کارل مارکس گروندریسه مباني نقد اقتصاد سياسي (جلد اول) ترجمه باقر پرهام و احمد تدين Contraction of the second seco

کارل مارکس كروندريسه **، نقد اقتصاد سیا** بافتح 5 (جلد اول)

ترجمة

باقر پرهام و احمد تدين

۱. تولید، مصرف، توزیع، مبادله (گردش)

(۱) توليد

افراد مستقل، اندیشههای سدة هیجدهم

موضوعی که پیش روی ماست و با آن آغساز میکنیم **تولید مادی** است.

شکی نیست که در آغاز با افسرادی که در جامعه تسولید میکنند سروکار داریم؛ از اینرو تولید [مورد بحث] تولید فردی اجتماعاً تعیین شده است. [با اینهمه] فرد شکارگر یا ماهیگیر تنها، که آدام اسمیت و ریکاردو تحلیل خود را با او آغاز میکنند، فقط آفریدهٔ خیال نیست، اسدیشه های [خیالپردازانه] رایینسونی؟ سدهٔ هیجدهم نیز – اگسر مورخان تمدن بدشان نیاید – به هیچوجه فقط واکنشی صرف در برابر پیچیدگی های روزافزون [حیات اجتماعی] یا بازگشتی به زندگی طبیعی، باری، درست شناخته نشده نیستند. حتی در قرارداد اجتماعی؟ روسو هم،

۱ـ مترجم فرانسوی نوشته است: «با این همه فرد شکارگر یا ماهیگیر تنبا که آداماسمیت و ریکاردو از آن سخن میگویند، خیالهردازی صرف است.» ۲ـ اشاره به ماجرای رابینسون کروزوئه، قهرمان کتاب دانیل دفو، که ممهچیز را در جزیرهٔ خیالیاش با اتکاء به ذهن فردی خود میآفسریند. رابینسون گروژونه، با قرجمهٔ محمود مصاحب توسط انتشارات گلشایی به فارسی منتشر شده است.

۳**ـ قرارداد اجتماعی، ژان ژاك** روسو، فیلسوف فرانسوىزیــان قــرن هیجدهم سوئیس، با ترجمهٔ غلامحسین زیرلتزادم توسط شركت سهامی انتشارات چهر به ^{فارس}ی منتشر شده است. که روایط و تکالیف [متقابل] افراد طبیعتا مستقل را از راه قرارداد البات میکند، بنای کسار بر طبیعت کرائی [ساده]، ک در تمامی رابینسون بازی های ریز و درشت چیزی جز یك صورت ظاهر زیباشناسانه نیست، قرار ندارد. [آنچه در اینگونه آثار بسه ظاهر طبیعتگرایانه مینماید]، در حقیقت، بیان زودرسی از [ماهیت] «جامعهٔ بورژوائی،۳ است که از قرن شانزدهم پاکرفته و در سدهٔ هیجدهم کامهای غولآسائی به سوی بلوغ برداشته است. در این جامعهٔ مبتنی بر رقابت آزاد، فرد، ظاهراً از قید و بندهای طبیعی و غیرطبیعی که در دورمهای پیشین تاریخ دست و پای وی را داخل یك مجموعهٔ معین و محدود انسانی می بست، رها شده است. [اما] این فرد قرن هیجدهمی [عملا] محصول انحلالشکلهای اجتماعی فئودالی از یك سو و گسترش نیروهای تولیدی جدید از سوی دیگر است. کیرم، اسمیت و ریکاردو، که هنوز یا بر دوش پیامبران سدهٔ میجدهم دارند، چنین فردی را به صورت یك [موجود] آرمانی تصور کردهاند که گوئی در گذشته [تاریخی] وجود داشته است. آنان فرد مذکور را نه همچون نتيجة تاريخ بل به منزلة نقطة عزيمت تاريخ تصوركردهاند. فردی که آنان چهرواش را ترسیم میکنند آفرید: [جرکت] تاریخ نیست بل یك عنصر دادهشده طبیعی است كه با تصور آثان از طبیعت بشری تطبيق مىكند. تـوهمى اينچنين تاكنون وجـه مشترك هر دوران تـاز، تاریخی بوده است. استیوارت۵ از این ساده نگری برکنار بود زیرا وی از بسیاری جهات نقطهٔ مقابل یا برابر نهاد قرن هیجدهم به شمار میرفت و به عنوان یك اشرافی ریشههای عمیقتری در تاریخ داشت.

موقدر ژرفتر در تاریخ فرورویم خواهیم دید که فرد، و بنابراین فرد تولیدکننده، بیشتر وابسته، و بیشتر در حکم جزئی از یكکل بزرگتر به نظر میرسد. تخست و به صورت کاملا طبیعی جزئی از خانواده؛ سپس

٤- مترجم إنكليسي نوشته است: جامعة مدني.

ه_ Sir James Steuart (۵۰ـ۱۷۱۲) دهوادار عقلانی نظام پولی و سوداگری، (مارکس) و یکی از طرفداران ادوارد چارلز استوارت ــ مدعی تاج و تختانگلستان۔ که سبب تبعید وی در ۱۷٤۵ شد. وی در اروپای قارمای به مطالعهٔ اقتصاد پرداخت. نك:

An Inquiry into the Principles of Political Economy, London. 1767, 2. Vols).

کتاب قوق در سه چلد در ۱۷۲۰ در دوبلن (Dublin) منتشر شد و منبارکس از حسین جاب استفاده کرده است [ما].

جزئی از خانوادهٔ گسترشیافته به صورت کلان یا قبیله ٪: و بعدها جزئی از شکلهای متنوع جماعات [یا آبادیهای] برخاسته از برخورد و ادغام قبایل یا کلانها با یکدیگر. تنها در سدهٔ هیجدهم، در «جامعهٔ بورژوائی» است که شکلهای گوناگون پیوندهای اجتماعی از نظر فرد بهعنوان وسایل سادهای برای رسیدن به مقاصد خصوصیاش، به منزلهٔ ضرورتی خارجی، [و نه درونی] جلوم میکند. با اینهمه، دورانی که این دیدگاه، یعنی دیدگاه فرد جدا از جامعه را پدید میآورد. دورانی است که مناسبات اجتماعی (و بنابراین عام) در آن بهگسترده ترین حد توسعة خود رسیده اند. انسان به معنای کامل کلمه یك *حیوان سیاسی۷[ی] است. نه فقط یك حیوان گروهی یا جمعی؛ انسان حیوانی است که تنبها در میان جامعه سي تواند فرديت خود را بروز دهد. تصور يك توليد فردى، توسط يك فرد تنبهای خارج از جامعه (که اکنون ممکن است تصادفاً در مورد یك آدم متمدن برخوردار از تمامی امکانات اجتماعی تمدن روا باشد) [در آغاز کار] همانقدر مضحك مىنمايد که تصور تحول و پيشرفت زبان بدون وجود افرادی که با هم زیست میکنند و با یکدیگر سخنمیگویند. آری، نیازی به استدلال بیشتر در این زمینه نیست. اگر اینگونه یاوهگوئیها که در سدهٔ هیجدهم معنا و مفهومی داشت، امروز هم بهطور جدی از سوی کسانی چون باستیا۸، کاری۹، پرودون۱۰ و غیر. به متن اقتصاد جدیــد

۲_ Stamm ، مترجم فرانسوی این کلمه را قبیله (tribu) ومترجم انگلیسی آن را کلان ترجمه کرده است.

۷_ زولون پولیتیکون، اصطلاح ارسطو که در متن اصلی به یونانی به کاررفته. ۸_ Fredric Bastiat (۵۰–۱۸۰۱) اقتصاددان فسرانسوی و «مبلغ مدرن تجارت آزاد» (مارکس) مؤمن به شعار مشهور سوداکری آزاد [بگذارید هر کار میخواهند بکنند و هرجا میخواهند بروند] و هماهنگی طبیعی منافع کار و سرمایه؟ مخالف سرسخت سوسیالیسم در تئوری و عمل، نماینده مجلسمؤسسان وقانون گذاری دورهٔ ۱۸٤۸_۱۸۵۸. [ما].

۹. Henry Charles Carey (۱۷۹۳_۱۸۷۹) اقتصاددان آمریکائی، مخالف بدبیسی ریکاردو: همان «کاری که از ریکاردو چیزی نمیفهمد» (مارکس)، معتقد به دخالت دولت در برقسراری هماهنگی منافع کسار و سرمایه، مسدافع افسزایش مزد واقعی [ما].

مارکس ابتدا از نظریات سوسیالیستی او هـواداری کـرد امـا بعد تحت عنوان مارکس ابتدا از نظریات سوسیالیستی او هـواداری کـرد امـا بعد تحت عنوان سوسیالیسم خیالپردازانه به نقد آن افکار و نظریات پرداخت. کتّاب حـاضر بخش عظیمی را به نفد پرودون اختصاص داده است. کشیده نمیشد، حتی یادآوری آن هم دیگر لزومی نداشت. پرودون حتی به خیال خود خواسته است از یك پدیدهٔ اقتصادی که وی از سرچشمهٔ تاریخی آن بی اطلاع است تحلیلی تاریخی فلسفی ارائه دهد، و برای این کار به اساطیر روی آورده است؛ به عقیدهٔ او، فکر، پیش از آنکه در جمهانواقعی پدیدار شود، به صورت ساخته و پرداختهاش، به ذهن آدم یا پرومته خطور میکند. راستی که هیچچیز ملالآورتس و خستهکننده تو از ^هتسوضیع واضحات [ل]۱۱ خیالبافانه نیست.

جاودانه کردن مناسبات تاریخی تولید تولید به معنای عام، مالکیت

هرجا صحبت از تولیه یکنیم، منظور تسولید در مرحلهٔ معینی از توسعهٔ اجتماعی ــ یعنی تولید توسط افــراد اجتماعی است. از اینرو شاید چنین به نظر برسد که به منظور گفتگو دربارهٔ تولید به معنای هام، یا باید روند توسعهٔ تاریخی را از طریق مراحل گوناگون آن دنبال کنیم، یا از قبل اعلام داریم که دربارهٔ دوران تاریخی خاصبی نظیر تسولیه بورژوائی جدید، که لاجرم مضمون ویژهٔ بحث ماست، صحبت خسواهیم کرد. گرچه همهٔ دورههای تولید ویژگیهای مشخص و خصلتهای مشترکی هم دارند، **تولید به معنای عام** یك انتزاع است، اما انتزاعی معقول، که چون بسه کشف و تعیین عنصر مشترک می پسردازد، ما را از تکرار و دوبارمکاری نجات میدهد. با اینهمه این مقولهٔ عام، این عنصس مشترک که از راه مقایسه به دست میآید، در عمل مرکب از پارههای **گوناگو**ن است و تعینات متفاوت دارد که بعضی از آنها به همهٔ دورهها، و برخی دیگر به دورمهای معین برمیگردند. بعضی تعینهای تولید بین جدیدترین و قديمي ترين دورهما مشتركند. بدون أنبها هيچ توليدي قابسل تصور نیست، همچنانکه برخی قوانین کلی در تحولات زبان وجود دارد که هم بر تکاملیافتهترین زبانها و هم بر کم تحولیافتهترین آنها صادقاند. اما از آنجا که تحول زبانها درست در همان عناصری است که عام و مشترک

۱۱_ locus communis ، اشارة مؤلف به کتاب هماهنگی های اقتصادی از باستیا (صفحة ۱۹_۱۱) و اصول اقتصاد سیاسی اثر کاری (صفحة ۲_۷) [ما].

نیستند، در مورد تولیه هم بایه کوشید.تا عنامس غیرکلی و غیرمشتوك تولید از عناصل مشترک و معتبر آن به عنوان تولید جدا شوند به نحوی که وحدت آنها ــ که ناشی از همانی ذهن (بشر) و عین (طبیعت) است، موجب فراموششتان تفاوتهای اساسی نگردد. همهٔ حکمت آن دسته از اقتصاددانان جدید که مدافع جاودانگی و هماهنگی [منطقی] مناسبات موجود اجتماعیاند، در همین فراموشی نهفته است. هیچ تولیدی بدون ابزار توليد ممكن نيست حتى اكر اين ابزار تنبها دست هاى آدمى باشد. **مىچنىن ھىچ توليدى بدون ك**ار متراكمشد، در گذشتە امكانپذير نيست حتی اگر این کار تنبها همان مهارت کسب شده و متمرکز شده در دست انسان از را، تکرار یك عمل باشد، سرمایههم مانند سایر چیزها ایزار توليد است، كار گذشتهٔ عينيتيافته است. پس سرمايه مي توانه از روابط عام ابدی طبیعت تلقی شود، البته به شرط آنک درست همان کیغیت ویژهای را که دابزار تولید، و «کار متراکم شده، را بسه سرمایه تبدیل میکند، فراموش کنیم و در نظر نگیریم، بر اساس همین فراموشی است که مثلا **گاری تصور میکند که سراسر تاریخ مناسبات ولید جعلموذیانه**ای است که حکومتهای نابکار مرتکب شده اند.

در هر صورت. نه تولید بطور کلی داریم و نه چیزی به معنای عام تولید. تولید معمولا یا شاخه **خاصی** از تولید (مثلا کشاورزی، دام داری. صنعت) است یا مجموعهٔ شاخه های تولیدی. با اینهمه، اقتصاد سیاسی با تکنولوژی فرق دارد. رابطهٔ خصیصه های عام تولید در مرحلهٔ معینی از تحول اجتماعی با شکل های خاص تولید را بعداً تحلیل خواهیم کرد. از این گذشته، تولید هم تنها تولید در یك شاخهٔ خاص نیست، بلکه خالباً یك پیكرهٔ اجتماعی معین، یك نقس اجتماعی است که در کلیت کم و بیش بزرگتر یا غنی تر از شاخه های تولید دست اندركار است. اینکه تحلیل علمی چه نسبتی با حرکت خود واقعیت دارد هنوز مورد بحث ما نیست؛ [آنچه مورد بحث ماست عبارتست از] تولید به معنای عام، شاخه های خاص تولید و کلیت تولید.

رسماستکه یادائر اقتصادی را با یادمقدمهٔ کلی دربار، «تولید» آغاز میکنند (برای نمونه نگاه کنید به جان استو ارت میل ۱۲) که در آن از **شر انط** هام

John Stuart Mill _ ۱۲_ ۱۲۵ نظریه پرداز سیاسی و اقتصاددان . انگلیسی، در سیاست، رادیکال؛ و در اقتصاد ریکاردوئی گیچ و التقاطی. ناک: Principles of Political Economy, London, 1848.

كتاب اول فسل اول با توليد آغاز مى شود. [ما].

هركونه توليد سخن مىكويند. اين بخش كلى شامل اين قسمت هاست (يا على... الاصول شامل اين قسمت هاست): (١) شرائطي كه بدون أنها توليد ممكن نيست اما شرائط مورد بحث عملا چیزی جز برشماری عوامل اساسی درهرگونه توليد نيست، و چنانكه خواهيم ديد در اينكونه بحثها معمولا فقط به ذکر چند مفہوم پیش یا افتادہ که از فرط نشخوار بے تکرارگوئی ہے ای مبتذل تبديل مي شوند، اكتفا مي شود؛ (٢) شرائط كم و بيش مساهــد برای توسعهٔ تولید، مثلا تحلیل آدام اسمیت در باب وضع پیشرفت و رکود در جامعه، اما برای اینکه اینگونه نگاههای سریع ارزش علمی پیدا کند باید پژوهش هائی در سطوح کوناکون تولیدی در تاریخ تکامل هریک از اقوام بشری انجام گیرد. پژوهشی از اینگونه هرچند خارج از حدود کار ماست اما تا آنجا که از ما برمیآید خواهیم کوشید تحت عنوان تحلیل رقابت، انباشت [سرمایه] و غیرہ، بدان بیردازیم. پاسخ کلی این مسأله البته این است که یك قوم صنعت پیشه هنگامی که به اوج [ترقی] تاریخی خود میرسد از حد اعلای قدرت تولیدی برخوردار میشود. در واقع اوج صنعتی یك قوم هنگامیست که توجه عمدهٔ او نه به سود بل بیشتر به [راههای] سودبردن۱۳ است (و همین برتری یانکیها بر انگلیسیها را توجيه ميكند). اينكه گفته ميشود كه فلان نژاد، فلان مكان، فلان نوع آب و هوا، یا قلان شرائط طبیعی نظیر نزدیکی به دریا، بارآوری خاك و غيره، برای توليد بالنسبه مساعدترند باز هم ازهمانمقولةتكراركوئی های کذائی است، و بدان ماند که بگوئیم ثروت در جاهائی بیشتر پسدیسد میآید که عناصر ذهنی و عینی آن مساعدترند.

اما توجه اقتصاددانان در مقدمهٔ کلیشان معمولا معطوف به همین کلیبافیهاست. هدف ــ مثلا جان استوارت میل ــ این است که نشاندهند

۱۳- جمله ای که به صورت فوق ترجمه شد در اصل به شرح زیر آمده است: not yet gain, but rather to gain متن انگلیسی: n'est pas le profit, mais la pursuite du profit متن قرانسه: Idalia.

noch nicht der Gewinn, sondern das Gewinnen ihm hauptsäche ist. از آنجا که تأکید مارکس در پاراگراف متن بر مسألۀ قدرت تولیدی به اعتبار سطح توصعۀ صنعتی است، به نظر میرسد که وی در اینجا نفس سود و رادها یا مکانیسههای تولیدی رصیدن به سود را، که توجه به آنها موجب ترقیات فنی و در نتیجه موجب افزایش قدرت تولیدی و سطح توسعۀ صنعتی میشود بسا هم مقایسه سرکند. به همین اعتبار بخش دوم جمله درادهای رسیدن به سود، ترجمه شد. که تولید برخلاف توزیع، تابع قوانین ابدی طبیعت و مستقل از تاریخ است و از همینجا مناصبات **بورژوائی** به مثابهٔ قوانین طبیعی منسوخ نشدنی یك جامعهٔ انتزاهی، در ذهن افراد القا می شود، این هدف کم و بیش آگاهانهٔ تمامی این تردستی هاست، در توزیع برعکس، آدم ها آزادند هرجور که دلشان بخواهد عمل کنند.

و بدینسان تولید و توزیع و مناسبات واقعی آنها، بار دیگر به نحو ناشیانهای از هم جدا میشود، درحالیکه، بهرغم تفاوت شیومهای توزیع در مراتب کوناکون تحول اجتماعی، در مورد توزیع هم، مسانند تولید، امکان بیرون کشیدن خصلتهای مشترک در هر دورمای وجود دارد و همین است که به بعضیها بهانه میدهد تا همهٔ تفاوتهای تاریخی را نادید، کرفته از قرانین بشر بطور کلی، سخن بگویند. مثلا برده، «سرف» یا بنده، و کارگر مزدبگیر همگی مقداری غذا دریافت میکنند که به آنان امکان میدهد به عنوان برده، بنده و کارگر مزدبگیر ادامهٔ حیات دهند. فاتحی نیز که با خراج به زندگی خود ادامه میدهد، یا کارمندی که با مالیاتها، یا مالکی که با اجارهٔ زمین، یا راهبی که با صدقات، یا کشیشی که با عشریهاش گذران زندگی میکنند، همه سهمی از تولید اجتماعی را دریافت میکنند. اما این سهم براساس قوانینی غیر از قوانین حاکم بر سهم برده [بنده و کارگر مزدبگیر] تعیین میگردد. دو نکتهٔ عمدهای که همهٔ اقتصاددانان در این زمینه یادآور شدهاند عبارتند از: (۱) مالکیت، (۲) حفاظت آن توسط دادگستری، پلیس و غیره، می توان به این دو نکته یاسغی کو تاه داد.

به نکتهٔ (۱): هرگونه تولید تملك بر طبیعت توسط افراد در درون و از طریق شكل خاصی از جامعه است، در این معنا گفتن اینكه مالكیت (تملك) از پیش شرط های تولیدی است نوعی تكرار گوئی است. اما این هم مسخره می نماید كه با جمش از چنین مقدمه ای به یك شكل خساص از مالكیت، مثلا مالكیت خصوصی برسیم (علی الخصوص كه مالكیت خصوصی خود مسبوق بسه شكل متضاد، یعنی **نبود مالكیت** است). تاریخ به عكس نشان می دهد مالكیت عمومی (مثلا در هند، در میان اسلاوها، در سلت های نشان باستان، و غیره) شكل اصلیتر ۲۰ مالكیت است که تا مدت های

۱٤ در متين فيرانسوى: **شكيل ييلوى. ت**يرجيه بيراساس متن الكليسي (more original) او آلميانيي (ursprunglichere) سورت گرفت. مهمی در تشکیل مالکیت اشتراکی [یا جماعاتاشتراکی] بازیکرده است. مسالهٔ اینکه ثروت در این شکل مالکیت بیشتر رشد میکند یا در شکل دیگر، هنوز مطرح نیست و گفتن اینکه در صورت فقدان هرگونه مالکیت هیچگونه تولید و در نتیجه هیچنوع جامعه ای نمی تواند وجود داشته باشد، هم تکرارگوئی است. تملکی که چیزی را ب تصرف در نیاورد از مقولهٔ سالبه به انتفاء موضوع[ل]۱۵ است.

ب. نکتهٔ (۲) یعنی حفاظت از اموال ب. تملك درآم. و غیر، برگردیم. اگر معتوای واقعی این قضایای پیش پا افتاده نشان داده شود، در آن صورت معلوم خواه. شد که این گون. قضایا، بیش از آنچه موعظه گرانشان می پندارند، آموزنده ان. می گویند هر شکل تولیدی، مناسبات حقوقی و شکل حکومتی خودش را ایجاد می کند. زهی خام اندیشی و نداشتن درك درست که در کلیتی بهم پیوسته و ارگانیك روابطی تصادفی و پیونده ائی صرفا انعکاسی می بیند. همهٔ اقتصاددان های بورژوا به این نکته آگاهند که تولید با وجود پلیس و نظام انتظامی جدید کارآئی بیشتری دارد تا در جامعه ای که اساس آن بر اصل: حق با زور است، نهاده شده. فقط یك چیز را فراموش می کنند و آن اینکه خود این اصل نیز یك رابطهٔ حکمفرماست.

هنگامی که شرائط اجتماعی منطبق یا شکل خاصی از تولیددرست در آستانهٔ پیدایش، یا در شرف زوالاند، طبعاً نابسامانیهائی گرچه به درجات گوناگون و با اثرات متفاوت در تولید پدید میآید.

خلاصه کنیم: خصایصی هستند که در همهٔ سطوح اجتماعی تولید مشترکند و ذهن آدمی آنها را خصایص عــام تلقی میکند، اما این، بــه اصطلاح، **پیششرطهای عام هرکونه تولید، عناصریانتزاعی بیشنیستند** که با آنها هیچیك از مراحل تاریخی واقعی تولید را نمیتوان درك کرد.

(۲) رابطهٔ کلی تولید با توزیع، مبادله، و مصرف

قبل از فراتر رفتن در تحليل توليد لازم است بهمقوله هاى كوناكونى

در موضوع). (یا تضاد در موضوع).

مهمی در تشکیل مالکیت اشتراکی [یا جماعاتاشتراکی] بازیکرده است. مسالهٔ اینکه ثروت در این شکل مالکیت بیشتر رشد میکند یا در شکل دیگر، هنوز مطرح نیست و گفتن اینکه در صورت فقدان هرگونه مالکیت هیچگونه تولید و در نتیجه هیچنوع جامعه ای نمی تواند وجود داشته باشد، هم تکرارگوئی است. تملکی که چیزی را ب تصرف در نیاورد از مقولهٔ سالبه به انتفاء موضوع[ل]۱۵ است.

ب. نکتهٔ (۲) یعنی حفاظت از اموال ب. تملك درآم. و غیر، برگردیم. اگر معتوای واقعی این قضایای پیش پا افتاده نشان داده شود، در آن صورت معلوم خواه. شد که این گون. قضایا، بیش از آنچه موعظه گرانشان می پندارند، آموزنده ان. می گویند هر شکل تولیدی، مناسبات حقوقی و شکل حکومتی خودش را ایجاد می کند. زهی خام اندیشی و نداشتن درك درست که در کلیتی بهم پیوسته و ارگانیك روابطی تصادفی و پیونده ائی صرفا انعکاسی می بیند. همهٔ اقتصاددان های بورژوا به این نکته آگاهند که تولید با وجود پلیس و نظام انتظامی جدید کارآئی بیشتری دارد تا در جامعه ای که اساس آن بر اصل: حق با زور است، نهاده شده. فقط یك چیز را فراموش می کنند و آن اینکه خود این اصل نیز یك رابطهٔ حکمفرماست.

هنگامی که شرائط اجتماعی منطبق یا شکل خاصی از تولیددرست در آستانهٔ پیدایش، یا در شرف زوالاند، طبعاً نابسامانیهائی گرچه به درجات گوناگون و با اثرات متفاوت در تولید پدید میآید.

خلاصه کنیم: خصایصی هستند که در همهٔ سطوح اجتماعی تولید مشترکند و ذهن آدمی آنها را خصایص عــام تلقی میکند، اما این، بــه اصطلاح، **پیششرطهای عام هرکونه تولید، عناصریانتزاعی بیشنیستند** که با آنها هیچیك از مراحل تاریخی واقعی تولید را نمیتوان درك کرد.

(۲) رابطهٔ کلی تولید با توزیع، مبادله، و مصرف

قبل از فراتر رفتن در تحليل توليد لازم است بهمقوله هاى كوناكونى

در موضوع). (یا تضاد در موضوع).

که اقتصاددانان بیدرنگ به دنبال تولید می آورند توجه کنیم.

[نخستین] تصور بدیمهی و پیشها افتاده [اینست]: در تسولید، اعضای جامعه، [درواقع] فرآوردمهای طبیعت را بسه نیازهای انسانی خویش تخصیص میدهند (ایجاد میکنند، شکل میدهند)؛ توزیع سہمی است که هرکس از این قرآوردمها دارد؛ مبادله، تحویل قرآوردمهای خاص است به فردی که میخواهد آنها را با سهمش از توزیع، عوض کند؛ و سرانجام، در مصرف، افراد از فرآوردههای اختصاص یافته شخصاً بهر مند مىشوند. توليد، چيزهائى به وجود مىآورد كه پاسخگوى نيازهاى معينى هستند؛ توزيع، أنها را بنا به قوانين اجتماعي پخش ميكند؛ مبادله به توزيع مجدد سبههاى تقسيمشده براساس نيازهاى فرد مى سردازد، و سرانجام در مصرف، فرآورده از دایرهٔ این حرکت اجتماعی درمیآید تا عیناً تبدیل به موضوع و خادم نیازهای فردی شود و به مصرف برسد. <u>ی</u>س توليد به منزلة نقطة حركت و مصرف در حكم نقطة پايان فرأيندى است که توزيع و مبادله، نقطه هاى ميانى آناند، که حالتىدوگانه پيدا مىکنند، زیرا توزیع درجامعه صورتمیگیرد و مبادله توسط افراد؛ در تولید، انسان است که به وجود خود عینیت می بخشد؛ در مصرف فر آورده هاتوسط انسان، شيء توليد شده است كه ذهنيت پيدا ميكند؛ در توزيع، جامعه، در قالب قواعد عام و مسلط، میانجی تولید و مصرف میشود، [درحالیکه] در مبادله این وساطت به تبع کیفیات اتفاقی فردی صورت میگیرد.

توزیع، تعیینکنندهٔ نسبت (یا مقدار) سهمی است که از فرآوردهها به افراد میرسد. مبادله تعیینکنندهٔ [نوع] تولیدی۱۶ است که در آن فرد خواهان دریافت سهمی است که در توزیع به وی اختصاص مییابد.

به ایسن تسرتیب تسولید، تسوزیع، مبادل و مصرف [از لحاظ اقتصاددانها]۱۷ یك قیاس اقترانی را تشكیل میدهند كه در آن تولید مقدمهٔ كبری، توزیع و مبادله مقدمهٔ صغری، و مصرف نتیجهای است ك از ارتباط آنها به دست میآید. این البته نوعی استدلال قیاسی است، منتها استدلالی سست و بیپایه كه [در آن] تولید از قوانین عام طبیعی تبعیت میكند، و توزیع تابع تصادف اجتماعی است؛ و از همینرو ممكن

17_ د**ر مجموعهٔ آثار، XIII** ، به جای «تولید» آمدماست «فرآوردم^ی» [ما]؛ و حال آنکه در متن آلمانی، و ترجمه های فرانسوی و انگلیسی مورد استناد ما کلمهٔ تولید آمده است. به این دلائل. کلمهٔ [نوع] را در متن اضافه کردیم. ۱۷_ افزودهٔ کائوتسکی [فا]. است کم و بیش بر تولید مؤثر باشد؛ مبادله به منزلهٔ یك حرکت اجتماعی صوری بین این دو قرار میگیرد و عمل نمهائی مصرف، که نهتنمها بسه منزلهٔ یك نقطهٔ پایانی، بل به عنوان هدف غایی تلقی شده است، عملا از حوزهٔ علم اقتصاد بیرون است مگر در همان حدیکه در نقطهٔعزیمت [یعنی بر تولید] تأثیر میگذارد تا جریان دوباره از سر گرفته شود.

معالمان _ حرفه ای یا غیر حرفه ای _ صاحبنظر ان اقتصاد سیاسی را متهم میکنند که کلیت به هم پیوستهٔ اشیاء را بیر حمانه از هم میگسلند. و حال آنکه خودشان هم در همان مقام یا پائین تر از آن قرار دارند. درواقع ترجیع بند این اتهامات اینست که میگویند صاحبنظر ان اقتصاد سیاسی، تولید را بیش از حد لزوم هدفی در خود میدانند و در نظر نمیگیر د که توزیع نیز به همان اندازه مهم است. مبنای این اتهام همانا این طرز از یکدیگر در کنار هم قرار دارند. ضمنا ایراد میگیرند که چرا دیسد از یکدیگر در کنار هم قرار دارند. ضمنا ایراد میگیرند که چرا دیسد اقتصاددانان، ناظر بر وحدت عناصر گوناگون نیست [و آنها را جدا از یکدیگر میبیند]. آری، جدائی عناصر از یکدیگر چیزی نیست که از کتابهای در می به واقعیت راهیافته باشد بل انعکاس جدائسی عناصر و اقعی در کتابهای درسی است. [و آنگهی و ظیفهٔ منفکران اقتصاد] بیشتر درك منامبات واقعی است نه برقراری مواز نهٔ جدلی مقاهیم!

[مصرف و توليد]

(الف ۱) ... تولید مستقیماً مصرف هم هست، هم مصرفذهنی، و هم مصرف عینی: فرد نه تنبها استعدادهای خود را در تولید گسترش می دهد، بلکه آنها را به مصرف هم می رساند، یعنی در عمل تولید به کار می گیرد، درست همان گونه که تولیدمثل طبیعی، مصرف نیروهای حیاتی است. از سوی دیگر: مصرف ابزارهای تولید از طریق استعمال سبب فر سودگی آنها می شود و تا حدی (مثلا در مصرف مواد سرختی) بار دیگر آنها را به مناصر طبیعی خویش بر می گرداند، همین طور است مصرف مواد خام که در اثر استعمال شکل طبیعی و ترکیب خود را از دست می دهند. از این رو عمل تولید در تمامی مراحل خود عمل مصرف نیز هست. این را اقتصاددانان ادعان دارند. اصطلاح مصرف مولد، بیان کنندهٔ آن است که تولید مستقیماً همان مصرف، و مصرف مستقیماً همان تولید است. این همانی تولید و مصرف بیانگر نظر اسپینوزاست کهمیگفت: *هر تعینی، نفی است۱۸[ل].

اما تعریف اقتصاددانان از مصرف مولد تنبها به این منظور مطرح میشود تا مصرف همانند با تولید را، از مصرف به معنای خاص کلمه که از نظر آنان به منزلهٔ نغی و انبدام تولید تلقی میشود، جدا سازند. پس ناگزیر باید به بررسی مصرف به معنای خاص کلمه بپردازیم.

مصرف نیز بیواسطه نوعی تولید است، درست مانند طبیعت که در آن مصرف عناصر و مواد شیمیائی، تولید گیاه را در پسی دارد، یا در تغذيه كه نوعي مصرف است؛ انسان با مصرف غذا در عينحال بدن خود را میسازد و تولید میکند. اما این مطلب در مورد هر نوع مصرقی که نتیجهٔ آن به هر صورت توليد جنبةاي از وجود انساني است نيز مصداق دارد: اينها همه توليد مصرفي اند. اما به كفتة اقتصاددانان اين توليد همانند با مصرف، مقولهای ثانوی است، زیرا از انهدام فراوردههای [تولیدی] پیشین پدید آمده است. در اولی، تولیدکننده است که به خود عینیت میدهد [و حال آنکه] در دومی، آن عین که مخلوق اوست خودش جنبهٔ شخصی پیدا میکند. از این رو این تولید مصرفی ــ حتی اگر در حکم وحدت بیواسطهٔ تولید و مصبرف باشد ــ اساساً از تولید به معنای خاص متغاوت است. وحدت بیواسطهای که در آن تولید همان مصرف و مصرف همان توليد است، دوكانكي بنيادي أنها را از بين نمي برد. پس توليد مستقيماً مصرف و مصرف مستقيماً تــوليد است. هــريك بيواسطه ضد خودش است. اما در عينحال يك حركت وساطت بخش هم وجسود دارد. توليد واسطة مصرف مىشود و مواد آن را فراهم مىكند. مصرف، يدون توليد بيموضوع است. اما مصرف نيز واسطة توليد است. مصرف براي فرآوردههای تولیدی مصرفکننده ایجاد میکند. کمال نهائی فرآورده در مصرف حاصل میشود. راهآهنی که قطاری از روی آن نگذرد و مسورد استفاده نداشته باشد، یعنی مصرف نشود، "بالقوه۱۹[ی] راهآهن است نه رامآهن واقعی. بدون تولید، مصرفی، و بدون مصرف هم تولیدی در کار نخواهد بود زیرا در چنان صورتی تولید بدون هدف می شود. تأثیر مصرف

۱۸_ determinatio est negatio ؟ «تدین درعینحال نفی است، باتوجه به باخودهمانی جوهر کلی جهان، ایجاد هرگونه تعین جزئی [در کلیتجوهریجهان] در واقع نفی با خودهمانی آن است.» (اسپینوزا، تاریحا، شمار: ۵۰، نامه به ژ. ژل (J. Jelles) ، درم ژوئن، ۱۹۷٤. [.].

در ایجاد تولید به دو صورت است: (۱) نخست بدینصورت که فرآورده تنها با مصرف شدن، فرآورده می شود، مثلا پیزاهن فقط برای آنست که پوشیده شود. خانه ای که ساکنی در آن نباشد در حقیقت خانه واقعی نیست: بدین سان فرآورده برخلاف یك عین طبیعی محض، موجودیت خود را تنها از راه مصرف شدن ثابت می کند و فرآورده می شود. تنها با جذب شدن و به تحلیل رفتن فرآورده در مصرف است که فرآوردگی آن کامل می شود زیرا فرآورده ما نه فقط از آنرو که نوعی فعالیت عینیت یافته اند، بل بیشتر از آنرو که موضوع [مصرف] یك نفس فعال هستند، تولیدی انده ۲۰

(۲) دوم بدینصورت که مصرف بسرای تولید جدید، ایجاد نیاز میکند، یعنی ایجادکنندهٔ زمینهٔ ذعنی و علت درون انگیختهٔ تولید است. مصرف محرک تولید میشود، یعنی ایجادکنندهٔ شیئی است که خود به مثابه مدف نهائی تولید عمل میکند. شکی نیست که تولید منشأ ایجاد شیء مصرفی است اما اینهم روشن است که مصرف **زمینهٔ ذهنی شیء** تولید شده را به صورت یك مفهوم درونی، یك نیاز، یك محرک یا یك هدف ایجاد میکند. مصرف [در واقع] ایجاد اشیاء تولیدی به صورت ذهنی آنهاست. بدون نیاز هیچ تولیدی صورت نمیگیرد، و مصرف [در حقیقت] باز تولید همین نیازهاست.

تولید هم به نوبهٔ خود بترتیب (۱) برای مصرف، ماده و هین فراهم می سازد؛ مصرف، بدون شی، مادی مصرفی، مصرف نیست و از این و تولید، ایجادکننده و تولیدکنندهٔ مصرف است. (۲) اسا شی، مصرفی تنها چیزی نیست که تولید برای مصرف ایجاد میکند. تولید معچنین به مصرف خصلت ویژه و کمال ذاتی می دهد. درست همانگونه که مصرف به فرآورده به منزلهٔ فرآورده کمال می بخشد، تولید نیز کمال بخش مصرف است. شیء مصرفی، شیء [نامشخص] کلی نیست بلکه شیء ویژه ای است که باید به روشی ویژه مصرف شود یعنی به نوبهٔ خود تحت تألیر وساطت تولیدی است. گرسنگی، گرسنگی است اسا کرسنگی ارضا شده با گوشت پخته ای که با قاشق و چنگال خورده می شود با آن گرسنگی که کوشت خام را به یاری دست و ناخن و دندان می بلعد فرق دارد. پس تولید نه تنها شیء مصرفی را ایجاد می کند بلکه روش

۲۰_ در **مجموعهٔ آثار** آمده آست: «زیرا فرآوردمها ته فقط از آ**ن**دو که... فرآوردماند» [ما]. در متن فرانسوی هم همین روایت آمدم است. ۲۱_ در دستخویس آمدم است: هبرای تولیده [ما].

مصرف را هم، نه فقط بهطور عيني بل بهطور ذهني، ايجاد ميكند. يعني توليد ايجادگر مصرفكننده است. (۲) توليد نهتنها مادهاى براى نياز **مرضه میکند، بل عرضهکنندهٔ نیاز به مواد هم هست. به مجردی ک** مصرف از مرحلهٔ آغازین خامی و بیواسطگی طبیعیاش خارج شود ۔ و اگر خارج نشود برای آن است که تولید خود در این مرحله متوقف مانده. خود به منزلة محرك تحت تأثير وساطت اشياء [توليدى] قرار مىكيرد. نیازی کے مصرف ہے اشیاء مصرفسی احساس میکند، زاییدۂ ادراك مصرف کننده از این اشیاء است. شیء هنری ... مانند هر فرآوردهٔ دیگر ... خواستارانی ایجاد میکند که به هنر حساساند و از زیبائی لذت می برند. با این ترتیب تولید نهتنها موضوعی برای مصرف نفس فعال، بل نفس فعالى براى [درك] موضوع مصرف پديد مىآورد. بنابراين تـوليد، مصرف را ایجاد میکند: (الف) با ایجاد مواد و مصالحی برای مصرف (ب) با تعیین روش مصرف، (ج) و با ایجاد فرأوردهها، نخست به عنوان اشیاء مصرفی، به شکل نیازی که مصرفکننده حس میکند. پس تولید، موضوع مصرف، روش مصرف و انگیز * مصرف را ایجاد میکند، ضمن آنکه مصرف هم به نوبهٔ خود با برانگیختن تمایل تولیدکننده و ایجاد نیازی مطلوب در او بر توليد تآثير ميگذارد.

پس همانی مصرف و تولید در سه جنبه ظاهر می قود: (۱) همانی بیواسطه: تولید، مصرف است؛ مصرف، تولید است. تسولید مصرفی. مصرف تولیدی. نظریه پردازان اقتصاد سیاسی هر دو را مصرف تولیدی می نامند اما در پی آن یك تمایز قائل می شوند بدین ممنا ك نخستین را به مثابه باز تولید و دومین را مصرف تولیدی قلمداد می كنند. همهٔ پژوهش ها در مورد نخستین، به كار مولد مربوط می شود در حالیك پژوهش های مربوط به دومی با مصرف مولد یا نامولد سروكار دارد. (۲) [همانی به این ممنا كه] یكی به منزلهٔ ومیله یا ابزار وساطت یگری است. این [در واقع] بیان وابستگی دوجانبهٔ تولید و مصرف است، یعنی نیان حركتی است كه آنها را به هم مرتبط می سازد، و خدمن تایید خارجیت اینها نسبت به هم ضرورت وجود یكی برای دیگری را ثابت می كند. تولید، ایجادكنندهٔ ماده و موضوع خارجی مصرف است در حالیكه مصرف ایت، یعنی نیاز و هدف درونی تولید است. بدون تولید، مصرفی در كسار نیست، نیوا در منبط می مربط می مرفی ایم در مای که می در در ماین به دیر می معرف این در ماین می نوا به می می در ماین در ماین می كند. تولید، ایجادكنندهٔ ماده و موضوع خارجی مصرف است در حالیكه مصرف ایت، به دو نیوا در ماین که در نی تولید است. بدون تولید، مصرفی در كسار نیست، بیدون مصرفی تولیدی وجود نشواهد داشت. این نكته در علم اقتصاد به شكل های كو ناكون تشریع شده است. (٣) [همانی، به این معنا که] نهتنها تولید، مستقیماً، مصرف و مصرف مستقيماً توليد است، نه تنبها توليد، وسيلة سادة مصرف و مصرف هدفي برای تولید است؛ چرا که هر یك ایجادکنندهٔ موضوع دیگری است (تولید، ایجادکنندهٔ شییء مصرفسی محسوس، و مصرف، ایجادکنندهٔ زمینهٔ ذهنی تولید) بلکه هر یك از آنان، جدا از عین دیگری بودن و جدا از وساطت پذیریاش از دیگری، با کمالیذیری خود، کمال دیگری را سبب می شود و کمال خود را در کمال دیگری می یابد. مصرف، عمل تولید را تنبها با معنای کامل دادن به فرآورده به منزلهٔ فرأورده از طریق جذب و تحلیل آن، با به مصرف رساندن قالب مادی مستقل آن، کامل میکند. استعدادی که در نخستین عمل تولیدی بروز میکند، به علت تکرار [تولید بر اثر نیازهای مصرفی] صورت تام و کامل به خود میگیرد و با این حساب مصرف نه تنبها آن اقدام نبهائی است که در آن فرآورده، فرآورده می شود، بسل عملی است که در آن تسولیدکننده هم [ب معنای حقیقی کلمه] تولیدکننده میشود. از سوی دیگر، تولید هم با ایجاد شیوههای خاص مصرف و نیز با ایجاد اشتمها و ضمنا ظرفیت مصرف به صورت نیاز، بر مصرف تأثير تعيينكننده دارد. هماني مورد بحث در بند اخير (شمارهٔ ۲) اساساً در اقتصاد تحت عنوان عرضه و تقاضا، رابطة اشیاء مصرفی و نیازها، رابطهٔ نیازهای طبیعی و نیازهای اجتماعاً ایجادشده مطرح می شود.

پس برای یك هگلی چیزی سادهتر از این فرض كه تولید و مصرف را همانند بداند، نیست و اینرا نهتنها ادیبان سوسیالیست بل اقتصاددانان زیاده كو نظیر سه ۲۲ هم فهمیده اند، چرا كه می كویند از دیسدگاه تمامی جامعه، یا یشر بطوركلی، تولید با مصرف برابر است. استورش ۲۲ بر خطای سه انگشت می گذارد و نشان می دهد كه جامعه تمامی فرآورده های خود را مصرف نمی كند بلكه قسمتی از آنها را برای ایجاد ایسزارهای

افتادهای از اقتصاد میاسی را به کتب درسی برده (مارکس)، تاجری که «سکل پیشیب افتادهای از اقتصاد میاسی را به کتب درسی برده (مارکس)، تاجری که در مشهور ساختن و عامیانه کردن تئوریهای آداماسمیت نقش فعالی داشت، نك: Traité d'économie politique, Paris, 1803, [E].

Heinrich Friedrich Storch _ ۲۳ _ ۲۳ _ ۲۳ _ ۲۳] استادسیاسی آکادمی روسی علوم در سن پترزبورک. سه به انتشار اثب استورش به ام: cours d'économie politique در ۲۳ مرد نقد قرار داد. نك: Considérations sur la nature du revenu national, Paris, 1842. [E]. تولید، سرمایهٔ لابت، و غیره کنار میکذارد. وانگهی، جامعه را چونان نقسی واحد نگریستن مثل آن است که از موضعی نادرست و ذهنی به آن نگریسته شود. تولید و مصرف، از لحاظ یك نفس واحد، البته در حکم عناصر یك فعل واحداند. منتها باید توجه داشت که تولید و مصرف، خواه به منزلهٔ فعالیت یك نفس واحد، خواه به عنوان فعالیت تعداد زیادی از افراد، در هر صورت عناصر سازندهٔ فرآیندی می نمایند که نقطهٔ عزیمت واقعی و بنابراین لحظهٔ [وجودی] مسلط در آن تولید است. مصرف با فوریت خویش و نیازی که در آن هست خود از عناصر درونی سازنده فعالیت تولیدی است؛ اما نقطهٔ عزیمت تحقق [فرآیند تولید کاری است که مصرف آن دوباره به نقطهٔ اول برمی گردد منتها به منزلهٔ یك فرد مولد و مصرف آن دوباره به نقطهٔ اول برمی گردد منتها به منزلهٔ یك فرد مولد و باز تولید کنده ای از فرآیند می می می می از در اما یا مصرف آن دوباره به نقطهٔ اول برمی گردد منتها به منزلهٔ یك فرد مولد و باز تولید كنندهٔ خود. از اینجاست که مصرف در حکم لحظه ای از فرآیند تولیدی است.

با اینهمه، رابطهٔ تولیدکننده با فرآوردههای تسولیدی در جامعه، همینکه کار تولید فرآوردهها انجام شد، یك رابطهٔ بیرونسی است ک بازگشت آن به شخص تولیدکننده بستگی به رابطههای آن با سایر افراد دارد. زیرا وی نمیتواند مستقیماً [و بدون توجه به درخواست سایس افراد] مالك آن شود. بگذریم از اینکه اگر فسرد در جامعه تولید کند هدفش تخصیص مستقیم شیء تولیدشده به خود نیست. میان تولیدکنندگان و فرآوردههای تولیدی، و از اینرو بین تولید و مصرف، **توزیع** را داریم که سهم هر تولیدکنندهای از فرآوردههای تولیدی را بنا به قوانین معین میکند.

با این حال آیا میتوان گفت که توزیع، حوزهای مستقل، حوزهای برکنار و خارج از تولید است؟

توزيع و توليد

(ب) با مطالعهٔ تالیفات جاری علم اقتصاد، انسان به شگفت می اید که چگونه در این علم هر چیزی به دو عنوان مطرح می شود، مثلا اجارهٔ زمین، دستمزدها، بهره و سود زیر عنوان توزیع می آیند، و زمین، سرمایه و کار به عنوان عوامل تولید زیر عنوان تولید. در مورد سرمایه از همان آهاز بدیمی است که سرمایه به دو شکل مطرح شده است: از یك سو به عنوان عامل تولید، از سوى دیگر به مثابه سرچشمۀ درآمد، یعنى عنصر تعیین کنندۀ شکلهاى خاص توزیع، بهره و سود نیز به همین عنوان جزو تولید مىآیند یعنى چون این دو، شکلهائى از افزایش و رشد سرمایه هستند در حکم لعظه هائى از تولید سرمایه محسوب مىشوند. ضمنا بهره و سود به عنوان شکلهائى از توزیع مستلزم وجود سرمایه به عنوان عامل تولیدند. پس بهره و سود هم وجوهى از توزیع مبتنى بر سرمایه به عنوان عامل مولیدند. پس بهره و سود هم وجوهى از توزیع مبتنى بر سرمایه ان و رشد مرابه به م وجوهى از بازتولید سرمایه.

مقولة دستمزدها هم به صورت كارمزدى عنوان ديگرى پيدا مىكند؛ يعنى نقش كار به عنوان يك عامل توليد، به صورت ديگرى در عرصة توزيع هم ظاهر مي شود. [و حال آنكه] اگر بخشي از محصول تحت عنوان مزد [به کارگر] پرداخت می شود بسرای آنست که کار [تولیدی] نوعی کار مزدی است، درست مانند [سهمی از محصول برده] در نظام بردگی. بالاخره، حتى اكر يكباره كاملترين شكل توزيع يعنى اجارة زمين را كه مالکیت ارضی از آن طریق در توزیع فرآوردهها سهیم است در نظر بگیریم خواهیم دید که آنهم مستلزم مالکیت زمین در مقیاس وسیع (یا حالیه کشاورزی در مقیاس بزرگٹ) به منزلهٔ عامل تولید است نه صرفاً زمین بطورکلی. همچنانکه منظور از مزد، اجرت کار بطور کلی [یعنی **هر نوع کاری⊺ نیست. مناسبات و شیوههای توزیع با این حساب، فقط** رویهٔ دیگر عوامل تولیداند. فردی که در تولید به شکل مزدبگیر مشارکت می و رزد، در فرآورده های تولیدی، یعنی در نتیجهٔ تولید، سهمی به شکل مزد دارد. ساخت (Gliederung) توزيع كاملا تحت تأثين ساخت توليد تعیین میشود. توزیع، نهتنها از لحاظ موضوعاش ــ که در واقع توزیع فرآورده های تولیدی است.، بلکه از لحاظ شکل خود نیز، فرآوردهٔ تولید است زیرا نوع خاص مشارکت در تولید ، تعیینکنندهٔ شکلهای خاص توزيع، يعنى الكوى مشاركت در توزيع است. خلاصه اينكه زمين را در توليد و اجارة زمين را در توزيع أوردن، و مانند اينها، تسوهمي بيش نیست.

اقتصاددانانی چون ریکاردو که معمولا متمهماند به اینکه فقط به تولید توجه کردماند، به همین دلیل توزیع را تنمها موضوع علم اقتصاد دانسته و به حکم غریزه شکلهای توزیع را به مثابه خاص ترین بیان عوامل توليد در جامعه اى معين در نظر گرفته انه.

البته از نظر فرد واحد، توزيع به منزلة قانونى اجتماعى است كه موقعيت فرد را درون نظام توليدىئى كه وى در آن توليد مىكند، و از اينرو مقدم بر توليد است، تعيين مىكند. فرد، در بدو تولدش، نه مالك سرمايه است و نه مالك زمين. [نظام] توزيع اجتماعى ناگزير او را به مزدورى محكوم مىكند و اين خود نتيجة آنست كه سرمايه و اجارة زمين عملا از عوامل مستقل توليدىاند.

در مقیاس کلیت جامعه نیز چنین می نماید که توزیع از بعضی جهات مقدم بر تولید و حتی تعیین کنندهٔ آن، یا خلاصه در حکم یك واقعیت ماقبل اقتصادی است. کشور گشایان، زمین را بین خود تقسیم کرده، با این کارشان توزیع معین و شکلی از مالکیت زمین را تحمیل می کنند، یعنی که به این وسیله تولید را معین می کنند؛ آنها همچنین مغلوب شدگان را ب به این وسیله تولید را معین می کنند؛ آنها همچنین مغلوب شدگان را ب بردگی می کشانند و کار بردگی را پایهٔ تولید قرار می دهند؛ یا مردمی انقلاب می کنند و مالکیت های بزرگی را به قطعات کوچك تقسیم می کنند و با این توزیع تازه به تولید خصلتی خاص می بخشند؛ قانون هم مالکیت زمین را به طور دائم به خانواده های معینی واگذار کرده، کار را [به منزلهٔ] یك امتیاز موروثی در محدودهٔ کاست های معینی تثبیت می کند. در تمامی این موارد، که همگی تاریخی اند، به نظر می رسد توزیع نیست که ساخت ها و تعینات خود را از تولید دارد بلکه به عکس، تولید است که تحت تأثیر توزیع، ساخت و شکل معین پیدا می کند.

توزیع، در سادهترین مفهوم خود، توزیع فرآوردههاست و از این رو بسیار دور از تولید و تقریباً مستقل از آن مینماید. اما توزیع پیش از آنکه توزیع فرآوردهها باشد عبارت است از: (۱) توزیع وسایل تولید، و (۲) توزیع اعضای جامعه در شاخههای گوناگون تولید، یعنی محکوم کردن افراد به قبول مناسبات تولیدی خاص، که خود، شکل ویژهای از رابطهٔ قبلی است. روشن است که توزیع فرآوردهها یکی از پیامدهای این توزیع است که در درون روند خود تولید قرار دارد و ساخت تسولید را یک تعیین میکند، بررسی تولید بدون توجه به توزیع در معنای اخیر آشکارا یک تجرید میان تهی است چرا که توزیع فرآوردهها خود تابع توزیع اخیر است که یک مرحله یا عنصر اصلی از فرآیند تولید محسوب میشود. ریکاردو که توجهش به فهم ساخت اجتماعی ویژهٔ تولید نسوین معطوف بود، و بهترین اقتصاددان تولیدی است، درست به همین دلیل اعلام میکند که نسه تولیه، بلکه توزیع، موضوع بررسی خاص علم اقتصاد نسوین است ۲۲. این، بار دیگر نشان دهند یاوه کوئی آن دسته از اقتصاددانانی است که تولید را به عنوان حقیقتی سرمدی از قلمرو تاریخ بیرون کرده، توزیع را به جای آن می نشاننه.

مسالهٔ رابطهٔ این توزیع تمیینکنندهٔ تولید با تولید نیز آشکارا از مقولهٔ تولید است. اگر گفته شود که چون تولید باید با نوعی توزیع ابزارهای تولیدی آغاز شود پس دستکم در اینمفهوم توزیع مقدماست و پیش شرط تولید را تشکیل میدهد، پاسخ باید این باشد که تولید البته مقدمات و شرائطی دارد اما اینها چیزی جز عناصر خود تولید نیستند. اینها در آغاز ممکن است عناصری خودانگیخته و طبیعی به نظر آیند، اما پیشرفت روند تولید آنها را از حالت شرائط طبیعی به صورت شرائط تاریخی درمیآورد. چندانکه اگر در دورهای به منزلهٔ پیش شرطهای طبیعی تولید نمودار شوند، در دورهای دیگر فرآوردهٔ تاریخی آن خواهند بود. اینها در درون خود تولید دائما در حال دگرگونیاند. مثلا کاربرد ماشین، توزیع ابزارهای تولید و نیز فرآوردههای تولیدی را دگرگرین ساخت. اینها در درون خود تولید دائما در حال دگرگونیاند. مثلا کاربرد ماشین، اینها در درون خود تولید دائما در حال دگرگونیاند. مثلا کاربرد ماشین، توزیع ابزارهای تولید و نیز فرآوردههای تولیدی را دگرگانی ما در ماشین، مالکیت جدید زمین در متیاس بزرگ، خود محصول بازرگانی و صنعت

سرانجام، تمامی مسائل مطرحشده در بالا به این برمیگردد کــه نقش مناسبات عامــتاریخی در تولید و رابطهٔ آنها با حرکت تاریخ بــه معنای عام چیست. روشن است که این مسأله به قلمرو بــررسی و تحقیق خود تولید تعلق دارد.

با وجود این حل و فصل این مسائل به شکل پیش پا افتادهٔ فسوق به سرعت امکان پذیر است. در مورد جهانگشائسی، مثلا سه حسالت ممکن است پیش بیاید: یا فاتحان، مغلوبان را تابع شیوهٔ تولید خود می سازند (مثل آنچ انگلستان در قرن حاضر در ایرلند و تا حسدی در هندوستان کرده است)؛ یاشیوهٔ قدیمی را دست نخورده باقی می گذارند و تنها به کرده است)؛ یاشیوهٔ قدیمی را دست نخورده باقی می گذارند و تنها به دوجانبه ای روی می دهد و یک چیز نو، یک ترکیب تازه، پدید می آید (تا دوجانبه ای روی می دهد و یا چیز نو، یک ترکیب تازه، پدید می آید (تا حدی فاتحان ژرمن). در همهٔ این موارد، شیوهٔ تولید خواه از آن فاتحان و خواه از مردم مغلوب، و یا آمیزه ای از هی دو، در هر حال برای توزیع

²⁴⁻ David Ricardo, On the Principles of Political Economy and Taxation London, 1821, Preface, P.V. [E].

جدیدی که پیش میآید، تعیینکننده است. گرچه توزیع جدید [در این مرحله] به منزلهٔ پیشفرض دورهٔ جدید تولید نمودار میشود؛ اما خود به خود به نوبهٔ خویش فرآوردهٔ تولید [قبلی] است، نهتنها فرآوردهٔ تولید بهطور اعم، بلکه فرآوردهٔ [شیوهٔ] تولیدی خاص تاریخی.

مغولان با آن خرابی هائی که در روسیه به راه آنداختند، بنا به شیوهٔ تولید خودشان مردمی دامدار بودند و میدانیم که برای دامسداری وجود مساحت گسترده ای از اراضی خالی از سکنه امری ضروری است. بربرهای ژرمن که در انزوا از زمین گذران می کردند، و کشاورزی با زمین بندگان شیوهٔ تولید مرسوم شان بسود، توانستند این شرائط را به نحو ساده تری بر ایالته ای امپراتوری روم تحمیل کنند چرا که تمرکز مالکیت زمین در آنجاها مناسبات پیشین کشاورزی را از قبل زیرورو کرده بود.

[و اما در مورد چپاول و تاراج باید گفت] البته مسردم در بعضی دور مها تنبها با تاراج و چپاول زندگی میکنند اما بسرای آنک چپاول امکان داشته باشد باید چیزی برای تاراج موجود باشد یعنی تولیدی وجود داشته باشد. و شیوهٔ تاراج نیز به نوبهٔ خود به وسیلهٔ شیوهٔ تولید تعیین میشود. مثلا یك ملت بورسباز را نمی توان به همان روشی غارت کرد که مردم گاوچران را.

دزدیدن یك برده یعنی دزدیدن ابزار تولید بهطور مستقیم. است تولید كشوری كه به بردهگیری میپردازد، باید دارای چنان ساختی باشد كه كار بردگی را اجازه دهد ورنه (مانند آمریكای جنوبی و غیره) یك شیو، تولید منطبق با بردگی ناگزیر ایجاد میگردد.

[و بالاخر، مورد قوانین]، قوانین ممکن است به تداوم بخشیدن تملك یك ابزار تولید، مثلا زمین در خانواده هاى معینى بپردازند، اما این قانون ها تنها هنگامى معناى اقتصادى واقعى خواهند داشت که مالکیت بزرگ زمین با تولید جامعه هماهنگى داشته باشد، مثل انگلستان. در فرانسه کشاورزى در مقیاسى کوچك به رغم وجود مالکیت هاى بزرگ باقى ماند تا آنکه مالکیت هاى بزرگ با انقلاب درهم شکسته شد. آیا مىشد قانونى گذراند که این تقسیم زمین به قطمه هاى کوچك را جاودانه سازد؟ به رغم این قانون ها مالکیت دوباره تمرکز مى یابد. تأثیر قانون موضع خاص جداگانه تعیین کرد.

(ج ۱) مبادله، گردش

مبادله و توليد

کردش به معنای اخص، یا فقط لحظة ویژه ای از مبادله، یا همان کلیت مبادله است. [زیرا، یا] **مبادله صرفاً لحظة واسطی است میان تولید** با توزیع مبتنی بر تولید از یك سو و مصرف از سوی دیگر؛ [در این صورت کردش لحظة ویـژه ای از مبادله است. امـا] چون مصرف خـود لحظه ای از تولید است [پس] مبادله [یا گردش به معنای خاص] آشکار ا بخشی از فرآیند کلی تولید است.

این روشن است که اولا مبادلهٔ فعالیتها و توانائیها که در محدودهٔ خود تولید، صورت میگیرد مستقیماً به تولید تعلق دارد و از عوامل اساسی آن به شمار میرود. ثانیا همین امر در مبادلهٔ قرآوردهما هم مصداق دارد چرا که مبادله وسیلهٔ تمامیت پذیری فرآوردهها و آماده شدن آنها برای مصرف مستقیم است. تا اینجا مبادله، عملی است که در درون خود تولید انجام می شود. ثالثا، این به اصطلاح مبادله مابین دادوستدکنندگان در كليت سازمانيافتة خود، تماماً وسيلة خود توليد تعيين ميشود همانطور که خود آن یک فعالیت تولیدی است. به نظر میرسد که مبادله تنبها در مرحلهٔ پایانیاش که فرآورده مستقیماً به منظور مصرف مبادله میشود، مستقل از تولید و متفاوت با آن باشد؛ اما (۱) هیچ مبادله ای بدون تقسیم کار وجود ندارد خواه تقسیم کار خودبخودی، طبیعی و یا نتیجه تحول تاریخی قبلی؛ (۲) مبادلیهٔ خصوصی مسبوق بسه تولید خصوصی است ا (۳) شدت مبادله و نیز دامنه و روش آن را تحول ساخت تولید تعیین میکند. برای مثال مبادله بین شهر و روستا، مبادله در روستاها، شهرها، و غیره. و به این ترتیب مبادله در تمامی شکلهایش یا مستقیماً بخشی از تولید به نظر میرسد و یا چنین مینماید که چگونگی آن با تولید تعیین مىگردد.

با اینهمه، جمعبندی ما این نیست کــه تولید، تسوزیع، مبادله و مصرف، یك چیز بیش نیستند، بلکه میگوئیم که همگی اینها اجزاء یك کلیت یا جنبههای متمایز یك مقوله واحد را تشکیل میدهند. دامنهٔ تأثیر

۲۵- این پاراگراف در متن اصلی پیچیدگی،ای دارد که به همان صورت در ترجمه های فرانسوی و انگلیسی منعکس شده است. امیدواریم استنباط ما به صورت فوق درست باشد و مطلب برای خواننده روشن شده باشد. توليد، در شكل [اجتماعي] تناقض آميز آن، [يعنى در فورمساسيون هاى طبقاتی] نهتنها محدود به حوزهٔ خاص خویش نیست بل از حوزهٔ دیگر مناصل مجموعة توليد هم درمىكذرد. همهچيز بسه توليد برمىكسردد و براساس آن دائماً از سر کرفته می شود. پس روشن است که مبادله و مصرف نمى توانند عامل مسلط باشند. همين طور است توزيع به متزلة توزيع فرآوردمها؛ ضمن آنكه توزيع به عنوان توزيع عوامل توليد، خود منصری از تولید است. و به این ترتیب نوع معینی از تولید، تعیینکنندهٔ آنواع معینی از مصرف، توزیع و مبادلسه است؛ همچنانکسه **تعیینکننلهٔ** مناسبات معین مصرفی، توزیعی و مبادلهای است. مسلم است که تولید در شکل محدود و یکجانبهاش، [یمنی نه در معنای وسیع اجتماعی مورد نظر مارکس، بل در معنای محدود اقتصاددانان] خود تحت تأثیر عناصر دیگر است. مثلا اگر بازار یعنی حوزهٔ مبادله گسترش یابد، حجم تولید زیاد میشود و تقسیم شاخههای کوناگون آن عمیق تر میگردد. یا هرگونه دگرگونی در توزیع، مثل تمرکز سرمایه، توزیع متفاوت جمعیت بین شهر و روستا و غيره، توليد را دكركون ميسازد. سرانجام، نياز به مصرف هم تعيين كنندة توليد است. تمام اين عوامل متفاوت، يا هم ارتباط متقابل دارند و این چیزی است که در هر کل ارکانیك میتوان دید.

(۳) روش اقتصاد سیاسی

هنگام بسررسی کشوری معین از نظر سیاسی۔اقتصادی، نخست از جمعیت آن، از توزیع این جمعیت به طبقات، یا در شهر، روستا، سواحل و جزائر۲۶، و از شاخههای متفاوت تولید، صادرات و واردات، تولید و مصرف سالیانه، قیمت کالاها و غیرہ آغاز میکنیم.

یكچنین روشی كه بنای كار را بر امور واقعی و مشخص میگذارد ظاهرا درست بهنظر میرسد. از همین رو در اقتصاد هم باید از جمعیت كه پایه و موضوع تمامی عمل اجتماعی تولید است آغاز كرد. اما با تعمق

۲۲_ مترجم فرانسوی نوشته است: «از منابع آب (هیدروگرافی)». تسـرجمه براساس متن آلمانی که انگلیسی نیز با آن مطابق است، صورت گرفت.

40

بیشتر نادرستی این نظر آشکار می شود. جمعیت اگر مثلا طبقات متشکله آن نادیده گرفته شوند انتزامی بیش نیست. همینطور طبقات هم هبارتی میان تہی خواہد ہود اگر یا عناصری که این طبقات متکی یہ أنہا ہستند آشنا نباشیم. کارمزدی یا مزدیگیری، سرمایه و غیر، [از جملهٔ ایسن عناصر ندم ، اينيا هم به نوبة خود مسبوق به مبادله، تقسيم كار، قيمتها، و غيرهاند. مثلا سرمايه بدون كارمزدى، بدون ارزش، يسول، قيمت، و غیرہ ہیچ نیست۲۷. با این حساب اگر بنا بود ہے **مغہوم کلے جمعیت** شروع کنیم، نےاکڑیے بے دریےافتی [Vorstellung] آشفته میرسیدیم. درحالیکه می توان با تحلیلی کام به کام به مفاهیم بیش از پیش بسیط تر رسید. یعنی از واقعیت ملموس و مشخص اندك اندك به مجردات لطیف تر و سرانجام به بسیط ترین مفاهیم و مقولات دست یافت. اینجا حسرکتی معکوس لازم است، یعنی باید از مفاهیم مجرد شروع کرد و بسار دیگر به عناصر واقعی مشخص، مثلا به جمعیت رسید. با این روش به خلاف روش اول، به جای دریافتی آشفته از یک اس کلی، به مجموعهای سرشار از تمينات و روابط پيچيده خواهيم رسيد. اين روش از لحاظ تاريخي، روش علم اقتصاد در آغاز این علم بود. اقتصاددانان سدهٔ ۱۷ همواره با كل زنده، با جمعيت، ملت، دولت، دولتها و غيره آغاز ميكنند و هميشه هم به کشف معدودی از مناسبات عام، مجرد و تعیینکننده نظیر تقسیم کار، پول، ارزش و غیره میرسند و همینکه این مقولات کم و بیش پرورده و منتزع شد، شروع میکنند به ساختن دستگاههای اقتصادی که از مفاهیم بسيط نظير كار، تقسيم كار، نياز، و ارزش مبادله اى شروع و به دولت، و مبادله بین ملتها و بازار جهانی ختم میشود. بدیمهی است این روش از نظر علمی روش درستی است.۲۸

مشخص، مشخص است زیرا در حکم ترکیب به هم بر نهادهٔ تعینات بسیار و بیانگر وحدت در گوناگونی است. [ولی] از دید اندیشه نوعی همنهاد، نوعی نتیجه است و نه نقطهٔ عزیمت، حتی اگر در عمل به صورت

۲۷... جملهٔ اخیر در متن فرانسه نیست ولی در متن آلمانی و انگلیسی هست. ۲۸. ترجمهٔ انگلیسی عبارات اخیر، یعنی عباراتی که با «این روش از لحاظ تاریخی، شروع و به جملهٔ دبدیهی است که این روش از نظر علمی روش درستی استه ختم میشود، ترجمهٔ آشفتهای است که در آن از دو روش [روش پیشین و روش اخیر] بحث میشود. ترجمه براساس روایت فرانسوی با توجه به متن آلمانی صورت گرفت.

نقطة هزيمت و بنابراين نقطة جزيمت مشاهده و ادراك ما باشه. در صورت نخست [یعنی درنظر گرفتن واقعیت مشخص بسه عنوان نقطهٔ مزیمت و نه نتیج**ه تحول**تاریخی] درك درستما [از واقعیت] در مقاهیمی انتزاعی حل می شود، در حالیکه، در صورت دوم [یعنی از دید اندیشهای که واقعیت را نوعی همنیهاد یا نتیجه تحول تاریخی میبیند] بسراساس تعينات مجردمى توان به باز توليدو اقعيت مشخص ازراه انديشه رسيد. هكل دچار این توهم شد که واقعیت را نتیجهٔ اندیشهای متمرکز بر خویش که سرگرم تعمق در اندیشگی خویش است و حرکت خویش را از خود دارد، بداند. در حالیکه منظور از رسیدن به مشخص از طریق اندیشه همانا دست یافتن به واقعیت مشخص و بازتولید اندیشید. آنست. اما این به هیچروی به معنای تعیین روند تکوین خود واقعیت مشخص نیست. مثلا سادهترینمقولهٔ اقتصادی، یعنی ارزش مبادله ای، [زائید: اندیشهٔ ما نیست] بل مبتنی بر وجود [واقعیات مشخصی] چون جمعیت و عمل تولید افراد جمعیت در شرائط معین یا در نوع معینی از خانواده، آبادی یا دولت (یا کشور) و غیره است. این مقوله نمیتواند هستی دیگری جز به صورت یك رابطهٔ انتزاعی و یكجانبه در درون یك كل زنده مشخص و داده شده داشته باشد. و این در حالی است که ارزش مبادله ای به عنوان یك مقوله عمری به قدمت توفان نوح دارد.

نوعی از آگاهی – بویژه آگاهی فلسفی – چنان است که موجودیت واقعی انسان را در تفکر مفہومی میداند و بنابراین جهان مفاهیم از نظر او یگانه واقعیت [معتبر] محسوب میشود؛ این نوع آگاهی، حرکت مقولات را که فقط متأسفانه سرش به خارج بند است به جای عمل واقعی تولید میگیرد و میپندارد که جهان محصول آنهاست. این البته درست است زیرا کلیت مشخص [واقعیات]، به عنوان کلیت اندیشیده و تصور ادراکی واقعیت، تا حدودی محصول اندیشه است. اما در این قضیه چیز تازهای نیست و این در واقع نموعی تکرارگوئی است. [رابطۀ کلیت مشخص واقعی با اندیشه و ادراك به هیچوجه به این معنا نیست که کلیت باشد، بل حاصل ارتقاء مشاهده وادراك به سطح مقاهیم است. گلیت، که یاشد، بل حاصل ارتقاء مشاهده وادراك به سطح مقاهیم است. کلیت، که باش به مورت کل اندیشیده نمودار میشود، فرآوردهٔ مغز اندیشمندی باشت که برای دستیابی به جهان یك راه ممکن بیش نمیشناسد، راهی که با راه دستیابی عملی و هقلی به جهان در هنر و دین بکلی متفاوت است. مادام که فعالیت صرفاً کلامی و نظری ذهن به جای خود باقسی است، موضوع اندیشه هم وجود مستقل خود را بیرون از ذهن حفظ میکند. از این رو، در روش نظری هم باید همیشه به موضوع واقعی یعنی به جامعه توجه کرد و واقعیت داده شده و مقدم بر اندیشهٔ آن را هرگز از نظر دور نداشت.

اما آیا این مقولات بسیط دارای وجود تـاریخی یا طبیعی مستقلی مقدم بر مقولات مشخص تر و عيني تر نيستند؟ در جواب بايد گفت: •فرق میکند۲۹ [ف]. هگل مثلا، به درستی **فلسفهٔ حق** را بـا مغهوم تصاحب يعنى ساده ترين رابطة حقوقى شخص آغــاز مىكند. در واقع هم هيچنوع مالکیتی قبل از خانواده یا قبل از روابط ارباب۔نوکری، که روابطی بسيار مشخص ترند، وجود ندارد. هرچند هنوز هم برخی خانوادهها يا جماعات قبیلهای۳۰ را میتوان یافت که تنبها رابطهٔ حقوقی شناختهشدهٔ آنها رابطة تصاحب است نه رابطة تملك. پس، تـا آنجا كه به متولة مالكيت مربوط مىشود، بايدگفت بسيط ترين مقوله ها مقولة رابطة جماعات سادهٔ خانوادگی یا قبیله ای است. درحالیکه در یك جامعهٔ تکامل یافته تر، رابطهٔ مذکور به صورت سادهترین رابطه در یك سازمان تحولیافته ظاهر می شود. به عبارت دیگر، درك متولة تصاحب، در هر حال مستلزم داشتن تصور قبلی از بستر [اجتماعی] مشخص آن است. می توان تصور کرد که یك فرد وحشى دور از جامعه صاحب چیزی باشد امـا این تصاحب یك رابطة حقوقى نيست. گفتن اينكه تصاحب از نظر تاريخي مقدم بوده و خانواده از تحول آن پيدا شده است، درست نيست. زيرا پديدهٔ تصاحب خود مسبوق به وجود این «مقولهٔ حقوقی مشخص تر» [یعنی خانواده]است. در هر صورت، یك نكته مسلم است و آن اینكه مقوله های ساده بیانگر مناسباتی هستند که توسعهٔ ضعیف و ناکافی عنصر مشخص در آنها هنوز به پیدایش روابط پیچیده تری که بیان عقلی خود را در مقولهٔ مشخص تری خواهند یافت نینجامیده است؛ اینکونه مقولهها، هنگامی که [واقعیت] مشخص توسعة [تاريخي] بيشتري پيدا كند احتمالا به صورت مقولات فرعی باقی میمانند. ممکن است پول از نظر تاریخی قبل از سرمایه، قبل از وجود بانك، نظام مزدبگیری و غیرہ وجود داشته پاشد و عملا هم چنین بوده است. از این لحاظ می توان گفت مقولهٔ ساده تر هم ممکن است

29- ça dépend

۳۰_ مترجم انگلیسی نوشته است: گرومای کلانی.

بیانگر روابط اساسی یك كل هنوزنه چندان تحولیافته ۲۱ و هم بیانگر روابط فرعی یك كل تحولیافته باشد. روابطی كه از لحاظ تاریخی پیش از آنكه كل [اجتماعی] توسعه یابد و به سطح مشخص ترین مقولهٔ خود برسد وجود دارند. پس مشی اندیشهٔ مجرد، كه از ساده به مركب می رسد، با روند تاریخی خود واقعیت منطبق است.

از سوی دیگر میتوان گفت شکلهای بسیار توسعهیافته اما در عین حال از نظر تاریخی عقب مانده ای از جامعه، مانند پرو، وجود دارند که در آنىها عالىترين مقولات اقتصادى، مثلا تعاونى، تقسيم كار پيشرفته و غيره را می توان دید بی آنکه حتی کمترین نشانی از هیچنوع رابطهٔ پولی وجود داشته باشد. در بین جماعتهای آبادی [یا آبادیهای جماعتی] اسلاو پول و مبادله، که نقش تعیینکنندهای بر [جریان] پول دارد، در تك تك جماعتها [یا آبادیها] نقشی یا تقریباً نقشی نـدارد و فقط در مرز جماعتها [یا آبادیها]، در مراودهٔ آنها با جماعات یا آبادیهای دیگر نقشی بازی میکند. تصور اینکه مبادله به عنوان عنصس سازنده و نخستین در کانون آبادی جماعتی آغازین قرار دارد اشتباه محض است. چیون مبادله در اصل بیشتر در ارتباط آبادی های جماعتی گوناگون با هم پدید آمد، نه در رابطهٔ اعضای کوناکون تشکیلدهندهٔ یك آبادی جماعتی واجد با یکدیگر؛ به علاوه کرچه یول همه جا از روزکار دور نقشی ایما کرده، اما در عصر باستان تنبها در بین ملتبهای یككاره، یعنی تاجرییشه، به صورت عنصس مسلط درآمده است. حتی در پیشرفته ترین بخشهای جهان باستان، يعنى در بين يونانىها و رومىها، توسعة كامل يول، كه پيشفرض جامعهٔ بورژوائی جدید است، تنبها هنگامی آشکار شد که آن جوامع دیگر در حال انحلال بودند. پس این مقولهٔ بسیار ساده، باتمامی شدت و حدت خود، تنبها در تکاملیافتهترین شرائط اجتماعی بروز میکند درحالیکه پیش از آن، هرچند از لحاظ تاریخی وجود داشته، امـا هرگز تمامی مناسبات اقتصادی را در بر نمیگرفته است. مثلا در اوج تکامل امپر اتوری روم اساس پرداخت مالیاتها و عوارض [فئودالی یا دیوانی] جنسی بود [نه نقدی]. نظام پولی بطور کامل تنبها در ارتش رشد کرد و هیچگاه تمامی محدودهٔ کار را در بر نگرفت پس گرچه ممکن است بسیط تسرین [شکل] مقوله از نظر تاریخی قبل از مشخص ترین [شکل] آن وجود

٣١۔ مترجم انگلیسی نوشته است: روابط مسلط یك كل كمتر تحول یافته.

داشته باشد، اما [مقوله علىالاصول] در قالب توسعهيافتة كامل خود (از لحاظ عمقى و سطحى) مىتواند متعلق به شكل مركبى از جامعه باشد هرچند كه [مىبينيم] در جامعهاى نهچندان تكامل يافته توسعة بيشترى دارد.

کار مقولهٔ خیلی ساده ای به نظر میرسد. فکر کار بطور کلی ـ بی هیچ شرح و تغصیلی ــ نیز بسیار کمهن است. با اینمهمه «کار» از نظر اقتصادی، با همهٔ سادگیاش، مقولهٔ جــدیــدی است همچنانکه مناسبات ایجادکنندهٔ این تجرید ساده نیز مقولات جدیدی هستند. **نظام پولی**۳۲ مثلا هنوز هم ثروت را به صورت کاملا مادی و به مثابهٔ یک چیز خارجی در پول می بیند. در مقایسه با این دیدگاه، نظام تجاری یا کارخانه ای [مانوفاکتور] را باید گامی عظیم به جلو دانست چرا که این نظام منبع ثروت را نه در خود شیء بل در فعالیتبشری ... یعنی فعالیت تجاری و کارخانهای _ میدید گرچه این فعالیت راهمچنان تنگئنظرانسه فعالیتی برای پول در آوردن تصور می کرد. به عکس این نظام، نظام فیزیو کر ات ها نوع معینی از کار _ کشاورزی _ را خالق ٹروت میدانست و عقید،داشت که شیء [یعنی محصول] فقط وسیلهای برای پولدرآوردن نیست بل فرآورده و نتيجهٔ کلی کار است. با اينهمه، به دليل خصلت يكسويهٔ فعاليت [تولیدی] در این دوره [مفہوم] فرآورده [یعنی محصول کسار] هنوز حالتی طبیعی داشت و در حکم فرآوردهٔ کشاورزی، فرآوردهٔ *اعلای[ف]۳۲ زمين تصور مى شد.

پیشرفت عظیم [در این زمینه] هنگامی رخ داد که آدام اسمیت، با کنارگذاشتن شکلهای خاص فعالیت ایجادکنندهٔ ثروت، یعنی کارخانهای، کشاورزی یا بازرگانی، به کار به عنوان یك مقولهٔ عام، یدون هرگونه تمایزی، گامی سهم به جلو برداشت. با این تصور کلی از فعالیت آفریننده

۳۲ مارکس بر آن بود که نظام پولی بنا به تعریف فوق، اقتصاددانان سده ۱۹ تا فیزیوکرات ها را در بر میگیرد. آنچه در درون نظام پولی به معنای فوق پدید آمد در اینجا دنظام تجاری یا کارخانه ای تامیده شده در حالیکه در جاهای دیگر نظام سوداگرانه (که در کتب درسی مرکانتی لیسم نامیده می شود) نام گرفته است. وی در صفحات ۸ـ ۳۲۷ کتاب این دو نظام را از هم متمایز پشمرد اما معمول او اینست که آنها را به هم ربط بدهد چون دنظام سوداگری نوعی نظام پولی استه (در باره اقتصاد سیاسی، لندن ۱۹۷۱، صفحهٔ ۱۹۸۸). [ما].

ٹروت، ما، دیگر با تصور کلی شیء [یعنی تصور کلی] محصول [کار]، يعنى خود كار بطور كلى، هرچند به صورت كار گذشته، كار عينيتيافته قبلی روبرو هستیم. دشواری و عظمت این پیشرفت را [در آن روزگار]، از اینجا می توان دریافتکه حتی خود آدام اسمیت هم گهگاه [از نظر خویش مدول و] به نظام فیزیوکراتی سقوط میکند [و حال آنکه از نظرگساه فملی] این در واقع چیزی نبود جز کشف بیان انتزاعی بسیط تـرین و قدیمی ترین رابطهٔ تولیدی بشر، که در هر شکلی از جامعه معتبر است. [اما خود این کشف هم] از یک جنبه درست و از جنبهٔ دیگر نادرست است زيرا بىاعتنائى نسبت به انواع خاص كار مستلسزم آنست كه مجموعة بسیار توسعهیافتهای از شیوههای مشخص کار وجود داشته باشد که هیچیك را بر دیگری نتوان غالب دانست. یعنی كه علىالاصول كلیترین [مقولات] مجرد فقط هنگامی قابلتصور است که غنی ترین وجه مشخص توسعه [در واقعیت] صورت گرفته باشد و تنبها در صورت اخیر است که همگان تصور مشترکی از یك عنصر كلی پیدا میكنند كه دیگر به صورت خاص در نظر گرفته نمیشود. از سوی دیگر تصور مجرد کار فقط نتیجهٔ ذهنی کلیت مشخصی از کارها نیست. بی اعتنائی نسبت به انواع خاص کار مخصوص شکل ویژهای از جامعه است که در آن افراد به آسانسی می توانند از کاری به کار دیگر روی آورند و نوع خاص کار برای آنها بی اهمیت است یعنی که در خور اعتنا نیست. در چنین جامعه ای نه تنها مقولهٔ کار، بل کار واقعی، در حکم ابزار ایجاد ثروت بطور کلی است و پیوند ارگانیك خود را با افراد به هر شكل خاصى از دست داده است. چنین وضعی در پیشرفته ترین و جدید ترین شکل جامعهٔ بسورژوائی در ایالات متحده وجود دارد. تنبها در اینجاست که مقولهٔ مجرد دکار، دکار بطور کلی،، کار به اصطلاح *بدون شرح و تفصيل [ف]۲۲ که در عمل حقيقت پيدا مىكند. يعنى بسيط ترين مقولة مجرد كه اقتصاد سياسى نوین در رأس مباحث خود قرار میدهد و بیانگـر مناسبات کمپن بسیار معتبر در همهٔ شکلهای جرامعه است، حقیقت عملی خود را بسه عنوان متوله ای مجرد تنبها به صورت متوله ای اقتصادی در جدید تسرین [شکل] جامعه به دست میآورد. شاید تصور رود که اینگونه بیاعتنائی نسبت به انواع خاص کار، که یك فرآوردهٔ تاریخی در ایالات متحده است در بین

24- travail sans phrase

روص ها مثلا به منزلة تمایلی خود بخودی نمودار می شود. اما [باید توجه داشت که] میان بربرهائی که بالطبع برای هر جانکندنی آماده اند، با مردمان متمدنی که خود را با [شرائط فنی] هر کاری انطباق می دهند، تفاوت از زمین تا آسمان است. وانگهی بی اعتنائی روس ها نسبت به خصوصیت کار، نشان می دهد که روس ها چنان به طور سنتی به نوع معینی از کار گرویده اند که ظاهرا تنها دخالت عوامل خارجی می تواند این گرایش آنها را سست کند.

این مثال در مورد کار به نحو تکاندهند، ای نشان میدهد که انتزاعی توین مقولات، با وجود اعتبار کلی شان در همهٔ ادوار [تاریخ]، که خود نتیجهٔ انتزاعی بودن آنهاست هرقدر هم که انتزاعی یاشند باز هم محسول شرائط تاریخی اند و تنها در درون شرائط تساریخی خود اعتبار کامل دارند.

جامعهٔ بورژوائی توسعهیافتهترین و پیچیدهترین سازمان تساریخی توليد است. مقولههائي كه بيانگر نوع مناسبات و جامعيت ساخت ايسن جامعه اند، امکان درك ساخت و مناسبات توليدی همهٔ صورت بندی های اجتماعی گذشته را که جامعهٔ بورژوائی براساس مواد و مصالح بازمانده از آنها بنا شده است نیز به ما میدهند و ثابت میکنند کـه برخی از بقایای آن صورتبندی های اجتماعی که دوران تاریخی شان هنوز سپری نشده است، در درون جامعهٔ بورژوائی به حیات خود ادامه میدهند در حالیکه برخی از توانائیهای بالقوه توانستهاند معنای روشن خود را در درون جامعة بورژوائی پيدا كنند. تشريح بدن انسان كليدى براى تشريح بدن ميمون است. خصوصيات بالقوه تحول عالى تر در ميان انواع حيوانات یست در ا تنبها پس از شناخت تاریخی تحول عالی در می دوان فیمید. اقتصاد بورژوائی هم با این حساب کلید اقتصاد باستان و غیرہ است. اما نه به روش آن اقتصاددانانی که تفاوتهای تاریخی را نادید. میگیرند و در همهٔ شکلهای جامعه به دنبال مناسبات بورژوائی میگردند. کسی که با اجارهٔ زمین آشنا باشد معنای خراج و عشریه را هم البته میفهمد اما نباید آنىها را یکی بداند. وانگىمی از آنجا که جامعهٔ بورژوائی خود تنىها یك شكل تضادآمیز تكامل اجتماعی است، مناسبات نساشی از شكل هسای پیشین را غالباً میتوان درون آن یافت. گیرم فقط به شکل پژمرده یاحتی در لباس مبدل، مانند مالکیت جماعتی. خلاصه، مقوله های اقتصاد بورژو ائی برای همه شکلهای دیگر اجتماعی هم معتبر هستند اما *به قید احتیاط

[ل]۲۵. مقولات اقتصادی بورژوائی مدّن است شکل های پژمرده و مبدلی از مقولات پیشین را هنوز در خود داشته باشند اما با آنها تغاوت اساسی دارند. تکامل تاریخی به این معناست که آخرین شکل جامعه صورت نهائی جوامع كذشته است كه همه مراحل مقدماتي أن بودهاند. [به همين دليل] جوامع گذشته همواره [به یك معنا] جوامعی یكسویه تلقی میشوند. جوامع، [در زمانهٔ خودشان] قادر به نقد انتقادی خود نیستند مگر در شرائط بسیار ویژه (و صرفنظر از دورههای تاریخی معینی که خودشان را دورمهای انحطاط تلقی میکردهاند). مسیحیت تنبها زمانی توانست به درك عقلانسي اساطير پيشين كمك كند كه از برخسي جهات *بالغوه [ى] به درجة معينى از قدرت انتقاد از خود رسيد. همينطور اقتصاد بورژوائی تنها هنگامی توانست به درك اقتصادهای فئودالی، باستان، یا شرقی نائل آید که روند انتقاد از خود را آغاز کرده بود. نقد اقتصاد بورژوائی از اقتصادهای پیشین، و عمدتاً فئودالیسم، که هنوز با آن مستقیماً درگیر بسود، به این دلیل بسا نقد مسیحیت از بت پسرستی، یا پروتستانیسم از کاتولیسیسم، شباهت داشت که [برداشت بورژوائی از مقولات اقتصادی] فقط کوشش ساده و پیش پا افتاده ای برای جا دادن هویت خود در گذشته های دور از راه اسطور «پردازی نبود.

درزمینهٔ تکوین مقوله های اقتصادی در علوم تاریخی و اجتماعی هم باید به خاطر داشت که موضوع – یعنی جامعهٔ نوین بورژوائی – در این علوم، هم در ذهن مطرح است و هم در واقعیت. و از این رو مقوله های مورد بحث بیانگر شیوه ها و شکل های هستی و غالباً جوانب ویژهٔ همین جامعهٔ خاص یا همین موضوعاند، یمنی وجود این جامعه، از لعاقط علمی مقدم بر لحظه ای است که ما شروع به بحث کردن از آن به عنوان جامعه میکنیم. این قضیه [بطورکلی] در مورد علم هم صادق است ۲۰. باید این قاعده را به خاطر سپرد زیرا از لحاظ توالی و نظم مقوله ها بسیار سودمند خواهد بود. مثلا به نظر نمی مد برای شروع کار هیچچیز طبیعی تر از پرداختن به اجارهٔ زمین، و مالکیت زمین باشد، چون این دو مقوله با زمین، این منبع همهٔ تولیدها و همهٔ هستی ها و نیز نخستین شکل تولید تقریبا در همهٔ جوامع مستقر – یعنی کشاورزی – پیوستگی دارند. اما چیزی از این اشتباه آمیز تر نخواهد بود. در همهٔ شکل های جامعه یک نوع

35- cum grano salis

۳۲_ جملة اخير، به صورت فوق، فقط در متن انكليسي وجود دارد.

خاص توليد بر ساير شكلها غلبه دارد و مناسبات آن نوع خاص هم ير سایر مناسبات تولیدی تأثیر میگذارد. پس به زمینه ای هام میرسیم که همهٔ رنگتها در آن شناورند و از آن مایه می کیرند. به عبارت دیگر هر جوی تعیینکنندهٔ وزنمخصوص تمامی هستیهای خاصی است که در آن مادیت یافته اند. مثلا مردمان شبانکاره (شکارگران و ماهیگیران صرف در اینسوی نقطهای که تحول واقعی از آنجا آغاز میشود قرار دارند) را در نظر بگیریم. در میان شبانان بعضی اشکال کشاورزی به شکل پراکنده یافت میشود و مالکیت زمین را [ک اشتراکسی است] تعیین میکند. مالکیت اشتراکی زمین در بین شبانان، بسته به میزان علاقهٔ این مردم به سنن خويش كم و بيش حفظ مىشود. نمونهٔ آن مالكيت جماعتى اسلاوها است. در بین مردمی که _مانند عبد باستان و نظام فئودالی_ به کشاورزی ساکن و یکجانشین، که خود نشانهٔ پیشرفت بزرگی است، میپردازند، حتى صنعت، با سازمان و شكلهاى مالكيتاش، كم و بيش تحت تأثير مالکیت ارضی است، به این معنا که یا کاملا وابسته به آن است، چنانکه در روم باستان مرسوم بود، یا از همان روابط و سازمان ارضی موجود روستا در داخل شهر تبعیت میکند. حتی خود سرمایه در قرون وسطا، هنگامی که جنبهٔ سرمایهٔ پولی محض ندارد و به شکل ابزارهای تولیدی سنتی پیشهوری است، کاملا تحت تاثیر خصلت مالکیت ارضی است. در جامعهٔ بورژوائی درست عکس این است: کشاورزی بیش از پیش بسه صورت شاخهٔ ساده ای از صنعت درمی آید و کلا زیر سلطهٔ سرمایه است. همینطور است اجارة زمین، در همهٔ شکلهای اجتماعی که زیر سلطهٔ مالکیت زمیناند هنوز رابطهٔ طبیعی غلبه دارد. [درحالیکه] در شکلهای تحت حاکمیت سرمایه، غلبه با عنصر اجتماعی ایجاد شده در جریان تاریخ است. اجارهٔ زمین بدون سرمایه معنا ندارد درحالیکه سرمایه را بدون توسل به اجارهٔ زمین می توان درك كرد. سرمایه نیروی اقتصادی فراكیر جامعة بورژوائي است. سرمايه هم نقطة شروع و هم نقطة پايان است و بايد قبل از مالكيت زمين بررسي شود. و بعد از مطالعة جدا جداي هردوي اینهاست که می توان روابط متقابلشان را هم بررسی کرد.

پس بررسی توالی متوله های اقتصادی براساس تأثیر تاریخی آنها درست نیست. درست تر آن است که توالی آنها براساس روابط شان در جامعهٔ بورژوائی جدید در نظر گرفته شود و این درست عکس آن چیزی است که از نظم طبیعی آنها یا از تحول تاریخی شان برمی آید. منظور ما بررسی پیوندهای تاریخی اوضاع اقتصادی در توالی شکلهای متفاوت جامعه یا ترتیب **ایدهآلی** [یعنی منطقی] توالی آنها، چنانکه پرودون۴۷ در تصور میهم و آشقتهاش از حرکت تاریخی می پندارد، نیست، غسرض بررسی نظم و روایط آنها درون جامعهٔ بورژوائی است.

در جمهان باستان اقوام تجارت پیشه سمانند فنیقیان و مردم قرطاجنه ـ از آن رو در خلوص کامل (یعنی در تجرد محض) [به عنوان اقوام تجارت پیشه] نمود پیدا میکنند که پیرامونشان پوشیده از اقوام کشاورز است. این حالت خلوص و تجرد سرمایه به عنوان سرمایهٔ تجاری یا پولی درست به خاطر آنست که سرمایه هنوز عنصر مسلط آن جوامع نیست. لمباردها و یمودیان هم در برابر جوامع کشاورزی قسرون وسطا چنین وضعی دارند.

مثال دیگری از حالتهای متفاوت یك مقولهٔ واحد درمراحل اجتماعی متفاوت: یكی از آخرین شكلهای [سازمان تولید در] جامعهٔ بورژوائی شركتهای سمامی است. اما نمونه های این مقوله را هم از آغاز [پیدایش بورژوازی] در شركتهای تجاری بزرگ كه از امتیازات و انحصارات برخوردار بودند می توان دید.

مفهوم معینی از ثروت ملی که در آثار اقتصاددانان سدهٔ ۱۷ راه یافته – و تا حدودی درآثار اقتصاددانان سدهٔ ۱۸ هم ادامه مییابد – حاکی از این است که ثروت فقط برای این به وجود میآید که در دست دولت بساشد، و نیرومندی دولت تابسع میزان این تسروت است. همین فکسر ریاکارانهٔ ناآگاهانه را در دوران جدید هم میتوان بازیافت و آن اینکه میگویند هدف دولت های جدید تولید ثروت است و دولت چیزی جز ابزار تولید ثروت نیست.

پس روشن است که طرح کارها باید چنین باشد: (۱) [بررسی] مفاهیم عام مجرد که کموبیش در همهٔ شکله ای جامعه، اما به مفهوم تشریح شده در بالا، معتبرند، (۲) [بررسی] مقوله هائی که بیانگر ساخت درونی جامعهٔ بورژوائی اند و طبقات اساسی بر أنها متکی هستند، بررسی سرمایه، کارمزدی، مالکیتزمین، مناسبات متقابل اینها، شهر و روستا، سو طبقهٔ بزرگ اجتماعی. مبادلهٔ میان اینها. کردش [پول و کالا]. نظام اعتبارات (خصوصی). (۳) [بررسی] تمرکز روابط بورژوائی در قالب

37--- Pierre Joseph Proudhon Système des contradictions économiques ou philosophie de la misère, Paris, 1846, Vol. I. P. 146. [E]. دولت. ضعنا باتوجه به مفهوم دولت به خودی خود. طبقات «نامولد». مالیاتها، دیون دولتی. اعتبارات عمومی. جمعیت. مستعمرهها. مهاجرت. (٤) [بررسی] مناسبات بینالمللی تولید. تقسیم بینالمللی کار. مبادلهٔ بینالمللی. صادرات و واردات. نرخ تسعیر. (٥) [بررسی] بازار جهانی و بحرانها.

> (٤) تولید. ابزار تولید و روابط تولیدی. روابط تولید و روابط گردش. شکلهای دولت و شکلهای آگاهای به تبع روابط تولید و گردش. روابط حقوقی. روابط خانوادگی

> > توجه شود که نکات زیر از قلم نیفتد:

(۱)**جنگ،** [از لحاظ اجتماعی] پدیده ای مقدم بر صلح است. برخی از روابط اقتصادی، مانند کارمزدی، استفاده از ماشین، وغیره، پیش از توسعهٔ تاریخی شان به صورت روابط جامعهٔ بورژوائی، نخست در ارتش ها به کار گرفته شده اند. ارتش همچنین مثال بارزی است برای بسررسی روابط نیروهای تولیدی و وجوه مبادله و توزیع.

(۲) رابطة تاريخ واقعى با تاريختگارى ايدهآليستى پيشين، بويژه آنچيزى كه تاريخ تمدن ناميده شده، يعنى همان تاريخ اديان و دولتها. ضمنا پرداختن به انواع كوناكون تاريخنگارى ديم موسوم به: تاريخنگارى عينى، ذهنى، (فلسفى، اخلاقى و غيره).

(۳) موضوعهای **ثانوی و ثالث**: روابط تولیدی غیراصیل، روابط **اشتقاقسی** یا **انتقالسی**، روابط بینالمللی در زیس همین عنوان قسرار میگیرند.

(٤) ردایراداتی که ممکن است به برداشت ما به عنوان یك برداشت ماتریالیستی وارد آیسد. توضیح رابطة ماتسریالیسم مسورد نظر ما بسا ماتریالیسم طبیعت کرایانه.

(°) دیالکتیک مفاهیم نیروهای تولیدی، تولید و روابط تولیدی.

(٤) تولید. ابزار تولید و روابط تولیدی. روابط تولید و روابط گردش. شکلهای دولت و شکله ای آگاه ای به تبع روابط تولید و گردش. روابط حقوقی. روابط خانوادگی

توجه شود که نکات زیر از قلم نیفتد:

(۱)**جنگ،** [از لعاظ اجتماعی] پدید. ای مقدم بر صلع است. برخی از روابط اقتصادی، مانند کارمزدی، استفاده از ماشین، وغیره، پیش از توسعهٔ تاریخیشان به صورت روابط جامعهٔ بورژوائی، نخست در ارتشها به کار گرفته شده اند. ارتش همچنین مثال بارزی است برای بسررسی روابط نیروهای تولیدی و وجوه مبادله و توزیع.

(۲) رابطة تاريخ واقعى با تاريخ تكارى آيده آليستى پيشين، بويژه آنچيزى كه تاريخ تمدن ناميده شده، يعنى همان تاريخ اديان و دولتها. ضمنا پرداختن به انواع كوناكون تاريخ نكارى قديم موسوم به: تاريخ نكارى مينى، ذهنى، (فلسفى، اخلاقى و غيره).

(۳) موضوعهای **ثانوی و ثالث**: روابط تولیدی غیراصیل، روابط **اشتقاقسی** یا **انتقالسی**، روابط بینالمللی در زیسر همین عنوان قسرار میگیرند.

(٤) ردایراداتی که ممکن است به برداشت ما به عنوان یك برداشت ماتریالیستی وارد آیـد. توضیح رابطه ماتـریالیسم مـورد نظر ما بـا ماتریالیسم طبیعتگرایانه.

(٥) دیالکتیک مفاهیم نیروهای تولیدی، تولید و روابط تولیدی.

دیالکتیکی کهباید محدودیتهایش تعیین شود چندانکه موجب نادیده گرفتن تفاوتهای موجود در و اقعیت نگردد.

(٦) توسعة ناموزون توليد مادى در قبال توسعة هنرى. نبايد از ترقى، تصورى انتزاعى به مفهوم جارى آن، مثلا در هنر نوين وغيره، داشت. اهميت و درك اين ناموزونى درمقايسه با انچه در روابط اجتماعى واقعى، مثلا در فرهنگ، ديده مى شود آنقدرها زياد يسا دشوار نيست. مثال رابطة ايالات متعدة آمريكا با اروپا. دشوارى حقيقى اينجاست كه چگونه شرايط توليدى در مقايسه با نظام حقوقى به نعوى ناموزون توسعه مى يابند. مثلا رابطة حقوق خصوصى روم (و تا حدودى حقوق جزائى و عمومى) با توليد جديد.

(۷) این طرز تلقی نتیجه تحولات ضروری [تاریخ] است. پس [در مقام بعث از ضرورت تاریخی] باید وجود تصادف و ضمنا آزادی را توجیه کرد. [یعنی اگر ضرورتی در کار است پس تصادف] چگونه است؟ بحث از تأثیر وسایل ارتباطی. توضیح دادن این مطلب که تاریخ همیشه جنبهٔ جهانی نداشته و جهانی بودن فعلی اش نتیجه تمامی تحولات گذشته است.

(۸) میثای بعث بی تردید عوامل طبیعی اند، از لحاظ ذهنی و مینی. قبایل، نژادها، و ...

[هنر يوناني و جامعة نوين]

(۱) در مورد هنر بغوبی پیداست که شکوفائی هنر در دررمهای معینی به هیچروی با تعول عمومی جامعه و نیز پایهٔ مادی که به اصطلاح استخوان بندی آن است تناسبی نداشته است. مثلا مقایسهٔ هنر یونانی با هنر جدید و نیز شکسپیر. حتی همه میدانند که با پیدایش هنر به معنای خاص کلمه، بعضی شکلهای هنری مثل حماسه دیگر نمی توانند به صورت خاص کلمه، بعضی شکلهای هنری مثل حماسه دیگر نمی توانند به صورت آثار مهم هنری تنها در مرحلهٔ توسعه نیافتگی هنر امکان پذیسر است. در مورد رابطهٔ بین انواع هنر یا توجه به اینکه انواع متفاوت هنری در داخل قلمرو هنر، توسعه ای اینچنین ناموزون دارند، جای هیچگونه شگفتی نیست ننها در فرمولبندی تمام این تضادها است. اما به مجردی که ویژگی شان مین شود. همه چیز روشن خواهد شد. رابطة هنر يوناني و هنر شكسيير را در حان حاضر در نظر بگيريم. همه میدانند کسه اساطیر یونسانی نهتنها پایگساه بل پایسه و اساس هنر یونانیاند. آیا آن درك از طبیعت و روابط اجتماعی كه تغیل یونانی و اساطیر یونان بسر آن بنا شده، بسا دستگاه یافندگی خودکسار، راهآهن و لکوموتیو و تلگراف برقی هم امکانپذیر است؟ ولکان۲۸ در برابر **روبرت** و شرکاء چه شانسی دارد؟ پسا ژوپیتر۲۹ در برابر بسرقگیر و هرمس۳ در برابر **کردی موبیلیه،۲۱ همهٔ اسطور** هما در خیال و به مدد نیروی خیال بر نیروهای طبیعت پیروز و بر آنها مسلط می شوند و آنها را شکسل میدهند و از اینرو با تسلط واقعی بشن بن نیروهای طبیعت اسطوره از میان میرود. آیا از **قاما۲۳ در میدان چایخانــ**۳۲ کــاریساخته است؟ هنر یونانی مسبوق به اسطورهٔ یونسانی است که نوعی پسازسازی طبیعت و قوانين اجتماعي در تغيل عاميانه بهروشي ناآگاهانه ولي هنري است. اينها مصالح کار آن هنرند، به هر نوع اسطوردای یا هرگوشته تصور هنری ناآگاهانه از **طبیعت (که منظور از آن در اینجا همهٔ چیزهای عینی اژجمله** جامعه است). اسطورهٔ مصری هرکسز نمی توانست پایسه یسا نطقهٔ هنر یونانی شود. این کار تنسها از **یک** اسطوره ساخته است. از اینرو درسطحی از تکامل اجتماعی که مغایر با روابط اسطورمای یا اسطورمساز با طبیعت است و هنرمند آن ناگسزیسر تخیلی مستقل از اساطیر دارد چنین چیزی

۳۸_ ولکان در اسطورمهای یونانی خـدای آتش و حرفههانی چون فلزکـاری است.

۳۹۔ ژوپیتر خدای برتر، حافظ دولت روم، برادر و شوهر ژونو. ٤٠۔ هرمس (Hermes) خدایتجارت، اختراع، ذکاوت، دزدی، پیامبر وخطیب سایر خدایان.

۲۱_ Crédit mobilier ، بانکی در فرانسه.

٤٢_ Fama ، تسخصیت اسطورهای یونان و مظهر شایعه و خبرپراکنی که در شعر هومر مترادف Ossa آمده است. پیغامرسان زئوس بود و با شعلههای آتش، اخبار را به اطراف و اکناف میرسائید.

ضمنا اصطلاح لاتینی Fama Volat به معنای: خبر پخش میشود، یا: شایعه دهن به دهن میکردد، هم گاهی برای اشاره به سرعت انتشار خبر به کار میرود. [کراندلاروس آنسیکلویدیك، ۱۹٦۱].

تساید مارکس تحود پخش خبر را در دوران باستان با عصر جدید که روزنامهٔ نایعز مظهر آنست مقایسه میکند. ۳۱_ چاپخانهٔ روزنامهٔ قایعز در اینجا قرار دارد.

امكانيدير نيست.

از موی دیگر آیا آشیل با باروت و سرب امکان دارد؟ یا ایلیاد با مطبوعات چاپی و مائین چاپ؟ آیا سرود و افسانه و هنرهای نسهگانه ضرورتا با دستگاه چاپی از میان نمیرود؟ و شرائط ضروری شعر حماسی از میان برنمیخیزد؟

اما دشواری اینجا نیست که هنر و حماسهٔ یونانی با شکلهای معین تحول اجتماعی ارتباط دارند، دشواری اینجاست که آنها هنوز هم در ما الدت هنری ایجاد میکنند و از برخی جهات نمونهٔ یك هنجار یسا الگوی دستنیافتنی در هنرند.

مرد بالغ دوباره به کودکی برنمی گردد مگر آنکه کودکانه عمل کند. اما آیا مرد بالغ از بیخبری کودکانه لذت نمی برد؟ و آیا نباید بکوشد تا حقیقت کودکی را در مرحلهٔ بالاتری بازآفرینی کند؟ آیا ممیزهٔ راستین هر دوران در طبیعت کودکی آن زنده نمی شود؟ پس چرا نبایه کودکی تاریخی بشر در شکوفاترین دورهٔ کمال او، به مثابه مرحله ای که هر گز بازنمی گردد فریبائی سرمدی برای او داشته باشد؟ ما کودکان بی ادب داریم و کودکانی که زود بالغ می شوند. بسیاری از مردم کهن به این مقوله تعلق دارند. یونانیان کودکانی بهنجار بودند. فریبائی هنرشان برای ما با رشدنیافتگی جامعه ای که آن هند را پدید آورد تناقضی ندارد. این هنر، برهکس، بیشتر نتیجهٔ همان شرائط اجتماعی است و از همان نایختگی اجتماعی جدا نیست چرا که فقط در همان شرائط می توانست پیدا شود و دیگر هم تکرارشدنی نیست. قصل پول شامل دفتر اول و هفت صفحهٔ دفتر دوم است، دفتر اول در اکتبر ۱۸۵۷ نگاشته شده ولی به وسیلهٔ خود مارکس تاریخ گذاری نشده است.

فصل پول

الفرد داریمون، دربارهٔ اصلاح بانلها، پاریس ۱۸۵۹

*ریشهٔ شر در سیطرمای است که انسان خیر، سرانه به نقش فلزهای قیمتی در گردش و مبادله نسبت میدهد[ف].

داریمون با تحلیل اقدامات بانك فرانسه در اكتبر ۱۸۵۵ به منظور ^{*}جلوگیری از كاهش فزایندهٔ ذخائر خود [ف] آغاز میكند و میخواهسد جدولی آماری در مورد وضع این بانك در خلال ۲ ماههٔ قبل از اقدامات اكتبر ترتیب دهد. برای این منظور به مقایسهٔ اندوختهٔ فلزات قیمتی با *نوسانات موجودی اوراق بهادار [ف] یعنی مقدار اوراق تنزیل شده از سوی بانك اعم از اوراق تجاری، سفتها و بروات در ششهاه۲ مذكرور میپردازد. به گفتهٔ داریمون رقم اوراق بهادار نگهداری شده در بانك، میپردازد. به گفتهٔ داریمون رقم اوراق بهادار نگهداری شده در بانك، گم و بیش نمودار نیاز عمومی به خدمات بانکی، یا نمودار مقتضیات گردش است كه در واقع فرقی با آن ندارد [ف].

فرقی با آن ندارد؟ اصلا! اگر حجم بروات تنزیلی با *دمقتضیات گردش، [ف]، با گردش معاملات پولی به مفهوم خاص آن یکی می بود در آن صورت گردش اسکناس ها به تبع مقدار بروات و سفته های تنزیل شده تعیین می شد، ولی می بینیم که میانگین های این دو حرکت نه تنها موازی

۱۰ آلفرد داریمون (۱۹۰۲_۱۸۱۹): Alfred Darimon, De la réforme موادار پرودون. در ۱۸۴۸ به انتشار روزنامه های ناشر des Banques, Paris, 1856. اندیشه های پرودونی دست زد. در دههٔ ۱۸۵۰ در مورد مسائل مالی حطالبی توضت. از موضع دموکراتیك با ناپلتون سوم مخالف بود تا ۱۸۲٤ كه یك بناپارتیستشد. [ما]. ۲- در ترجمهٔ انگلیسی اشتباها سه هاه آمده است.

هم نیستند بلکه غالباً در جهت عکس یکدیگرند؛ مقدار بروات تنزیلی و نوسان های آن بیانگر نیازهای اعتباری اند در حالی که مقدار پسول در کردش تابع عوامل کاملا متفاوتی است. داریمون برای هر نوع جمعبندی در مورد گردش قبل از هر چیز می بایست در کنار ستون اندوختهٔ قلزات قیمتی و بروات تنزیلی، ستونی هم برای اسکناسهای در گردش در نظر میگرفت. زیرا معلوم است که برای بحث از مقتضیات گردش نخست باید نوسان.های گردش به معنای واقعی را شناخت. حدف این حلقهٔ ضروری در معادله حاکی از ناشیگری یك آدم غیرحرفهای و درهم آمیختن عمدی نیازهای اعتباری با مقتضیات گردش پولی است؛ اینگونه آمیختگیها از مشخصات بارز حکمت پرودو نی است (درست مثل اینکه یك جدول مرگ و میں ترتیب دھیم که در یك ستون آن ہیماران و در ستون دیگرش مردگان نشان داده شوند، بدون در نظر گسرفتن مسوالید). دو ستون داریمون (صفحهٔ ۳) یعنی ستون اندوختهٔ فلزات قیمتی بانك از آوریل تا سپتامبر و ستون نوسانات اوراق بیهادار در واقع مکررگوئی محض است، و برای اینگونه مکررگوئیها هم نیازی به ارائهٔ نمودارهای آماری و اثباتاینکه هرقدر بانك از بروات نقد شده پر شود بههمان نسبت خزانهاش از فلزات قيمتی تهی میشود، نبود. بگذريم از اينکه جـدول پيشنهادی داريمون برای اثبات اینگونه تکرارگوئیما هم هیچ چیز روشنی ارائه نمیدهد.

این جدول در واقع می گوید که موجودی فلزات بانك بین ۱۲ آوریل و ۱۳ سپتامبر ۱۸۵۵ حدود ۱۶۶ میلیون کاهش داشته درحالی که موجودی اوراق بهادار آن حدود ۱۰۸ میلیون ۲ افزایش یافته است یعنی کساهش موجودی فلزات حدود ۳٦ میلیون بیش از افزایش اوراق بهادار تنزیل شده بوده است. پس عدم موازنه روشن در پایان ۲ ماه نشان می دهد که این دو جریان به هیچوجه یکی نیست. مقایسهٔ مغصل تر ارقام، ناهمانندی های بیشتری را آشکار می کند:

ارزش فلزات موجود در بانك ارزش اوراق تنزیل شده توسط بانك ۱۲ آوریل ۲۹۹ر۲۹۲۲۲۲۴ فرانك ۱۲ آوریل ۳۱۳ر۲۹۶۶۲۴۶ ۱۰ مه ۲۸۰ر۱۶۴۶ فرانك ۱۰ مه ۲۵۹ر۲۶۶۲۰

۳ـ در دستنوشتهٔ مارکس رقم ۱۰۱ میلیون که از داریمون گرفته شده آمده است؛ [هبین رقم در متن انگلیسی هم تکرار شده است]؛ درحالیکه یك محاصبهٔ ساده نشان میدهد که رقم درست حدود ۱۰۸ میلیون یعنی دقیقاً ۲٤۱ر۶۸۹٫۶۸۹ فرانك است. [ف]. به عبارت دیگر بین ۱۲ آوریل و ۱۰ مه موجودی فلزات به مقدار ۲۹۹ر ۲۰۰۰ر ۱۱ فرانك كاهش یافته درحالیكه كاهش میزان وثیقه عا ۳۸۸ ر۱۵۹ ر۱۲ فرانك یعنی حدود نیم میلیون (۲۱۹ ر۵۹ فرانك) بیش از كاهش ذخیره شمش بوده است. با مقایسهٔ ارقام ماههای مه و ژوئن به همین نتیجهٔ خلاف انتظار منتمها با ابعادی معللقاً شگفت انگیز تر می رسیم:

ارزش فلزات موجود در بآنك ارزش اوراق تنزیل شده توسط بانك ۱۰ مه ۲۰۰ر۲۹۰ ز۲۰۹ فرانك ۱۰ مه ۲۰۹ر۲۹۶ فرانك ۱٤ زرئن ۲۸۸ر۲۹۰۹ر۲۰۰ فرانك ۱٤ زرئن ۳۹۹ر۳۹۹ر۳۹۰ فرانك

یعنی بیسن ۱۰ مسه و ۱۶ ژوئسن ارزش موجسودی فلسزات بسانك ۲۲۵ ر ۱۳ افرانك كاهش یافته است اما آیا ارزش وثیقه های آن به همان میزان افزایش داشته است؟ درست برعكس، در دورهٔ مذكور، ارزش وثیقه ها یا اوراق بهادار معادل ۲۸۵ ر ۲۷۹ فرانك كاهش یسافته است، یعنی ما با یك عدم تناسب كمی بین كاهش از یك سو و افزایش از سوی دیگر روبرو نیستیم بل با این مسأله روبه رو هستیم كه رابطهٔ دو جریان اصلا معكوس نیست زیرا در یك سو یك كاهش چشمگیر داریم و در سوی دیگر یك كاهش نسبتاً ضعیف.

ارزش فلزات موجود در بانك ارزش اوراق تنزیل شده توسط بانك ۱۶ ژوئن ۱۸۸ر ۲۹۹۹ر ۲۰۷ فرانك ۱۶ ژوئن ۱۸۸ر ۳۱۰۹ر ۱۹۰۰ فرانك ۱۲ ژوئیه ۱۲۵ر ۲۲۲۸ زرانك ۱۲ ژوئیه ۱۱۶ر ۳۸۹ر ۳۸۱ فرانك

مقایسهٔ ماههای ژوئین و ژوئیه نشاندهندهٔ کهاهشی به مقدار ۹۹ ر ۱۹۰ ر ۹۳ فیرانک در موجودی فلزات و افرایشی به مقدار ۱۷۸ ر ۲۲۹ زاد فرانک در ارزش وثیقه ها یا اوراق بهادار است یعنی کاهش در ارزش مقدار فلزات به اندازهٔ ۳۸۲ ر ۲۱۸ ر ۲۱ فرانک بیش از افزایش ارزش اوراق بهادار بوده است.

ن تنزیل شده توسط بانك	ارزش اوراق	فلزات موجود در بانك	ارزشی
۲۵۲ر۲۹۹،۲۹۱ فرانك	۱۲ ژوئیه	٤١٤ر٦٢٩ر٣١٤ فرانك	۱۲ ژوئیه
ه۲۰۰ر۲۸۹ر ۵۵۶ فرانك	۹ اوت	٤٤٤ر ٢٨٤ر ٣٣٨ قرانك	۹ ارت

٤ـ ماركس با توجه به افزایش كلى رقم اوراق بهادار تنزیل شده در پایان ششماه در این مورد هم از افزایش سخن گفته درحالیكه مقصود او عملا كاهش است نه افزایش. اینچا در هر دو سو افزایش دیده می شود. افزایش موجودی قلزات معادل ۱۹۵۰ر ۱۹۶۲ فرانک و افزایش اوران بهادار از اینهم بیشتر و معادل ۱۹۶۹ر ۷۹۰ر ۷۲ فرانک است.

ارزش فلزآت موجود در بانك [ارزش اوراق تنزیل شده توسط بانك] ۹ اوت ۲۳۸۵ ۲۸۶۶ فرانك ۹ اوت ۲۰۵۰ ۲۸۹۶ فرانك ۱۴ سَپتامَبُر ۲۳۳ ره٦۵ در ۲۸۸ فرانك [۱۳ سنتامبر] ۲۲ هر ۲۹۹۰ (۲۳۱ فرانك

کاهش در موجودی قلزات برابر ۱۱۱ر ۱۳۹ ر۹۰ فرانك و کاهش اوراق بهادار، برابر ۲۳۰ ر۲۹۹ ۲۷ فسرانك است. (بسهر غم اقدامهای محدودکنندهٔ بانك قرانسه ذخائر بانك در دسامبر ۱۸۵۹ نيز برابر ۲٤ ميليون کاهش يافت).

چونکه صد آمد نود هم پیش ماست. نتایج حاصل از مقایسهٔ هر یك از مقاطع دورهٔ ۲ ماهه همان اعتیار را دارند که نتایج مقایسهٔ آغاز تا پایان این دوره توسط آقای داریمون. این مقایسه نشاندهندهٔ چیست؟ نشاندهندهٔ نتایجی که هریك متقایلا نافی دیگری است. در دو مسورد مجموعهٔ اوراق بهادار افزایش و موجودیفلزات فقط یکبار کاهش مییابد اما کاهش موجودی فلزات معادل افزایش اوراق بهادار نیست. ژوئن ژوئیه و ژوئیه اوته؛ در سه مورد موجودی فلز و اوراق بهادار هسردو کاهش مییابد. بیآنکه سرعت این کاهشها با هم تطبیق کند (آوریلسه، مسژوئن، و اوتسسیتامبر)۶؛ بالاخره در یك مورد هردو یعنی همموجودی

ه. ترجمه مطابق متن فرانسهاست. عبارت درمتنانکلیسی به صورتزیر آمده: «در دورهٔ موجود افسزایش اوراق بهادار سریعتر از کاهش موجودی فلزات است (آوریل مه و ژوئن ژوئیه)» ترجمهٔ بخش خارج از پرانتز با توجه به متن دستنوشتهٔ آلمانی (MEW) درست نیست. بخش داخل پرانتز مطابق با متن آلمانی است. اما با جدول داده شده در متن کتاب که خلاصهاش را در پانویس بعدی آوردمایم تطبیق نمی کند.

۲. ترجمه مطابق با متن فرانسه است. عبارت در متنانگلیسی و متندستنوشته آلمانی هر دو به صورت زیر آمده است: • در دو مورد موجودی فلز و اوراق بهادار هر دو کاهش مییابد اما اولی با سرعتی بیش از دومی (مدتوئن و اوتسمیهتامبر)». ترجمهٔ عبارت بدینصورت درست و مطابق متن دستنوشته است. اما با توجه بهاصلاحی که در حاشیهٔ (۵) گفته شد اگر این روایت را انتخاب میکردیم یکی از موارد پنجگانه یعنی مورد ۱۲ آوریل 1 ^(۱) مه بدون توضیح رط میشد. به همین دلیل متن فرانسه ترجیح داده شد. برای بررسی و تحلیل دقیقتر، خلاصهٔ نوسانات دو سنب فابز و هم موجودیولیقهها و اوراق افزایشدارند اما دومی سریعتر از اولسی.

خلاصه، کاهش در یك سو، افزایش در سوی دیگر؛ کاهش در هر دو سو؛ افزایش در هر دو سو؛ یعنی که همهچیز هست غیر از قانون ثابت، یا خصوصاً غیر از رابطهٔ معکوس؛ حتی به یك مورد از کنش دوجانبه هم برنمىخوريم. زيرا كاهش موجودى اوراق بهادار نمى تواند علت كاهش موجودی فلزات قیمتی باشد، همچنانکه افزایش اوراق بهادار هم نمی تواند علت افزایش موجودی فلزات قیمتی بشود. حتی با مقایسهٔ ماههای اول و آخر دورهٔ ششماهه هم ... چنانکه داریمون انجام دادم.. نمی توان به یك رابطة معكوس يا به يك كنش دوجانبه رسيد. از أنجا كه افزايش اوراق بهادار به میزان ۱۰۸ میلیون نمی تواند کاهش ۳۶ میلیونی ذخائر فلزی را جبران کند، ناگزیر باید پذیرفت که هیچ رابطهٔ علی میان افزایش در یك سو و كاهش در سوى دیگن وجود ندارد. نمودار آمارى داریمون بهجاى ارائهٔ رامحل، انبوهی از مسائل درهم و متناقض ایجاد کرده؛ به جای یك معما با کرد و غبار کورکنندهای از دادهها روبرو هستیم. معما در واقع هنگامی حل میشد که أقای داریمون در کنار ستونهای موجودی فلز و و اوراق (تنزیلی) ستونی هم برای گردش اسکناس و سیردمها در نظر می گرفت. در آنصورت ممکن بود افزایش اوراق بـا سرعتی بیش از كاهش فلز را با افزايش همزمان ذخائر فلزى، يا با اين حقيقت توجيه کرد که بخشی از اسکناس های بهدست آمده در قبال اوراق تنزیلی به

مورد را چنانکه در متن کتاب آمده در جدول زیسر نشان دادمایم تا کار مقایسه آسانتر باشد:

بانك	در	يہادار	اوراق	,	وليقذها	موجودى	ارزش	فلزات و	ى	موجود	أرزش	نومىائات
			انك)	(فر	1400	سمىهتامبر	آوريل	شش ما حة	در	فرانسه	i	1.1

ارزش صندوق اوراق بهادار	ارزش موجودي فلزات	دورة زمائى
۸۸۳ر۹۰۱و۲۲	-11,4,474	۱۲ آوریل _ ۱۰ مه
۳۲۵٫٤۸٦	٥٢٧ر٤٤١٢٦	۱۰ مه ــ ۱۶ ژوئن
+ ۲۱٫۳۲۹٫۸۱۷	-947,12+,199	۱٤ ژولن _ ۱۲ ژولیه
+ 41,49+,724	۰ ۲۴ر٤٥ (۲٤ +	۱۲ ژوئیه ـ ۹ ارت
- 44, 144, - 24	-0-,119,111	۹ اوت _ ۱۳ سپتامبر

اعتبار ذخائر فلزی به بانك سيرده نشده پلکه به جريان افتادهاند، يا اینکه اسکناسها به فوریت به حسابها برگشته، یا برای پرداخت بروات منقضی، استغاده شده اند. کاهش در ذخائر فلزی همراه با کاهش کمتری در اوراق بهادار را می توان با بیرون کشاندن سیردهها از بانك یا ارائهٔ اسکتاس برای تبدیل به فلز از سوی صاحبان سپرددها، یا، دارنسدگان اسكناسها توجيه كرد، كه برعمليات تنزيليبانك تأثير مىگذارد. بالاخر، کاهش ضعیف ذخائر فلزی همراء با کاهش کمتری در اوراق بهادار را هم به همین صورت میتوان توجیه کرد. (ما در مجموع امکان به جریان افتادن فلز به جای پول نقرهای در درون کشور را نادید. میگیریم زیرا داریمون آن را در دایرهٔ ملاحظات خود قرار نداده است.) اما جدولی که بدينسان چنان تنظيم مىشود كه ستونهايش متقابلا يكديگر را توضيح میدهند، چیزی را اثبات میکند که اثباتش مورد نظر داریمون نبودهاست بدين معنا كه عمل بانك در رفع نيازهاى تجارى فزاينده لزومأ متضمن افزایش حجم اسکناسهای درگردش نیست و کساهش و افسزایش حجم اسکناس های در گردش نه با کاهش نخائر فلزی تناسب دارد و نه باافزایش آنها؛ بانك كميت وسيلة كردش را كنترل نمىكند وقسعليهذا ... هيچكدام از این نتیجه گیری ها با نیت آقای داریمون همخوانی ندارند. او در ہررسی موازنۂ تخائر فلزی بانک با نیاز ہای گردش ہول ۔ که به نظر وی همان موجودی اوراق بیهادار است ــ به تضادی برخورده و برای اینکه این مساله را با سروصدا عنوان کند چنان عجلهای به خرج میدهد که دو عنوان را از بقیهٔ عناوین تکمیلی خود جدا میکند و به صورت مجزا در نظر میگیرد، نتیجه اینکه ارقام مورد نظر او، بر اثر این فقدان زمینهٔ و جدائی از شرائط تکمیلی خود، از هرگونسه معتوا تهی می شونسد و حداکش علیه خود او کواهی میدهند، مابراین واقعیت با تغمیل بیشتری تاکید کردیم تا با مثالی روشن سازیم که نمودارهای آمساری و اثباتسی پرودونیستها چقدر ارزش دارد. واقعیات اقتصادی به جای کمك بسه البات تثورىهاى آنبها نشان مىدهد كه اينان حتى معناى واقعيات اقتصادى را که با آنها ور میروند درك نمیکنند. روش وررفتن اینها با واقعیات اقتصادی منشأ تكوین نظریه های انتزاعی شان را برملا میكند.

باری، برگردیم به داریمون.

وقتی بانك قرآنسه دریافت كه به اندازهٔ ۱۶۶ میلیون از موجودی فلزیاش كاهشیافته و ۱۰۸ میلیون بر اوراق سپادارش اقزوده شه ه در که و

۱۸ اکتبر ۱۸۵۵ به اقداماتی در دفاع از خز انه در بر ابر موجودی او راق بهادارش دست زد. نرخ تنزیل را پشت سر هم از ۶ به ۵ و از ۵ به ۲ درصد رساند و مهلت بازپرداخت اسناد تنزیلی را از ۹۰ روز به ۷۵ روز کاهش داد. به مبارت دیگر شرائط دسترسی به فلز را سخت تر کرد. این چه چیزی را میرساند؟ داریمون میگوید این بدان معناست که *بانکی با اصول سازمانی کنونی، که میتنی بر سیطرهٔ طلا و نقره است، خدمات خود را درست در موقعی که مردم بیشترین نیاز را به آن دارند، از مردم دریغ مىدارد [ف]. آيا آقاى داريمون با ارقام خود مىخواهد ثابت كند كه به همان میزانی که تقاضا بالا میرود (و از عرضه تجاوز میکند) عرضه بر هزینههای خدماتیاش میافزاید؟ و این حضرات «مشتریان» بانك مگر *همان عادات مطلوب زندگی [ف] را دنبال نمیکنند؟ آن تاجران غله انساندوست که بروات خود را به بانك میدهند تا اسکناس بگیرند، سیس اسکتاس را با طلای بانك معاوضه کنند، یا طلای بانك را یا غلة کشور دیگری و غلة آن کشور را با پول مشتریان فرانسوی مبادله کنند ... آیا محرك آنان این فكر است كه به دلیل نیاز شدید عموم بــه هله، وظیفهٔ آنهاست که ظله را با شرائط آسان تری در اختیار شان بگذار ند یا به این دلیل به بانك هجوم مىآورند كه از افزایش قیمت غله، فلاگت عموم و عدم تناسب میان عرضه و تقاضا بهرهبرداری کنند؟ و لابد بانك هم از این قوانین اقتصادی عام مستثنی است؟ *چه حرفها! [ف]۷.

واقعیت اینست که سازمان کنونی بانكها هدفش آنبار کردن طلا به مقدار زیاد و تنها برای این منظور است که این وسیلهٔ خریسد کسه در شرائط قحط و غلا و کمبود محصول غله میتواند برای ملت بزرگترین فایده را داشته باشد، بلااستفاده بماند، و خلاصه سرمایه بهجای آنکه در نیازهای بارآور تولید به کار بیفتد پایهٔ نامولد و تنبل گردش بشود. اگر مسأله را از این دیدگاه بنگریم خواهیم دید که نخائر غیرمولد فلسز در دستگاه بانکی کنونی بالاتر از حداقل لازم بود زیرا سطح طلا و نقرهٔ در گردش را هنوز میشد پائین آورد. از اینجا به بعد دیگر مسألهٔ کمتر یا بیشتر مطرح است. ولی داریمون این کار را نکرده چرا که با این کار از اوج بلندیهای سوسیالیستی به حضیض بورژوائی عمل میافتاد و به سطحی سقوط میکرد که اکثریت مخالفان بورژوائی بانك انگلیس در آن

7- Quelle idée!

يرب مىزنند. "أنهم چه مقوطى! [ف].

شاید هم مسأله فقط این نبوده که با دادن اسکناس یا به کمك سایر تسپیدات بانکی مقداری فلز ذخیره شود بلکه سخن بسر سر دست برداشتن از مبنای فلزی [ارزش پول] بوده؟ ولی در این صورت هم افسانهٔ آماری داریمون و همه مقبوم و معنای آن باز هم بی ارزش بی شود زیرا، اگر به هر دلیلی، قرار باشد که بانك فلزات قیمتی را در صورت نیاز به کشوری دیگر بفرستد در این صورت نخست باید نخیرهای از این فلزها داشته باشد و اگر بنا باشد کشور بیگانه ای این فلزها را با کالاهای خود مبادله یاشد و اگر بنا باشد کشور ایگانه ای این فلزها را با کالاه ای خود مبادله یند نخست باید سیطرهٔ طلا و نقره [به عنوان مبنای تعیین ارزش]

به عقيدة داريمون دلايل خروج فلزات كسرانبها از بسائك، كمي محصول زراعی و در نتیجه نیاز به واردات غله از خارج بوده. او کم شدن ابریشم و نیاز به خرید مقادیر عظیم آن از چین را فراموش میکند. داریمون معاملات متعدد و گستردهٔ آخرین ماههای نمایشگاه صنعتی پاریس را یادآوری میکند اما از یاد میبرد که دکردی موبیلیه، و رقبا دست به معاملات و سودآزمائیهایعمدهای در خارج زدهاند تا بهگفتهٔ اسحاق پهرره نشان دهند که سرمایهٔ فرانسوی مانند زبان فرانسوی در میان زبانهای دیگر در برایر سایر سرمایهها متمایز و دارای ماهیت جهانوطنیاست. هزینههای نامولد ناشی از جنگ کسریمه را هم بایسد در نظر گسرفت: قرضهای به مبلغ ۷۵۰ میلیون فرانك. یعنی از یكسو یك كسری مهم و ناگهانی در دو شاخه از مهمترین شاخههای تولیدی فرانسه! از سوی دیگر بهکارگیری غیرعادی سرمایهٔ فرانسوی در بازارهای خارجی در معاملاتی که هیچ برگشت فوری ندارند و بخشی از آن شاید هرگز هزینههای تولید را جبران نکند! برای جبران کاهش تولید داخلی از راه و اردات از یکسو، و افزایش تعیدات صنعتی در خارج از سوی دیگر، به نمادهای پولی، که وسیلهٔ مبادلهٔ کالاهای معادلاند، نیازی تبود بلکه به خود این معادلها نیاز بود. ته پول، بلکه سرمایه مورد نیاز بود. در هسر صورت کسری توليد داخلي فرانسه با بهكار افتادن سرماية فرانسوى در خارج جبران تمىشد. حال قرض كنيد بانك فسرانسه مبناى قلزى نداشت و سايسر

۸. Iseac Péreire ، (۱۸۰۵–۱۸۰) بانکدار فرانسوی، سلطان راهآهن. او با برادرش امیل، در ۱۸۵۲ **کردی موییلی**ه را تأسیس کرد. به غاپلتون سوم بسیار نزدبك بود [ما].

کشورها يول يا سرماية فرانسه را ته در شکل خاص فلزهای قيمتی، بل به شکل دیگری مطالبه میکردند. آیا در این صورت هم باز بانك ناچار نبود درست همان لحظه كه «عموم» مشتاقاته خواهان خدمات أن بودند، شرائط تنزيلي خود را سخت تر كند؟ اسكناس هائي كه بانك به وسيلة أنبها بروات مردم را تنزیل میکند در حال حاضر چیزی بیش از حواله های طلا و نقره نیستند. در فرض ما این اسکناسها تبدیل به حواله های اقلام فرآورده های ملى و نيروى كار مستقيماً قابل استفادة ملت مى شوند: اولى [فرأوردمها] محدود است و دومی را تنبها در حد معینی از زمان و در محدودههای معینی مى توان افزايش داده. بكذريم از اينكه ماشينچاپ هم بى وقف بايد كار کند و انتظار معجزه از آن داشته باشیم، در همان حال که نامساعد بودن محصول خله و ابریشم در حد زیادی ثروت مستقیماً قابل مبادلهٔ ملت را کاهش میدهد، راهآهن و بنگاههای معدنی با سرمایهگذاری درخارج همان لروت قابل مبادله را به گونهای منجمد میسازند که هیچ معادلهٔ مستقیمی ایجاد نمیکند، یعنی که این بخش از ثروت ملی را میبلعند بیآیک. چیزی جایگزین آن کنند. بدینسان ثروت مستقیماً قابلمبادلهٔ ملت (ثروتی که بتواند به کردش درآید و در خارج پذیرفته شود) به طور مطلق کاهش می پابد! درحالیکه حواله های بانکی افزایشی نامحدود پیدا میکنند، و نتيجة مستقيم آن افزايش قيمت فرآوردهها، مواد خام و كار است. سوى دیگر قضیه، کاهش قیمت حوالههای بانکی است. بانك بسرای افزایش ثروت ملى معجزه تمىكند، فقط مىتواند به كمك عمليات خيلى پيش يا افتاده ارزش پول خود را كاهش دهد. با اين كاهش ارزش پول يك قليم ناکهانی در تولید پیدا میشود! اما مگر پرودو نیستها قبول میکنند؟ آنها میگویند کار بانكهای ما، یا سازمان جدیدشان، فقط خدماتی منفی،

۹ـ مترجم فرانسوی جملة اخیر را به نحو عجیبی نادرست فهمیده است. او هاولی» [یعنی اسکناسها به عنوان حواله های اقلام و فرآورده های ملی] را به جای فیروی کار در جملة آخری مارکس گرفته و «دومی» [یعنی تولید ملی و نیروی کار مستقیماً قابل استفادة ملت] را به جای تولید علی، و بدینسان به جای مقایسة ارزش سجولیک پول به عنوان معادل طلا و نقره با ارزش واقعی تولید ملی که مورد نظر مارکس است، تولید ملی و نیروی کار را به نحو بی معنائی با هم مقایسه کرده و جمله را به صورت زیر ترجمه کرده است:

دپس تولید ملی کاهش مییابد و نیروی کار را هم نمیتوان جز در حدود حینی آنیم در دوره ای مشخص افزایش داده بیآنکه از خود بهرسد ارتباط ایسن جملهٔ برمت با جملهٔ بعدیمارکس در مورد ماشین چاپ اسکناس و معجزات.آن چیست! یعنی الفای مبنای فلزی [سیستم پولی] و رها کردن باقی چیزها به حال خود نیست، بلکه باید شرائط جدیدی برای تولید و ارتباطات ۱ هم ایجاد کنند و برای این منظور باید به اصول کاملا جدیدی متوسل شوند. آیا تاسیس بانكهای جدید در زمان خود انقلابی در شرائط تولید به وجود نیاورد؟ آیا بدون این نهاد مالی جدید، بدون تمرکز اعتبار در بانكها، بدون اجاره ای که به عنوان آنتی تز اجازه زمین به دولت پرداخت می شود، بدون مالیه و بهره پولی که آنتی تز بهره زمین است، خلاصه بدون این شیوهٔ جدید توزیع ۱۱، آیا صنایع عظیم امروزی امکان پذیر بود؟ آیا بدون همهٔ اینها می توانست شرکته ای سهامی به وجود آید؟ یا انواع و اقسام اسناد در گردش که هم پیش شرطها و هم نتایج بازرگانی و صنعت جدیداند پدید آیند؟

اینجا ما به سؤال اساسی میرسیم اما سؤالی که دیگر چندان به پرسش ما در آغاز بحث مربوط نمی شود. سؤال اساسی این است: آیا مناسپات موجود تولید و مناسبات توزیعی منطبق بر آنبها میتواند با ایجاد دگرگونی در ابزار و سازمان کردش دچار انقلاب شود؟ سوّال دیگر: آیا ایجاد این نوع دگرکونی ها در گردش بدون دست زدن به ترکیب روابط تولید و مناسبات اجتماعی متکی بر آنها امکانپذیر است؟ اگر هر نوع دگرگونی در گردش مستلزم دگرگونی در سایر شرائط تولید اجتماعی باشد، نتیجهٔ طبیعی آن بیاعتبارشدن و فروریختن اصول فکری کسانی است که همهٔ فوتوقنهای کاسهگری خود را در اهمیت دادن به گردش به کار میگیرنے تے از یک سو مغری بے ای دوری از خصلت قہر آمیسز دگرگونیهای اجتماعی، بجویند و از سوی دیگر این دگرگونیها را نه به عنوان پیششرط بل به عنوان نتیجهٔ تدریجی دگرگونی در گردش وانمود کنند. همین خطای بنیادی در مقدمهٔ استدلال نشان میدهد کــه سوءتفاهم مشابیهی در درك روابط درونی مناسبات تولید، توزیع و گردش برای اینان رخ داده است. مورد تاریخی پیشگفته البته تعیینکنندهٔ موضوع نیست زیرا مؤسسات اعتباری جدید، از آنجا که خود از عناصر وجودی سرمایهاند هم معلول و هم علت تمرکز سرمایه هستند؛ وانگهی تمرکز ثروت همانقدر که براثر نارسائی در گردش (مانند مورد روم باستان)

۱۰_ در ترجمه های انگلیسی و فرانسوی **توزیع ه**م اضافه شده است. ۱۱_ ترجمهٔ انگلیسی، با آنکه یك ترجمهٔ كاملا وفادار به دستنوشتهٔ آلمانسی است, جملهٔ اخیر را از قلم انداخته است.

شتاب میگیرد تابع تسهیلات کردش هم هست. از این گذشته، باید دید، و به عنوان یك مسألة كلی بررسی كرد كه آیا شكل های كوناگون شناخته شدة ۱۲ يول ــ فلزى، كاغذى، اعتبارى، و يول به صورت كار (يعنى شكل سوسیالیستی بول) _ مسرفنظر از رابطهٔ تولیدی مستتر در مقولهٔ پول هم مى توانند همان كارآمدى ذاتى را داشته باشند؟ و آيا انتظار فائق آمدن یر واقعیتی ذاتی و گوهری۱۲ با تعدیل صوری یك رابطه، انتظاری فينفسه تناقض آميز نيست؟ فلان شكل معين يول البته ممكن است ب الزامهای سطح معینی از تولید اجتماعی سازگاری بیشتری داشته باشد و مشکلاتی را حل کند که شکل دیگر از حل آنها تاتوان است. اما هیچیك از آنها، به عنوان شکلهای پولی، تا زمانی که پول یك رابطهٔ ذاتی تولید است، قادر نیست بر تضادهای درونی مناسبات پولی فائق آید، و فقط مى تواند اين كونه تضادهارا به اين يا آن شكل تازه دوباره ايجاد كند. ممكن است شكل معينى از مزدبكيرى سوءاستفاده هاى شكل ديكررا تصحيح كند اماهيچيك از شکل های مزدبگیری قادر به اصلاح معایب ذاتی [نظام تولیدی] مزدبگیری نیست. یك اهرم ممكن است در برابر سكون ماده بیحركت بهتر از اهرم دیگر متاومت كند اما همهٔ آنبها برای آنكه به منزلهٔ اهرم عمل كنند به مقاومت ماده نیاز دارند. البته مسألة كلى رابطة كردش با دیگر مناسبات توليدي را در پایان کار باید مطرح کرد. اما بد نیست همینجا یادآوری شود که پرودون و شرکاء هیچگاه تصور روشنی از مسألة تولید ندارند و فقط کهگاه افاداتی در این زمینه میفرمایند و همین ما را ناگزیر میکند که به افادات آنها توجه دقيق نشان دهيم.

ازمقدمهٔ داریمون به خوبی پیداست که وی گردش پولی را با اعتبار یکی می داند و این از نظر اقتصادی نادرست است (از قضا مفہوم اعتبار رایگان تنہا یك مشکل ریاكارانهٔ خرده بورژ دامابانه و تو آم با ترس و لرز از بیان این قضیه است که: مالکیت، دزدی است. نمی گوید کارگران سرمایه را از چنگ سرمایه داران می گیرند، می گوید سرمایه داران ناچارند بلهند). به این نکته هم باید برگردیم.

داریمون در مسالهٔ مورد بحث فقط به اینجا رسید، که بانك ها اعتبارشان را به معامله میگذارند، مانند تاجران کالایشان را و کارگران

Civilized=Zivilisierten ؛ مترجم فرانسوی بهجای این تعبیر از واژه استفاده کرده که درست نیست. 13-- Wesentliche Bedingungen کارشان را؛ یعنی وقتی تقاضا بر عرضه بچرید، همه یه قیمت بالاتس می فروشند؛ به عبارت دیگر، بانك ها هم عرضهٔ خدمات خود را برای عموم درست در لحظه ای که عموم بیشترین نیاز را بسدان دارند، مشکل تس می کنند، دیدیم که بانك ناچار است چنین عمل کند، خواه اسکناس هایش قابل تسعیر باشد یا نباشد.

اقدام بانك فرانسه دو اكتبر ۱۸۵۵ به "غوغاى عظیمى [ف] منجر شد و به "جدلى بزرگت[ف] بین سخنگویسان عموم انجسامید. داریمون ماحصل این جدل را بیان مىكند، یا مىخواهد بیان كند. ما گهگاه به سراخ او خواهیم رفت زیرا حكایت او از دعواى دو طرف حكایت، دعواى دو حسریفى است كسه دائم بسراى هم رجز مىخوانند و آسمان و ریسمان مىبافند؛ هركدام شان دم به دم سلاح خود را مى اندازد تا سلاح دیگرى را برگیرد و جفت شان عرضة دست به یقه شدن را ندارند نه فقط از آن رو كه دائم سلاح شان را عوض مىكنند بل به این دلیل كه در واقع دو طرف جوى ایستاده اند و دعوا مىكنند، نه روى یك ميدان.

(نرخ تنزیل در فرانسه از سال ۱۸۰۹ تا ۱۸۵۹ هیچوقت به آدرصد نرسید و در طول ۹۰ سال *حداکثر سیلت پرداخت بسروات تجاری بطور ثابت ۹۰ روز بود. [ق])

ضعف استدلالهای دقاعی بانک از زبان داریمون بیانگسر درك نادرست خود اوست که در بند زیر از مناظرهٔ خیالی وی آمدهاست:

طرف مقابل بانك مىكويد: *دشما به خاطر انحصارتان تأمينكنده و تنظیمكنند، اعتبارید. وقتی شما موضع سختی در پیش بگیرید تنزیل.. كنندگان نه تنها از شما تقلید میكنند بلكه در سختگیری بر شما پیشی هم میگیرند... شما با این اقدامات كسب و كار را راكد كرده امد. ه[ف] بانك هم *متواضعانه[ف] پاسخ می دهد: *داز من چه انتظاری

دارید؟ من برای دفاع از خودم در برابر خارجی ناچارم در داخل نیز از خودم دفاع کنم... قبل از هر چیز باید جلوی خروج اسکناس را بگیرم چون بدون اسکناس من چیزی نیستم و کاری از من ساخته نیست، [ق]. می بینید چهچیزهای مضحکی آنهم به یک بانک نسبت میدهند؟ این

کلیات را میگویند تا در جواب آن بشود قلمقرسائی کرد. پاسخ بانك از قلم داریمون چنان تنظیم شده که بیانگر توهماتخود او باشد مبنیبراینکه بانك، بهخاطر انحصاری که دارد، واقعاً تنظیمکنندهٔ اهتبار است. واقع امر اینست که قدرت بانك تنها از جائی آغاز میشود که «تنزیلکنندگان خصوصی، از کار بازمی مانند، یعنی که قدرت بانك به نعو قابل ملاحظه ای محدود است. اگر بانك، در یك شرائط آسان در بازار پولی، هنگامی که دیگران با ارا درصد تنزیل می کنند، با اه درصد تنزیل کند تنزیل گران [خصوصی] نه تنبها از وی تقلید نخواهند کرد بلکه تا به خودش بجنبد همهٔ زمینه ها را از دستش خواهند گرفت. بهترین نمو ته این قضیه داستان بانك انگلیس بعد از قانون ۱۸۶٤ است، قانونی که بانك مذکور را رقیب سهمی برای خود، آنهم سهمی فزاینده، از اس تنزیل در خلال دوره ای که شرائط آسان بر بازار پول حاکم بود مجبور شد دائم نرخ خسود را نه تنبها به سطح نرخ بانك اران خصوصی بلکه غالباً پائین تر از آن کاهش دهد. پس قضیهٔ د تنظیم اعتبارات از سوی بانك را باید با "احتیاط تلقی کرد[ل]. با همهٔ اینها داریمون به این خرافه باور دارد و معتقد است که بانك تنظیم کنندهٔ مطلق بازار پول و اعتبار است.

داریمون به جای تعلیل نقادانهٔ شرائط قدرت واقمی بانك بر بازار پولی از ابتدا به این عبارت می هسبد كه نقدینه ۱۰ برای بانك همه هیز است و نباید كذاشت كه این نقدینه به خارج از كشور سرازیر شود. یك استاد كلژ دو فرانس (شوالیه) ۱۵ پاسخ می دهد «طلا و نقره هم مثل كالاهای دیگر هستند. تنها منظور بانك از ذخیرهٔ فلزی، خرید از خارج در لعظه اضطراری است. بانك پاسخ می دهد: «پول فلزی كالائی مانند كالاهای انطراری است. بانك پاسخ می دهد: «پول فلزی كالائی مانند كالاهای دیگر نیست. یك ابزار مبادله است و از این حیث این امتیاز را دارد كه قانونگذار همهٔ كالاهای دیگر است». اینجا داریمون و سط مناظره می برد و می گوید: «پس امتیاز طلا و نقره به عنوان تنها وسیلهٔ معتبر گردش و مبادله سبب می شود كه نه تنها در مورد بحران كنونی، بلكه در مورد یحرانهای ادواری تجاری هم مسئول واقعی همین امتیاز باشده. به منظور مبادله معنب می شود كه نه تنها در مورد بحران كنونی، بلكه در مورد مبادله سبب می شود كه نه تنها در مورد بحران كنونی، ملله ه مبادله معنب می دانو به مانوان انها و میلا معتبر گردش و مبادله معنب می دوری به مینوان تنها وسیلهٔ معتبر گردش و ماند مه ویژگی های نامطلوب بحرانها «كافسی است طلا و نقره هم ماند هر كالای دیگر باشند. یا دقیق تر بگرنیم، همه كالاها از حیث ایزار مبادله همسنگ طلا و نقره بشوند و قرآورده به راستی با فرآورده مبادله مبادله همسنگ طلا و نقره بشوند و قرآورده بدراستی با فرآورده مبادله کردد.ه (ص ۲-۵)

14- das cash

۱۵۰ Michel Chevalier (۱۸۰۹_۷۹) هوادار سن سیمون تا ۱۸۳۳ و سپس بناپارتیست. از ۱۸۵۰ استاد کرمس اقتصاد سیاسی در کلئر دو فرانس، حاص حرکت ناپلئون سوم به سوی اقتصاد آزاد در دههٔ ۱۸۵۰ [ما]. راستی که دعوا به چه نحو میتذل و کممایه ای مطرح شده است. اگر یانك به صدور حوالهٔ پولی (اسکناس) و سفتهٔ قابل یازپرداخت به طلا یا نقره (سپردهما) دست بزند، بدیمپی است که تنها تا نقطهٔ معینی میتواند ناظر کاهش ذخایر فلزی خود باشد، این کاهش را تحمل کند و واکنش نشان ندهد. این هیچربطی به نظریهٔ پول فلزی ندارد. بعدا به نظریهٔ داریمون در مورد بحرانها برمیگردیم.

[صدور طلا و بحرانها]

آقای داریمون در فصل *دتاریخچهٔ بحرانهای گردش، [ف] بحران سالهای ۱۱ـ۱۸۰۹ انگلستان را از قلم می اندازد و تنها بسنده می کند به اینکه ایجاد کمیتهٔ شمش در ۱۸۱۰ را یادآوری کند. در مورد بحران سال ۱۸۱۱ هم که از ۱۸۰۹ آغاز شده بود چیزی نمیگوید و تنها بسه قطعنامهٔ مجلس عوام مبنی بر این که "کاهش بهای اسکناسهـا در قبال شدش، نەازكامش يولكاغدى بل از انزايش قيمتشمش ناشىمىشود[ف] و نیز به جزوهٔ ریکاردو که نظری مخالف او دارد اشاره میکند. در آن جزوه چنین میخوانیم: دیول، در کاملترین شکل خویش، همان یولکاغدی یا اسکناس است، (صفحهٔ ۲۳ و ۲۲)۱۲. بحرانهای ۱۸۰۹ و ۱۸۱۱مهماند زیرا در آن زمان بانك به انتشار اسكناسهای غیرقابل تسعیر پرداخت، يعنى اينكه بحرانها ناشى از تسعير پذيــرى اسكناسها بــه طلا (فلز) نبودند و با لغو تسعیریدیری نیز قابل علاج نمی نمودنسد. داریمون بسا زرنگی از روی این حقایق میپرد. حقایقی که با نظریهٔ بحرانهای او در تضادند. او به کلمات قصار ریکاردو میچسبد در حالی که ربطی به موضوع واقعی بحث جزوه یعنی کاهش بیهایاسکناس ندارد. او نمیخواهد بداند که مثلا نظریهٔ پولی ریکاردو با همهٔ مقدمات غلط آن بساطل شده است، چون برپایهٔ این فرض بنا شده بود که بسانك مقدار اسکناس در کردش را کنترل میکند و کمیت وسائل گردش تعیینکنندهٔ قیمتها هستند؛ درحالیکه به عکس، قیمتها تعیینکنند، کمیت وسائل گردشاند وقسعلیهذا. در زمان ریکاردو مطالعات مغصلی از پدیدهٔ گردش پول وجود نداشت. بگذریم. طلا و نقره کالاهائی مثل سایر کالاها طلا و نقره کالاهائی مثل سایر کالاها نیستند زیرا طلا و نقره به عنوان

۲۱۔ جزرۂ ریکاردو با مشخصات زیر منتشر شدہ بود: Proposals for an Economical and Secure Currency, London, 1816. [E].

[صدور طلا و بعرانها]

آقای داریمون در فصل «دتاریخچهٔ بحران های گردش» [ف] بحران سالهای ۱۱ـ۱۸۰۹ انگلستان را از قلم میاندازد و تنها بسنده میکند به اینکه ایجاد **کمیتهٔ شمش** در ۱۸۱۰ را یادآوری کند. در مورد بحران سال ۱۸۱۱ هم که از ۱۸۰۹ آغاز شده بود چیزی نمیگوید و تنها بسه قطعنامهٔ مجلس عوام مبنی بر این که *کاهش بهای اسکناسهـا در قبال شدش، نەازكامش يولكاغدى بل از افزايش قيمتشمش ناشىمىشود [ف] و نیز به جزوهٔ ریکاردو که نظری مخالف او دارد اشاره میکند. در آن جزوه چنين ميخوانيم: ډيول، در كاملترين شكل خويش، همان پولكاغدى یا اسکناس است، (صفحهٔ ۲۳ و ۲۲)۱۰. بحرانهای ۱۸۰۹ و ۱۸۱۱مهماند زیرا در آن زمان بانك به انتشار اسكناسهای غیرقابل تسعیر پرداخت، يعنى اينكه بحرانها ناشى از تسعيريذيـرى اسكناسها بـه طلا (فلز) نبودند و با لغو تسعيريديري نيز قابل علاج نمي نمودنسد. داريمون ب زرنگی از روی این حقایق میپرد. حقایقی که با نظریهٔ بحرانهای او در تضادند. او به کلمات قصار ریکاردو میچسبد در حالی که ربطی به موضوع واقعی بحث جزوه یعنی کاهش بیهایاسکناسندارد. او نمیخواهد بداند که مثلا نظریهٔ بولی ریکاردو با همهٔ مقدمات غلط آن باطل شده است، چون بریایهٔ این فرض بنا شده بود که بانك مقدار اسکناس در کردش را کنترل میکند و کمیت وسائل گردش تعیینکنندهٔ قیمتها هستند؛ درحالیکه به عکس، قیمتها تعیینکنندهٔ کمیت وسائل گردشاند وقسعلیهذا. در زمان ریکاردو مطالعات مغصلی از پدیدهٔ گردش یول وجود نداشت. بگذریم. طلا و نقره کالاهائی مثل سایر کالاهسا هستند. طلا و نقره کالاهائی مثل سایر کالاها نیستند زیرا طلا و نقره به عنوان

۲۱. جزوة ريكاردو با مشخصات زير منتشر شده بود: Proposals for an Economical and Secure Currency, London, 1816. [E].

وسائل عاممبادله، کالاهائی ممتازند و به خاطر این امتیاز دیگر کالاها را از سکه می اندازند. این آخرین تحلیلی است که داریمون از تضاد عمد. بیرون میکشد. حکم نسائی او این است: امتیاز طلا و نقره را از بین ببرید و آنها را به سطح سایر کالاها تنزل دهید. با این کار از شر **یو**ل طلا يا نقره يا اسكناسهاي قابل تسعير به طلا و نقره خلاص خسواهيد شد. معنای پیشنبهاد داریمون در واقع اینست که ببهتر است همهٔ کالاها به موقعیت انحصاری کنونی طلا و نقره ارتقا یابند. پاپ سر ج**ایش با**شد ولى بگذاريد همه پاپ بشوند؛ يعنى الغاى يول از راه تبديل همة كالاها به پول یا تجهیز آنها به خواص ویژهٔ یول! مسأله این است که آیا این مشکل داد نمیزند که مشکلی بیمعنی است؟ و آیا ناممکن بودن حل آن در خود مقدمات آن نبهنته نیست؟ بسا اتفاق میافتد که تنبها پاسخ ممکن به یك پرسش نقد خود پرسش و تنبها رامحل، نغی خبود مسالبه است. سژال واقعی این است: آیا خود نظام بورژوائی وجسود یك ابزار ویژهٔ مبادله را ایجاب نمیکند؟ آیا خود نظام نیست که ناگزیر یك معادل ویژه برای همهٔ ارزشها پدید میآورد؟ ممکن است شکلی از این ایزار مبادله، یا این معادل، قابل استفاده تر، مناسب تر و تاحدی بی در دسر تر از شکل های دیگر باشد اما دردسرهای ناشی از وجود هر ابزار ویژهٔ مبادله، هر معادل خاص اما عام، ناگزیر در هر شکلی از اشکال، ولو به صورت متفاوت، بروز خواهد كرد. داريمون طبيعتاً از روى اين سؤال بــا اشتياق تمام مى پرد. يول را لغو كنيد و يول را لغو نكنيد! امتياز انحسارى طلا و نقره بمخاطر نقش انحصارى يولىشان را از بين ببريد اما همة كالاها را به پسول تبديسل كنيد! كيفيتي برابر به همهٔ آنها ببخشيد كه جسون ديگر انحصارى نيست وجود هم نخواهد داشت.

جریان شمش ها به خارج در واقع تضادی را رو میکند که تعبیر داریمون از آن، مانند رامحلی که برای آن پیدا کرده، بسیار سطحسی است. بدیمهی است که طلا و نقره کالاهائی مانند سایر کالاها نیستند و علم اقتصاد جدید از اینکه ناگهان و با یك عقب کرد خود را دوباره در سطح پیشداوری های نظام مرکانتی لیستی ببیند وحشت دارد. اقتصاددانان انگلیسی می خواهند با ان قلتی ۱۷ که هر بسار در استد لال وارد میکند،

distinguo ؛ کلمسة Par un distinguo=durch eine Distinktion یك كلمه لاتینی است به معنای: من فرق می گذارم؛ من نظرم این است. بر این مشکل قائق آینه. به گفتهٔ آنها در موارد خاص اینگونه بحرانهای پولی آنچه مورد تقاضا است، طلا و نقره به شکل اسکناس یا سکه نیست، پلکه طلا و نقره به مثابه سرمایه است. اینان فرامسوش میکننه اضافه کنند: بله، سرمایه، اما سرمایه در شکل ویژهٔ طلا و نقره. ورنه، اگر سرمایه به هر شکل قابل صدور باشد چرا دقیقاً همین دو کالا به خارج سرازیر میشوند در حالی که بهای اغلب کالاهای دیگر به سبب جریان نیافتن تنزل میکند؟

مثالهای مشخص: وقتی محصولی که غذای اصلی را تشکیل میدهد (مثل قلات) در داخل به اندازهٔ کافی مرداشت نشود، یا قحط و قلای خارجی قیمت یکی از مواد غذائی پرمصرف وارداتی (مانند چای) را بالا ببرد؛ یا برداشت نامساعد محسول در مواد خام صنعتی مورد لزوم (پنبه، پشم، ابریشم، کتان، و غیره) تقاضا برای اینگونه محصولات را افزایش دهد؛ یا در یك نظام وارداتی بیرویه (ناشیاز سودجوئی، جنگ، وغیره)؛ در تمام این موارد با جریان رو به خارج طلا و نقره روبهرو هستیم. جرران یک کمبود ناگهانی یا مزمن (غله، چای، پنبه، کتان و غیره) به هنگام نامساعدبودن محصول داخلی، مردم را به محرومیت دوگانه آی دچار مىكند. بخشى از سرماية بهكار افتاده يا كار بازتوليد نمى شود. اين يك کسری واقعی برای تولید است. بخشی از سرمایهٔ بازتولیدشده را هم باید برای پرکردن شکاف موجود به این کسری اختصاص داد. رابطهٔ این بخش از سرمایه با این کسری یك رابطهٔ ریاضی ساده هم نیست زیسرا قيمت محصول ديهار كمبود، در اثر كاهش عرضه و افسرايش تقاضا در بازار جهانی بالا میرود، و باید بالا برود. جریان اینگونه بحرانها را نخست باید با صرفنظر کردن از عامل بول تحلیل کرد آنگاه به بررسی تأثیر تعیینکنندهٔ مامل پول در شرائط معین پرداخت (**نامساعد بودن محصول قله**، و واردات بي روية سهم ترين اين مواردند، اثر جنگ بديهي است. جون از نظر اقتصادی درست مثل این میماند که ملت بخشی از سرمایهاش را به دريا بريزد).

مورد نامساعدبودن معصول غله: دمتانی که نسانش را در تنور می سوزاند ناچار است از نانوائی نان بخرد؛ او به اندازهٔ قیمت خریه نان فتیر می شود. همین طور است در مورد ملت ها. روشن است که سرمایهٔ ملت (و نه تنها ثروت واقعی اش) [با خرید غله از خارج] کاهش می یاید. در مورد قعطی داخلسی، افسز ایش قیمت غله، ظاهر ا چیزی را تغییر نمی دهد؛ در حالیکه کمیت محصول کاهش یافتهٔ غله ضربه ر افزایش قیمت ناشی از قعطی واقعی هرگز مساوی با بهای کمیت محصول هادی ضرید ر قیمت جساری نمسی شود. فسرض کنید تمامسی محصول گنسدم انگلیس فقط یك چسارك بساشد و قیمت ایسن یك چسارك معسادل ۳۰ میلیسون چسارك قبلی باشد. حسال بسا صرفنظو كسردن از ایسن واقعیت كسه وسایل باز تولید حیات یا غلهٔ لازم برای یك برداشت دیگر در دست نیست. و با فرض اینكه روز کار لازم برای تولید یك چارك مساوی الف باشد در آن صورت ملت باید الف × ۲۰ میلیون روز کار (هزینهٔ تولید) را با الف × ۱ روز کار (فرآورده) مبادله كند. نیروی تولیدی سرمایسه اش میلیون ها بار تنزل یافته و جمع تمامی ارزشهای زمین هم كاهش یافته زیرا از ارزش هر روز کار معادل فاكتوری از ۲۰ میلیون کاسته شده است. در این صورت هر واحسد سرمایسه نمایندهٔ فقط سیست ا

پیشین آن یعنی ارزش معادل آن در هزینهٔ تولیدی است با اینیهمه در این مورد مشخص ارزش اسمی سرمایهٔ ملی صرفنظر از کاهش ارزش زمین و خالک، کاهش نیافته چون کاهش در ارزش تمامی فرآوردمهای دیگر دقیقاً با افزایش یك چسارك گندم جبران میشود. افسزایش قیمت گندم بسا فاکتوری از الف × ۳۰ میلیون معادل کاهش همسنگت سایر فرآوردمها است. استناد به تمایز داخل و خارج هم کاملا بیپایه است زیرا رایطهٔ ملتی که با وضع نامساعید محصول غله روبسروست بسا ملتی دیگر که فروشندهٔ محصول به اوست مثل رایطهٔ هر یك از افراد ملت با کشاورزان یا تاجران غله است. جمع مازادی که یك ملت باید صرف خرید غله کند مستقیماً از سرمایهاش، از امکانات موجودش برداشت میشود.

برای آنکه مسأله را با افزودن جوانب فرعی مبیهتر نکنیم باید فرض کنیم ملت در مورد غله از تجارت آزاد استفاده میکند. حتی اگر غله وارداتی به ارزانی غله تولید داخلی باشد باز مم ملت به اندازه عمان متدار سرمایه ای که توسط کشاورز بازتولید نشده است فقیر خواهد شد چرا که در فرض تجارت آزاد، ملت علی الاصول همیشه به آن اندازه غله خارجی وارد میکند که امکان خریدش بسا قیمت معمولی وجسود داشته باشد، یعنی در نظر داشته باشیم که با افزایش واردات امکان بالا رفتن قیمت ها هم وجود دارد.

افزايش قيمت غله = سقوط قيمت ساير كالاهاست. افزايش هزينة

توليد يك چارك گندم (كه درقيمت نمودار مي شود) = كاهش قدرت توليدي سرمایه در همهٔ شکلهای دیگر آن است. مازادی که صرف خریدغله می شود باید برابر کسری در خرید همهٔ فرآوردههای دیگر باشد و از اینرو باید از قبل در قیمتهای آنها کاهشی پدید آمده باشد. ملت اهم از اینکه پول فلزی یا هر نوع یول دیگری برای معامله داشته باشد، خود را در بحرانی می بیند که به غله محدود نمی شود بلکه به همهٔ شاخههای دیگر تسولیدی کسترش مییابد. و این تنها به خاطر آن نیست که قدرت تسولیدی این شاخهها عملا کاهش مییابد و قیمت تولیداتشان در مقایسه بسا ارزش معاد ل هزينه هاي توليد عادي كم مي شود بلكه به اين علت نيز هست كه همه قراردادها، تعمدات و غيره، بر مبناى ميانگين قيمت فرآوردهها دجسار تنزل میشوند. مثلا X مقدار غله بایسد در ازای دیسون دولتی تحویسل شود اما هزينة توليد اين X مقدار به نسبت معيني افزايش يافته است. صرفنظر از نقش يول، ملت خود را در يك بحران عمومي مي بيند. اگسر فرآورده را جدا از پول و ارزش مبادله ای اش در نظر بگیریم از آنجا که پایهٔ همهٔ روابط اقتصادی بر قدرت تولیدی متوسط کار استوار است، خواهیم دید که قیمت محصولات کاهش مییابد و از قدرت تولید ملی کاسته می شود.

پس بحران ناشی از نامساعدبودن محصول غله به هیچ روی معلول خروج شمش طلا یا فلزات قیمتی نیست گرچه این بحران میتواند بسا ایجاد موانعی بر سر راه این خروج وخیمتر شود.

در هر صورت، نمی توان با پرودون موافق بود و گفت که علت بعران آن است که فقط فلزهای گرانبها در برابر سایس کالاهسا دارای ارزشی اصیل اند زیرا افزایش بهای غله قبل از هر چیز تنها این معنی را می دهد که در قبال مقدار معینی غله باید طلا و نقرهٔ بیشتری پرداخت کرد و قیمت طلا و نقره نسبت به قیمت غله کاهش یافته است. پس طلا و نقره با همهٔ کالاهای دیگر در این تنزل بهای نسبی در بسرابس غله مشارکت دارند و هیچ امتیازی نمی تواند آنها را از این کاهش قیمت مصون بدارد. آیا کاهش بهای طلا و نقره نسبت به غله همانند افزایش بهای غله است؟ نه صد در صد. چارك غله از ۰۰ شیلینگ به ۱۰۰ شیلینگ می رسد یعنی افزایش ۱۰۰ درصد. در حالیکه پنبه جات مدر صد کاهش می یابند. نقره در برابر غله ۰۰ درصد. و پنبه جات مدر صد تقاضا و غیره در مقایسه با غله ۰۰ درصد کاهش یافته است. یعنی که قیمت سایر کالاها تا حدی بیش از بالا رفتن قیمت غله کاهش یافته است. اما حکس قضیه هم ممکن است. مثلا در سالهای اخیر هنگامی که قیمت غله موقتاً ۱۰۰ درصد افزایش یافت، هرگز دیده نشد که قیمت کالاهای صنعتی هم به همان نسبتی که طلا در مقایسه با غله کاهش یافته، تمایل به کم شدن داشته باشد اما این قضیه عجالتاً بر اصل کلی ما تأثیریندارد. ضمناً نمی توان گفت که داشتن طلا به خودی خود امتیازی است زیرا مقدار طلا دقیقاً و مشخصاً به شکل سکه معین شده است. یك تالر نقره در هر شرائطی یك تالر است، همچنانکه پیمانه گندم نیز یك پیمانه، یا یك متر پارچه یك متر پارچه است.

پس تنزل قیمت اغلب کالاها (ازجمله کار) و بحران ناشی از یك کمبود مهم غلات را نمیتوان ناشیانه به صدور طلا نسبت داد زیرا این تنزلها و بحرانها حتی هنگامی که غلهای وارد یا طلائی صادر نشود، نیز روی میدهند. بحران صرفاً با قانون عرضه و تقاضا تبیین میشود که در مقیاس ملی در حوزهٔ ضروریات اولیه یا حدت و توان بیشتری بیداد میکند تا در سایر حوزهها. صدور طلا علت بحران غله نیست بلکه بحران غله دلیل صدور طلاست.

طلا و نقره را به خودی خود می توان در بعران و وخیم تر کسردن علائم آن به دو راه دخیل دانست: (۱) هنگامی که صدور طلا با مشکل محدودیت های بانکی در مورد ذخائر قلزی روبرو می شود چندانکه اقدامات بانک برای جلوگیری از صدور طلا بر گسردش داخلی اثری نسامساعد می کادارد، (۲) هنگامی که صدور طلا ضروری می شود زیرا ملل خارجی سرمایه را جز به شکل طلا قبول نمی کنند.

مشکل شماره (۲) می تواند حتی با برطرف شدن مشکل شماره (۱) باقی بماند. بانك انگلستان همین امر را در خلال دوره ای که به استناد قانون می توانست اسکناس های غیرقابل تسعیر منتشر کند تجربه کرد ۱۸؛ نه تنها این اسکناس ها در رابطه با شمش طلا تنزل یافتند بلکه قیمت سکه طلا نیز در رابطه با قیمت شمش آن کاهش یافت. طلا در قبال اسکناس، نوع خاصی از کالا شده بود. می توان گفت که اسکناس همچنان وابسته به طلا باقی ماند چرا که اسماً نماینده مقدار معینی از طلا بود که در

۱۸ ـ اشاره به دورهای که در خلال آن دقانون محدودیت بانانته اجرا میشد (۱۸۱۹ ـ ۱۷۹۷) [ما].

واقع نمی توانست یا آن معاوضه شود. طلا معرج مشترك اسكناس باقی ماند گرچه اسكناس دیگر از نظر قانونی با مقدار معین طلا در بانك قابل معاوضه تبود.

[قابلیت تسعیر و کردش اسکناسهای بانکی]

شکی نیست(؟) (و این را بعدا بررسیمیکنیم زیرا بهبح**ثکنو**نی ما سربوط نمیشود) تا هنگامی که پول کاغذی ارزش اسمی خود به طلا را حفظ میکند (مثلا تاهنگامیکه یك اسکناس ۵ پوندی نمودارکاغذی۵ لیره زر است) قابلیت تسعیر اسکناس به طلا یک قانون اقتصادی است خواه این قانون از نظر سیاسی هم معتبر باشد یا نباشد. حتی در خلال سالهسای ۱۸۱۹_۱۷۹۹ اسکناس های باتك انگلستان همواره نمایندهٔ ارزش كمیت معینی از طلا بودند. برای اثبات این مطلب هم راه دیگری جز مشاهد، این وا**لمیت که اسکتامیها عملا قلان مقدار** شمش هستند و در ازای همان متدار مبادله میشوند وجود ندارد. به محض اینکه شمش طلائی به ارزش ۵ لیره را دیگر نتوان در ازای ۵ لیره اسکناس به دست آورد، اسکناس تنزل بها یافته است هرچند غیرقابل تسعیر باشد. در این صورت برابری اسمی اسکتاس با مقداری طلا با نابرابری واقعی اسکتاس، های بانک و طلا بیدرنگ در تضاد قرار میگیرد. پس مشاجرهٔ انگلیسیهای طرقدار حفظ طلا به عنوان عامل ارزش اسمی اسکناسها بر سر قابلیت تسعیر اسکناس به طلا ... که همان برابری واقعی با ارزش صوری اسکتاس هاست. نیست بلکه مسأله این است که این قابلیت چگونه باید تضمین شود: از راه اعمال محدودیتهای قانونی بر بانك یا با رها كردن بانك به حال خود و پشتگرمی به مکانیسمهای اقتصادی؟ حامیان شق آخر برآنند که قابلیت تسعیر اسکناسها از سوی بانك مدادركنندهٔ اسکناس كه در برابر برات، وام میدهد به طبور متوسط تضمین می شود و همین دلیل ادامه جسریان اسکناس هاست. آنها ضمناً میگویند که مخالفانشان هم بهتر از این حد متوسط تضمین قادر به انجام کاری نیستند. و این درست است. زیسرا _ خودمانیم _ این حد متوسط را تباید تاجیز شمرد و معاصبات بر پایهٔ میانگین باید مبنای عمل بانكما و نیز همهٔ شركتهای بیمه و غیره قرار **گیرد. از این جنبه بانكهای اسكاتلند از همه سرند و به درستی آلگوی** سایر بانكما مستند، مواداران سرسخت شمش بەنوبة خود میگویند كه قابلیت تسمیر اسکتاسها امری جدی است و تعہد بائک مبنی ہر تسعیر

[قابلیت تسعیر و کردش اسکناسهای بانکی]

شکی نیست(؟) (و این را بعدا بررسیمیکنیم زیرا بهب**حثکنو**نی ما مربوط نمیشود) تا هنگامی که پول کاغذی ارزش اسمی خود به طلا را حفظ میکند (مثلا تاهنگامیکه یك اسکناس ۵ پوندی نمودار کاغذی ۵ لیره زر است) قابلیت تسعیر اسکناس به طلا یك قانون اقتصادی است خواه این قانون از نظر سیاسی هم معتبر باشد یا تباشد، حتی در خلال سالههای ۱۸۱۹_۱۷۹۹ اسکناس های باتك انگلستان همواره نمایندهٔ ارزش كمیت معيني از طلا بودند. براي اثبات اين مطلب هم را، ديگري جز مشاهد، اين وا**ت**عیت که اسکتا**سها عملا فلان مقدار** شمش هستند و در ازای همان متدار مبادله میشوند وجود ندارد. به محض اینکه شمش طلائی به ارزش ۵ لیره را دیگی نتوان در ازای ۵ لیره اسکناس به دست آورد، اسکناس تنزل بها یافته است هرچند غیرقابل تسعیر باشد. در این صورت برابری اسمی اسکتاس با مقداری طلا با تابرابری واقعی اسکتاس های بانك و طلا بیدرنگ در تضاد قرار میگیرد. پس مشاجرهٔ انگلیسیهای طرقدار حفظ طلا به عنوان عامل ارزش اسمی اسکناسها بر سر قابلیت تسمیر اسکناس به مللا ــ که همان برابری واقعی با ارزش صوری اسکتاس هاست. نیست بلکه مسأله این است که این قابلیت چگونه باید تضمین شود: از راه اعمال محدودیتهای قانونی بر بانك یا با رها كردن بانك به حال خود و پشتگرمی به مکانیسمهای اقتصادی؟ حامیان شق آخر برآنند کــه قابلیت تسعیر اسکتاسها از سوی بانک سادرکنند، اسکتاس که در براین برات، وام میدهد به طبور متوسط تضمین می شود و همین دلیل ادامه جسریان اسكناس هاست. آنباً ضمناً ميكويند كه مخالفانشان هم بهتر از اين حد متوسط تضمین قادر به انجام کاری نیستند. و این درست است. زیسرا _ خودمانیم _ این حد متوسط را نباید ناچیز شمرد و محاسبات بر پایهٔ میانگین باید مبتای عمل یانكها و نیز همهٔ شركتهای بیمه و غیره قرار کیرد. از این جنبه باناکهای اسکاتلند از همه سرند و به درستی آلگوی سایر بانكما مستند، مواداران سرسخت شمش بەنوبة خود میگویند كه قابلیت تسمیر اسکتاسها امری جدی است و تعهد بانك مبنی بر تسمیر

اسکناسها یشتوانهٔ این تسعیر است. لزوم این تسعیر از ارزش اسمی خود اسکناس پیداست و همین خود مانعی بر سر راه انتشار بیش از حد اسکناس ایجاد میکند و مخالفان آنها در واقع مدافعان مستمار تسعیر۔ ناپذیریاند. میان این دو جناح عمده طیفهای متنوعی وجود دارد از همه رقم "اجناس[ف]١٩ ريز. مدافعان تسعير ناپذيري، يعنى همان مخالفان مصمم ارزش فلزى، بىآنكه خود بدانند درست به همان اندازه از مدافعان مستعار تسعیریذیریاند که مخالفانشان در مورد تسعیرناپذیری؛ زیرا آنبها هم دلشان میخواهد که ارزش اسمی اسکناس محقوظ بمانید و از اينجاست كه يك معادلة عملي بين يك اسكناس باارزش اسمي معين و كميت معيني از طلا، كه معادل ارزش كامل اسكناس هايشان است، برقرار میکنند. پروس دارای یول کاغذی با جریان اجباری است (برگشت آنرا تعمد پرداخت بخشی از مالیات ما به پول کاغذی تضمین میکند.) ایسن تالرهای کاغذی حوالهٔ نقره نیستند و هیچ بانکی قانونا آنها را تسمیر نمیکند. آنها را یك بانك تجارتی در برابر براتما صادر نكرده بلکه دولت برای تأمین هزینههایش انتشار میدهد. اما ارزش اسمی آنها به نقر است. یك تالر كاغدى به ما مىكويد كه نماينده همان ارزشى است که یك تالر نقره دارد. اكر اعتماد به دولت کلا متزلزل شود یا اگر این پول کاغدی بیش از نسبتی که برای کردش لازم است انتشار یابد در آن صورت دیگر تالر کاغذی معادل تالر نقره نیست و تنزل بها پیدا میکند زیرا کمتر از ارزش نوشته شده بر آن ارزش خواهد داشت. حتی اگسر هیچیك از دو شرط پیشگفته فراهم نباشد اما نیاز خاصى به نقره مثلا برای صدور، این فلز را در موقعیتی ممتازتر از تالر کاغذی قرار دهد باز هم تالر کاهدی تنزل بمها پیدا میکند. پس تسعیر پذیری به طلا و نقره معیار عملی ارزش هر یول کاغذی است که دارای ارزش اسمی به طلا و نقره باشد خواه این کاغد قانوناً تسعیرپذیر باشد یا نباشد. ارزش اسمی مانند سایه ای است که به دنبال پیکرهٔ اصلی حسرکت میکند: [برابری سایه با اصل] یعنی قابلیت تسعیر (مبادلهپذیری)شان در عمل باید نشان داده شود. هرکونه سقوط در ارزش واقعی پائینتر از ارزش اسمی در حکم تنزل بیاست. برهکس تسمیریدیری هنگامیست که هر دو به واقع

۱۹_ «eine Masse Kleiner «espècen» ، که کلمهٔ آخر آن بازی با کلمهٔ فرانسوی espèce است که علارہ بس معانسی نوع، جنس، معنای سکہ ہے میدہد. [ما].

دوشادوش هم حرکت کنند و بتوانند جای یکدیگرر! بگیرند. تسمیریدیوی اسکناسهای تسعیر ناپذیز فقط در باجههای بانکی نیست. بلکه در مبادلهٔ روزمرهٔ اسکناس های کاغذی در برابر فلزی کــه ارزش اسمی شان بــر اسکناسها نوشته شده نیز به چشم میخورد. اگر اسکناسها در مبادلهٔ روزمره در سراسی کشور به کار نرونـد و بهکار رفتن آنها مستلـزم اقدامهای پردامنهٔ خاصی در منابع بانکی باشد قابلیت تسعیر اسکناسهای تسعیریذیر عملا به خطر افتاده است. در روستاهای اسکاتلند پول کاغذی حتی بر پول فلزی رجحان دارد. پیش از سال ۱۸٤۵ به هنگام اجرایقانون ۱۸٤٤ انگلستان۲۰ طبعاً اسکاتلند هم در همهٔ بعرانهای اجتماعیانگلستان سهیم شد و بعضی بعرانها را حتی با شدت بیشتری تجربه کرد زیرا هجوم برای **«توسعه و تصرف هرچهبیشتراراضی زراعی^{۳۱}[الن]** درآنجا باشدت بیشتری جریان داشت. با وصف این اسکاتلند هرگز به یك بحران پولی واقعی دچار نشد (اینکه معدودی بانكها استثنائاً بسه سبب وامدادنهای بیمحابا ورشکسته شدند ربطی بـه بحث کنونی ما ندارد.)، نـه تنزل اسکناس، نه شکوه و شکایت یا تحقیق در مورد کفایت یا عدم کفایت پول در گردش، و نه امری دیگر. هیچکدام در اسکاتلند دیده نشد. اسکاتلند در اینجا از آنرو سهم است که نشان میدهد چگونه یك نظام پسولسی میتواند ــ با حقف همهٔ معایبی که داریمون از آنها شکوه دارد ــ بسر مبنای خودش تنظیم شود بیآنکه از پایهٔ اجتماعیاش جدا گردد، ضمن آنکه تغیادهایش، تغیادهای آشتیناپذیر و طبقاتیاش آنچنان حاد باشد که در هیچجسای جمهان نتوان دیسد. واضع است کسه هم داریمون و هم مقدمه نویس هوادارش امیل دوژیر اردن ۲۲ که تردستی های عملی خود را با خيالپردازىھاى تئوريك تكميل مىكند آنتىتىز بانكھـاى انحسارى فرانسه و انگلستان را در اسکاتلند نمی بینند بلکه در ایالات متحده دنبالش

۲۰_ قانون پولی ۱۸٤٤ تعداد اسکناس هائی را که بانكهای کشور میتوانستند انتشار دهند محدود کرد و نیز اسناد امانتی انگلستان را به ۱۶ میلیون لیره محدود نمود و مقرر شد انتشار هر سند دیگر با پشتوانهٔ سکه یا شمش باشد [ما]. 21-- clearing of the land 21-- clearing of the land 21-- clearing of the land

۲۲ Emile de Girardin ۲۲ (۱۸۸۱) روزگامهای و تراسوی، سردبیر این ایم از ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۷، نویسندهپیشگفتاریبر کتاب داریمون، جمهوریخواهی میانمرو در ۱۸٤۸، سیاستمداری فاقد هر نوع محذور اخلاقی، نماینده مونتانی در مجمع قانونگزاری در سال ۱۸۵۰، و در ۱۸۵۲ یك بناپارتیست [ما].

میگردند که نظام بانکیاش به دلیل وجود الزامات پیمان دولتی۲۳ تنما بهطور اسمی آزاد است و نظام مسلط، آزادی رقابت میان بانکها نیست بلکه فدراسیونی از بانك های انحصاری است. روشن است که نظام بانکه اری و پولی اسکاتلند در برابر توهمات این داهیان هنر گسردش، صخرهٔ سرسخت و خطرناکی است. هنگامی که ارزش یول طلا یا نقره (مگر آنکه از نظر قانونی هر دو نوع سکه رایج باشند) در قبال سایسر کالاها تغییر کند و کاهش یابد معمولا از تنزل بهای پول سغنی به میان نمیآید. چرا چنین است؟ زیرا ارزش اسمی آنها در خود آنهاست، زیرا عنوان آنها بیانگر عنوان ارزشی دیگر نیست یعنی آنها را با یك كالای سوم اندازه نمیگیرند. بلکـه آنها بیانکنندهٔ بخشهـائی از جـوهر خودشان اند. یك لیرم زر بر ابر مقدار معینی طلاست. از اینرو طلا اسما تنزلنايدير است، نه صرفاً به اين علت كه يك ارزش معتبر ٢٢ را بيان میکند بل به این سبب ک به عنوان یول به هیچوجه بیانکنند: ارزش **نیست**، بلکه صرفاً کمیتی معین از جوهر خود را بیانمیکند و صرفاً حامل همان تعريف كمي است كه روى أن نوشته شده است (بعداً بهطور دقيق ترى بررسی خواهد شد که آیا این خصیصهٔ پول طلا و نقره در تحلیل نهائی يك مميزة ذاتي همة يول هاست يا خير.). داريمون و شركاء كه فريب اين تنزل نايديرى صورى يول فلزى را خورده اند تنها يك جنبة قضيه را كه در خلال بحرانها رو میشود، یعنی افزایش بهای طلا و نقره نسبت به تقريباً همهٔ کالاهای دیگر را می بینند و نه جنبهٔ دیگر را. آنها تنزل بیای طلا و نقره یا یول در مقایسه با سایر کالاها (به استثنای کار، البته نه همیشه) را در دورمهای به اصطلاح رونق که دورهٔ افزایش عمومی موقت قیمت هاست تمی بینند. از آنجا که تنزل بهای پول فلزی (و هر نوع پول متکی بر آن) خالباً مقدم بر افزایش بهای آن است، آنها در واقع می بایست مساله را به شکل زیر عنوان کنند: چگو نه می توان از کاهش بهای ادواری

in Folge der erforderlichen Staatscharters: ۲۳ فرانسوی آنرا: en raison de la charte d'Etat و مترجم انگلیسی owing to the need to obtain a charter from the individual State ترجمه کرده که با توجه به مطالب بعدی جمله به نظر می رسد تعبیر مترجم فرانسوی درست تر باشد.

24- an authentic value=une valeur authentique=éinen authentischen Wert پول جلوگیری کرد؟ (یا به زبان خودشان چگونه میتوان امتیاز کالاها را در قبال پول از بین برد؟). در فرمول اخیر مسأله به این شکل درمیآیدکه: چگونه میتوان بر بالارفتن و پائینآمدن قیمتها غلبه کرد؟ راه این کار الغایقیمتهاست. چگونه؟ با از بین بردن ارزش مبادله ای. اما مسأله دیگری پیش میآید و آن اینکه مبادله با سازمان بورژوائی جامعه انطباق دارد. پس مسألهٔ نهائی این است که باید در جامعهٔ بورژوائی از نظراقتصادی یك دگر گونی انقلابی ایجاد کرد و بدیسی است که شر جامعهٔ بورژوائی را برد. نمی توان با «تبدیل» بانكها و یا با ایجاد «یك نظام پولی» عقلائی از میان برد.

از اینرو تسمیرپذیری - اعم از قانونی یا غیر آن – اقتضای هر نوع پولی است، چرا که عنوان پول خود بیانگر یك نماد ارزش است یعنی آنرا با مقداری از کالای سوم معادل می سازد اما هر معادله ای ضد یا بر ایر – نهاد خود، یعنی امکان نامعادل بودن را در خود دارد. تسمیرپذیری در بر دارندهٔ متضاد خود یعنی تسمیرناپذیری است و ترقی بها، کاهش بها را به گفتهٔ ارسطو پالقوه با خود به همراه دارد. مثلا فسر س کنید یك لیرهٔ زر تنها یك لیرهٔ زر نامیده نمی شد که در واقع عنوانی افتخاری برای X مقدار از یك اونس طلاست (نام عددی) همان طور که یك متر، نام طول معینی است، بلکه به جای آن گفته می شد: x ساعت زمان کار. $\frac{1}{x}$ او نس

طبلا در واقع چیزی بیش از x ساعت زمان کار مادیت یافته و عینیت یافته نیست. اما طبلا زمان کاری انباشت شده در گذشته و زمان کاری معین شده است. عندوان آن کمیت معینی از کار بهطور کلی را، معیار آن قرار می دهد. پوند طلا را می توان به x ساعت زمان کار که در هر لحظه معادل بهای آن است تسعیر کرد: به مجردی که یك پوند معادل بهای مقدار کمتر یا بیشتری از کار باشد، میتواند ترقی یا تنزل کند و در حالت اخیر دیگر تسعیر پذیری آن از میان می رود. آنچه تعیین کنندهٔ ارزش است مقدار زمان کار تجسمیافته در فراورده ها نیست بلکه مقدار زمان کار لازم در لحظه ای معین است. خود پوند طلا را در نظر بگیریه و فرض کنید فراوردهٔ ۲۰ ساعت زمان کار باشد: فرض کنید به دلیلی برای تعیهٔ یك پوند طلا تنها ۱۰ ساعت کار لازم باشد. پوند طلائی که از عنوان آن برمی آیه مساوی ۲۰ ساعت زمان

کار است اکنون دیگر صرفاً ۱۰ ساعت زمان کار می ارزد زیرا ۲۰ ساعت زمان کار اکنون معادل ۲ بوند طلاست. در عمل دیگر ۱۰ ساعت کار با یك یوند طلا معاوضه نمی شود و بنابراین یك پوند طلا را دیگر نمی توان با ۲۰ ساعت زمان کار مبادله کرد. پس طلا با عنوان عوامانه x ۲۵ ساعت کار بیش از هر نوع دیگر یول و بویژه بیش از یول طلائی کنونی در معرض نوسان هاست؛ زیرا طلا در مقایسه با خودش نمی تواند خیزش و افت داشته باشد (چون با خودش برابر است)، در حالی که زمان کار انباشتشده در مقدار معین طلا به عکس باید مدام در مقایسه با زمان کار زنده و حاضر در افت و خیز باشد. و اگر بخواهیم تسعیر پذیری اش را حفظ کنیم باید بازدهی زمان کار را راکد نگاه داریم. اما نظر به قوانین عام اقتصادی هزینه های تولید دائماً کاهش می یابند و کار زنده مدام مولدتر می شود و بنابراین ارزش زمان کار عینیت یافته در فراورده ها مدام کاهش مى يابد. پس سر نوشت كريز ناپذير اين پولكارى طلائى كاهش مدام خواهد بود. برای مقابله با مضار آن، چارهٔ کار این است که عنوان زمان کار را نه به طلا، بل به پیشنهاد و ایتلینگ، و قبل از از انگلیسی ها، و قرانسوی ها از جمله پرودون و شرکاء، به يول کاغدىکه نماد صرف ارزشاست اطلاق کنند. در این صورت زمان کاری تجسمیافته در کاغذ مانند ارزش خود اسکتاس دیگر چندان به حساب تخواهد آمد. اولی صرفا تمایندهٔ ساعتهای کار و دومی نمایندهٔ طلا یا نقره است۲۶. اگر ساعت کار مولدتر بشود در آن صورت برکٹ کاغذی نمودار آن، قدرت خرید بیشتری پیدا میکند و به عکس؛ درست همانگونه که کم و زیاد بودن قدرت خرید یك اسکناس ۵ لیرمای در حال حاضر بستگی به پائین و بالا بودن ارزش نسبی طلا در مقایسه با سایر کالاها دارد. بنا به همین قانون که پولکاریطلائی را تابع یك كاهش و نزول دائم میسازد، بول كاخذی از یك ترقیدائمی برخوردار خواهد بود. اما سوسياليست تماهاي ما خواهند كفت: اين درست همان چیزی است که ما دنبالش میگردیم: کارگر به جای آنکه مثل حالا بهطرز بی تناسبی ثروت با خود بیگانه ایجاد کند و از ارزش خود بکاهه از مزاياى إفرايش قدرت توليدى كارش بمهره خواهد جست. اما متأسفاته

25- Plebeian = Plebéien = Plebejischen.

۲۲ جملة اخير در ترجمة فرانسه از قلم افتاده است.

اینجا برخی معلورهای جزئی۲۷ [الف] بروز میکنند. اول از همه اینکه به محض پیشکشیدن پول حتی به صورت کوپنهای زمانی، باید انباشت این پول و نیز قراردادها، تعهدات، مغارج ثابت و غیره را نیز که در ترکیب این پول به میان میآیند، پیش کشید. کوپنهای انباشتشده و همراه آنها کوپنهای جدید قیمتشان بالا میرود و به این ترتیب قدرت تولیدی رو به ازدیاد نهتنها به نفع غیرکارگران بلکه به نفع تمامی کسانی که در گذشته تعهدات وقراردادهائی را منعقد کردهانه هم تمام میشود. اگر دنیا میتوانست در هر لحظه همهچیز را از سر گیرد و اگر آدر نتیجهٔ این ازسرگیری] تعهدات پیشین در مورد پرداخت کمیت مینی از طلا بدون توجه به نوسانهای ارزش طلا منتفی میشد، در آن صورت و در مورد کوپنهای زمانی و قدرت تولیدی ساهتهای کار هم همین را میتوان گفت.

نکتهٔ مورد بررسی در اینجا تسمیرپذیری کوپنهای زمانی است، با هر چرخشی باز به قمان هدف اول میرسیم. گرچه هنوز زود است، اما ملاحظاتی چند کافی است تا به ماهیت کوپنها و اوهامی که بر آنها متکیاند پی ببریم، و کنه نظریهٔ گردش پرودون، و به طورکلی نظریهٔ معومی وی در باب تمیین ارزش، را بهتر بشناسیم و دریابیم که این دو نظریه چه پیوندی با هم دارند. همین پیوند را در نزد بری ۲۸ و گری ۲۱ هم مییابیم. مبنای اینها از حقیقت را بعدا بررسی خواهیم کرد اما قبل از این کار یك نکته به طور تصادقی: اسکتاسها به منزلهٔ حواله های طلا نباید آن اندازه زیاد منتش شوند که از مقدار طلائسی گسه بناست

27- Some small scruples.

٢,

John Francis Bray ۲۸ (۹۰ ۱۸۰۹) از فعالین سیاسی و صاحب جزوات اقتصادی در دههٔ ۱۸۳۰ در انگلستان، در ۱۸۳۷ خزانه دار افجعن کارگران لینز شد از ایده های سوسیالیست های خیالی در جزوهٔ Labour's wrong and» Labour's Remody», Looda, 1839. عنوان دکمونیست انگلیسی، یاد شده است. [ما].

John Gray ۲۹ (۱۸۵۰ ۱۷۹۹) مومیالیست خیالی، صاحب جرودهای اقتصادی مؤلف: ۲۰۰۰ مید میدوند (۱۹۹۱ میدوسایی مولف) میدوند میدوند (۱۹۹۰ میدوسای)

The Social System, Edinburgh, 1831; Lectures on the Nature and Use of Money, Edinburgh, 1848, [E].

جایگزین آنها کسردد تجاوز کنند در غیر ایسنصورت تنزل بها پیدا میکنند. سه حوالهٔ ۱۵ لیردای در وجه سه بستانکار متفاوت برای تنها ۱۹ لیره در واقع هریك حواله هائی به ارزش ۵ = ^{۱۵} لیره هستند یعنی هریك از این حواله ها از همان آغاز تا میزان (۳۳ درصد نزول میکند).

[ارزش و قيمت]

ارزش (ارزش مبادله اى واقمى) همة كالاها (ازجمله كار) با هزينة تولیدشان، یعنی با زمان کار مورد نیاز در تولیدشان تعیین می گردد. قیمت آنها همین ارزش مبادله ای شان است که به یسول بیان می شود. پس جایگزینی پول فلزی (و پول کاغذی یا پول اعتباری۳۰ بر مبنای پولفلزی) با پول کاری بر مینای زمسان کسار، در حکم معادل کسردن ارزش واقعی (ارزش مبادلهای) کالا با **ارزش اسمی** یعنی با قیمت و ارزش یولی آنها خواهد بود. معادل بودن ارژش واقعی با ارژش اسمی، معادل بودن ارژش با قیمت. هنگامی این ممادلها تحقق می آبند که ارزش و قیمت فقط اسما متفاوت باشند. اما قضیه به هیچروی چنین نیست. ارزش کالاما به کونهای که با کار زمانی تعیین شده است، تنبا ارزش میانگین آنهاست. این میانگین به منزلهٔ یك تجریه خارجی است چراكه به مثابهٔ رقممیانگین یك دوره به حساب آورده میشود، مثلا یك پوند قهوه بهقیمت یك شیلینگ درواقع میانگین قیمت قموه در یك دورهٔ ۲۵ ساله است، ولی [این میانگین] در ضمن به منزلة نيروى برانگيزنده و اصل محرك توسان هساى قيمت کالاها در خلال یک دورهٔ معین امری بسیار واقعی است. این واقعیت سرفاً اهمیت تثوریك تدارد بلكه پایسهٔ سودازمائی سوداگراشسهای است كسه محاسبه اش از احتمالات، هم به ميانة ميانگين قيمتها كه به منزلة محور نوسان هاست بستگی دارد و هم به میانهٔ بالا و پائین رفتن قیمتها نسبت به این محور. ارزش بازار همیشه با این میانگین قیمت کالاها فرق دارد: کاهی بالاتر است و گاهی پائینتر. معادل شدن ارزش بازار با ارزش واقعی هرگز به صورت برابری با یك حد ثالث نیست بــل از طــریق توسانهای دائمی است. یعنی دائماً با خودش نابرابر است (اگر به زبان هگلسخن، کوئیم ارزش بازار «باخودهمانی مجرد» نیست، بلکه یك نفی نفی

monnaie de crédit=Kreditgelde مترجم انگلیسی به جای این اصطلاح Fiat money را گذاشته است.

[ارزش و قيمت]

ارزش (ارزش مبادلهای واقعی) همهٔ کالاها (ازجمله کار) با هزینهٔ توليدشان، يعنى با زمان كار مورد نياز در توليدشان تعيينمىكردد. قيمت آنها همين ارزش مبادله اىشان است كه به پسول بيان مىشود. پس جایگزینی پول فلزی (و پول کافذی یا پول اعتباری ۳۰ بر مبنای پولفلزی) با يول كارى بر مبناى زمسان كسار، در حكم معادل كسردن ارزش واقعى (ارزش مبادلهای) کالا با **ارزش اسمی** یعنی با قیمت و ارزش یولی آنها خواهد بود، معادل بودن ارژش واقعی با ارژش اسمی، معادل بودن ارژش با قیمت. منگامی این ممادل ما تحقق می آبند که ارزش و قیمت نقط اسما متفاوت باشند. اما قضيه به هيچروی چنين نيست. ارزش كالاها به کوندای که با کار زمانی تعیین شده است، تنبا ارزش میانگین آنهاست. این میانگین به منزلهٔ یك تجریه خارجی است چراكه به مثابهٔ رقممیانگین يك دوره به حساب آورده مىشود، مثلا يك پوند قهوه بەقيمت يكشيلينگ درواقع میانگین قیمت قهوه در یك دور ۴ ۲۰ ساله است، ولی [این میانگین] در ضمن به منزلة نيروى برانگيزنده و اصل محرك نوسان هاى قيمت کالاها در خلال یك دورهٔ معین امری بسیار واقعی است. این واقعیتصرفا اهمیت تثوریك ندارد بلکه پایسهٔ سودازمائی سوداگرانسهای است کسه محاسبهاش از احتمالات، هم به ميانة ميانگين قيمتها كه به منزلة محور نوسان هاست بستگی دارد و هم به میانهٔ بالا و پائین رفتن قیمتها نسبت به این محور. ارزش بازار همیشه با این میانگین قیمت کالاها فرق دارد: کاهی بالاتر است و کاهی پائینتر. معادل شدن ارزش بازار با ارزش واقعی هرکز به صورت برابری با یك حد ثالث نیست بسل از طسریق توسانهای دائمی است. یعنی دائماً با خودش تابرایر است (اگر به زبان مكلسخن يكوئيم ارزش بازار دباخودهمانى معرد، نيست، بلكه يك نغى نغى

monnaie de crédit=Kreditgelde مترجم انگلیسی به جای این اصطلاح Fiat money را گذاشته است.

دائمی است، یعنی با نغی ارزش واقعی، دائماً خود را نغی میکند)۳۱، من در ردیدای بر پسرودون ۲۲ تشان دادمام کسه ارزش واقعی سر مستقل از سیطرداش بر توسانهای قیمت بازار (که جدا از نقش آن به منزلهٔ قانون این نوسان ها دیده میشود) ـ خود را به نوبهٔ خود نقی میکند یعنی با ارزش واقعی کالاها که خود بیانگر آن است مدام در تضاد است، بدین مننی که دائم به بالا و پائینبردن ارزش و اقعی کالاهای موجود می پردازد به همیندلیل از تفصیل مطلب در اینجا درمیگذرم. پس قیمت با ارزش ذرق دارد و این فرق فقط فرق چیزهای اسمی با چیزهای **واقمی، یا فرق** بر مبنای پول طلا و نقره نیست چرا که ارزش به منزله قانون حسرکت قیمت هاست. این دو مدام از یکه یک متفاوت اند و هرکز با یکه یکر موازنه نمی شوند و یا موازنه شان فقط و فقط استثنائی و تصادفی است. قیمت یك كالا مدام بالا یا پائین ارزش كالا قرار میكیرد و ارزش كالا هم خود تنبها در همین بالا و پائین رفتن قیمت کالاهاست؛ عرضه و تقاضا مدام قیمت کالاها را تعیین میکنند و هرگز سا هم معادل نیستند مگر ب تصادف. نوسان های عرضه و تقاضا به سهم خود تحت تأثیر هزینهٔ تولید تعیین میشوند. طلا یا نقرمای که بیانگر قیمت یك کالا و ارزش بازار آن است، خود کمیت معینی ازکار انباشته شده، مقدار معینی از زمان کار مادیت یافته است. به فسرض اینکه هزینههای تسولید یک کالا و هزينههاي توليد طلا و نقره ثابت بمانند خيز و افت قيمت بازار أنها بیش از این معنایی ندارد که یك کالا با x زمان کار دائماً معادل بیشتر یا کمتر از x زمان کار در بازار است. به این معنی که بالاتر یا یائین تر از ارزش میانگین خود، که با زمان کار تعیین میشود، قرار میگیرد. نخستین توهم اساسی طرفداران کوپنهای زمانی در این است که آنان با حنف تفاوت اسمی بین ارزش واقعی و ارزش بازار، بین ارزش سبادله ای و قیمت، تفاوت واقمی و تضاد بین ارزش و قیمت را حذف میکنند. به

31- Hegel, Science of Logic, London, 1969. P. 416. Wissenschaft der Logik, 1, Teil, P. 508-15, [E, F].

32- The Poverty of Philosophy, PP. 52-68; [E] اجتمال دارد منظور مارکس از دردیه بر پرودون، فقط کتاب فقر فلسفه نباشد. مارکس ردیۀ دیگری هم بر پرودون در ۱۸۵۱ تحت عنوان دفکر عمومی انقلاب در قرن نوزدهم توسط ژ. پ. پرودون، داشت که اکتون در دست نیست. به نامه های مارکس به انگلس مورخ ۸ر۸ر۱۵۹۱ نیز نگام کنید [ف]. عبارت دیگر آنان به جای بیان ارزش با کمیت معینی از کار عینیت یافته، مثل طلا و نقره، مستقیماً زمان کار را ملاك قرار می دهند. بر پایهٔ چنین پندار خلطی البته می توان به صرف معمول داشتن کوپن های زمانی، همهٔ بحران ها، همهٔ نارسائی های تولید بورژوائی را از میان برد [زیرا فرض بر این است که] قیمت پولی کالاها مساوی ارزش واقعی شان است؛ عرضه عمان تقاضاست و تولید معادل مصرف؛ پول در آن واحد هم ملغی می شود و هم باقی می ماند؛ کافی است زمان کار که کالا محصول آن است، و در کالا مادیت می یاید، اندازه گیری شود تا بازسازی عین آن در نماد ارزش، پول، در کوپن های زمانی میسر گردد. به این طریق هر کالا مستقیماً تبدیل به پول می شود و طلا و نقره به سیم خویش به ردیف سایر کالاها نسز ول خواهند کرد.

روشن است کـه تضاد ارزش مبادله ای بـا قیمت ـ امم از قیمت میانگین یا تك تك قیمت مائی که پایهٔ محاسبهٔ قیمت میانگین اند ـ و تفاوت میان مقادیر متعدد و میانگین مقدار را صرفا با حذف **تفاوت نامگذاری ه**ا نمی توان از بین برد یعنی به جای گفتن اینکه هزینهٔ تولید یك پوند نان A شیلینگ است اگر گفته شود یك پوند نان $= \frac{1}{X}$ ساعت كـار می ارزد [هیچ تضادی حل نشده و هیچ تفاوتی از بین نرفته است]. به عکس اگر آهیچ تضادی حل نشده و هیچ تفاوتی از بین نرفته است]. به عکس اگر می ای یوند نان $= \frac{1}{X}$ ساعت کـار می ارزد آمیچ تضادی حل نشده و هیچ تفاوتی از بین نرفته است]. به عکس اگر آهیچ تضادی حل نشده و هیچ تفاوتی از بین نرفته است]. به عکس اگر آهیچ تضادی حل نشده و هیچ تفاوتی از بین نرفته است]. به عکس اگر آهیچ تضادی حل نشده و هیچ تفاوتی از بین نرفته است]. به عکس اگر آهیچ تضادی حساوی آ ساعت کار باشد ولی زمان کار مادیت یافته در یك پوند نان جیچ تفاوتی ای بیشتر یا کمتر از $\frac{1}{X}$ ساعت كـار می ازد به به شیلینگ مساوی آ ساعت کار باشد ولی زمان کار مادیت یافته در یك بوند نان بیشتر یا کمتر از $\frac{1}{X}$ ساعت کـار باشد، در آن صورت تفاوت به چشم خواهد خورد زیرا معیار ارزش دیگر همان عنصری است که ضمنا این معیم دواهد خورد زیرا معیار ارزش دیگر همان عنصری است که ضمنا این معیری است که نا باین باز شدیدتر بیا که در قیمتهای طلا و نقره وجود داشت، این بار شدیدتر به چشم خواهد خورد زیرا معیار ارزش دیگر همان عنصری است که ضمنا یا بیانگر قیمت نیز هست ۲۲. با این حساب معادله [به شکل صوری اش از این هم پیچیده تر خواهد شد چرا که] $\frac{1}{X}$ ساعت کار (موجود در ۸ شیلینگ

۳۳. مترجم انگلیسی مطلب اخیر را به شکل زیر برگردانده است: در آنصورت تفاوت قیمت و ارزش، که در قیمت های طلا و نقره مستور بود، این بار دیگر به هیچوجه آشکار نخواهد شد. زیرا معیار ارزش دیگر همان عنصری است که ضمنا بیانگر قیمت نیز هست.» به نظر ما تعبیر مترجم فرانسوی، که در متن آورده شد، رسانر است.

نان) **خواهه يوه،**

کوپن زمانی نمودار میانگین زمان کار مرگز برابر یا قابل تبهیل به زمان کار واقعی نیست یعنی مقدار زمان کار عینیتیافته در یك کالا مرگز برابر مقدار معادلی پولکاری ۲۲، یا برعکس، نیست بلکه همیشه برابر مقداری کمتر یا بیشتر از آن است درست مثل حالا که هرگونه نوسان در قیمتهای بازار تأثیر خود را به صورت افت و خیز درقیمتهای طلا و نقره نشان میدهد.

تنزل مداوم کالاها در قبال کوینهای زمانی در دورمهای طولانیتر ناشی از قانون افرایش قدرت تولیدی است، یعنی از اینحقیقت برمی خیزد که اعتبار ارزش نسبی بر پایهٔ زمان کار، که بنیاد استفاده ازکوپنهاست، دائماً در معرض خطر است. پس تسعیرپذیری یا تبدیلناپذیری کوپنهای زمانی که اکنون مورد بحث ماست، در حقیقت بیان دیگری است از تسعیں۔ ناپذیری ارزش واقعی در قبال ارزش بازار یا ارزش مبادلهای در قبال قیمت. کوپن زمانی به عکس سایر کالاها نمودار یك زمان کار ایدهآل است که گاه در برابر مقداری کمتر و گاه در برابر مقداری بیشتر از کار واقعی میادله میشود و میتواند وجودی جدا از خود در کوپن زمانی پیدا کند، وجودی که متناسب با اینگونه نابرابریها باشد. با این همه معادل عام [ارزشها] واسطة كردش و معيار اندازهكيري كالاها همچنان به شکلی مستقل و با تبعیت از قوانین خود که قوانینی از خود بیگانــه است، يعنى مجهز به همهٔ خاصيتهاى پول در حال حاضر، در بسرابسر کالاها قد علم خواهد کرد بیآنکه خدمات [پول کاغذی] از آن ساخته باشد. ورنه آشفتگی شکل حادتری به خود خوآهد گرفت زیراو اسطه ای که کالاها ـ این کمیتهای عینیشدهٔ زمان کار ـ با آن سنجیده میشونه نه یك كالای سوم، كه بیشتر معیار ارزش خود آنها یعنی خود زمان كار خواهد بود. في المثل كالاى الف كه شكل عينيت يافتة ٣ ساعت زمان كار است برابر خواهد بود با ۲ کوین ۲ساعته؛ در حالی که کالای ب که آنهم شکل مینیتیافتهٔ ۳ ساعت کار است برابر با ٤ کوپن ۲ساعته است. این تناقض در عمل در قیمتهای پولی، اما به شکلی مخفی و پوشیده، بیان میشود. تفاوت قیمت با ارزش، بین کالاهائی که با زمانکاریئی که خود

Arbeitsgeld که مترجم انگلیسی به غلط labour time قرچمه کرده است.

فراورده های آنده اندازه گیری شده اند، با فراورد از مان کاری که با این کالا مبادله میشود، این تفاوت، کالای سومی را می طلبد که به منوان میار وارد عمل شوه و بیانگر ارزش مبادله ای واقعی کالاها باشه. زیر قیمت با ارزش بسرابسر نیست. از ایس رو هنمی کنینه ارزش سرتمان کارس نمی تواند بیانگر قیمت باشد؛ زیرا به این ترتیب زمان کار تاکزیر باید در آن واحد هم منصر تعیین کننده و هم منصر تعیین تکننده، میار ارزش تنها به شکل ایده آل وجود دارد و نمی توانه به منزلهٔ ماده میار ارزش بهگونه و جرا وجود مادی جداگانه ای را در شکل پسول منبش قیمت ها به کار گرفته شود. (در ضمن همین جانه به منزلهٔ ماده میاسبات ارزش بهگونه و چرا وجود دارد و نمی توانه به منزلهٔ ماده بیدا می کند، به این نکته بعدا خواهیم پرداخت.) تفاوت قیمت با ارزش موجب می شود که ارزش ها به صورت قیمت با معیاری متفاوت از میار خود اندازه کیری شونه. شکل متمایز از ارزش ناگزیر شکل قیمت پولی موجب می شود که ارزش ها به صورت قیمت با معیاری متفاوت از میار خود اندازه کیری شونه. شکل متمایز از ارزش ناگزیر شکل قیمت پولی است از اینجا پیداست که تفاوت اسمی قیمت و ارزش بیانگس تفاوت

اگر کالای الف ۱ شیلینگ ($\frac{1}{X}$ نقره) و کالای ب ۲ شیلینگ ($\frac{7}{X}$ نقره) بیرزد، پس کالای ب مساوی ۲ برابر ارزش کالای الف خواهه بود. رابطهٔ ارزشی الف و پ بنا به تناسب شان با کمیتی از کالای سوم یعنی نقره بیان می شود یعنی که یك رابطهٔ ارزشی [مطلق] اساس مبادلهٔ آنها نیست.

> کمونیستهای انقلابی www'k-en.com info@k-en.com

[کالا و پول]

مر کالا (فراورده یا ابزار تولید) مقدار معینی از زمان کار عینیتیافته است. ارزش آن، یعنی رابطه ای که در آن، کالای مذکور با کالاهای دیگر مبادله می شود یا آن کالاها با آن مبادله می شونه، همان متدار زبان کار تجسمیافته در آنهاست. اگر کالائی با یك ساعت زمان کار داشته باشیم این کالا با همهٔ کالاهای دیگری که فراوردهٔ یك ساعت زمان کارند مبادله می شود (تمامی این استدلال بر این فرض استوار است که ارزش مبادله ای مساوی ارزش بازار، و ارزش واقعی مساوی قیمت است). ارزش یك کالا با خود کالا متفاوت است. کالا تنها در جریان مبادلهٔ (واقعی یا خیالی) نوعی ارزش (ارزش مبادله ای) است؛ ارزش تنها

٧٣

مبادلهپدیری کالا بهطور عام نیست، بلکه مبادلهپدیری خاص آن است. ارزش هم نمودار رابطهای آست که در آن کالا یا کالاهای دیگر مبادله میشود و هم تمایندهٔ رابطهای است که ضمن آن خود با سایر کالاها (زمان کار مادیت یافته) در تولید مبادله شده است. و این مبادله پذیری از آنجاست که ارزش از لحاظ کمی تعینیدیر است. دو کالا مثلا یك یارد پارچه و مقداری روغن را اکر به حیث پارچه و روغن در نظر بگیریم طبیعتا متفاوتند. خاصیتهای متفاوت دارند، با معیارهای متفاوت اندازهگیری می شوند، سنجش ناپذیرند. اما اگر به منزلهٔ ارزش نگریسته شوند کالاهائی هستند از نظر کیفی برابر و تنها از نظر کمی با هم فرقدارند از این رو میتوان آنها را با هم سنجید بهرا که در مناسبات کمی معینی جايكزين همديكر مىشوند (طبيعتا مبادلەپديرند، متقابلا تبديل پذيرند). ارزش، رابطة اجتماعي و كيفيت اقتصادي أنباست. كتابي باارزشمعلوم، با قرص نانی که همان ارزش را دارد، مبادله میشود. اینها دارای ارزشی يراير اما از مصالح متفاوتند. از نظر ارزش، يك كالا معادل همة كالاهاي دیگر در رابطهای معین است. به عنوان ارزش، کالا یك معادل عام است و به عنوان ممادل، همهٔ خاصیتهای طبیعیاش را از دست میدهد و دیگر با سایر کالاها رابطهای خاص و کیفی نخواهد داشت: بلکه معیار عام و تیز نمایندهٔ عام و میانجی عام مبادله با سایر کالاهاست. بــه عنوان ارزش، کالا **یول** است اما به عنوان کالا، یا بهتر بگوئیم به عنوان فراورده يا ابزار توليد، با ارزش خود فرق دارد؛ وجود كالا بـــه عنوان ارزش، با وجود آن به حیث فراورده متفاوت است. این خاصیت ارزشی آن نهتنها میتواند، بلکه باید موجودیتی متفاوت با وجسود طبیعیاش کسب کند، چرا؟ زیرا کالاها به عنوان ارزش تنها از نظر کمی با هم قرق دارند. از این رو هر کالا باید از نظر کیفیت، با ارزش خویش تفاوت داشته باشد. ارزش آن باید دارای وجودی که بهطور کیفی از آن متمایز است باشد و این جدائیپذیری در مبادلهٔ واقعی باید به یک جدائی واقعی تبدیل بشود زیرا تمایز طبیعی کالاها از هم باید با معادل بودن اقتصادیشان در تضاد قرار گیرد. و نیز از اینرو که هر دو با هم فقط به این شرط میتوانند موجود باشند که کالا یك موجودیت دوگانهٔ طبیعی از یكسو و اقتصادی صرف از سوی دیگركسبكند. در موجودیت اقتصادی، کسالا یك نماد صرف، یك رقم در مناسبات تسولید، و یك نماد محض إز دیدگاه ارزش خویش است. هرکالا بهمثابهٔ ارزش، تقسیمپذیر هم هست

اما در موجودیت طبیعیاش چنین نیست. به مثابهٔ ارزش سهم نیست که از چند استحاله و تغییر شکل وجودی بگذرد زیرا در هر حال همان میماند. کالاما در واقعیت تنبها به این سبب کسه یکی نیستند و بسا نظام هسای كوتاكون تيازها همخوانى دارند مبادله مىشوند. كالا به متزلة ارزش امری هام است و به منزلهٔ یك كالای واقعی امری خاص؛ به مثابه یك ارزش همیشه مبادلهپذیر است و در مبادلهٔ واقعی تنبها در صورتی کسه امور خاصی را انجام دهد مبادلهپذیر است. بسه صورت ارزش، معیار تبديليديرىاش توسط خودش تعيين مىشود. ارزش مبادلهاى درست بیانکنندهٔ رابطهای است که در آن کالا با سایر کالاها معاوضه میشود، در مبادلة واقعى كالاتنبها در كميت هائي كه با خاصيت هاى طبيعي اش پيوند دارند و با نیازهای طرفهای مبادله میخوانند، مبادله پذیر است (مختصر این که همهٔ خاصیتهای مشخص پول در واقع خواص کےالا به منزلے ارزش مبادله اى اند، خواص فراورده به متزلة ارزش اند كه بسه عنوان فراورده با ارزش فرق دارد.). (ارزش مبادله ای یك كالا به منزلة شكلی جدا از وجود خود کالا، همان **یول** است، شکلی که در آن همهٔ کالاها معادل می شوند، مقایسه می شوند، یکه یکس را متقابلا انسدازه کیری می کنند؛ شکلی که همهٔ کالاها در آن حل می شوند: معادل کلی و جهان شمول). در محاسبه، حسابداری و غیره هر لحظه که کالاها را به نمادهای ارزش تبديل ميكنيم درواقع آنبها را به منزلة ارزشهاى مبادلهاى صرف در نظر میگیریم یعنی از مادهٔ سازنده و از تمام خواص طبیعیشان جدا میکنیم. این دگردیسی در روی کاغذ یا در منز از راء انتزاع محض صورتمیگیرد در حالی که در عمل واقعی مبادله نیاز به یك **میانج**ی واقعی هست تــا انتزاع ذهنی را تکمیل کند. کالا به صورت طبیعی و با خواصطبیعیاش يعنى آنچنان كه طبيعتاً و به خودى خود هست، نه هميشه مبادلهپذير است و نه معادل **هر کالای دیگر**. تنبها به عنوان ارزش مبادله ای است که کالا ذات طبیعی خود را از دست میدهد و به چیزی غیر از خود بدل می شود. نخست باید کالا را به ارزش مبادله ای بر کرداند تا بتوان این کالای تبدیلشده به ارزش مبادلهای را با دیگسر ارزشهای مبادلسهای سنجيد يا مبادله كرد. حتى در ابتدائيترين شكل دادوستد، هنگامي كه دو کالا با هم مبادله می شوند هریك از آنها نخست با نمادی که نمودار ارز ش مبادلهای آنهاست سنجیده می شود. این معادل در میان سیاهان آفریقای

باختری میله ۲۵ است. قلان کالا یك میله است و کالای دیگر دو میله. پس بر این اساس می تواننده با هم مبادله شوند. کالاها نخست در مغز و در گفتار به میله تبدیل می شونده سپس با هم مبادله می گردند، پیش از مبادله برآوردی از آنها می شود و برای این برآورد باید آنها را در رابطهٔ هددی معینی با یكدیگر قرار داد؛ و برای آنك در چنین رابطهٔ عددی قسرار گیرند، برای اینكه سنجش پذیر بشوند، باید دارای نام گذاری (واحد) یكسانی باشند (وجود میله صرفا تصوری است درست مانند یك رابطهٔ مام كه فقط از راه انتزاع می تواند تجسم و تفرد واقعی پیدا كند). از م پرداخت پولی در واقع برای این است كه زیادتی ارزش یك كالا بر كالای دیگر در عمل مبادله، چه در مبادلات ابتدائی و چه در معاملات بر كالای دیگر در عمل مبادله، چه در مبادلات ابتدائی و چه در معاملات

فراوردمها (یا خدمات) تنها به عنوان کالا با هم مبادله میشوند؛ و کالا هم در مبادله تنها به صورت ارزش وجود دارد و فقط به همین صورت میتواند با چیزی دیگر مقایسه شود. به منظور تعیین مقدار نان لازم برای مبادله با یك متر پارچه، نخست ارزش مبادله ی یك متر پارچه را که $\frac{1}{X}$ ساعت زمان كار است، یا ارزش مبادله ی یك پوند نان را که مساوی $\frac{1}{X}$ یا $\frac{Y}{X}$ ساعت زمان كار است تعیین میکنیم. پس ما در حقیقت هریك از دو کالا را، نه با خودشان بلکه با کالای سومی می منجیم. این سومی که با هردوتای قبلی متفاوت است بیانگر رابطه ای است که در

سومی که با هردوتای قبلی متعاول است بیانی رابسان المدست ماننه آغاز فقط به عنوان یك مفهوم در منز ما وجود دارد، اما درست ماننه دیگر روابط عام، اندیشیده شدنش مقدمهٔ جدا شدن و متمایز شدن آن از سایر عناصر است. کالا (خدمت) با تبدیل شدن به ارزش مبادله ای تنها به یك رابطهٔ کمی معین، به یك عدد نسبی – یعنی عددی بیان کنندهٔ کمیت موجود در سایر کالاها که خود معادل آنها است، یا به رابطه ای که در آن، این عدد با آنها معادل است – تبدیل نمی شود بلکه در ضمن از نظر کیفی هم دگرگون می شود و ماهیت وجودی دیگری پیدا می کند چندان که هر دو کالا بتوانند مقادیری از یك نوع یا یك واحد بشوند و سنجش پذیر گردند. کالا باید نخست به زمان کار یعنی به چیزی از نظر کیفی متفاوت با خودش تبدیل شود (تفاوت کیفی اش بدین معناست که اولا کالا فی نفسه

³⁵⁻⁻ barro=bar

زمان كار نيست بلكه زمانكارماديت يافته است؛ زمانكار به حالت سكون نه در حرکت؛ کالا نتیجهٔ زمانکار است نه روند حرکت آن؛ ثانیا کالا شکل مینیتیانتهٔ زمانکار به طور هام نیست که فقط به عنوان یك تصور مجرد**،** جدا از کیفیت خاص خویش، وجود داشته باشد، کیفیتی که ناگزیر باید به مدد تغییرات کمی مشخص گردد؛ کالای معین نتیجهٔ معین کار طبیعتاً مشخصی است، که بهطور کیفی با سایر انواعکار فرقدارد). پس از این تغییر کیفی، کالا به عنوان کمیت (یا مقدار) معینی از زمان کار با کمیتها (یا مقادیر) دیگری از زمانکار مقایسه میشود. برای مقایسهٔ صرف _برآورد محصول. که در واقع تعیین ارزش کالاها به صورت آرمانی است، کافی است این تبدیل را در مغز انجام بدهیم (تبدیلی که در آن فراورده به صورتی درمیآیسد که دیگر چیزی جسز روابط کمی توليدى نيست). اين نوع انتزاع ذهنى براى مقايسه و سنجش كالاها با یکدیگر البته کافی است؛ اما در مبادلهٔ واقعی واسطهٔ انتزاعی باید يهِ نوبة خويش عيني گردد، و نماد يا صورت خارجي پيدا کند. اين کار ضرورت دارد زیرا: (۱) هرچند کالاهای مبادله شونده چنانکه گغتیم به طور ذهنی به مناسبات کمی مشترك، یعنی به ارزشهای مبادله ی متقابلا قابل مقايسه تبديل مي شوند اما در عمل هركدام خواص طبيعي خود را دارند که با خصایص مشترکشان به عنوان ارزش مبادلهای و کمیتعددی بیانگر آن در تضاد است. اما در چنین صورتی اگر بنا باشد اینها واقعاً مبادله شوند، خواص طبيعيشان با خصيصهشان بهمثابه ارزش مبادلهاي و اعداد نامگذاریشدهٔ صرف در تضاد قرار میگیرد. اینها به دلخواه تقسیم شدنی نیستند. (۲) در روند مبادلهٔ واقعی، کالاهای خاصی همیشه در ازای کالاهای خاص مبادله می شوند و مبادله پذیری کالاها و نیز رابطهٔ مبادله. پذیریشان به شرائط مکان و زمان و خیره بستگی دارد. تبدیل کالا به ارزش مبادلهای به معنای آن نیست که کالای مذکور معادل فلانکالای خاص دیگر است بل بیانگر معادل یا رابطهٔ مبادله ای آن کالا با تمامی کالاهای دیگر است. این سنجش که مغز آنرا با یك حرکت انجام میدهد در حوزهٔ واقعیت که تحت تأثیر نیازهاست در مراحل متعددصورتمیگیرد. (مثلا من درآمد ۱۰۰ تالری خودم را در عمل به ترتیب نیازهایم با تعدادی از کالاها که جمع ارزششان ۱۰۰ تالر است مبادلهمیکنم). پس برایآنکه کالا ناکهان به صورت ارزش مبادله ای درآید یاتأثیر هام یک ارزش مبادلهای را پیدا کنه، فقط مبادله آن با یك کالای خاص دیگر کافسی

نیست، کالا باید در ازای یك چیز سوم مبادله شود که آن نیز به نوبهٔ خود کالای خاصی نیست بلکه نماد کالا به منوان کالا، نماد خود ارزش مبادله ای کالاست؛ این چیز سوم در حقیقت، بیانگر زمان کار به عقوان زمان کار است که اصطلاحاً ممکن است یك تکه کافذ یا چرم به عنوان کسر درستی از زمان کار باشد (وجود چنین نمادی منوط به توافق عمومی است و تنها میتواند نمادی اجتماعی باشد؛ و لاجرم چیزی بیش از یك رابطهٔ اجتماعی را بیان نمی کند). این نماد نمودار کسرهای درستی از زمان کار است که بیان کنند، این نماد، به عنوان علامت مادی ارزش مبادله ای را بیان کنند، این نماد، به عنوان علامت مادی ارزش مبادله ای، نتیجهٔ خود مبادله است و نه تحقق یك ایدهٔ پیشینی. (درواقع کالائی که به منزلهٔ مبادله است و نه تحقق یك ایدهٔ پیشینی. (درواقع کالائی که به منزلهٔ مبادله است و نه محض اینکه چنین شد خود به نوبهٔ خویش میتواند جای اندای اندای ادی از خود بدهد. در این حالت است که تبدیل به عنوان ماده آنهم خود را به نمادی از خود بدهد. در این حالت است که تبدیل به علامت آگاهانهٔ ارزش مبادله ای میشود).

پس به طور خلاصه روند کار چنین است: فراورده، کالا می شود، یعنی لعظة وجودی سادهای از مبادله. کسالا بسه صورت ارزش مبادلسه ای درمی آید. برای معادل کردن آن با خودش به عنوان یك ارزش مبادله ای با نمادی که نشایندهٔ آن به منزلهٔ ارزش مبادله ای محض است مبادله می گردد؛ و آنگاه به منزلهٔ ارزش مبادله ای محض تمادین می تواند به نوبهٔ خویش با هر كالای دیگر به نسبت هسای معینی مبادله شود. از آنجسا کسه فر اورده، کسالا، و کسالاارزش مبادلسه ای می شود، پس نخست در مغسز موجودیتی دو گانه می یابد. این دو گانه سازی در اندیشه تا آنجا پیش می رود (و باید پیش برود) که كالا در مبادلهٔ واقعی هم به صورت دو گانه ظاهر می شود: از یك سو به مثابه فسر اوردهٔ طبیعی، و از سوی دیگر بسه منزلهٔ ارزش مبادله ای. به سخن دیگر ارزش مبادله ای کالا وجودی مادی جدا از خود كالا کسب می کند.

با این حساب تعریف فراورده به منزلهٔ ارزش مبادله ای ضرورت مستلزم آن است که ارزش مبادله ای وجودی جد اکانه، جدا از فراورده کسب کند. این ارزش مبادله ای جدا از کالاها که خود دوشادوش آنها به منزلهٔ یك کالا وجود دارد، همان پول است. در شكل پول همهٔ خواص کالا به مثابه ارزش مبادله ای، به عنوان شیئی متمایز از خود کالا، به مثابسه شكلی از وجود اجتماعی، جدا از وجسود طبیعی کسالا نمودار می شود. (بعدأ بايرشمردن خواص معمولي يول اين امر نشان داده خواهد شد.) (ماده ای که این نماد در آن بیان می شود گرچه در طول تاریخ به شکل های متفاوت نمودار شده، به خودی خود اهمیت دارد. جامعه در طول توسعهٔ تاريخی خود نه تنبها نماد ارزش مبادله ای بل مادهٔ بيانگر آن را در هر مرحله به شکلی ساخته و سیس رها کرده است. اگر انتخاب نماد خودسرانه نباشد بايد مادة بيانگسر آن داراى شرائط معينى باشد. حسروف الغبا هم که بیانگسر نمادین واژمها هستند تساریخ مشابهی دارنسد.). پس ارزش مبادله ای فراورده، یول را دوشادوش فراورده ایجاد میکند. حال درست همانکونه که تعلیق پیچیدگیها و تضادهای ناشی از وجود پول دوشادوش کالاهای خاص فقط با تغییرشکل یول ممکن نیست (گرچه امکان دارد از دشواری های ویژهٔ شکل پست تری از یول با حرکت به سوی شکل عالی تری از آن اجتناب کرد) الغای پول هم تا هنگامی که ارزش مبادله ای به عنوان شکل اجتماعی فراوردهها اعتبار دارد، امکانپذیر نیست. برای اجتناب از برداختن به امور ناممکن این نکته را باید بروشنی دید و دریافت که اصلاحات پولی و ایجاد دکرکونی در نظام کردش تا چه حد قادرند یــه منامبات توليد اجتماعي متكي بر آنها شكل جديدي بدهند.

خواص پول به مثابه (۱) معیار مبادل کالا؛ (۲) واسطهٔ مبادل ؛ (۳) نمایندهٔ کالاها (و از اینرو موضوع قراردادها)؛ (٤) کالائی عام دوشادوشکالاهای خاص، همه بسادگی ناشی از خصوصیت پول اند که ذات آن در جدا شدن ارزش مبادله ای از خود کالا و عینیت یافتن آن است. (پول به خاطر خاصیت اش به منزلهٔ کالای عام در قبال کالاهای دیگر به مثابه تجسم ارزش مبادله ای سایر کالاه ا در ضمن شکل تحقق افته و قالباً تحقق پذیر سرمایه، شکل نمودی همیشه معتبر سرمایه است ا خاصیتی که در جریان فلز ات قیمتی بخوبی به چشم میخورد؛ از این رو سرمایه در تاریخ، نخست تنها در شکل پول ظاهر می شود. پیوند پول با نرخ بهره و تأثیر آن بر نرخ بهره از همین جاست.)

مرقدر شکلگیری تولید به گونه ای باشد که هر تولیدکننده به ارزش مبادله ای کالایش و ابسته شود؛ یعنی هرقدر فر اورده به نحوی فز اینده در و اقعیت تبدیل به ارزش مبادله ای شود، و ارزش مبادله ای تبدیل به موضوع بیو اسطهٔ تولید کردد ـ به همان اندازه هم مناسبات پسولی همراه با تضاده ای نهنته در مناسبات پولی، یعنی در رابطهٔ فر اورده ها با خود به مثابه پول تحول می یابد؛ نیاز به مبادله و تغییر و تبدیل فر اورده به ارزش مبادله ای معرف همراه با تقسیم کار یعنی با فزایندگی خصلت اجتماعی تولیم بیشتر میشود. اما همراه با رشد تقسیم کار قدرت پول نیز رشد میکند یعنی رابطهٔ مبادله به مثابه قدرتی خارج و مستقل از تولیدکنندگان مستقر میگردد. آنچه نخست به منوان وسیله ای برای گسترش تولید پدید آمده بود اکنون بدل به رابطه ای میشود بیگانه از تسولیدکنندگان. به مواز ات وابستگی هرچه بیشتر تولیدکنندگان به مبادله به نظر می رسه که مبادله هرچه بیشتر از آنها مستقل میشود ۲۰ و شکاف میان فراورده به عنوان فراورده، با فراورده به منوان ارزش مبادله ای کستردگی بیشتری پیدا میکند. پول این تخاصم ها و تضادها را ایجاد نمیکند پول، [نتیجه] تعول این تضادها و تخاصم هامت که موجه قدرت به ظاهر ماورائسی پیدا میکند. پول این تخاصم هامت که موجه قدرت به ظاهر ماورائسی نیدای می این تفادها و تضادها را ایجاد نمیکند پول، [نتیجه] پول اند. (تاثیر تغییر و تبدیل همهٔ مناسبات به مناسبات پولی: مالیات بولی به سیاهیگری مزدوری، و بطور کلی همهٔ خدمات شخصی به خدمات نظامی به سیاهیگری مزدوری، و بطور کلی همهٔ خدمات شخصی به خدمات بولی و کار در نظام های پدر مالارانهٔ بردگی، رعیتی و منفی به کار مزدی بولی و کار در نظام های پدر مالارانهٔ بردگی، رعیتی و منفی به کار مزدی

فراورده کالا می شود و کالا ارزش مبادله ای؛ ارزش مبادله ای کالا همان خاصیت پولی نهشته در آن است: خاصیت پولی کالا خود را به شکل پول از آن مجزا می سازد و موجودیت اجتماعی عامی جدا از همهٔ کالاهای خاص و نحوة وجسودی طبیعی آنها کسب می کند؛ رابطهٔ فسر اورده با خودش به منزلهٔ ارژش مبادله ای یا، تبدیل به رابطه اش با پول که دوشادوش آن وجود دارد می شود؛ یا تبدیل به رابطه همهٔ قر اورده ها با پول که خارج از آنهاست، درست همان گونه که مبادلهٔ واقعی قر اورده ها ارزش مبلطه ای آنها را پدید می آورد ارژش مبادله ای هم پول را آیجاد می کند.

• • · ·

[1_ مبادلهپذیری کالا در برابر پول]

پس سؤال بعدی این است: آیا وجود پلول در کنار و دوشادوش کالاها خود پیشاپیش دربردارندهٔ تضادهائی نیست که در خود این رابطه وجود دارند؟

اولا، این حقیقت ساده که کالا هستی دوگانه داره ... یک جنبهاش به شابه قراورده ای خاص که شکل وجودی طبیعی اش به طور ایده آل حاوی (باطنا

۳۹۔ مترجم فرانسوی به غلط نوشته است: «بهموازات استقلال هرچه بیشتر تولیدکنندگان .

٨.

حاوى) ارزش مبادلهاى آناست؛ و جنبة ديكرش به شابسه ارزش مبادلهاى آ**شکار (یول) ک**سه ماری از هر پیوندی با شکل طبیعی فسراورده است ــ [نشان میدهد که] این وجود دوکانهٔ تمایزیافته باید به تفاوت و آنیم به نوبهٔ خود به آ**نتیتز و تضاد تحو**ل یابد. همین تضاد بین طبیعت خاص کالا به عنوان فراورده با طبيعت عام آن به عنوان ارزش مبادله اي ايجاب ميكند که کالا وضع دوگانه داشته باشد: از یكسو به مثابه کالای خساص و از سوی دیگر به منزلهٔ پول ـ این تضاد میان خواص طبیعی ویـــژهٔ کــالا و کیفیت های اجتماعی عام آن فی نفسه نشان میدهد که دو شکل جدا از هم كالاممكن است به يكه يكر تبديل بذير نباشند. مبادله بذيرى كالا در شكل بولى أن بەمثابە چىزىمتغاوتباكالا _ چىزىكە دىگرمستقىما باآن يكىنىست. معنا دارد. به معض آنکه یول به عنوان چیزی خارج از وجود کالا تحقق پیدا کند مبادلهپذیری کالا با پول وایسته به شرائطی خارجیکهبود و نبودشان مسلم نیست، میشود. تقاضابرای کالا به خاطر خواص طبیعی آن و به خاطر نیازهائی است که با آن کالا برآورده میشود. به عکس، یول، تنسها بدینسبب مورد تقاضاست که ارزش مبادلهای است؛ اینکه کالا قرابل تبديل به يول باشد يا نباشد، اينكه بتوان يا نتوان آنرا با يول مبادلةكرد، خلاصه اینکه کالا قادر به ایجاد ارزش مبادله ای معادل خویش هست یا نه، همه به اوضاع و احوالي يستكي دارند كه ايتدا به ساكن مستقل از ارزش مبادلهای اند و ربطی به آن ندارند. تبدیل پذیری کالا به خواص طبیعی فراورده بستگی دارد، بستگی به این دارد که پول با ارزش وجودی خود بهمثابه ارزش مبادلهای نمادین انطباق داشته باشد. و از اینجا این مساله پیش می آید که ممکن است کالا در شکل ویژه اش به عنوان قراورده دیگر تتواند با شکل عام خود یعنی پول مبادله شود و معادل آن باشد.

مبادله پذیری کالا در شکل پول و به عنوان چیزی خارج از کالا، موجودیتی متفاوت و بیگانه با کالاست، با کالائی که اکنون باید با آن برابری کند چرا که به عنوان پول دیگر با آن نابرابر است. آری پرقراری مجدد این برابری دیگر به شرائطی خارجی بستگی دارد که در ذات خود، بازیچهٔ تصادف انه.

[۲- كالا-بول؛ بول-كالا]

درست همانگونه که ارزش مبادله ای کالا موجودیتی دوکانه دارد، هم به عنوان کالای خاص و هم به عنوان پول، عمل مبادله هم به دو عمل

از كالاهاىمبادله شده به عنوان فراورده است يا استفاده از آشها به عنوان ابزار توليد). در صورتی که هدف از تجارت مصرف مستقيم تيست بلکه پول درآوردن و کسب ارزش مبادله ای است. دوگانگی اخیر در مبادله ـ مبادله بهخاطر مصرف، و مبادله به خاطر مبادله ـ به پیدایش عدم تعادل تازمای می انجامد. بازرگان در داد و ستد خود صرفاً نگران تغاوت میان خرید و قروش است اما مصرفکنندهٔ خریدار کالا مسلماً باید ارزش مبادلهای کالائی را که میخرد تأمین کند. گردش یعنی مبادله در درون سلك بازركاني، و نقطة پاياني كردش يعنى مبادله مايين سلك بازركاني و مصرف کنندگان ... اگرچه سرانجام متقابلا به هم مربوط میشون... هرکدام قوانین و انگیزههای کاملا متفاوتی دارند و میتوانند حادترین تضادها را با یکدیگر پیدا کنند. امکان بحرانهای تجاری از قبل همین جدائمی پیش میآید. از آنجا که تولید مستقیماً در خدمت تجارت و تنها بهطور غیرمستقیم در خدمت مصرف است خود تولید هم تحت تأثیر عدم تعادل تجارت و مصرف قرار میگیرد و حتی ایجادش میکند. معمولا مناسبات عرضه و تقاضا کاملا وارونه میشود) (و در آن صورت تجارت پولی به نوبهٔ خود از تجارت به معنای خاص مجزا می گردد.)

[اشارت]

به انفجار می انجامد اقتصاددانان به وحلت ذاتی برمی کردند. و از ضود بیگانگی [یعنی وجود تضاد در ذات واحد] را نادیده می گیرند. حکمت ستایشگرانه و مدافعانهٔ آنان وادارشان می کند که تعاریف خودشان را هم دم به دم فراموش کنند. فراورده به عنوان میانجی مستقیم مبادله (۱) عنوز مستقیماً به کیفیت طبیعی اش بسته است و از این رو به طرق گوناگون از ناحیهٔ این کیفیت محدود می شود، فراوردهٔ طبیعی مثلا می تواند فاسد بشود؛ (۲) هردم وابستهٔ نیاز فوری شی است که دیگری ممکن است ب فراورده ای معین، یا به محصول آن داشته یا نداشته باشد. اما وقتی فراورده تابع کار تابع مبادله شد لحظه ای می رسد که هردو از صاحبان فراورده تابع کار و کار تابع مبادله شد لحظه ای می رسد که هردو از ماحبان وی برگردند یا نه، مسآلهٔ تصادق است. وقتی پول وارد مبادله شد من وی برگردند یا نه، مسآلهٔ تصادق است. وقتی پول وارد مبادله شد من وی برگردند یا نه، مسآلهٔ تصادق است. وقتی پول وارد مبادله شد من پذیری اش مبادله کنم و فراوردهٔ من وابسته به وضع تجارت عمومی می شود و از پوسته های محلی، طبیعی، و فردی اش بیرون می آید. درست به همین و از پوسته های محلی، طبیعی، و فردی اش بیرون می آید. درست به همین در از می مادله کنم و فراورده من وابسته به وضع تجارت عمومی می شود و از پوسته های محلی، طبیعی، و فردی اش بیرون می آید. درست به همین دلیل است که دیگر فراورده [یعنی محصول طبیعی کار] نیست.

[٤- پيدايش پول]

از آنجا که ارزش مبادله ای به شکل پول جای خود را به متوان کالای هام دوشادوش همهٔ کالاهای خاص باز میکند باید گفت ارزش مبادله ای به عنوان پول به صورت کالائی خاص در کنار کالاهای دیگر درمیآید (چون موجودیتی خاص دارد) عدم تجانسی که بدین سان ایجاد می شود تنها در این نیست که پول به عنوان عنصری که فقط در اسر مبادله معنای وجودی پیدا میکند عملا به عنوان معادل عام مبادله پذیری کالاها در برابر مبادله پذیری خاص هر کالا قد علم میکند و مستقیماً به آن پایان می بخشد، چون فرض بر اینست که هردوشان همیشه به یکه یگر تدیل پذیرند؛ بلکه در این نیز هست که پول با خودش و با خصیصه هایش خاص (گرچه نمادین) و در حکم یک شیء است و از ایسزرو تابع شرائط خاص مبادله با کالاهای دیگسر است، شرائطی که با مبادله پذیری عام نامشروط آن در تضاه قرار میگیرد (از پولی که در ذات مادی یک قراورهٔ خاص تابیت می شود بعدا سخن خواهیم گفت). بدین مان ارزش مبادله ای عاص تثبیت می شود بعدا سخن خواهیم گفت). بدین مان ازش مبادله ای

مفهوم اقتصادی پول] پیدا میکند و از جوهر مادی پول [که فلز، چرم، کاهد یا هر چیز دیگر است] جدا میشود چرا که خصیصهٔ طبیعی این جو هر مادی با خصیصهٔ هام آن به هنوان ارزش مبادله ای در تضاد است. هر کالا به عنوان ارزش مبادله ای براین (و سنجش پذیر) با هر کالای دیگر است (هركدام كيفا نمايند، كميت كم يا بيشي از ارزش مبادله اي است). پس ارزش میادلهای در حکم برابری و وحدت کالاهاست که از گونساگونی طبیعی آنها متمایز است و از این رو در پسول بسهمثابه عنصد مشترك و نیز شیء سومی که با هردوی آنها تفاوت دارد ظاهر میشود. اما ارزش مبادلهای از یكسو طبیعتاً کیفیتی ذاتی از كالاهاست كه وجودی خارج از آنیها ذارد. از سوی دیگر وقتی پول دیگر به منزلهٔ خاصیت کالاها و کلیت کالائی مشترك انبها نباشد بلکه وجودی فردی جدا از آنبها پیدا کند، دیگر خود دوشادوش سایر کالاها به صورت کالائی **خاص** در می آید (که قسابل تعیین توسط عرضه و تقاضاست، به انواع متفاوت پول تقسیم میشود، و غيره). يول كالائي مي شود مثل همة كالاها؛ ضمن أنكه كالائي مثل ساير کالاها نیست: پول کالائی میشود که بهرخم خصلت عام خویش در واقع چیزی مبادلهپذیر درمیان دیگر چیزهای مبادلهپذیر است یعنی یول تنبها یك ارزش مبادله ای عام نیست بلکه در ضمن یك ارزش مبادله ای خاص دوشادوش سایر ارزشهای مبادلهای است. و این، منبع جدید تضادهائی است که در عمل نمایان میشوند (این جنبهٔ خاص پول در جدائی تجارت يول از تجارت به معناى خاص كلمه بخوبى ييداست).

پس خاصیت ذاتی پول آن است که به هدفهای خود آنهم از راه نفی همزمان آنها نایل گردد؛ کاملا از کالاها مستقل شود، وسیله ای باشد که خودش نوعی هدف است؛ ارزش مبادله ای کالاها را با جدا کردن ذات کالا از ارزش مبادله ای اش تحقق بخشد: با پاره کردن مبادله ۲۸، مبادله را تسهیل کند. بر دشواری های مبادلهٔ مستقیم از راه تعمیم دادنشان و کلیت بخشیدن به آنها چیره شود؛ و کاری کند که به موازات و ایستگی هرچه بیشتر تولیدکنندگان به مبادله، هرچه بیشتر بسر استقلال مبادله از تولیدکنندگان افزوده شود.

قبل از هر چیز لازم است خواننده را از هسرگسونسه استنباط) ایدهآلیستی از شرح فوق برخذر بداریم، چون این سوءتفاهم ایجاد می شود

³⁸⁻ en le fragmentant = by splitting it = indem es ihm Spaltet.

- سوحی سبرت پرداختن به مفاهیم و وررفتن یا دیالکتیك آنها كافی است به خصوص در مورد هبارت: قراورده (یا فعالیت)، كالا می شود، كالاارزش مبادله ای، و ارزش مبادله ای پول).

[نشریهٔ اکونومیست و مسالهٔ پول]

از اکونومیست، ۲۶ ژانویه ۱۸۵۷ بند زیر را باید به خاط سپرد و در موضوع بانكها مطرح كرد: *داز آنجا كه طبقات بازرگان در سود بانكها سپیماند – امری كه این روزها بسیار عمومیت دارد و در آینده مم از راه كسترش بیشتر شركتهای سپامی بانكی، لغو همهٔ امتیازهای مننی و توصعه آزادی كامل امر بانكداری عمومیت بیشتری خواهد یافت. باید گفت كه این طبقات از راه نرخهای ببهرهٔ فزایندهٔ پول غنی شدهاند. براستی طبقات بازركان از راه توصعه دخایرشان خسود عملا بانكدار نویشاند و تا وقتی امر بدین منوال باشد نرخ تنزیل برای آنها اهمیت ناچیزی دارد. عملیات بانكی و سایر نخائر همگی باید نتیجهٔ فعالیت مداوم باردكان و مسنعتی را روی هم در نظر بگیریم طبیعی است كه اینها همیت بازركان و مسنعتی را روی هم در نظر بگیریم طبیعی است كه اینها همیت باركدار خود باشند. فقط كافی است كه اصول تجارت آزاد را به همهٔ باركدار خود باشند. فقط كافی است كه اصول تجارت آزاد را به همهٔ یا مكدار خود باشند. فقط كافی است كه اصول تجارت آزاد را به همهٔ یکسان یا به نفع همگان باشد. [الن].

این کونه تضادهای **نظام پول**ی و مبادلهٔ فراور دمما در نظام پسولی ممه نتیجهٔ تحول رایطهٔ فراور دمما به عنوان ارزش های مبادله ای و تعریف آنها به عنوان ارزش مبادله ای یا به طور کلی منهوم ارزش اند.

مور نینک استار، ۱۲ فوریه ۱۸۵۷: * دفشار پسولی در خلال سال کذشته و متعاقب آن نرخ بالای تنزیل به نفع حساب سود یانک فرانسه بوده است. سود سهام این بانک مرتبآ افزایش یافته: ۱۱۸ فرانک در ۱۸۵۲، ۱۹۵ فرانک در ۱۸۵۳، ۱۹۶ فرانک در ۱۸۵٤، ۲۰۰ فرانک در ۱۸۵۵، ۲۷۲ فرانک در ۱۸۵۱، [الف].

بد نیست مطالب زیر را هم از اکونومیست، ۲۵ ژانسویهٔ ۱۸۵۷ یادآور شویم: *دسکههای نقرهٔ انگلیسی که [اخیرا] ضرب شدهانه قیمتی بالاتر از ارزش نقرهای که در آنها به کار رفته دارند. یك پوند نقره به ارزش ذاتی ۲۲–۲۰ شیلینگت (میانگین طلای آن ۳ لیره) را ۲۱ شیلینگ تعیین کردهاند. ضرابخانه برای هر سکه، قیمت بازار روز را که بین

ه تا ۵ شیلینگت و ۲ پنی هر او نس است میپردازد در حالی که هر سکه را به قيمت ٥ شيلينگ و ٦ پنې هر اونس به جريان مي اندازد. دو دليل وجود دارد که از پیامدهای عملی تامطلوب این سیاست، (در مورد **سکاهای نقره** نه در مورد ارزش ذاتی سکهها) جلوگیری میکند. «نخست اینک سکه تنبها در ضرابخانه و آنبهم به همین قیمت ضرب میشود و چون پول داخلی است نمیتواند تنزل یابد. سکه را به خارج هم نمیشود فرستاد چون در داخل با قیمتی بیش از ارزش ذاتیاش به جریان افتاده؛ دوم، اینکه ارزش پولی سکه به عنوان پول رایچ فقط تا ٤٠ شیلینگ است و بنابراین به سکه های طلاکاری ندارد، و اثری بر آنها نمی گذارد، [الف]. آنگاه به قرانسه هم اندرز میدهد: همین کار را یکند یعنی: (انتشار سکههای فرعی نقرهای نه به ارزش ذاتی و محدود کردن مقداری که رواجقانونی دارند). در مین حال در مورد کیفیت سکه میگوید: (تثبیت کیفیت سکه و پذیرش فاصلهای بیش از آنچه در انگلیس معمول است مابین ارزش ذاتی و اسمی آن، زیرا ارزش فزایندهٔ نقره نسبت به طلا چنان است که به احتمال زیاد در کوتاهمدت ممکن است به قیمت رایج کنونی ضرابخانهٔ ما برسد و ما بار دیگر ناچار بشویم آنرا تغییر دهیم. سکهٔ نقرهٔ ما اکنون چیزی بیش از ۵ درصد زیر ارزش ذاتی است در حالی که اندایزمانی ييش ۱۰ درمىد بود).

[مسالة كوپنهاي ساعتي كار]

اکنون ممکن است فکر کنیم انتشار کوپن زمانی به همهٔ این دشواری ها پایان می دهد (البته وجود کوپن زمانی مسبوق به شرائطی است که در بررسی مناسبات ارزش مبادله ای و پسول مستقیماً مشهود نیستند چون این شرائط می توانند بدون کوپن زمانی هم وجود داشته باشند و دارند، مانند اعتبارات عمومی، بانکی، و غیره؛ اما ما در اینجا بیش از این به این مطالب نمی پردازیم چون هواداران و استفاده کنند کان کوپن های زمسانی آنها را در حکم فسرآوردهٔ نهائسی در «زنجیره ای» [از واقعیت] می دانند که گرچه با مفهوم دنابه پول حداکش همخوانی را هم ممکن است داشته باشد، اما عملا دست آخر در واقعیت «ظاهر می شود»). برای شروع: ای شرائطی که در آنها قیمت کالاها برابر بسا ارزش مبادله ای آنهاست تعقق پابند؛ اگر مواز نه عرضه و تقاضا و مواز نه تولید و مصرف بوقرار

84

باشد: و آنچه در تحلیل آخر **تولید متناسب** نامیده میشود۳۱ (چرا که به اصطلاح مناسبات توزیع، خسود در حقیقت مناسبات تولیدی انسد) عملی گردد، در آن صورت مسألهٔ پول مسأله ای کاملا ثانوی میشود خاصه این مسأله که بلیتها بآید آبی، سبز، کاغذی یا حلبی، و یا هر شکل دیگری که حسابداری اجتماعی اتخاذ میکند باشند، منتغی میگردد. در چنین موردی ادعای اینکه پژوهشی دربارهٔ مناسبات واقعی پول باید انجام گیرد البته کاملا بی معنی است.

بانك (هر بانكى) كوپنهاى زمانى انتقار مىدهد" يعنى كالاى الف به ارزش مبادله ای X ، یعنسی x ساعت زمان کار، یا مقداری پول که نمایند: × ساعت زمان کار است مبادله میشود. همین بسانک ضمنا ناچار از خرید کالا یعنی مبادلهٔ کالا با چیزی است که نمایندهٔ یولی آن است؛ درست همان کونه که بانك انگلستان امروزه باید اسکالسها را در ازای طلا بدهد. کالا یمنی وجود جوهری و بنابردین هرضی ارزشمبادله ای با وجود شادی ارزشهبادلهای به عنوان ارزش مبادلهای مبادلهمیشود. در تبديل آن از شكل كالائي بهشكل پولي هيچ اشكالي وجود نسدارد. كافي است زمانکار موجود در آن جدیتر مورد بررسی قرار گیرد (که اینیم به سادگی سنجش عیار خلوص و وزن طلا و نقره نیست) تا بیدرنگ *ضدارزش[ف] آن يعنى شكل پولى قضيه معنى پيدا كند. مىهم نيست كه ما موضوع را چندر پيچ و واپيچ بدهيم چون در آخرين وهله چنين خلاصه میشود: بانك صادركنندهٔ كوپنهای زمانی، كالاهسائی با قیمت هسزینهٔ توليدشان ميخرد. بانك همهٔ كالاها را ميخرد و اين خريد بــراي بانك هزینهای بیش از تولید تکههای کاخذ ندارد و بانك در ازای اینارزشهای مبادلهای ــ که به شکلی معین و مادی در اختیار وی قرار گرفته ــ ارزش

39-John Gray, «Lectures on the Nature and Use of Money etc.» Edinburgh, 1848.

خصوصاً صفحه ۵۰ و نیز بندهای مربوط به نظام کوپن های ساعتی کار در نزد گری در فقر فلسفه. همچنین نگاه کنید به: William Atkinson: «Principles of Political Economy», etc. London, 1840, P. 171-190.

و نیز به «مقاله در نقد اقتصاد سیاسی» از انگلس، ۱۸٤٤ در MEGA . [فا]. **- این بند و بند بعدی آن مستقیماً علیه طرحی ارائه شدماند که جان گری در کتاب **نظام اجتماعی، صفحات ٦**٣ تا ٦٨ بیان کرده بود. [ما].

مبادلهای نمادین کالاها را به فروشته، می پردازد به عبارت دیگر حوالهای معادل ارزش مبادله ای برای خرید سایر کالاها به او میدهد. بدیسی است که ارزش مبادله ای به این شکل فقط می تواند به طور نمادین وجود داشته باشد هرچند این نماد برای آنکه خارج از حدود تصوری در عمل هم به کار گرفته شود باید شکل عینی مشخصی هم پیدا کند، یعنی تصور صرف باقی نماند. باید معیاری در دست داشت: ارزش البته معیار سنجش است اماً تنبها وقتی میتواند مبادلهساز باشد که چیزی را در عمل از دستی به دست دیگر منتقل کند. ۳۱. پس بانك پول را در برابر كالا مىدهد: پولى كه دقيقا خوالة ارزش مبادله أى كالاست، يعنى همة كالاهاى هم ارز؛ بانك میخرد، بانك خريدار عام و عمده است، نه خريدار اين يا آن كالا، بلكه خريدار همة كالاها، جون هدف بانك تبديل هر كالا به ارزش نمادى آن به عنوان ارزش مبادلهای است. اما وقتی بانك خريدار عمده است بايد فروشندة عمده هم باشد؛ بانك تنبها محل انباشت ذخايس نيست، فقط انبار عمومی نیست بلکه مالك كالاتی است درست مثل بازرگان. من كالای الف خود را با كوين زماني ب كه نمايند، ارزش مبادله اى كالاست مبادله کردمام اما به نحوی که بعدا بتوانم این ب را به هر کالای واقعی دیگر مانند ج، د، ه، که بخواهم، تبديل کنم. آيا اين پول را ميتوان بيرون از بانك به كردش انداخت؟ آيا ميتواند مسير ديگرى بهجز مسير بين صاحب کوپن و بانك را طي کند؟ تبديليديري اين کوين چگونه تضمين می شود؟ تنبها دو شق ممکن است: یا همهٔ دارندگان کالاها (اهم از فر آورده یا کار) میخواهند کالاهایشان را در ازای ارزش مبادله ای به قسروش برسانند، یا بعضیها میخواهند و بعضیها نمیخواهند. اگر همه خواهان فروش ارزش مبادله اىشان باشند، ديكر چشم بهرام آمدن يا تيامدن تصادفي خريدار نمىمانند، بلكه فورى به بانك مىروند، كالاهايشان را تحويل مىدهند و در ازاى آنها پول يا نماد ارزش مبادلهاى دريافت مىكنند. آنان کالاها را در برابر پول میفروشند در این حالت تنبها شخص بانك هم خریدار است و هم فروشندهٔ عمده. و یا عکس این حالت روی میدهه. در این حالت کوپنهای بانك صرفا کاغذی است که مدعی است باید از سوی عموم به عنوان نماد ارزش مبادلهای شناخته شود. اما در حقیقت هیچ

^{41- «}The Work of John Locke in Four Volumes», the seventh edition. Volume the Second. London, 1768. P. 92, (F).

ارزشی ندارد چون این نماد باید این خاصیت را داشته باشد که نه فقط نماینده، بل عین ارزش مبادله ای در مبادلله واقعی یاشلا۲۲. در صورت اخیر کوپن بانک پول نخواهد بود و یا اگر هم باشد برحسب قرارداد بین بانک و مشتریها خواهد بود، نه در بازار آزاد. این درست بدان می ماند که من ازرستورانی چند ژتون غذا، یا از یک تئاتر چند بلیت نمایش برای چندبار مراجعه تهیه کنم. در این دو مورد هم هی دو برگه نماینده پول هستند اما فقط در این رستوران خاص یا آن تئاتر خاص، کوپن بانک صلاحیت پول بودن خود را از دست خواهد داد چون در میان عموم به گردش نخواهد افتاد بلکه تنها بین بانک و مشتریان جریان دارد. پس ما فرض آخر را رها میکنیم.

پس بانك خريدار و فروشندهٔ عمده خواهد بود و ميتواند به جاي اسکناس، چک صادر کند و به جای آن تنبها حسابهای بانکی را نگاه دارد. فلان شخص بسته به جمع ارزش کالائی که بسه بانك سپرده است اعتبار همین مقدار ارزش را در شکل سایر کالاها دارد. پس میرسیم به دومين خصيصة اساسىبانك: بانكبەقدرتىنياز دارد كە براساس أنبتواند ارزش مبادلهای همهٔ کالاها، یعنی زمانکار مادیتیافته در آنها را بسه شيوهای معتبر تعيين کند. اما وظيفة بانك به همينجا ختم نمىشود چرا که بانك موظف است زمانکار لازم را برای توليد با توجه به ميانگين شرائط توليدى معتبر در هر صنعت تعيينكند. اما اينهم كافي نيست. بانك نه تنها بايسد به تعيين زمساني بيردازد ك در آن كميت معيني از فراوردمها را می توان تولید کرد، و تسولیدکنندگان را در شرائعلی قسرار دهد که کارشان از قدرت تولیدی برابری برخوردار بساشد، (یعنی حتی توزيع ابزارهای کار را معادل و منظم کند)، بلکه بايد مقادير زمانکار به خدمت گرفته شده در شاخههای گوناگون تولید را نیز تعیین کند، این عمل اخیر ضرورت دارد چون به منظور تعیین ارزش مبادله ای واقعی هر چیز و تسمیر پذیری واقعی پول بانکی باید تولید اجتماعی در کل تثبیت شود و به گونهای تنظیم گردد که نیازهای طرف مبادله ارضا شود. این هم همهٔ مطلب نیست. بزرگترین روند مبادله نه در بین کالاها، بلکه بین کالاما و کار است (بهزودی تغصیلاش را خواهیمداد). کارگران کارشان

⁴²⁻ ne represente pas seulement la valeur d'échange, il est celle ci= not merely representing, but being exchange value=nicht nur den Tauschwert vorstellt, sondern in wircklichen Austausch der selben ist.

را به بانك نمىفروشند اما ارزش مبادله اى تمامى فراورد، كارشان ر غيره را دريافت مىكنند، پس با اندكى دقت معلوم مىشود بانك تنها خريدار و فروشند، عمده نيست بلكه توليدكنند، عمده هم هست، درواقع بانك يا فرماترواى خودكامة توليد و قيم توزيع است يا در غير اين صورت فقط قفسه اى براى تكاعدارى دفاتر و حساب ها در جامعه اى كه اشتراكا به كار مى پردازد. و فرض اخير مستلزم مالكيت عمومى بر ايزار توليد است و غيره. سن سيموتى ها بانك خود را خداوندگار توليد در نظر مى گرفتند ٢٢.

٤٣ در اصل: دپاپ توليده.

٤٤_ مطلبی که مارکس بدان اشاره میکند مربوط به **دستنوشته های ۱۸٤٤ پاریس اوست. با وجود طولانی بودن مط**لب بد نیست همهٔ آن را در اینجا بیاوریم زیرا نوشته های مارکس در این باره چندان زیاد نیست و پارمای از آنها هم کم شده است:

«سیستم اعتبار، که نظام بانکی کاملترین شکل آن است، این فکر را القا بمیکند که توانائی یا سلطة مادی فرد بر فرد از میان رفته، رابطة ازخودبیکانکی نابود شده و آدمیان با هم روابطی انسانی برقرار کردهاند. طرفداران سنسیمون تحت تأثیر بدآموزیهای اینکونه تصورات باطل، توسعهٔ پسول، اوراق بهادار، و اسکناس، ـ یعنی شکلهای کاغـذی پول ـ اعتبار و نظام بانکسی را بسه عنوان نشانههائی از الغای تدریجی نظامی میدانند که در آن انسان از اشیاء، سرمایه از کار، مالکیت خصوصی از پول، انسان از پول و انسان از انسان جداست. به همین دلیل نظام بانکی حد اعلای آرمان آمیاست.

در حالی که تصور الغای از خود بیکانکی و بازگشت آدمی به خویشتن خود و داشتن روابطی انسانی با همنوعان خویش بدین صورت پنداری بیش نیست. [توصفهٔ نظام پولی و اعتبارات بانکی] به نوبهٔ خود رسواترین و حادترین شکل ازخود بیکانه شدن و غیربشری شدن امور در جوامع بشری است زیرا موضوع رابطهٔ جدید دیگر کالا، فلز با اسکناس نیست بلکه حیات اخلاقی و اجتماعی، قلب و عاطفهٔ بشریمت. ظاهر آمر در رابطهٔ جدید، اعتماد آدمی و شخصیت اوست و حال آنکه حقیقت امر بیاعتمادی اعلا به شخصیت بشر و ازخودبیکانگی کامل ذات بشریست. میکنیم و فقط محتوای این اعتماد مداند و به وی اعتبار میدهد - بهترین اعتباردهنده، اعتبار چیسته از محتوای امر که همچنان پول است کاملا می میکنیم اعتباردهنده، اعتبار کیرده را شایستهٔ اعتماد میداند و به وی اعتبار میدهد - بهترین نیکل رابطه این است که اعتباردهنده بابت این کار چیزی هم دریافت نکند یعنی نیرول هم نگیرد به عبارت دیگر تصور نکند که دیگری آدم ردان تکند یعنی بالا خواهد کشید بلکه فکر کند که وی آدم دخوبی مست اما واژهٔ دخوب در قاموس طابکار به قول شبلوك (Shylock)) بسی دنده، بعنی دیدون سوخت و میوزه. انحلال همهٔ فراورده و فعالیت ها در ارزش های مبادله ای مستلزم احلال همهٔ مناسبات تثبیت شده شخصی (تاریخی) در وابستگی به تولید، و نیز مستلزم وابستگی همه جانبهٔ تولید کنند کان به یکدیگر است. از این پس تولید هر فرد بسته به تولید همهٔ افراد دیگر است همچنان که تبدیل فراورده اش به ضروریات زندگی خودش هم به مصرف همهٔ افراد دیگر بستگی دارد. قیمت پدیده ای قدیمی است، مبادله هم همین طور ! اما تأثیر فزایندهٔ هزینه های تولیدی بر قیمت ها و نیز سیطرهٔ روز افزون مبادله بر همهٔ مناسبات تولید به صورت کامل خود فقط در جامعهٔ بورژوانسی، جامعهٔ رقابت آزاد، تحقق می یابد و یا می تواند تحقق کاملتری پیدا کند.

سسه اعتبار به دو شکل و تحت دو رابطهٔ متفاوت امکانیذیر است: یا پولداری به آدم فقیر و بیهولی که وی را آدمی کاری و شریف میداند اعتبار میدهد. این نوع اعتباردادن های عاطفی و احساسی از مقولهٔ دست و دلبازی های ندادر در اقتصاد میاسی است که در واقع استثناست نه قاعده. ولی مانمی ندارد که یك مورد استثنائی یا عاطفی را هم در نظر بگیریم. اما حتی در این مورد استثنائی هم میبینیم که زندگی یک آدم تهیدست، استعدادها و قابلیت کاری وی، در واقع از نظر اعتباردهند پولدار تقسمین یازپرداخت بدهی اوست. به عبارت دیگر تمام فضایل اجتماعی آدم تهیدست، تمامی معنای فعالیت اجتماعی وی، و هستی اجتماعی اش تضمین های رو تهیدست، تمامی معنای فعالیت اجتماعی وی، و هستی اجتماعی اش تضمین های هستند که بازپرداخت اصل و منفت مرسوم را برای طلبكار تأمین می کنند. اگر آن آدم تهیدست بمیرد طلبكار به دردسر بزرگی دچار خواهد شد زیرا مرک وی در واقع نابودی سرمایه و منفت اوست. [چنین بدهكاری از نظر طلبكار در واقع شخصاً و فینفسه پول و كالاست] و چیزی رزیلانه تر و فرومایه تی از این نیست. آری، اعتبار در واقع همین است. است بریهی است که طلبكار فقط به تعبار در واقع شخصاً و نیمیکند و همهٔ وسایل حقوقی را هم برای وادار کردن او به پرداخت بده هایش در اختیار دارد.

شکل دیگر این است که بدهکار خودش مم آدم پولدار و ثروتمندیباشد؛ در این حالت اعتبار فقط یك واسطه سهل و آسان برای مبادله است، یعنی که خود پول صورت کاملا غیرمادی پیدا کرده است. اعتبار یعنی داوری اقتصادی درباره شخصیت اخلاقی آدمی. در اعتبار وجود بش البته نه به عنوان بشر، بل به عنوان مستی بالقوه سرمایه و منفعت جای فلز و اسکناس را میگیرد. از این لحاظ وسیله مبادله البته شکل مادی ندارد یعنی ظاهر بشری پیدا کرده و به خود بشر برگشته است ولی به چه قیمتی؟ فقط به این قیمت که خود بشر از ذات خود جدا می شود و حکم کالا و ماده خارجی را پیدا می کند.

پس در نظام اعتباری، پول نیست که از بین میرود، بشر است کـه از بین میرود، و تبدیل به پول میشود. بهعبارت دیگر پول جزئی از ذات بشر میگردد. انچه را که آدام اسمیت به طریقهٔ مرضیهٔ قرن هیجدهمیاش پدیدهٔ دورهٔ ماقپلتاریخ، دورهٔ پیش از تاریخ میداند در واقع بیشتر یک قرآوردهٔ تاریخی است.

این بستگی دوجانبه اکنون در ضرورت دائمی مبادله، و نیز در این حقیقت که ارزش مبادله ای فی نفسه یك میانجی عام است، تجلی می کند. تفسیر اقتصاددانان از این پدیده این است که هرکس فقط نگران منافع خصوصی خویش است؛ اما از این رهگذر بسه منافع خصوصی همگسان، بی آنکه بداند و بخواهد، نیز خدمت می کند. آری نکتهٔ واقعی در همین جا است، عمل هر فرد در پیگیری منفعت خصوصی اش نه اینکه سبب کلیت منافع خصوصی یعنی منفعت عمومی نمی شود با، از این عبارت انتزاعی

فردیت و اخلاق بشری تبدیل به کالای خریدنی و گوهر پول میشوند. اینجا دیگر فلز یا اسکناس نیست که ماده و جسم **جوهر نفسانی پول را ت**شکیل میدهند، پای هستی آدمی، گوشت و خوناو، فضایل اخلاقی و حسن شهرت اجتماعی او در میان است، به همین دلیل در داخل نظام مسخ کننده پول هر پیشرفتی در واقع نوعی انحطاط و تباهی است.

در نظام اعتباری، طبیعت ازخودبیکانهٔ بشری در زیر ظاهر اهمیت اقتصادی بشر، در واقع دوبار تأثید و تثبیت میشود: یکبار به صورت تضاد کارگر و سرمایهدار، تضاد سرمایهدار بزرگ و سرمایهدار کوچك؛ چون اعتبار به کسی داده میشود که چیزی دارد و وجود او از نظر اعتباردهنده فرصت تازمای برای انباشت بیشتر سرمایه است و از آنجا که آدم تمهیدست [اعتبارگیرندم] همهٔ هستی خود را در کرو ارادهٔ پولدار میبیند در واقع فکر میکند که موجودیتش وایسته به امکانی است که او در اختیارش میگذارد. بار دیگر به این صورت که حقیقت رابطهٔ حکوس میشود، و ریاکاری و فریب به حد اعلای خود میرسد. بگذریم از اینکه آن کس که دیگر اعتباری ندارد نهتنها فقیر است بل در حکم آدمیست که اخلاقا دیگر درخور اعتماد و ارزش نیست و وجـود اجتماعی او مانند وجـود اجتماعی آدم مطرودی است که به هیچوجه نمیتوان به وی نزدیك شد یعنی که فقیر علاوه بس فقر و محرومیت گرفتار حقارت و تحقیر هم میشود چون برای گرفتن اغتباری از بولدار باید حقارت گدائی را هم تحمل کند. از اینجا بـه وجه تازمای از بیکانگی ب**شر با ذات خود میرسیم. غیرمادیشدن کامل پ**ول در نظام اعتباری سبب میشود که بشر دیگر قادر به جعل سکهای جز سکهٔ وجود خویش نباشد؛ سکهٔ تقلبی او حنان شخصيت خود اوست كه مجبور است ادا دربيآورد، دروغ بكويد، به حزار و یک نیرنگ متوسل بشود تا اعتباری برای خود دست و یا کند. پس اعتبار هم از نظر اعتباردهنده و هم از نظر اعتبار گیرنده، مسألة بده و بستان، مسألة فریب و تقلب

اقتصاددانان، می توان این طور هم نتیجه گرفت که هس فسرد متقابلا راه منافع دیگران را سد می کند به نحوی که این **جنگت همه علیه همه ۲۵** به جای اثبات عام به نفی عام می انجامد، حتی مهم تر این که نفع خصوصی خود. از قبل، یك منفعت اجتماعاً تعیین شده است که تنها در چارچوب شرائط مقرر در جامعه و با ایزارهای فراهم شده از سوی جامعه به دست آمدنی است و تحقق آن به باز تولید این شرائط و ابزارها بستگی دارد. منفعت، البته منفعت اشخاص خصوصی است، اما محتوای آن و نیز شکل و ابزارهای تحقق آن، مستقل از افراد و توسط شرائط اجتماعی تعیین می شود.

[پول، رابطة اجتماعي]

بستگی متقابل و همهجانبهٔ افراد [ظاهرا] بی تفاوت نسبت ب یکدیگر، همان پیوند اجتماعی ویژهٔ آنان با یکدیگر است. پیوند اجتماعی در ارزش مبادله ای نمودار می شود زیرا تنها در ارزش مبادله ای است که فدالیت یا محسول کار هر کسی به فعالیت و محصول کار او تبدیل می شود. فسرد بایسد فسر اوردهٔ هامسی را که ارزش مبادلسه ای تسامیده می شود، یا به صورت مستقسل و منفردش پسول نام دارد، ایجساد

متقابل است. **بیماعتمادی هم مز**ید بر علت میشود و به عنوان پایهٔ اعتماد با درخشش کامل قدم به صحنهٔ اقتصاد سیاسی میگذارد. برای اینکه معلوم شود باید اعتبار داد یا نه، حساب لازم است، پرسوجو در زندگی خصوصی افراد لازم است، تمیمت و افترا لازم است، تا رقبا از میان برداشته شوند و اعتبارشان سست شود. اعتبارعمومی هم همین حالت را دارد. در اعتبار عمومی دولت حکم یك فرد را دارد. در معاملات سودآزمایانه بر سر اوراق بهادار دولتی خوب پیداست که چگونه دولت تبدیل به آلت دست پولداران و معاملهچی، میشود.

بالاخره نظام بانکی حد نهایی و کامل نظام اعتباریست. با نظام بانکی میزمییم به آقایان بانکداره، و سلطه آنان بر دولت، به تمرکز ثروت در دست عدمای معدود، یعنی به مکیده شدن همهٔ رمق اقتصادی ملت. تشخیص هویت اخلاقی بشر، اعتماد به دولت و غیره چون به شکل اعتبار بانکی درآید راز مستتر در دروغی که نامش ارزش اخلاقیست، رذالت غیراخلاقی اخلاق ریاکارانه و خودخواهی پنهان در لفاقهٔ اعتماد به دولت، همه برملا میشود؛ و چهرهٔ واقعی خود را آنچنان که در عمل مست نشان میدهد.» نقل از MEGA ، ۱/۲ منحهٔ ۳۳۰ به بعد. یادداشت های مربوط به کتاب جیمز میل، ققد اقتصاد سیاسی. [فا].

٥٤ - عبارتي لاتيني از توماس هابز فيلسوف انكليسي قرن هفدهم: bellum omnium contra omnes.

4£

کند. از سوی دیگس قسدرتسی که هس فسود بر فعالیت دیگسوان یا بر ثروت اجتماعی اعمال میکند قدرتی استکه در وی بهعنوان ارژشهای میادلهای، به صورت پول وجود دارد. قدرت اجتماعی و نیز پیوند فرد یا جامعه در جیب اوست. فعالیت، صرفنظر از تظاهرات فسردی آن، و فراوردهٔ فعالیت صرفنظر از جنبهٔ خصوصیاش، همیشه ارژشی میادلهای یعنی ارزشی عام است که همهٔ فردیتها و ویژگیها در آن نفی و مستهلك میشوند. این نیز لاجرم شرائطی بسیار متفاوت از شرائطی است که در آن فرد عضو خانواده یا قبیله (یا بعدها جماعت) به طور طبیعی یا تاریخی منصری متعایز نیست و موجودیت خود را مستقیماً در طبیعت بازتولید میکند، یا، در فعالیت مولدی سهیم است که یا شکل معینی از کار و محصول ارتباط دارد و رابطه اش بادیگران نیز به همین شکل خاص تعیین می شود.

خصیصهٔ اجتماعی فعالیت و نیز شکل اجتماعی فراورده و سهم افراد در تولید در اینجا چیزی بیگانه به نظر میرسد که عینا رویاروی افراد است، آنهم نه به گونهٔ رابطهٔ انسانی افراد با یکدیگر، بلکه به منزلهٔ مناسباتی مسلط و مستقل از وجود آنان، مناسباتی که گوئی از برخورد افرادی بی تفاوت نسبت به یکدیگر ناشی میشود. مبادلهٔ عمومی فعالیتها و فراوردهها که به شرط حیاتی و رابطهٔ متقابل همگان تبدیل شده است دیگر در چشم آنان چیزی خودمغتار و بیگانه می نماید. در ارزش مبادلهای، پیوند اجتماعی بین اشخاص به رابطهٔ اجتماعسی بین اشیاء تبدیل میشود و قنای شخصی هم به ثروت عینی. هر قدر میانجی مبادله مستقیم کار و نیازهای مستقیم طرفهای مبادله بستگی بیشتری دارد.) وابطهٔ پدرسالاری، روابط جماعتی آبسادی همای اشتراکی باستان یا قتردالیسم، و نظامهای صنغی شدیدتر است (به یادداشتهای من، شمارهٔ قتردالیسم، و نظامهای صنغی شدیدتر است (به یادداشتهای من، شمارهٔ قتردالیسم، و نظامهای صنغی شدیدتر است (به یادداشتهای من، شمارهٔ قتردالیسم، و نظامهای صنغی شدیدتر است (به یادداشتهای من، شمارهٔ قتردالیسم، و نظامهای صنغی شدیدتر است (به یادداشتهای من، شمارهٔ قتردالیسم، و نظامهای صنغی شدیدتر است (به یادداشتهای من، شمارهٔ قتردالیسم، و نظامهای صنغی شدیدتر است (به یادداشتهای من، شمارهٔ قتردالیسم، و نظامهای ماد (با می انه کنونی، قدرت اجتماعی من، شمارهٔ قتردالیسم، و نظامهای منغی شدیدتر است (به یادداشتهای من، شمارهٔ

٤٦. این یادداشت به دستنوشتهٔ ناشناختهای از مؤلف اشاره دارد که باید از اثر سال ۱۸۵۱ وی به نام «نظام پولی تکمیلشده» قدیمیتر بوده باشد. شاید اشاره به یکی از بخشهای حذفشده (کمشده) دستنوشته، ۲_۱۸٤۵ نقد سیاست و اقتصاد سیاسی است که بخشهائی از آن در لج MEGA صفحههای ۱۷۲_۳۳، ۵۸۳_۶۲۶ و 7_۲۹۵ آمده است. دستنوشتهٔ ۱۸۵۱ «نظام پولی تکمیلشده» نیز به طور کامل در دسترس نیست و چاپ نشده مانده است. [یادداشت از MELI] [ما]. شیئی در دست فرد است. اگر این قدرت اجتماعی را از شیء بگیرید، ناگزیر باید آنرا به دست اشخاصی بسپرید که بر اشخاص دیگری اعمال کنند ۲۷. رابطه های وابستگی شخصی (که در آغاز کاملا خودبه خودی اند) نخستین شکل های اجتماعی اند که در آنها ظرفیت مولد انسانی تنها به کندی و آنهم نخست در نقاطی دورافتاده توسعه می یابند. استقلال شخصی بر پایهٔ وابستگی معین ۲۸ دومین شکل اجتماعی بزرگت است که در آن یك نظام عام متابولیسم اجتماعی مسرکب از مناسبات کلی، از نیازهای همهٔ مرحله همان مرحلهٔ فردیت آزاد بر پایهٔ توسعهٔ همگانی افراد و تسلط شان مرحله همان مرحلهٔ فردیت آزاد بر پایهٔ توسعهٔ همگانی افراد و تسلط شان مرحله همان مرحلهٔ فردیت آزاد بر پایهٔ توسعهٔ همگانی افراد و تسلط شان مرحله دوم شرائط لازم برای پیدایش مرحلهٔ سوم را ایجاد می کند. پس ماختهای پدرسالارانه و باستانی (و نیز فئودالی)، همراه باکسترش تجارت و ساختهای پول، ارزش مبادله ای که جامعه نوین آهنگ پیشرفت خود را از آنها دارد ۲۱، دچار انحطاط می شوند.

میادله و تقسیم کار وابسته به یکدیگرند. هر کس برای خودش کار میکند اما فراوردهاش برای خودش نیست. پس هرکسی ناچار از مبادله است نهتنها به خاطر شرکت در ظرفیت تولیدی عام، بلکه به این منظور که فراوردهاش را به وسیلهٔ معاش خود تبدیل کند. (به «ملاحظاتی دربارهٔ

٤٧ این عبارت نخستین بار در دستنوشته منتشر نشده ای از مارکس تحتعنوان دنظام پولی تکمیل شده آمده است. این دستنوشته که تاریخ ۱۸۵۱ را دارد بهطور کامل باقی نمانده. در صفحهٔ ٤۱ این دستنوشته که نتیجه گیری بخش های گیشده آن است میخوانیم: دپول از نظر هر کسی ظرفیت عمومی مبادله است و او میزان مشارکتش در فراورده های جامعه را به میل خود و به حساب خویش از راه پول تعیین میکند. هر فردی لیرومندی اجتماعی اش را به شکل یك شیء در جیب خود دارد. اگر این نیروی اجتماعی را از این شیء بگیریم مستقیماً به افراد خواهد رسید. پس هیچتوسعهٔ صنعتی بدون پول میسر نیست مادام که نیروی پول "وسیلهٔ ارتباط اشیاء و اسخاص [ل] نیست، روابط اجتماعی ناگزیر باید به شکل سیاسی، مذهبی، و غیره سازمان یابنده [ق].

objective dependence مترجم انگلیسی Sachlicher Abhängigkeit .. ٤٨ و متسرجم فسرانسوی dépendence & l'égard des choses ترجمه کرده است. ٤٩ مترجم انگلیسی نوشته است: همراه با گسترش تجارت، تجمل، ټول، و ارزش مبادلهای دچار انحطاط میشوند ضمن آنکه جامعة نوین به همان مقیاس رشد و توسعه می یابد. اقتصاد، صفحهٔ ۹ (۱۳ و ۱۵) نوشتهٔ من نگاه کنید. ۵۵). مبادله چون با واسطهٔ ارزش مبادلسه ای و پسول صورت گیرد بسه و ابستگی همه جانبهٔ تولید کنندگان به یکدیگر، و نیز به انزوای کامل منافع خصوصی شان از یکدیگر و نوعی تقسیم کار اجتماعی شدید می نجامد که دیگر به عنوان یك مجموعهٔ و احد که عناصر آن و ابسته به یکدیگرند، به صورت پدیده ای طبیعی و خارجی، مستقل از افراد و جود دارد. فشار تقاضا و عرضهٔ عمومی بر یکدیگر تبدیل به عامل پیوند اشخاصی می شود که دیگر با هم رابطه ای ندارند.

همین ضرورت که نخست فراوردهها یا فعالیتهای فردی به ارزش مبادلهای، به یول تبدیل شود، تا نشاندهند قلرت اجتماعی آنها در این شکل معین ۹۱ باشد دوچیز را ثابت میکند: (۱) اینکه افراد اکنون تنبا برای جامعه و در جامعه تولید میکنند؛ (۲) اینکه تولید به طور مستقیم، اجتماعی یا *محمول همکاری۲۵۲ الف ا نیست و کار به صورت جمعی توزيع نشده است. افراد تابع توليد اجتماعي انـد در حـالي كـه توليد اجتماعی بهمثابه تقدیری خارج از آنان قرار دارد و آنان بر کار خود به عنوان ثروت، عمومی نظارتی ندارند. از اینرو چیزی اشتباهآمیزتر و مضحك تر از این نیست که مانند طرفداران کوپن های زمانی بانك ها تصور کنیم که افراد همبسته و متحد خسواهند تسوانست از راه ارزش میادلهای، از طریق یول، نظارتی بر مجموعهٔ تولید خویش داشته باشند. **مبائلة خصوص**ى همة فراورده هاى كار، همة فعاليت ها، نه تنبها بـا توزيم مبتنی بر ارجحیت یا تبعیت طبیعی یا سیاسی افراد نسبت بــه یکدیگر صرفنظر از خصائص پدرسالارانه، باستانی، یا فئودالی آنها در تضاد است (در اینگونه توزیع، مبادله نقش فرعی دارد و تأثیر آن بر کل زندگی آبادی های جماعتی که حیات اجتماعی شان بیشتر در داخل خودشان میگذرد، چندان محسوس نیست و سلطهٔ مطلقی بر تمامی مناسبات تولید و توزيع برجاى نمىكدارد) بلكه با تبادل آزادانه در بين افرادى كه براساس تملك اشتراكي ابزارهاي توليد و نظارت جمعي بر أنها مجتمع شدهاند نیز تضاد دارد. (شکل اخیر همکاری و اجتماع، شکلی دلغواسته

۵۰ به پانویس شماره ٤٥ حمین بخش نگاه کنید.

۵۱ مترجم فرانسوی objective که مترجم انگلیسی objective و مترجم فرانسوی materialle ترجمه کرده است. materialle ترجمه کرده است. 52-- offspring of association

نیست و مسبوق به تحول شرائط مادی و فرهنگی است که فعلا نمیتواند مورد بحث ما باشد) درست همانگونه که تقسیم کار، ایجادکنندهٔ تمرکز، تركيب، همكارى، تغاصم منافع خصوصى، منافع طبقاتى، رقابت، تمركز سرمایه، انحصار، شرکتهای سهامی و انواع و اقسام شکلهای تضادآمیز وحدت است که ناشی از برخورد تناقض هاست، مبادلهٔ خصوصی هم تجارئ جهانی را ایجاد میکند. استقلال خصوصی، وابستگی کــامل را بر بــه اصطلاح بازار جهانی به وجود میآورد و براساس عملیات پراکندهٔمبادله، یك نظام بانكی و اعتباراتی پدید میآید كه دفاتــر أن دستكم حساب موازنهٔ بدهکار و بستانکار را در مبادلهٔ خصوصی نگاه میدارند. گرچه منافع خصوصی در درون هر ملت آن ملت را به *تعداد افراد بالغ٥٢[الف] آن، به ملت های متعدد تقسیم میکند۵۴، و گرچه منافع واردکنندگان و صادرکنندگان هر ملت با هم در تضاد است و غیره،... تجارت ملی در اس نرخ تسعیر ظاهر وجودی مستقلی به خود میگیرد. با این زمینه هیچکس این نکته را باور نخواهد کرد که اصلاح در بازار بولی بتواند بنیادهای دادوستد خصوصی داخلی یا خارجی را زیرورو کند. اما در چارچوب،جامعهٔ بورژوائی مبتنی بر ارزش مبادلهای، مناسبات توزیعی و تولیدی معینی پدید میآید که همه در حکم مینهائی برای انفجار کلی آنند (انبوهی از شکلهای متضاد وحدت اجتماعی کسه خصیصهٔ تضادآمیزشان را هرگز نمي توان از راه دگرديسي هاي آرام از بين برد. ولي از سوي ديگر اگسر شرائط مادى توليد و مناسبات مبادله اى منطبق بر آنها را كه لازمة يك جامعة بىطبقه است بهگونهاى كه در بطن خود جامعه نهغتهاند پيدا نكنيم همهٔ تلاشهای ما برای انفجار آن نوعی دونکیشوتگری [یعنی پہلوانپنبگی و عوضى كرفتن ميدان مبارزه ماست.).

دیدیم که گرچه ارزش مبادله ای مساوی زمان کار نسبی مادیت یافته در هر فراورده است اما پول مساوی ارزش مبادله ای کالاها جدا از جوهر آنهاست. پس ارزش مبادله ای یا رابطه پولی تضادهائی را بین کالاها و ارزش مبادله ای آنها، بین کالاها به عنوان ارزش مبادله ای و پول پدید می آورند. بنابر این، تصور اینکه بانك قادر باشد مستقیماً تصویر درستی از کالا را در شکل پول کار ارائه دهد یك تصویر خیالی است. از آنجا که

53- full grown individual

۵۶ـ مترجم فرانسوی نوشته است: و گرچه تعدد و پراکندگی منافع خصوصی ملتحا متناسب با تعداد ملتحای بالغ شدید است. پول در خلوص معض خویش، ارزش مبادله ای جدا از جوه کالاهاست، کالا فی نفسه نمی تواند به پول تبدیل شود یعنی که برات معتبر زمان کار تحقق یافته در کالا نمی تواند جای قیمت کالا را در نظامی که ارزش های مبادله ای در آن حکمفر ماست بگیرد. *چگونه؟۵۵[الف].

منگامی که پول وسیلهٔ میادله است – و نه معیار ارزش مبادله ای – اقتصاددانان متوجه عینیت یافتن مناسبات اجتماعی در وجود پول هستند. به ویژه که در این حالت پول در حکم وثیقه ای است که فرد به دیگری میدهد، تا کالائی از او دریافت کند. اینجا خود اقتصاددانان هم تصدیق میکنند که مردم ایمانی را که به یك شیء (پول) دارند به یکدیگرندارند، چرا؟ آیا جز برای این است که آن شیء معتبر از نظر اشخاص نمایندهٔ ورابط عینیت یافتهٔ آنهاست؛ نمایندهٔ این است که ارزش مبادله ای ماهیتی مادی دارد و شکل دگرشده ای از فعالیت های تولیدی مردم بیش نیست؟ هر وثیقهٔ دیگر هم برای دارنده اش همین خاصیت را ممکن است داشته باشد. اما فقط پول در حکم دو ثیقهٔ تأمین اجتماعی ۲۵ است، آنهم تنها به این دلیل که خاصیتی نمادین (سمبولیك) دارد؛ و این خاصیت نمادین پول هم چیزی نیست جز شکل دگرشده ای از روابط اجتماعی افراد با یکدیگر.)

در فهرست قیمتهای جاری که همهٔ ارزشها در آن به پول سنجیده میشوند، خصیصهٔ اجتماعی اشیاء از اشغاص جداست. فعالیت تجاری هم بر پایهٔ دگرشدگی [یا ازخودبیگانگی] نهاده است: مجموعهٔ مناسبات تولید و توزیع در عینحال که تابع فرد هستند، در برابر فرد، در برابر همهٔ افراد قرار دارند. استقلال بازار جهانی (که فعالیت هر فرد نیز در چارچوب آن انجام میگیرد ^{*}با اجازهٔ شما [الف] همراه با توسعهٔ مناسبات پولی (ارزش مبادلهای) گسترش پیدا میکند، و بسرعکس. پیوستگسی و

55- How is this?

Nicomachean Ethics, Translated by W. D. Ross, Britanica Great Books, V. 9, P. 381,

وایستگی عمومی در این تولید و مصرف هم همینطور است، یعنی که به موازات استقلال و بی تفاوتی مصرف کنندگان و تولیدکنندگان نسبت به یکدیگر افزایش می یابد؛ هنگامی که این تصادها بسه بحران می انجامد ناکزیر همراه با گسترش این ازخودبیگانگی بعضیها به خیال این میافتند که مسأله را میتوان بدون دست زدن به پایه و اساس حسل کسرد. پس تدابیری اندیشیده میشود که فرد از طریق آنها بتواند در جریان فعالیت عمومی قرار کیرد و اقدامات خود را با آن هماهنگ سازد، فهرست قیمتهای جاری، ترخ تسعیر، ارتباط عوامل تجارت از راه پست، تلگراف و غيره (همراه با رشد وسايل ارتباطي) از جملة اين تدابيرند. اين بدان معناست که گرچه عرضه و تقاضا در مجموع مستقل از افرادند اما هرکس تلاش میکند دربار، آنها چیزهائی بداند. همین اطلاع عملی استکه بعدا بر اعمال وی تأثیر میگذارد و آنها را تغییر میدهد. هسرچند بسا این تدابیر، ازخودبیگانگی ازبین نمیرود اما مناسبات و پیوندهائی معمول سیشوند که امکان تعلیق یا لغو اوضاع و شرائط پیشین در آنها نهفته است. از جمله امکان تنظیم آمارهای عمومی و غیره. (این را در ذیل مناوین **دقیمتها، تقاضا و عرضه، م**ی توان بسط داد. تنبسا در اینجا یادآور میشویم که منظرهٔ کلی تجارت و تولید، آنچنان که از فهرست تیمت های جاری برمی آید، دلیل بارزی است بر این که با **مینیت یافتن ر** مستقل شدن روابط اجتماعی، افراد چکو نه رویاروی مبادلات و فراورده های کارخویش قرارمی گیرند. باپیدایش باز ارجهانی، پیوند فرد با همگان، و ضمنا استقلال پیوندهای اجتماعی نسبت به افراد آنچنان گسترش می ابد که تشکیل بازار جهانی را باید درعین حال فراهم شدن شرائط لازم برای الغای بازار جهانی و درگذشتن از حد آن دانست) یعنی تقابل به جای اشتراك و مموميت والمي.

(گفته اند و هنوز هم ممکن است بگویند که این پیونه درونی خود به خودی، این متابولیسم های مادی و فکری مستقل از شناخت و ارادهٔ افراد که متضمن استقلال و بی تفاوتی متقابل آنهاست از دقایق زیبائی و عظمت [کوشش های افراد برای کاربرد علم و ارادهٔ خسویش] است و وجسود پیوندهای هینی مسلما بهتراز نبود هن پیوند است. و یا برپیونه های صرفا محلی متکی بر علائق خونی یا روابط ابته ائسی و طبیعی یا مناسبات ارباب رعیتی ترجیح دارد. این نیز مسلم است که افراد برای آنکه بتواننه بر پیونده ای اجتماعی خود تسلطی داشته باشند نخست بایه آنها را ایجاد

یجند. بسا ایسن. مه تصور اینک این **پیونسدهای عینی ز**ائیدهٔ طبیعی و خودانگیختهٔ منفاتی است که (برخلاف شناخت و خواست افراد) ذاتاً در افراد وجود دارد و از طبیعت آنان جدائی ناپذیر است، تصوری بی پایه و مایه است. این پیوندها همه ساختهٔ کار افراد است، محصول توسعهٔ تاریخی یشی و مضمون مرحلهٔ معینی از این توسعه است. ظاهر خارجی و خصلت ازخودبیگانهٔ این پیوندها که سبب رویاروتیشان بسا ذات انسانسی است تبييا نشاندهندة آن است كه افسراد هنوز دركير ايجاد شرائط زنسدكي استماعی خویشاند. و هنوز مقدمات تغییر این شرائط را آغاز نکردهاند. یوندهای به ظاهر طبیعی افراد با یکدیگر در حقیقت بیانگر مناسبات تولیدی محدود و معین است. افرادی که شرائط توسعه و تکامل هستیشان شرائطی عمومیست، و مناسبات حاکم بر آنها مناسباتی اجتماعی و تابع نظارت همگانیست. فراوردهٔ طبیعت نیستند، بلکه فراوردهٔ تاریخاند. توسعة بالنسبه كامل و عام ظرفيت هاشان و امكان ييدايش ورشد اين فرديت در جامعة بشری مستلزم آن است که تولید بر اساس ارزش مبادله ای نخست یه حد کافی پیشرفت کند تا هم ازخودبیگانگی فرد نسبت به خویشتن خود و دیگران امری عام و جمهانشمول گردد و هم مناسبات و ظرفیتها [در جوامع بشرى] به آن مرحله از كليت و عموميت [كه لازمهٔ أنهاست] اوتقا یابند. در مراحل مقدم تکامل، زندگی فرد سرشاری و عمق کاملتری داود زیرا مناسبات فردیت هنوز بهطور کامل ایجاد نشده، یا به صورت آلبر تهای اجتماعی مستقل و معارض با فرد در برابر وی قرار نگرفته آبست. آرزوی بازکشت به آن کمال آغازین همانقدر مضحك است ۹۲ که باوركردن به اينكه تاريخ با همه بي بركتوباري كنوني اش به مرحله اي وسیده است که دیگر نمی توان از آن فراتر رفت. دیدگاه بورژوازی هرکز

۷۵ـ اشارمای انتقادی به واپسکرائی رمانتیك كسانی چون آدام مولر و توماس كارلایل. نك: Adam Müller «Die Elemente der Staatskunst» etc: Berlin, 1890. Zweiter Teil, P. 72-207.

Thomas Carlyle, «Chartism», London, 1840, P. 49-88.

و نیز بنگرید به نامهٔ مارکس به انگلس ۱۸ ژانویهٔ ۱۸۵۲: میرونو (باوئر) را چندبار دیدم، رمانتیسم بیش از پیش تبدیل به «مقدمهٔ لازم» انتقاد انتقادی وی میشود. او در اقتصاد شیفتهٔ فیزیوکرات هاست که حرفشان را هم نمی فهمد چرا که به فضای ویژهٔ نظام اجارمداری زمین باور دارد. وی در ضمن احترام زیادی برای خیالبافی های اقتصادی آداممولر، رمانتیک آلمانی، قائل استه [فا]. به تضاد خود با این دیدگاه را انتیکی غلبه نکرده است و این بدان معناست که دیدگاه رمانتیکی تا پایان خجستهٔ بورژوازی همچنان باقیخواهدماند. (به عنوان مثال می توان از رابطهٔ فرد با علم یاد کرد)

(متایسة پول با خون _ كه اصطلاح دكردش، بهانة خوبی بسرای آن است _ درست مثل متایسة منه نیسوس اكریپا از پساتسریسین هسا و شكم هاست)۵۸. (متایسة پول با زبان هم همین حالت را دارد: زبان افكار و معانی را آنچنان تغییر نمی دهد كه خصوصیت ذاتی شان از میان برود و خصیصة اجتماعی شان به منزلة وجودی جداگانه و مستقل ـ مثل قیمت ها در كنار كالاها ـ بساقی بماند. افكار و معانسی جدا از زبان [كلمات] وجود ندارند. برای متایسة رابطة فكر با كلمه، با رابطة كالا و قیمت، رواج دادن و مبادلة افكار و اندیشه از راه ترجمه آنها از زبان مادری به زبان دیگر مثال و متایسة بهتری است. اما وجه متایسه در اینجا در خود زبان نیست بلكه در بیگانگی زبان است.)

(مبادله پذیری همهٔ فراورده ها، فعالیت ها و روابط با شی و ثالث، هستی عینی که آنهم به نوبهٔ خود بی هیچ تعایزی می تواند مجددا باهر چیز دیگر مبادله شود _ یعنی توسعهٔ ارزش های مبادله ای (و مناسبات پولی) امری است که پا به پای پولدوستی و فساد همگانسی پیش می رود. خود فروشی همگانی _ که اعتقاد به اصل سود مندی بیان مؤدبانه تسر آن است _ مرحله ای ضروری در تعول اجتماعی استعدادها، ظرفیت ها، امکانات و فغاقیت های بشری ست. توصیف زیبای شکسپیر را از پول به عنوان هامل بر ابرکنندهٔ نابر ابری ها ۷۵ به یاد داشته باشیم، عطش حقیقی ثروت فقط با وجود پول ممکن است، همهٔ انواع دیگر انباشت و جنون انباشت، حالت هائی ابتدائی اند که از یك سو محدود به نیاز ها و از سوی دیگر محدود به طبیعت مشروط فر اورده ها هستند (ای عطش کمنتی طلا)⁰⁴.

۸۵_ Menenius agrippa (میلاد) اشرافی رومی که پلبها (عوام) را ترغیب به بازگشت به رم می کسرد او پاتریسین ها را به تسکم و پلبها را به پاها تشبیه می کرد. بدون پاها تسکم قادر به ادامهٔ حیات نیست [ما]. ۹۹_ «... تو خداوندگار مرثی! که ناممکن ها را به هم می پیوندی و به بوسه زدن وادار می کنی... (تیمون آتنی، پرده ٤ ــ صفحهٔ ۳)

Aeneid, BK 3. line, 57. [E].

(توسعهٔ نظام پولی آشکارا مستلزم توسعهٔ قبلی شرائطی متفاوت از نظام پولی است)

مطالعة كونداى از مناسبات اجتماعي كه ايجادكنندة نظام نمهندان توسعه یافته ای از مبادله، از ارزش های مبادله ای و پول، یا منطبق با سطح پائینی از توسعهٔ نظامهای مبادلهای و پولیاند حقیقتی را روشن میکند: در اینگونه مناسبات اجتماعی گرچه روابط افراد روابطی شخصی است اما شخصی بودن روابط تنبها در مناسبات معین افراد با هم، نظیر مناسبات آقای فئودال (سنیور) و دستنشانده (واسال)، ارباب و رعیت (سرف)، اعضبای کاست یا اعضبای دولت و غیر،مصداقدارد. در روابط پولی و نظام مبادلهای توسمه یافته پیوندهای و ابستگی شخصی، تمایزهای خانسوادگی، تربیتی و غیرہ از هم میکسلد و بیاعتبار میشود، یا حداقل روابط اشخساص با هم جنبهٔ خصوصی پیدا میکند. (و همین مایهٔ شیفتگی دموکراتهاست) افراد به ظاهر در برخورد با یکدیگر آزادند و در محیطی **آزاد با هم مبادله میکنند. افراد مستقل به نظر میرسند (هرچند که این** استقلال توهمی بیش نیست و در واقسع بیشتر بیاعتنائی ــ بــهمغهوم بی تفاوت بودن _ به یکدیگر است تا استقلال). این استقلال ظاهری فقط هنگامی است که **شرائط هستی،** و روابطی که پایه و مایهٔ پیونده. اجتماعی افراد با یکدیگرند در نظر گرفته شود (و همین خود نشان میدهد **که شرائط مذکور کاملا مستقل از افرادند)؛ این شرائط گرچه آفرید**هٔ جامعهاند اما به نظر **طبیعی** میرسند یعنی که افراد آدمی بر آنها نظارتی ندارند و محدودیتافراد که در مناسباتقبلی [فئودالی و غیره] محدودیت شخص به شخص بود اکنون [یعنی در مناسبات بورژوائی] به محدودیت **مینی فرد تحت سلطهٔ مناسباتی مستقل و خودسامان تبدیل میشود (چون** فرد توانائی غلبه بر تعینات و محدودیتهای شخصی اش را ندارد، درحالی که بر روابط خارجی میتواند غلبهکند و از قید آنها آزاد شود. از اینرو **آزادی او در حالت دوم بیشتر به نظر میرسد. بااینهمه، بررسی دقیقتر** این مناسبات و شرائط خارجی نشان میدهد که غلبه بر آنها برای تودهٔ افراد یك طبقه و غیره، بدون نابودكردن آنها ممكن نیست. یك فسرد تصادفاً ممكن است از قيد اين مناسبات آزاد شود اما تودهٔ مردم اسير أنها هستند. زیرا صرف وجود این مناسبات بیانگر تبعیت ضروری افراد از انهاست). پس مناسبات خارجی و عینی [در نظام توسعهیافتهٔ مبادله] نابودكنندة دمناسبات وابستكى، نيستند بلكه فقط اينكونه مناسبات را

به همهٔ جامعه تعميم مىدهند، يعنى **ينيان** حامى براى تسوسعهٔ مناسبات وایستکی شخصی فراهم میکنند/۶، ضمنا چنین می نماید که این مناسبات وابستگی عینی متضاد با آن وابستگیمای شخصیاند. (و حالآنکهوابستگی عینی [جدید] هم نوعی مناسبات اجتماعی مستقل از افراد است که اکنون با افراد به ظاهر مستقل در تضاد قرار میگیرد، یعنی نوعی مناسبات دوجانبهٔ تولیدی جدا از افسراد و مستقل از آنهاست). و ایسن استقلال مناسبات اجتماعی نسبت یه افراد به گونه ای ست که افراد، دیگر محکوم مقولاتی انتزامی اند در حالی که قبلا و ابسته به یک یک بودند. مقولات انتزامی یا ایددها هم چیزی نیستند جز بیان نظری مناسبات مادی حاکم بر أدمیان، که خداوندگار و ارباب آدمیاند. البته مناسبات را هم میتوان با ایدهها و مقولات بیان کرد و به همین دلیل فلاسفه، عصر جدید را عصر افکار و ایدهها میدانند، و معتقدند که فردیت آدمی هنگامی رها خواهد شد که بر سلطة ايدهما غلبه كند. اين خطاى ايدئولوژيكى به ويسژه از آنرو تسهیل شده که سلطهٔ مناسبات اجتماعی (یعنی و ایستگیهای عینی که از قضا خیلی زود تبدیل به وابستگی معین شخصی، به صورتی عاری از هرگونه توهم می شوند) در اذهان افراد به عنوان سلطة افکار و ا**ید**ههای مجرد تلقى شده، ضمن أنكه اعتقاد به ازليت اين افكار و ايدهما، يعنى همین روابط و مناسبات عینی وابستگی از سوی طبقات حاکم و به یاری تمامی ابزارهای موجود در مغز و روح مردم تلقین و تثبیت شده است.

(در مورد دمناسبات صرفا شخصی، فئودالی هم نباید فراموش کرد که شخصی بودن آنها توهمی بیش نبود زیرا (۱) این مناسبات هم بهجای خود مناسباتی شیئیت یافته و مستقل از افراد بودند و تسوسعهٔ روابط مالکیت زمین براساس روابط صرفاً نظامی حاکی از همین پهیده است: (۲) گیرم آن رابطهٔ عینی [یعنی روابط صرفاً نظامی] کسه مناسبات شخصی فثودالی بر پایهٔ آنها فرو می ریزند از آنجا که خود خصیصه ای محدود و طبیعی دارد رابطه ای شخصی می نماید در حالی که در جهان جدید [دیگر توهمها از بین می رود و] مناسبات شخصی رك و راست از مناسبات تولیدی و مبادله ای نظات می گیرنه.)

۲۱_ در این زمینه نگاه کنید به هگل: Wiseenschaft der Logik, I. Teil, [F]. ۲۲_ مترجم فرانسوی تعبیر «از سوی طبقات حاکم» را در عبارت قوق حذف کرده است.

[تکوین پول]

فراورده کالا می شود و کالا ارزش مبادله ای، پس ارزش مبادله ای کالا دو شادو ش کالا موجودیتی مستقل کسب می کند یعنی (۱) با همهٔ کالاهای دیگر قابل مبادله است، (۲) کالائی عام است که همهٔ خصوصیات طبیعی اش را از دست داده و (۳) معیار مبادله پذیری اش (یعنی رایطـهٔ معینی که در آن رابطه با کالاهای دیگر معادل است) مشخص شده است. چنین کالائی دیگر در حکم پول، منتها نه پول به معنای عام کلمه بلکه مقدار معینی از پول است، زیرا پول به عنوان معادل ارژش مبادله ای و در صور گوناگون آن، باید شمارش پذیر و از نظر کمی تقسیم پذیر باشد. پول شکل عمومی همهٔ کالاها به عنوان ارزش های مبادله ای است.

یون شکل عمومی همه کالاها به عنوان از رسهای مبادلهای است. اما این کالای عام جمپان شمول باید خود به منزلهٔ کالائی خاص در کنار کالاهای دیگر باشد زیرا پول فقط معیارانداز مگیری کالاها در ذهن نیست بلکه معیار انداز مگیری در مبادلات واقعیاست که خودش هم ضمن آنها مبادله می شود. تضادی که به این ترتیب پدید می آید در جای دیگر محرود بحث مراز خواهد گرفت. پول با میثاق و قرارداد پدیه نمی آیه همان طور که فراوردهٔ آن است. در آفاز ، کالا به جای پول انجام وظیفه می کند، یعنی نه به خاطر ارضای نیازها، یا به خاطر مصرف، بلکه به خاطر مبادله و شدن با کالاهای دیگر دارد. به همین دلیل در سازمان اجتماعی زمانه کالا میدن با کالاهای دیگر دارد. به همین دلیل در سازمان اجتماعی زمانه کالا شدن با کالاهای دیگر دارد. به همین دلیل در سازمان اجتماعی زمانه کالا شدن با کالاهای دیگر دارد. به همین دلیل در سازمان اجتماعی زمانه کالا شدن با کالاهای دیگر دارد. به همین دلیل در سازمان اجتماعی زمانه کالا شدن با کالاهای دیگر دارد. به همین دلیل در سازمان اجتماعی زمانه کالا شدن با کالاهای دیگر دارد. به همین دلیل در مازمان اجتماعی زمانه کالا ه همان از شای در می داده ای معین دلیل بایه قبل از هر چیز ارزش مبادله ای خاصی داشته باشد. درست مانند نمای پوست، حشم، بردگان. چنینکالائی در معلی داشته باشد. درست مانند نمای با دات خود انطباق بیشتری دارد تا با سایر کالاها؟ م عنوان ارزش مبادله ای، با ذات خود انطباق بیشتری دارد تا با سایر کالاها؟

۳۳_ مترجم فرانسوی جملهٔ اخیر را حذف کرده و به دنبال آن جملهٔ زیر را افزوده است: دچنین کالاتی بیش از منایر کالاها خصلتهای ویژهٔ وسیله معیشت یا ارزاق عمومی denrée را داراست.»

(افسوس که تفاوت (denrée) [ارزاق عمومسی] با marchandise [كالا] را به آلماني به دقت نمي توان بيان كرد.). همين فايدهٔ خاص كالا خواه به منزلة موضوع خاص مصرف (پوست) يا به منزلة وسيلة مستقيم توليد (بردگان) در اين مرحله به کالا اعتبار يول ميدهـد. اما بعدهـا درست عکس قضیه اتفاق می افتد: آن کالائی که کمترین مطلوبیت را از لحاظ موضوع مصرف یا ابزار تولید دارد به بسترین وجه در امر میادله **بهعنوان میادله** به کار گرفته می شود. در حالت نخست، کالا از آن رو پول میشود که ارزش مصرفی خاصی در خود دارد، در حالت دوم ارزشمصرفی کالا تابع کاربرد پولی آن است و چون فلزهای قیمتی بادواماند، تغییر ماهيت نمىدهند، تقسيمپذير، تركيبپذير و بهآسانى قابلحملاند، و متدار کمی از آنها دارای ارزش مبادلهای بسیار است بهترین وسیلهبرای ايفای نقش واسطهٔ عام مبادله در اين مرحلهاند. فلزهای قيمتی در واقع عامل طبيعي گذار از نخستين شکل پولي [شکلي که در أن کالا نقش پول را بازی میکند] هستند. در سطوح نسبتاً بالاتر تولید و مبادله، ابزارهای توليد بر فراوردهما ييشى مىكيرند و فلزها (و قبل از آنها سنگ هاى قيمتى) نخستين و اجتناب ناپذير ترين وسايل توليدمي شوند. مس كه نقش بسیار مهمی در عهد باستان به عنوان پول داشته، هنوز هم هر دو نقش را با هم ايفا ميكند: مس هم ارزش مصرفي خاصي به عنوان ابزار توليد دارد، هم خواص دیگری که ناشی از ارزش مصرفی آن نیستند و از نقش آن به عنوان ارزش مبادله ای (یا وسیلهٔ مبادله) برمیخیزند. پس فلزهای قیمتی به دلیل اینکه زنگ نمیزنند و کیفیتشان همواره یکسان است، و غيره، از بقية فلزها فاصله مي كيرند، ضمن أنكه بي نيازي نسبي آدمي برای کاربرد آنها در مواد روزمرهٔ تولید و مصرف و کمیابیشان، در تبديلكردن آنها به واسطة صرف مبادله در مرحلة بعدى كمك مىكند. از این گفتشته فلزات قیمتی از همان آغاز نمایندهٔ مازاد یعنی شکل ابتدائى ثروت اند. بمتر است فلز با فلز مبادله شود تا با ساير كالاها.

[نقش پول به عنوان معيار]

نخستین شکل پول مختص مرحلهٔ پائین و ابتدائی مبادله و دادوستد مستقیم است: پول در اینمرحله هنوز یك معیار است نه یك وسیلهٔ مبادله. در این مرحله معیار هنوز می تواند صرفاً تصوری باشد (گرچه سیاهان از میله، که آهنی است، استفاده میکنند؛ استفاده از صلفهای دریائسی و خیر و در سرحله ای درست ماقبل استفاده از طلا و نقره است.)

با تبدیل پول به ارزش مبادله ای عام، یك كالای ویژه پدید می ید: پول در این حالت این خاصیت را پیدا می كند كه نمایند ارزش مبادله ای همهٔ كالاهای دیگر و نماد آنهاست: یعنی پول است. ارزش مبادله ای فی نفسه بیانگر این معناست كه خاصیت پولی همهٔ كالاها در یك كسالای خاص كه همان پول است متمركز می كردد. جدا شدن ارزش مبادله ای پول از ذات پول و تمایز یافتن آن از جوهر و ماده اش، مثلا پول كاهندی، دنبالهٔ ماجراست. در حالت اخیر امتیاز پول به عنوان كالای خاص از بین نمی رود زیرا شكل مجرد پول اعتبار خود را از همان كالای خاص می گیرد.

[پول، معادل عام]

کالا را به این سبب که ارزش مبادله ای و با یول مبادله یدی است معادل پول قرار میدهند. معادل بودن کالا با پول برای آن است که ویژگی ارزش مبادله ای اش از پیش مسلم فرض شده است. نسبتی که به آن کالای خاصی با پول مبادله میشود، یعنی مقدار پولی که کمیت معینی از کالا قابل تبديل به آن است، با مقدار زمان كار عينيت يافته در كالا تعيين می شود. کالا از آن رو یك ارزش مبادله ای ست که زمان کار معینی در آن متبلور شده است؛ پول نهتنها ابزار سنجش مقدار زمانکاریست که کالا نمایندهٔ آن است، بلکه دربردارندهٔ قالب مبادله ای کالا به صورت عام و مغهوماً متناسب با آن است. پول نوعی واسطهٔ مادیست که همهٔ ارزشهای مبادلهای در آن به هم میرسند و شکل سازگار با خصیصهٔ عامشان را پیدا میکنند. آدام اسمیت میگوید کار (زمانکار) صورت آغازین ۶۴ پول استکه همهٔ کالاها با آن خریداری میشود. این حرف با در نظر گسرفتن عمل توليد (و تعيين ارزشهاى نسبى) هميشه درست است. در توليد، هر كالا دائماً با زمانکار مبادله میشود. اما ضرورت پول [ب صورت شکلی] متفاوت از زمان کار دقیقاً ناشی از این است که مقدار زمانکار نه در فراوردهٔ مستقیم تولید، بل در فراوردهای واسط و عسام بیان شود ک فراوردهای برایر و تبدیلپذیر به همهٔ فراوردههای دیگسریاست کسه در

منكاء كنيد به منبع زير: Ursprüngliche=original _1٤ Adam Smith: An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of the Nations, London, 1843, Vol. I. PP. 100-101, [F]. تولیدشان همان، قدار زمان کار مصرف شده است؛ این زمان کار، زمان کار موجود در یك کالا نیست، زمان کار موجود در همهٔ کالاهاست، به همین دلیل زمان کار، کالاثی خاص است که نمایندهٔ همهٔ کالاهاست، به همین است. زمان کار نمی تواند مستقیماً پسول باشد، ور نه هر کالا خودش در حکم پول خودش می بود، چسرا که زمان کار همواره در فراورده های خاصی (به عنوان اشیاء) تبلور پیدا می کند: زمان کار به صورت یك شیء عام تنها می تواند به طور نمادی وجود داشته باشد، یعنی در نقش کالای خاصی که تبدیل به پول می شود. زمان کار ضمنا به شکل موضوع ام مبادله، مستقل و مجزا (به تنهائی) از خصیصه های طبیعی خاص کالا وجود ندارد. در حالی که اگر بنا باشد به طور مستقیم وظایف پسول را انجام دهد ناچار باید همین شکل را پیدا کند. و درست به خاطر اینکه خصیصه های عام و اجتماعی کار (و در نتیجه زمان کار موجود در ارزش مبادله ای) عینیت مستقل و مجزائی می باید، است که محصول کار تبدیل به ارزش مبادله ای می شود و کالا خاصیت پول را پیدا می کند و پول هم مبادله ای می می در از کالا به دست می آورد.

[در امر توليد]، مقدار معينى از زمانكار، در يك كالاى معين و خاص با خواص ویژه و رابطهٔ ویژهای با نیازها، عینیت می یابد: اما زمانکار به عنوان ارزش مبادله ای باید در کالائی عینیت یابد که خواص طبيعياش مطرح نيست و فقط نمايندة مسهم يا كميت معيني از زمان كار است؛ به عبارت دیگر، در کالائی عینیت یابد که در هسر لحظه قابلیت دگردیسی یافتن و مبادله شدن با هر کالای دیگری را که حاوی همان مقدار زمانکار باشد داراست. یعنی خود آن شیء است که باید برخلاف ویژگی طبيعياش اين خصيصة عام را دارا باشد. اين وجه وجودي تناقض،دار را فقط به این صورت می توان حل کرد که [کالای بیانگر زمان هام کار] خود، در ماهیتی دوگانه، صورت شیء پیدا کند، یعنی هم کالائی به شکل طبيعي و بي واسطهاش باشد و هم پول به صورت واسطة عام. بدين سان يك كالاى خاص تبديل به جوهر عام ارزش هاى مبادله اى مىشود، يا ارزش مبادله ای همهٔ کالاها در قالب یك جوهر خاص، یك کالای خاص، متغاوت از همهٔ کالاها شکل میگیرد. به عبارت دیگر نخست باید کالا را [هر کالا را] با این کالای مام که [کالبد جوهری پول را پیدا کرده] و محسول تمادین مسام یا هینیتیافتهٔ زمانکار است مبادله کرد تسا زمینه بسرای مبادلة عمومي أن به عنوان ارزش مبادله اي با هر كالاي ديگر صرفنظر از

تفاوتهای خصوصی آنها فراهم کردد. پول، زمانکار در هیآت یك شیء عام، یا هینیتیافتن زمانکار به شکل عام، یعنی زمانکار به عنوان یك کالای هام است. بنابراین استفادهٔ مستقیم از زمانکار به جای پول و به عنوان عنصری که ارزشهای مبادلهای کالاها را مستقیماً تحقق بخشد ممکن است ساده به نظر برسد؛ زیرا زمانکار تنظیم کنندهٔ ارزشهای ممکن است ساده به نظر برسد؛ زیرا زمانکار تنظیم کنندهٔ ارزشهای مبادلهای ست، پس میتواند نه فقط معیار ذاتی ارزشهای مبادلهای بلکه مبادلهای ست، پس میتواند نه فقط معیار ذاتی ارزشهای مبادلهای بلکه مبادلهای جوهر آنها را هم تشکیل دهد. (علیالخصوص کهکالاها به عنوان ارزشهای مبادلهای جوهر یا خاصیت طبیعی دیگری ندارند.) ولی این استدلال فقط طاهری فریبنده دارد. حقیقت آن است که رابطهٔ ارزش مبادلهای، یعنی رابطهای که برابری یا برابریپذیری کالاها را بر اساس زمان کار موجود در آنها تعیین میکند، تناقضاتی در بر دارد که پول متعایز از زمانکار بیانگر واقعیت آنهاست.

این تناقض ها در نزد آدام اسمیت هنوز به صورت در پدیدهٔ موازی هر کنار هم جلوه میکنند: کارگر باید علاوه بر قراوردهٔ خاص کار (که همان زمان کار به صورت یك شیء معین است) متداری کالای عام (که همان زمان کار به صورت شیء هام است) نیز تولید کند. پس می بینیم که دو تعین متفاوت ارزش مبادله اي از نظر اسمیت **فوشافوش** یکدیگر وجود خارجی دارنده اسمیت از محتوای درونی کالا و همق تناقضی که بر آن حاکم است هنوز آگاه نیست. این درجه از آگاهی البته متناسب با سطح تولید زمانهٔ اوست: در آن مرحله هنوز کارگر مستقیماً صاحب بخشی از مماش خود به شکل قراورده بود و تمامی فعالیت و محصول کارش هنوز تابع مبادله نبودند، یعنی کشاورزی برای معاش (یا چیزی همانند آن پدرسالارانه (بافندگی دستی، نخریسی خانگی، که سا کشاورزی پیوند مستقیم داشتند) غلبه داشت. فقط مازاد تولید آنیم در داخل کشور مبادله مستقیم داشتند) غلبه داشت. فقط مازاد تولید آنیم در داخل کشور مبادله مستقیم داشتند) علبه داشت. فقط مازاد تولید آنیم در داخل کشور مبادله مستقیم داشتند) علبه داشت. فقط مازاد تولید آنیم در داخل کشور مبادله میشد. ارزش مبادله ای و تعیین آن بر پایه زمان کار هنوز یه ملور کامل

[طردا للباب]

(یادآوری کنیم که افزایش مصرف یك کالا به نسبت کاهش هزینهٔ

⁶⁵⁻ A. Smith, «An Inquiry», etc. Vol. I. P, 102-105, [F]. 66- Steuart «An Inquiry». Vol. I. P. 88, [E, F].

تولید آن در مورد طلا و نقره کمتر مصداق دارد. مصرف طلا و نقره در واقع به تناسب افزایش عمومی لروت بالا میرود. چون استفاده از طلا و نقره اختصاصاً با لروت، رفاه و تجمل ارتباط دارد به دلیل آنکه این دو فلز تمایندۀ ٹروت عاماند. میرفنظر از مصرف طلا و نقره درپول، مصرف این دو فلز متناسب با افزایش عمومی ٹروت هم بالا میرود، و از اینرو وقتی ناگهان عرضه شان بالا میرود حتی اگر هزینۀ تولید یا ارزش شان کاهش پیدا نکند، باز هم برای آنها بازار گسترده تری وجود دارد و ممین آهنگ تنزل بهایشان را کند میکند. بسیاری از مسائل غیرقابل توضیح اقتصاددانانی که عموماً مصرف طلا و نقره را تنها تابع کاهش همه را گیچ کرده، بدینوسیله توضیح داده می شود. هم این مسائل از اینجا ناشی می شوند که طلا و نقره نمایندۀ لروتاند و خاصیت پولی دارند.

(تضادی که طلا و نقره، این کالاهای جاودانه معارض با کالاهای دیگر، بیانگر آئند، و پتی ۱۸ از آن سخن می گوید در نوشته های گزنفون هم پیداست. گزنفون در اثری تحت عنوان **دربارهٔ درآملها** با اشاره به مرمر و نقره می نویسد: •دو برتری این سرزمین (آتیکا) تنها در آن چیزهائی که هر ساله می رویند و پژمرده می شوند نیست؛ این زمین چیزهای خوب دیگری هم دارد که ماندگاراند، طبیعت همه قسم سنگ های معدنسی (بویژه مرمر) در آن به ودیعه نهاده است... زمین هائی هم داریم که اگرچه حاصلی نمی دهند اما معادن آنها قادر است چند بر ابر تعدادی را این نکته مهم است که مبادله بین قبایل یا اقوام _ که مبادلهٔ خصوصی نیست و نخستین شکل مبادله است _ هنگامی شروع می شود کسه مسازاد نیست و نخستین شکل مبادله است _ هنگامی شروع می شود کسه مسازاد فراوردهٔ یك قبیلهٔ نامتمدن که حاصل کار خود او نبوده، محصول طبیعی

۲۲_ اشاره به کشف طلا در کالیفرنیا و استرالیا در سالهای ۱۸۵۰ [ما]. ۲۸_ Sir William Petty (۱۲۳_۸۷) دبنیانگذار اقتصاد سیاسی، (مارکس، تشوریهای ارزش اضافی، صفحه ۱)، و هوادار تئوری ارزش کار، مؤلف دو اثر زیر: *A Treatise of Taxes*, London, 1667. -- Several Essays in Political Arithmetik, London, 1699, [E].

۲۹ در بارة در آمدها، فسل اول. نك: Xenophon, Scripta minora, London, 1925, PP, 193-4, [E]. زمین یا محل زندگی اوست از وی خریداری (یا بهزور ربوده) میشود). (این مسأله که پول الزاماً باید صورتی نمادین در یك کالای خاص

(این مسل با پول این باید عور می ماری یا باید مراد یا باید و این ماری بود این کالای خاس (یعنی طلا و غیره) چیست و تناقضات اقتصادی ناشی از آن کدامند باید نشان داده شوند. ایز، نکتهٔ دوم است ۲۰. سپس باید تعیین کرد که رابطه میان مقدار طلا و نقره و قیمت های کالا چیست. کالاها همه هنگامی قیمت پیدا میکنند که با پول مبادله شوند، صرفنظر از اینکه این مبادله در واقعیت صورت گیرد یا در مغز، این نکتهٔ سوم است. ۲۱ روشن است که طلا و نقره آنگاه که معیار وقتی پیدا می شود که این قذرات در مبادله عملی به عنوان ایرزارهای مبادله به کار گرفته می شوند. در اینحالت بدیهی است که علاوه بر معیار سنجش بودن، چون ابزار گردش هم می شوند، قیمت شان تحت تأثیر قرار می گیرد؛ [و مسأله] عرضه و تقاضا و غیره [در ارتباط با قلزات قیمتی و کالا پیش می آید. اینجاست که] ارزش آنها به عنوان ابزار گردش بر ارزش شان به عنوان معیار سنجش هم تأثیر می گذارد.)

[زمان کار، معادل عام]

خود زمان کار فقط به شکل ذهنی فعالیت وجود دارد [ولی] تا جائی که مبادله پذیر امت (یعنی کالاست) نه فقط از لعاظ کمی بلکه به طور کیفی هم تعین پذیر و تمایز پذیر است: پس این زمان کار به هیچروی زمانی عام و با خود برابر نیست. نفس زندهٔ کار ۲۲ [یعنی تجسم کار در یك نفس زنده بشری که می تواند ساعاتی از نیروی کار خود را عرضه کند] حتی با زمان کار به معنای عام کلمه که تعیین کنندهٔ ارزش های مبادله ای ست، یا با کالاها و فراورده های خاصی که محصول عینی کار ند چندان ارتباطی ندارد.

آدام اسمیت میگوید کارگر ناچار است دوشادوش کالای خاص خود یککالای مام هم تولیدکند یعنی از آنجاکه محصول کار او ارزش مصر قی او نیست و ارزش مبادله ای ست او ناگزیر است به بخشی از قر او ردهٔ خود شکل پولی بدهد.

۲۰_ نك: همين كتاب از همين صفحه تا «(د) يول به عنوان سكه».

۲۱_ نك: همين كتاب از «(د) پول به عنوان سكه» تا «(مورد الف)». 72— Arbeitzeit als Subjekt=Labour time as subject=en tant que sujet. معنای ذهنی این نظر این است که زمانکار خاص کارگسر نمیتواند مستقیماً با هر زمانکار خاص دیگری مبادله شود. در اینجا یك مبادلهٔ عام لازم است یعنی کار کارگر نخست باید میانجیگونه ای متفاوت با ماهیت زندهٔ خود پیدا کند تا مبادلهٔ عام امکانپذیر گردد.

در فمالیت تولیدی، کار فرد، در حکم یول او برای خرید مستقیم محصول است که فراوردهٔ خاص فعالیت اوست، اما این پول، پول خاصی است که فراوردهٔ معینی را میخرد. این پول برای آنکه مستقیماً **یول عام** بشود باید از همان آغاز یك كار عام باشد نه **خاص**؛ یعنی از همان آغاز باید حلقه ای از **زنجیر ۵ عام تولید** باشد. ولی در این صورت این دیگر مبادله نیست که به کار، خاصیت عام آن را میدهد: عامل مشارکتمستقیم کار [یعنی کار هرکس] در زنجیرهٔ عام تولید خصلت جماعتی کار است که توزیع فراوردمها را نیز تعیین میکند. همین خصلت جماعتی تولید است که به فراوردهٔ تولیدی خصلتی عام و جمعی می بخشد. پس مبادله ای که در آغاز تولیه صورت میگیرد ناظر بر ارزشها نیست، ناطر بر فعالیتهای معین و نیازها و هدف.های جمعی است که سراپسا مستلزم مشارکت فرد در دنیای جمعی فراورده هاست. در حالیکه در نظام ارزش های مبادله ای، میادله است که به کار خصلت عام می بخشد. در نظام جماعتی، عام بودن کار مقلم بر مبادله است؛ یعنی مبادلهٔ فراورده ما به هیچروی در حکم **واسطهٔ** مشارکت فرد در تولید معومی نیست. وساطت البته لازم است منتبها در مبورد اول مبنای وساطت، تبولید مستقل افسراد است که •بمدها [ل]۷۲ بسه کُمك روابطی پیچید، تغییر میکند و تمینات دیگس می پذیرد: وساطت از راه مبادلهٔ کالاها، ارزش پول و بسیاری مقولات دیگر که در واقع بیانگر یك رابطهٔ واحد و معینانه. در مورد دوم، اما، پیشفرض خود عامل وساطت است و پیشفرض همان تولید جمعی است چرا که جماعت بنیاد تولیه است. کار فرد در اینجا یکسرهکاری اجتماعی است. پس شکل مادی و خاص قراورده ای که قرد ایجاد میکند یا در ایجاد آن سبيم است هرچه باشه، آنچه وي با كارش ميخرد، اين يا آن محمول معین نیست بلکه سهم ویژهای از تولیه جمعیست. بهین ترتیب فسرد، قراورهمای تمارد که مبادله کند. فراوردماش یک ارزش مبادلة ای نیست. لازم نیست قراوردهٔ قرد نخست به شکل خاص درآیه تا خصیصهٔ هام کسب

کند. به جای تقسیم کاری که الزاماً با ارزشهای مبادله ای ایجاد میشود، سازمانی از تقسیم کار خواهیم داشت که پیامد آن مشارکت فرد در مصرف بهمعی است. در مسورد اول خصلت اجتماعسی تسولید فقط بسه صورت «بعدی[ل] و با تبدیل فراوردهها به ارزشهای مبادلهای و مبادلـهٔ آنها نواصل میشود. در حالی که در مورد دوم **خصلت اجتماعی تولید** مستقیما التأمین است و برای مشارکت در امر تولید و مصرف نیازی به گذشتن از معرای مبادلهٔ کالاها یا فراوردههای کار که از هرگونه پیوند متقابلی **حاری شدهاند، نیست؛ این مشارکت براساس شرائط اجتماعی تولید ک** فرد در درون آنها فعال است خود به خود تأمین میشود. پس کوشش برای فبدیل مستقیم کار فرد (و فراوردهاش) بسه پول، بسه ارزش مبادلهای تحقق یافته، به معنای آن است که کار فرد مستقیماً به عنوان کرار عرام تلقی شود یعنی آن شرائطی که کار در آن شرائط، ناگزیر باید به پول و ارزشهای مبادلهای تبدیل شود نغی کردد بهرا که کسار دیگر وابستهٔ مبادلة خصومى ست. تأمين اين هدف فقط در شرائطى ممكن است كه چنین هدقی فینفسه منتقی شده باشد. بر مبنای ارزشهای مبادلهای، کار ورد و محصول کار او هیچکدام **مستقیماً** خصلت مام ندارند؛ برای آنکه چنین خصلتی را پیدا کنند، وجود یك واسطة مادى، وجود یول به منوان کوهری متفاوت از آنیا، امری ضروریست.

[زمان کار و شرائط تولید جماعتی]

در شرائط تولید جماعتی هم البته ضرورت تعیین زمان کار به قوت خود باقیست. هرقدر زمانی که جامعه برای تولید گندم، دام و غیره نیاز دارد کمتر باشد وقت بیشتری برای دیگر تولیدهای مادی یا معنوی خواهد واشت. کلیت توسعه، بهرهمندی و فعالیت فرد هم دقیقاً مانند جامعه به میرفهبوئی در وقت بستگی دارد. همهٔ اقتصاد سرانجام به صرفهبوئی در وقت خلاصه میشود. جامعه هم باید وقت خویش را هدفمندانه توزیع کند تا به تولیدی در خور نیازهایش برسد، درست همان کونه که فرد باید وقت خود را به درستی توزیع کند تا به کسب دانش به نسبتهای خاص نایل گردد، یا بر مبنای فعالیتش به ارضای نیازهای کوناگون بیردازد. پس صرفهبوئی در وقت همراه با توزیع مقلائی زمان کار دربین شاخههای مختلف، نخستین قانون اقتصادی بر پایهٔ تولید جماعتیست. اهمیت ایس مغتلف، در آنجا از این هم بیشتر است سولی همهٔ اینها بامعیار اندازه گیری ارزشهای مبادلهای (کاریا فراوردهها) با زمان کار الزاما تفاوت بنیادی دارد. کار افراد در یك شاخة تولیدی و انواع گوتاگون کار نه تنها به طور كمی بلکه به طور کیفی هم با یکدیگر متفاوتند. آری تفاوت كمی بین اشیاء مگر جز همانندی کیفی آنها معنای دیگری هم دارد؟ پس اندازه گیری کمی کارها معنایش این است که آنها در ذات خود همانندند و کیفیتشان فرقی نمی کند.

استرابون _ کتاب یازدهم _ دربارهٔ آلبانیهای قفقاز مینویسد: • سکنهٔ این کشور به نحو هجیبی زیبا و درشت هیکلاند. در معامله و دادرستد صادقاند، روحیهٔ سوداگری ندارند ۲۲. چون عموماً یول سکهای به کار نمی برند و عددی بیشاز صد را هم نمی شناسند. معاملاتشان در واقع مبادلهٔ ارزاق و مایحتاج همومیست. آنها در ضمن با اندازهها و اوزان دقیق هم آشنا نیستند ۲۵ [ی].

پول به منزلهٔ معیار (مثلا کاوهای نر، در هومر) پیش از پول به منزلهٔ میانعی مبادله پدیسدار میشود. زیسرا در دادوستد مستقیم، هسر کالائی هنوز خود میانجی مبادلهٔ خویش است اما نمیتواند معیار خود یا پایهٔ مقایسهٔ خود باشد.

[مواد بیانگر رابطة پولی]

(۲) ۲۷ از تعلیل فوق برمیآید که فراوردهٔ خاص (کالا) (ماده) باید نفس پول را که در حکم خاصیت هر ارزش مبادله ای ست تشکیل دهد. آن ذات مادی که نمایندهٔ این نماد است فینفسه اهمیت دارد چون تحقق چیزی که از وی خواسته می شود متوط به درجهٔ برخسورداری از شرائط لازم (تعین پذیری های کوناکون و روابط معین) نمایندگی ست.

مطالعهٔ فلزهای گرانبها کهموضوع و مظهر مجسم روابط انسانی اند برخلاف باورهای پرودون به هیچ روی مسآله ای بیگانه با قلمرو اقتصاد سیاسی نیست همانگونه که مطالعهٔ ترکیب فیزیکی رنگ و مرمر خارج

۲٤... مترجم انگلیسی بهجای واژهٔ mercantile به معنای سوداگرانه، واژهٔ mercenery بهمعنای «مزدور» را بهکار برده است.

75- Strabo, Geography, Bk. 40, Ch. 4, Section 4. London, 1917. Loeb. Vol. V. PP. 226-7, [E, F].

۲۲_ در متن اصلی شماره (۱) ذکر تشده و از (۲) شروع شده است.

از قلمرو نقاشی و پیکر،سازی نمیتواند بود. خواص کالا به عنوان ارزش مبادله ای با خواص طبیعی آن فرق دارد: آنچه از کالا به این عنوان انتظار میرود به شکل *اعلای خود[ی] در سادهٔ پسول تعقق یافته. کاملترین شکل تحقق این انتظارها را در سطح کنونی در فلزات گرانبها میتوان یافت. در بین همهٔ کالاها، فلزات به عنوان ابزارهای تولیدی از این حیث رجعان دارند و در بین فلزات آن فلز که از لحاظ کمال و خلوص فیزیکی اش در مقام اول است، یعنی طلا، اهمیت بیشتری دارد. بیشتری دارند تا سایر فلزات؟

فلزهای قیمتی در خواص فیزیکی همانندند. به نحوی که مقادیر براین آنها تا حدی که موجبی برای برترشمردن یکی بر دیگری وجود تداشته باشد، یکسانند. در صورتی که مثلا در مورد تعداد برابر دام^{ها} یا مقادیر برابر غله قضیه بدینمنوال نیست.[الف].

(الف) طلا و نقره در مقایسه با فلزهای دیگر

سایر فلزها در برایر هوا زنگ میزنند. هوا بر فلزهای گرانبها (جیوه، نقره، طلا، پلاتین) اثری ندارد.

طبلا ۷۸۸۳ وزنمخصوص = ۵ر۱۹؛ نقطبة ذوب ۱۲۰۰ درجية سالتیگراد.

وطلای درخشان پرشکو، ترین فلزهاست، به همین سبب در عهد باستان خورشید یا سلطان فلزها نامید، می شد. طلا که به حد کافی ولی ته هرکز به مقدار زیاد در جهان پراکند، است، از سایر فلزها قیمتی تر است. طلا معمولا به شکل خالص گاه به صورت قطعات درشت، گاه به شکل دانته های پوشید، از سایر مواد کانی در طبیعت یافت می شود. تجزیهٔ مواد طلائی اخیر عامل پیدایش در ماسه های طلادار در جریان آب رودهاست کله چون وزن مخصوص طلا سنگین تراست، می توان با شست و شویشان طلای خاالص به دست آورد. قابلیت کشش طلا بسیار زیاد است یک ارزن ۲۹ آن

77-Hegel, Philosophy of Nature, Glockner edn, Vol. 9. PP. 4113-24, [E].

78- aurum

۷۹_ grain ، ارزن برابر ۱٤۸ ز. کرم.

را می توان آنقدر کشید که مفتولی به درازای ۵۰۰ پا به دست آید. طلا چکش خوار است آنقدر که می توان از آن ورقه هائی به ضخامت <u>ا</u> اینچ به دست آورد. طلا در برابر همهٔ اسیدها مقاوم است، تنها کلرین (تیزاب سلطانی ۸۰، مخلوطی از اسید کلریـدریك و اسید نیتریك) آزاد می تواند آنرا در خود حل کند. زراندودی،

نقسوه As Ag وزن مخصوص = ۱۰، نقطهٔ ذوب = ۱۰۰۰ درجهٔ سانتی گراد، ظاهسری بسراق دارد. آشناترین فلز هساست، بسیار سفید، چکش خوار؛ با راحتی می توان روی آن کار کرد و سیم های بسیار نازله درست کرد. هم خالص و هم مخلوط با سرب در سنگ های نقسره یافت می شود. خواص شیمیائی طلا و نقسره را همه می دانند (تقسیم پذیسری، گداختنی بودن، یک شکل بودن طلا و نقرهٔ خالص، و ... معسروف است) معلن شناسی.

طلا. جالب است که فلز هرچه قیمتی تر باشد بیشتر به صورت جدا و مجزا از سایر اجسام معمولی یافت میشود. کوئی طبایع اعلا از طبایع پست جدائی میگیرند. و چنین است که طلا را قاعدتاً به صورت خالص، به کونهٔ بلور در شکلهای کوناگون مکمبی، یا در انواع متفاوت شکلها مییابیم :قطعات کم و بیش درشت، دانههای نامنظم پودر و خبار، یا دانههائی با پوشش احجاری چون گرانیت که خرد شدن و تجزیسهٔ آنها باعث جریان ماسههای طلائی در بستر رودخانهها و مجاری میاه میشود. لایههای طلادار میتوان کوچكترین ذرههای طلا را هم استخراج کرد. طلا که وزن مخصوص بیشتری دارد، در شستوشو ته نشین میشود و این کار را طلاشوئی مینامند. بسیار اتفاق میافتد که طلا را هم استخراج کرد. طلا وجود دارند. انواع مخلوطهای طبیعی از این دو فلز را میتوان یافت که نسبت نترهاش از آر، تسا ۷ر ۲۸ درصد است. طبیعتا وزن و رنگ نسبت نترهاش از آر، تا ۷ میره در ست.

نقره، در انواع سنگ های معدنی به مقدار نسبتاییشترییافت می شود هسم بسه صورت آزاد و خیرآلیساژ و هم معزوج بسا سایس فلسز هسا،

80- aqua regis

81--- argentum

یا با ارسنیك و گوكرد یافت می شود (كلرور نقره، برمور نقره، اكسید كرينیك نقره، سنگ بیسموت نقره، استرن برگیت، پلی بازیت.)

خواص معدهٔ شیمیائی فلزهای قیمتی: درمجاورت هوا زنگ نمیزند: طلا (و پلاتین) جز در کلرین در هیچ اسیدی حل نمی شوند؛ فلزات قیمتی چون زنگ نمیزنند، پوسیدکی هم پیدا نمیکنند؛ ماهیت آنها تغییر نمیکند، در برایر اکسیژن فاسدنمی شوند فسادنا پذیری (و این خاصیتی است که مشتاقان کمن طلا و نقره را شیفتهٔ خود می ساخت).

خواص فیزیکی. وزنمخصوص: متادیر سنگینی از آنها جای کمی را اشغال میکند و این خاصیت برای گردش خیلی مهم است. طلا بسه وزنمخصوص ⁶ر ۱۹ و نقره ۱۰. درخشندگی: براقی طلا و سفیدی نقره. خاصیت تورق، چکش خوارگی؛ مورد استفادهٔ زیاد در جو اهرسازی، زینت؛ به سایر فلزها و چیزها برای زرقوبرق دادن اضافه می شوند. رنگت سفید نقره (که همهٔ پر توهای نوری را به همان ترکیب اصلی بازمی تاباند). زردی مایل به قرمزی طلا (که رنگت های پر توهای مخلوط را جذب می کند و تنها نور قرمز را پس می دهد) به سختی فوب می شوند.

خواص زمینشناختی: دَخایس (خاصه طلا) به حالت آزاد، سخت، هیرآلیاژی، جدا از سایر مواد، مجزا و منفرد یافت میشود. طلا، صرفنظر از استقلال عنصریاش، کرئی خاصیت فردی مخصوص به خود دارد.

دربارهٔ دو فلز قیمتی دیگر: (۱) پلاتین، بیرنگ، خاکستری بسر حاکستری (دودهٔ فلزها)؛ بسیار کمیاب، در عهد باستان ناشناخته بود. بعد از کشف آمریکا شناخته شد. در مدهٔ ۱۹ در کوههای اورال هم پیدا شد. تنها در کلرین حل میشود؛ معمولا محکم است: وزنمخصوص ۲۱؛ قویترین حرارتهم آنرا ذوب نمیکند، بیشتر ارزش علمی دارد. (۲) جیوه: در حالت مایع یافت میشود؛ تبخیرپذیر است، بخارش سمیاست؛ با مایمات دیگر آمیخته میشود (وزنمخصوص ۱۳۸؛ نقطهٔ جوش ۳۵۰ درجهٔ سانتیگراد). با این حساب پلاتین و جیوه هیچکدام مناسب پولشدن نیستند.

یکی از خاصیتهای **زمینشناختی** که در مورد همهٔ فلزهای قیمتی صدق میکند؛ **کمیابی**ست، کمیابی (صرفنظر از عسرضه و تقاضا) تنها از آنرو عنصر ارزش است که ضد آن یعنی عنصر فراوانی کسه نفسی کمیابی است؛ بیارزش است، زیرا زحمت تولید ندارد. ارزش در ابتدا به چیزی اطلاق میشده که بیش از همه مستقل از آگاهی و تولید آگاهانه بود و تقاضائی هم برایش وجسود داشت ۸۲. سنگریسز هسا "نسبتا [ف] بی ارزش اند زیر ا میلون تولید می تو ان آنها را دارا شد (گرچه دارا شدن آنها مستلزم کاوش باشد). برای آنکه چیزی موضوع مبادله شود و ارزش مبادله ای داشته باشد نباید بی میانچی مبادله در دسترس همگان باشد یا آنچنان پیش یا افتاده و ابتدائی باشد که در حکم اموال همومی به نظر برمند. پس کمیابی یك عنصر مهم در ارزش مبادله ای است و می دانیم که کمیابی حتی صرفنظر از رابطه مستقیم عرضه و تقاضا، از خواص فلزات قیمتی است.

یا توجه به منایای فلزها از نقطه نظر وسائل تولید درمی یا بیم چرا مللا نخستین مادة فلزی است که به عنوان فلز کشف شد. ایسن، دو دلیل دارد: نخست اینکه طلا در طبیعت «فلزترین» فلزها، متمایسزتسنین و بارزترین آنهاست. دوم، به این دلیل که طبیعت در فراهم کسردنش همهٔ کارهای فنی لازم را انجام داده و برای کشف آن نه علم و نه ایزار، بلکه تنها کار و زحمت لازم است.

^{*} «مسلم است که طلا باید جای خود را به عنوان قدیمی تسرین فلز شناخته شده باز کند، و در نخستین اسناد مربوط به پیشرفت های بشری از طلا به عنوان معیار تمدن بشری یاد شده است» [الف] (زیسرا طلا نمودار زیادتی است، یعنی نخستین شکل تظاهر ثروت ۸۲، نخستین شکل ارزش، ارزش مصرفی است، یعنی کیفیت روز مره ای که بیانگر رابطه فرد با طبیعت است؛ شکل دوم، ارزش میادله ای دوشادوش ارزش مصرفی است همراه با سیطره اش بر ارزش میادله ای دیگران، و به صورت یك رابطه اجتماعی، چرا که ارزش مبادله ای در اصل نوعی ارزش مصرفی آخر هفته [جمعه ها] بود یعنی چیزی که مردم نیاز مادی فوری به آن

۸۲ در این عبارت، مارکس، با توجه به عبارات قبل و بعد از آن، تناقضی رجود دارد. زیرا در عبارت قبلی چیزی را که نتیجهٔ تولید نیست، یعنی زحمت تولید ندارد، بی ارزش شموده. درحالی که در جملهٔ بعدی ارزشمندترین چیزها را مستقل از تولید آگاهانه و ارادی دانسته است. شاید منظور او تأکید بر هطبیعی بودن عنص ارزش بر پایهٔ فراوانی یا کمیابی مواد در آغاز تمدن بوده. ۸۳ مترجم فرانسوی جملهٔ اخیر را به شکل زیر ترجمه کرده است: هزیسرا شکل ابتدائی تظاهر ثروت هرچه باشد، طلا نمودار فراوانی استه اصل جمله به آلهانی چنین است:

Weil als liberfluss, in welcher form der Reichtam zuerst erscheint

يداشتنه).

طلا از کشفیات پسیار قدیمی بشر است: *،طلا سا سایس فلزها بویژه از این نظر متفاوت است که طلا برخلاف همهٔ فلزات (مگر بعضی موارد استثنائی) به حالت فلزیاش در طبیعت یافت میشود. آهن، مس، قلع، سرب و نقره معمولا به شکل طبیعی با اکسیژن، گوگرد، ارستیك یا کرین ترکیب شدهاند، آن موارد انگشتشمار و استثنائی که این فلزها به حالت ترکیب نشده یا به اصطلاح بکر یافت می شوند از نوادر اکتشافات معدنیاند نه از موارد عادی. در حالی که طلا همیشه به شکل طبیعی **و** خالص یاقت میشود. طلا به عنوان فلز ویژه با رنگ زرد استثنائیاش برای هرکسی حتی بدویترین افراد بشر جالب است، سایر مسواد فلزی موجود در میدان مشاهسدهٔ افراد بشر توانائی برانگیختن قسدرت مشاهدهٔ **تاز**هبیدار شدهٔ آنان را به این شکل نداشته اند. وانگهی طلا در صخره هائی تشکیل میشود که پیشتر در معرض تأثیرات جویانسد. از ایسنرو در «توددهای خردشدهٔ [ف] کودها یافت میشوند. بسر اثر فرسایش نساشی از تأثیرات جوی، دگرگونی های درجهٔ حرارت، و تأثیر آپ، بویژه یخ، مدام تکه هائی از صغره ها می شکنند، از کوه جدا می شوند، با جریان سیل به درمها میروند، در حین غلتیدن با آب بــه صورت شن و سنگریــزه درمیآیند؛ در این سنگریزهها طلا یافت میشود. گرمای تابستانی با خشکانیدن آبها، بستر رودخانهها و سیلابهای زمستانی را که مسیر طبيعی حرکت گروههای مهاجر انسانی بوده نمايان میسازد. نخستين كشف طلا قاعدتا بايد در همين مسيرها اتفاق افتاده باشده. [الف].

• وطلا اغلب آنچنان خالص یا تقریباً در همهٔ موارد آنقدر نزدیك وه خلوص است كه طبیعت فلزى اش در آبها، یا در رگههاى معدنى كوارتز فورا شناخته مى شود، [الف].

* دوزن مخصوص کوار تز و سایر قطعات متشکلهٔ صغره ها حدود ⁶ر ۲ است درحالی که وزن مخصوص طلا ۱۸ یا ۱۹ است : با این حساب طلا ۷ برابر سنگین تر از هر صغره یا سنگیست که همراه آن است. یك جریان آب که یارای حمل ماسه ، سنگریسزه یا قطعات صغسره را داشته بساشد نمی تواند طلای همراه با آنها را با خود ببرد. آب جاری همان کاری را در گذشته پرای صغرههای طلائی کرده که امروزه معد نگران می کنند: شکستن صغره، قطعه قطعه کردن آن، حمل قطعه هسای سبک تر، و بساقی گذاشتن طلا در پشت سر و دها بسترهای بسزرگ طبیعی انسد، همه قطعه های سبك تر را فوری می شویند و می برند. سنگین ترها یا به موانع طبیعی گیر می كنند یا در جائی كه جریان كند می شود یا از سرعت آن كاسته می شود و می ایستد ته نشین می شوند، [الف] (به: صفحه های ۱۲ و ۱۳ رجوع شود.)۸۲

*دبه احتمال زیاد به استناد سنن و تاریخ باستان [الف] کشف طلا در ماسه و لایههای رودخانه ای باید گام اول در شناخت قلزها بوده باشد و تقریباً در اکثر و شاید همهٔ کشورهای اروپا، آفریقا و آسیا، مقادیس کمابیش مهمی از این قلز از قدیم تسرین ایسام بسا وسائل ساده از راه شستوشو از مغازن معدنی طلا به دست آمده است. کشف طلا درجریان های آب طلادار گاه آنقدر مهم بوده که برای مدتی در منطقه هیجانی ایجاد می شده و چنسدی بعد فسرو می نشسته است. در سال ۲۹۰ تعسدادی از نقترا برای به دست آوردن طلا از ماسههای رودخانهٔ جنوب پراگٹ به این ناحیه هجوم آوردند، سه مرد قادر بودند روزانه یك مارك (نیم پوند) طلا استخراج کنند. هجوم بعدی برای دکاوش، آنقدر عظیم بود که سال بعد از آن، کشور دچار قحطی شد. این جریان با رویدادهای مشایسی چندسده بعد باز تكرار شد. تا این که سرانجام در اینجا هم مانند جاهای دیگر بعد باز تكرار شد. تا این که سرانجام در اینجا هم مانند جاهای دیگر شیوههای استخراج منظم اندك اندك دواج یافت و از توجه مردم به رگههای سطحی کاسته شد.

دمخازن طبیعی طلا به دو صورت یافت میشود: یکیرگههای موجود در صخرهها که در راستائی کم و بیش همود بر افق قسرار گرفتهاند؛ و دیگری بسترهای تهنشستی یا دجریانها، که در آنها طلای مخلوط با خاك و ماسه و سنگریزه برائر همل مکانیکی آب بر رویهٔ صخرههائی که رکهها در آن تا اهماق نامعلوم نفوذ کردهاند برجای میماند. **قن استغراج** معلن برای دستهٔ اول و عملیات سادهٔ حفاری در مورد دستهٔ دوم بسه کار

\$1. نك: منبع زير:

Government School of Mines and Science Applied to the Arts. Lectures on Gold for the Instruction of Emigrants about to Proceed to Australia, in Museum of Practical Geology. London, 1852.

اشارهٔ مارکس به صفحههای سند مزبور درست نیست. جملهٔ آخر از صفحهٔ ۱۲ نقل شده اما بقیهٔ پاراگراف از صفحهٔ ۱۰ است. دو پاراگراف قبل از آن از صفحههای ۲_۱۷۱ و صفحهٔ ۸ کتاب و دو پاراگراف بعد به ترتیب از صفحهٔ ۹۳۹۹ و ۲_۹۰ نقل شده است [ما]. می رود. استخراج معدن طلا به معنای اخص مانند هر معدن دیگر یك فن است و مستلزم به كارگیری سرمایه و مهارتی است كه تنها درطول سالها تجربه حاصل می شود. توسعهٔ هیچیك از فنونی كه بشر متمدن كسب می كند به اندازهٔ فن استخراج معدن نیاز به كاربرد این همه علوم و فنون همپایه ندارد. اما این فنونی كه دانستن و به كار بسردن آنها بسرای معدنگر ضروری است، برای طلاشو یا كسی كه عمدتاً به نیروی بازوی خویش و تندرستی خود متكی است، ندرتاً ضرورت پیدا می كند. در طلاشوئی دستگاه مورد استفاده باید ضرورتا ساده باشد تا بشود آنرا به هر جسا برد و در صورت ناقص شدن، تعمیر كرد چندان كه مستلزم تلف كسردن ظرافت های ماهرانه ای كه برای كسب مقادیر انسدك طلا مصرف می شود نباشد. ع

دمخازن معدنی طلا که به بهترینوجه امروزه در سیبری وکالیفرنیا و استرالیا میتوان دید با ماسههای نرمی که رودخانهها سالانه با خود میآورند و از بعضی از آنها میتوان مقادیر کافی طلا به دست آورد تفاوت دارند. مغازن نوع اخیر مستقیماً در سطح قرار دارند در حالی که رکههای معدنی در عمق یك تا ۲۰ پا با مغلوطی از خاك، وتورب، ماسه و شن و غیره یافت میشود. در اصل شیوهٔ کار در هر دو مورد باید ممانند باشد. طبیعت برای کارگر طلاشوئی که طلا را از لای رودخانه میگیرد، مرتفعترین، سرکشترین و هنیترین رکهها را در دسترس قرار داده، آسیاب کرده، مواد زائد آن را شسته است طوری کسه شوینده میبیند قسمت اعظم کار او را طبیعت از پیش انجام داده است؛ اسا معدنگری که به رکههای فقیرتر اما بادوام تر اعماق حمله میکند باید تمامی امکانات ظریفترین فنون را به کار گیرد.

دطلا به خاطر خواص گوناگون فیزیکی و شیمیائیاش به حق، اصیل ترین فلز ها شمرده شده، طلا در هوا دگرگون نمی شود و نمی پوسد (دگرگونی ناپذیری آن دقیقاً بدین سبب است که در برابر اکسیژن هوا مقاوم است). طلا در حالت فشرده و یکدستش رنگ درخشان زرد مایل به سرخ دارد. خاصیت چکش خوارگی اش زیاد است. برای ذوب به گرمای زیادی نیازمند است و وزن مخصوص آن هم بالا است. م[الف]

پس سه شیوهٔ تولید طلا داریم: (در ماسههای رودخانه، و در سطح زمین: **شست و شو، (۲) در رکههای آبرفتی: حقاری، (۳) استغراج معلن.** تولید آن [یعنی در حقیقت موارد اول و دوم] مستلزم توسعهٔ مهمی در نیروهای تولیدی نیست زیرا قسمت بیشتر کارها را طبیعت انجام داده. (در مورد **ریشاهای واژ**ههای طلا و نقره و غیره به **کسریم** مراجعه

رور طوری وی معنائی این مفاهیم، معانی **درخشندگی و رتگ** شود) ۸۵: مسهم توین چنبه های معنائی این مفاهیم، معانی **درخشندگی و رتگ** است. نقره، سقید، طلا، زرد؛ برنج و طلا، برنج و آهن، تسام عسوض می کنند: آلمانی ها سابقاً برنز و آهن را یکسان به کار می بردند.

مس (بونیج، برنز، قلع و مس) و طللا بیش از نقره و آهن مورد استعمال داشته اند. *داز طلا مدتها پیش از نقره استفاده می شده است، چون طلا به طور خالص یا با اندکی نقره ممزوج بوده و با شست و شوئی ساده به دست می آمده است. نقره عموماً در رگههای رشته مانندی لایلای مخرههای سخت در طبقات ارضی دوران اول زمین شناسی پیدا می شود استخراجش به ماشین و کار پیچیده نیاز دارد. در آمریکای جنوبی استخراج مللا از رگههای معدنی نیست بلکه از ذرات و غبار زمین های آبرفتی است در زمان هرودوت هم همین طور بوده. باستانی ترین آثار یونان، آسیا. اروپای خاوری و دنیای جدید حاکی از مصرف طلا در ساختن ظرف ها و زینت آلات حتی در شرائط نیمه وحشی است. در حالی که مصرف نقره به همین منظور خود نشانهٔ پیشرفت نسبی جامعه است» [ف]. به دیورو دو لامال، کتاب ۲ مراجمه کنید.⁸

مس بسه عنوان ابسزار عمد، جنگ و صلح (همان کتاب -- ۰۲) (استفاده از مس به عنوان **پول** در ایتالیا)

(ب) نوسانهای مناسبات ارزش فلزهای کوناکون

در کاربرد فلزها به جای مادهٔ پول، یا در استفادهٔ همزمان یا متناوب و بهطورکلی ترتیب استفاده از آنها باید به نوسانهای **ارزشنسبی قلزات**

Jacob Grimm, Geschichte der deutschen Sprache. Vol. I. Leipzig. 1848, PP. 13-14, [E, F].

توجه کرد. (لترون، بوخ، جاکوب)۸۷ (آن بخش از مسأله که به حجم قلز در گردش و رابطهاش با قیمتها مربوط می شود با عنوان ضمیمهٔ تاریخی فصل رابطهٔ پول و قیمتها بعداً بررسی خواهد شد).

نوسان های پیاپی بین طلا، مس، نقر، در دور، های کوناکون قبل از هر چیز به طبیعت رکه های معدنی و نیز به میزان خلوص مسواد آنها بستگی دارد. دگرکوتی هسای سیاسی نظیر تنهاجم ایسرائیان و مقدونیان به بخش هائی از آسیا و آفریقا، یا استیلای رومی ها پر پخش هائی از سه قسساره (orbis romanus) نیز در این امر دخالت دارند. به عبارت دیگر درجهٔ نسبی خلوص مواد معدنی و محل معادن از عوامل مؤثر ند.

رابطهٔ ارزش فلزات گوناگون را میتوان بدون توسل به قیمتها و با استفاده از نسبت مبادلهٔ آنها با یکدیگر، که رابطهای ققط کمیست تعیین کرد. این روش را موقعی میتوان به کار بست که مقایسهٔ چند کالای معین با واحد اندازهگیری مشترك مطرح باشد؛ مثلا فلان مقدار جو، چاودار یا جو سیاه در برابر همان مقدار گندم؛ در مبادلهٔ مستقیم که پدیدهٔ مبادله هنوز چندان اهمیت پیدا نکرده و فقط بعضی کالاها با یکدیگر معاوضه میشوند، یعنی پول، مطلقا مطرح نیست، از اینروش استفاده میکنند.

به نوشتهٔ استرابون در بین اعراب مجاور سبا (یمن) ^مطلای معلی آنقدر زیاد بود[ف] که در ازای یك پوند آهن ۱۰ پوند طلا، و در برابر یك پوند نقره ۲ پوند طلا پرداخت میشد. در بلخ و باختر (ترکستان) و بخشهائی از آسیا بین پاروپامی سوس (هندوکش) و ایمائوس (کوههای موستاغ) یعنی ^{*}بیابان شنی طلادار[ل] (صحرای کوبی) طلا فراوان بود. از اینرو بهزعم دیورو دو لامال احتمال می رود از سدهٔ پانزده تا شش پیش از میلاد نسبت طلا به نقره ۲ به ۱ یا ۸ به ۱ بوده، همان نسبتی که تا آغاز سدهٔ ۱۹ در چین و ژاپن وجود داشته است. هرودوت این نسبت را یا آنون مانسو (سمان داریسوش هغامنشی ۱۳ به ۱ بسرآورد کرده است، طبق قانون مانسو (manu) که در سالهای ۱۳۰۰ تا ۲۰۰ پیش از میلاد مدون

87- J. A. Letrone, Considérations générales sur l'évaluation des monnaies grecques et Romaines, et sur la valeur de l'or et de l'argent avant la découverte de l'Amérique, Paris, 1817.

-- W. Jacob, An Historical Inquiry into the Production and Consumption of the Precious Metals, London, 1831.

--- A. Böckh, The Public Economy of Athens, London, 1842, [E].

شده، نسبت طلا به نقره ۲۹ به ۱ بودهاست. "دمعادن نقره معمولا فقط در نخستین قشرهای زمین بویژه در طبقات رسوبی، و به ندرت در طبقات ارضی دوران دوم یافت می شوند. نقره معمولا به جای آنکه در آبرفتها و زمینهای شنی باشد در صخرههای سخت تر مثل کوار تز و غیره قرار دارد: بیشتر در جاهائی ست که به دلیل عرض جغرافیائی یا بلندی مطلق محل، از مناطق سردسیرند. درحالی که طلا غالباً در مناطق گرم یافت می شود. به عکس طلا، نقره بسیار به ندرت در حالت خالص دیده می شوده [ف]. (معمولا عمراه ارسنیك و گوگرد است) (اسید موریاتیك، نیترات پتاسیم) برآورد هومبولت در ۱۸۱۱ نسبت طلا به نقره در آمریكا ۱ به ۲۰ و در اروپا (از جمله روسیهٔ آسیائی) ۱ به ٤٠ بوده است. "معدن شناسان آکادمی علوم[ف] برآنند که در زمان ما (۱۸٤۲) این نسبت ۱ به ۲۲ است هرچند پوند طلا تنها مادل ۱۰ یوند نقسره می ارزد یعنی نسبت ارزشی آنها ۱۹ به ۱۱ است.

میں، وزن مخصوص ۹ ۸ ۸، زیبا به رنگ قرمز فلق، تا حدی سخت. برای ذوب شدن به گرمای زیادی نیاز دارد. گیگاه به حالت خالص یافت میشود. بیشتر به حالت ترکیب با اکسیژن یا گوگرد است. رگههای معدنی آن در زمینهای *بسیار قدیمی دوران اول[ف] قراردارند. لایههای معدنی آن در مقایسه با دیگر فلزات *دسطحی ترند یا در اعماق نه چندان زیاد به صورت خالص و به مقدار معتنابه [ف] وجود دارند. *پیش از آهن[ف] در صلع و جنگ مصرف داشته (از لحاظ مادهٔ پولی نسبت طلا به نقره مانند نسبت تاریخی مس به آهن از لحاظ استفاده در ابزار به مقدار زیاد جریان داشت. *دستان این که کدامیك اول تا پنجم به مقدار زیاد جریان داشت. *دننها با دانستن این که کدامیك از فلزها، به مقدار زیاد جریان داشت. *دننها با دانستن این که کدامیك از فلزها، درجهٔ تمدن یك قوم را په نعوی پیشینی تعیین کرده [ف]. هزیود در شعرش درجهٔ تمدن یك قوم را په نعوی پیشینی تعیین کرده [ف]. هزیود در شعرش میاه در بارهٔ کشاورزی میگوید: *دابزارهایشان برنزی بود زیسرا آهن میاه درجهٔ داشته های آهن برای جنگ افزار یا زینت به كار می دفته، میتوان درجهٔ تمدن یك قوم را په نعوی پیشینی تعیین کرده [ف]. هزیود در شعرش این در بارهٔ کشاورزی می گوید: *دابزارهایشان برنزی بود زیسرا آهن میاه در بارهٔ کشاورزی می گوید: *دابزارهایشان برنزی بود زیسرا آهن میاه در ماده از آهن می شناختنده ۸۸[ل]. ژاگوب یادآور می شود که معادن

⁸⁸⁻ Hesiod, Works and days, line 151, Leob. edn. London. 1914, P. 12, [E].

⁸⁹⁻ Lucretius (De rerum natura. Bk. V. line, 1287). [E].

مس باستان در نوبی۱۰ و سیبری بود (دیورو، ۱، ۸۰)؛ هرودوت میکوید ماساکتیها تنبها برنز داشتند و آهن را نمیشناختند. به استناد مجموعهٔ موسوم به دمرمرهای آکسفورد، میتوان گفت که پیش از سال ۱۶۳۱ قبل از میلاد آهن ناشناخته بود. در عصس هومر آهن کمیاب بود هسرچند برنز مصرف عام داشت (بهصورت آلیاژی از مس، روی و قلع) که *دیونانیها و رومیها از آن زیاد استفاده میکردند، حتی برای ساختن تبر و شمشیر. ایتالیا خود بهطور بومی از نظر مس غنی بود و به همین دلیل پول مسی ايجاد شد كه اكرچه يول منحصن به فرد نبود اما يول جارى ايتالياىمركزى تا ۲٤۷ پیش از میلاد بود، [ف] . مهاجر نشین های یو نانی در جنوب ایتالیا مستقيماً نقره را از يونان، آسيا يا از راه صور و قرطاجنه دريافت می کردند و در سده های ۹ و ٦ از آن سکه میزدند. به نظر می رسد رومی ها قبل از اخراج پادشاهان دارای پولنقرهای بودهاند اما به نسوشتهٔ پلینی •دطبق قطعنامة سنا بهرهبردارى از معادن ايتاليا ممنوع بموده [ل]. رومیها همچنین از عواقب به جریان افتادن یك وسیلهٔ پولی راحت در هراس بودند. تجمل، افزایش بردگان، انباشت و تمرکز مالکیت زمین. در بين او تروسك ها هم يول مسى قبل از يول طلا رايج بود.

گارنیه در اشتباه است که میگوید (کتاب ۳، صفحهٔ ۲۸): * دمادهٔ لازم برای انباشت را به طور طبیعی در بین معدنیات میگردند و انتخاب میکنند، ۹۲ [ف]. به عکس، انباشت پس از پیدایش پول فلزی (خواه پول به معنای خاص یا فقط وسیلهٔ سادهٔ مبادله به خاطر وزن آن) آغاز شد. در **فصل مربوط به طلا** این نکته باید دوباره مورد بحث قرار گیرد. رایت مایر (کتاب ۳، صفحهٔ ۲۵) درست میگوید که در قدیم دطلا، نقره و مس به رغم نرمی نسبی شان قبل از پیدایش آهن و قبل از آنکه استعمال پیولی پیدا کنند به صورت ایزارهای تیز و شکننده برای بریدن و خرد کسردن به کار می دفتنده ۲۲ (وقتی مردم حرارتدادن مس و سخت تر کسردن آن را یاد گرفتند بهبودی در ایزارها پدید آمد و کار در دل صخره های سخت نیز

90- Nubie=Nubia,

91- Pliny, Historia naturalis, BK. III. Ch. 20. section 138.

92-G. Garnier. Histoire de la monnaie depuis les temps de la plus haute antiquité jusqu'au regne de Charlemagne, Paris, 1819, Vol. I, P. 7, [E, F].

93- J. F. Reitemeier. Geschichte des Bergbaues und Hütten Wesens by den alten Völken, Göttingen, 1785, PP. 14, 15-16, 32, [E]. امکان پذیر شد. مس سخت تر شده را برای ساختن پتك و چکش و شکستن صخره ها به کار می بردند تا سرانجام آهن کشف شد). جاکسوب می نویسد ودر عصر پدرسالاری (کتاب ٤. صفحهٔ ۳) «روقتی که از فلزها درساختن جنگ افزار استفاده می شد فلزهائی نظیر (۱) بسرنج و آنگساه (۲) آهن کمیاب و در مقایسه با فذا و پوشاك معمول آن روز بسیار گرانبها بودند و گرچه مسکوك ساخته شده از فلزهای گرانبها هنوز ناشناخته بود اما طلا و نقره این خاصیت را داشتند که راحت تر از غله و دام در بر ابر سایر فلزها مبادله شوند ۱۴ [الف].

دوانگهی برای حصول طلای خالص یا تقریباً خالص از زمینهای پروسعت آبرفتی بین هندوکش و هیمالایا تنها یک شستوشوی ساده لازم بود. در آن روزها جمعیت این کشورهای آسیایی زیاد و نیروی کار ارزان بود. نقره بهنسبت گرانتربود زیرا در تولید آن دشواریهای فنی وجود – بود. نقره بهنسبت گرانتربود زیرا در تولید آن دشواریهای فنی وجود – هاشت. در پی مرکت اسکندر گرایشی عکس این در آسیا و یونان پیدا شد. ماسههای طلادار تمام شد. قیمت برده و نیروی انسانی بالا رفت. و با پیشرفتی که علوم هندسه و مکانیک از زمان اقلیدس و ارشمیدس کرده اسپانیا وجود داشت. نقره ۲۶ بار از طلا فراوان تر بود. نسبت ارزشی این دو هم ضرور تا دگرگون شد به نحوی که پوند طلا که در زمسان گزنفون در ۲۰۶۰ پیش از میلاد با ۱۰ پوند نقره مبادلسه می شد در ۲۶۱ میلادی در ۲۰۶۰ پیش از میلاد با ۱۰ پوند نقره مبادلسه می شد در ۲۶ میلادی در ۱۰۸ پوند نقره ارزش داشت ۲۰۰۰ [ف]. یعنی رابطهٔ طلا به نقره از ۱۰ به یک، به ۱۸ به یک رمیده بود.

در پایان سده پنجم میلادی توقفی در بهر میدداری از معادن ، و افتی فوق العاده در مقدار فلزهای قیمتی پیش آمد. از قرون و سطی تا پایان سدهٔ پائزده، بخش نسبتاً مهمی از پول به صورت سکههای طلا بود. (افت بیش از همه در مورد نقره بود که قبلا به شکل گسترده تری به گردش افتاده بود) در سدهٔ ۱۵ نسبتها ۱۰ به یك بود، در سدهٔ هیجدهم ۱۶ به یك در اروپای قارهای و ۱۵ به یك در انگلستان. در بیشتر مناطق آسیا نقره بیشتر به عنوان یك کالا دادوستد می شد خاصه در چین که پول مسی نقره بیشتر به عنوان یك کالا دادوستد می در قلمرو کشور ضرب می شد.

⁹⁴⁻ Jacob, An Historical Inquiry, Vol. I, P. 142, [E, F].

⁹⁵⁻ Dureau de la Malle. Economie politique des Romains, Vol. I, P. 62-30, [E].

در چین طلا (و نقره) از لحاظ وزن به صورت کالائی برای ایجاد موازنه در بازرگانی خارجی بهکار میرقت.

ارزش مس و نقره (سکهای) در روم نوسان هائی داشت. تسا زمان سرویوس شمش قلزی (aes rude) در دادوستد به کار می رفت. واحد پول مسی (as) معادل یك پوند مس بود. در زمان سزویوس نسبت نقره به مس برابر ۲۷۹ به یك بود. این نسبت تا آغاز جنگتهای پونیك به ٤٠٠ به یك رسید. در خلال نخستین جنگ پونیك ۱٤۰ به یك، و درخلال دومین جنگ پونیك ۱۱۲ به یك شد.

مللا در روم در آغاز بسیار کرانبها بود درحالی که نقره از قرطابینه (و اسپانیا) وارد می شد؛ طلا تا سال ٤٧ تنها در تولید شمش بسه کار میرفت و نسبت طلا به نقره در داد و ستد ١٢/١٦ به یك بود. در عصر سزار ١٢ به یك شد (در آغاز جنگ داخلی پس از غارت خزانه از سوى سزار، نسبت ٨ به یك شد) درزمان هونوريوس و آركاديوس (٢٩٧میلادی) نسبت در ٢٤٢ به یك شد) درزمان هونوريوس و آركاديوس (٢٩٧میلادی) نسبت در ٢٤٢ به یك تثبیت شد. در عصر هونوريوس و تئودوزيسوس زجوان) (٢٢٢ میلادی) نسبت ١٨ به یك شد. نخستین سكة نقره در روم در ٨٨٤ میلادی ضرب شد و نخستین سكة طلا در سال ٤٤٩. بلافاصله پس از جنگ دوم پونیك اس (٤٥) به یك اونس تنزل یافت و به پول خرد تبدیل شد. سس ترس (عداره) به یك اونس تنزل یافت و به پول خرد مده شد. در دادوستد روزمره مس (و سپس آهن) فلز عمده بود. در عصر امپراتسوران روم شرقی و غسربسی سولیدوس (sould مده میار ای میار پول شد.

پس در عبد باستان وضع بهطور متوسط به قرار زیر بود:

یکم: افزایش نسبی ارزش نقره نسبت بسه طلا. جسدا از سوارد استثنائی (اعراب) که طلا از نقره ارزان تر و حتی از آهن هم ارزان تر بود، در آسیا از سدهٔ ۱۹ تا ۲ پیش از میلاد نسبت طلا به نقره ۲ به ۱ یا ۸ به ۱ بود (نسبت اخیر در ژاپن و چین تا اوایسل سدهٔ ۱۹ میلادی ادامه داشت). این نسبت در قوانین مانو ۵ر۲ به ۱ بود. پائین بودن ارز ش نسبی طلا برای آن بود که طلا قبل از فلز ات دیگر کشت شد. در آن روز ها طلا عمد تا در آسیا و مصر تولید می شد. این دوره همزمان با دوره ای ست که در ایتالیا پول هسی رایج بود. در مجموع. موقعیت مس به عنوان و سیله عمدهٔ جنگ و صلح با موقعیت بر تر طلا در میان فلزهای پر بها همخوانی داشت. حتی در عهد گزنفون رابطهٔ طلا به نقره ۱۰ به ۱ بود. دوم: در پی مرکت اسکندر افزایشی نسبی در ارزش طلا در مقایسه یا نقره پدید آمد. ماسه های طلادار تهکشید، در تکنولوژی و شهر نشینی پیشرفتی پدید آمد. معادن نقره مورد بهره برداری قرار گرفتند و معلوم شد که نقره در مقایسه با طلا به مقدار بیشتری در قشر زمین وجود دارد. اما بهطور اخص جنگشمای قسرطاجته و بهره بسرداری از معادن اسپانیا ضرورتا انقلابی در رابطهٔ نقره با طلا پدید آوردند، و این تا حدودی شبیه به کشف نقره در آمریکا در پایان مدهٔ ۱۹ بود. نسبت طلا به نقره در زمان سزار ۱۷ به ۱، سپس ۱۶ به ۱، و سرانجام پس از ۲۶۶ میلادی نقره نسبت به طلا همزمان با وقتی است که آهن ابزار عمدهٔ تولید در بقره نسبت به طلا همزمان با وقتی است که آهن ابزار عمدهٔ تولید در جنگ و صلح است. در حالی که در دورهٔ نخست طلا از شرق جریان داشت در دورهٔ دوم نقره از مناطق معتدل غرب جریان پیدا میکنه.

سوم، در قرون وسطی: باز همان نسبت ۱۰ یسه ۱ دورهٔ کزنفون (بعضی جاها ۱۲ یه ۹۱)۹۲.

چهارم، پس از کشف آمریکا: باز به حدود نسبت زمان هونوریوس و ارکادیوس (۳۹۷ میلادی) ۱۶ تا ۱۹ به ۱ می رسیم. گرچه از حدود سالهای ٤٤ــ۱۸۱۹ در تولید طلا افزایشی هست و تولید طلا جایزه دارد، (مثلا در فرانسه). احتمال دارد کشف استرالیا و کالیفرنیا این نتیجه را داشت که:

پنچم رابطهای همانند نسبت معتبر در امپراتوری روم، اگر نگوئیم بالاتر از آن۹۸، یعنی نسبت ۱۸ به ۱ دوباره برقرار شد. تنزل نسبی نقره به موازات پیشرفت تولید فلزهای قیمتی در عهد باستان و نیز پس از آن از شرق به غرب، تا برسیم به معکوسشدن این جریان پس از کشفیات کالیفرنیا و استرالیا۹۹. در دورهای کوتاه نوسانهای بزرگ به وجود آمد اما با نگاهی به تفاوتهای اصلی، دیده میشود که اینها بسه نحو بارزی

۹۲. مترجم فرانسوی به اشتباه، **کاهش نقره نوشته است.** ۹۲. نگاه کنید به اولین منبع مذکور در پانویس ۸۲ همین بخش. و نیز به اولین منبع مذکور در پانویس ۹۲ صفحات ۲۱ـ۱۹. [فا]. ۹۸. مترجم فرانسوی نوشته است: حتی بالاتر از آن. ۹۹. مترجم فرانسوی بخش اخیر عبارت را درست ترجمه نکردم و نوشته است: تنزل نسبی... از شرق تا غرب که به کالیفرنیا و استرالیا هم میرسد.

تکراریاند.

در عبيد باستان مس سه يا جهيار براين از امروز كران تسر بسود (کارنيه)۱۰۰.

ج) اکنون جای بررسی منابع طلا و نقره و پیوندشان با تکامل تاریخیست.

(د) **پول به عنوان سکه**، جنبهٔ تاریخی سکهها. تنزلها و افزایشها و هیره.

[کردش پولی و کردش کالائی]

کردش یا چرخش۱۰۱ یول عکس کردش و چرخش کالاهاست. کالائی که مال الف است به ب منتقل می شود و پول ب به دست الف می رسد، و... كردش يول هم مانند كردش كالا از بي نهايت نقطة مختلف آغاز مي شود و به بىنهايت نقطةمختلف بازمىكردد. درمرحلةكردش مستقيم وبيواسطهاى که اینجا مورد نظر ماست، حرکت یول برخلاف گردش با واسطه در نظام بانکی، حرکت از کانونی واحد به نقاط مختلف پیرامون و برگشت آن، برگشت از همهٔ نقطههای پیرامون به کانونی واحد نیست. نخستین شکل طبيعي و خودانگيخته گردش در واقع چيزي جز مجموعه اي از مدارهاي چرخش و دست به دست کشتن کالاها ۱۰۲ نیست. گردش به معنای خاص تنبها از جائی آغاز میشود که طلا و نقره دیگر کالا نباشند. بدین مفهوم میان کشورهای صادرکنندهٔ فلزهای قیمتی و کشورهای واردکنندهٔ آنها هیچ کردشی در کار نیست، آنچه هست مبادلهٔ محض و ساده است. زیرا در اینجا طلا و نقره نه به صورت یول بلکه به منزلهٔ کالا عمل میکنند. جائى كه يول ميانجى مبادلة كالاها باشد، يعنى به عنوان وسيلة مبادله، کالاها را به جریان بیندازد با گردش واقعی سروکار داریم که در آن پول ایزار کردش است، موتور کردش است. اما جائی که خود پول به کردش می افتد یعنی به تبعیت از حرکت خودش دست به دست می شود، این درواقع جابه اشدن يول يا كردش يولى است. مهم اين است كه بدانيم اين كردش

۱۰۰۔ نگاه کنید به منبع مذکور در پانویس ۹۲، ج ۱، ص ۲۵۳ [فا]. ۱۰۱۔ Umlauf که مترجوفرانسوی rotation و مترجوانکلیسی turnover

یرجمه کرده است.

102- einer Masse von Umlaüfen=une masse de circuits=a mass of turnovers.

[کردش پولی و کردش کالائی]

کردش یا چرخش۱۰۱، یول عکس کردش و چرخش کالاهاست. کالائی که مال الف است به ب منتقل می شود و پول ب به دست الف می رسد، و... کردش پول هم مانند کردش کالا از بینهایت نقطهٔ مختلف آغاز میشود و به بىنهايت نقطةمختلف بازمىكردد. درمرحلةكردش مستقيم وبيواسطهاى که اینجا مورد نظر ماست، حرکت پول برخلاف گردش با واسطه در نظام بانکی، حرکت از کانونی واحد به نقاط مختلف پیرامون و برگشت آن، برگشت از همهٔ نقطههای پیرامون به کانونی واحد نیست. نخستین شکل طبيمي و خودانگيختۀ گردش در واقع چيزي جز مجموعهاي از مدارهاي چرخش و دست به دست کشتن کالاها ۱۰۲ نیست. کردش به معنای خاص تنبها از جائی آغاز میشود که طلا و نقره دیگر کالا نباشند. بدین مفہوم میان کشورهای صادرکنندهٔ فلزهای قیمتی و کشورهای واردکنندهٔ آنها هیچ کردشی در کار نیست، آنچه هست مبادلهٔ محض و ساده است. زیرا در اینجا **طلا و نقره** نه به صورت یول بلکه به منزلهٔ کالا عمل میکنند. جائی که يول ميانجي مبادلة کالاها باشد، يعني به عنوان وسيلة مبادله، **کالاما را به جریان بیندازد با گردش واقعی سروکار داریم که در آن پول** ایزار کردش است، موتور کردش است. اما جائی که خود پول به کردش میافتد یعنی به تبعیت از حرکت خودش دست بهدست میشود، این درواقع جابه جاشدن پول یا کردش پولی است. میم این است که بدانیم این کردش

۱۰۰ ـ نگاه کنید به منبع مذکور در پانویس ۹۲، چ ۱، ص ۲۵۳ [فا]. Umlauf _۱۰۱ که مترجهفرانسوی rotation و مترجهانگلیسی urnover ترجمه کرده است.

102- ciner Masse von Umlaüfen=une masse de circuits=a mass of turnovers,

تا چه حد از قوانین خاصی تبعیت میکند. از آغاز پیداست که اگر پول موتور گردش برای کالا باشد پس کالا هم موتور گردش پسول است. اگر پول کالا را به گردش درمیآورد، کالاها هم پول را به گردش درمیآورند. با این حساب گردش پول و گردش کالاها تعیینکنندهٔ یکدیگرند، در جابهجا شدن پول سه نکتهٔ شایانتوجه است: (۱) خود شکل حرکت و خطی که ترسیم میکند (یعنی معنا و مفہوم آن)، (۲) کمیت پول در گردش؛ (٣) آهنگ حرکت يعنى شتاب آن؛ همهٔ اينها تنها در ارتباط با گردش کالا انجام میشود. از این گذشته روشن است که گردش کالاها دارای دقایتی است که کاملا از گردش پول مستقلاند و این دقایق یا مستقیماً تعیینکنندهٔ گردش پولاند یا همان شرائطی که تعیینکنندهٔ شتاب گردش کالاها هستند، شتاب گردش پول را نیز تعیین میکنند. خصیصهٔ عام شیوهٔ توليد بن هر دو عامل و بويژه مستقيمتر بر گردش كالاها اثر مىگذارد. علاوه بسر این انبوه اشخاص درگیر در مبادله (یعنی حجہم جمعیت) و پراکندگی آنها در شهر و روستا؛ کمیت مطلق کالاها، فراوردهها و کارگزاران تولید؛ حجم نسبی کالاهای وارد شده در گردش؛ توسعهٔ وسایل ارتباطی و حمل و نقل و تأثیر دوکانهٔ آنها در سریع رساندن مواد اولیه به تولیدکننده، و فراوردههای تولیدی به دست مصرفکننده؛ و سرانجام، توسعة صنعت كه متمركزكنندة شاخههاى كوناكون توليد نظير نخريسى و بافندگی و رنگرزی است، و در نتیجه یك رشته از مبادلههای میآنی را منتفی میکند، همه از عواملی هستند که باید در نظر گرفت. گردشکالاها مقدمهٔ آغازین گردش پول است. با این همه این نکته را هم باید بررسی کرد که گردش یول به نوبهٔ خود تا چه حد بر گردش کالاها مؤثر است.

پس نخست باید مضبوم عام گردش، یا چرخش را تعریف کرد. اما بگذارید قبلا یادآور شویم که آنچه با پول به گردش می افتد ارزش مبادله ای یعنی قیمتهاست. پس در گردش پولی کالاها، نسه تنها حجم آنها بلکه قیمتشان نیز باید در نظر گرفته شود، روشن است که کمیت بزرگی از کالاها با ارزش مبادله ای (قیمت) پائین برای گردش به پول کمتری نیاز دارند تا مقداری کمتر با قیمتی دوچندان. پس عملا منهوم قیمت را باید قبل از مفهوم گردش مطرح کرد. به گردش در آوردن کالاها یعنی قیمتدار کردن آنها؛ گردش فرایندی است که در آن کالاها به قیمت تبدیل می شوند، و کالائیت پیدا می کنند. پول خصیصه ای دوگانه دارد: (۱) معیار یا عنمری است که در آن کالا به عنوان ارزش مبادله ای تحقق مییابد د (۲) وسیلهٔ میادله و ابزار گردش است: هریك از ایسن خصایص دوگانهٔ پول درست در جست مخالف عمل میكند، پسول تنها آن كالاهائی را به گردش درمیآورد كه قبلا یا دست كم در معنا، یعنی نه فقط در منز افراد بلكه در تصور كلی جامعه (در تصور همهٔ كسانیكه مستقیماً در امر خرید و فروش دخیل اند) به پول تبدیل شده باشند. این دگردیسی معنائی به پول به هیچروی از قوانین دگردیسی واقعی تبعیت نمیكند. پس باید به بررسی رابطهٔ درونی و متقابل آنها پرداخت.

[تعريف عام كردش الفَّ _ تعريف قيمتها]

(الف) یك خصیصهٔ ذاتی كردش آن است كه موجب كردش ارزشهای مبادلهای (فراوردهها یا کار) خاصه موجب گردش ارزشهای مبادلهای به شكل قيمت مىشود. پس مبادلات مستقيم، پرداخت جنسى، خدمات فئودالى و غیره را هنوز نمی تو ان کردش نامید. بر ای کردش دو چیز بیش از همه ضرورى اند: نخست: قيمت پيدا كردن كالاها؛ **دوم،** به هم پيوستن مبادلات پراکنده و تشکیل شدن سپهر یا کلیتی از جریان های دائمی مبادله در مقياس كل جامعه؛ يعنى تشكيلشدن يك نظام مبادلاتي. در اين نظام كالا در حکم ارزش مبادله ای است و به عنوان ارزش مبادله ای دربر دارندهٔ نسبتی معین است (همان زمان کار موجود در کالا) که میتواند معادلی برای همهٔ ارزشهای مبادله ای دیگر (برای همهٔ کالاها) باشد. با این همه تعین جدید کالا تمامی هویت آن نیست: کالا به عنوان ارزش مبادله ای، چیزی غیر از ذات طبیعی خویش به عنوان یك فراورده است. واسطهای لازم است تا کالا به عنوان چیزی متفاوت از ذات طبیعی خود تثبیت شود و شکل پولی پیدا کند. [این واسطه، قیمت است]. کالا چون قیمت پیدا کند تبدیل به ارزش مبادله ای محض یعنی پول می شود. اکنون دیگر یول خارج از کالا و دوشادوش آن وجود دارد؛ ارزش مبادله ای آن، مانند ارزش مبادلهای همهٔ کالاها، وجودی مستقل از کالا دارد که در مادهای خاص، در کالائی ویژه [یعنی پول] مجسم میشود. ارزش مبادلهای کالا بيانكنندة مجموعة مناسبات كمي براي مبادلة كالاها با يكديكر است؛ و تعیین میکند که از بین مقادیر نابرابر کالاها، برابری آنها بر اساس زمان کار واحد در کجاست. پس پول، دیگر، چنانکه گغتیم، به هنوان ارزش مبادله ای همهٔ کالاها در کنار کالاها و خارج از آنهاست. بول دیگر

مادوای جمهانشمول است که همهٔ کالاها باید با آن بیامیزند و زراندود یا سیماندود بشوند تا ارزش مبادلهای مستقل پیدا کنند. کالاها را باید به يول برگرداند چرا که يول مخرج مشترك همهٔ آنهاست. ارزش مبادلهاى یولی یعنی معادل شده با یول، **قیمت** نام دارد. با استقلال یافتن پول در يراير ارزشهاي مبادلهاي، اين ارزشها در قالب جزئي خود در قبال يول، نتش سوژه یا موضوع را بازی میکنند. هر ارزش مبادله ی یك مقدار معینی است: یعنی که از لحاظ کمی تعین پذیر است از این رو با کمیت خاصبی از پول برابر است. شکل عام این برابری همان قانون زمان کار موجود در یك ارزش مبادله اىست. پس یك ارزش مبادله اى كه فر اوردهٔ مثلا یك روز كار است در كمیتی از طلا یا نقره كه با یك روز زمان كار برابر است، یا فراوردهٔ یک روز کار است بیان میشود. حالا معیار عام ارزشهای مبادله ای معیاری میان هر ارزش مبادله ای و پول معادل آن است. (طلا و نقره در وهلهٔ اول با هزینهٔ تولیدشان در کشور تولیدکننده معین میگردند. سنیور مینویسد۲۰۳ *«در کشورهای معدنسی، همهٔ قیمتها سرانجام به هزینه های تولید فلزات قیمتی بستگی دارند... حقوقی که به معدنگران پرداخت میشود... پایهایست برای محاسبة میزان حقوق همهٔ توليدكنندكان ديكر. ارزش همة كالاهاى غيرا نحصارى به طلايا به نقره، در کشور بدون معدن، به طلا و نقرهای که میتوان بـا صدور محصول مقدار معینی از کار به دست آورد، به نرخ جاری سود، و در هر مورد انفرادی به میزان مزد پرداختشده و زمانسی که بابت این مزدها صرف کردیده است بستگی دارده [الف]. به عبارت دیگر، بستگی دارد به مقدار طلا و نقرءای که مستقیم یا غیرمستقیم از کشورهای معدنخیز در قبال مقدار معینی از کار (فراوردههای قابل صدور) کسب میشود. پولدروهلهٔ اول رابطهایست که نسبت برابری همهٔ ارزشهای مبادلهای با آن تعیین ، يشود: تحت عنوان يول همة ارزش هاى مبادله اى همانند هماند).

[نیست]

ارزش مبادلهای به صورت پول همان قیمت است. در قیمت، ارزش مبادلهای به صورت مقدار معینی از پول بیان می شود. پول به صورت قیمت، نخست بیانگر وحلت تمامی ارزش های مبادله ای ست؛ دوم، نشان دهندهٔ

¹⁰³⁻ Nassau Senior. Three Lectures on the Cost of Obtaining Money, London, 1830. P. 15, [E, F].

واحدىست كه همهٔ أنبها شمان معينى از آن را دارند به نحوى كه مقايسهٔ کمیت آنها با پول بیانگر ویژگی کمی ارزش های مبادله ای و رابطهٔ کمی آنها یا یکدیگر است. پس پول در حکم معیار ارزشهای مبادلسه ایست و قیمتها در حکم ارزشهای مبادلهای اند که با پول سنجیده میشوند. پول على الاصول معيار قيمت هاست و از اين رو ارزش هاى مبادله اى را با اين معيار با هم مي سنجند. اما نكته مهم تر در تحليل ما اين است كه ارژش **مبادلهای** در مفهوم قیمت **با یول سنجیده میشود**، یعنی پس از وضعپول به عنوان ارزش مبادله ای مستقل و جدا از کالاها، هر کالا را دوباره باید با پُول سنجید: به عبارت دیگر هر کالا به عنوان معادل با کمیت معینی از يول كه ديگر به صورت يول بيان مىگردد، به يول برگردانسده مىشود. کالاهـا ضمن سنجيده شدن با پـول، در واقـع چنان کـه مفهوم ارزش مبادله ای اقتضا دارد دوباره حکم کالای معادل را پیدا میکنند، یعنی به نسبتهای معینی با هم برابر یا معادل میشوند. بدینسان ارزشمبادلهای خاص هر كالا با ارزش مبادله اى مستقلى كه همان يول است بيان مى شود، و تابع آن میگردد. قبلا دیدیم این کار چکونه ممکن است (یعنی چگونه رابطة كمى ميان مقدار معينى از يول و ارزش مبادله اى مشخصى به وجودمى آيد؟) اما اضافهمىكنيمكهجون يولموجوديتىمستقل وجدا ازكالاهاپيداكندقيمت کالاها دیگر نوعی رابطه بیرونی در بین ارزشهای مبادله ای، کالاها و پول است. ماهیت قیمت در کالا، مانند ماهیت ارزش مبادله ای کالا بسه لحاظ جوهر اجتماعیاش نیست. تعین کالا در شکل قیمت، تعین بیواسطه و مستقیم نیست، بلکه تمینی است که از مجرای مقایسهٔ کالا با یول صورت می کیرد. به مبارت دیگر هر کالا ارزشی مبادله ای هم هست، اما کالا قیمتی دارد. ارزش مبادله ای به عنو ان خاصیتی فوری از کالا مستقیماً با کالا مربوط بود هرچند ضمناً مى توانست مستقيماً از آن جدا شود و به شكل پول، ماهیتی غیر از خود کالا پیدا کند در حالسی کے اکنون در مفہوم قیمت کالا از یک دو با پول به عنوان چیزی خارج از خود مربوط است و از سوی دیگر خود آن در معنا چیزی جز پول نیست ضمن آنکه بول واقعیتی جدا از آن دارد. قیمت، خاصیتی از کالاست، شکلیست که کالا در آن به مبورت پول تصور هیشود. تیمت دیک کیفیت بیواسطهٔ کالا نیست، کیفیت تصوری یا بازتابیافتهٔ آن است یعنی که دوشادوش یول واقعی۱۰۴،

¹⁰⁴⁻⁻ reellem Geld=argent réel=real money.

اکنون دیگر کالا هم در معنا به شکل پول وجود دارد.

[پول معاسبه]

تفاوت پول واقعی [یعنی معیار تعیین ارزش مبادله ای] از پسول محاسبه ۱۹ [یعنی پولی که در محاسبات و معاملات به کار می بریم] مثال بارزی برای روشن کردن مفہوم پول معیار و مفہوم کالا به عنوان قیمت است. پول به صورت معیار [یعنی معیار تعیین ارزش، مثلا پنچ هزار تومان حقوق ماهانه] می تواند هر آن تبدیل به پول محاسبه [یعنی پولی که می توان شمرد و نقد کرد] شود، [درحالیکه] کالا در مفہوم قیمت در واقع فقط چیزی معنا تبدیل شدہ به پسول یعنی در حکم پول [نقد]

دبرآورد فروشنده از کالا، پیشنیاد خریدار، محاسبات، تعبدها، اجاردها، موجودىها و غيره؛ و خلاصه هر چيزى كه مقدمه اى براى همل مادی پرداخت است باید به پول محاسبه صورت گیرد. پول واقعی وقتی به ميان ميآيد، كه بغواهيم پرداختها را عملا انجام دهيم يا حسابها را تسویه کنیم. اگر بنا باشد من ۲۶ *لیره[ف] و ۱۲ *شاهی[ف] بپردازم بر پایهٔ پول محاسبه باید ۲۶ [واحد] از یک نوع و ۱۲ [واحد] از نوع دیگر بدهم و حال آنکه در واقع همهٔ پرداخت من با دو سکه انجام میگیرد: يك سكة طلا به ارزش ٢٤ ليره، و يك سكة نقره به ارزش ١٢ شاهي. حجم کلی بول واقعی به متنضای گردش الزاماً محدودیتهائی دارد، در حالی که یول محاسبه یك معیار ایدهآل است که محدودیتی جسز محدودیت تمبور اندارد. پول محاسبه اکر تنبها از زاویهٔ ارزش مبادله ای اش نگریسته **شود می تواند بیانگر هر نوع ثروتی باشد؛ بسه معین دلیل اسروت ملی،** درآمد دولت و افراد، و ارزش موجودیها صرفنظر از شکل آنها، همیشه با پول محاسبه تنظیم میشوند؛ در بین انبوه اشیاء قابل مصرف حتی یکی هم پيدا نميشود که در ذهن چندينبار به پول تبديل نشده باشد در حالي که در مقایسه با این انبوه جمع پول واقعاً موجود، حداکثر به نسبت یك به ۱۰ است،۱۰۴. (این نسبت درست نمی نماید. یك به میلیون درست تر است. این نسبت در واقع خیرقابل اندازه گیریست).

¹⁰⁵⁻ Rechengeld=argent de compte=accounting money.

¹⁰⁶⁻ Garnier, Histoire de la monnaie, Vol. I. PP. 72, 73, 77. 78. [E. F].

پس درست همانگونه که پول در اصل بیانگر ارزش مبادله ای بود، همین طور هم کالا به شکل قیمت، که درمعنا و در ذهن، حکم ارزش مبادله ای را دارد، اکنون بیانگر مقداری پول اما به نسبتی معین است. همهٔ کالاها در مفهوم قیمت به شکله ای گوناگون پول اند در حالی که قبلا پول به عنوان ارزش مبادله ای مستقل، نمایندهٔ همهٔ کالاها بود. اکنون که [با قیمت پیداکردن کالاها] پول واقعاً تبدیل به کالا شده، کالا در معنا حکم پول را دارد.

پس روشن است که در تبدیل ذهنی کالاها به پول و ایجاد عنمس قیمت، کمیت پول [یا طلای] واقعاً موجود به دو دلیل چندان منهم نیست: نخست، اینکه تبدیل ذهنی کالاها به پول *در نگاه اول۱۰۷ [ل] مستقل از حجم پول واقعیست و حجم پول محدودیتی در اینجا ایجاد نمیکند. برای این کار حتی به یك سکه هم احتیاجی نیست. درست همانگونه که برای بیان ذهنی یك اندازهٔ مشخص (مثلا نیم متر) به دنیممتری، قلزی واقعاً نیازی نیست. به همینترتیب اگر مثلا بغواهیم همهٔ ثروت ملی انگلستان را با پول برآورد کرده قیمتاش را تعیین کنیم معلوم استکه همهٔ پول های موجود در جهان هم برای این کار کفایت نخواهد کرد. پول در این میان تنها نقش یك مقولهٔ لازم، یك رابطهٔ ذهنی را بازی میكند. **دوم** اینكه پول نمایندهٔ یك واحد است یعنی هر كالا از نظر پولی چنان استكه گوئی حاوی مجموعهٔ معینی از اجزاء برابر پول است و به قیاس با همین مجموعه سنجيده ميشود؛ نتيجه إينكه معيار سنجش دوطرف [يعنى كالاىمشخصى از یكسو و مجموعة واحدهای برابر پولسی از سوی دیگر] معیار عام ارزشهای مبادله ای یعنی هزینه های تولید یا زمان کار ، است. پس اگر 🖌 اونس طسلا فسراوردهٔ یك روز كبار بساشد و كسالای ^X قراوردهٔ ۳ روز کسار، در آن مسورت کسالای X برابر یك اونس یسا ۳ لیسره و ۱۷ شیلینگ و ٤ پنی خواهد بود. با سنجش پول و کالا معیار اصدی ارژشهای مبادلهای دوباره آشکار میشود. کالا به جای این که نمایندهٔ ۳ روز کار باشد نمایندهٔ طلا یا نقرهایست که فراوردهٔ ۳ روز کار است. بدیمهیاست حجم پول [یا طلای] واقعاً موجود هیچ ربطی به این نسبت ندارد. (خطای جیمز میل: وی نمیداند که عامل تعیینکنندهٔ ارزش فلزات

کرانبها هزینهٔ تولید آنهاست و نه کمیت آنها، و توجه ندارد که قیمت

¹⁰⁷⁻ prima facie.

كالاها براساس ارزش فلزات كرانبيها سنجيده نمى شود ٨٠٨.)

(ددر مبادلهٔ [مستقیم] کالاها خود، متقابلا معیار [یکدیگرند]. اما این شیوه مستلزم آن است که به تعداد کالاهای در گردش، نقاط مرجع هم وجود داشته باشد. اگر کالائی تنبها با یك، و نه دو، کالا مبادله شود در این صورت نمیتواند به عنوان وسیلهٔ مقایسه به کسار رود... پس *یك حد مشترك مقایسه [ف] لازم میآید... این حد مشتركمیتواندکاملا فعنی باشد... در آغاز، تعیین معیار، اساسیست و از تعیین *وثیقه ۱۰۰[ق] میمتر است... در دادوستد بین روسیه و چین، نقره معیار تعیین ارزش کالاهاست با این همه این دادوستد به کنارگیری اوزان در مقایسهٔ کمیت های «سنجش کالا با یول مانند به کارگیری اوزان در مقایسهٔ کمیتهای

مادی است، حتی برای دو واحد که کارشان محاسبة وزن و محاسبة ارزش یكچیز است، حتی برای دو واحد که کارشان محاسبة وزن و محاسبة ارزش یكچیز است یك نام واحد به کار میرود [مثلا لیور] یعنی معیارهای وزن و معیارهای ارزش نامی واحد دارند و حالةنکه پیداکردن ^{*}یك معیار [ف] که وزن آن تغییری نکند چندان دشوار نبود. این معیار در مورد پول ارزش یك پوند نقره بود که معادل هزینه تولید آن است، ۱۱۱ پس فقط مسأله نام واحد نبود. طلا و نثره را در اصل با ترازو اندازه می گرفتند و در میان رومی ها هر آس (as) برابر یك پوند مس بود.

۱۰۸ ـ مؤلف بعداً در همین کتاب مفصلا تئوری جیمن میل را بررسی میکند [ما]. ترجمه های انگلیسی و فرانسوی عبارات اخیر تا حدودی متفاوت است. مترجم انگلیسی نوشته است: «خطای جیمز میل: وی نمیداند که عامل تعیینکنندهٔ ارزش فلزات کرانبها هزینهٔ تولید آنهاست و نه کمیت آنها؛ همچنان که قیمت کالاها با ارزش فلزات سنجیده شده».

۱۰۹. ۵۹۳۵ مترجم انگلیسی این راژه فرانسوی را آلمانی تصور کرده و در نتیجه معنای ⁹⁸8⁶ آلمانی را که معادل دستمزد است آورده و نوشته است: از تعیین تستمزد مهمتر است. 110- Storch, Cours d'économie Politique, Vol. I. PP. 81, 83, 84, 87, 88, [E, F].

J.C.L. Simonde de Sismondi _ ۱۱۱ (۱۷۷۳_۱۸٤۲) اهلسویس، مورخ، اقتصاددان. او میگفت «ارزش یك فراوردمرا كمیت كار لازم درتولیدآن تعیین میكند نه هزینهاش.» او پدر ایوزیسیون رمانتیك ارتجاعی سرمایهداری بود، در مورد اشار: اخیر ماركس، نك:

Etudes sur l'économie Politique, Vol. II. Brussels. 1838, PP. 264:5. [F. F]. در عصر هزیود و هومر نه طلا و نقره، بلکه گاو و گوسفند معیار ارزش و پول بودند. در میدان نبرد ترویا، مبادله پایایای یوده (جاکوب) (کار بردگان در قرون وسطی همین نقش را داشت. ایضاً)۱۱۲

پول میتواند بدون برخورداری از کیفیات و کارکردهای [توسعه یافته] مراحل بعدیاش و قبل از آنکه شکل پول فلزی به خسود بگیرد، معیار و عنصر عام ارزشهای مبادله ای باشد. مبادلهٔ مستقیم گواه این امر است، با این همه، این بدان معناست که امر مبادله هنوز چندان پیشرفتی نکرده و کالاها هنوز حکم ارزشهای مبادله ای، و به طریق اولسی، حکم قیمت را پیدا نکرده اند (*دتصور یك معیار مشترك[ف] در قیمت هر چیز مستلزم ازخودبیگانگی۱۱۲ های مکرر و مأنوس در ذات اشیاء است، امری که در جوامع بدوی بشری کمتر اتفاق میافتد. در کشورهای فیرصنعتی بسیاری از چیزها قیمت معینی ندارند... تنها فروش میتواند تعیینکنندهٔ قیمتها باشد و تنها فروش مکرر میتواند معیاری را تثبیت کند. فروش مکرر کالاهائی که مایعتاج اولیه اند بستگی به رابطهٔ شهر و روستا دارد، مکرر کالاهائی که مایعتاج اولیه اند بستگی به رابطهٔ شهر و روستا دارد،

توسعهٔ منظم قیمت ها مسبوق به آن است که فرد خود مستقیماً وسیلهٔ معاش خود را تولید نکند بلکه فراوردهٔ مستقیم او نوعی **ارزش میادلهای** یعنی فراورده ای باشد که نخست باید از مجرای فرایند اجتماعی مبادله بگذرد تا تبدیل به وسیلهٔ معاش فرد گردد. مابین توسعهٔ کامل بنیاد جامعهٔ منعتی بدین شکل، و شرائط پدرسالارانهٔ قبلی، مراحل بینابینی فراوان و دقایق بیپایانی وجود دارند. مطلب روشن تر خواهد شد اگر بدائیم که: (الف) با بالارفتن هزینهٔ تولید فلزات قیمتی قیمت کالاها کاهش خواهد یافت و با کاهش یافتن هدینهٔ تولید فلزات گیمتی قیمت کالاها کاهش خواهد خواهد رفت. این قانونی هام است که چنانکه خواهیم دید در موارد خاص تا حدی تعدیل می شود.

[وسيلة كردش]

(ب) پدیدهٔ قیمت در واقع دگردیسی **معنائی** ارزشهای مبادلهای به

112- Jacob, An Historical Inquiry, Vol. I. PP. 109, 351. [E, F]. aliénation _//٣ 114- Steuart, An Inquiry, Vol. I. PP. 395-6. [E]. پول است، درحالی که در مبادلة واقعی یعنی در خرید و فروش، ارزشهای مبادله ای واقعاً به پول تبدیل میشوند و پول حاصل از مبادله هم دوباره به مصرف خرید کالای دیگر می رسد. یعنی یك ارزش مبادله ای خاص [که همان کالاست] نخست باید با ارزش مبادله ای عام مبادله شود تا بعد! بتواند معادلی برای مبادله شدن با یك کالای خاص باشد. کالا، کالا نمی شود مكر از مجرای حرکتی که پول در آن نقش و اسطه را بازی می کند. حرکت پول در جهت مخالف گردش کالاست. پول، و اسطه مبادلهٔ کالاها، یا وسیلهٔ مبادله است. پول چرخ و ابزار گردش کالاهاست؛ اما از این حیث خود نیز گردشی از آن خویش دارد که همان چوخش یا گردش پول است. قیمت کالا تنها هنگامی تحقق می باید که با پول واقعی، یا واقعاً با پول مبادله شود.

[حجم پول در کردش]

از آنچه گفتیم معلوم میشود که کالاها واقعاً با پول مبادله نمیشوند یا به پول واقعی دگردیسی پیدا تمیکنند مگر آنکه از قبل و در معنا به پول دکردیسی پیدا کرده باشند، مگر آنکه قبلا قیمت پیدا کرده باشند. از اینرو قیمتها صرفنظر از این که تحقق آنها تا چه حد زائیدهٔ گردش پول باشد، مقلمة لازم براى كردش يول اند. در بخش مربوط به ارزش مبادلهای به پررسی اوضاع و احوالی که سبب میشوند تا **قیمت**هایکالاها به دلیل ارزش مبادله ای آنها از میانگین ارزششان بالاتر یا پائین تر باشد خواهيم پرداخت. فرايند تحقق بالفعل قيمتهاى كالاها از طسريق پول قبل از آن مورد بحث قرار خواهد گرفت. اکتون این مسائل کاملا از بحث ما متمایزند. رایطهٔ اعداد با یکدیگر در اعداد اعشاری هم رابطهای عددی است؛ تنبها نام آن تغییر میکند. برای گردش کالاها در عمل ایزار حمل و نقل لازم است. حمل و نقل را با پول نمی تو آن انجام داد. اگر ۱۰۰ پوند آهن را به مبلغ X ليره خريده باشم مالكيت آهنها ديگر از آن مــن است، x ليرة من وظيفة خود را به عنوان ابزارمبادله انجامدادهاند: با گردش أنها عنوان مالکیت هم به گردش افتاده است. فروشنده هم با نقد کردن ارزش مبادله ای آهن، به قیحت آن رسیده است. اما برای آنکه آهن او تحویل من بشود، پول به خودی خود، کاردای نیست. بسه واکن، اسب، جاده و غیره نیاز است. کردش واقعی کالاها در مکان و زمسان از طریق پول انجامشدنی نیست. پول تنمها تحقق،خشند**، قیمت** است و با این

کار عنوان مالکیت کالا را به خریدار که ایزار مبادله را عرضه کردهاست منتقل میکند. پول نه خود کالا، بلکه مالکیت آنرا به گردش درمی آورد؛ آن چیزهائی هم که در این گردش، اهم از خرید یا فروش، در برایر پول مبادله شدهاند باز هم کالاها نیستند بلکه قیمتهایشان است. مقدار پولی که برای چنین گردشی لازم است در وهلهٔ نخست با سطح قیمت کالاهای به گردش افتاده تعیین می شود. مجموع این قیمتها خود با وسایل زیر تعیین می شوند: نخست با قیمت تك تك کالاها؛ توم با حجم کالاهای در گردش بیفتد برای به گردش انداختن همین مقدار گنم، به قیمت به تعیین می شوند: نخست با قیمت تك تك کالاها؛ توم با حجم کالاهای در گردش بیفتد برای به گردش انداختن همین مقدار کندم، به قیمت ۲۰ شیلینگ به دو براین پسول اول نیاز داریم و اگر ۵ هـزار چارك به قیمت هر چارك ۲۰ شیلینگ به گردش درآید به ۲۰۰ هزار شیلینگ نیاز است و برای ۲۰۰ چارك ۲۱ هزار شیلینگ، پس مقدار پول لازم به سطح قیمتهای کالاها و کمیت آنها با قیمتهای ویژه بستگی دارد.

سوم، کمیت پول لازم برای گردش نهتنها بستگی به جمع قیمتهای لازم برای معامله دارد، بلکه به سرعت گردش پول و انجام معامله نیز بستگی دارد. اگر با یك تالر بتوان در هر ساعت ۱۰ خرید و هر خرید به اندازهٔ یك تالر انجام داد، یعنی اگر یك تالر در یك ساعت ۱۰ بار دست به دست بگردد، در این صورت در واقع همان كاری را انجام داده كه یك ۱۰ تالری با یك خرید در یك ساعت انجام میدهد. سرعت لحظه وجودی سلب۱۱۵ است كه جای كمیت را میگیرد و در پرتو سرعت، در واقع یك سكه، ده سكه میشود [یعنی تكثر وجودی پیدا میكند].

اوضاع و احوال تعیینکنندهٔ حجم کالاهای تولیدی برای فروش از یكسو، و سرعت گردش پول از سوی دیگر بعدا بررسی میشوند. آشکار است که قیمت ها یا کمی و زیادی پول در گردش بالا و پائین نمی روند بلکه کمی و زیرادی گردش پول به سبب بالا و پائین رفتن قیمت هاست. و ازین بالاتر، سرعت پول در گردش به کمیت آن بستگی ندارد بلکه کمیت وسیله گردش وابسته به سرعت آن است (*پرداخت های سنگین[الف] نقدی نیستند، با موازنهٔ بانکی صورت می گیرند به همین جهت زمان لازم کوتاه می شود.)

منی بر پایهٔ سرعت، یک تالر سلب میشود تا دوباره ایجاب شود. یعنی بر پایهٔ سرعت، یک تالر سلب میشود تا دوباره ایجاب شود.

و نیز همانگونه که قبلا یادآور شدیم کردش پول از کانون واحدی آغاز نمیشود، یا از تمامی نقاط پیرامون به کانون واحسدی بسرگشت نمیکند (به کونهٔ باناکهای ناشر اسکناس و تاحدی مثل اسکناس دولتی): بلکه از نقطههای بینهایت زیاد آغاز میشود و به بینهایت نقطه برگفت میکند. (خود این بازکشت و زمان حصول آن امری تصادفیست). سرعت وسیلهٔ گردش با این ترتیب فقط تا حدودی میتوانسد جایگنزین کمیت وسیلهٔ گردش شود (برای مثال، کارفرمایان و مزرعهداران به کارگران پرداخت مىكىند، آئان پولرا بەخواربارفروش مىپردازند؛ وقسعليىپدا؛ و از آنجا دومرتبه پول به کارفرما و مزرعهدار برمیگردد) مقدار معینی از پول صرفنظر از سرعت آن، فقط به درد پرداختهای متناوب میخورد. اما پرداختهائی وجود دارند که باید **همزمان** انجام کیرند. چون گردش همزمان از نقاط متعدد آغاز میشود مقدار معینی از پول برای گردش ضروریست؛ این مبلغ از پول هرکز نباید از گردش خارج شود و مقدار آن با مجموع پولهائی که در لحظهٔ واحد به گردش میافتند، با سرعتی که پول دورش را از سر میگیرد (برکشت میکند) تعیین میشود. صرفنظر از همهٔ جزرومدهای ممکن، برای تعیین این مقدار از پسول، یك سطح میانگین وجود دارد، زیرا تغییرهای پاینده همیشه تدریجیاند، تنبها در بلند مدت روی میدهند، مدام با انبوهی از اوضاع و احوال ثانویه به شرحي که خواهيم ديد کند ميشوند.

[ملاحظاتی در مورد الف]

J. Hubbard ______ میاحینظر مالس انگلیسی، مدیر بانك) J. Hubbard ______ انگلستان در ۱۸۳۸ و بعدها نماینده محافظه كار پارلمان. نك: The Currency and the Country, London, 1843, PP. 44. 6 [E, F]. نقره هیچکدام معیّار ارزش نیستند، یك معیار ذهنی و خیالی برای این کار وجود دارد، (جاکوب، فصل ۵، صفحهٔ ۱۵)۱۱۷.

کیفیت معیاری پول ربطی به مقدار واقعی آن ندارد. در حالی که به عنوان وسیلهٔ مبادله یا ایزار گردش، مقدار آن معین است. اینکه این دو صفت پول میتوانند با یکدیگر در تضاد قرار گیرند بعد! بسررسی خواهد شد. (مفهوم گردش اجباری و غیر ارادی ... ک...ه استیوارت از آن سخن میگوید..۱۱۸ هنوز مورد بحث ما نیست).

[مبادله و توليد ارزشهاى مبادله اى]

كُردش هنگامي معنا دارد كه اساساً بافرايند ميادله، يعنى مجموعهاى سيال از خريد و فروش روبرو باشيم. نخستين مقدمهٔ لازم آن، گردش طبيعي خود كالا از مبدأهاي كوناكون است و شرط كردش كالا هم اين است که کالاها به عنوان ارزشهای میادلهای، نه بسهعنوان ارزشهسای مصرفی برای مصارف فوری، تولید شوند. مهمایناست که هس کس از طریق فروش و انتقال به غیر یا غیریت پذیری ماحب کالا می شود، گردشی که زمینهٔ تحقق ارزش های مبادله ای ست، مستلزم آن است که: (۱) فر اوردهٔ من فرآورده نیست مگر برای دیگری؛ خصلت فردی آن به حالت تعلیق درآمده و جنبهٔ عام پیدا کرده است؛ (۲) فراوردهٔ من فرآورده نیست مگر آنکه فروخته شود، و فراوردهٔ دیگری شود؛ (۳) و تنبها وقتی فسر اوردهٔ دیگریست کسه او هم فسر اورده اش را بغروشد و این خسود مستلسزم آن است که (٤) توليد براى من في نفسه هدف نباشد بلکه يك وسيله باشد. كردش حركتىست كسه در آن انتقال به غير عموماً تملك، و تملك، عموماً انتقال به غیر است. هرچند تمامی این حرکت روندی اجتماعی به نظر میرسد، و مراحل کوناکون آن کوئی نتیجه عمل اکامانه و هدف های خاص افراد است، با این همه باید در نظر داشت که مجموعة این روند، روندی مینی و خودانگیخته است؛ درست است که این روند خود ناشی ازکنشهای متقابل و آگاهانهٔ افراد است، اما در کل مستقل از آگاهی آنهاست و از آن تبعیت شیکند. برخوردهای افراد با یکدیگر قدرت اجتماعی بیگانهای ایجاد میکند که مسلط بر آنهاست؛ کنش های متقابل افراد، پایسهٔ ایجاد قرایند و نیروئیی مستقل از آنها میشود. کسردش بسه عنوان کلیتی از

117- Jacob. An Historical.... Vol. II, P. 326, [E, F]. 118- Stouart, An Inquiry, Vol. II. P. 389, [E, F]

[مبادله و توليد ارزشهاى مبادله أي]

كردش هنگامى معنا دارد كه اساساً بافرايند مبادله، يعنى مجموعهاى سيال از خريد و فروش روبرو باشيم. نخستين مقدمة لازم آن، گردش طبيعي خود كالا از مبدأهاي گوناگون است و شرط كردش كَالا هم اين است که کالاما به عنوان ارزشهای مبادلهای، نه بسهعنوان ارزشهسای مصرفی برای مصارف قوری، تولید شوند. سیمایناست که هس کس از طریق فروش و انتقال به غیر یا غیریت پذیریماحب کالا می شود، گردشی که زمینهٔ تحقق ارزشهای مبادلهایست، مستلزم آن است که: (۱) فراوردهٔ من فرآورده نیست مگر برای دیگری؛ خصلت فردی آن به حالت تعلیق درآمده و جنبهٔ عام پیدا کرده است؛ (۲) فراوردهٔ من فرآورده نیست مگر آنکه فروخته شود، و فراوردهٔ دیگری شود؛ (۳) و تنبها وقتی فسراوردهٔ دیگریست کے او جم قسر اوردہ اش را یقروشد و این خسود مستلسزم آن است که (٤) توليد براى من في نفسه هدف نباشد بلکه يك وسيله باشد. کردش حرکتیست کے در آن انتقال به غیر عموماً تملك، و تملك، عموماً انتقال به غير است. هرچند تمامي اين حركت روندى اجتماعي به نظر مىرسد، و مراحل كوناكون آن كوئى نتيجة عمل أكامانه و هدف هاى خاص افراد است، با این همه باید در نظر داشت که مجموعة این روند، روندی مینی و خودانگیخته است؛ درست است که این روند خود ناشی ازکنشهای متقابل و آگاهانهٔ افراد است، اما در کل مستقل از آگاهی آنهاست و از آن تبعیت نمیکند. برخوردهای افراد با یکدیگر قدرت اجتماعی بیگانهای ایجاد میکند که مسلط بر آنهاست؛ کنشهای متقابل افراد، پایسهٔ ایجاد فرایند و نیروشی مستقل از آنها میشود. گردش به عنوان کلیتی از

151

¹¹⁷⁻ Jacob. An Historical.... Vol. II, P. 326, [E, F]. 118- Stewart, An Inquiry, Vol. II. P. 389, [E, F]

فرایندهای اجتماعی، نخستین شکلیست که در آن نه تنها رابطهٔ اجتماعی، مثلا در سکهٔ پول یا در ارزش مبادله ای، بلکه تمامی حرکت جامعه، چیزی مستقل از افراد به نظر میرسد، مستقل نموده شدن رابطهٔ اجتماعتی و تظاهر آن به صورت نیروشی طبیعی، تصادف یا هرچیز دیگر پیاسد ضروری این حقیقت است که فرد اجتماعی در آغاز تصوری از خود بسه عنوان فرد آزاد ندارد. گردش، این نخستین کلیت دربین مقولات اقتصادی، بهترین مثال برای روشن کردن این قضیه است.

[فرایند بیپایان کردش]

کردش در نگاه نخست بسادگیفرایندی **نامتناهی** به نظر میرسد۱۱۹. کالا با پول مبادله میشود و پول با کالا، و این امر، تکراری پایاننایدیر دارد. اینگونه تجدید دائمی یك فرایند واحد البته از عناصر ذاتی گردش است. اما با مروری دقیقتر پدیدههای دیگری را هم میتوان دید ازجمله پدیدهٔ وساطت یا برگشت به نقطهٔ عزیمت. کالا با پول مبادله میشود و پول با کالا. یعنی کالا با کمك یك واسطه با کالا مبادله میشود. خریدار باز فروشنده میشود و فروشنده باز خریدار. و این چنین هسر یك در وضمی دوگانه و در دو جنبهٔ متضاد قرار میگیرد و در حکم وحدت زندهٔ دو جنبه است. از این رو کلا نادرست است که مانند اقتصاددانان عمل کنیم یعنی به مجردی که در نظام پولی تضادها پدید آمدند، تنبها به نتایج خائی و بدون توجه به فراگردپدیدآورندهٔآنها توجهکنیم، یعنی فقط وحدت را بنگریم نه تفاوت را، فقط اثبات را ببینیم نه نغی را. در گردش، کالا یا کالا مبادله میشود اما در عینحال چون بهخاطر پــول مبادله میشود میشود گفت که با کالا مبادله نمیشود؛ به سخن دیگر عملیات خریسه و فروش دو عملمتقابلامتفاوت و جدا در زمان ومکان به نظر می آیند. وقتی گفته میشود فروشنده خریدار هم هست چون با فروش کالای خود در واقع پول میخرد، و خریدار، فروشنده هم هست چون با خریدن کالا در واقع پول میفروشد، این سخن درست نمودار نادیده گرفتن و انتزاع تفساوت يول و كالاست. اقتصاددانان با اين استدلال، يس از اثبات درخشان اين

۱۱۹- احتمالا اشارمایست به مفهوم هکل از «نامتناهی بد» یا «نامتناهیدروغین»، یعنی تصوری از نامتناهی که [مانند بی *نیایت ریاضی*] صرفاً از افزایش بی حد و حصر واحدی بر واحد دیگر حاصل میشود. نا^ی: Hegel, Science of Logic, Glocknor, edn, Vol. IV. PP. 165, 83, [E].

مطلب که مبادلهٔ مستقیم ــ که خرید و فروش در آن همارز یکدیگرند ــ در خور یك جامعهٔ پیشرفته تو و شیوهٔ تولید تكامل یافته تو نیست، ناگهان درمییابند که مبادلهٔ واسطهدار پولسی همان مبادلتهٔ مستقیم و بیواسطه است، چرا؟ برای این که تفاوت پول و کالا را که خصلت **ویسژ³ ای**سن معامله [یعنی معاملهٔ پولی] است نادیده میگیرند، و از طریق انتزاع کنار میگذارند. آنان در واقع پس از اثبات ضرورت پول علاوه بر کالا، ناگهان به ما میگویند بین پول و کالا تمایزی نیست. توسل آنان بسه انتزاعیاتی از این گونه ناشی از این است که توسعهٔ واقعی نظام پولسی تضادهائي پديد أورده است كه خوشايند مدافعان "عقل سليم١٢٠ [الف] بورژوائی نیست و بنابراین باید بر آنها سرپوش گذاشت. از آنجا که دو حال اساسی گردش، یعنی خرید و فروش نسبت به یکدیگر بیاعتنا و از نظر مکانی و زمانی جدا از هماند، پس به هیچوجه نیازی به انطباق آنها با یکدیگر نیست. بیاعتنائیشان نسبت بسه یکدیگر میتواند بسه تقویت استقلال ظاهری آنیها کمك کند. اما از آنجا که خرید و فروش دو عنصر اساسی یك كل واحدند لعظهای فرا خواهد رسید كه استقلال ظاهری آنىها ناگزیر باید در هم بشکند، تا وحدت درونیشان بسا انفجاری قمهری از بیرون برقرار گردد. پس نطفهٔ بحرانها یا دست کم امکان آنها در ذات خـود پول بـه عنوان واسطهٔ مبادله، و در کسستگی ذات عمل مبادلـه و تقسيم شدكي آن به دو فعل جدا از هم است، اما اين بحران ها فقط هنگامي امکان بروز دارند که شرائط بنیادی گردش به شکل تسوسعه یافتهٔ کلاسیك آن و به صورتی که در خور مفهوم گردش است، فراهم باشند.

[تحقق مفهوم قيمت و استقلال معادل عام]

پیشتر دیده شد که کار پول در گردش، تنها تحقق بخشیدن به قیمت است. قیمت نخست فقط شاخص معنائی کالاهاست در حالی که پول مبادله شده در برابر کالا، شکل تحقق یافتهٔ قیمت آن است. پس قیمت ضمن آنکه در معنا مستقل از کالاست، چیزی خارج از کالا هم به نظر می رسد. اگر کالا تحقق پولی پیدا نکند از گردش باز می ماند در این صورت قیمت آن تصور محض خواهد بسود. فراورده ای هم کسه در اصل بناست بسه ارزش مبادله ای تبدیل شود همین حالت را دارد : این فراورده اگر واقعاً مبادله

120- Common sense.

نشود دیگر فراورده نیست (بالا و پائین رفتن قیمتها هم در اینجا مسأله نیست). در منوان (الف) **قیمت، جنبهای از کالا به نظر میرسید**؛ درحالی که در مبحث (ب) پول در حکم **قیمت بیرون از کالا** به نظر میآید. برای کالا فقط وجود تقاضاً کافی نیست، تقاضا باید یول برای خرید هم داشته باشد. پس کالا اگر خریده نشود، اگر به پول تبدیسل نشود، از **ارزش می افتد؛** بی بہا می شود. ارزش مبادله ای کالا که قیمت نمودار آن است به مجردی که دگردیسی آن به پول ضرورت پیدا کند، باید قربسانی شود. بوآگیلبرت به همین دلیل نوحه سر میدهد که پول جلاد همهچیز و بت اعظمیست که همهچیز در پیشگاهش قربانی میشود و فرمانروای مستبد همهٔ کالاهاست۱۲۱. در دورهٔ اعتلای سلطنت مطلقه کــه تمامی مالیاتها پولی میشوند پول در واقع بت اعظمیست که ثروت واقعی در پیشگاهش قربانی میشود. همین خصلت پول در هر بحران پولی هم بسروز میکند. پول به گفتهٔ بواگیلبرت از خدمتگزار تجارت بهصورت فرمانروایخودکامهٔ آن درآمده است۱۳۲. حقیقت این است که ماهیت واقعی قیمت از قبل در امر مبادلة كالا با يول روشن است وقتى كه كالا با يول مبادله شد در واقع دیگر پول، نمایندهٔ کالا نیست، کالاستکه نمایندهٔ پولاست. نویسندگانی که در سرحلهٔ گذار از فئودالیسم به دورهٔ جدید قرار گرفته اند درست مثل سوسياليستهاى بعدى فرياد اعتراض شان برضد نامشروعيت تجارت يولى بلند است.

[معادل عام]

الف ــ هرقدر تقسیم کار پیشرفتهتـر شود، فراورده هم بــه همان مقدار از واسطۀ مبادله شدن بیشتر بازمیماند. ضرورت یك واسطۀ عام مبادله، مبادلهای مستقل از تولید خاص هر فرد بیشتر احساس میشود.

۲۲۱. Pierre le Pesant Boisguillebert (۱۹۲۰ـ۱۹۲۱) قاضی فرانسوی، هوادار فیزیو کرات ها و مخالف مرکانتی لیسم هوادار رقابت آزاد، وی فقر و مسکنت کشاورزان فرانسوی را محکوم کرد و همین در سلطنت لوئی ۱۶ سبب تبعید او به آورنه شد. [ما].

122- Boisguillebert, Dissertation sur la nature des richesses, de l'argent, et des tributs.

مطلب فوق در منبع زير چاپ شده أست: Economistee Financiers du 18th siècle, éd. E. Daire. Paris, 1843, PP. 395, 417. [E].

رقتی تولید متوجه تأمین معاش فوری است نمی توان هر قلم فراورده را با **قلم دیگر** مبادله کرد. همچنانکه فعالیت **خاص** و معینی را فقط میتوان يا فراوردههای خاصی مبادله کسرد. هرقدر فسراوردهها تخصصی تسر، چندىجانبەتى و وايستەتى بە ھم بشوند، وجود يك واسطةعاممبادلەضرورت بیشتری پیدا میکند. در آغاز فراوردهٔ کار یا خود کار و اسطهٔ مبادله اند. اما بهتدریج و به موازات تخصصیتر شدنشان ایسن نقش را از دست مىدهند. يك تقسيم كار نسبتاً توسعه يافته مستلزم آن است كه نيازهاى هر شخص به موازات خصوصیتیافتن هرچه بیشتر فراوردهٔ کسار، تعدد بیشتری پیدا کند. نیاز به مبادله و وسیلهٔ بیواسطهٔ مبادله به نسبت معکوس پیش می روند. آنگاه که فر اوردهٔ خاص و کار خاص باید **به خساطر نفس** مبادله یذیری [که بیانگر ذات پول است] مبادله شوند ضرورت مطلق یك واسطة عام مبائله احساس میشود. ارزش مبادله ای یك شیء چیزی جز بیان کما ویژهٔ توانائسی آن برای به کار آمدن بسه عنوان **واسطهٔ مبادلسه** تیست. واسطهٔ مبادله در بول شکل مادی بیدا میکند، بعنی ارزشمبادله ای شيء، وجودي مستقل از خود شيء به دست ميآورد. چون خسود کالا در مقایسه با پول یك وسیلیهٔ مبادلهٔ محدود و ابتدائی است، پس بسه عنوان وسيلة مبادله جاي خود را به يول ميدهد.

[جدائی فروش از خرید]

ب انشقاق مبادله به خرید و فروش امکان خرید بسدون فروش (نخیر، کردن کالا) و فروش بدون خرید (انباشت پول) را به وجود میآورد. این امر احتکار را ممکن میسازد. و مبادله را تبدیل به حرفهای خاص میکند و از اینجا سلک بازرگانان به وجود میآید. این جدائی دو منصر امکان بسیاری از واسطه بازی ها را پیش از آنکه واقعاً مبادله ای صورت گیرد ایجاد میکند و به جماعتی فرصت میدهد که از این وضع پهره برداری کنند. این امر همچنین بسیاری از معاملات صوری را ممکن میسازد. گاه چنان است که گوئی این دو عنصر اساماً جدا از هم، در واقع چیزی واحد است، و گاه چنان می نماید که این چیز اساماً واحد، در واقع از دو عنصر جدا از هم تشکیل شده است. در مراحلی که در آن لحظه های خرید و فروش به صورت دو چیز کاملا متفاوت جلوه میکنند یک تنزل قیمت همگانی در کالاها پیش میآید و آنگاه که پول چیزی جز یک وسیلهٔ مبادله نیست با کاهش قیمت یول برخورد میکنیم. بدینسان بالا رفتن يا پائين آمدن عمومي قيمتها پيش ميآيد.

[پول و تقسیم کار]

پول امکان یک تقسیم کار مطلق را فراهم می سازد. جسون که پول کار را از فراوردهٔ خاص آن که دیگر برای وی ارزش مصرفی بیواسطه ای ندارد مستقل می گرداند. نمی توان بالا رفتن عمومی قیمتها در دور مهای احتکار را به بالا رفتن عمومی ارزش مبادله ای یا هزینه های تولیدی اش نسبت داد. چون اگر ارزش مبادله ای یا هزینه تولید طلا همگام باارزش مبادله ای و هزینه تولیدی همهٔ کالاه ای دیگر بالا بسرود، در آن صورت ارزش مبادله ای شان که با پول بیان می شود، یعنی قیمت ها را به کاهش هزینهٔ ارزش مبادله ای شان که با پول بیان می شود، یعنی قیمت ها را به کاهش هزینه تولید طلا نسبت داد (فعلا به موضوع اعتبارات نمی پردازیم). اما چون پول تنها یک کالای هام نیست بلکه کالای خاص هم هست، و از آنجا که پول تنها یک کالای هام نیست بلکه کالای خاص هم هست، د از آنجا که نه منزلهٔ یک کالای هام نیست بلکه کالای خاص هم هست، د نتیجه به منزلهٔ یک کالای مام تیست بلکه کالای خاص هم هست، د از آنجا که به منزلهٔ یک کالای مام تیست بلکه کالای خاص هم هست، د از آنجا که به منزلهٔ یک کالای مام تیست بلکه کالای خاص هم هست، د از آنجا که به منزلهٔ یک کالای مام تیست بلکه کالای خاص هم هست، د می تیجه تقاضای مام برای کالاه ای خاص در برایر پول باید سبب پائین آوردن

دیدیم که پول، تناقض های معاملهٔ مستقیم و نیز تناقض های نظام ارزش مبادله ای را تنها با عام کردن آنها حل می کند. اینکه یك وسیله خاص مبادله با وسیلهٔ خاص دیگری مبادله پذیر باشد یا نه، در گذشته امسری اتفاقی بود. اما اكنون كالا ناكزیر از مبادله شدن با یك وسیلهٔ عام مبادله است که با خصوصیت وی تضاد بیشتری دارد. برای تضمین مبادله پذیری کالاها با یکدیگر در واقع نفس مبادله پذیری به صورت یك کالای مستقل در برابر همهٔ كالاها قرار گرفته است (یعنی پول که یك وسیله بود اکنون تبدیل به هدف شده است). در گذشته مسأله این بود که آیا یك کالای خاص، کالای خاص دیگری را پیدا می کند که با آن قابل مبادله باشد؟ اکنون، اما، مسأله هوض شده است یعنی نفس مبادله به دو عمل متفاوت تبدیل شده است.

[کالا ۔ پول ۔ کالا پول ۔ کالا ۔ پول]

(پیش از طرح مسائل مربوط به گردش، و حدود قوت و ضعف آن، و خیره، و نیز پیش از حل منازعهٔ مربوط به کمیت پول در گردش و

قیمتها، باید سومین جنبه و یا کارکرد ویژهٔ یول را بررسی کرد.)۱۳۳ یکی از مراحل وجودی گردش، مرحلهٔ مبادلهٔ کالا از طریق یول با کالاهای دیگر است. اما مرحلهٔ دیگری هم وجود دارد که در آن نهتنها کالا یا پول و یول یا کالا، بلکه پول یا کالا و کالای حاصل از آن یا پول مبادله می شود، یعنی که یول در برابر یول قرار می گیرد و واسطهٔ این فرایند نیز کالاست؛ به عبارت دیگر، یول واحد خاص کردشی است که از پول آغاز و به پول ختم میشود. این پول دیگر وسیلهٔ گردش نیست هدف آن است (با پیدایش سلك بازركان) (و تجارت به طور اعم) اكسر كردش را نوعی جابهجائی دائمی در نظر نگیریم بلکه به مدارهای گردش توجه کنیم دو مسیر متفاوت را خواهیم دید: از یك سو مسیر کالا_پول و پول کالا؛ از سوی دیگر مسیر پول۔کالا، و کالا۔پول: به عبارت دیگر فروش برای خرید و خرید برای قروش. در مورد اول پول تنبها یك وسیلهٔ کسب کالاست، و کالا مقصد است، در مورد دوم کالا تنبها وسیله ای برای کسب پول است و پول هدف است. این سادهترین نتیجهایست کے از ملاحظهٔ مجموعة مراحل يا لحظههاى وجودى كردش حاصل مىشود در حالى كه اکر کسردش محض [یعنی فقط نفس جاب جائسی] را در نظر بگیریم مسالة نقطة شروع ديكر اهميت خود را از دست ميدهد.

با این همه میان کالا و پول در گردش تفاوتی ویژه وجود دارد. کالا امکان دارد در نقطهٔ معینی از گردش خارج شود و با مصرف شدن در عمل تولید یا در مصرف به معنای جاری کلمه، وظیفهٔ نهائی خود را انجام دهد. به عکس، وظیفهٔ پول آن است که به منزلهٔ چرخ گردش در گردش یماند و به عنوان "محرك دائمی۱۲۲ [ل] هیچگاه از حرکت بازناپستد.

اما این وظیفهٔ دوم هم همانند وظیفهٔ اول بخشی از گردش است. می شود گفت: مبادلهٔ کالا به کالا بی دلیل نیست، چون کالاها گرچه از نظر قیمت معادل اند، اما از نظر کیفی متفاوت اند و بنابر این مبادلهٔ آنها وسیله ای برای ارضای نیازهای گوناگون است. ولی مبادلهٔ پول بسا پول چه معنائی دارد جز این که پای یك تفاوت کمی در میان باشد یعنی مقدار کمتری از پول در برابر مقدار بیشتری از آن مبادله شود؛ یعنی اینک

۱۲۳ مارکس قدری جلوتر به این مسأله برمیگردد و بسه عنوان سومین خسیصهٔ پول میگوید: «پول نمایندهٔ کالاهٔ (و از اینرو موضوع قراردادهاست)»، و در پاراگراف ج از «پول به عنوان نمایندهٔ مادی ثروت» بحث میکند [ما]. 124--- perpetuum mobile

ارزانتر بخريم و گرانتر بقروشيم؟ باري، جنوز به مقولة مود نرسيده يم. تعلیل امر گردش از مسیر پولدکالا و کالا۔پول به همان نتایج انتزاعی و دلخواسته ای میرسد که تحلیل فرایند حیات از مسیر مرگٹ ــ زندگی ــ مرکٹ بدان خواهد رسید، اگرچه در مورد اخیر دست کم این حقیقت وجود دارد که تجزیه و تلاشی دائمی عناصر مرکب به عناصر بسیط، مانند ترکیب دائمی منامس بسیط و پیدایش اجسام مرکب، از مراحلوجودی کردش طبیعت است. [درست مانند مورد اول] که کالاها دائماً به پول تبدیل میشوند و پول حاصل از آنها دائماً به مصرف خسریسد کالاهای »از ای میرسد،۱۳۵۰ یاید اذهان کرد که در فراگردو اقعی خرید بر ایفروش، محرك، سود است و هدف تنهائي اين است كه از طريق خريد كالا پول کمتر یا بیشتری مبادله شود. چون پول با پُول هیچ تفاوت کیفی ندارد (اینجا ما انواع پول فلزی و انواع خاص سکهها را نادیده میگیریم) ضمن آنکه البته ممکن است عملیات به اشکال بربخورد، یعنی مبادلهٔ یول با پول هیچگونه مازاد کمی به وجود نیاورد. اما برای آنکه چنین روندی عملا امکانپذیر باشد تشخیص قبلی این مطلب که مسیر پولسکالا و کالا۔ پول ارزش خاص خود را دارد، لازم است. این شکل خاص با شکل قبلی که درآن پول وسیلهٔ مبادلهٔکالاها، واسطه پامقدمهٔ صغری است، تقاوتدارد. [یعنی که] علاوه بر جنبهٔ کمی پول در بازرگانی، جنبهٔ اساساً کیفی آن، يا حركت ويرة يول را هم بايد تحليل كـرد. توم، همة اينها مستلزم آن است که پول نه فقط معيار تنبها، نه فقط وسيلهٔ مبادلهٔ تنبها، يا هردوی ،ينهاست، بلکه کيفيت سومي هم دارد، کيفيت سوم پول اين است کسه نغست پول به خودی خود هدف است و تجارت و میادلیهٔ کالاهسا فقط وسائلی برای رسیدن به این هدفاند؛ و **دو**م چون مسیر گردش یعنی آغاز و انجام آن پول است، درست مانند حالت اول که کالا پس از مبادله شدن یا معادل خود، از طریق بول از مسیر کردش خارج میشد، اینبار هم پول از مسیر کردش **خارج می شود**. درست است که پول بسه منوان عامل سادهٔ کردش هرکتر از مسین کردش خارج نمی شود، اما در حالت اخیر یول

۱۲۵ من اینجا در متن دستنوشته، یک پاراگراف خطخورده وجود داشته. متن آلمانی MELL چاپ ۱۹۵۳، و متن فرانسوی (آنترویو، ۱۹۳۹) که براساس چاپ ۱۹۳۹ متن آلمانی مذکور فراهم شده، هر دو، پاراگراف خط خودده را به صورت حاشیه نقل کردهاند اما متن انگلیسی (پنگوئنیوک، ۱۹۷۳) آن پاراگراف را حذف کرده است. ما هم از متن انگلیسی پیروی کردیم. وسیله و عامل ساده گردش نیست زیرا موجودیتی مستقل از گردش دارد و درست به همینگونه است که مانند کالا از گردش خارج می شود. پس بررسی این چنبه سوم پول لازم است چرا که این جنبه مر دو چنبه قبلی یعتی هم چنبه معیار مبادله و هم جنبه وسیله عام مبادله کالاها با یکدیگر برای نقد کردن قیمت کالاها را در بر دارد.

(ج) نقش پول بهعَنوان نمایندهٔ مادی ثروت (انباشت پول) و قبل از آن پول بهعنوان موضوع عام قراردادها و غیره

طبيعت كردش چنان است كه هر نقطة ان در آن وأحد هم نقطة آغاز و هم نقطة پايان به نظر مىرسد، يا به عبارت دقيقتر، هر نقطة آن از أنجا أغاز [يا پايان] است كه پايان [يا أغاز] هم هست. پس مسير پسے ایسپ ممانقسدر اعتبار دارد کے مسیر دیگر یعنی انسپ ۔ پسے کے مقسدم بسہ نظر میرسد. اشکسال کسار فقط این است کے کالاعسا با هم تفاوت کیفی دارند [یعنی میتوان کالائی را با پدول مبادله کرد و کالای دیگری با کیفیت بمهتر به دست آورد] و حال آنکه پول چنین نیست. پول تنبها می تواند از نظر کمی متفاوت باشد. اگر به چشم **معیار** به پول بنگریم جوهرمادی آن اهمیت پیدامیکند، هرچندکه وجود و آهمیت پول در این حالت یعنی **مقدار** طلا یا نقروای که به عنوان یك **واحد** در جو هر مادی به کمار میرود، با نقش معیاری پول ارتباطی ندارند چرا که پول مورد بحث در اینجا فقط یك معیار تصوری است. خلاصه اینکه یول در این حالت یک واحد است و تعداد واقعی این واحسد هم مطرح نیست. وقتی گفته میشود یك پوند پنبه ۸ پنس میارزد معنایش این است که یك پوند پنبه برایر ۱/۱۱ اونس طلاست (اونس بـه قیمت ۳ لیر، و ۱۷ شیلینگ و ۷ پنی، یا ۹۳۱ پنی). این در مسمن بیانگر ارزش مبادله ای خاص پنبه در برابر سایر کالاها یعنی به منزلهٔ برابسری آن با همهٔ کالاهائیست که همان مقدار او نس طلا ارزش دارند چون همگی آن کالاها هم با اونس طلا سنجيده ميشوند. و تعيين مقدار برابري پنبه بــا طلا _ یعنی تعیین مقدار طلای موجود در یك پوند پنبه _ در آغاز براساس مقدار کار موجود در هن دوی آنها، که جوهن مشترك ارزش مبادلسهای آنهاست میسر میشود. این ملاحظات مقدماتی را بعدا در فصل مربوط به ارزش مبادلهای با تقصیل بیشتر بیان خواهیم کرد. حل این معادله هم

چندان دشوار نیست مثلا کارگری که مستقیماً تولیدکننده مقداری طلاستهٔ در یك روز كار مقدار معینی طلا تولید میكند. رقابت سبب میشود كه [محصول] روزانه کارهای دیگر را مستقیم یا نامستقیم یا این مقدار طلا معادل بكيرند: مقعول من اراد، وفعال مايريد ١٢٢. خلاصه، در توليد مستقيم طلا درمعادن، يكروزكاربرابرمقدارمعينى طلا، يعنى معادل مقدار معينى زمان كار است. پسکافی استزمان کارموجود در دیگر کالاها را تعیین کنیم تا آنهار ا با زمان کاری که مستقیماً برای تولید طلا به کار میرود بسنجیم، یعنی تميين كنيم كه فلان كالاى مشخص چــه مقدار طلا مىارزد. بــدينسان با سنجش ارزش مبادله اى كالاها قيمت آنها تدريجاً معلوم مى شود. اما اين عمل مستلزم رواج مبادلات و سنجش مکرر کالاها باهم به عنوان ارزش های مبادلهایست. و چون هر کالائی قیمتی پیدا کرد ــ که این خود نتیجهٔ یك فرایند اجتماعی و محصول یك روند تولیدی اجتماعی است ـ تعیین قيمتها ديكر جندان دشوار نيست زيرا قيمت عناصر سازندة هسزينة توليد ديگر مشخص است و براي تعيين قيمت کالا يك جمع و تفريق ساده كفايت مىكند. (اصطلاحات انتقال مكرر به غير، فروش، فروش مكرر، که استیوارت دائم از آنها سخن میگوید در واقع بیانی از شرائط لازم برای نظم و پیوستگی منحنی قیمت هاست)۱۲۷. در هسر صورت، منظور این است که تعیین طلا به عنوان واحد سنجش در قبال سایر کالاها، از طريق مبادلسة مستقيم و بي واسطه صورت مي كيرد؛ رابطة سايس كالاها با یکدیگر نیز همینطور است. در مبادلهٔ مستقیم، ارزش مبادلهایمحصول واقعیتی در خود است، [یعنی از ذات خود محصول جدا نیست]؛ در این

می کردیم لاتین بلدند – تا مراز کتب و فرهنگهای موجود یا اشخاصی که گمان می کردیم لاتین بلدند – تا حد آشنائی خودمان مراجعه کردیم و نتیجه روشن و می کردیم لاتین بلدند – تا حد آشنائی خودمان مراجعه کردیم و نتیجه روشن و دقیقی به دست نیاوردیم – استنباط خود ما اینست که مارکس میخواهد بگوید: آنچیزی که صاخته و معلول کار انسانی می شود، و نتیجه این روند بسه خود تبدیل به میار و عامل اندازه گیری کار انسانی می شود، و نتیجه این روند بسه خود انسان برمی کردد، یعنی در تعیین وضع او به صورت عامل مؤثر عمل می کند. برای بیان این مفهوم، بهتریس تعبیر همان سخن حافظ است که ما نقل کردیم. هرچند که حافظ این تعبیر را در معنای طنز آمیز کاملا متفاوتی به کار برده: [شاها روامدار که مفعول مناراد گردد به دروزگار تو فعال مایرید – نسخه قدسی] با تشکر از استاد خانلری که ما را به این تعبیر حافظ رهنمون شدند.

شکل اغازین مبادله، محسول درواقع هنوز ارزش مبادلهای نیست. ارزش مبادلهای هنوز به تمامی تولید سرایت نکرده، بلکه فقط مازاد تولید را در بر میگیرد، یعنی کسه ارزش مبادلسه ای هنوز آن چیزیست کسه کم و بیش ژالد یا مازاد به نظر میرسد (همچنان که خود مبادله هم درآن شرائط امری **زائد** یا تجملیست)، مبادل و ارزش مبادل ای در ایسن سطح از توسعه، نوعسی گسترش تصادفی دایسرهٔ نیاز هسا و بهر «مندیست که در نقاط محدود (در نواحی بیرونی و حاشیهای جماعتها و در نقطهٔ تماس با آبادیها و جماعتهای دیگر) صورتمیگیرد. مبادله در حوزمهای محدود انجام میشود و از نظر تولید چیزی گذرا و فرغی محسوب میشود؛ و همانطور که تصادفاً ایجاد شده، تصادفاً هم از بین میرود. مبادلهٔ مستقیم یعنی **نخستین شکلی** کے فسراوردہ در آن بسہ صورت ارزش مبادلسہ ای درمیآید، امریست که برای مبادلهٔ مازاد تولید داخلی در برابر مازاد تولید بیگانه انجام میشود و تابع تصادفات و نیازهای زودگــذر است. اما اکر تکرار شود و ادامه پیدا کند و وسائل احیای مجدد خود را در خود داشته باشد در آن صورت تنظيممبادلةدوجانبهجاىخود را بـــهتنظيم توليد دوجانبه بر اساس معاسبة هزينه هاى توليد مىدهد. بدين ترتيب زمان كار تبدیل به معیار سنجش مبادله میشود. این است نحوهٔ پیدایش مبادله و ارزش مبادلهای کالاها، اما بروز هیچ رابطهٔ اجتماعی، در کلیت و خلوص آن، هرگز بر پایهٔ شرائط مقدم بر پیدایش آن صورت نمیگیرد. تبدیل فراورده به ارزش مبادلهای دیگسر چیز سادهای نیست؛ فسراورده از ایسن طریق کیفیاتی متمایز از کیفیت طبیعیاش پیدا میکند؛ و تبدیل به **رابطهای میشود که خصلتی عام دارد و آنهم نه فقط در قبال این یا آ**ن کالا، بلکه در قبال هر نوع کالا یافراوردهٔ ممکن. در حالت جدید، فراورده بیانگر یك رابطهٔ عام است: رابطهاش با خود در حكـم **كمیت معینی** از زمان کار، یعنی زمان کار اجتماعی بطور کلیست، و در نتیجه با هر نوع فراوردهٔ دیگری ارزش مبادلهای برابری پیدا میکند. این امر مستلزم آن است که کار اجتماعی در حکم جوهر همهٔ فراوردهها صرفنظر از گیفیات طبیعی آنها باشد. ارزش مبادله ای بدین عنوان نسبتی با چیزهای دیگر دارد و میدانیم که رابطه هنگامی عام است که مربوط به یك امر عام باشد. از آنجا که کار، حرکت است، زمان، معیار طبیعی آن است. مبادلهٔ مستقیم، حتی به خام ترین شکل آن مستلزم کار و زمان کار به عنوان معیار کالاهاست و در این صورت به مجرد تنظیم شدن و پیوستگی یافتن،

یعتی به مجرد داراشدن شرائط احیای مجدد خود، زمینه را برای ایجاد ارزش مبادلهای قراهم میکند. کالا در صورتی ارزش میادلهای است کسه ذاتش را بتوان در کالائی دیگر یافت یعنی به رایطة موجود در آن پی برد. مثلا يك كيل كندم معادل قلان تعداد كيل جاودار است. در اين حالتكندم چون با چاودار سنجیده میشود، ارزش مبادله ایست و چاودار هم ارزش مبادله ای ست زیرا با کندم سنجیده می شود. اگر رابطه ای در کار نبود و هرکدام از این دو تنبها با خودش سنجیدهمی شد دیگر هیچ کدام نمی تو انست ارزش مبادله ای باشد. پس در حالتی که پول به صورت معیار عملمیکند خود پول دیگر رابطه یا ارزش مبادلهای نیست بلکه به عنوان مقدارطبیعی یك مادة معین بیانگر بخشی از وزن طبیعی طلا یا نقر است. معمو لاكالاتی که بیانگر ارزش مبادلهای کالائی دیگر است، خودش هرگز ارزش مبادلهای يا رابطه نيست بلكه بيانگس كميت معيني از جنس طبيعيست. اگسر يك کیل کندم معادل سه کیل چاودار باشد در این صورت تنبها کیل گندم به عنوان يك ارزش بيان شده است نه كيل جاودار. البته آن ديگرى هم في نفسه چنين حالتي را پيدا ميکند زيرا مي توان گفت يك کيل چاودار در این حالت برابر 🖨 کیل کندم است. اما این رابطة اخیر رسما وضع نشده، بلکه صرفا رابطه ایست ثانوی که مستقیماً در رابطهٔ اول مستتر است. اکر کالائی با کالای دیگر سنجیده شود در این صورت اولی رابطه است و دومی فقط کمیتی از این یا آن ماده. سه کیل چاودار فینفسه ارزش نیست؛ هر کیل فقط معادل حجم معینی از فضاست که با معیارهای حجم اندازهگیری می شود. در مورد پول هم در صورتی که به عنوان معیار به کار برود این نکته صادق است. یول به عنوان معیار، ابزار یا واحد سنجش ارزشهای مبادلهای کالاهای دیگر است. پس نمایندهٔ فلانمقدار از مادهٔ طبیعی پول یعنی طلا، نقره و هیره است. اکسر یک کیل کندم ۷۷ شیلینگ و ۷ پنی قیمت داشته باشد در اینصورت با چیزی غیر از خودش که معادل آن است، یعنی با یك اونس طلا کسه بیانگر رابطه سا ارزش مبادله ایست سنجیده شده است. در صورتی که یك او نس طلا به خ**ودیخود** ارزش مبادله ای نیست، یعنی به صورت رابطهٔ ارزشی بیان نشده بلکه نمودار فلان مقدار از جوهر طبيعي خويش يعني طلاست. اينكه يك كيل کندم ۷۷ شیلینگ و ۷ پنی یا یك اونس طلا می ارزد، بدان معناست که ارزش آن می تواند کم و زیاد شود جون لیمت اونس طلا به تناسب کمیت کار لازم برای تولید آن بالا و پائین میرود. اما این امر در نفس قیمت.

کذاری آن تسالیری نسدارد جسون ۷۷ شیلینگ و ۷ پنی درست بیانگر رابطهایست که پایهٔ خرید آن است، یعنی بیانگر رابطهٔ برابری آن با سایر کالاماست. قیمت هرچه باشد ــ ۷۷ شیلینگ و ۷ پنی یا ۱۷۸۰ شیلینکٹ ۔ نفس تعیین قیمت بهطور کلی امر دیگریست: برای تعیین قيمت وجود يك رايطه يا معيار تعيين قيمت ضرورىست، خـواه قيمت واقعی ۱۰۰ شیلینگٹ یا فقط ۱ شیلینگٹ باشد. قیمت در واقع سنجیدہ شدن با یك واحد مشترك فیمابین همهٔ كالاهاست، یعنی مستلزم آن است که رابطهٔ سنجش ارزشهای مبادلهای از قبل تنظیم شده باشد. طلا و کندم به صورت طبیعی هیچرابطه ای باهم تدارند و **از این حیث** نمی توانند ابزار سنجش یکدیگر باشند، چون **ربطی** به هم ندارند. با اینهمه اگر می ہینیم یک کیل گندم یک اونس طلا می ارزد دلیلش این است که اونس طلا بیانگر رابطهای با زمان کار لازم برای تولید طلاست و هر دو جنس یعنی طلا و گندم، با امر ثالثی که همان زمان کار است مربوطند و همین پایهٔ سنجش برابری آنها در رابطهای معین است: به عبارت دیگر هر دو را به عنوان ارزش مبادلهای با هم میسنجیم. اما این تنبها به ما نشان مىدهد كه چگونه قيمت كندم با كميت طلاى معادل آن تعيين مىشود ولى طلائی که در اینجا به عنوان قیمت کندم عمل میکند، خودش دیگر ارزش مبادله ای نیست بلکه کمیت معینی از یك ماده طبیعیست. ارزش مبادله ای کالاها (یا فراوردهها) را به جوهر اجتماعیشان یعنی کار برمیگرداند در حالیکه قیمت کالاها رابطهٔ برابری آنها با مقادیر معینی از کالاهای دیگر با توجه به خواص طبیعی آنهاست. البته میتوان گفت که قیمت پول هم معادل يك كيل كندم، سه كيل چاودار، يا فلان مقدار از ديگسر كالاهائىست كه معادل يك اونس طلا قيمت دارند. اكر بخواهيم [ارزش برابری پول با دیگر کالاها] یعنی قیمت پول را بدینروش تعیین کنیم ناکزیں باید فہرست تمامی کالاها را برشمریم تا معلوم شود چه مقدار از هرکدام آنها معادل یك او نس طلاست. در این حالت*ان*پول به تعداد تمام كالاهائي كه قيمتشان با همان مقدار پول بيان ميشود قيمت خواهيم داشت و کیفیت اصلی قیمت یعنی واحد ناپدید خواهد شد. هیچ کالائی بیانکنندهٔ قیمت بول نیست زیرا هیچکدام رابطهٔ آنرا با همهٔ کالاهای دیگر، یعنی ارزش مبادله ای عام آنرا بیان نمیکنند. خصیصهٔ قیمت این است که ارزش مبادله ای در آن در عین عرضه شدن به صورت یک کالای جزئی و مشخص، کلیت و همومیت دارد. اما این هم چندان مهم نیست.

مهم این است که پول به عنوان مادهٔ لازم برای سفیش و بیان قیمت همهٔ کالاها، در واقع مقدار معینی طلا، نقره، و مانند اینهاست، یعنی یك مادهٔ طبيعیست؛ مقداری از يك ماد، مشخص است كه فینفسه ارزش مبادله ای یا رابطه نیست. نتیجه اینکه آن کالا که بیانگر قیمت کالای دیگر است خود در حکم ارزش مبادله ای وضع نشده است بلکه فقط مقدار معینی از خودش است. وقتی که پول، واحد، معیار یا پیوندگاه سنجش عام ارزشهای مبادلهای میشود، مادهٔ طبیعی آن یعنی طلا و نقره اهمیت دارد چون که در این حالت قیمت کـالا ارزش مبادلـه ای نیست، رابطه هم نیست، بلکه وزن معینی از طلا و نقره است، مثلا یك پوند با اجزاء آن؛ در اصل هم پول با وزن بیان میشد: (aes grave) ۲۸۸ دقیقاً همین امر تفاوت قیمت و ارزش مبادلهای را نشان میدهد. و دیدیم که ارزش مبادلهای لزوماً به طرح مسألة قيمتها می انجامد. پس کسانی که می خواهند زمان کار مستقیماً نقش پول را بازی کند در واقع این تفاوت را می بینند و نمی بینند، و بیهودگی کارشان در همینجاست. نتیجه اینکه پول به عنوان معیار، به عنوان عنصر تعیین قیمت و واحد سنجش ارزشهای مبادله ای، پدیده ای ست که: (۱) با سنجش ارزش یك او نس طلا نسبت به کالاشی معین، شکل یك واحد فرضی را پیدا میکند که حقیقتاً لازم نیست به این یا آن مقدار معین وجود داشته باشد زیرا در این حالت پول شاخص ارزش است و کمیت موجود آن در فلان کشور اهمیت چندانسی ندارد؛ همینقدر کافیست که یول واحد محاسبه باشد؛ (۲) و چون در معنا پول است، (زیرا در شکل قیمت، پول، با کالا فقط در معنا ارتباط دارد و نه در مقادیر واقعی) فقط از جهت مقدار مــادهٔ طبیعی، و وزن معینی از طلا و نقره که به عنوان واحد در نظر گرفته شدهاند، نقطهٔ اتکائی برای مقایسه یا توعی واحد و معیار است. ارزشهای مبادلهای (کالاها) در ذهن به صورت وزن معینی از طلا یا نقره درمیآیند و در معنا با همان مقدار از طلا و نقره برابر فرض میشوند چنانکه گوئی واقماً بیانگر همان متدار از طلا و نقرهاند.

حال به دومین نقش پول میپردازیم. دیدیم که پول به عنوان وسیلهٔ مبادله و تحققبخش قیمت اشیاء، ناگزیسر باید به مقدار معینی موجسود باشد. حجم معینی از طلا و نقره به عنوان واحد [سنجش پول] لازم است

¹²³⁻ Dureau de la Malle, «Economie politiques des Romains», tome ler P. 15. et 67, [F].

تا پول بتواند نقشی را که گفته شد ایغا کند. اگر جمع قیمتها را از یك سو [كه حاصلضرب قیمت در تعداد كالاهاست] و سرعت گردش پول را از سوی دیگر در نظر بگیریم حجم پول لازم برای گردش را به دست خواهیم آورد. اکنون برگردیم به شکل آغازین گردش یعنی به رایطهٔ اصب _ بسك، و این رابطه را با دقت بیشتری بنگریم؛ در این رابطه بول فقط وسیلهٔ مبادله است. یعنی کالا با کالا مبادله میشود و پول نقشی جز میانجی سادهٔ مبادله ندارد. پولی که از قیمت کالای نخست به دست میآید برای پرداخت قیمت کالای دوم است، یعنی در واقع فقط واسطهایست تا کالای اول در قبال کالای دوم مبادله شود. یعنی هدف قروشند، کالای اول در حقيقت مبادلة كالا يا كالاست. از اينرو پول در اصل به او كمك میکند تا کالای اول را با کالای دوم مبادله کند. پول خاصیتی جسز میانجیگری محض ندارد. شخصی که کالایش را فروخته و پول گرفته است میخواهد کالائی دیگر بخرد و فروشنده نیز میخواهد با پول کالای فروخته شده، کالای دیگری بخرد، الی آخر. به عنوان وسیلهٔ گردش، نقش خاص پول منحصر به این است که با تثبیت حجم و مقدار آن، گردش را تضمین کند. یول نمایندهٔ تعداد واحدهای ارزش موجود در کالاست و به عنوان وسیلهٔ گردش چیزی جز این تعداد واحدها نیست. وقتی که کالا يا معادل واقعىاش با طلايا نقره مبادله مى شود اين در واقع نقد شدن قیمت کالاهاست. یعنی ارزش مبادله ای کالا درست مانند مبادله اش در برابر کالای دیگر با پول مبادله شده است. اما اگر این فرایند به این صورت ادامه پیدا کند که پول دوباره تبدیل به کالا شود یعنی کالای اول را بدهند تا کالای دوم را بگیرند، یول دیگر نقشی موقت دارد و جوهر آن چیزی نیست جز واسطهای که به میان میآید تا فورا کنار برود. <mark>بو</mark>ل فقط به عنوان وسیلهٔ گردش نقشی جز این ندارد. تنبها خاصیت ضروری پول در این میان مقدار و تعداد دفعات کردش آن است (چون تعداد کردش به سرعت هم بستگی دارد و این امری بدیسیست که فعلا از تفصیل آن درمیگذریم.) وجود مادی پول به صورت طلا و نقره برای نقد کردن قيمت كالاها ضرورىست اما اكر يرداخت قيمت كالاها امرى فقط كذرا باشد که هـدف نهائیاش مبادلهٔ کالا بـا کالاست، پـول در واقع اهمیتی **ندارد. ظاهر ت**ضيه اين است كه كالا با كالائي به نام پول، طلا يا نقره مبادله می شود تا مبادلة اصلی که تبدیل مجدد پول با کالای دیگر است عملی کردد: خلاصه اینکه مبادله در واقع مبادلهٔ کالا با کالاست. با این ترتیب

طلا و نقره به عنوان واسطة سادة كردش، يا وجود وسيلة كردش به عنوان طلا و تقره ربطی به مادهٔ طبیعیاش، به کالایطبیمی و ویژه ای که محمل مادى اين واسطه يا وسيلهاست، ندارد. فرض كنيم جمع قيمت كالاهاى درگردش ۱۰٬۰۰۰ (۱۲۹) تالی باشد، در این صورت هر تالر مساوی X مقدار وزنى نقره است. حالا اكر ١٠٠ تالر نقره براى كردش آساهتة ايسن کالاها لازم باشد یعنی هر تالر قیمت ۱۰۰ تالر را در ٦ ساعت بپردازد سهم این است که ۱۰۰ تالر یعنی ۱۰۰ واحد فلزی معادل با جمع قیمت كالاما داشته باشيم. اينكه اين واحدها از نقره درست شده باشند چندان اهمیتی ندارد. پس می بینیم که یك تالر در حرکت گردشی اش نمایندهٔ آن مقدار از نقره است که محتوای واقعی خود آن ۱۰۰ برابر بزرگتر است. كرجه در هر دادوستد خاص، يك تالــر تنبها نمايندة مقدار نقرة وزنی معادل یك تالر است اما در مجموع، گردش یك تالر نمایندهٔ ۱۰۰ تالر يعنى نمايندة مقدار وزنى نقرة صدبرابر بيش از محتواى واقعى خویش است، یعنی مظہر **نمادین** نقرۂ موجود در ۱۰۰ تالسر از لحاظ وزنیست، و قیمتی معادل ۱۰۰ برابر نقرهٔ موجود در یك تالر را هملا تامین میکند. اگر یوند استرلینگ برابر 🕁 اونس طلا باشد (که البته عملا ایناندازه نیست)، تا وقتی قیمت کالائییكلیرهباشد یعنیبرایبهای آن، يك ليره پرداخت شود، يا با يك ليره مبادله شود، مهم اين است كه يك ليره واقماً حاوى 🚽 او نس طلا باشد. اكر ليره تقلبي باشد، يعنى با فلزهای ارزان ممزوج شده و تنبها ظاهرش یك لیره باشد، در این صورت قيمت واقعى كالا پرداخت نشده است. قيمت واقعى كالا هنگامى پرداخت خواهد شد که میزان فلز غیرقیمتی را تا حد 🖕 او نس طلا افزایش دهیم. این بخش از گردش نشان میدهد که واحد پولی باید اساساً معرف مقدار معيني از طلايا نقره باشد، اما در مجموع فرايندگردش به صورت كسپ ... پسك موضوع قرق مىكند. در مورد نخست معادلة قيمت امرىظاهرىست: در عمل فقط **بخشی** از قیمت پرداخت میشود. قیمتن که در معنا در نظر کرفته شده در عمل تحقق پیدا نمیکند. کالائی که در معنا با وزن معینی از طلا برابر گرفته شده در عمل با آن برابری ندارد، در حالی که در کل فرايند كردش حتى اكر يك ليرة تقلبي جاى يكليرةو اقمىرا بكيرد، همان منظور حاصل است. اكر كالاى الف به قيمت يك ليره، با يك ليرة تقلبي

۱۲۹_ در ترجمهٔ انگلیسی این رقم ۱۲۰۰ ذکر شده است.

مبادله شود، و همین لیرهٔ تقلبی بار دیگر برای بهای کالای ب به قیمت یك لیره برداخت گردد، اینجا لیرهٔ تقلبی درست همان كاری را كرده است که یك لیرهٔ واقعی، پس لیرهٔ واقعی در تمامی این جریان چیزی بیش از یك **نماد** نیست چرا كه تحقق [واقعی] قیمت در مد نظر نیست و فقط کلیت روند گردش مطرح است که لیرهٔ مذکور در جریان آن فقط بسه صورت واسطه عمل میکند، و پرداخت قیمتها امری **ظاهری** و گذراست. اينجا نقش پوند طلا اين است كه دو كالاى همقيمت الف و ب از طريق آن یا هم مبادله شوند. در اینجا تحقق واقعی قیمت ۱۳۰ کسالای الف در کالای ب است و کالای ب هم به نوبهٔ خود در کالای ج یا د یا هر کالای هم قیمت دیگری به قیمت و اقعیاش میرسد؛ در تمامی این جریان محتوای خاص کالاها چندان میم نیست چرا که سخن بسر سر مبادلهٔ کالاهسای همقيمت است. به جاى مبادلة مستقيم كالاى الف با كالاى ب، در واقع، قيمت كالاى الف با قيمت كالاى ب و قيمت كالاى ب با قيمت كالاى المّ مبادله میشود. پس پول تنہا نمایندهٔ قیمت کالاست. کالاها با توجه به قيمتهايشان يا هم مبادله مىشوند. برابرى قيمت كالاها با حاصلضرب تعدادی از یك واحد طبیعی (یا واحد وزنی) طلا یا نقره، که مادهٔ پولاند امریست که در معنا صورتمیگیرد. و حال آنکه کالا در شکل پول یا تحقق قيمت با تعداد واقعى اين واحد روبروست. اما اكر تحقق قيمت كالاها هدف نبهائی نباشد، یعنی فروشنده نخواهد قیمت کالای خسود را نقدا دریافت کند، بلکه فقط بخواهد قیمت کالایش را معلوم کند تا در ازای آن کالای دیگری بگیرد، ماده واحد پول [مثلا یك لیره] و طلا و نقرهبودن آن دیگر چندان اهمیتی پیدا نمیکند و منطقاً منتغی است. یول به عنوان ابزار گردش یا وسیلهٔ مبادله، نوعی موضوع۱۳۱ است و مادهٔ طبیعی آن نوعی محمول موقت در امر مبادله. زیرا بنا نیست که کالای مبادله شده با پول در مادهٔ واقعی آن، [یعنی طلا یا نقره] تحقق پیدا کند، بلکه تحقق آن در مادهٔ کالای دیگر است. پس به این نتیجه رسیدیم که در امر گردش یول تحقق بخش [منطقی] قیمت هاست، (۲) نوعی عنوان مالکیت است که به گردش می افتد؛ (۳) ضمناً با پول امری اتفاق می افتد که بدون پول امکانیدیر نیست، یعنی در گردش بولی ارزش مبادله ای یك کالا با

۱۳۱_ موضوع (subject) و محملول (accident) به معنای منطقی کلمه.

¹³⁰⁻ veritable realisation du prix=real realization of the price=Die wirkliche Realisation des Preises.

ارزش مبادله ای هر کالای دیگری معادل می شود. اگر یك متر یارچه ۲ شیلینگ، و نیم کیلو شکر یك شیلینگ باشد و یك متر پارچه به بهای ۲ شیلینگ با یک کیلو شکر مبادله شود، شکر در واقع تبدیل به مادهای شده است که بیانگر ارزش مبادلهای آن است. بول به عنوان وسیلهٔ صرف کردش در نقش خویش به عنوان موتور کردش نه معیارقیمتهاست (زیرا قیمتها قبلا با معیار دیگری [یعنی کار موجود در کالا] تعیین شدهاند) و نه ابزار نقد شدن قیمتها (چون به این عنوان تنبها در لحظهای از کردش وجود دارد و نقش واقعی آن در کلیت کردش به تدریج منتفی میشود). پول فقط نمایندهٔ قیمت در قبال سایر کالاها و وجیلهٔ مبادلسهٔ آنهاست به شرط آنکه کالاهای مورد بحث کالاهائی همقیمت باشند۱۳۲ يول با كالا مبادله مي شود چون نماينده عام ارزش مبادله اي آنهاست و به همين دليل **نمايندة** همة كالاهاى همارزش است. دليل كردش خود يول هم در همینجاست. پول **نمایندهٔ ق**یمت یك كالا در برابن همهٔ كالاهای دیگر، یا نمایند؛ قیمت همهٔ کالاهای دیگر در برابر یك کالای خاص است. بول از این حیث تنبها نمایندة قیمت های کالاها نیست بلکه نماد خردش هم هست، يعنى كه مادة حقيقى أن، طلا يا نقره در عمل چندان اهميتى پيدا -نمیکند. یول قیمت هست، یعنی مقدار معینی از طلا یا نقر داست؛ اما از آنجا که قیمت در عمل امری ظاهری و گذراست، یعنی که عملا نقد نمیشود بلکه برای محاسبهٔ میزان برابری یك کالا با کالای دیگر موقتاً در نظر گرفته میشود، تا ارزش مبادلهای یك كالا در كالای دیگر حساب شود، مادة حقيقي أن [كه طلا يا نقره است] چندان اهميتي پيدا نميكند. پول در این حرکت مداوم تنبها نمایند؛ ارزشمبادله ای ست؛ ارزشمبادله ای هر بار که جای نماینده را میگیرد با تغییرات آن تغییر میکند و مدام همراه با آن مبادلة مىشود و صورت خارجى پيدا مىكند. پس واقعيت آن در این فراگرد، قیمت بودن آن نیست، بلکه در این است که تمایندهٔ ملموس قيمت است. تمايندهٔ ملموس خودش، و بنابراين تمايندهٔ ملموس ارزش مبادلهای تمامی کالاهاست. پول به عنوان وسیلهٔ مبادله، مامل نقد شدن قيمتها نيست جز أنكه به عنوان واحد مشترك كالاها، ارزش مبادلهاى یکی را در دیگری تعیین میکند. خلاصه اینکه پول عامل تعیین مادهٔ ارزش

۱۳۲ـ مترجم انگلیسی نوشته است: دپول بیشتر نماینده قیمت در قبال سایر کالاهاست و فقط به این هدف خدمت میکند که همهٔ کالاها به قیمتهای معادلی مبادله شونده. این ترجمه درست نیست. مبادلهای یك كالا در كالای دیگر است.

پس پول در گردش تنها یك نماد مادىست، اگر آنرا ازگردش خارج كنیم در حكم قیمت نقد شده است؛ درون فرایند گردش چنانكه دیدیم كمیت و تعداد نمادهاى مادى واحد پولى اهمیت ملموس دارد. در گردش كه پول [به صورت نمادین واحدهاى ارزشى] عامل ملموسى در برابر كالاهاست، جوهر مادىاش یعنى كمیت معینى از طلا یانقره اهمیتچندانى ندارد در عوض، تعداد [واحدهاى پولى] اهمیت دارد زیرا كه پول در این حالت فقط نماد تعداد معینى از آن واحدهاست. هنگامى كه پول فقط در معنا نقش معیار را بازى مىكند بستر مادىاش اهمیت دارد، در حالى که مقدار و حتى وجود پول [به عنوان پول] اساساً بىاهمیت است. نتیجه معینى از واحد [ارزشى] باشد مىتوان جانشین پول طلا یا نقره كرد. معینى از واحد [ارزشى] باشد مىتوان جانشین پول طلا یا نقره كرد. معینى پول نمادى مىتواند جاى پول واقمى را بگیرد زیرا به عنوان وسیلهٔ مبادله چیزى جز نماد محض نیست.

با توجه به همین کارکردهای متضاد پول _ یعنی کارکرد آن به عنوان معيار، به عنوان نقدكنندة قيمتها، و وسيلة محض مبادله ــ بسیاری از پدیدهها را که به نحو دیگری تبیینپذیر نیستند میتوان تبیین کرد. از جمله این پدیده که با تقلب در پول و رواج دادن سکه هائی از طلا و نقره که آمیخته با فلزات کم بیها هستند، بیهای پول تنزل میکند و قيمت كالاها بالا مىرود. در اين مورد بەخصوص حقيقت اين است كه معيار تعيين قيمتها ديكر هزينة توليد مثلا يكاونس طلا نيست بلكه اونس متشکل از لج مس، و غیره است (اگر تقلب درمسکوك به اینصورت باشد که نام اجزای کسری اوزان فلزات قیمتی را تغییر دهند، یعنی مثلا يك هشتم اونس را ليرة زر بنامند اينكونه تقلب ابدأ در معيار كه فقط نامش عوض شده، تأثيري ندارد. اكر قبلا إ اونس يك ليره بود اكنون يكهشتم اونس يك ليره است. پس قيمت ليره از اين پس فقط معادل یكهشتم او نس طلاست و حدوداً ۲ لیرهٔ جدید لازم است تا قیمت لیره با ليرة قديم معادل كردد.) يا اكر تقلب بدين صورت باشد كه فقط نام اجزاى کسری فلز قیمتی عوض شود، معیار فرقی نمیکند اما جزء کسری در مقايسه با سابق، با ٢ برابر بيشتر فرانك بيان مى شود. وانگهى، اگسر بستر مادی پول، که طلا و نقره است، به کلی کنار گذاشته شود، و پول کاغذی جای آن رابگیرد، که نمودار کمیت معینی از یول واقعی باشد، و این پول کاغذی به مقدار لازم به جریان بیفتد، همین پول کاغذی حکم طلا و نقرهٔ کامل را پیدا خواهد کرد. مورد نخست به این سبب که وسیلهٔ گردش در ضمن مادهٔ پولی به عنوان معیار هم هست، و ماده ایست کسه قیمت کالاها نهایتاً با آن نقد می شود، و مورد دوم بدین علت است که پول تنها در نقش خود به عنوان وسیلهٔ گردش عمل می کند.

[ابیابهای موجود در تعریف پول]

یك نمونه از اشتباهات فاحش در باب عملكردهای متضاد پول: *دقیمت دقیقاً با مقدار پولی كه برای خرید لازم است تعیین میشود. ارزش همهٔ كالاهسای دنیا نمیتواند بیشتر از پسولهای موجود دنیا باشد.۱۳۲۰ [الف]. اول اینكه تعیین قیمتها هیچ ربطی به فروش واقمی ندارد: پول در فروش تنها به منزلهٔ یك معیار عمل میكند. دوم، ارزش همهٔ كالاها (در گردش) میتواند هزار برابر پسول موجود جهان باشد. كافی است كه هر سكه یا هر قطعه اسكناس هزار بار به گردش بیفتد.

[جمع قيمتها، كل كالاها و حجم وسائل كردش]

از آنجا که جمع قیمت های مورد نظر در گردش تابع قیمت کالاها و حجم موجود در گردش آنهاست، و سرعت وسیلهٔ گردش هم تابع اوضاع و احوالی مستقل از خود آن است، باید کمیت وسائل گردش قابلیت تغییر یا افزایش و کاهش داشته باشد ... ا**نقباض و انبساط گردش**.

[وسیلهٔ کردش]

می توان گفت که پول به عنوان صرفا وسیلهٔ گردش ... دیگر کالا (یعنی کالای **خاص**) نیست زیرا در این حالت پول، ارتباطی با مادهٔ خود ندارد و فقط به نیازهای مبادله صرفنظر از هر نیاز مستقیم دیگری جواب می دهد. یعنی که طلا و نقره همینکه به صورت پول به گردش درآیند دیگر کالا نیستند. از سوی دیگر می توان گفت که پول در این حالت بیشتر فقط یك **کالا**ست (کالای عام)، کالا به صورت محض آن، که مادهاش مهم نیست و بنابراین ربطی به نیازهای مستقیم ندارد. هواداران نظام پولی،

۲۳۳_ نائ: «The Panic and the People» در ندریهٔ زیر: London Weekly Dispatch, 8 Nov. 1857, [E, F]. حتی بخشی از هسواداران نظام حمایتی (مثلا فریر) ۱۳۳ یسه جنبهٔ اول هسبیده اند در حالی که اقتصاددانان جدید جنبهٔ دوم را می بینند. از جمله سه (say) برآن است که باید با پول مانند کالائی دخاص، کالائی مثل هر کالای دیگر رفتار شود ۱۳۵۰. پول به عنوان وسیلهٔ مبادله و اسطهٔ ضروری میان تولید و مصرف است. در نظام پولی توسعه یافته، اشخاص تنها یسه منظور مبادله تولید میکنند، یا فقط چون مبادله هست تسولید صورت میگیرد. حذف پول یا به معنای سقوط به مرحلهٔ هقب مانده تری از تولید، (مرحلهٔ معاملهٔ مستقیم) است یا به معنای صعود به مرحلهٔ پیشرفته تری که در آن ارزش مهادله ای دیگر کار کرد اصلی کالا نیست. زیرا کار اجتماعی که کالا نمایندهٔ آن است، دیگر خصلت خصوصی بودنش را از دست می دهد و برای آنکه جنبهٔ عمومی پیدا کند دیگر به و اسطه نیازی نخواهد داشت.

پاسخ این مسأله که آیا پول به عنوان وسیلهٔ گردش، مولد است یا نامولد، بسیار آسان است. آدام اسمیت۱۳۶ پول را نامولد می داند در حالی که فریر مثلا می گوید این درست، ولی دپول ایجاد ارزش می کند زیرا بدون آن ارزش ها وجود نخواهند داشت،، دارزش فلزی پول و خاصیت پولی آن، هر دو را باید در نظر گرفت ۱۳۲. حرف آدام اسمیت تاآنجا درست است که پول ابزار تولیدی یك شاخهٔ خاص نباشد. فریر هم درست می گوید زیرا تولید مبتنی بر ارزش مبادله ای ناگزیر باید به محسول و عامل تولیدی شكل پولی بدهد، و این شكل الزاماً با محسول فرق دارد. اگر کلیت تولید را در نظر بگیریم خواهیم دید که رابطهٔ پولی براستی یك

134 F. L. A. Ferrier, Du gouvernment considéré dans ses rapports avec le commerce, Paris 1805, P. 35. فریر (۱۸۲۱-۱۸۲۷) مأمور عالیرتبهٔ کمرك فرانسه كه عملا و قلماً از سیاست حمایتی ناپلئون اول هواداری میكرد. [مافا]. مایتر ناپلئون اول هواداری میكرد. (مافا]. نظرات اقتصادی برادر را به نقد كشیده است. اشارهٔ ماركس در اینجا به اثر زیر

است: Principales causes de la richesse ou de la misère des peuples et des particuliers, Paris, 1818, PP. 31-2, [E, F].

136- Adam Smith, Wealth of Nations, Vol. II. BK. 2. PP. 270-77, [E, F].

۱۳۷_ نگاه کنید به منبع ذکر شده در پانویس ۱۳۳، صفحات ۱۸ و ۵۲ [قا].

منگامی که دو مرحلهٔ متمایز رابطهٔ السب ساب در نظر گرفته شود خواهیم دید که گردش چیزی جز دو عمل متمایز نیست که هرکدام با معاملهٔ مستقیم تطبیق میکند (گرچه کالاها قیمت دارند و این خودش تفاوت عمدهای ایجاد میکند). **گسپ**: ارزش مادهٔ یول هم به نوبهٔ خود دیگری که مادهٔ یول است بیان میشود و ارزش مادهٔ یول هم به نوبهٔ خود میگوید پول به عنوانوسیلهٔ مبادله، تنها نوع پیچیده تری از مبادلهٔ مستقیم میگوید پول به عنوانوسیلهٔ مبادله، تنها نوع پیچیده تری از مبادلهٔ مستقیم مراحل همتراز، با نظری به مجموعهٔ فرایند، و نه به دو مرحلهٔ مجزا به صورت مراحل همتراز، با نظری به مجموعهٔ فرایند، و نه به دو مرحلهٔ مجزا به صورت کالای دیگر، خواهیم دید که حق با مخالفان آدام اسمیت است که میگوید پول به یول و اینکه گردش جای معاملهٔ مستقیم را میگوید نوا اشتباه شده است. یول و اینکه گردش جای معاملهٔ مستقیم را میگورد، تقسیم ریاضی را که ناشی از تقسیم کار است کامل کند. این *وارقام ریاضیه[الف] هم مانند واحدهای اندازهگیری طول نیازی ندارند که حتما از طلا یا نقره باشند (به سولی، صنعهٔ ۲۰ نگاه کنید).

کالاها دوباره به صورت نوهی ^م مادهٔ مصرفی یا ارزاق عمومی[ف] درمیآیند و به مصرف میرسند. اما پول که وسیلهٔ گردش است، چنین نیست؛ پول **تا وقتی که** در نقش وسیلهٔ گردش باقی میماند همواره کالاست.

حالا به سومین کارکرد پول می پردازیم که مقدمتاً از دومین شکل رابطهٔ گردش ناشی می گردد: پساک ما گلسپ، در این شکل پول ته تنها به مورت وسیله و معیار، بلکه به منزلهٔ هدفسی فی نفسه نمودار مسی شود. از این رو مانند هر کالای دیگر در پایان مراحل گردش از گردش خارج می شود و دوباره به صورت نوعی *مادهٔ مصرفی یا ارزاق عمومی [ف] در می آید.

نخست یادآور شویم که وقتی پول به صورت یك رابطهٔ درونیتولید که عموماً مبتنی بر ارزش مبادلهای است فرض شود، اثبات فایدهٔ آن از بعضی جهات به عنوان ابزار تولید امکانپذیر است. دفایدهٔ طلا و نقره

¹³⁸⁻ Edward Solly. «The Present distress in Relation to the Theory of Money» London, 1830, P. 5, [E, F].

بر این استوار است که جای کار را میگیرند، لودردیل، صفحهٔ ۱۱)۱۳۹. بدون پول یك رشتهٔ طولانی از مبادلات مستقیم لازم است تا مبادلهكننده به شيء مطلوب خود دست يايد. وانگهي در هر مبادلهٔ خاص، شخص ناچار به تحقیق دربارهٔ ارزش نسبی کالاهاست. بول در نقش اول خود به صورت وسیلهٔ مبادله (وسیلهٔ تجارت) این زحمت را از گردن افراد برمیدارد: دومین وظیفهٔ پول به عنوان معیار ارزش و نمایندهٔ همهٔ کالاها دشواری دوم را حل میکند. نظر مخالفان مبنیبر **نامولد** بودن یول بدان میماندکه گفته شود يول صرفنظر از كاركردهاى مولدش به عنوان معيار، بهعنوان ابزار گردش و نمایندهٔ ارزش، **نامولد** است، به عبارت دیگر، مولد بودن پول تا جائی است که کمیت آن برای ایفای وظایف مذکور کافی باشد. اگر از پول بیش از آنچه برای انجام وظایف مولدش لازم است استفاده شود در آن صورت نه تنبها نامولد بلکه از زمرهٔ *هزینه های زائد ۱۳۰ تولید [ف] می شود. این حقیقت در مورد همهٔ وسائل تولید یا مبادله از ماشین گرفته تا ابزارهای حمل و نقل معمداق دارد. اما اگر مقصودمان از این حرف آن باشد که پول تنبها ثروت واقعی از قبل موجود را مبادله کند حسرفی نادرست است، چون ازجمله چیزهائی که با پول مبادلسه میشود کار و فعاليت توليدىست كه ثروتىست بالقوه.

سومین خاصیت پول در شکل کاملا توسعهیافتهاش دربردارندهٔ در خاصیت قبلی و نمایندهٔ وحدت آنبهاست. پول همین که از گردش خارج شود یك هستی مستقل و خارج از گردش پیدا میکند، در این صورت به عنوان یك کالای **خاص** میتواند از شکل پولی به صورت اشیاء تجملی، طلا و نقره و جواهرات درآید (مادام که کار هنری امری ساده بود ــ مثلا در مراحل قدیمی تاریخ انگلیس ــ پول نقره دائماً به جواهرآلاتنقرهای

ابتسدا از James Maitland Earl of Lauderdale. _۱۳۹ (۱۷۵۹_۱۷۵۹) ابتسدا از اعضای ویک، سپس توری؛ میاستمدار، مؤلف آثار اقتصادی؛ به تمایزی که اسمیت بین کار مولد و نامولد گذاشته حمله میکند. مؤلف در اینجا به ترجمهٔ فرانسوی اثر زیر از وی اشاره میکند:

Recherches sur la nature et l'origine de la richesse publique, et sur les moyens et les causes qui concourent à son accroissement, Paris, 1808, P. 140, [E, F].

. Faux frais de production . 12. نكاء كنيد بسه مقالة «اجارهداران» از

کته در منبع زیر: Physiocrates», ed. Daire, Paris, 1846, per. partie, P. 236-7, (F). تبدیل میشد، یا برعکس (۱۳)؛ و یا به صورت گذیبینه و نخیرهٔ پسولسی انپاشته شود. هنگامی که پول به صورت مستقل از گردش خارج می شود، در واقع در حکم نتیجهٔ گردش در امر گردش است، چرا که در این صورت دایرهٔ گردش با پول بسته می شود. کینیت باطنی پول به هنوان سرهایه دیگر در این جنبه از پول بخوبی پیداست. و تنها در حالتی کسه پول بسه عنوان وسیلهٔ محض مبادله است نفی می شود. چون پول از لحاظ تاریخی می تواند قبل از آنکه وسیلهٔ مبادلسه بساشد، نقش معیار را داشته بساشد، و نیز می تواند قبل از آنکه در نقش معیار ظاهر شود، وسیلهٔ مبادله باشد رکه در این صورت حالت یک کالای ممتاز را خواهد داشت)، پس از لحاظ تاریخی می تواند پیش از دو نقش قبلی، در نقش سوم خسود هم ظاهر شود. اما مسکوک پولی طلا و نقره تنها هنگامی می توانند به صورت پول انباشت شوند که یکی از دو نقش پیشین را داشته بساشند؛ نقش سوم حقیقتا هنگامی مطرح می شود که دو نقش قبلی وجود داشته باشند در نیر این صورت انباشت، انباشت طلا و نقره است نه انباشت پول.

(از این نظر مطالعهٔ انباشت پول مسی در مراحلآغازین جمهوری روم بسیار جالب است).

منگامی که پول به عنوان نمایند مادی جهان شمول لروت از گردش پدید میآید و از این لعاظ معصول گردش است، (که این خود مستلزم شکل توسعه یافته ای از گردش و نوع خاصی از مبادله است)، دیگر باشکل سوم پول روبرو هستیم که به عنوان عاملی مستقل در برابر گردش قسرار میگیرد. پول در این شکل چیزی مستقل است اما استقلال آن ناشی از فرایند خود گردش است. پول از گردش خارج می شود تا دوباره دست نخورده به گردش است. پول از گردش خارج می شود تا دوباره دست بلکه صرفا یك شیء طبیعی ساده، طلا یا نقره است. در این حالت، پول بلکه صرفا یك شیء طبیعی ساده، طلا یا نقره است. در این حالت، پول پیامد رابطهٔ پسك است بلکه بیشتر یك رابطه منفی با آن است. این استقلال، پیامد رابطهٔ پسك است. استقلال پول پایان همهٔ ارتباطهایش را درد: (۱) متدسه و در عین حال نتیجهٔ گسردش است (۲) استقلال [ظاهری]اش نسبت به گردش حاکی از رابطه ای، هرچند منفی، با گردش

¹⁴¹⁻James Taylor. A View to the Money System of England from the Conquest; with Proposals for Establishing a Secure and Equitable Credit Currency, London, 1828, PP. 18-19 [E, F].

است (۳) نوعی ایزار تولید است چون گردش دیگر آنگردش سادهٔ ابتدائی، که نوعی مبادلهٔ کمی بود، نیست، بلکه نسوعی حرکت تسولیدی، نوعی متابولیسم واقعی است. و بدین ترتیب پول خود دیگر ازعوامل فرایند تولید است، تولیدی که در آن دیگر بحث بر سر فقط تعیین قیمتها، یعنی تبدیل ارزش های مبادله ای کالاها به یك واحد مشترك نیست، بحث بر سر ایجاد ارزش های مبادله ای و ایجاد شرایط ویژه تعیین قیمتهاست. پس ماده عموماً مولد به نظر می رسد برای آن است که خود کردش به طور ام ماده عموماً مولد به نظر می رسد برای آن است که خود کردش به طور ام کیفیتی است از نظام تولید است. با این عمه، این کیفیت نظام گردش هنوز میکل سرمایه، در واقع با خود پول از طریق کردش، و به صورت رابطهٔ بهره با سرمایه رابطه دارد. اما هنوز به این جنبه از قضیه نرسیده ایم. مدیف ما در اینجا فقط پرداختن به این مسأله است که نقش سوم پسول به مدیف ما در اینجا فقط پرداختن به این مسأله است که نقش سوم پسول به عنوان عاملی مستقل از گردش و در عینحال نتیجهٔ دو کارکرد قبلی آن، عنوان عاملی مستقل از گردش و در عینحال نتیجهٔ دو کارکرد قبلی آن،

سیسموندی می کوید: (دافزایش پول تنها افزایش وسائل شمارش است، ۱۳۲۰. این حرف از لحاظ کارکرد پول به عنوان وسیلهٔ مبادله درست است، اما پول از لحاظ دیگر کارکردهایش عامل **افزایش وصائل پرداخت** نیز هست.).

دتجارت، سایه را از بدن جدا کرد و امکان تملك جداکانه شان را پدید آورده ۱۳۳۰. پس پول اکنون وسیلهٔ مبادله ای ست که به شکل عام استقلال پیدا کرده (از این حیث فقط یك وسیلهٔ مبادله موقت و گذر است)، یعنی دیگر جوهری خاص یا پیکری دارد که همان طلا و نقره است، و استقلال آن دقیقاً در همین است؛ چون آنچه تنسبا به صورت جنبه یا رابطه ای از چیز دیگر موجود باشد مستقل نیست. از سوی دیگر پول در کالبد مستقل طلا و نقره اش ته تنها نمایندهٔ ارزش مبادله ای یك کالا در برابر کالای دیگر است؛ بلکه ارزش مبادله ای در برابر همهٔ کالاهاست. اگرچه جوهری از آن خویش در وجود طلا و نقره دارد اما این جوهر خاص ضمنا نمایندهٔ ارزش مبادله ای عام همهٔ کالاهاست. پول از یك سو درچنگ ارزش مبادله ای است [یعنی موجودیتش وابسته به ارزش مبادله ای کالاهاست] اما از سوی است [یعنی موجودیتش وابسته به ارزش مبادله ای کالاهاست] اما از سوی

142- Sismondi, Etudes, Vol. II. P. 278, [E, F].

١٤٣_ ايضاً، من ٣٠٠. [مافا].

دیکر کالاها با جوهرهای خاص خود همه از وجوه موجودیت پولاند که با هرکدام از آنها قابل مبادله است، یا به صورت جوهری اعلا بر قراز آشها، اعتنائی به آنها و تعینات خاصشان ندارد. پس کالاها [در برابر پول] کوئی وجود ندارند. پول ^ودچکیده همهٔ چیزهاست،۱۳۲[ق]. هر خصلت ویژهای در پول زایل میشود. پول تروت عام متبلور و چگیدهای در برابر ثروت پراکنده و کستردهٔ عام کالاهاست. ثروت از عناصر سازنده کالا و کالا از مناصر خاص ثروت است. در حالی که ثروت مام به شکل طلا و نقره، در جوهری معین تمرکز پیدا میکند. هر کالای خاص از نظر ارزش مبادلهای آش قیمتی دارد، و بیانگر کمیت معینی از پول به شکل نأقص است زيرا تحقق أن به صورت پول مستلزم أن است كه به كردش بيغتد. نقد شدناش به صورت يول درست به دليل خصوصيت ويسوه کالائسیاش، امسری تصادنسیست. علاوه بسر قیمتاش، تعین طبیعیاش از وی عنصری از ثروت میسازد که با نیازی خاص رابطه دارد. و در این ر آبطهٔ خاص بیانگر (۱) تنبها ثروت به معنای مصرفی و مقید کلمه است، و (۲) بیانگر جنبه ای کاملا خاص از ثروت است. پول به عکس، جدا از مورد استفادة خاص اش به عنوان يك كالاى سودمند: (1) در درجة اول قیمت نقد است، (۲) هر نیازی را تا آنجا که امکان مبادلهاش با شیء مورد نظر آن نیاز وجود داشته باشد، صرفنظر از خصوصیت آن، ارضا میکند. کالا این خاصیت را ندارد مگر ازطریق پول. در حالی که پول در قبال سایر کالاها و در نتیجه در قبال تمامی دنیای تروت و نفس تروت، مستقيماً واجد ابن خاصيت است. ثروت به معناى عام را نهتنها از لحاظ شکل، بل از لحاظ محتوا در پول می توان یافت. بدین سان ثروت در یك شیء خاص [به نام پول] **فردیت** و خصوصیت پیدا میکند.

> کمونیستهای انقلابی www'k-en.com info@k-en.com

144- Boisguillebert, Dissertation. P. 399, [E, F].

[فصل پول (دنباله)]

(مازاد، انباشت)

ثروت موجود در یك كالای خاص، كه فقط قیمتی دارد، در معنا ثروت است و هنوز تحقق [پولی] پیدا نکرده است. ارزش مصرفی این کالا نیز فقط شکل بخصوصی از ثروت است، یول برعکس، صورت نقدی قيمت است كه جوهر آن نفس ثروت را به شكل كامل و جدا از هرگونه خصوصیت کالائی ویژهاش تشکیل میدهد. ارزش مبادله ای جوهر پول و ذات ثروت است. پول از سوی دیگر شکل مجسم ثروت در برابر دیگراجسام مادی سازندهٔ ثروت است. پس شکل و محتوا در ثروت، در پول تفاوتی با هم ندارند. از سوی دیگر برخلاف همهٔ کالاهای دیگر، بول، شکل عام ثروت است و همه خصایص ویژهٔ کالاهای دیگر در جوهر پول وجود دارد. يس كرچه نقش اول يول اين است كه يول خود ثروت است، اما يول در نقش دوم خود ضمناً در حکم نماینده مادی عام تروت بطورکلی است. این کلیت عام به صورت عصاره همهٔ کالاها در معنا در پول وجود دارد. پس السروت (یعنی ارزش مبادله ای هم به صورت کلی و هم بسه صورت انتزاعی آن) فقط هنگامی به شکل ملموس و فردیت یافتهاش در طلا و نقره معنا پیدا میکند که پول همهٔ کالاهای دیگر را کنار بزند. از اينرو يول، خداى كالاهاست.

پول از آنجا که یك شیء فردیتیافته و ملموس است شانس بیشتری دارد تا همه به دنبالش بیفتند، پیدایش بکنند، یا دست به سرقتش بزنند؛ و به همین ترتیب امکان اینکه ثروت عام در چنگ این یا آن فردمعین قرار بگیرد وجود دارد. پس پول از نقش خدمتگزاریاش به عنوان ایزارگردش

179

مرف ناگهان مقام خدائی پیدا میکند و فرمانروای دنیای کالاها میشود. پول نمایندهٔ هستی آسمانی کالاهاست ضمن آنکه کالاها نمایندهٔ هستی خاکی پولااند۱. وجود هریك از شکلهای ثروت طبیعی، پیش از آنکه آن ثروت به صورت ارزش مبادلهای درآید، بیانگر رابطهای ذاتی میان فرد و شیء است: وجود فرد در وجود شیء عینیت مییابد و شیء درواقع دنبالهٔ وجود فردی اوست. اگر گوسفندان زیادی داشته باشد، دامداراست، و اگر فلهٔ فراوانی داشته باشد، کشاورز، وقس علیهذا. پول، در عوض مرفنظر از نقش کالائیاش در گردش، تبدیل به عامل ثروت میشود. پول به عنوان یک نتیجهٔ اجتماعی، مسبوق به هیچ رابطهٔ فردی با دارنده اش نیست بلکه کلیت محض است؛ مالکیت آن نشانه ای از شکوفائی [اجتماعی] نیست بلکه کلیت محض است؛ مالکیت آن نشانه ای از شکوفائی [اجتماعی] مورت موجودیت یک شیء ملموس و خارجی است که میتوان به طور مرورت موجودیت یک شیء ملموس و خارجی است که میتوان به طور مکانیکی به دست آورد و به همان نحو نیز از دست داد. پس رابطهٔ پول با

۱. مارکس در یادداشتهای مطالعاتی ۱۸٤٤ خود نیز ضمن حاشیهنویسی بر دمبانی اقتصاد سیاسی، جیمز میل پول را به همین شکل تعریف کرده و گفته بود: «توصیف میل از پول به عنوان واسطه مبادله، بیافکر ذات پول است و میتوان از آن تعریفی برای پول داد. پول در ابتدا چنان است که مستلزم تغییر ماهیت مالکیت به پول نیست. پول در واقع نوعی واسطه کری، یا نسبتی مست که فراورده های کار آدم با آن به صورت مکمل یکدیکر درمیآیند. این واسطه یا رابطه مکمل، تغییر ماهیت می دهد و به صورت مالکیت یك شی، خاص ... یعنی پول .. درمیآ بد که ارتباطی با ایجاد می کند که خودش دیگر در آن، نقشی به عنوان افسان ندارد: انسانیت آدم ازدست می رود و چهره غیربشری پیدا می کند.

رابطهٔ انسان با اشیاء، پیوند انسانی با اشیاء، دیگر صورت عمل خارجیمسلط بر انسان را پیدا میکند. انسان از خلال این **واسطهٔ بیگانه ـ به ج**ای آنکه خود بشر واسطهای برای بشر باشد ـ اراده، فعالیت و رابطهاش بـ دیگران را بـه صورت نیروهائی مستقل از خود و دیگر افراد بشر در نظر میگیرد. بدینمان بشر به حد نهائی بندگی و عبودیت میقوط میکند.

«روشن است که واسطهای اینچنین از این پس نقش خدای حقیقی را بازی خواهد کرد. خلاصه همین واسطه است که نیروی حقیقی حاکم بر اشیائی را که من با آنها در رابطهام تشکیل خواهد داد. پرستش این خدای تازه ابعادی روز به روزگستردمتر پیدا خواهد کرد و تبدیل به هدفی فینفسه خواهد شد. اشیاء بدون فرد رابطه ای صرفا تصادفی به نظر میرسد و به طور خلاصه رابطه ای است میان شخص و یك شیء بیجان [كه هیچ ارتباطی به جنبه های ذاتی شخصیت فرد ندارد، و فقط] به فرد، تسلطی كلی بر جامعه، بر تمامی جهان لذات، كارها، و ...، می خشد، درست به گونه ای كه مثلا كشف تصادفی یك سنگ سلطه ای همه جانبه بر تمامی علوم به من بدهد بی آنكه من در این میان دخالتی داشته باشم. نقش مالكیت پول در قبال السروت (اجتماعی) مانند نقش اكسیر كیمیاگری در قبال همهٔ علوم است.

پس پول فقط یکی از وسائل دولتمندی نیست بلکه وسیلهٔ اعلای دولتمندی یا ذات دولتمندی است. پول اساساً همان «مطش لمنتی طلا [ل]۲ است. حرص به ثروت از این لحاظ با تمایل غریزی به مظاهر ثروت مانند پوشاك، جنگ افزار، جواهر، زن، شراب،... فرق دارد؛ و چنین حرصی فقط هنگامی امکان دارد که ثروت عام، **ثروت فی نفسه** در شیء خاصی متمرکز شود، یعنی پول به سومین شکل خود معنا پیدا کند. پس

وجود این رابطه، ارزشی نخواهند داشت، زیرا در پرتو نمایندگی اوست که اشیاء واجد ارزشاند (درحالی که از آغاز اینطور نبود: در آغاز پول از آنجا ارزشداشت که نمایندهٔ کالاها بود). این باژگونگی در رابطهٔ پول با اشیاء، امری اجتنابناپذیر است.

«پس این واسطه ذات مالکیت خصوصی است ک تغییر ماهیت داده و در جریان حرکت تاریخیاش دگرگون شده است: مالکیت خصوصی بدین سان، چیزی خارج از خودش، عاری از ذات خودش، می شود، همچنان که پوق واسطه تغییر ماهیت داده تولید بشری، و تولید بشری، فعالیت تغییر ماهیت داده نوع بشر است. از این لحظه به بعد همهٔ صفات ویژهٔ فعالیت نوع بشر در تولید، به این واسطه نسبته داده می شوند و هرچه گسیختگی با این واسطه، که بیش از پیش عمیقتر می شود، بیشتر شود، بشر جنبه های بشری از بیشتر از دست می دهد.

داین هسیحلی [جدید] نخست نماینده آدمی در برابر خداست، اما سپس تبدیل به خدای آدمی و سرانجام نماینده آدمیان در برابر آدمی بطورکلیست. پس پول علیالاصول نماینده ۱) مالکیت خصوصی، ۲) جامعه بـرای مالکیت

چس پول علی الاصول هاینده ۲۰) ماکنیت مصوصی، ۲) جامعه بسرا خصوصی، ۳) و مالکیت خصوصی برای مجامعه است.

مسیحا در عینحال **خدای تغییر ماهیتداده** و بشر تغییر ساهیتداده است: خـدا ارزشی ندارد مکر به خاطر مسیحابودنش، و بشر ارزشی ندارد مکر آنکه نشانی از مسیحا داشته باشد. چنین است پول.». [قا].

2- Virgil. Aeneid, BK 3, line 57, [E].

میل به تملك بدون بول هم ممكن است اما حرص و از ناشی از آن یك تحول اجتماعی معین است که **طبیعی** نیست بلکه تساریخیست. همهٔ مذمت قدما از يول به عنوان سرچشمة همة مقاسد ناشي از همينجاست. ولمع بهردمندی و آزمندی، اشکال مجرد حرص بولیاند. ولع بهردمندی به شکل انتزاعیاش مستلزم وجود چیزیست که همهٔ امکانات خوشگفرانسی را فراهم کند، و این چیز همانا پول [به شکل سوم آن] یعنی **نمایندهٔ ثروت** مادی است: و آزمندی هم فقط هنگامی معنا پیدا میکند که پول در برابر کالاها که جوهر پول در شکلهای خاص آنند، به شکل عام ثروت تبدیل شود. برای به دست آوردن همین ثروت عام و ارضای آزمندی خویش است که زراندوز طماع همهچیز را قدا میکند و از هر رابطهای خاص بسا اشیاء که برآرندهٔ نیازهای ویژهانسد چشم میپوشد. ولع پسول و تسروت الزاماً با تخريب و خانهخرابی جماعت آبادیهای باستان همراه است خود بول دیگر مظہر جماعت؟ [به معنای اعلای آن] است و هیچ چیز دیگر را مافوق خود تحمل نمىكند. اما اين امر خودش مسبوق به تسوسعة كامل ارزشهای مبادله ای و سازمان اجتماعی منطبق بر آن است. در همدیاستان ارزش مبادلهای *قلمروی آشنا [ل]۲ نبود و بدین شکل تنها در میان مردم تأجر پیشهای پیدا میشد که گرچه عامل انتقال کالاها بودند اما خود برای فروش تولید نمی کردند. دست کم فنیقیان و کارتاژی ها و... چنین بودند. این گونه مردمان تجارتپیشه مانند یهودیان در لهستان یا قرون وسطی در بینابین جوامع باستانی، حیاتی حاشیه ای داشتند و جهان پیر امون آنان بستر فعالیت این مردم تاجرپیشه بود و به همین سبب هرگاه بــا جماعتهای باستان تعارضی پیدا میکردند سکهداغ میشدند. تنها درمیان رومیها، یونانیها و غیره پول در دو کارکرد اولش، به عنوان معیار و وسیلهٔ گردش به شکل اصیلی پیدا شد و تا حدی توسعه یافت. اما بسه مجردی که یا دادوستدشان توسعه یافت و یا مانند رومیها در السر کشورگشائی به مقادیر عظیم پول دسترسی یافتند، خلاصه، ناگهان و در مرحلهٔ معینی از تحول اقتصادی، پول ضرورتاً در نقش سوم پدید آمد و

۳۔ واژهٔ Gemeinwessen علاوہ بر معنی دجماعت، معانی دذات مشترك، دنظام مشترك، دهستی مشترك را نیز دارد. [ما].

٤. nervus rerum ، كه مترجم فرانسوى به اشتباء nervus rerum عقل كرد.

هرچه در این نقش پیشتر رفت انعطاط و فساد جماعتهای باستان هم بیشتر شد. اما برای آنکه پول در نقش سومخود مولدتن عملکند همانگو نه که دیده ایم لازم است نه تنبها مقدمه بلکه در ضمن، نتیجهٔ گسردش هم باشد، یا به عبارت دیگر لازم است پول ضمن اینکه مقدمهٔ گردش است، از عناصر درونی گردش، یا از عناصری باشد که وجودش یا وجود گردش اثبات میشود. قضیه برای رومیهائی که پول را از طریق چپاول تمامی جهان در اختیار گرفتند بر این منوال نبود. مقبوم سادهٔ پول خود نشان مىدهد كه پول فقط در جائى مىتواند از عناصر توسعه يافتهٔ توليد باشد که کار به صورت مزدی در آنجا قبلا وجود داشته باشد. و در اینصورت نهتنها عامل براندازى صورتبندى اجتماعي نيست بلكه از شرائط توسعة آن، و موتور معرکی برای تکامل همهٔ نیروهای مادی و معنوی تولیداست. امروزه هم ممکن است فرد خاصی بهطور تصادفی بــه پول دسترسی پیدا کند و تصاحب این پول میتواند او را به همان اندازه تحت تسأثیر قرار دهد که جماعتهای باستان را تحت تأثیر قرار میداد. اما حل شدن چنین فردی در جامعهٔ مدرن، خود غنی شدن بخش تولیدی جامعه است. دارندهٔ پول به مغبوم کمن آن دانسته یا ندانسته در فراگرد جامعهٔ صنعتی حل شده است و خواسته یا نخواسته در خدمت آناست. این فقط شخص اوست که در فراگرد مذکور حل میشود. پول به عنوان **نمایندهٔ مادی عام تروث**، به منزلهٔ ارزش مبادله ای فردیت یافته باید مستقیماً موضوع، هسدف و فراوردهٔ کار عام، کار همهٔ افراد باشد. کار باید مستقیماً ارزش مبادله ای یمنی پول تولید کند و از این رو باید **کار به صورت مزدی** باشد. ثروت تنبها هنگامی که به شکل عام خود [یعنی پول] درمیآید، قادر است انگیزهٔ تمامی افراد برای رسیدن به ثروت باشد. ولع همگانی برای کسب ثروت اگر بخواهد سرچشمهٔ عام ثروت باشد ناگزیر باید دائماً ثروتهای جدیدی بیافریند؛ هنگامی که کار به صورت مزدی باشد که هدف مستقیم آن پول است در این صورت ثروت عام، دیگر رسماً هم هدف و هم موضوع آناست. (همینجا توضیح این که نظام سپاهی کری باستان با تبدیل شدن به یك **نظام مزدوری انسجام بیشتری یافته مغید به نظر میرسد.)** پس پــول که هدف بود اکنون وسیلهٔ تلاش عام میشود. همه برای دستیایی به نمایندهٔ **مام ثروت، به توليد ثروت مي پردازنسد. سرچشمه هاي واقعي ثسروت در** اینجاست. وقتی که هدف کار، تولید فراوردهٔ خاصی برای پاسخگوئی به نیازهای خاص فردی نیست، بلکه هدف کار به دست آوردن پول و ثروت در

شکل عام آن است، در این صورت اولا تلاش فرد، حدّو مرزی نمیشناسد، و کار بیاهتنا به شکلهای خاص، هر شکلی را که در خدمت هدف مذکور باشد می پذیرد، و [ثانیا] شوق به کار جنبهٔ ابداعی پیدا میکند و اشیاء تازمای برای پاسخگوئی به نیازهای اجتماعی و غیره میآفریند. از اینرو روشناست که بر پایهٔ کار به صورت مزدی، پول اثر انحلالگر نسدارد يلکه اثر مولد دارد، در حالی که وجود جماعتهای پاستانی با توسعهٔ عام نظام کار به صورت مزدی تضاد مستقیم داشت. توسعهٔ همگانــی صنعت فقط هنگامی ممکن است که هر کار، ثروت عام ایجاد کند نه شکل خاصی از اروت را، و این ممکن نیست مگر آنکه مزد فرد به صورت پولیپرداخت شود. در هیر اینصورت تنبا شکلهای خاص صنعت [یعنیپیشههایفردی] امکانپذیر میشوند. آن ارزش مبادله ای که مستقیماً محصول کار است پسول است و آن کساری کسه مستقیماً ارزش مِبَادله ای [پسول] ایجساد میکند کــار بــه صورت مزدی است. اگــر پــول مظهر ذات اجتماعــی جماعت نباشد به انحلال جماعت کمك میکند. در عهد باستان یك فرد مى توانست مستقيماً بەكار خريديك بردە مبادرت ورزد اما بردەنمى توانست يا كار خود يول بغرد. افزايش يول سبب گرانتر شدن برده شد اما كار بردگان را نمی توانست مولد تر سازد. **برده کردن سیاهان**ه ـ یک بسردگی صرفاً مبتنی بر صنعت که چون با موازین جامعهٔ بورژوائی ناسازگار است بتدريج ناپديد خواهد شد ــ مستلزم وجود نظام كار بــه صورت مزدیست. و اگر دیگر دولتهای آزاد با نظام کارمزدی وجود نداشتند، ساخت اجتماعی کشورهای متکی بر بردگی سیاهان بزودی به شکلهسای قبلى و مقب ماندة تمدن بازكشت مىكرد.

پول به عنوان ارزش مبادله ای فردیت یافته و مظهر مجسم الروت همان چیزی ست که کیمیاگر ان در جستجویش بودند. و در همین نقش است که پول را درون نظام (مرکانتی لیستی) پولی بازمی یا بیم. دورهٔ ماقبل پیدایش جامعهٔ صنعتی مدرن، سرآغاز ولع عمومی افراد و دولت ها به پول است. در این دوره همه به دنبال و مایل انباشت اثروت بسه شکل پولی آنند و به همین دلیل از راه های توسعهٔ عملی منابع اثروت غافل اند. آنجا که [طلا] از منبع گردش به دست نمی آید و تمام و کمال از طبیعت کشف می شود، کشور فقیر می شود؛ مسورد اسپانیا چنین است. اما، بسر هکس،

۵. درمورد بردگی ایشا نگاه کنیدبه فترفلسفه، MEGA ، ۳، س ۱۸۱. [فا].

ملت هانی که بسرای ربودن [طلا] از چنگ اسپانیانی ها تن بسه کسار و زحمت میدهند، منابع ثروت را توسعه میبخشند و به ثـروت واقعی میرسند. به همین سبب جستوجو برای طلا و کشف آن در قارمها و کشورهای جدید در تاریخ ارزشگذاری مجدد [طلا] نقشی بزرگت ایغا میکند زیرا استعمار در این میان یا میگیرد و در کلخانهٔ کرمی که بدينسان فراهم مىشود به سرعت شكفته مىگردد. جستوجوى همهجانبة طلا به کشف کشورهای جدید و تشکیل دولتهای جدیدی می انجامد ۲. این جریان نخست به افزایش میزان فراوردههای در گردش، و آنگاه به بالا رفتن توليد مواد مصرفی يا ارزاق عمومی جديد برای پاسخگوئی به نیازهای تازه می انجامد، و بدینسان اقصی نقاط جهان به جریان مبادلهٔ کالاها کشیده میشوند. پس پول به عنوان تمایندهٔ عام ثروت و ارزش مبادلهای فردیت یافته، هم وسیلهٔ کسترش همکانسی ثروت و هم وسیلسهٔ رساندن ابعاد مبادله به تمامی جهان است اما هنوز به مرحله ای که در آن ارزش مبادلسهای از **لحاظ جوه**ر و مکسان **کلیتی جهانشمول** پیسدا مىكند. نرسيدەايم. هرچند كە كاركرد يول تا همين حــد نيز سرچشمة بسیاری از توهمات و ازخود بیگانگیها در وجود افراد بود زیرا همگان به انتزاعی ترین صفات پول، به آن چیزی که منبع جاذبهٔ جسادو ٹسی آن بود چسبیدند و از تناقضات موجود در ذات پول غافل شدند. بسدینسان همهچیز به رغم آگاهی و ارادهٔ افراد اتفاق افتاد. پول درست به دلیل همین خصلت تضادأميز، توهمآفرين و مجرد خود نقش يك ابزار نيرومند را در توسعهٔ واقعی نیروهای تولیدی بازی کرده است.

[کارمزدی و سرمایه]

لازمهٔ بنیانی جامعهٔ بورژوائی این است که کار باید مستقیماً ارزش مبادلهای یعنی پول تولید کند، و به همین روال پول مستقیماً خریدار کاریست که کارگر در جریان مبادله عسرضه میکند. پس کمارهزدی از یكسو، و سرمایه از سوی دیگر، شكلهای باقیماندهٔ ارزش مبادلهای در وجه توسعهیافتهٔ آن، و مظهر مجسم این ارزش یعنی پولاند. پس پول مستقیماً مظهر ذات اجتماعی واقعی همهٔ افراد است چرا که جوهر آنها و

۲. مترجم انگلیسی نوشته است: هجوم برای طلا در همهٔ کشورها به کشف آن میانجاپد. فراوردهٔ مشترك همهٔ آنهاست. اما چنان كه ديديم، ذات اجتماعى جماعت در پول، چيزى جز انتزاع محض، جز يك امر مطلقا تصادفى و خارج از وجود افراد نيست كه فقط وسيلهٔ سادهاى براى ارضاى نيازهاى فسرد منزوى است. ذات اجتماعى جماعت به شكل باستانى آن چيز ديگرى بود و با فرد رابطهاى ديگر داشت. اما توسعه پول به شكل سوم آن به انهدام اين جماعت مى انجامد. هر توليدى يك جور عينيتيافتن ذات فرد است. اما در پول (ارزش مبادلهاى) فرد در كيفيت طبيعى اش عينيت نمىيابد بلكه اين كار در كيفيت (يا رابطهاى) اجتماعى كه براى فرد حكم رابطه خارجى را دارد، صورت مىگيرد.

[پول مسکوك و پول به معناى جهانشمول کلمه]

پول به صورت وسیلهٔ رسمی کردش، دیکسر همان سکه است. در سکه دیگر ارزش مصرفی پول [یعنی ارزش مصرفیاش به عنوان معادل فلانمقدار طلا يا نقره] مطرح نيست، يعنى ارزش مصرفيي پول با كيفيت آن به عنوان وسيلة كردش يكىست. في المثل اكر بخواهيم ارزش مذکور را دوباره احیا کنیم ناچاریم سکه را ذوب کنیم و شکل مسکوک آنرا بگیریم. پس موجودیت پول در شکل مسکوك آن موجسودیتی **نمادیسن** است که با مادهٔ پول [یعنی طلا و نقره] ارتباطی ندارد. در ضمن، پول سکه ای خصلت جهانشمول خود را از دست میدهد و ممیزه ای ملی و محلی پیدا میکند. بول سکه ای ترکیب های گوناگون دارد و برحسب مادهٔ تشکیلدهندواش مانند طلا، مس، نقره،... به انواع گوناگون درمیآید. همچنین این پول عنوان سیاسی هم پیدا میکند، و در هر کشوری به زبان همان کشور سخن میگوید. بالاخسره در یك کشور واحد، پسول سکهای نامگذاری های متفاوت پیدا میکند. پـول در کیفیت سومش خـارج از کردش قرار می کیرد و مستقل از کردش در برابر گسردش می ایستد. در چنین حالتی پول دیگر در حکم نفی موجودیت خود به عنوان سکه است مگر آنکه دوباره ذوب شود و به شکل طلا و نقره درآید، یا ارزش آن براساس برابری وزنیاش با فلان مقدار طلا یا نقره مشخص گردد. اکسر چنین بشود، پول دوباره تبديل به وسيلة بينالمللي مبادله مي شود و خصلت ملي و معلى خود را از دست ميدهد؛ وسيلة بينالمللي مبادله به شكل اخير خصلتی جهانشمول دارد و دیگر فقط یك **نماد** یا علامت نیست بلکهمقدار معینی از طلا یا نقره است. پس در توسعه یافته ترین نظام مبادلهٔ بین المللی،

طلا و نقره درست به همان شکل قبلی خود در مبادلات مستقیم در جوامع بدوی ظاهر میشوند. طلا و نقره مانند خود مبادله در اصل، چنان ک ديده ايم، در درون حوزهٔ يك جماعت ابتدائي پديسدار نمي شوند بلك در نقاط پایانی جماعت، در مرزهای آن، یعنی در معدودی از نقاط تماس آن با جماعتهای بیگانه کارکرد اجتماعی پیدا میکنند. اکنون دیگر طلا و نقره در حکم کالا هستند، کالائی جهانی با همهٔ خصایص مبادلاتی آن؛ کالائی که همهجا یکسان معتبر است. زیرا نمایندهٔ مادی تروت به معنای هام است. پس در نظام مرکانتی لیستی طلا و نقره معیار قدرت جماعت های متفاوت اند. دبه مجردی کسه فلزهای کسر انبها موضوع تجارت و معادل جهانی همهچیز بشوند، دیگر تبدیل به معیار قدرت بین ملتها خواهند شد. از اینجا می رسیم به نظام مرکانتی لیستی، (استیو ارت)۷. اقتصاددانان جدید بیهوده از نظام مرکانتی لیستی می نالند. در ادوار بحران های عمومی، مثلا در ۱۸۵۷، طلا و نقره دقیقاً همان نقشی را دارند که در سال ۱۳۰۰ داشتند. این خصیصهٔ طلا و نقره نقش سهمی در ایجاد بازار جهانی [ایفا مىكند] . مثلا جريان نقرة آمريكا از غرب به شرق، يا مبادلة فلزات مابين آمریکا و اروپا از یكسو، و دو قارهٔ مذکور با آسیا از سوی دیگر از آغاز عصر جدید. دادوستد طلا و نقره، مانند امر مبادله بطورکلی در جماعتهای بدوی تنبها یك امر حاشیه ای بود كه به مازاد تولید مربوط میشد. در عوض در مرحلهٔ تکاملیافتهٔ تجارت، مبادلهٔ طلا و نقره، اهمیتی بنیادی دارد که با کل تولید مربوط می شود. اینجا دیگر طلا و نقره وسیلهٔ مبادلة مازاد توليد نيستند بلكه وسيلة تسويه و موازنة حسابها در جريان کلی و بینالمللی تجارت کالاها هستند. درست است که هنوز شکل سکه دارند اما این سکه دیگر سکه به معنای جسانشمول کلمه است. از ایسن لحاظ شکل ویژهٔ آن به عنوان وسیلهٔ گردش چندان میم نیست مادهٔ آن مهم است. در این معنا طلا و نقره به کالائی میمانند که مقبولیتجهانی دارد يعنى كالا به معناى خاص كلمه است.

[عناصر بنيادى نظام اقتصادى بورژوائى]

در این بخش نخست که سخن بر سر ارزشهای مبادله ای، پول و قیمت هاست، دائما با کالا سروکار داریم. اگر بدانیم که کالاها در واقع

⁷⁻ Steuart, An Inquiry, Vol. I. P. 327. [E. F].

بیانگر روابط تولید اجتماعیاند، در این صورت تعیین تمامی شکلهای تظاهر خارجي كالاها كارى ساده است. تأثير روابط تسوليد اجتماعي بر کالاها مقدمهٔ مسلم قضیه است هرچند که کالاها در عمل بدین عنوان رسماً تعريف نشده باشند. به همين دليل است كه در عمل، مبادله نخست فقط در مازاد توليد انجام ميگيرد، و با تمامي توليد كاري ندارد. همچنان كسه تأثيري هم بر تماميت توليد نمي كذارد. مبادله، ابتدا، مبادلةمازاد موجود مازادتوليد خارج از نظام ارزش هاىمبادله اى است. درجامعة پيشر فته نيز چنين است یعنی در برخورد اول، بامبادلهٔ کالاها روبه روهستیم. منتمهی کافی است اندکی دقیقتر بشویم تا از ورای مبادلهٔ کالا به روابط تولیدی اقتصادی پی ببریم. به همین سبب دومین بخش کار ما را ساخت درونی تسولید تشكيل مىدهد. تركيب اين دو، به صورت دولت، بخش صوم، مناسبات بینالمللی بخش چهارم، و بازار جهانی آخرین بخش یا نتیجهگیری ما خواهد بود. كه در آن توليد به منزلة كليتي همراه با همة عناصر سازندهاش به میان میآید. تمامی تناقض های نظام تولیدی را به حالت فعالشان در اینجا می توان دید. اما بازار جهانی هم به توبهٔ خود در حکم مقدمه و بستر مادی مجموعه است. این مطلب معمولا با بحرانها به نحو بارزی بروز میکند و انگیزهٔ تازهای را برای پذیرش شکل تاریخی جدیدی به وجود مي آورد.)

* دکمیت اجناس و کمیت پول ممکن است تغییری نکند. در حالسی که قیمتها بالا و پائین بروده [الف]. (یعنی به دنبال هزینههای گزاف از سوی سرمایهداران مالی، اجارهبگیران و کارمندان دولتی، و غیره. (مالتوس) ()

[پول مسکوك و پول جهانشمول]

پول چنان که دیده ایم در حالتی که هم زائیدهٔ گردش و هم مستقل از آن و در برابر آن است، کارکرد اصلی خویش را به عنوان وسیلهٔ گردش

^{8—} T. R. Malthus, Principles of Political Economy, London, 1836, P. 391.

 معیارا، نغی میکند [یا در حکم] (وحدت منفی) کارکرد مذکور است. اولا، پول [در معنای عام] نافی وسیلهٔ کسردش بسه عنوان وسیلهٔ گردش، و در حکم نفی **سکه** است. سکه جنبه ای از پول است که هم بسه صورت منغى در پول نېفته است چون پول هميشه مي تواند به سكه تېديل شود، و هم بهطور مثبت، چرا که پول خودش هم نوعی **سکة جمهانی** است. اما در اين حالت شكل خارجي آن چندان ميم نيست زيرا در اين حالت پول یك كالاست یعنی كالائی همهجا حاضر است كه موقعیت و شرائط محلی تأثیری بر آن ندارند. این بیتفاوتی به دو شکل بروز میکند: **نخست، به این دلیل** که پول در این حالت تنبها به عنوان طلا و نقره پول است نه به عنوان **نماد، یا به شکل سکه. به این دلیل میهم نیست که دولت چه شکلی** به آن بِدهد. سهم این است که محتوای فلزی آن [یعنی برابریاش با طلا و نقره] چیست. این پول در تجارت داخلی یك شكل موقت و محلی دارد زیرا دوجسودش هم از نظر دارنــدهاش و هم از نظــر کسی که کالائــی برای فروش دارد یکسان است، هرقدر بازار داخلی تحت تأثیر بازار خارجی قرار گیرد اهمیتشکل خارجی سکه کمتر میشود. شکل مسکوک پول در مبادلات خصوصی حتی وجود هم ندارد و فقط به عنوان مالیات نمودار می کردد. بنابر این طلا و نقره به عنوان کالای عسام، و سک جهانشمول، لازم نیست به نقطهٔ اول برگردند؛ گردش دیگر چندان اهمیتی برای آنها ندارد. مثال: آسیا و اروپا. دادوبیداد مواداران نظام پولیمبنی

۹- وقتی که پول وسیلهٔ گردش است کمیت آن هرگز نمی تواند مورد استفاده افراد باشد: کمیت پول همیشه در گردش است (استورش) . فرد تا جائی می تواند از پول استفاده کند که انتقال به غیر امکانپذیر باشد و بتوان پول را چنانکه در خور نقش اجتماعی آن است به دیگری داد. به همین دلیل چنانکه استورش بدرستی دریافته وجود ماده پول «برای هستی بشر الزامی نیست» همچنان که می بینیم بعضی دریافته وجود ماده پول «برای هستی بشر الزامی نیست» همچنان که می بینیم بعضی دریافته وجود ماده پول «برای هستی بشر الزامی نیست» همچنان که می بینیم بعضی دریافته وجود ماده پول «برای هستی بشر الزامی نیست» همچنان که می بینیم بعضی دریافته وجود ماده پول «برای هستی بشر الزامی نیست» همچنان که می بینیم بعضی مقدار پول در گردش در مصرف از دست می دود. معمولا فلزات به عنوان پول بس آن اقوام، پوست یا نمك را به عنوان پول [یمنی معیار ارزش] برگزیده بودند زیرا معدار پول در گردش در مصرف از دست می دود. معمولا فلزات به عنوان پول بس استورش در این مورد. معمولا فلزات به عنوان پول بس فیگر کالاها، و فلزات قیمتی بر فلزاتی که ابزار تولید هستند ترجیح داده می شوند. نیگر کالاها، و فلزات قیمتی بر فلزاتی که ابزار تولید هستند ترجیح داده می شوند. نیگر همینوعی بنا شده است.» و از نظر اقتصاددانیان، منظور از نیلزهای همینوعی ۱) او میگوید ماده پول «بیان خاصی دارد که از لحاظ اقتصاد سیاسی جال است. نیلز همینوعی بنا شده است.» و از نظر اقتصاددانیان، منظور از نیلزهای همینوعی ۱) او میگوید ماده پول «بیان خاصی دارد که ثروازی و علم او بر چه پایه از فتر نیزاده ی نیستند. این نشان می دهد که ثروت بورژوازی و علم او بر چه پایه از فتر می نیزمای می نیستند. این نشان می دهد که ثروت بورژوازی و علم او بر چه پایه از فتر الم می نیستند. این نشان می دهد که ثروت بورژوازی و علم او بر چه پایه از فتر ایزاده ای داد. ۲۰ می داد. ۲۰ می در می در می در دارکن).

بر این که پول دارد در بین کفار عقب مانده کم میشود و برگشتی ندارد (میسلدن، حدود ۱۹۰۰)۱۰ ناشی از همین جاست. هرقدر گسردش خارجی بیشتر مشروط و مقید بسه گردش داخلی۱۱ بساشد بسه همان میزان سکهٔ جهانی به عنوان سکهٔ جهانی بیشتر به گردش می افتد (بیشتر دست به دست می گردد) اما این مرحلهٔ بالاتر هنوز مورد نظر ما نیست و از قالب سادهٔ تحلیل کنونی ما خارج است.

[نمايندة جهانشمول لروت]

دوم، پول اگر فقط برای نقد کردن قیمت کالاها باشد نافی خودش است چرا که در این حالت آنچه مهم است همان کالای خاص است. اما پول خیلی بیش از اینهاست، پول به خودی خود نقد قیمت، و از ایننظر در حکم **نمایندة مادی تروت،** یا شکل عام **تروت** در قبال تمامی کالاهاست که چیزی جز جوهرهای خاص پول نیستنه.

[انباشت يول: زراندوزى]

اما مطلب سوم این است که پول خودش را هم به عنوان معیار سادهٔ ارزشهای مبادلهای نفی میکند. پول به منزلهٔ شکل عام ارزش و نمایندهٔ مادی آن، دیگر معیار سایر اشیاء و ارزشهای مبادله ای آنها در معنا نیست، زیرا خود پول دیگر بهترین و مناسب ترین واقعیت خارجی در خود ارزش مبادله ای یعنی شکل قلزی آن است، پول دیگر خسودش به معیار اندازه گیری نیاز دارد ضمن آنکه خود پول واحد خویش و معیار تعیین ارزش خویش است. پول به عنوان ثروت و ارزش مبادله ای یس اماس از شود پول است، در حالت معیاری میشود. واحد پول حاصل مل معاری از خود پول است، در حالت معیاری اش مقدار آن چندان مطرح نبود، یا به عنوان وسیلهٔ گردش، جوهر و مادهٔ واحد پولی اهمیت چندانی نداشت،

۱۱_ مترجم قرانسوی نوشته است: «بیشتر مشروط و مقید به گردش تنها یك کشور باشده، که اشتباهست.

در صورتی که به عنوان یول در معنای سوم، حجم یول یعنی کمیت مادی مشخص آن، اهمیت اساسی دارد. پول به عنوان تروتعام فقطدر پردارنده تفاوتی کمی است. مقدار کمی ٹروت به معنای عام کلمه قرق میکند. فرد هنگامی ثرو تمند تر است که بیشتر داشته باشد و گردآوردن و انباشتن از این لحاظ اهمیت پیدا میکند. و این قضیه نه تنبه برای افراد، که برای ملت ها هم معتبر است. پول در این شکل معین واقعیتی خارج از گردش دارد. یعنی که پیرون کشیدن آن از کردش و **انباشتن** آن، موضوع اساسی ثروت و ولع دواشمندی است. این قانون بنیادی ثرو تمند شدن است: هرچه بیشتر طلا و نقره داشته باشی، ثروت عام بیشتری را بهطور ملموس به خسود تخصيص دادداي. اما درست است كه طلا و. نقره به صورت مقادير مشخص نمایندهٔ ثروت عاماند ولی این چکونگی حدودی دارد. زیسرا مقدار، تسا بی نهایت می تواند افزایش یاید. انباشت طلا و نقره بدین صورت مستلزم خارج کردن مکرر مقادیری از آنها از گردش است و بدان ماند که ثروت به معنای عام کلمه را در برابن خطرات گردش به جای امنی منتقل کنیم زیرا در جریان گردش، طلا و نقره دائماً با کالاهای خاصی که سرانجام به مصرف میرسند، مبادله میشوند و از بین میروند.

گردآوری طلا و نقره دربین همهٔ اقوام قدیم نغست از امتیازات روحانیانوشاهان بود زیرا کالاها [طلا و نقره] تنها به روحانیان و شاهان می توانند تعلق داشته باشند چدون تنها اینان سزاوار تملك ندرو تند. این گونه دارائی ۱۲ را همگان در حكم فراوانی نروت، در حكم تجمل لازم برای اعیاد و تعطیلیها، یا هدایائی برای تقدیم به معابد و خدایانشان، یا دستمایهٔ لازم برای مصارف هنری، و بالاخره در حكم پشتوانهای برای موارد اضطراری، مثلا خرید جنگ افزار و قیره می دانستند. بعدها در قدیم دارائی جنبهٔ سیاسی پیدا كرد. خزانه دولتی به منزلهٔ مندوق ذخیرهٔ موری، و ذخایر معابد، نخستین بانكهائی بودند كه مقدس ترین مقدسها در آن حفظ می شد. شكل نهائی گردآوردن و انباشت ثروت را دربانكهای در آن حفظ می شد. شكل نهائی گردآوردن و انباشت ثروت را دربانكهای افراد در واقع نوهی تأمین ثروت به شكل ملموس آن بسرای مقابله بسا

Aufhaüfen, Aufspeichen, Akkumulation دراین مبحثواژه مای می دراین مبحثواژه مای می در این مبحثواژه مای در اقتصاد جدید بـ محار نمی برد. منظور او چیزی نزدیك به مفهوم دارانی در زبان فارسی ست.

حوادث ایام است: اینگونه دارانی ها غالباً به صورت **دقینه** درمی آیند و از این لحاظ رابطهای **کاملا اسرارآمیز** با فرد پیدا میکنند. این روش هنوز هم به مقياسي وسيع در آسيا معمول است، در بعبوحهٔ گسترش جامعهٔ پورژوائی هنوز هم در موارد ترمن و وحشت عمومی یا در مواقع جنگ با اینگونه پدیدهها که در واقع نشانهٔ بازگشتی به بربسریتاند، روبهرو هستيم. بگذريم از اينكه انباشت طلا و غير، به صورت زينتآلات در بين اقسوام نيمه متمدن همچنان معمول است. اما در پيشرفته تسرين جسوامع بورژوائی همیشه بخش فزاینده ای از طلا و نقره به صورت اشیاء تجملی از گردش خارج میشود (به جاکوب و غیره مراجعه شود)۱۲. افراد بدین ترتيب ثابت میکنند که طلا و نقرهٔ فراوانی دارند که نمیدانندچهکارش باید کرد زیرا از آن بـرای رفع نیازهای مصرفی خاص خـود استغاده نمیکنند. هرقدر پول در نقشهای کوناکون خود توسعه مییاب، یعنی ثروت ناب معیار ارزش افراد میشود، تمایل به نمایش آن در چشم همگان به منزلهٔ نمایندهٔ ثروت بیشتر میشود. اگر اشتباه نکنم آقای و. رو چیلد دو اسکناس ۱۰۰ هزار لیرمای قاب شده را به صورت آرم مخصوص خود در دفتر کار خویش نصب کرده است. تظاهر اقوام غیرمتمدن گذشته ب داشتن طلا و نقره در مقایسه با شکلهای جدید این رفتار، حرکتی خام و ابتدائی بود. چون در گذشته طلا اینقدرها ارزش پولی نداشت. آن موقع ر نکت درخشان طلا، که هزاران تلالؤ داشت، همه را جذب میکرد و مسألهٔ پول در میان **نبود.** درحالی که آنچه در طلای جدید اهمیت دارد شکل تضادآميز آن با كردش است.

انباشت کالاهای دیگر به خاطر فسادپذیریشان به قدمت طلا و نقره نمی رسد. فلزها در مقایسه با سایر کالاها فی نفسه بادوام ترند. و نیز [به سبب] کمیابی و استثنائی بودن شان به عنوان ابزارهای تولیدی *اعلا[ف] برای انباشت مناسب ترند. فلزهای قیمتی چون در هـوا اکسیده نمی شوند دوامشان از سایر کالاها بیشتر است. کالاهای دیگر شکل خود را از دست می دهند و می دانیم که ارزش مبادله ای کالاها بیشتر در شکل آنهاست، که به صورت ارزش مصرفی و بر اثر استعمال از بین می رود.

13- Jacob, An Historical Inquiry, Vol. II. P. 271-323, [E, F].

در حالی که جو هسر و مادیت پول طلا۱۲ اساسا شکسل مناسب آن بسه عنوان نمایندهٔ عالی ثروت است. پول طلا تنها از لحاظ مکانی کالای عام نیست بلکه از لحاظ زمانی هم همین خاصیت را پیدا کرده است. پول طلا همه وقت ثروت است؛ و خصلت ویژهٔ یول طلا دوام آن است. طلا کنجی است که نه بید میخورد و نه زنگ میزند۱۵. همهٔ کالاها فقط شکل گذرائی از پول طلا هستند درحالی که پول کالای همهجا حاضر است. کالا تنبها پول محلی است. اما انباشت ضرورتاً روندی است که در زمان روی میدهد. یتی در این مورد مینویسد:

دائر بزرگت و نهائی دادوستد، فراوانی دارائی بطورکلی نیست بلکه مرجعاً فراوانی بیش از حد نقره، و جواهر است که **فاسدشدن**ی، یا مثل کالاهای دیگر گذرا نیستند بلکه همه جا و همه وقت ثروت اند. فر او انی شراب، غله، ماکیان، گوشت، و ...، البته ثروت است، اما ^داینجا، و اکنون [ل]. و از این رو تولید کالاها و اثرات دادوستدی که کشور را از طلا و نقره بی نیاز میکند بر دیگر تولیدها و دادوستدها بر تری دار نسد، (صفحهٔ ٣) داکر از کسی که پولش را صرف خوردن و آشامیدن میکند مالیات بگیرند و به کسی بدهند که آن را در راه اصلاح زمین، ماهسیکیری، معدن، صنايع يا حتى پارچەبافى بەكار مىبرد ھميشە بە نفع جامعه است چون حتی پوشاك هم مانند غذا بهزودی فاسد نمیشود. تسزئين و تمپيهٔ اسباب خانه نغمش از پوشاك بیشتر، و خانهسازی از تزئین هم زیادتر، اصلاح زمین، کار در معدن، و ماهیگیری از آنها هم بیشتر است. اما از همه بیشتر زمانیست که طلا و نقره به کشور وارد شوند چون تنبها این اشیاء فاسدنشدنیاند و همهجا و همهوقت تروتانــده۱۰ (صفحهٔ ۵) اینیهم

۱٤_ اصطلاحی که ما به دیول طلاء ترجمه کرده ایم، از اینجا تا پایان پاراگراف. در دستنوشتهٔ آلمانی مارکس Das Geld است. مترجم انگلیسی این اصطلاح را در همهجای پاراگراف به money ترجمه کردماست که غلطاست زیرا مارکسمی گوید «Das Geld ثروتی است که نه بید میخـورد و نـه زنگ میزند»، یا میگویــد «Das Geld همهوقت ثروت است»، و غیرہ. پیداست کے این خاصیت&ا در طـلا ممکن است وجود داشته باشد نه در پول. مترجم فرانسوی به همین اعتبار در کـل پاراگراف به جای Das Geld کاه طلا و کاه پول به کار برده است اینهم درست نیست. زیرا طلا در زبان آلمانی Das Gold است و نه Das Geld . به دلیل فوق، منظور مارکس از این اصطلاح در واقع پول طلا، یا سکه طلاست. ٥٠- (عهد جديد، أنجيل متى، باب ٦، فصل ٩) [قا].
 ١٥- Petty, Political Arithmetick, PP. 178. 9 [E].

نظر نویسنده ای از سدهٔ هقدهم. پس دیده میشود که انگیزهٔ راستین کرداوری طلا و نقره در این است که این دو فلز نمایندهٔ مادی و شکل عام دارائی اند. طلاپرستی، ریاضتکشی، از خسودگذشتگی و فداکساری میخواهسد: صرفهجوئی، کمخرجی، بی اعتنائی به لدات مادی و زودگذر زمینی، دنبال گنج پایدار کشتن، از این رهگذر است که مذهب پارسائی پیوریتن انگلیسی و پرتستانیسم هلندی با پول در آوردن ار تباط پیدا می کند. نویسنده ای (میسلدن) در آغاز سدهٔ ۱۷ با ساده لوحی تمام می نویسد:

«مادهٔ طبیعی تجارت، کالا، و مادهٔ مصنوعی آن، یول، است. گرچه يول طبيعتاً از نظر زماني پس از كالا ميآيد، اما در هرف كنوني مقام اول را پیدا کرده است، او با مقایسهٔ این قضیه با داستان دو پسر یعقوب پیر میگوید یعتوب دست راستش را روی پسر جوان تسر، و دست چیش را روی پسر مسنتر کذاشت و گفت (صفحهٔ ۲٤): دما خود بیش از اندازه شراب اسپانیا، فرانسه، راین، مشرقزمین و جزایر را مصرف میکنیم. کشمش اسپانیا، موین مشرقزمین، کتان هاینولت و هلند، پارچسه هسای ابریشمی ایتالیا، شکر و تنباکوی هند خربی، ادویهٔ هند شرقی را کسه بسرای ما ضروری نیستند وارد میکنیم و فلز **سخت در بهسای آنها** می پردازیم... اگر کمتر اجناس خارجی و بیشتر فراوردههای داخلی میخریدیم، مازاد قیمت بـه صورت طلا و نقره و جواهرات هایـد مـا مى شد، ١٧. اقتصاددانان امروزى طبيعتا از اينكونه ملاحظات شادمان می شوند و در کلیات مطالب اقتصادی خود با آبوتاب قراوان از آنها یاد میکنند. اینان هنگامی که سخن بر سر پول است سرشار از تفاهماند، و چون شاهد نوسانهای طلا و نقره در مراخل بحرانیاند، دچسار وحشت می شوند. و این نشان می دهد که تصویر یکجانبه و ساده لـوحانه ای کـه طرفداران نظام پولی و مرکانتیلیستی داشتند، نهتنها از لحاظ نظری، بلکه در عمل هم هنوز به قوت خود یاقی است.

بوا گیلبر تضاد بین نیازهای واقعی تولید و سلطهٔ پول را با قوت بیشتری بیان میکند (به یادداشتهای من ازکتاب بواگیلبر رجوعشود)۱۸.

17- Misselden, Free Trade, PP. 7. 12-13, [E].

۱۸ یارمای از یادداشت. های مستخرج مارکس از کتاب بواگیلبر: «بدیسیمست که پول به خودی خودش داراش نیست؛ مقدار پول معمولا چیزی بر ثروت مملکت نمی افزاید به شرط آنکه مقدار کافی پول برای خرید مواد مصرفی

[زراندوزی و انباشت سرمایه]

(۲) انباشت سایر کالاها که طبیعت فسادپذیری دارند، اساسا با انباشت طلا و نقره ... یعنی با انباشت یول ... دو تفاوت دارد. نخست اینکه انباشت سایر کالاها در واقع نوعی دارائی جمع کردن است نه انباشت ثروت به معنای هام آن، این یك همل تولیدی خاص است که فقط بسه گردآوری و انباشت ختم نمیشود. انبار کردن غله به تداركات مخصوص و غیره نیاز دارد. با داشتن چندتا گوسفند [گرچه] آدم چریان نمیشود [ولی گوسفندداری لازمهاش وجود مناسبات چوپانی است]۱۹؛ جمع کردن

و ارزاق عمومی وجود داشته باشد»، (ص ۲۱۰)... «بول فقط وسیلهٔ سفر است درحالی که مواد مصرفی و ارزاق عمومی غایت و هدفاند... پس کشور بدون مقدار زیادی بول هم می تواند غنی باشد و کسی که فقط پول دارد اگر نتواند این پول را به آسانی با مواد مصرفی و با ارزاق مورد نیازش مبادله کند ممکن است آدم بینوائسی بیش نباشد، (ص ۲۱۰)... درآمد زیاد در کشوری که از لحاظ مواد مصرفی و ارزاقه عمومی غنیست به پول فراوان نیاز ندارد فقط محتاج مصرف زیاد است. وقتی ک مصرفی در کار نیست یك میلیون اثری بیش از ۱۰ میلیون دارد زیرا آن یك میلیون را میتوان ۱۰۰۰ بار تجدید کرد و در هو تبدیل هم همانقدر درآمد به دستآورد.. (ص ۲۱۱)... داکر اجاره فعلی در فرانسه ۵۰۰ میلیون از اجاره ۳۰ سال پیش کمتر است، این به معنای کمتر بودن پول نیست به معنای آن است که مقدار کمتری مواد مصرفی و ارزاق عمومی تولید شده، فروخته شده، و مصرف شده استه (ص۲۱۳)... **دیپکر فرانسه وقتی بیمار است که پول در حرکت مداوم نباشد و این نمیشود مگر** وقتی که پول به صورت درآمد در دست مردم باشد ولی همین که پول بسدل بسه سرمایه میشود، دیگر همهچیز از دست رفته است... وقتی که تمامی بول در دست مردم خردمهاست، و همواره شکل درآمد دارد، لازم است فوراً به دست کلهگندمها بر کردد و بخش مهمی از آن به سرمایه تبدیل شود» (س ۲۱۳) [فا]. ۱۹. در متن آلمانی MELI چاپ ۱۹۳ آمده است:

Schafe aufzwhäufen macht nicht zum Hirten.

معنای این جمله آن است که دباداشتن چندتا گوسفند آدم به چوپانی برنس کردده. مترجم انگلیسی گروندریسه هم همین مطلب را کلمه به کلمه و به همین صورت آورده است. مترجم فرانسوی نوشته است: «کردآوری گوسفندان زیاد لازمه اش تبدیل شدن به چوپان استه منظور مارکس، چنان که عبارات قبل و بعد جمله فوق نشان می دهند، روشن است. او میخواهد بگوید: غله جمع کردن مقدماتی هم میخواهد [مثل انبار و غیره]؛ گوسفندجمع کردن لازمه اش مناسبات چوپائی مست، همان طوری که جمع آوری برده و زمین ناگزیر کار را به مناسبات ارباب رمیتی می کشاند. ترجمهٔ ما در متن فوق با توجه به همین ملاحظات است.

[زراندوزی و انباشت سرمایه]

(۲) انباشت سایر کالاها که طبیعت فسادپذیری دارند، اساسا با انباشت طلا و نقره ... یعنی با انباشت یول ... دو تفاوت دارد. نخست اینکه انباشت سایر کالاها در واقع نوعی دارائی جمع کردن است نه انباشت ثروت به معنای هام آن، این یك همل تولیدی خاص است که فقط بسه گردآوری و انباشت ختم نمیشود. انبار کردن غله به تداركات مخصوص و غیره نیاز دارد. با داشتن چندتا گوسفند [گرچه] آدم چریان نمیشود [ولی گوسفندداری لازمهاش وجود مناسبات چوپانی است]۱۹؛ جمع کردن

و ارزاق عمومی وجود داشته باشد»، (ص ۲۱۰)... «بول فقط وسیلهٔ سفر است درحالی که مواد مصرفی و ارزاق عمومی غایت و هدفاند... پس کشور بدون مقدار زیادی بول هم می تواند غنی باشد و کسی که فقط پول دارد اگر نتواند این پول را به آسانی با مواد مصرفی و با ارزاق مورد نیازش مبادله کند ممکن است آدم بینوائسی بیش نباشد، (ص ۲۱۰)... درآمد زیاد در کشوری که از لحاظ مواد مصرفی و ارزاقه عمومی غنیست به پول فراوان نیاز ندارد فقط محتاج مصرف زیاد است. وقتی ک مصرفی در کار نیست یك میلیون اثری بیش از ۱۰ میلیون دارد زیرا آن یك میلیون را میتوان ۱۰۰۰ بار تجدید کرد و در هو تبدیل هم همانقدر درآمد به دستآورد.. (ص ۲۱۱)... داکر اجاره فعلی در فرانسه ۵۰۰ میلیون از اجاره ۳۰ سال پیش کمتر است، این به معنای کمتر بودن پول نیست به معنای آن است که مقدار کمتری مواد مصرفی و ارزاق عمومی تولید شده، فروخته شده، و مصرف شده استه (ص۲۱۳)... **دیپکر فرانسه وقتی بیمار است که پول در حرکت مداوم نباشد و این نمیشود مگر** وقتی که پول به صورت درآمد در دست مردم باشد ولی همین که پول بسدل بسه سرمایه میشود، دیگر همهچیز از دست رفته است... وقتی که تمامی بول در دست مردم خردمهاست، و همواره شکل درآمد دارد، لازم است فوراً به دست کلهگندمها بر کردد و بخش مهمی از آن به سرمایه تبدیل شود» (س ۲۱۳) [فا]. ۱۹. در متن آلمانی MELI چاپ ۱۹۳ آمده است:

Schafe aufzwhäufen macht nicht zum Hirten.

معنای این جمله آن است که دباداشتن چندتا گوسفند آدم به چوپانی برنس کردده. مترجم انگلیسی گروندریسه هم همین مطلب را کلمه به کلمه و به همین صورت آورده است. مترجم فرانسوی نوشته است: «کردآوری گوسفندان زیاد لازمه اش تبدیل شدن به چوپان استه منظور مارکس، چنان که عبارات قبل و بعد جمله فوق نشان می دهند، روشن است. او میخواهد بگوید: غله جمع کردن مقدماتی هم میخواهد [مثل انبار و غیره]؛ گوسفندجمع کردن لازمه اش مناسبات چوپائی مست، همان طوری که جمع آوری برده و زمین ناگزیر کار را به مناسبات ارباب رمیتی می کشاند. ترجمهٔ ما در متن فوق با توجه به همین ملاحظات است. برده یا زمین ناگزیر مستلزم وجود مناسبات اربابرعیتی است، و از این قبیل. خلاصه اینکه صرف جمع کردن مطرح نیست: جمعآوری انباشت و و مقدمات و شرائطی غیر از خسود انباشت هم لازم دارد که بسه ایجاد روابطی معین می انجامد. از سوی دیگر برای رسیدن به ثروت به معنای عام و فراهم کردن زمینهٔ تملك این یا آن دارائی معین، باید کالایخاصی را که جمعآوری شده است به فروش گذاشت و غلهفروش، دام فروش، و غیره شد. در حالی که با پول، هیچ کدام از اینها لازم نیست، زیرا پول نمایندهٔ ثروت به معنای عام کلمه است.

انباشت طلا و نقره (پول) نخستین نمود تاریخی گردآوری سرمایه و نخستین وسیلهٔبزرگت رسیدنبهآن است. اما ایسن هنوز انباشت سرمایه نیست. انباشت واقعی سرمایه مستلزم آن است که کالاهای گردآوریشده دوباره به عنوان مراحل و وسایل انباشت به گردش بیفتند.

پول، در شکل نبائیاش که کاملترین شکلهاست، در حکم تناقضی همهجانبه است که خود به خود حل میشود و گسرایش به انعلال خسویش دارد. پول به منزلهٔ **شکل عام ثروت**، با تمامی جبان ثروتهای واقعی، که پول صورت مجرد آنباست، روبهروست: به همین دلیل همه خیال میکنند که پول امری کاملا ذهنی و موهوم است. در حالی که خود ثروت در واقع امری کاملا ملموس و مادی است. هستی ذهنی آن حکم پندار محض را دارد: میداس⁷۰ از سوی دیگر پول به عنوان **نمایندهٔ مادی ثروتبهمنای** مام تنبا با گردش مجدد تعقق پیدا میکند و در طی این گردش جنان که میدانیم پول در برابر وجوه خاص و منفرد تروت [یعنی کالاها] قرار میگیرد و با آنبا مبادله میشود. پول در گردش، وسیلهٔ گردش است، اما میگیرد و با آنبا مبادله میشود. پول در گردش، وسیلهٔ گردش است، اما میگیرد و با آنبا مبادله میشود. پول در گردش، وسیلهٔ گردش است، اما میگیرد و با آنبا مبادله میشود. پول در گردش، وسیلهٔ گردش است، اما میگیرد و با آنبا مبادله میشود. پول در گردش، وسیلهٔ گردش است، اما میگیرد و با آنبا مبادله میشود. پول در گردش، وسیلهٔ گردش است، اما میگیرد و با آنبا مبادله میشود. پول در گردش، و سیلهٔ گردش است، اما از نظر زراندوز، پولی از دست رفته است هرچند که اینگونسه ازدست اشیاء گردآوری شده در مصارف فردی [صمنا]، نوعی اثبات حقیقت ذاتی آنباست, پول ممکن است، بار دیگر توسط افرادی دیگر اندوخته شود اما

۲۰. میداس شاه افسانه ای فریجیه؛ در اثر قدرتی که دیونیزیوس به وی داده بود به هر چیز دست میزد آن چیز طلا میشد. به نقل قول مارکس از بواگیلبر در یادداشت های مارکس نگاه کنید: داکر تصاحب پول را قدغن می کردند حقیرترین کالا، و نامناسب ترین کالا برای تغذیهٔ بشر از صفحهٔ روزگار محو می شد و دیگر نشانی از آن جز در افسانه ها باقی نمی مانده (دملاحظاتی دربارهٔ طبیعت تروت، و غیرہ، ص ۳۹٦) [فا]. همان روند دیگربار تکرار خواهد شد. موجودیت پول از نظر من تنبها با چشمپوشی از آن و اثبات موجودیتاش برای دیگران مسلم خواهد شد. اگر به پول بچسبم و به هیچ قیمت آن را از دست ندهم، دیگر خاصیت آن به **منوان پول از دست میرود، و تنسها شبحی از آن در دست من باقی میماند.** وانگہی [تصور اینکه] انباشت پول یعنی صرف افزایش کمیت آن معیار بالارفتن ارزش ذاتي أن به عنوان ثروت خواهد بود تصوري خطاست چسرا که در این حالت در واقع ثروتهای دیگر انباشت نمی شوند و پول انباشته شده ارزش خود را، هرقدر بیشتر انباشته شود بیشتر از دست میدهد. این کو نه افزایش ظاهری نوعی کاهش و اقعی است. استقلال پول در این حالت ظاهری بیش نیست. آن استقلالی که پـول نسبت به کالاهای موجـود در گردش دارد، فقط در گردش و در پرتو گردش امکان پذیر است. پول ظاهرا صورت عام کالاست درحالیکه به علت ویژگی طبیعیاش [یعنی به علت اینکه در اصل نمایندهٔ طلا و نقره است] در واقع کالائی خاص است کــه ارزش [مبادلهای] آن تابع عرضه و تقاضا و هزینههای تولید آن است. پول با تجسمیسافتن در وجود طلا و نقره شکلسی واقعی و یکجانبسه پیدا میکند، یعنی در عینحال پول و کالای خاص است، و هرکدام از این دو جنبه در عینحال بیانگر دیگریاست. پول گرچــه ثــروت مطلقاً مطمئن و مستقل از ذات فردی من است اما در عین حال دنباله ای است خسارجسی از شخصیت من. و در این صورت چیزی مطلقاً ناپایدار چرا کــه در هر لحظه ممکن است از من جدا بشود. تعینات متناقض پول به عنوان معیار، یا بسه عنوان وسیلهٔ گردش، و پول به معنای خاص کلمه هم همین حالت را دار ند. در حالت اخیر پول در واقع با خودش در تضاد است زیرا در اصل نمایندهٔ ارزش فسی نفسه است و حال آنکسه عملا چیزی جز معادل مقسداری از یک ارزش متغیر نیست، پس به عنوان شکل کامل ارزش مبادله ای اعتبار خود را از دست میدهد.

پس وجود پول بسه عنوان معیار صرف ذاتا از طسریق وجود آن بسه عنوان وسیلهٔ گردش نفی میشود. در حالی که پول در معنای سوم، نفی هر دو حالت قبلی است. پس اگر در حالت اخیر هم نفی شود بدان ماند که در هو حالت قبلیاش نیز نفی شده باشد. و نفی پول در حالت سوم، یعنی در حالتی که پول شکل عام **ٹروت است**، وقتی است که پول در جوهسر خاص **ثروت حقیقی [یعنی در ذات کالای معین] تحقق [خارجی] پیدا کند.** پس پول نمیتواند عملا در حکم **نماینده مادی کلیت ث**روتها بساشد مگر

آنکه شکل کلی خود را حقظ کند. ورود پول به گردش و جذبشدنش در آن، در مین حال، در حکم ماندنش در ذات خویش یعنی در حکم استقلال آن است، و ماندنش در خ**ویش، یعنی استقلا**ل آن، تأمین نمیشود مگر از راه ورودش به گردش، یعنی که ذات پول به عنوان ارزش مبادلهای تحقق یافته، در جریان تحقق ارزش مبادله ای تحقق می یاب. و این ضمناً نفی خود پول به منزلهٔ یك شيء عیني، یا یك شكل خارجي و تصادفي در برابر افراد است. [از نظر افراد] پول باید حکم تولید ثروت، و ثروت هم باید حکم نتیجهٔ روابط متقابل افراد در تولید را داشته باشد. [و حال آنکه در حال حاضر وضع به صورتی دیگر است]: ارزش مبادله ای خبود فرایندی [مستقل] را تشکیل میدهد نه فقط چیزی که گردش تنبها حرکت خارجی آن یا مادهٔ خاصی برای تحقق عینی آن است: ارزش مبادله ای [در شکل کنونیآن] رابطهای فینفسه ازخلالحرکتگردشیاست. پس گردش دیگر جريان سادهٔ مبادله به صورت لنسپ ــ پــك، يا در حكم حركتي واسطهدار به منظور نقد کردن قیمتهای کالاهای کوناگون و سنجش ارزش مبادلهای آنها با یکدیگر به شکلی خارجی [ظاهــرا مستقل از گــردش]، نیست: ارزش مبادله ای حکم یك حقیقت از پیش فسرض شده را دارد، و مقصد نہائیے کےالا معترف است. پس از یک سو ہےا نےاہےودی ذات ارزش مبادلسهای روبسهرو هستیم و از سوی دیگر با بیرون کشیده شدن پسول از جریان گردش [به صورت مصرف کالاها] که در واقع نوعی استقلال پیداکردن پول نسبت به جوهر پول، یعنی نوعی نابودی پول است. وضعی پیش آمده که در آن نه ارزش مبادله ای به معنای عام، بلکه مقدار معینی از آن [مثلا فلان مبلغ پول] در جریان گردش حکم یك پیشفرض مسلم را پیدا کرده است که باید مقدم بر گردش و در حکم پیشفرض گردش باشد. [حال برگردیم به فرایند گردش و در نظر داشته باشیم که] فرایندگردش هم دراصل نبایدچیزیجز جریان ارزشهای مبادله ای باشد. در این صورت خواهیم دید که از یکسو ارزش مبادلهای به کار برمیگردد و از سویدیگر پول به ارزش مبادله ای که حالا خصلتی عمیقتر پیدا کرده [و حال آنکه در و ضبع کنونی]، قیمت، تعینی مقدم برگردشدارد و شکل پولی آن درگردش جنبهای صوری بیش نیست. با این حساب، **تعین خود ارزش مبادلهای، یا** معیار قیمتها، در حکم یك عمل گردشی است. این نوع ارزش مبادلــه ای دیگر در حکم سرمایه است و این نوع گردش در مین حال یك عمل تولیدی است.

[پول، وسيلة پرداخت]

باید نشان داد که: کردش بولی همیشه مستلزم همزمسانی دو قطب مبادله است، ولى ممكن است اتفاق بيغتد كه كردش پيش از مبادله شدن حقیقی دو کالا صورت بگیرد. مثلا طبیعت تعهدات متقسابل ممکن است چنان باشد که یکی همین امروز انجام گیرد، و دیگری یك سال بعد از آن. به گفتهٔ سنیور ددر اکثر قراردادها، تنها یکی از دو طرف، مــوضوع قرارداد را در اختیار دارد و آن را به دیگری میدهد. اگر مبادله صورت پذیرد، یك طرف در واقع مىپذیرد كه كالا را واكدار كند بـه شرط آنکه معادل آن بعداً به وی پرداخت شود. و از آنجا که در یك دورهٔ زمانی ارزش همهچیز تغییر میکند، آن چیزی ارزشاش از همه کمتر دستخوش تغییر می شود و قدرت خرید میانگین را در بلندمدت حفظ میکند که به عنوان وسیلهٔ پرداخت در نظر گرفته می شود. این وسیله همان پول است که بدینسان تبدیل به مظهر یا نماینده ارزش میشود۲۱، ایسن گفته بدان معناست که هیچ رابطهای بین کیفیت آخری پول، با کیفیت پیشین آن وجود ندارد. اما این درست نیست. برای آنکه ارزش تجارتی قراردادها به صورت جنسی، مثلا مقدار معینی گندم، یا بــه صورت خــدمات معین (چنانکه در دورهٔ فئودالیته مرسوم بود) پرداخت نشود، لازم است قبلا به مرحلهای رسیده باشیم که در آن بول دیگر نمایندهٔ مستقلهمهٔ ارزشهاست. حاصل تفکر آقای سنیور این است که پول دظرفیت میانگین بالاتری، از لحاظ حفظ ارزش خود دارد. حقيقت اين است كه يول به عنوان ماده عام قراردادها (به گفتهٔ بایلی، کالای عام قراردادها ۲۲) انتخاب می شود و

۲۱_ ناسائو سنيور (۱۸٦٤_۱۷۹۰):

Nassau Senior, Principes foundamentaux de l'économie politique, tirés des Leçons éditées et inédites, Paris, 1839, PP. 116-17.

سنیور اقتصاددان سیاسی انگلیسی، ضو کمیسیون های متعدد دولتی در نیمهٔ سدهٔ نوزدهم. استاد اقتصاد سیاسی آکسفورد از ۱۸٤۷ تا ۱۸۵۲. دو نظریهٔ معروف دارد: یکی اینکه سود سرمایه فراوردهٔ آخرین ساعت کار روزانهاست، و دیگر اینکه انباشت سرمایه ناشی از امساك سرمایهدار از مصرفکردن آن است. [ما].

Samuel Baily _۲۲_ ۱۸۲۰) سوداکر موفق شغیلد، «بورژوای اهل عمل و خشن» (مارکس)، نویسنده چندین جرو، اقتصادی علیه تنوری ارزش یکاردو؛ به کتاب زیر که بی امضای مؤلف در ۱۸۳۷ در لندن چاپ شده نگاه کنید: Money and its Vicisaitudes in Value; as They Affect National. Industry and Pecuniary Contracti; with a Postscript on Joint-Stock Banks, P. 3. [E, F]. از این لعاظ کالای بهمعنای عام است، یا نمایندهٔ نروت به معنای عام (به گفتهٔ استورش) ۲۳، یا ارزش مبادله ای است که دیگر استقلال پیداکرده است. پول بایستی از قبل در دو کارکرد پیشین خود توسعه یافته باشد تا بتواند به ایفای این نقش بپردازد. حال در عمل می بینیم که گرچه کمیت پول یکنواخت باقی می ماند اما ارزش آن تغییر سیکند، یعنی به عنوان چنسی مشخص مثل همهٔ کالاها دستخوش تغییر است. اینجا طبیعت خاص پول به عنوان کالا در برابر تعین آن به عنوان پول بطور کلی، قد علم میکند. این تغییرات ربطی به [پول] به عنوان معیار ندارند چون «به فرض اینکه و اسطهٔ اندازه گیری تغییر کند، دو متغیری که باکمك آن سنجیده می شدند باز هم همان رابطه را با وی خواهند داشت، چنانکه گوئی تغییری در کار نبوده است.۳۲۰. پول به عنوان و سیلهٔ گردش هم تابعتغییرات ارزش نیست، چون کمیتش از این لعاظ با معیار تثبیت می شود. ولی ارزش پول به صورتی که در قراردادها می آید امری اساسی است، همانگونه که در کل، تضادهای آن در این نقش، ظاهر می شوند.

[طرح فصل يول]

نکات زیر را باید دوباره بسط داد:

(۱) پول سکهای، و مختصری دربارهٔ سکه، (۲) تاریخچهٔ منابع طلا و نقره. اکتشاف ها، ...، تاریخ تولیدشان، (۳) علل نوسانات ارزش فلز های بهادار و در نتیجه پول فلزی؛ اثرات این نوسانات بسر صنعت و طبقات گوناگون. (٤) پالاتر اژ همه، حجم گردش در ارتباط با بالارفتن و پائین آمدن قیمت ها، (سدهٔ ۱۱، سدهٔ ۱۹). در جریان کار ضمناً خواهیم دید که چگونه با بالارفتن کمیت و غیره، معیار تحت تأثیر قرار می گیرد. (۹) دربارهٔ گردش: سرعت، مقدار لازم، اثر گردش با توجه به حدود توسمهٔ آن... (۲) اثر تحلیل برندهٔ پول (همهٔ اینها باید از سر گرفته شود) (در این باره پژوهش های اقتصادی خاص لازم است).

[فلزات قيمتي، معمل رابطة يولي]

وزنمخصوص طلا و نقره :در مقایسه با سایر فلزها، طلا و نقره، در حجم کمتر، وزن بیشتری دارند. این خاصیت از لحاظ ارزش خیلی

²³⁻ Storch, Cours d'économie politique, Vol. II. P. 135, [E, F]. 24- Baily, Money and its vicissitudes. P. 9-11, [E, F].

معهم است زیرا نمایندهٔ ارزش بیشتری (زمانکار) در حجم نسبتاً اندک است. زمان کار یا ارزش مبادله ای مادیت یافته درکالاها همان وزن مخصوص [اجتماعی] کالاهاست و نقش فلزهای قیمتی در گردش از همین جا مایه میگیرد. (چون فرد می تواند مقدار قابل توجهی از آنها را در جیب حمل کند) همین طور در انباشت (چون شخص می تواند مقدار زیادی ارزش را در محل کوچکی جا بدهد و حفظ کند) طلا برخلاف قلع و آهن و...، در این جریان به چیزی دیگر تبدیل نمی شود و همان که هست می ماند.)

ریونستون می کوید: «اکر اسپانیا هرگز صاحب معادن مکزیکو و پرو نمی شد به ظله لهستان نیاز پیدا نمی کرد۲۵، داینها یک رأی دارند و قوت و قدرت خود را به وحش می دهند۲۴ (مکاشفهٔ یوحنا، باب ۱۳، آیهٔ ۷). *دو اینکه هیچکس خرید و فروش نتواند کرد جز کسی که نشان یعنی اسم یا عدد اسم وحش را داشته باشد، (مکاشفهٔ یوحنا، باب ۱۷، آیهٔ ۱۳) [ل]. استورش می نویسد: «مقدار کالائی که افراد در مبادله ردوبدل می کنند معادل قیمت کالاهاست... قیمت، میزان ارزش مبادله پسذیر

[قانون تملك به ضد خود بدل میشود]

پس چنانکه دیدیم عمل افراد بر یکدیگر در گردش سادهٔ محض (در حرکت ارزش مبادله ای) محتوای دیگری جز ارضای نیازهای متقابل آنسان ندارد؛ و اگر تنها شکل کار را هم در نظر بگیریم عمل افراد چیزی جز مبادله مقادیر برابر (موازنه) نیست. مالکیت هم در این حدچیزی نیست جز اینکه هر کسی محصول کارخود را در اختیار داشته باشد، یا هرکسی محصول کار فیر را [با همان مقدار] از کار خود بخرد. همچنانکه محصول کار هر کس با معادل آن از کار دیگری خریده می شود. این شکل مالکیت – درست مانند ازادی و بر ابری – رابطهٔ ساده ای دارد. اما در تحولات بعدی ارز س مانند ازادی و بر ابری – رابطهٔ ساده ای دارد. اما در تحولات بعدی ارز س

²⁵⁻ Raven Stone-Piercy, Thoughts on the Funding System and its Effects, London, 1824, P. 20. [E, F].

۲۹_ منظور این است که همهٔ فلزات جای خود را بـه طِلا و نقره میدهند. همچنان که وحش مذکور در باب ۱۷ مکاشفهٔ یوحنا جای پادشاهان دیگر رامیگیرد. 27--- Storch, Cours d'économie politique, Vol. I. PP. 72-3, [E].

که مالکیت خصوصی بر فراوردهٔ کار خود شخص در حکم جدائی کار و مالکیت است به طوری که کار بـه معنای ایجاد مالکیت بسرای غیر و مالکیت به معنای تسلط بر کار غیر خواهد بود ۲۸

28- A. Smith «An Inquiry» etc. Vol. I. P. 101-2; 131-4. حمزمان با نگارش متن فوق، مارکس در نامهاش به انگلس مینویسد: دپیروان پرودون و سوسیالیست هائی از قماش آنان قادر نیستند اندیشه های برابری جویانه یا معروف به برابری طلبی را در زمینهٔ مبادلهٔ کالاهای معادل، با نابر ابری های ناشی از مبادله بسنجند. تملک محصول از راه کار به عنوان یا کافاون، در حکم مبادله مقادیر برابر است: مبادله در اینجا چیزی نیست جز بازتولید ارزش معادل در مادمای دیگر. خلاصه اینکه این کونه برابری ها به جای خود درستاست اما مطلب این است که بهزودی همهٔ اینها به نابر ابری می کنند و همهٔ آن نابر ابری ها نیز ناشی از قانون موازنه و برابری استه (نامهٔ مارکس به انگلس. ۲ آوریل ۱۹۸۹) تامهٔ مذکور از لحاظ فهم گروندر بسه اهمیت زیادی دارد] [قا].

147

فصل سرمايه

«آدمی از طلوع تمدن، ارزش مبادلهای فراورده های کار خود را نه از راه مقایسه با **فراورده های عرضه شده** در مبادله، بل از راه مقایسه با فراورده ای مطلوب تعیین کرده است[،] [ف]. (گانیل، ۱۳/۹)^۱

مبادلهٔ ساده، مناسبات مبادله گران، بر ابری، آزادی، هماهنگی و غیره (باستیاو پرودون)

دشواری درك پول در تمامیت معنای آن ... كه اقتصاد سیاسی با نادید، گرفتن این یا آن جنبه، یا با تأكید بر یك جنبه در مقابل جنبههای دیگر، میكوشد از آن طفرهبرود ... این استكه پول یك رابطۀ اجتماعی، یك رابطۀ اجتماعی معین، و مشخص افراد با یكدیگر است، و حال آنكه در عمل چیزی جز یك فلز، یك سنگ، یك شیء صرفا فیزیكی خارجی كه به صورتكامل در طبیعت یافت می شود نیست. مشكل این است كه شكل طبیعی و ظاهری پول به هیچوجه بیانگر ماهیت آن به عنوان رابطه ای اجتماعی نیست. طلا و نقره فی نفسه و برای خود هیچكدام پول نیستند. طبیعت، ایجادكنندۀ پول نیست، همان طور كه جریان مبادله و خیل بانكداران را هم طبیعت به

دوادار نظام قارمای ناپلئونی، اثر او: موادار نظام قارمای ناپلئونی، اثر او: Des systèmes d'économie politique, de leurs inconveniences, de leurs avantages, et de la doctrine la plus favorable aux progrès de la richesse des nations, Paris 1809, Vol. II, PP, 64, 5, [E].

رجود نیاورده است. با وجود یك نظام پېشرفتهٔ تولیدی در پرو و مکزیك، طلا و نقره در این دو کشور نقش یولی نسداشتند، و فقط بسه صورت زينتی بهکار میرفتند. خاصيت پولی طلا و نقره، خاصيت طبيعی اين دو فلز نیست: فیزیکدانان و شیمیدانان بسه طلا و نقره بسه صورت پسول نمینگرند. در عوض پول، مستقیماً طلا و نقره است. جنبهٔ صوری پول به عنوان معیار اهمیت دارد. و اهمیت آن هنگامی بیشتر میشود که فلز در ضرب سکه به کار میرود. اما در سومین معنای پول، که جنبهٔ صوری پول کامل میشود، و معیار و مسکوك دیگر چیزی جز نمایندهٔ نقشهائی از پول نیستند، همهٔ تعینات پول زایل میگردند یا مستقیماً با فلز انطباق می ابند. در این حالت از ظاهر پول اصلا پیدا نیست که پول بودنش صرفاً نتیجهٔ فرایندهای اجتماعیست. دیگر پول، پول است. و آنچنان محکم و استوار، که ارزش مصرفی بیواسطهاش از نظر فرد هیچ ارتباطی به نقش وی ندارد؛ هنگان پول را مظهر مجسم ارزش مبادلهای صرف می بینند و کمترین تصوری از اینکه پول روزگاری هم نوعی ارزش مصرفی داشته است به خود راه نمیدهند. در اینجا تناقض بنیادی میان ارزشمبادلهای و شيوهٔ توليد اجتماعي مبتني بسر آن بوضوح آشکار ميشود. ديـديم چگونه بعضیها خواستهاند با کنار گذاشتن شکل فلزی پول، به عنوان یك امر قراردادی ظاهرا اجتماعی، و اثبات اینکه پول رابطه ای اجتماعی است، بر این تضاد غلبه کنند. آخرین تلاشها در این زمینه قضیهٔ کوپنهای پولی کاری بود که ماجرایش را دیدیم. حالا دیگر باید کاملا روشن شدهباشد که تا وقتی مبنا ارزش مبادله ایست این کار نوعی سرهم بندیست. ضمنا تصور اینکه پول فلزی مبادله را خراب میکند تصوری باطلاست. همهٔ این اشتباهات از بیاطلاعی محض نسبت به سرشت پول سرچشمه میگیرد. از سوی دیگر روشن است که بسه موازات افزایش تنازعسات در درون مناسبات مسلط توليدى، و تشديد نياز به از بين بردن شكل تناقض آميز آنها، این مطلب که دهوای موجود بر سر پول فلزی یا پسول بطور کلی بارزترین نشانهٔ تناقضها و تضادهای نظام [اقتصادی] حاکماست، بیشتر آشکار میشود. و مگر میتوان شدیدترین تناقضها را با سرهمبندیهائی در باب پول یا در باب مسائلی که در واقع آثار و عواقب سادهٔ آن تناقضها مستند، از بین برد؟ با اقدامات انقلابی که هدف جملهٔ آنها فتعل پول است، و مابقی قضایا را نادیه، میگیرد، یعنی با حك و اصلاحهای جزئی آن، آیا میتوان به نتیجهای رسیه؟ اینها بهان میمانه که بسرای

تنبيه الاغ جوب را به خورجين بزنيم اما وقتى الاغ ضربه هاى وارد بر خورجين را حس تكند شخص در واقع به خورجين چوب زده است نه به الاغ. تا هنگامى كه اين گونه اقدام ها برضد پول انجام مى شود بايد گفت كه ما در واقع به جاى حمله به علل، به آثار و عواقب صله ور شده ايم. با اين كارها البته آشفتگى هائى در كل فرايند توليدى ايجاد مى شود اما مبناى استوار فرايند توليدى [كه همچنان دست نخورده باقى مانده] اين قدرت را دارد كه با واكنشى بيش و كم قهر آميز بر اين كونه آشفتگى هاى مرفا كذرا غلبه كند.

از سوی دیگر اگر مناسبات پولی را در خلوص محض آنها تا ایسن مرحله، صرفنظر از مناسبات بسیار پیشرفته در تولیدی، در نظر بگیریم، به این نتیجه خواهیم رسید که ظاهرا همهٔ تناقضات ذاتی جامعهٔ بورژوائی فقط در مقولهٔ سادهٔ پول حلشدنیست: دموکراسی بورژوائی، و، پیش از آن اقتصاددانان بورژوا، دائماً همین جنبه را دستاویز قرار میدهند تا از شرائط اقتصادی موجود دفاع کنند[و بگویند تضادی در کار نیست]. (اقتصاددانان دستكم آنقدر پیگیر هستند كه قضیه را تا سادهترینمقولات ارزش و مبادله دنبال کنند). تا زمانی که کالاها یا کسار تنبها به مثابهٔ ارزش مبادلسه ای در نظر گرفته شونسه و رابطهٔ کالاهای گوناگون بسا یکدیگر در حکم میادله و موازنهٔ ارزش میادلهای باشد افراد درگیر در این جریان البته مبادله گران ساده ای بیش نیستند. اینان از لحاظ ظاهری که ضمناً جنبهٔ اقتصادی قضیه هم هست مطلقاً با هم تفاوتی ندارند. [پایهٔ اقتصادی] نشان دهندهٔ کارکرد اجتماعی، یا رابطهٔ اجتماعی آنها بایکدیگر است. هرکدام از آنان یك مبادله کر است، یعنی همان رابطهٔ اجتماعی را در برابر دیگران دارد که دیگران در برابر او. پس مناسبات آنان با یکدیگر به عنوان عوامل مبادله مبتنی بر **بر ابریست.** پیداکردن اثری از تمایز بین آنها امکان ندارد تا چه رسد به تضاد یا حنی تفاوت. وانگهی کالاهائی که در جریان مبادله قرار میگیرند در حکم ارزشهای مبادلهای مغادلااند یا دستکم اینچنین بـه حساب میآیند (حــداکثر چیزی کــه می تواند روی دهد، اشتباهی ذهنی در برآورد دوطرفه از ارزش هاست. و اکر فردی مثلا دیگری را منبون سازد **دلیل این امر در طبیعت کارکرد** اجتماعی ٹی که آنہا را رویاروی هم قرار میدهد نیست. چون کےارکرد امری **واحد است و همه در آن برابرند؛ بلکه تنبها دلیل آن ذکاوت طبیعی،** زبانآوری، و، خلامه، صرف برتری یك فرد بر فرد دیگر است؛ ایسن

ماوت منطقاً تفاوتی طبیعیست و ریطی به طبیعت رابطه نسدارد. اسا سائكه بعدا خواهيم ديد حتى همين كونه قضاوتها نيز به موازات ييشرفت قابت تخفيف مى يابد و تأثيرش را از دست مى دهد.) پس از لعاظ ظاهر اب، و جنبهٔ اقتصادی رایطه، محتوای رایطه شیراقتصادیست و بیرون ز حوزهٔ اقتصاد قرار میگیرد: به علت خصلت طبیعیاش، بسا محتوای تتصادی قضيه فرق دارد. حتى مىتوان گفت به رغم انعلباق مستقيم با قتصاد، كاملا جدا از اقتصاد است. با اينهمه از لحاظ اقتصادى معض، ىتوان سه عنصر اساسى تشخيص داد: اول عواملرابطه يعنى ميادله كران که رسماً بدین خصیصه شناخته شدهاند)؛ دوم موضوعهای مبادلهٔ آنها منی ارزشها یا **معادل**هائی که نهتنها باید برابر باشند، بلکه رسما رابرند؛ و سوم خود عمل مبادله که رابطه است. از طریق همین رابطه ست که عوامل به عنوان مبادله گران برایر و موضوع های مبادلهٔ آنها چون بيزهائي معادل فرض ميشوند. معادلهما محمل عينيت يك عامل بسراي یگری هستند. یعنی عاملها در عمل مبادله وزنه معادل را هم تشکیل یدهند ضمن آنکه یکی از دیگری متفاوت است. عاملها در مبادله تنها ز راه این معادلها به صورت همارز وجود دارند و برایری خود را یا هم ر پرتو مبادلة موضوعها به اثبات مىرسانند. چون اينها بهعنوان اشغاص م ارز و دارندگان اشیاء معادلی که خود ضامن متقابل آنبها هستند نسبت هم در پایه ای از برابری متقابل در مبادله قرار دارند، ولی از آنجا » همارز یکدیگرند، در واقع کوئی فرقی با هم ندارند، تفاوتهای ردی دیگرشان در این میان مطرح نیست و همین طور دیگر کیفیات فردی شان بندان اهمیتی ندارد. حالا با توجه به محتوای خارج از عمل میادله (عملی » ارزشهای مبادله ای و عامل های آنها یعنی مبادله گران را در مقام خود ضع و تثبیت میکند) باید گفت ایسن محتوای خارج از شکسل اقتصادی نها می تواند متشکل از: (۱) ویژگی طبیعی کالاهائی که مبادله می شوند؛ ۲) نیاز طبیعی خاص مبادله کران، یا هر دوی آنها باهم؛ و خلاصه متشکل ل ارزشهای مصرفی کوناکون کالاهائی که میادله میشوند باشد. معتوای بادله که کلا ربطی به مقصد اقتصادی آن ندارد، نه تنبها برابری اجتماعی نراد را به خطر نمی اندازد بلکه تا حدی تفاوت طبیعی شان را بر مبنای رابری اجتماعی آنان قرار میدهد. اگر فرد الف همان نیازی را داشته اشد که فرد ب دارد، و اگر موضوع کار هسر دوی آنها چیز واحسدی اشد در این حالت هیچ رابطهای بین آنها نخواهد بود؛ یعنی اینها از

لحاظ توليدى در حكم دو فرد متفاوت نيستند. [مثلا] هردو نياز به دمزدن دارند و هوا برای هردو وجود دارد. این امر آنان را در هیچ نوع تماس اجتماعي قرار نميدهه. اين حقيقت مشترككه هردوي أنها تنفس كننده اند بیانگر رابطهای طبیعی، و نه شخصی، میان آنهاست. تنبها تفاوت نیازها و تفاوت توليدهايشان سبب آغاز مبادله و برابرى اجتماعىشان در مبادله می شود. پس تفاوتهای طبیعی دو فرد مقدمهٔ برابری اجتماعی شان در عمل مبادله و در مجموعة مناسبات تسوليدي است. با توجسه به تفاوت هاي طبيعي شان قرد الف از نظر قرد ب، و قرد ب از نظر فـرد الف دار نـد. ارزشممس فىست. يس كوناكونى هاى طبيعى پايەاىست براى برقرارى یك رابطة دوجانبه و برابر. اما أنها از این لحاظ نسبت به هم بی تفاوت ئیستند، مکمل یکدیگرند و هرکدام نیازمند دیگریست. فرد ب با کالائی که دارد، مین نیاز فرد الف است، و برعکس. پس اینها فقط رابطهای برابر ندارند بلکه رابطهای اجتماعی دارند. تازه این همهٔ مطلب نیست. اکر نیاز یکی میتواند با فراوردهٔ دیگری ارضا کردد، برای آن است که آنیکی قادر است شیء مورد نیاز دیگری را تآمین کند و هسریك در برابر دیگری دارندهٔ شیئیست کے طرف مقابل ب آن نیاز دارد. همهٔ اینها مىرساند كه هريك از آنها به عنوان موجود بشرى وراى حد نياز خود دارد، و همهٔ آنها به عنوان اقراد بشر یا هم رابطه دارند و میدانند که از نوع یا جماعت واحدی هستند. در غیر انسان این امر روی شیدهد. مثلا فيلها براي ببرها؛ يا اين حيوان براي آن حيوان ديگر توليد نميكند. یك كندوی زنبور در نهایت كوئی شامل یك زنبور است ضمن آنكه همهٔ آنها فقط یك چیز تولید میكنند (وانگهی فراورده ها هنوز در اینجا از کار جدا نشدهاند. قراوردهها به شکل کالا وجود دارند یا اگر آقای باستیا بهپیروی از ژان باتیست سه ترجیع میدهد، به شکل خدمات ۲: باستیا خیال میکند که با برگرداندن ماهیت اقتصادی ارزش مبادله آی بسه محتوای طبیعی آن، یعنی به کالای مصرفی یا خدمات، گامی بسزرگت فرانسر از اقتصاددانان كالاسيك مكتب انكليسي بارداشته، [در حالى كه ايس اقتصاددان ها] قادر ند مناسبات خاص توليد را در شكل خسالص آن درك کنند)، کوناکونی طبیعی افراد وکالاهای آنها زمینهٔتعیینکنندهٔیکپارچگی آنها از لحاظ روابط اجتماعیشان به عنوان مبادلهگران برابر یا موسوم به برابر است، و مقبوم **برابری** در اینجا با مقبوم آزادی ُتکمیل میشود.

²⁻ Say. Traité d'économie politique. Vol. II. PP. 480-82. [E, F].

کرچه فرد الف نیازی به کالای فرد ب دارد اما آنرا با زور تصرف نمی کند و برحکس، بلکه آنبها متقابلا یکدیگر را بسه هنوان مسالله، بسه هنوان اشخاصی که ارادهشان بر کالاهایشان نالید است میشناسند و مقاهیم ختوق شخصی و آزادی، تا حدی که رایطهٔ مذکور از آزادی پرخوردار است همینجا به میان میآید. هیچکس مال دیگری را بسه زور نمیگیرد. انتقال به غير امرىست آزادانه. اما مسأله به همينجا ختم نمىشود. فرد الف از طريق كالاى ج نياز فرد ب را تا آن حد و به اين دليل بسرآورد. می سازد که فرد ب نیز با کالای د نیاز قرد الف را برمی آورد، و بر عکس. هریک به دیگری خدمت میکند تا به خود خدمت کرده باشد. هسریک از دیگری به طور متقابل به کونه وسیله ای برای خود بهره می گیرد. هر دو آگاه هستند که: (۱) هیچکدامشان ب هدف خدود نمی رسد مگر آنک وسیله ای برای هدف دیگری باشد؛ (۲) هیچکد امشان فقط وسیله ای برای دیگری (یعنی وجود برای غیر) نیست مگر به این دلیل که هدفی فینفسه (یعنی وجود برای خود)؟ است؛ (۳) هرکدام به تناوب هم وسیله و هم مدف است و هیچکدام به هدف نمیرسد مگر آنکه وسیلهای بسرای هدف دیگری باشد؛ برای دیگری بودن هرکدام، در مین حال برای خود بودن اوست. و وجود دیگری، هم وجودی است برای خودش و هم وجودی برای این یکی. این دوجانبگی امری ضروری است. این شرط مقدم و طبیعی مبادله است اما به خودی خود ریطی به دو عامل دست اندر کار مبادله ندارد؛ اهمیتاش فقط در این است که نفع یکسی را، که مغایسر نفع دیگری و بىرابطه با أن است، تأمين مىكند؛ يعنى اينكه نفع مشترك كه به عنوان محرك اقدام در كُل ظاهر مىشود به وسيلة هر دو طرق بسه عنوان يك

۳- وجود برای غیر یا دیگری (Sein für andres) یك مفهوم بنیادی منطق همكل است كه در علم منطق چنین توصیف شده است: دنفی رابطهٔ سادهٔ بسرای خود بودن كه به معنای وجود متعین یافتن است. این مفهوم قرینه ای دارد كه وجود برای خود (sein für sich) است و توسیف همكلیاش چنین است دچیزی كه از برای خود (sein für sich) است و توسیف همكلیاش چنین است دچیزی كه از برای دیگری بودن به خود بازمیگردده. در هر صورت پیداكردن رابطه ای بین كاربرد ممكل برای دیگری دیگری مفروم قرینه معنای دارد كه وجود برای خود (sein für sich) است و توسیف همكلیاش چنین است دچیزی كه از برای دیگری بودن به خود بازمیگردده. در هر صورت پیداكردن رابطه ای بین كاربرد ممكل با كاربرد ماركس دشوار است. اما در مورد وجود برای خود برای خود برای خود برای خود برای خود در ای معلق صفری چنین وصف میكند: دوجود برای خود در خرمی میزیز می زیرا همكل وجود برای خود را در منطق صفری چنین وصف می كند: دوجود برای خود می زیرا می در در است. اما در مورد وجود برای خود را در دمناق صفری چنین وصف می كند: دوجود برای خود برای خود، می نزیز ای می از زیرا همكل وجود برای خود را در منطق صفری چنین وصف می كند: دوجود برای خود، خود برای خود، خریز می كند زیرا همكل وجود برای خود را در منطق صفری چنین وصف می كند: دوجود برای خود را در مناق صفری چنین وصف می كند: دوجود برای خود، خرد، مربی می وجود برای خود را در مناق صفری چنین وصف می كند: دوجود برای خود، خود، مربی خود را در منوان یافت. این با گفتهٔ مؤلف به نحوی كه زیر شمارهٔ ۲ در متن آ مده است نزدیك است [م].

حقيقت شناخته مي شود. اما به خودي شود محرك نيست بلكه امري است که پیشتر به اصطلاح به رغم منافع خصوصی دو طرف صورت میگیرد، زيرا تقع عصومتي هر كسي تتعلة معالف تقع ديكري است. فرد از اين زاوید اخیر میتوانه در شهایت دارای این آگاهی تسکیندهنده باشه ک ارضای نقع فردی تضارامین او دقیقا زمینه ایست بسرای کشایش گسره منافع متضاد به وجمهى مثبت و تحقق منفعت عام اجتماعي. خارج از عمل مبادله؟ فرد، و هريك از افراد، تقسى در خود و متحسن به خويش و حاكم بر وجود خویش است. و بهین تر تیب به کامل ترین وجه از ادی فردی می رسیم: معاملة داوطلبانه بدون هيج زورى از هيچطرف؛ البات وجود خود ضمن وسيله شدن يا خدمت كردن به عدف ديگري؛ وسيلة محض شدن يسراي حسدف في نقسه بسودن، بسراي مسلط شدن و صاحب اختيار بسودن؛ و سرائجام نقع خودخواهانه ای که بیانگر وجود هیچ نقع مأفوقی [تحت منوان طبقه، ملت، دولت و غیره] نیست. دیگری نیز به گوناگسی شناخته و پذیرفتهمیشود که به نو به خود در پی تحقق نفعخودخو اها نامخویش است؛ پس هر دو میدانند که نفع مشترک تنبها در دوگانگی، چندگانگی، استقلال كامل و مبادلة منافع خودخواهانه وجموددارد. منقعت هام دقيقاً مجموعة منافع خودخواهانه است. از اینرو شکل اقتصادی یعنی مبادلسه، مطلقاً مستلزم برابری عوامل فردی مبادله است در حالی که محتوا و مضمون آن، اعم از ماده یا افراد، انگیزهای برای آزادی است. با این حساب برابری و آزادی نه تنها در مبادلهٔ مبتنی بر ارزش همای مبادله ای محترم شمرده مى شوند بلكه مبادلة ارزش هاى مبادله اى پاية موك واقمى همة آزادى و برابرىهاست. اينىها به عنوان ايدەهاى محش، مىرفا مىورت دهنى تعالى... یافتهٔ آن روابط واقعیاند. و چون به کونهای تحول سافته در مناسبات حتوقی، سیاسی و اجتماعی ظاہر شوند در واقع تجلی همان پایةتولیدی کیرم با قدرتی دیگر هستند. تمامی جریان تاریخ شاهه این مسدهاست. برابری و آزادی در این حد از توسعهٔ اجتماعی [یعنی در مضهوم جدیدی که از آن داریم]، دقیقاً مفهومی مخالف آزادی و برابری در جهان باستان دارند که بنایشان بر ارزش مبادلهای توسعهیافته نبود، بلکه توسعهٔ ارزش مبادلهای بیشتر سبب انبدام آنها شد. برابری و آزادی [به مفهوم جدید] مسبوق به مناسبات توليدى اند كه هنوز در جهان باستان و سهدهاى ميانه

٤_ مترجم فرانسوى نوشته است دين پاية عمل مبادله». كه درست نيست.

تعقق پیدا نکرده بودند؛ کار اجباری مستقیم شالودهٔ بنای جهان باستان است. جماعت بر این کار به عنوان بنیاد خود اتکا دارده؛ کار خود به منزلهٔ امتیازی برای تولید فراوردههای خصوصی بود نه تولید ارزش مبادلهای به معنای عام کلمه که پایهٔ جهان سدههای میانه است. [در دنیای جدید] کار نه کار اجباری است و نه به گونهٔ سدههای میانه با توجه به یك واحد مشترك و برتر (صنف) صورت میگیرد.

البته درست است که [رابطهٔ بینافراد] درگیر درمبادله نیز تاجائی که به انگیزه شان مربوط است، یعنی در رابطه با انگیزه های طبیعی بیرون از فراگرد اقتصادی، خود بر نوعی اجبار متکیست اما این اجبار از یک سو ناشی از بی اعتنائی دیگران به نیاز صرف من، به فردیت طبیعی من است؛ بدین معنا که دیگری با من بسرابسر و آزاد است ضمن آنک آزادی و برابری اش شرط لازم برای آزادی و برابسری من است. از سوی دیگر، اگر من تحت تأثیر نیازه ای خود و اجبار ناشی از آنها قرار دارم، ایس طبیعت خود من (یا نقع خصوصی من به شکل عام و بازاندیشیده)۶ است که به صورت مجموعه ای از نیازها و انگیزه ها در ذهن عمل میکند نه چیزی بیگانه. اجبار ناشی از وجود من بر دیگری و کشاندن او به نظام مبادله نیز از همین مجرا صورت میگیرد.

پس تعریف حقوق رومی از برده (sorvus) تعریف درستی است زیرا می گوید: برده کسی است که حق اکتساب هیچ چیزی را به نام خود در مبادله ندارد.۷ پس روشن است که گرچه این نظام حقوقی منطبق بر وضع اجتماعی تی بوده که در آن وضع مبادله به هیچروی تسوسعه نیافته بود، با وجود این در همان حوزهٔ محدود توسعه یافته اش خصائص شخصی حقوقی یعنی فردیت تعیین شده در مبادله را در واقع تا حلی به رسمیت می شناخت. بدین ترتیب در حقوق رومی (دست کم در جنبه های اساسی اش) می شناخت. بدین ترتیب در حقوق رومی (دست کم در جنبه های اساسی اش) مناسبات حقوقی جامعهٔ صنعتی، خاصه آن حق که جامعهٔ بورژو ائی در حال رشد ناچار به تأیید آن در برابر جامعهٔ قرون و سطائی بود، پیش بینی شده

۵. جملهٔ اخیر در ترجمهٔ فرانسوی افتاده است. ۲. مترجم فرانسوی جملهٔ داخل پرانتز را غلط ترجمه کرده و نوشته است: (نه نفع خصوصی من به صورتی عام و بازاندیشیده). (نه نفع خصوصی من به صورتی عام و بازاندیشیده). (بردهای که در ید اختیار دیگریست، نمیتواند چیزی از آن خود داشته باشده: The Institutes of Justinian, tr. J. B. Moyle, Oxford, 1909, P. 58, [E]. بود. اما توسعهٔ کامل این حق در هر صورت نتیجهٔ انحلال جماعترومی بود.

از آنجا که پول چیزی جز تحقق ارزش مبادلهای نیست، و از آنجا که نظام ارزش های مبادله ای جسز در یك نظام پولی توسعه پسافته تحقق نمىيابد، يا بەعكس؛ پيدايش نظام پولى بە مىناى تحقق كامىل دوران آزادی و برابری است. پول به عنوان معیار، مظهر کامل نظام ارزشهای مبادله ای ست و این ارزش ها را از هر جمهت حتی در شکل ظاهر تبدیل به يك معادل [مناسب] مىكند. البته در كردش يك تفاوت شكلى پديد مىآيد چرا که دو مبادلهگر در نقشهای متفاوت خریسدار و فروشنده ظاهسر می شوند؛ ارزش مبادله ای برای خرید از شکل عام پول را دارد، و بسرای فروشنده شکل خاص کےالای طبیعی ہےا قیمت معین را۔ اسےا ہمۂ اینہا دستخوش تغییر است؛ گردش با برابری و معادله پیش میرود نسه با نابرابری؛ کردش الغای تفاوتهای تقریباً نفی شده است. نابرابریموجود در كردش تنبها جنبة صورى دارد. بالاخره با به كردش درآمدن يرول [دورانی فرامیرسد که در آن] برابری بسه صورت محسوس تحقق پیدا سیکند چرا که پول گاه در دست این است و گاه در دست آن، بیآنکه این جابه جائی تأثیری بر وی داشته باشد. هرکس در برابر دیگری در حکم دارندهٔ پول و در فراگرد مبادله در حکم خود پول است بدینسان بی تفاو تی و معادله به شکل شیء خاصی بروز میکنند. آن تفاوتهای ویژه و طبیعی که در کالا موجود بود دیگر از میان میرود و نقش گردش در این است که اینکونه تفاوتها را دائماً بزداید. کارگری که کالائی را به قیمت ۳ شیلینگ میخرد، به شکل خریدار دارند، ۳ شیلینگ، با پادشاهی ک همین عمل را انجام میدهد از نظر فروشنده دارای کارکسرد یکسان و برابری یکسان است. همهٔ تمایزهای موجود در بین اینها از میان می رود. همکی برابرند، زیرا فروشنده تنبها به عنوان مالك یك کالا به قیمت ۳ شیلینگ ظاهر میشود فقط با این تفاوت ک ۳ شیلینگ در یکجا ب صورت نقره، و در جای دیگر به شکل شکر درمیآید. پول در سومین شکل خود ممكن است منشأ تفاوتي مابين نفوس عامل مبادله باشد. اما از آنجا که پول به عنوان ماده، به هنوان کالای عام قراردادها ظاهر میشود، همهٔ تمایزهای موجود مابین طرفهای قرارداد از میان برمی خیزد. اگر یول را به شکل زمینهٔ انباشت در نظر بگیریم، باید گفت که فرد در این حالت به جای کنار گذاشتن و ذخیر. گردن متداری کالا در واقع معادل پولی آن را

که شکل هام دارائی است نخیره میکنه. به این ترتیب اگر فردی انباشت کند و دیگری نکند هیچیك به زیان دیگری عمل نکرده است. یکی از ثروت واقعی بهره میگیرد و دیگری سرکرم انباشت ثروت در شکل عام آن است. اگر یکی فقیر شود و دیگری لروتمند، این به خود آنان و خسواستشان سربوط می شود و نه به رابطهٔ اقتصادی موجود میان آنها. ارث و میں اث و دیگر دارائی های حقوقی مشابه که تداوم بخش این گو نه نابر ابری ها هستند، به این آزادی و برابری طبیعی صدمه ای نمیزنند. اکر رابطهٔ فرد الف در اصل با این نظام در تضاد نباشد، تداوم بعدی رابطهٔ مذکسور هم منشأ چنین تضادی نخواهد بود زیرا که فرد الف می تواند جای خود را به فرد ب بدهد وقس عليهذا. مسأله فقط بر سر تعيين اهميت شرائعا اجتماعي در ورای عمر طبیعی فرد است: یعنی تثبیت آن در برابر حوادث روزگار و تصادف طبيعت كه ممكن است به تعليق آزادي فردي بينجامند. در اينجا نیز طبیعت کوئی در صدد محو آزادیهای فرد است. وانگہی چون فرد در اينجا چيزى جز شكل فرديت يافتة يول نيست يس همانند ذات يول عنصرى جاوید و نامیراست و تداوم حیات فردی از راه ارث چیزی جز ادامهٔ منطقى اين خصلت نيست٨.

بی توجیهی به خصلت تاریخی مسآله و تأکید نکردن بر آن برای این است که در شرائط پیشرفته تر مناسبات اقتصادی ــ شرائطی کــه در آن

۸.. مارکس در **ایده نولوژی آلمانی ه**م نشان داده بود که چکونسه آدمیان ... به صورت زندہ ۔ موجوداتی ممکنالوجودند، و خصلت مادی ۔ یعنی مرگ ۔ عنصری ابدی است: «آیا چیزی ثابتتر و استوارتر از مرک که نقطهٔ ختمی بر ارادهٔ من به صورت دلخواه من است، و ذات مرا به ذات کلی، به طبیعت، به جماعت، و به... عنص قدس می پیوندد، وجود دارد....، دسانچو مثال بارزی از ارث میدهد. به نظر او ارث ناشی از ضرورت انباشت و [نیاز] خانوادما قبل از پیدایش نظام حقوقس نیست، بلکه ناشی از توهیم حقوقی ادامهٔ قدرت بعد از پایان عمر و در قلمرو مرک است. به مـوازات پیشرفت جـامعة بورژوائـی و انحطاط جامعة فئودالـی، جمهور قانونگذاران بیش از پیش این توهم را کنار میگذارند (نگاهکنید بهقوانینناپلئون). لازم به گفتن نیست که قدرت مطلق پدر خانواده و قیمومت اولاد ارشد (majorate) _ چه به شکل اقطاع و تیول و چه به شکلهای بعدی _ پایههای مادی مشخصی دارد. همین پدیده را در نزد اقوام قدیم، به هنگامی که جماعت منحل میشود و جای خود را به زندگی خصوصی میدهد، نیز میبینیم. قضیهٔ حق جانشینی در حقوق روم بهترین دليل اين امر است. اما سانچو با انتخاب قضية جانشيني براي اتبات نظر خـويش بدترین مثالها را برگزیده است، زیرا حق جانشینی بهتر از هر چیز وابستگی حتوق را به شرائط تولیدی نشان میدهد (حقوق رومی و آلمانی)، > [فا].

افراد دیگر مبادله کر صرف یعنی فروشنده و خریدار نیستند بلکه دارای روابطي هستند كسه تعريف آنبها يسراساس ضابطههاى مسذكسور ديكس امکان پذیر نیست ... زمینهٔ مناسبی برای مغلطه به دست حریفان بیفتد. میگویند هیچ تفاوتی _ تا چه رسد به تضاد و تناقضی _ بین پیکرهای طبيعي نيست زيرا همة أنها تابع قانون جاذبهاند، همه داراي وزناند و از این حیث برابرند، یا همه برابرند زیرا همهٔ آنها در فضای سه بعدی جای دارنده. درست مثل اینکه شکل سادهٔ ارزش مبادله ای را در برابر شکل پیشرفته و تناقض آمیز آن در نظر بگیریم. در علم، مفاهیم انتزاعی زودتر یا میگیرند و کرمایه ترین مفاهیماند؛ به همین دلیل در تاریخ بیشتر با مفاهیم انتزاعی روبهرو هستیم. صور تکاملیافتهتر، تاریخ جدیدتری دارند. در تمامی جامعهٔ بورژوائی کنونی، تثبیت قیمتها و کردش آنىها، و غيره، امرى سطحى به نظر مىرسد و حال آنکه در زيــر همهٔ اینها روندهای عمقی کاملا متفاوتی جریاندارند که آزادی وبرابری ظاهری افراد در آن از میان برمیخیزد. آنچه یکسره فراموش می شود این است که اگر ارزش مبادله ای بنیان عینی تمامی سیستم تولیدی را تشکیل مىدهد، زمينهاى اينچنين به خودى خود بيانگر وجود اجبارى برأى فرد است زیرا فراوردهٔ مستقیم کار فردی فراوردهای برای خسود او نیست، بلکه این خاصیت را تنبها در روند اجتماعی [مبادله] که ضمن آن محصول کار فردی شکلی مام و کاملا خارجی پیدا میکند، **بهدست میآورد؛ ف**رد جز از مجرای ارزش مبادله ای موجودیت تولیدی نـدارد، و این خود بـه معناى نغى موجوديت طبيعي است؛ اينها همه مستلزم وجود تقسيم كــان است که ضمن آن افراد روابطی کاملا متفاوت از روابط میا**دلهگران** ساده با يكديگر دارند؛ وقسعليهذا. پس زمينة مورد بحث [يعني بنيان توليدي] به هیچروی ناشی از اراده یا طبیعت بیواسطهٔ فرد نیست، بلکه امری تاریخی است و فرد از ایسن لحاظ یکسره در شرائطی قسرار میگیرد کسه

۹. مارکس در ایده تولوژی آلمانی نوشته بود: «تمامی ایسن مسخن پردازی هسا، بدآموزی فیلسیوفانهٔ ساده لوحانه ای ست. و سومییا لیست حقیقی به ایسن فکر استناد میکند که رندگی و سعادت باید از میان برداشته شود. او برای استوار داشتن این فکر به طبیعت می نگرد و می بیند نظیر این کونه کسیختگی در طبیعت وجود ندارد. و نتیجه می گیرد که چون خود انسان هم پیکری از طبیعت است و همهٔ خواص یك پیکر طبیعی را دارد، پس این کونه کسیختگی دا در انسان هم نباید وجود داشته باشده [ف].

شرائط اجتماعی اند. از سوی دیگر فراموش می شود که در مراحل توسعه یافته تر تولید اجتماعی، مبادله و روابط تولیدی ملازم با آن، به شکل های سادهٔ ابتدائی خود، که بنیادی ترین تناقض ها در آن امری صوری بود، و در نتیجه اهمیتی نداشت باقی نمی مانند. بالاخره غافل اند از این کے مفاهیم سادهٔ ارزش مبادله ای و پول خود به خود در بردارندهٔ تضاد باطنی کار به صورت مزدی و سرمایه اند. به این ترتیب، همهٔ حکمت حریفان در این است که در حد ساده ترین روابط اقتصادی باقی بمانند و حال آنکه این است که در حد ساده ترین روابط اقتصادی باقی بمانند و حال آنکه این گونه روابط ساده به خودی خود دیگر چیزی جز انتزاع محض نیستند و عمیق ترین تضادها دیگر رو شده اند. خلاصه اینکه مفاهیم سورد بعث نمایندهٔ یک روی سکه اند که نمود از تناقض های موجود در رویه دیگر نیست.

از سوی دیگر با بلاهت سوسیالیستهائی مدافع اینکونه بینشها بهویژه در فرانسه روبهرو هستیم. (مشخصاً سوسیالیستهای فسرانسوی سوسیالیسم را تحقسق آرمان سای جامعهٔ بورژوائی بسرخاسته از انقلاب [کبیر] فرانسه میدانند) اینان اظهار میدارند که مبادله، ارزشمبادلهای و غیر ا در اس (از لحاظ منشأ زمانی) و یا در ذات خود (در شکل مناسب شان) یك نظام آزادی و برابری جهانی است كه توسط پول، سرمایه و غیره به انحراف کشیده شده است ۱۰، یا اینکه تاریخ تاکنون در همه تلاش. هایش برای تحقق بخشیدن به ماهیت حقیقی این افکار (که مثلا پرودون به پیروی از جاکوب کشف کرده است) شکست خورده، و بر آنند تا تاریخ اصیل این مناسبات را به جای تاریخ جعلی آنها عسرضه کنند. در پاسخ اینان باید گغت: درست است که ارزش مبادله ای، یا دقیق تر نظام پولی در واقع پایهٔ نظام برابری و آزادی است و اختلال هسای بعدی در ادوار اخیر کرفتاری های ذاتی خسود نظام اند؛ بسه عبارت دیگر تحقق پر ایری و از ادی مامل ایجاد نابر ابری و خودکامکسی است، اسا تمنای اینکه ارزش مبادلهای تبدیل به سرمایه نشود یا کار مولـد ارزشهـای مبادله ای بـه پيدايش نظام كار به صورت مزدى نينجامد آرزوني مقدس اسا ابلهانه است. آنچه این آقایان را از مدافعان نظام بورژوائی جدا میکند، از یك سو احساس شان از تغیادهای درون نظام است و از سوئی دیگر ناتوانی خیالپردازانهشان در درك تفاوت ضروری بین شكل ایدهآلی و شكل واقعی

۱۰- به فقر فلسفه اثر مارکس نگاه کنید. [ما].

جامعهٔ بورژوائی. از اینجاست که به تلاشهائی بیهوده دست میزنند و به خيال خود میخواهند آرمانهائی را عملی کنند که در حقيقت چيزی جز صورت باژگونهٔ واقعیت حاضر نیست. و آشفته ترین قرینهٔ مقابل این استدلالها را در نزد منحط ترین نمایندگان اقتصاد جدید می یا بیم (ک بارزترین نمونهٔ آن از حیث ابتدال، ادا و اطوار دیالكتیكی، قر و غمزهٔ دهاتیوار، کلمات قصار احمقانه و ناتوانی کـامل در درك فرایندهـای تاریخی، فردریك باستیاست، زیرا کاری آمریکائی دستکم اطلاعساتی محدود دربارة مناسبات حاكم بسر جامعة آمريكائي را در مقابسل مناسبات اروپائی قرار میدهد). این اقتصاددان ها می خواهند **تابت کنند** که مناسبات اقتصادی همهجا مقولات واحدی را بیان میکنند. پس در همهجا با آزادی و برابری ارزشهای مبادله ای به شکل سادهٔ آنها روبه رو هستیم. بدين ترتيب مطلب كلا به حد يك انتزاع بچكانه تنزل مي يابد. مثلا سرمايه و بهره را فقط مبادلة ارزشها میدانند و حال آنکه صرفمشاهدةپدیدهها نشان میدهد که ارزش مبادلهای فقط به شکل سادهاش وجود ندارد، بلکه اساساً به شکلی متفاوت، یعنی به صورت سرمایه که با مقهوم سادهٔ ارزش مبادلهای بسیار متفاوت است، هم وجود دارد. اقتصاددانان مذکور بـا بهره هم همین معامله را میکنند، یعنی بهره را جدا از سرمایه میدانند و حال آنکه بسره نتیجهٔ رابطه با سرمایه است. خلاصه اینکه اقتصاددانان ما همهٔ روابط ویژه را نادیده کرفته به رابطهٔ ساده و توسعه نیافتهٔمبادلهٔ کالاها در شکل ابتدائیاش برمیگردند. اگر محتوای یک واقعیت مشخص را که مایهٔ تمیز وی از مفہوم مجرد آن است نادیدہ بگیریم آنچه بساقی مىماند انتزاع محض است. بدينترتيب به جائى مىرسيمكه همةمقولههاى اقتصادی تنبها نامها و مقولههائی دیگر برای یك رابطهٔ واحدند. و آنگاه یكچنین ناتوانی آشکار در درك تمایسزهسای واقعی در حکم عقل سلیم شمرده می شود. «هماهنگی های اقتصادی» آقای باستیا در حقیقت به معنای آن است که تنبها یك رابطهٔ اقتصادی مفرد وجود دارد که نامهای متفاوتی بسه خسود می کیرد؛ چیزی غیر از تفاوت نامکذاری ها در کسار نیست. وقتى كه با حذف همة تفاوتهاى مؤثر در شكل تاريخي يك پديده، دادههاى موجود را به یك رابطهٔ اقتصادی واقعی تبدیل میكنیم تحلیل ما صورت علمی پیدا میکند و حالآنکه تحلیلهائی از نوع آنچه درفوق بدانها اشاره شد حتی فاقد صورت ظاہر علمیاند. اینہا کاہ ہے یك جنبہ و کےاہ یہ جنبه ای دیگر میچسند تا به خیال خود همانی پدیده را اثبات کنند. مثلا مزد را خیلی ساده پرداخت اجرت خسدمات انجام شده میدانند (و حسال أنكه اجرت داريم تا اجرت، و شكل اقتصادى ويژهاى را كه مزد ناميده سی شود نباید به سادگی کنار گذاشت). سود را هم بهای خدمات انجام شده تلقی میکنند. پس سود و مزد همانندند. بدین ترتیب یك اشتباه زبانی کافی است تا یک نوع پرداخت را مزد و نوع دیگرش را سود بدانند. حالا نگاهی به سود و بهره بیغکنیم. در سود بهای خدمات انجام شده تضمینی ندارد و حال آنکه در بهره امری ثابت است. چون در مزدها هم سرنوشت پرداخت بالنسبه نامعلوم است ولی به عکس آن در سود، ثابت است، پس رابطهٔ بهره و سود همان رابطهٔ بین مزدها و سودهاست چنانکه دیدیم نوعی مبادلة ارزشهای معادل است. همهٔ اینها یاوهبانی است (چون ازمناسبات اقتصادی که تضادشان آشکار است به مناسباتی برمیگردند که تضادها در آن مخفیست) با اینهمه در صف مخالفان کسانی هستند کسه ایسن یاره کوئی ها را جدی می گیرند و عنوان می کنند که میان سرمایه و بهره فتط مبادلة ساده وجود ندارد. و أنچه به نام بمهره پرداخت میشود معادل سرمایه نیست. در واقع امر هم همینطور است. زیرا میبینیم که مالك سرمایه پس از آن که معادل بیست برابر سرمایهاش را به صورت یهره گرفت باز هم اصل آنرا به صورت سرمایه پسمیگیرد. و میتواند بار دیگر با بیست برابر آن مبادلهاش کند. از اینجا بحث های پایان تاپذیری درمیگیرد که طی آن۱۱ یك طرف معتقد است کسه تفاوتی مابین ارزش مبادلهای به صورت توسعهیافته با ارزش مبادلسهای ساده و تسوسعه نیافته وجود ندارد، در حالی که طرف دیگر میکوید چنین تفاوتی متأسفانه وجود دارد مرجند که انصافاً نمی بایست وجود داشته باشه. سرمنایه، جمع ارزشهنا. .. منالکیت زمین و سرمایسه. .. سرمایه از گردش ناشی میشود. مضمون ارزش مبادلهای. _ سرمایة تجارى، سرمایة پولى، و بېرة يول. - كردش مستلزم رونلی دیگر است. حرکت مابین دو حد نهائی پیشفرض شده.

۲۱- اشارمایست به بحثهای پرودون با باستیا. نام: F. Bastiat et P.J. Proudhon, Gratuité du crédit, Paris, 1850 PP. 1---20, 32-47, 285-6, [E, F].

イ・ス

يول به عنوان سرمايه منهومي بيچيده تر از يول به مدناي ساده أن است. پس باید به عنوان پدیدهای عالی تسر تلقی شود، همان کوسه کب انسان در مقایسه با میمون موجودی عالیتر است، هرچند کسه بسه این ترتيب شكل يستاتر نسبت به شكل عالى تر نسوهى تقدم [منطلق] پيدا میکند. در هر صورت یول به عنوان سرمایه با یول به عنوان یول تفاوت دارد. پس تحلیل این جنبهٔ جدید پول ضرورت پیدا میکند. از سویدیگر در نظر گرفتن سرمایه به صورت یول نوعی بر گرداندن سرمایه به یك شکل پست. است. اما این شکل پست. در واقع یکی از مراحل تکاملی ویژهٔ سرمایه است که قبل از آنکه سرمایه شکل بگیرد به صورت غیرسرمایه و به عنوان یکی از شرائط لازم برای پیدایش سرمایه وجود داشته است. پول در تمامی مناسبات بعدی همچنان مطرح است، اما دیگر بــه صورت محض پول عملکرد ندارد. پس اگر چنانکه در اینجا عمل میشود، تحاول پول را تا زمانی که به صورت سرمایه بدل به کلیتی در بازار پسولی شود دنبال کنیم، باید تمامی جریان تحولی را که بدان استناد میکنیم در نظر داشته باشیم و گاهگاه بدان برگردیم. به همین دلیل پیش از پرداختن ب ويژگىھاى سرمايەبەعنوان يول، نخست بەخمىلت عامسرمايە مىپرداز يم١٢.

اگر هممىدا با سه (Say) قرض كنيم كەسرمايە، جمع ارزش هاست، ، اين فقط بدان معناست كه سرمايه مساوى ارزش مبادله اىست. هر حاصل جمعى ار ارزش ها يك ارزش مبادله اىست. و هر ارزش مبادله اى حاصل جمعى از ارزش هاست، 1. با جمع زدن ساده نمى توان از ارزش مبادله اى به سرمايه رسيد. آن رابطة اقتصادى كه پول را به سرمايه تبديل مىكند، چنانكه ديديم در شكل سادة انباشت پول هنوز وجود ندارد.

در خرده فروشی هائی که به شکل روزمره در زنسدگی بسورژوائسی مستقیماً مابین تولیدکنندگان و خریداران جریان دارد، یعنی در تجارت به مقیاس کوچك، هدف عبارتست از مبادلهٔ کالا با پول از یكسو، و مبادلهٔ پول با کالا برای ارضای نیازهای فردی از سوی دیگر. حرکت ارزشهای مبادلهای و گردش محض آنها را فقط در همین روند که در سطح مناسبات

۱۲ ترجمهٔ فرانسوی، خلاصهٔ عبارات اخیر را آورده و قسمت هائسی را حذق کرده است. 13--- Say. Traitó d'économie Politique, Vol. II. PP. 428-30, 478-80,

[E, F]. 14— Hegel IV («Wissenschaft der Logik» etc.) P. 198-9, [F]. بورژوائی جریان دارد می توان مشاهده کرد. کارگر و میلیونری که هریك قرص نانی می خرند، هر دو خریداری بیش نیستند همان طور که یقال در مقابل آنان فقط فروشنده است. در اینجا از ویژگی ها دیگر اثری نیست. مضمون و حکیم این خریدها در مقایسه با جنبهٔ صوری آنها به عنوان سادله کمترین اهمیتی ندارد.

مرچند که توسعهٔ کامل مفهوم ارزش مستلزم وجود شیوهٔ تولید مبتنی بر سرمایه است اما مفهوم ارزش از لحاظ نظری مقدم بر مفهوم سرمایه است. در عمل هم چنین است، پس عجیب نیست که اقتصاددانان گساه سرمایه را آفرینندهٔ ارزشها و سرچشمهٔ آنها تلقی کنند و زمانی دیگر ارزشها را مقدمهٔ تشکیل سرمایه بدانند و خیال کنند که سرمایه جمع ارزشها را مقدمهٔ تشکیل سرمایه بدانند و خیال کنند که سرمایه جمع و عام آن مستلزم وجود شیوهٔ تولیدی خاصی است که در آن فراوردهٔ کار از تولیدکننده، یا بهتر بگوئیم، از کارگر جداست و فقط از مجسرای کردش موجودیت پیدا میکند. تولیدکنندهٔ بخش ناچیزی از یك یارد ارزش مبادلهای مست به صورت منطقی آگاهی داشته باشد که تولید او نوعی ارزش مبادلهای مست و معنی از از زش هم به نوبهٔ خود مستلزم ارزش تولیدی پیدا نمیکرد. این شکل از ارزش هم به نوبهٔ خود مستلزم آنست که بشر به سطح تاریخی معینی از لحاظ شیوهٔ تولید اجتماعی رسیده باشد، یعنی که خود آن در حکم رابطهای تاریخی میت.

در ضمن، برخی از عناصر سازندهٔ ارزش به عنوان یككلیتمتعین، در مراحل پیشین قرایند تاریخی تولید اجتماعی پیدا میشوند و نتیجــهٔ همان مراحلاند.

پس در چارچوب نظام جامعهٔ بورژوائی، سرمایه جانشین بلافصل پول است. در تاریخ، نظامهای متعددی داریم که پایهٔ سادی گسترش تاریخی مفهوم ارزش منتها به شکل ناقص آن بودهاند. تا زمانی که ارزش مبادله ای در کنار ارزش مصرفی نقشی فرعی دارد، پایهٔ واقعی آن نه در سرمایه بلکه در مناسبات آن با مالکیت زمین نهفته است. در عوض مالکیت زمین به شکل جدید آن بدون وجود سرمایه قابل درك نیست زیسرا شکل جدید مالکیت زمین مستلزم وجود سرمایه است؛ در واقع سرمایه است که پس از دگرگونی شکل پیشین مالکیت زمین، شکل جدید آنسرا ایجاد می کنه. از اینرو پیروزی تدریجی و تشکیل سرمایه را دقیقاً در تحول مالکیت زمین میتوان دید، و ریکساردو اقتصاددان عصر حاضر با بسرسی مناسبات سرمایه، کار به صورت مزدی و اجارهٔ زمین در چارچسوب مالکیت زمین. برای درك شکل ویژهٔ آنها شم تاریخی عظیمی از خسود نشان داده است. مناسبات سرمایسهدار صنعتی بسا مسالك زمین رابطه ای خسارج از نظام اجارهداریست. اما رابطهٔ مذکور به منزلهٔ رابطهٔ بین مزرعهدار مدرن و زمیندار، که مستقیماً تحت تأثیر سرمایه است در هو حسال رابطه ایست موجود در بطن خود نظام زمینداری. تاریخ تکوین سرمایهداری جدیسد ارباب فئودال به مالك زمیندار، و تبدیل مزرعه نشین مورولی عملا وابسته به زمین، به مزرعهدار جدید، و رعیت بیگارمرد بسه کارگسر کشاورژی به زمین، به مزرعهدار جدید، و رعیت بیگارمرد بسه کارگسر کشاورژی فیره هم رابطه ای دارد. اما تکرار ایسن مطلب بیفایده نیست کسه ما در اینجا با جامعهٔ بورژوائی به شکل تکاملیافته اش و با بنیادهای گنونی اش سرو کار داریم.

سرمایه ابتدا از گردش ناشی می شود و نقطهٔ عزیمتش مخصوصاً پول است. دیدیم که ورود پول به کردش و برگشت آن به شکل پولی مستقل آخرین دایر، حرکت پول پیش از نفی شکل پولی و درآمدن سه صورت سرمایه است. یول با انحلال خود در کردش و در عینحال با استقلال خود در برابر گردش به عنوان پول نقی میشود. این نفی، اگس نقاط مثبت آنرا در نظر بگیریم، دربردارندهٔ نخستین عناصل لازم برای وجودسرمایه است: نغى به عنوان يك كل واحد در جنبه هاى الباتي اش. پسول نخستين شکلی است که سرمایه بدینمنوان در آن ظاهس میشود: پسلا سا تحسب، که در آن پول با کالا و کالا با پول مبادله می شود. **این حرکت یعنی خرید** به منظور قروش که شکل خاص دادوستد یعنی سرمایه به شکل تجاری آن را تشکیل میدهد حرکتی است بسیار قدیمی. این نخستین حرکتی استکه ارزش مبادلهای به معنای خاص جوهر آن را تشکیل سیدهد، و نسهتنمها شکل، بلکه محتوای آن است. این حرکت در درون یك قوم یا در بین اقوام اتفاق مىافتد هرچند كه توليد هنوز به مرحلة ارزش مبادلهاى نرسيده است. حرکت مذکور تنبها ناظر بر مازاد تولیه مستقیماً مغیه أنبهاست و تنها در تواحی مرزی وحاشیه ای صورت میگیرد. یهودیان در جامعهٔ قدیم لمستان، یا بطورکلی سدههای میانه، تمامی مردم سوداگس عمد باستان (و بعد لمباردها) چنین و ضعی داشته انه، یعنی در بین مردمی کسه شیوه (و بعد لمباردها) چنین و ضعی داشته انه، یعنی در بین مردمی کسه شیوه توليدهان هنوز به مرحلة توليه ارزش مبادله اى به معناى عامكلمه نرسيه،

بود به کار خرید و فروش میپرداختند. سرمایهٔ تجاری فقط سرمایه در کردش است و سرمایهٔ در گردش نخستین شکل سرمایه است کسه در آن سرمایه هنوژ به هیچروی اساس تولید را تشکیل نمیدهد. سرمایهٔ پسولسی و بهرهٔ پولی از شکلهای توسعهیافتهٔ ربا هستند که خیلی زود به صورت مستقل پیدا شدهاند. و سرانجام میرسیم به شکل لاسپ س پسلاه که در آن پول در گردش به طور هام فقط وسایل ساده ای در خدمت کالاهائی هستند که بالاخره به منظور رفع مستقیم نیازها از گردش خارج میشوند: ایسن شکل شرط لازمی برای پیدایش سرمایهٔ تجاری است. همهٔ ایسن شرائط مقدماتی را در بین اقوام گوناگون می توان دید؛ و حال آنکه درون جامعه، سرمایهٔ تجاری به این هنوان تنها مبتنی بر گردش صرفاً معطوف به مصرف است. از سوی دیگر کالای در گردش، کالائی که تنها با درآمدن بسه شکل کالائی دیگر تحقق می بابد و برای ارضای ارضای یان مطوف به مصرف میشود، نیز نخستین شکل سرمایه یعنی سرمایهٔ کالائی است.

وانگهی واضع است که حرکت سادهٔ ارزشهای میادلهای به نحوی که در گردش ساده میبینیم هرگز نمیتواند تحقق بخش سرمایسه بساشد. این حرکت می تواند به بیرون کشیدن یول از گردش و ذخیرهٔ آن بینجامد اما به محض اینکه بار دیگر بول به گردش درآید دوباره در یك رشته از فراگردهای مبادلات کالائی که همهٔ آنها به مصرف میرسند حل میشود؛ یعنی با ازدست دادن قدرت خریدش از دست میرود. کالائی که از طریق بول با کالای دیگری مبادله میشود نیز همین حسالت را دارد: این کسالا مصرف میشود و تاکزیر از دایرهٔ گردش بیرون میرود اما اگر به صورت پول از گردش مستقل گردد در آن صورت صرفا نمودار شکل عام ولی فيرجو هرى ثروت است. چون معادلها با هم مبادله مىشو ند، ثروت در شكل تثبيت شدة يول به محض مبادله شدن با كسالا نايديد مىكردد همچنانكه ارزش مصرفی موجود در کالا به مجردی که یا پول میادله شود تاپسدیسد میگردد. در عمل سادهٔ مبادله، هن یك از دو طرف به مجرد تحققیافتن در دیگری در وجود دیگری مستحیل می شود. هیچیك نمی تواند نتش خود را در ضمن رفتن به جلد دیگری نگاه دارد. پس درجواب سفسطهٔ اقتصاددا نان بورژوائی که میخواهند واقعیت سرمایه را با تنزلدادن آن به سطح مبادلهٔ صرف بزك كنند، با سغسطه اي مشابه ولي موجه ١٥ مي تو ان گغت: مانمي

۱۵۔ در اینجامارکس آشکارا به جانگری و پی یر ژوزفیپرودون اشارممیکند. در مورد شخص اخیر نك: **فتر فلسفه، ن**صل ٤، پانویس انتقادی شمار**؛ یك [ما].** ندارد که سرمایه را عملاً به میادلهٔ محض برگردانیم ولی بسا این کسار نیروی سرمایه از میان میرود. و چسه در شکل پول و چه در شکل کسالا یکباره منبعهم میشود۱۶.

تكرار قرايته هريك از دو عامل ميادله، اعم از كالا يا يسول، از مناصر ذاتی خود مبادله نیست. همل تنبها تا هنگام تکمیل شدن یعنی تا وقتی که حجم لازم برای مبادله مورد مبادله قرار گیرد میتواند تکرار شود و به خودي خود سرنمي کيرد. پس کردش في نفسه درين دارند اصل احیای خویش در خدویش نیست. عناصر کردش مقدم بر کردش اند. کردش وضعکنندهٔ آنبها نیست ادامهٔ جریان کردش مثل روغنی که بر آتش مىريزند دائماً مستلزم به كردش درآمدن كالاهاى جديد است. وكرنه شعلهٔ آن خاموش میشود؛ عملا هم زبانههای گردش در پول خاموش میشوند، چرا که پول به عنوان ثمرهٔ گردش، دیگر اعتنائی به گردش ندارد چون پول به معنای کلی آن دیگر بیانگر یك رابطهٔ تولیدی نیست و با کالاها، با قیمتها و با گردش ارتباطی ندارد؛ پول دیگر همان صورت فلزیست و هستى اقتصادى اش را از دست داده است، به همين قياس گردش هم كه كوئى ازدادههای بیواسطه در سطح جامعهٔ بورژوائی است تنبها هنگامی ادامــه می یابد که واسطهٔ جریان تازهای از گردش شود. گردش به خسودی خود واسطه ایست میان دو حد نهائی مقدم بر گردش. اما این دو حد نهائی را خود کردش و ضع نمیکند. پس خود کردش نه تنبها از لحاظ عناصر خویش، بلکه از لحاظ مجموعهٔ حرکت، از لحاظ کلیت خود روند، نیاز بسه واسطه دارد. بنابراین وجود بیواسطهٔ گردش یك ظاهر محض است که **قسرایند** حقیقی در پس آن صورت میکیرد: یا به صورت کالا، یا به صورت یول و یا به صورت رابطهٔ میان این دو، و خلاصه بسه صورت مبادلسهٔ ساده و گردش دو عنصر مذکور. در آغاز، ارزشهای مبادله ی مقید و مشروط به توليد اجتماعي بودند، ولي به تدريج ارزشهاي مبادلهاي بسه عامسل تعیینکننده در گردش تبدیل شدند و گردش تبدیل به حرکت کاملا توسعه يافتة ارزشهاى مبادلهاى فيمايين خود شد. اما اكنون خود كردش فعاليت

۱٦_ درست مانند اینکه ارزش مبادلهای یعنی همهٔ مناسبات کالاها به عنوان ارزشهای مبادلهای در یول حکم یك شیء را دارند همچنان که با به میان آمـدن سوهایه، گار، این سرچشمهٔ آفرینش ارزش مبادلهای هم همین ُحکم را پیدامیکند (مارکس) افرينندهٔ ارزشمبادله اىست، يعنى كوئى بەبنياد يا زمينة خودبرمى كردد٧٠. این کالاها هستند که (به شکل خاص کالائی یا به شکل عام پول) مقدمهٔ لازم برای گردش را به وجود میآورند، و کالاها در واقع نمودار مقدار معینی از زمان کار یعنی ارزشاند؛ پس مقدمهٔ لازم برای گردش، هم توليد كالاما از طريق كار و هم توليد آنها به منزلة ارزشمبادله اىست. این نقطهٔ عزیمت کردش است و گردش در حرکت [تکاملی] اش به تولید ایجاد_ كنند،ارزش هاى مبادله اى مى انجامد كەنتىجة اوست. يس بر مىگردىم بە أغاز حرکت و به تولید که وضعکننده و ایجادکنندهٔ ارزشهای مبادلهایست؛ اما این تولید دیگر تولیدیست که گردش به صورت یک امر توسعهیافته **از شرائط لازم آن است**، و حکم فرایندی پیوسته را دارد کــه مــدام از گردش به خود برمیگردد تا دوباره به گردش برسد، بدینترتیب حرکتی که ارزش مبادله ای را ایجاد میکند در اینجا شکل بسیار پیچیده تری دارد. چون دیگر تنبها حرکت ارزشهای مبادله ای مفروض یا منطقاً موسوم ب قيمت نيست بلكه [حركتي]ست كه ضمن اتكاى صورى به أنها در واقع أنها را ايجاد يا توليد ميكند. اينجا ديگرخودتوليد پيشاز فراورده ايش، يعنى به صورت قبلا مقروش وجود ندارد، بلكه همان نتايجيست كههمراء با خود به بار ميآورد. اينجا ديگر مثل مرحلة اول نيست که قراوردمهائي توليد شوند بعد به گردش بيغتند؛ توليد در اينجا تمامي دايرة گردش را به شکل توسعهیافتهٔ آن در ذات خود در بسر میگیرد. (گسردش در واقع فرایندی صوری برای وضع ارزشهای مبادلهای، گاه به شکل کالا و گاه به شکل پول است.)

گذار از گردش به تولید سرمایهداری. ـ سرمایه یا کار عینی شده، و غیره. ـ جمع ارز شها برای تولید ارز شها

این حرکت که از لحاظ تاریخی به کار تسولیدکنندهٔ ارزش منتهی میشود به صور گوناگون در چارچوب نظام بورژوائی به تولیدی میانجامد که اساساً مبتنی بر مفہوم ارزشمبادلهایست. دیدیم که در بین اقوام

۱۷_ «آن چیزی که حرکت به عنوان بنیاد یا زمینهٔ خود بدان برمیگردد نتیجه (هم) هست، هگل، علم منطق، ترجمهٔ انگلیسی A. V. Miller ص ۷۱، [ما].

115

کم و بیش غیرمتمدن، اقوام سوداگری وجود دارند که به صورت واسطهٔ مبادله عمل میکنند، یا خود قبایل و اقوام مذکور به مبادلهٔ مازاد تولید خود با قبایل و اقوام دیگر میپردازنسد. مورد اول، متعارف تسر است و بنابراین ایتدا به آن میپردازیم. مبادلهٔ مازادها دادوستدیست موکول به شتاخت امر مبادله و مقبوم ارزش مبادلهای. اما [در مراحل نخست] تنها محدود به مازاد است و در کنار تولید یك نقش فرعی ایغا میکند. با این همه با ظهور مجدد اقوامی کسه کسارشان سوداکری و مبادلسه است (لمباردها، نورمسنها و غيره، تقريباً در قرون وسطى ايسن نقش را در بیشتر مناطق اروپا ایغا میکردند) نوعی تجارت منظم تسوسعه مییابسد کرچه خود قوم تولیدکننده نقش پذیرا و غیرفعالی در ایسن میان بسازی میکند. زیرا انگیزهٔ لازم برای پرداختن به ارزشهای مبادلسه ای هنوز انگیزهای خارجیست و در ساخت داخلی تولید مبنائی ندارد. با اینهمه، مازاد تولید دیگر امری تصادفی نیست که گمگاه ظاهر شود و کمکم چنان اهمیتی پیدا میکند که مدام تکرار میشود. چندان که تولید داخلی دیگر به سمتی میگراید که هدف اصلی آن گردش فراوردههای تولیدی و ایجاد ارزشهای مبادله ایست. ایسن تأثیر در آغاز بارزتر است. حوزهٔ نیازهسا توسعه می یابد، هدف، ارضای نیازهای تازه و بنابراین نظم بیشتر و افزایش تولید است. سازمان تولید داخلی دیگر بر اثر گردش و تحت تأثیر ارزش مبادله ای تغییریافته؛ هرچند که واقعیت گـردش و ارزش مبادلهای هنوز در تمامی ابعاد جامعه رسوخ نکردهاست. اینهمانچیزیست که **تاثیرتمدن بخش سوداگری خارجی نامیده میشود. میزان تأثیر حرکت** به سوی استقرار ارزش مبادله ای در کل تولید به شدت این تأثیر خارجی و به حدود گسترش عوامل تولید داخلی ــ تقسیم کار و غیره ــ بستگی دارد. مثلا در انگلستان ورود کالاههای هلندی در سد، ۱۲ و آغهاز سد، ۱۷ نقش قاطعی در افزایش تولید پشم داشت که انگلستان ناگزیر برای مبادله فراهم میکرد. زمینهای زراعتی به منظور تـولید پشم بیشتر بــه چراگاه گوسفندان تبدیل شد. نظام اجار داری...خردهمالکی در هم شکسته شد و دهقانان از مزارع رانده شدند و اراضی به دست مالکان بزرگٹ افتاد. کشاورزی به این ترتیب خصلت سنتی خود را به عنوان منبعتولید ارزشهای مصرفی از دست داد و مبادلهٔ مازاد کشاورزی دیگر از صورت حاشیهای درآمد و جزئی از ساخت درونی کشاورزی شد. کشاورزی در بعضی نقاط حتی منحصراً تابع گردش شد و به صورت منبعی برای تولید

ارزش اضافی درآمد و به این وسیله نه تنها شیوهٔ تولیه دگرگون شه بلکه تمامی مناسبات قدیمی تسولید و جمعیت هم تغییر پیدا کسرد. مناسبات اقتصادی منطبق با آنها رو به اضمعلال رفت. در گذشته تولیدی وجود داشت که فقط مازاد آن در حکم ارزش مبادله ای بود و می بایست به گردش بیفتد؛ اما این تولید به تولیدی تبدیل شد که تنها در ارتباط با گردش عمل می کرد و ارزش مبادله ای تنها محتوا و مضمون آن را تشکیل می داد.

در تولید جدید که ارزش مبادله ای و گردش به شکل پیشرفتهٔ آن مبانی اصلی تولید را تشکیل میدهند از یك سو قیمت ها بر تولید تألیر می كذارند و از سوی دیگر خود تولید عامل تعیین کننده ای بر ای قیمت هاست.

وقتى كفته مىشود سرمايه، دكار انباشت شده (تحقق يافته)١٨٠ است است بعنی عملا کار **مینیت یافته ای**ست که و به منوان وسیله ای درخسدمت کار جدید (تولید)، قرار میگیرد در اینجا فقط مادهٔ سرمایه مورد نظر است و صورت آن که سرمایه بدون آن سرمایسه نیست، نادیده گسرفته می شود. این بدان معناست که سرمایه ابزار تولید است. زیرا بطورکلی هر شیئی حتی سنگ که فراوان در طبیعت یافت میشود قبل از آنکه به صورت وسيله يا ابزار توليدى درآيد بايد به نحوى از طريق فعاليت به تملك درآيد. از اين لحاظ سرمايه هم بي كمان در همهٔ شكلهای اجتماعی وجود داشته و خصوصیت تاریخی مشخصی ندارد. با این تعریف میتوان كفت كه مثلا هريك از اعضاى بدن نوعى سرمايه است زيرا نهتنها رشد میکند بلکه تغذیه میشود و از راه کار و فعالیت چنان شکلی مییابد که بتوان از آن به صورت اندام استفاده کرد. بازوها و بویژه دستها نوعی سرمایه خواهند بود. در این صورت سرمایه فقط لفظ تسازهای بسرای نامگذاری واقعیتهائی به قدمت نژاد بشری خواهد بود چرا که هر تسوع فعالیتی، حتی فعالیتهای ساده و ابتدائسی مانند صید، شکسار و غیره مستلزم آن است که فراوردههای کار پیشین به عنوان ابزار کار زنده و بیواسطهٔ فعلی مورد استفاده قرار کیرند، و حال آنکه تعریف فوق نشان میدهد که نسبت اجتماعی موجود ذر فراوردهها بکلی نادیده گرفته شده و کار گذشته به عنوان تنبها معتوا (یا جوهر آن) در نظر گرفته می شود؛ بالاخره معلوم نيست كه فراورده تحت چه ضابطه يا هدف مشخصي دوباره بايد به صورت وسيله و ابزار عمل كند و تنبها بدين اكتفا مي شود كه در

¹⁸ Adam Smith, Wealth of Nations, Vol. II. P.P. 355-6, [E, F].

برابر آن از تولید به معنای هام کلمه بحث کنند. اشتباه است اگر تصور کنیم که همهٔ اینها نوعی انتزاع است که در هر نظام اجتماعسی معنا دارد؛ یا فکر گنیم که این نوعی تحلیل است که به اصطلاح با بیانی عام تر از بیان مرسوم عرضه شده است؛ البته اگر صورت مشخص سرمایه را بدین سان نادیده بگیریم و فقط به این قضیه توجه کتیم که معتوای سرمایه چیزی جز عنصر لازم برای هر نوع فعالیت تولیدی نیست در آن صورت تسان می توان نتیجه گرفت که سرمایه از شرائط لازم برای هر نوع تولید بشریست. این استدلال بر این پایه استوار است که همهٔ شرائط ویژه مرمایه به عنوان عنصر اصلی مرحلهٔ تساریخی معینی از تسوسعه تسولید اجتماعی بشر نادیده گرفته شود. نکته اینجاست که گرچه هر سرمایه کار مرمایه کار عینیتیافته ای که به عنوان وسیلهٔ تولید جدید به کار گرفته می شود، اما هر کار عینیتیافته ای که به عنوان وسیلهٔ تولید جدید به کار گرفته می شود، سرمایه نیست. اگر غیر از این فکر کنیم در واقع سرمایه را نه به عنوان یو سرمایه نیست. اگر غیر از این فکر کنیم در واقع سرمایه دار گرفته می شود، اما هر کار عینیتیافته ای که به عنوان وسیلهٔ تولید جدید به کار گرفته می شود، سرمایه نیست. اگر غیر از این فکر کنیم در واقع سرمایه دار گه به عنوان

از سوی دیگر اگر گفته شود سرمایه جمع ارزش های به کار رفته در تولید ارزش هاست، معنایش این است که سرمایه یك ارزش مبادله ای هم خود بازآفرین است. اما از لحاظ صوری می دانیم که ارزش مبادله ای هم معین خصلت خودبازآفرینی را در عمل سادهٔ گردش دار است. در این قاعده البته صورت قضیه که ارزش مبادله ای را در حکم نقطهٔ عزیمت گرفته است مغط شده اما رابطهٔ آن با مبادله نادیده گرفته شده است (رابطه ای که در مورد سرمایه یمی اهمیت نیست و حال آنکه در مورد مبادلهٔ ساده اهمیتی نداشت.) اگر گفته شود که سرمایه ارزش مبادله ای ست کسه صود تولیه می کند یا دست کم برای تولید سود به کار می رود. در این قضیه وجود می کند یا دست کم برای تولید سود به کار می رود. در این قضیه وجود میمهوم سرمایه از قبل مسلم است، زیرا سود رابطهٔ ویژهٔ سرمایه با خود سرمایه است ۱۹. سرمایه یک رابطهٔ ساده نیست، یک قراگرد است که در مرابط مین انباشته می ماند. اگر نیک بنگریم در مفهوم کسار انباشته تمام طول جریان باقی می ماند. اگر نیک بنگریم در مفهوم کسار انباشته چیزی هست که باید روشن شود چون کار انباشته علی الاصول همان کار هینیت افته ای دوشن شود جون کار انباشته علی الاصول همان کار هینیت همامل مقداری

¹⁹⁻ Malthus, «Principles» etc., P. 264, et Ricardo, «On Principles» etc. P. 327. [E, F].

اشياء و وسائل هم هست که خود آنها هم کار برده اند ۲۰.

«در آغاز همه در وضعی از خودبسندگی بودند و "تنها چیزهائی مبادله میشد که مبادله گر بدانها نیازی نداشت: تنها اشیاء بی اهمیت از نظر مبادله گر موضوع مبادله را تشکیل می دادند؛ هرکس به این راهی بود که چیز مفیدی را در ازای مبادله با چیز بی فایده ای به چنگتهی آورد. اما پس از آنکه تقسیم کار از هر کسی یك سوداگر ساخت و جامعه تبدیل به جامعۀ تجارت پیشه شد دیگر هیچکس حاضر نبود از فر اور ده های خود دست بشوید مگر آنکه معادل آنها را به عوض دریافت کند؛ و از اینجا اهمیت دانستن ارزش اشیاء دریافت شده برای تعیین معادل آنها آشکسار گردیده (کانیل، ۱۲، b) [ف]۲۰. به سخن دیگر مبادله در مرحلۀ صوری ارزش های مبادله ای درجا نمی زند بلکه ناگزیر گسترش می یابد و به جائی می رسد که خود تولید را تابع ارزش مبادله ای کند.

۱۔ کردش و ارزش مبادلهای ناشی از ارزش: شکل مقدماتی سرمایه.

برای تعلیل چگونگی گسترش مقهوم سرمایه نباید از کرار شروع کرد، باید از ارزش، یا دقیقتر بگوئیم از ارزش مبادله ی گسترشیافته در جریان گردش شروع کرد. گذار مستقیم از کار به سرمایه بسه همان اندازه ناممکن است که بخواهیم از نژادهای گوناگون انسانی یکباره بسه بانکدار، یا از طبیعت به ماشین بخار برسیم. دیدیم که ارزش مبادله ای در حالت پول دیگر شکلی مستقل از گردش ۲۲ کسب کرده است اما این شکل

20--- J.F. Bray, «Labour's Wrongs and Labour's Remedy» etc. Leeds, 1839, P. 140-41.

Sismondi. «De la richesse commerciale, ou Principes d'économie politique appliquées à la législation du commerce», tome ler, Genève, 1803, P. 19.

و نیز نگاه کنید به: «کارمزدی و سرمایه» به ویژه مقالهٔ ۷ آوریل ۱۸٤۹ که در آن مارکس تعریف اقتصاددانان را تکمیل کرده میکوید سرمابه یك رابطهٔتولیدی.. اجتماعی میان افراد است. [فا]. 21-Ganilh, Des systèmes d'économie politique, Vol. II. PP. 11-12,

E, F]. ۲۲_ مترجم فرانسوی نوشته است: شکلی مستقل از گردش و منضاد با آن.

رقتی هم که تثبیت میشود هنوز حالتی منفی، گذرا و پندارین دارد. یول در این حالت جز در قبال گردش و به اعتبار امکان ورود به آن موجودیتی ندارد زیرا همینکه نقد شد دیگر نقش پولی خود را از دست میدهد و دوباره به نقش فعال قبلیاش کسه همان معیار و وسیلة مبادلسه است برمیگردد. اما به مجردی که پول به عنوان ارزش مبادلهای نهتنبها مستقل از گردش بلکه قائم به ذات یا میگیرد دیگر صرفاً یول نیست بلکه سرمایه است چون پول فقط همان نقش منفی را که گفته شد دارد [و حسال آنکه سرمایه از این حد فراتر میرود]. اینکه پول نخستین شکلیست که در آن ارزش مبلدلهای کیفیت سرمایه را پیدا میکند و به همین دلیل نخستین شکلی است که سرمایه در آن **ظاهر می شود و** غالباً با خود سرمایه عوضی گرفته می شود، و یا به عنوان تنبها شکل مناسب سرمایه تلقی می شود، از لحاظ تاريخی امری مسلم است که نه تنبها با تحليل ما تناقض ندارد بلکه تأييدكنندة أن است. پس تخستين كيفيت سرمايه آيسن است كسه ارزش مبادله ای ناشی از گردش و در هین حال مسبوق به گردش، در درون گردش و از راه گردش وجودی قائم به ذات پیدا میکند؛ یعنی با ورود به گردش از بین نمی رود و گردش در حکم نابودی آن نیست، بلکه در حکم تظاهر آن، یا ت**حقق ذات آن به عنوان ارزش مبادلـــه ایست۳۲. در حرکت سادهٔ** کردش نمیتوان گفت که تنبها با تحقق ارزش مبادلهای روبهرو هستیم زیرا تحقق آن در عینحال نغی و نابودی آن است: وقتی که کسالائی در متابل پول با کالای دیگری مبادله میشود، کیفیت ارزشی خود را درست در همان لحظه ای که به صورت پول درمی آید از دست میدهد زیر ا [ارزش پولی آن که به مصرف خرید کالای دیگـری میرسد] در واقع از رابطهٔ کردشی خارج شده، تبدیل به شیئی میشود که مستقیماً به مصرف خواهد رسید. [این حقیقت حتی در شکل دیگر رابطه، یعنی شکلی که در آن] پول به كالا تبديل مى شود مسلم تر است: زيرا رابطة اخير رابطة سادة مبادله به معنای صوری آن است که حقیقت آن [به مجرد حصول هستغ] یعنی تمسرف شخص در مادة طبيعي كالا، ديگر منتقى است. در مبادلةكالا باپول، ارزش مبادله ای به صورت پول هنوز پابرجاست: تا زمانی که پول دوباره در جریان مبادله داخل نشده به عنوان ارزش مبادله ای محفوظ است؛ پس ارزش مبادله ای کالا در این شکل نوعی تحقق پندارین و معنائیست کے ارزش مبادله ای در آن شکلی ملموس دارد. بالاخره در حالتی که پول بسا

٢٣_ هکل، علم منطق، صفحات ٨_١٠٦ و ٢٩_١٢٩، [فا].

یول مبادله میشود، یعنی چهارمین شکل ممکن در تحلیل گردش که درواقع سومین شکل بیانی در معادله گردش است، دیگر حتی تفاوت صوری موجود میان دو طرف مبادله از بین می رود: *این در واقع تمایز است نه تفاوت. [الن]. با این شکل نه فقط ارزش مبادله ای از بین می رود بلکه آثاری هم از حرکت صوری تابودی خویش بر جای تمیگذارد، چهار شکل گردش را می توان در واقع به دو شکل که با هم تعابق دارند برگرداند. در این صورت تفاوت در این خواهد بود که تأکید بیشتر بر کدامیك است: یعنی كداميك از دو طرف، يول يا كالا، نقطة عزيمت جريان را تشكيل ميدهد. اگر پول در متابل کالا داده شود پس در واقع ارزش کالا در برابر محتوای مادی آن (جوهن کالا) قرار گرفته و جای خود را بدان داده است؛ اگس برعکس کالا در مقابل پول مبادله شود، پس در واقع محتوا یا جوهر مادی کالا جای خود را به ارزش مبادله ای آن داده است. در مورد اول آن شکلی که از میان میرود، شکل ارزش مبادله ای ست؛ درحالی که در مورد دوم شکل مذکور شکل مادی و جوهری کالاست؛ در هر دو صورت تحقق ارزشی كالا، تعققى كذراست. تنهادرسرمايه است كه ارزش مبادله اى منحيث ارزش مبادلهای در گردش معناپیدامیکند یعنی هرگزجو هرخو در از دست نمی دهد. چرا که مدام در جوهرهای دیگر یا در کلیتی از آنها تحقق مییاب. در سرمایه نهتنیا ارزش مبادلهای شکل خود را از دست نمیدهد بلکسه در جوهن هن چیزی که باشد باز هم همان ارزش مبادل ایست. پس همیشه کالاست. این نوع ارزش مبادله ای در هر لحظه از گردش، هردم یکی از دو عنصر گذرای مبادله است و از قالب یکی به دیگری درمیآید. و از آنرو چنین است که خود آن نوهی جریان دائماً تجدیدشوندهٔ مبادله است. و به همین جبت نیز گردش آن متمایز از گردش ارزشهای مبادله ای ساده است. در واقع کردش ساده تنبها از دیدگاه مشاهدهکننده یا به صورت در خود حالت کردش را پیدا میکند در حالی که ذاتا [یعنی با صورت برای خود یا بالفعل] کردش نیست. در این نوع کردش شاهد آن نیستیم که یك ارزش مبادلهای واحد در قالب یك كالای معین ــ اعم از پول یا كالا ــ همیشه در گردش باشد، برعکس همیشه ارزشهای مبادلهای دیگر، یا کالاهای دیگر را میبینیم که در برابر بول ظاهر میشوند. تمامیجریان گردش دست به دست کشتن چیزی جز تکرار ساده یا تغییر کالا به یول نیست: در اینجا نقطهٔ عزیمت حقیقی همان نقطهٔ بازگشت نیست. و درست به همین دلیل است که **گردش پسولی یا چرخش پسولسی** را گسردش ساده

ناميدداند. چون تنبها عنصس پايدار آن پول است.

سه میگوید: *دارزشهای سرمایسه ای در تسداوم انسد» [ف] ۲۲. سیسموندی می تویسد: دسرمایه، این ارزش دائمی،» (یا دخود فز اینده» که البته هنوز به این معنا مطرح نیست). داین ارزش فاسدنشدنی، ارزشیست که از کالائی که خالق آن است جدا می شود و مانند کیفیتی متافیزیکی و فیرجوهری همیشه در مالکیت همان *برزگر[ف] (در اینجا بهتر است بگوئیم مالک) که برای وی شکل های گوناگون به خود می گیرد، باقی می ماند، ۲۵.

ازلیتی که برای پول از راه تقابل منفی در برابر گردش و خروج از گردش کسب میشود برای سرمایه [برعکس] از این طریق به دست ميآيد كه سرمايه خود را دائماً وقف كردش ميكند. سرمايه منحيث ارزش مبادلهای هر چند مقدم بر گردش است اما در ضمن، وجـود آن نشانـــهٔ وجود گردش است، و در عمل گردش است که می تواند دوام بیاورد. پس سرمایه را در معنا نباید هر لعظه به صورت یکی از دو عنصر موجود در عمل سادهٔ گردش تصور کرد. زیرا سرمایه جای هردوی آنها را میگیرد آنهم نه به صورتی که در کردش ساده می بینیم بل به این صورت که سرمایه در وجود هن یك از دو هنصس مذكور در واقع بیانگر رابطهٔ آن با منصب دیگر، یا بیانگر ارتباط آن با ضدخود است؛ یعنی در معنا عنصب دیگر را در بر دارد. سرمایه به تناوب هم کالا و هم پول است؛ اما (۱) به خودی خـود مظهر دکسردیسی هریك از ایسن دو معناست (۲) سرمایه تبديل به كالا مىشود، اما نه اين يا آن كالا، بلكه كليتى ازكالاها. سرمايه در قبال مادة [ارزش] بسي تفاوت نيست، در قبال صورت مشخص آن بى تفاوت است به همين جهت به صورت دكرديسي دائمي مسادة [ارزش] نمودار می شود. پس اگر می ہینیم که سرمایه از لعاظ ارزش مبادلــه ای الزاماً محتوائي خاص پيدا ميكند اين خصوصيت پذيري در واقع صورتي کلی از خصوصیت است: پس سرمایه با خصوصیت پذیری به خودی خود

24 Say, Traité d'économie politique, Vol. II. P. 185. [E, F]. دارزش ها با بازتولید تداوم پیدا می کنند؛ فراوردمها البته مصرف می شوند؛ اما ارزش این کونه فراوردمها در عین حال که در مصرف از بین می دود در موادی دیگر یا در همان ماده بازتولید می شوده (ص ۱۸۵) [فا]. 25 Sismondi, Nouveaux principes d'économie politique, Paris, 1824, Vol. I. P. 89, [E, F]. مغالفتی ندارد، با آن نوع خصوصیتی که پراکنده و منفرد باشد مغالف است. خاصیت یکسانکننده و کلیت بخش سرمایه از آنجاست کسه سرمایه ارزش مبادله ای یا پول است پس شکل پولی خود را حفظ میکند در حالی که عملا به صورت کالا یا پول مبادله میشود. با اینهمه، حتی در شکل پولی، یعنی در شکل تناقض آمیز ارزش مبادله ای ساده بطورکلی، کلیتی را که به طور گذرا به دست آورده از دست نمی دهد، و اگر قرار باشد دو یاره در برایر کالا مبادله شود، آن کالای معادل در عین جزئیت خویش بیانگر کلیت ارزش مبادله ای ست و به همین دلیل دائماً شکل عوض میکند.

سرمایه ای که در اینجا از آن بحث میکنیم، هنوز یك واژه است. تنها جنبهٔ متمایز کنندهٔ آن از ارزش مبادله ای مستقیم یا از پول این است که سرمایه آن نوع ارزش مبادله ای صت که از گردش و از طریق گردش حفظ می شود و تداوم می یابد. اما سرمایه جنبهٔ دیگری هم دارد که به همین منا اندازه مهم است و آن اینکه وجود سرمآیه منطقا حاکی از وجود ارزش مبادله ای ساده می بینیم که در ارزش مبادله ای ساده می بینیم که اندازه مهم است و آن اینکه وجود سرمآیه منطقا حاکی از وجود ارزش مبادله ای ساده می بینیم که در ارزش مبادله ای ساده می بینیم که مرکالا پیش از وارد شدن به جریان گردش، در معنا یا به صورت تصوری یعنی به شکل ملموس پول. شکل کنونی سرمایه دیگر شکل پسولی آن به عنوان نمایندهٔ عینی ارزش مبادله ای ست که ضمناً چنانکه گفته شد خاصیت بقا و دوام هم دارد. پس شکل اخیر سرمایه از صورت قبلی آن از دولعاظ متمایز است: (۱) شکل اخیر صورت شیئیتیافته است؛ (۲) اگر در شکل متمایز است: (۱) شکل اخیر صورت شیئیتیافته است؛ (۲) اگر در شکل قبلی ناشی از گردش و حاکی از وجود گردش اید، است؛ ۲۰۰ خویش و مستلزم [وجه تازه ای از] گردش است؟

نتایج گردش ساده را از دو لحاظ می توان در نظر گرفت:

از لعاظ نقی ساده؛ یا کالاهای به گردش افتاده نقش خود را ایفا کرده، با هم مبادله می شوند؛ در این حالت هر کالائسی برای نیاز خاصی است، و به مصرف می رسد و گردش با آن پایان می یابد، فقط پول باقی می ماند. اما این پول باقی مانده [اگر به گردش نیفتد] دیگر پول نیست و فقط مادة پول است که چونان خاکستری از کل جریان باقی می ماند. از لعاظ نقی الباتی: یا پول نه فقط به عنوان ارزش مبادله ای عینی

26--- Hogel. II («Phänomenologie des Geistes» etc.) P. 602-620, فسل انتقادی مارکس درباره دیالکتیك و فلسفه هگل بطور کلی در دستنوشته های اقتصادی فلسفی ۱۸٤٤ نیز از ۲۰۰ نظر جالب است. [فا]. یول گفته شد به طریق اولی دربارهٔ سرمایه هم مصداق دارد، چرا ک سرمایه حد نبهائی گسترش پسول و صورت کامسل آن است. تنبها ارزش مصرفی قادر به برابری با سرمایه و مقید برای آن ارزشیست که سرمایه را افزایش میدهد، تکثیر و حفظ میکنه.

۲. سرمایه بنا به تمریف، پول است اما نه صرغا پول در شکل سادهٔ طلا و نقره، و نه به عنوان يول در تعارض با گردش، بلکه به شکل يول موجود در هنهٔ جوهرها یا کالاها، پس سرمایه یا ارژش ممنزقین تشادی ندارد. برعکس جدا از پول، ذات سرمایه در ذات ارزشهای مصرفیست. این جوهرها یا مواد، که ذات سرمایه اند، فناپذیرند و اگر ارزش مصرفی نداشته باشند، ارزش مبادلهای پیدا نخواهند کسرد؛ اما این ارزش سای مصدفي اكر مورد استفاده قرار نكيرند با متابوليسم سادة طبيعت منحل میشوند و ارزش خود را از دست خواهند داد. پس عنصب مقابل سرمایه، کالا به صورت خاص آن نیست، زیرا ذات کالا به صورت خاص یا ذات سرمایه مناقاتی ندارد چون سرمایه همان ارزش مصرفی موجود در کالای خاص است؛ البته نه اين يا آن كالاى خاص بلكه همة كالاها. جوهرمشترك کالاها، جوهر مادی آنیا که خصلت جسمانی دارد نیست. بلکه جوهسر مشترك **كالائي** آنها يعنى ارزش **مبادلةاي آنجاست**: حمان چیزی که درواقع کار عینیت افته همهٔ کالاماست ۲۰. پس تنهاکاری که بااین کار عینیت یافته فرق دارد، کاری است که هنوز عینیت نیافته، بعنی کار شخصیست که می تواند عینیت پیدا کند. کار گذشته هم می تواند در برابر کار در زمان حاضر قرارگیرد. کار ح*یو*حاضر جز در یك **نفرزندگیشری، که استعداد** و امکان کار دارد، یعنی جز در **وجود کارگر** معنا ندارد. پس تنبیا ارزش مصرفی متضاد یا سرمایه همین کار است (یا دقیق تسر بگوئیم همین کار **خلاق ارزشآفرین و مولد** است). این یادآوری که انسدکی پیش از وقت عنوان شد بعداً به تقصیل مورد بررسی قرار خواهه، گرفت، کار بسه

٤٠ تنها چیزی که در مقابل سرمایه قرار می گیرد همین جوه اقتصادی (اجتماعی) ارزش های مصرفی ست، یعنی تعین اقتصادی محتوای آنها جدا از صورتشان (چون صورت از آن جهت که مقدار معینی از کار است جنبۀ ارؤش پیدائیمی کند). تفاوت های طبیعی کالاها نافی جاگرفتن سرمایه در آنها و از آن خسود کردنشان نیست، زیرا هیچ کالائی به شکل خاص با درآمدن به شبکل ارزش مبادله ای و خاصیت کالائی پیداکردن منافاتی ندارد (مارکس). ناميدداند. چون تنبها عنصس پايدار آن پول است.

سه میگوید: *دارزشهای سرمایسه ای در تسداوم انسد» [ف] ۲۲. سیسموندی می تویسد: دسرمایه، این ارزش دائمی،» (یا دخود فز اینده» که البته هنوز به این معنا مطرح نیست). داین ارزش فاسدنشدنی، ارزشیست که از کالائی که خالق آن است جدا می شود و مانند کیفیتی متافیزیکی و فیرجوهری همیشه در مالکیت همان *برزگر[ف] (در اینجا بهتر است بگوئیم مالک) که برای وی شکل های گوناگون به خود می گیرد، باقی می ماند، ۲۵.

ازلیتی که برای پول از راه تقابل منفی در برابر گردش و خروج از گردش کسب میشود برای سرمایه [برعکس] از این طریق به دست ميآيد كه سرمايه خود را دائماً وقف كردش ميكند. سرمايه منحيث ارزش مبادلهای هر چند مقدم بر گردش است اما در ضمن، وجـود آن نشانـــهٔ وجود گردش است، و در عمل گردش است که می تواند دوام بیاورد. پس سرمایه را در معنا نباید هر لعظه به صورت یکی از دو عنصر موجود در عمل سادهٔ گردش تصور کرد. زیرا سرمایه جای هردوی آنها را میگیرد آنهم نه به صورتی که در کردش ساده می بینیم بل به این صورت که سرمایه در وجود هن یك از دو هنصس مذكور در واقع بیانگر رابطهٔ آن با منصب دیگر، یا بیانگر ارتباط آن با ضدخود است؛ یعنی در معنا عنصب دیگر را در بر دارد. سرمایه به تناوب هم کالا و هم پول است؛ اما (۱) به خودی خـود مظهر دکسردیسی هریك از ایسن دو معناست (۲) سرمایه تبديل به كالا مىشود، اما نه اين يا آن كالا، بلكه كليتى ازكالاها. سرمايه در قبال مادة [ارزش] بسي تفاوت نيست، در قبال صورت مشخص آن بى تفاوت است به همين جهت به صورت دكرديسي دائمي مسادة [ارزش] نمودار می شود. پس اگر می ہینیم که سرمایه از لعاظ ارزش مبادلــه ای الزاماً محتوائي خاص پيدا ميكند اين خصوصيت پذيري در واقع صورتي کلی از خصوصیت است: پس سرمایه با خصوصیت پذیری به خودی خود

24 Say, Traité d'économie politique, Vol. II. P. 185. [E, F]. دارزش ها با بازتولید تداوم پیدا می کنند؛ فراوردمها البته مصرف می شوند؛ اما ارزش این کونه فراوردمها در عین حال که در مصرف از بین می دود در موادی دیگر یا در همان ماده بازتولید می شوده (ص ۱۸۵) [فا]. 25 Sismondi, Nouveaux principes d'économie politique, Paris, 1824, Vol. I. P. 89, [E, F]. مغالفتی ندارد، با آن نوع خصوصیتی که پراکنده و منفرد باشد مغالف است. خاصیت یکسانکننده و کلیت بخش سرمایه از آنجاست کسه سرمایه ارزش مبادله ای یا پول است پس شکل پولی خود را حفظ میکند در حالی که عملا به صورت کالا یا پول مبادله میشود. با اینهمه، حتی در شکل پولی، یعنی در شکل تناقض آمیز ارزش مبادله ای ساده بطورکلی، کلیتی را که به طور گذرا به دست آورده از دست نمی دهد، و اگر قرار باشد دو یاره در برایر کالا مبادله شود، آن کالای معادل در عین جزئیت خویش بیانگر کلیت ارزش مبادله ای ست و به همین دلیل دائماً شکل عوض میکند.

سرمایه ای که در اینجا از آن بحث میکنیم، هنوز یك واژه است. تنها جنبهٔ متمایز کنندهٔ آن از ارزش مبادله ای مستقیم یا از پول این است که سرمایه آن نوع ارزش مبادله ای صت که از گردش و از طریق گردش حفظ می شود و تداوم می یابد. اما سرمایه جنبهٔ دیگری هم دارد که به همین منا اندازه مهم است و آن اینکه وجود سرمآیه منطقا حاکی از وجود ارزش مبادله ای ساده می بینیم که در ارزش مبادله ای ساده می بینیم که اندازه مهم است و آن اینکه وجود سرمآیه منطقا حاکی از وجود ارزش مبادله ای ساده می بینیم که در ارزش مبادله ای ساده می بینیم که مرکالا پیش از وارد شدن به جریان گردش، در معنا یا به صورت تصوری یعنی به شکل ملموس پول. شکل کنونی سرمایه دیگر شکل پسولی آن به عنوان نمایندهٔ عینی ارزش مبادله ای ست که ضمناً چنانکه گفته شد خاصیت بقا و دوام هم دارد. پس شکل اخیر سرمایه از صورت قبلی آن از دولعاظ متمایز است: (۱) شکل اخیر صورت شیئیتیافته است؛ (۲) اگر در شکل متمایز است: (۱) شکل اخیر صورت شیئیتیافته است؛ (۲) اگر در شکل قبلی ناشی از گردش و حاکی از وجود گردش اید، است؛ ۲۰۰ خویش و مستلزم [وجه تازه ای از] گردش است؟

نتایج گردش ساده را از دو لحاظ می توان در نظر گرفت:

از لعاظ نقی ساده؛ یا کالاهای به گردش افتاده نقش خود را ایفا کرده، با هم مبادله می شوند؛ در این حالت هر کالائسی برای نیاز خاصی است، و به مصرف می رسد و گردش با آن پایان می یابد، فقط پول باقی می ماند. اما این پول باقی مانده [اگر به گردش نیفتد] دیگر پول نیست و فقط مادة پول است که چونان خاکستری از کل جریان باقی می ماند. از لعاظ نقی الباتی: یا پول نه فقط به عنوان ارزش مبادله ای عینی

26--- Hogel. II («Phänomenologie des Geistes» etc.) P. 602-620, فسل انتقادی مارکس درباره دیالکتیك و فلسفه هگل بطور کلی در دستنوشته های اقتصادی فلسفی ۱۸٤٤ نیز از ۲۰۰ نظر جالب است. [فا]. و مستقل، یا نه فقط به عنوان ارزشی که در گردش مستحیل می شود. بل در شکل مستقل **تناقض آمیز و حامیت انتزاعی خود [نسبت به ذات کالاها]** نفی می شود ۲۷ و در نتیجه به شق ثالث می رسیم.

سوم، شقی که در آن ارزش مبادله ای هم مقدمه و هم نتیجهٔ گردش است؛ به همان صورتی که وارد گردش شده از آن خارج می شود؛ اگر بسه شکل صوری محض خارج شود، چیزی جز پول به صورت محض نیست؛ اما اگر به صورت کالا خارج شود، چنانچه در شکل سادهٔ گردش می بینیم، دیگر شیء ساده ای ست که برای نیازی خاص به مصرف می رصد و شکل [پولی] خود را از دست می دهد. [اما این هی دو حالت به معنای خروج واقعی پول از فرایند گردش و استقلال یافتن نسبت به گسردش نیست]؛ خروج واقعی وقتی است که پول یا [ارزش مبادله ای]، به بهانهٔ رفع نیاز و مصرف شدن به مصرف کار برسد و خود را به شکلی تسازه باز تولید کند.

به بیانی دیگر؛ ارزش مبادله ای در اصل مقداری کار عینیت یافته یا زمان کار است که در یك شيء متبلور مي شود؛ اين شيء به گردش مي افتد و تبديل به پول به شكل ملموس آن مي شود. پس ارز ش مبادلــه اي [يعني همان كالا] نقطة عزيمت جريان كردش است؛ كالا [يا ارزش مبادله اى] خارج از گردش وجود دارد و مقدمهٔ گردش را تشکیل میدهد یعنی که خود کردش، کار را در برابر ارزش مبادله ای می نهاد و ارزش درجریان مبادله، کار [یعنی حاصل کار] را میکرفت و با خود به حرکت درمیآورد. و حال آنکه در شکل حاضر [یعنی در شکل سرمایه ای قضیه] ، ارز ش مبادله ای باید از خودش شروع کند. اما این ارزش دیگر یك معادل ساده، یا یك شیء سادهٔ دربر دارندهٔ [محسول] کار نیست؛ این شکل ارزش دیگر شکل عینیت یافتهٔ مستقلیست که به کار جرضه می شود و مادهٔ کار را تشکیل میدهد آنهم فقط به این منظور که خبود را بازتبولید کند و ارزش را دوباره با خود شروع کند. اینجا دیگر بحث بر سر این نیستکه معادلهای سادهای با هم مبادله شونه یا یک معادل ارزشی معین در جسریان مبادله حفظ شود؛ اینجا بحث بر سر افزودن بر میزان ارزش است. این ارزش مبادله ای دیگر فقط هنگامی ارزش مبادله ایست که قدر آن هر دم بیشتر شود يعنى هر دم بر ارزش آن افزوده كردد. يول (خارج از كردش و بــه مورت ننس پول) تعجر خبود را از دست میدهد و تبدیل بسه سرمایه

27- Hegel, V. («Wissenschaft der Logik, 2 Teil.»), P. 183, 249, [F].

میشود: آن شی، ملموس دیگر حالتی پویا پیدا کرده است. کسار هسم رابطهاش را با موضوع خویش تنییر داده است: کسار در لاك خسویش موضوعیت تازه و مستقلی پیدا میکند و این حاکی از آن است که کار مادیتیافته در ارزش مبادلهای [یعنی سرمایه] از کار زنده [یعنی از نیروی کار موجود در کارگر] به عنوان وسیلهای برای بازتسولید خسود استفاده میکند در حالی که در اصل ارزش مبادلهای فقط فراوردهٔ کار بود.

۲... ارزش میادلهای ناشی از گردش، مقدمهٔ گ...ردش است و در پرتو کار دوام مییابد و تکثیر میشود.

[[۲۸ یکم، (۱) مغہوم عام سرمیایہ ۔ (۲) شکل خیاص سرمایہ: سرمایه در گردش، سرمایهٔ ثابت (سرمایه به صورت وسایل معیشت، مواد خام، ابزار کار.) (۳) سرمایه به شکل پسول. دوم. (۱) کمیت سرمایه. انباشت. (۲) سرمایه معیار اندازه کیری خود سرمایه. سود. بهره. ارزش سرمایه: یعنی سرمایه بسه شکلی متمایسز از بسره و سود. (۳) کسردش سرمایها (الف) مبادلة سرمایهها: مبادلة سرمایه با درآسد. سرمایسه و قيمتها. (ب) رقابت سرماياها (ج) تمركز سرماياها. سوم. سرمايه ب شکل اعتبار، چهارم، سرمایه به شکل سرمایهٔ سهامی. پنجم. سر**مایسه به** شکل بازار پولی. ششم. سرمایه به منزله منشآ تروت، سرمآیهدار. بررسی مالکیت زمین پس از سرمایه. در پی آن کار به صورت سزدی. مطالعة حرکت قیمت ها با فرض این عنامس که معتوای گردش را تعیین میکنند. از سوی دیگر تحلیل سهطبقه در مقابل سه شکل اساسی مفروض و بنیادی کردش. سپس **دولت** (دولت و جامعهٔ بورژوائی: مالیاتها یا وجود طبقات نامولد؛ ديون دولتي، جمعيت. دولت از نظر خارجي: مستعمرهما، داد و ستد خارجی. ترخ تسمیر. بول به شکل سکه بینالمللی. ... سرانجام بازار جهانی. تسلط جامعهٔ بورژوائی بر دولت. بحرانها. انحلال شیوهٔ تولیه و شکل جامعهٔ مبتنی بر ارزش مبادلهای. کار فردی در شکل واقعی اجتماعی

۲۸ مارکس از این علامت.ها [[]]برای بیان مطلبی استفاده میکند که ارتباط مستقیمی به متن ندارند و طردآللباب مطرح شدماند [ما].

ان و برعكس]].

فراورده و سرمایه، ارزش و سرمایه. پرودون

(چیزی نادرست در از روش مشاهد، جامعه در ارتباط با شرائط اقتصادی به نحوی که معمولا اقتصاددانان و حتی سوسیالیست. ا نیست. مثلا پسرودون در پاسخ بساستیا (۲۹، ۱۱) میگویسد: *داز نظسر **چاهنه**ٔ میان سرمایه و فراورده تفاوتی وجود ندارد. این تفاوت از سر تا **پا ذهنی** و مربوط به افراد است، [ف]۲۹. بدینترتیب پرودون آن چیزی را ذهنی مینامه که دقیقاً اجتماهیست؛ جامعه از نظر او یك انتزاع وجنیست. تفاوت فراورده و سرمایه دقیقاً در این است که فراورده به شکل سرمایه بیانگر رابطهای خاص از یك شکل تاریخی جامعه است. این بکرش به مسائل از زاویهٔ دید امثال پرودون معنائی جز این ندارد ک ن**فاوتهای** بیانگر ر**ابطهٔ اجتماعی** (رابطهٔ جامعهٔ بورژوانسی) را نادید. بگیریم. جامعه مرکب از افراد نیست، سرکب از حساصلجمع روایط بتقابلیست که افراد در درون آنها قرار دارند. مثل اینکه کسی بگوید: از چشمانداز جامعه برده و شهروند نداریم، هر دو انسان اند. اگر جامعه را در نظر نگیریم همینطور است که می کویند. اما برده بودن یا شهروند بودن از تعينات اجتماعي اند، نتيجة رابطة بين انسانها هستند. الف و ب را در نظر بگیریم. انسان الف به خودی خود بسرده نیست. او از طریق جامعه و در جامعه برده می شود. حرف آقای پرودون دربارهٔ سرمایسه و قراورده این است که از دیدگاه جامعه بین کارگسران و سرمایسهداران هیچ تفاوتی نیست و حال آنکه چنین تفاوتی فقط از دیدگاه جامعه وجود دارد.)

(از نظس پسرودون در همان جسدال قلمسیاش بسر ضد بساستیا [Gratuité du crédit] ۲۰ خطسوط ویسژهٔ هسر چیسزی چنان دلخسواسته تقلیل مییابد که مبادلهٔ میان سرمایه و کار به مبادلهٔ سادهٔ کالاهسا یسا ارزشهای مبادلهای و خلاصه به عناصر سادهٔ گردش تبدیل میشود. یعنی وی درست همان عناصریرا کهمایهٔ تمایز ویژهٔ اشیاء است کنارمیگذارد.

29- Gratuité du crédit, etc. P. 250, [F, F].

۳۰_ داعتبار رایکان.

او می کوید * دهر فر اورده ای در لحظهٔ معینی تبدیل به سرمایسه می شود. زیرا هر چیزی که در لحظهٔ معینی مصرف میشود به شکل باز تولیدکننده ای مصرف مىشود، [ف] . أين مطلقاً نادرست است *أما سهم نيست [الف] . چون *چهچیز سبب میشود که مقبوم فراورده ناگیان بهصورت سرمایهدرآید؟ **ایندارزش.** یعنی برای اینکه فراورده بتواند بدل به سرمایه شود نیاز به عبور از یک ارزیابی مطمئن دارد. باید خریداری شود یا به فروش برس^د و قیمت آن از طریق نوعی قرارداد قانونی مورد بحث قرار گیرد و تثبیت شود[ف]. مثلا چرم *از کشتارگاه میآید. فراوردهٔ سلاخ است. مگر نه این است که دباغ این چرم را میخرد؟ او هم فوراً چرم یا ارزش آنرا به حساب بهرهبرداریاش میگذارد و نتیجه اینکه با کار دباغ چرم دوباره تبديل به فراورده مىشود وقسعليمذاء[ف]٣١. در اينجا هر سرمايــهاى نوعي *ارزش ساخته شده[ف]۲۲ است، يول *دكاملتــرين ارزش ساخته شده» [ف]، يعنى بالاترين حد ارزش ساخته شده است. و اين يعنى: (١) فراورده از راه ارزششدن، سرمایه میشود یا سرمایه چیزی بیش از ارزش ساده نیست. این دو تغاوتی ندارند. به همین دلیل گاه سرمایه را نوعی کالا میدانند (چون جنبهٔ طبیعی کالا نوعی فراورده است) و گاه ارزش، یا قیمت، زیرا مستلزم خرید و فروش هم هست. (۲) چون پول شکل کامل ارزش موجود در گردش است پس به همین دلیل *ارزش ساخته شدة[ف] حقيقىست.

سرمایه وکار. ارزش مبادله ای و ارزش مصرفی بر ای ارزش مبادله ای. پول و ارزش مصرفی آن (کار) در این رابطه، سرمایه. خود فز ایند کی ارزش تنها حرکت آن است. اینکه هیچ سرمایه داری بدون کسب سود سرمایه را به کار نمی اندازد. سرمایه به منزلهٔ جوهر کار عینیت یافته. آنتی تزش کارمولد وزنده (یعنی نگاه دارنده و افز ایندهٔ ارزش). کار مولد و کار خدماتی. کار مولد و نامولد. آدام اسمیت وغیره. دزدی از دید کامور دیل ۲۰ و کار مولد. گذار از ارزش مبادلهای ساده و کردش آن به سرمایه به این طریق هم میتواند بیان شود که ارزش مبادلهای در درون گسردش، جنبهای مضاعف دارد: یکبار به عنوان کالا، بار دیگر به عنوان پول. و هر بار به یکی از این دو شکل ظاهر میشود که با شکل دیگرش تفاوت دارد. این در مورد هر کالای خاص صادق است. اما اگر مجموعهٔ گردش را در نظر بگیریم خواهیم دید که یك ارزش مبادلهای واحد، که موضوع مبادلهاست، کاه جنبهٔ کالائی دارد و گاه به صورت پول درمیآید. و دوگانگی ارزش مبادلهای در جریان گسردش درست در همین حرکت است کسه ضمن آن عول در قالب کالا. این خصلت در همان گردش ساده هم وجود دارد اما هنوز منطقا وضع نشده است. آن ارزش مبادلهای که در حکم وحدت پول و کالاست سرهایه است. با درک منطقی این مقوله است که مفهوم گردش سرمایه آشکار میشود (که آنهم ته دایرهای ساده، بلکه مارپیچی یا به صورت یک منحنی گسترشیابنده است.)

اکنون به تعلیل سادهترین تعینات موجود در رابطهٔ کار و سرمایه پپردازیم تابه این وسیله به پیوند درونی نهتنها این جنبهها، بلکه تحول بعدیشان در مقایسه با جنبههای ابتدائیتر برسیم-

نخستین پیشفرض این است که سرمایه در یك سو و کار در سوی دیگر قرار میگیرد و هر دو نسبت به هم شكلهائی مستقل و بنابسراین بیگانهاند. آن کاری که روبهروی سرمایه قرار میگیرد کار **دیگری**ست، و سرمایهای که روبهروی کار قرار میگیرد، سرمایهای بیگانه. پس دو اوزش مبادله که رویاروی یكدیگر می ایستند **ذاتا** متفاوتاند. نخستین شكل اوزش مبادله ی چنان بود که فراورده برای کارگر ارزش مصرفی مستقیم مبادله ی و مبادله بطور کلی بود. ورنه کارگر در واقع فراورده ای باارزش مبادله ی و مبادله بطور کلی بود. ورنه کارگر در واقع فراورده ای باارزش ممرفی مستقیم برای خودش تولید می کرد، نه یك ارزش مبادله ای. با این همه این ارزش مبادله ای ناگزیر در فراورده ای مادیت میافت که منحیث فراورده یا ارزش مصرفی کارگر برای عرضه به سرمایه دار، یا با این زان بود. ارزش مبادله ای ناگزیر در فراورده ما مادیت می افت که منحیث میان بود. ارزش معرفی کارگر برای عرضه به سرمایه دار، یا با در زان برای عرضه به دیگران به صورت فراورده ای مادی تیست و جدا از شخص او وجود ندارد. بنابراین نه به طور واقعی بلکه بالقوه و به منزله ظرفیت کاری او وجود دارد. این قوه تنها هنگامی به فمل درمیآیه که به انگیز³ سرمایه جلب شود ر به حرکت بیفند، چون فعالیت بی سوضوع هیچچین نیست یا حداکش فعالیتی فکریست که ارتباطی به موضوع بحث ما ندارد. ارزش مصرفی کارگر [نیروی کار او]، به مجردی که از سرمایه کسب حرکت کرد، تبدیل به فعالیت خاص و مولد کارگر میشود. این در واقع انرژی حیاتی کارگر است، که متوجه هدفی خاص شده به شکلی خاص خود را آشکار میکند.

در رابطهٔ سرمایه و کار، ارزش مبادله ای و ارزش مصرفی به هم سربوط اند: از یك سو (سرمایه) به صورت ارزش مبادله ای ۲۴ در بر این کار

۳۴… آیا ارزش را تباید به عنوان وحـدت ارزش مصرفی و ارزش مبادلـهای تصور کرد؛ آیا ارزش در خود و برای خود، شکل عامی نیست که ارزش مصرفی و ارزش مبادلهای شکلهای **خاص** آنند؟ آیا این امر میتواند نتایجی مهم دراقتصاد داشته باشد؛ حتى در مبادلة ساده يا مستقيم هم ارزش مصرفي وجود دارد. اما وقتى که مبادله از دو طرف فقط برای سودمندی کـالا صورت میگیرد، ارزش مصرفی ... یعنی محتوا و ویژگی طبیعی کالا _ مقولهٔ اقتصادی خاصی نیست و آنچه [ازلحاظ اقتصادی] اهمیت مشخص دارد، ارزش مبادلهایست. هرگونه محتوای خارج از این شلکل بیاهمیت است، یعنی بیانکر هیچ رابطهٔ اجتماعی نیست. اما مکر نه این است که محتوای مذکور جزوی از یك نظام نیلزها و تولید است؛ مگر نه این است که ارزش مصرفی در تعیین شکل جریان به صورت اقتصادی، مثلا در رابطهٔ سرمایه و کار، دخالت دارد؛ مثلا در شکل های متفاوت کار مانند کشاوترزی، صنعت، و.... اجاره زمین؟ آیــا فصول سال در تعیین قیمت مواد اولیه مؤثر نیستند؛ اکــر تشهــا ارزش مبادلهای چنین نقشی در اقتصاد ایفا میکند پس نقش عناصر دیگری ک فقط با ارزش مصرفی ارتباط دارند، مانند مواد اولیه در سرمایه و غیرہ، چکونه توجیه میشود؛ مگر ریکاردو نیست که خیال میکند ساختمان فیزیکی زمین ناگهان از آسمان فرو افتاده^{۳۵}؛ این رابطه را حتی در مضمون واژ:کالا(Die ware)میتواندید (واژهٔ آلمانسی Güter معادل واژهٔ فرانسوی ^{denrée} یا میواد مصرفی و ارزاق عمومیست). قیمت کالا جنبهای صرفاً صوری دارد و این به هیچوجه مانع از آن نیست که ارزش مبادلهای جنبهای غالب داشته بساشد. اما بدیسیست که سلطهٔ ارزش مبادلهای به معنای نفی سودمندی [یا ارزش مصرفی] کالاها نیست هرچند که مصرف آنها جهت معینی پیدا میکند. به هر حال همهٔ اینها در مطالعهٔ ارزش باید بدقت بررسی شوند. البته نه به شیوهٔ انتزاعی ریکاردو یا به صورت مبتذل قضیه در نزد سه (Say) که واژه سودمندی برای بزرگ نماشی ورد زبان او شده^{۲۶}. بالاتر

۳۵_ در مورد بحث ریکاردو دربارهٔ اثر مشکلات کشت بر اجاره به داصول اقتصاد سیاسی٬ صفحهٔ ۲۵_۵۵ (انگلیسی) نگاه کنید [ما]. 36--- Traité d'économie Politique, Vol. I. PP. 2-6, [E].

قرار میگیرد و از سوی دیگر (کار) به عنوان ارزش مصرفی رویاروی سرمایه. در گردش ساده هر یك از كالاها میتواند به تناوب در این یا أن نقش ظاهر شود. اما در هر دو مورد به عنوان كالا براى رقع يك نياز معین از گردش و کلا از مناسبات اقتصادی بیرون میرود. اما وقتی که کالا به عنوان ارزش مبادلهای ــ پول ــ تثبیت میشود بازهم همین بیشکلی را دارد. اما اینبار دیگر در چارچوب روابط اقتصادی قرار کرفته است. در هر صورت کالاها تا آنجا که دارای ارزش مبادله ای انسد، یعنی در رابطهٔ مبادله ـ ارزش (به صورتی که در گسردش ساده می بینیم) قرار گرفتهاند، مورد توجهاند. از سوی دیگر ارزش مبادلهای کالا تنبها جنبهٔ گذرا دارد چرا که نافسی ارزش مصرفی آن نیست بلکسه فتط رابطهٔ یکجانبهاش را با فرد که مستقیما آن کالا را به مصرف می رساند موقتاً به حالت تعليق درميآورد. خلاصه اينكه ارزش مبادنهاى واسطه و ميانجي درك ارزش معسرفي كالاهاست. اما وقتى ارزش مبادله اي در پول تثبيت می شود، ارزش مصرفی کالا دیگر چیز انتزاعی مجردی بیش نیست. ارزش مبادلهای درست از طریق همین جدائی از جوهرش ارزش مبادلهای میشود و از حوزهٔ مبادلهٔ ساده که بالاترین حرکت آن، گسردش ساده و بالاترین کمال آن پول است، خارج میگردد در حالی که در درون حوزهٔ مذکور تمایز موجود تنها تمایزی سطحی و صوری است. خود پول در کاملترین شکل تثبیت خویش همچنان کالاست و تمایزش از کالاهای دیگر فقط از آنروست که یول شکل مبادلهای ارزش را **کاملتر** می نمایاند؛ اما پول به شکل مسکوک **نقش میادلهای خود** را از دست میدهد و تبدیل به ارزش ممسرفی معض میشود که مثل دیگر ارزش های ممسقی قتط به درد

از همه باید در برابر این تحلیل روشن کرد که ارزش مصرفی به عنوان مادهٔ منطقاً مقدم، تاچهحدخارجاز اقتصاد و مقولات آن قرار میگیرد و تا چه حد به آن مربوط است. درمورد پرتوپلاهای پرودون به فقر فلسفه نگاه کنید¹⁷. در هرصورتروشن است که ما در مبادله (در گردش) با کالا سروکار داریم که هم ارزش مصرفی ست و هم قیمت. پس صرفنظر از جنبه قیمت، مسألهٔ مودمندی کالا برای رفیع تیاز [یعنی ارزش مصرفی آن] هم مطرح است این دو جنبه با هم ارتباط متقابل دارند ولی ارزش مصرفی خاص کالا در حکم حد طبیعی کالا و در ضعن پول است چرا که ارزش مبادله ای در پول یك هستی جداگانه و صوری دارد. خود پول هم توعی کالاست: پس از لحاظ جوهرش نوعی ارزش مصرفی است. (مارکس) تعیین قیمت کالاها میخورد. پس نقشهای متعدد پول ضمن آنکه جدا از هماند با هم منطبق اند. استقلال ایجایی هرکدام از این نقشها در بر ابر دیگری، مثلا نقش کالا به عنوان موضوع مصرف، به معنای قطع تأثیر آن به عنوان عنصری از جریان کلی اقتصاد است؛ و جنبة سلبی هرکدام از این نقشها، مثلا در نقش پول، بسه معنای استقرار مجدد آشفتگی جنون آمیزیست که البته به نوبه خود از عوامل تولید و از عوامل تعیین. کننده در حیات عملی مردمان است.

قبلا دیده ایم که تحققیافتن ارزش مبادله ای در گردش ساده امکان ندارد چرا که در گردش ساده هنوز با مقبوم ارزش مصرفی بسه عنوان مفهومی مقابل ارزش مبادلهای و تحت تأثیر آن روبرو نیستیم. در اینجا ارزش مصرفی بسا ارزش مبادله ای مربوط نیست و فقط آنگاه ارزش مبادله ای می شود که عنصس مشترك ارزش های مصرفی ــ یعنی زمان کار ــ به عنوان معیاری خارجی در مورد تمامی اقتصاد به کار رود. وحدت این دو هنوز مستقيماً عين تمايزشان، و تمايــزشان هنوز مستقيماً عين وحـــدت آنهاست. و این باعث می شود که ارزش مصرفی جسز از مجسرای ارزش مبادلهای آشکار نشود، یا هویت ارزش مبادلهای فقط از مجرای ارزش مصرفی مسلمگردد. همهٔ آنچه ما درگردش پولی داشتیم، شکلهای گوناگون ارزش مبادلهای (قیمت کالا_پول)، یا تنبها ارزشهای مصرفی گوناگون (کالالے) بود که ارزش مبادلهای [محض] ـ یعنی پول ـ واسطهٔ گذرائی بین آنها بیش نبود. پیوندی واقعی بین ارزش مبادله ای و ارزش مصرفی ایجاد نشده بود. پس کالا به معنای خاص آن ... یعنی ویژگی خاص کالا ... چندان اهمیتی پیدا نمیکرد چرا که در رابطهٔ صوری و اقتصادی دخالتی نداشت؛ یا خود آن رابطه، فقط رابطهای سطحی و صوری بود که ربطی به قلمرو حقيقي اشياء كه كمترين پيوندى بين آنها برقرار نبود، نداشت. پس اگربخواهيم همان صورت را درپول هم حفظ کنيم، [بايد بدانيم که] پول دزدانه به فراوردمای طبیعی، یعنی به فلزی تبدیل خواهد شد کسه کمترین نشانی از رابطه با فرد یا از رابطهٔ افراد با یکدیگر در آن باقی نخواهد ماند. حتى شكل سكهاى آنهم زايل مىشود و همراه آن أخسرين نشانه های تشخص اجتماعی پول از بین میرود.

ارزش مبادلهای که به عنوان رویهٔ دیگر رابطه در بسرابسر ارزش مصرفی قرار دارد، شکل پولی پیدا میکند اما این شکل پولیکه یهاین نحو در برابر آن قرار میگیرد دیگر پول به معنای ملموس کلمه نیست بلکـه

سرمایه است. ارزش مصرفی یا کالا که در مفهوم سرمایه با مقولهٔ ارزش میادلهای روبه رو می شود، دیگر آن کالائی که در برابر بول قرار داشت و شکل و محتوای آن میهم نبود، نیست: در برابر پول [به معنای و اسطهٔ تعیین قیمت و ارزش مبادله ای کالاها]، کالا یا ارزش مصرفی حکم یك مادم یا جوهر کلی و نامعین را داشت. در حالی که در برابر سرمایه همان کالا دیگر: (1) ارزش مصرفی سرمایه است، یعنی شیئی است که مبادلهٔ آن با سرمایه، برخلاف آنچه در مبادلهٔ پول با کالای معین دیدیم، ارژشسرمایه را زایل نمیکند. تنبها فایدهٔ هر شیء برای سرمایه حفظ یا ارزش سرمایه است. در بحث پول قبلا دید، ایم که چگونه شکل مستقل ارزش ـ یا شکل aام ٹروت ــ هیچ حرکتی جز حرکت کمی، یعنی افزایش نمیتواند داشته باشد. این شکل از ارزش ذاتاً عصارهٔ همهٔ ارزشهای مصرفیست. اما به صورت مقدار معینی از پول (یعنی سرمایه) حدود کمیاش با کیفیتش در تضاد است. از اینرو ماهیت ذاتی آن چنان است که مدام از مرزهای خود درمیگذرد. (شکل مستقل ارزش یا شکل عام ثروت، به صورت ابزار تجمل و بهرممندی، مثلا در روم قدیم نوعی اتلاف بیحدوحصر ثروت بود که میکوشید با بلعیدن سالاد مروارید و غیره به تجمل و اسراف، ابعادی خیالی بدهد) اما برای ارزشی که ارزشیت خود را از خودشدارد، افزایش به دلیل ساده ای که گفته شد، دیگر مترادف بقاست، و بقای آن هم جز از طریق درگذشتن از حدود کمی که با شکل عام و کلیت وحدانسیاش در تضادند ميسر نيست. بدينترتيب ثروتمند شدن تبديل به هدهى فينفسه مىشود. سرمايه ديگر نمىتواند ھىف ديگرى جز ھمين ٹروتمندتر شدن، يعنى بزركتشدن و افزايش يافتن، داشته باشد. مبلغ معينى پول (و پول برای دارندهاش همیشه به صورت مبلغی معین وجود دارد) (این را در فصل پول با تفصيل بيشترى بررسى خواهيم كرد) مىتواند براى به دست آوردن یك فراوردهٔ مصرفی بخوبی كفایت كند. اما برای آنكه نمودار دارائی به معنای عام کلمه باشد کافی نیست. مبلغ معین و محدودنمودار حد معینی از ثروت به معنای عام کلمه است: مقدار آن همان مقدار ارزش مبادلهای آن است و دقیقاً با همان اندازه گیری می شود؛ بنابر این به هیچ روی دارای آن ظرفیت عامی که بنا به مغموم کلی پول باید داشته باشد، نيست؛ يعنى ظرقيت خريد همة لذتها، همة كالاها، يا جمع جوهرهاى مادى ثروت را دارا نيست. اين به گفته بواگيلبر *دچُكيد، همهچيز، [ف] نیست. به همین دلیل، اگر بخواهد ثروت یعنی شکل کلی ثروت باشد، و

فینقسه تبدیل به ارزش شود، ناگزیر باید از حدود کمی خود درگذرد: و این فرایند را پایانی نیست. و نیروی حیاتی بول منحسرا در همین است. پول حفظ نمیشود مکر یا تمایز یافتن از ارزش مصرفی و تبدیل شدن به ارزش مبادلهای به معنای خاص کلمه، و با تکثیر دائمی خودش. (گذار تئوریکی از مقبوم حفظ سرمایه به مسالبهٔ تکثیر سرمایسه برای آقایان اقتصاددانان بدجوری دشوار است بهویژه هنگامی که تعریف بنیادی، و نەفقط اللەيختكى سرمايە مورد نظر باشد. استورش مثلا وقتى كە بە تعريف بنيادى سرمايه برمىخورد سعى مىكند با كفتن «راستش اينكه، قضية را راستوريس كند، ٦٨. با اين همه اقتصاددانان اذعان دارند [كه تکثیر سرمایه] از ویژگیهای اساسی تعریف سرمایه است : اما اذعان داشتن آنان بدين حقيقت يا صورت خشني دارد، مثلا ميكويند سرمايه آن است که سودآور باشد، و بدین ترتیب فقط شکل اقتصادی خاص سود را ب عنوان خاصیت تکثیر و افزایش سرمایه در نظر میگیرند؛ یا سعی میکنند این خاصیت را به نحوی ضمنی که چندان هم آشکار نباشد در تعاریف خودشان از سرمایه وارد کنند. این نکتهرا بعداً در بررسی تعاریف سرمایه نشان خواهیم داد. مثلا میگویند اگر سود نبود کسی سرمایهاش را به کار نمى انداخت ٢٩. اينها همه ياو ماست زيرا بدان ماند كه بكو نيم سرمايه داران مزیز حتی اگر سرمایههایشان را به **کار نیندازند** باز هم سرمایهدارند. يا وقتى كه به زبان زرگرى خودشان اشاره مىكنند كه سرمايه على الاصول برای سود است. بسیار خوب برای سود است! ولی مطلب از لحاظ نظری نیازمند استدلال و اثبات هم هست!) یك مبلغ معین پول را با مقداری رزش انداز،گیری میکنند، اما این انداز،گیری با تعریف آن به معنای چیزی که اساساً میل بی نسایت به ازدیاد دارد در تناقض است. آنچه دربارهٔ

38- Storch, Cours d'économie politique, Vol. I. P. 154. [E, F].

استورش مینویسد اگر دقایق این استدلال (یعنی این مطلب را که صنعت هنگامی مولد میشود که ارزش کافی برای جبران هزینه های تولیدیاش تولید کند) ممچنان پیش ببریم به این نتیجه خواهیم رمید که کار صنعتی که فقط هزینه هایش را جبران میکند هنوز کار تولیدی نیست. راستش اینکه کار صنعتی اگر بخواهد کار تولیدی به معنای دقیق کلمه باشد کافی نیست که فقط هزینه هایش را جبران کند، باید چیزی هم اضافه بر هزینه ها تولید کند تا تروت ملی افزایش یابد [ف]. کند، باید چیزی هم اضافه بر هزینه ها تولید کند تا تروت ملی افزایش یابد [ف]. است. [ف] یول گفته شد به طریق اولی دربارهٔ سرمایه هم مصداق دارد، چرا ک سرمایه حد نبهائی گسترش پسول و صورت کامسل آن است. تنبها ارزش مصرفی قادر به برابری با سرمایه و مقید برای آن ارزشیست که سرمایه را افزایش میدهد، تکثیر و حفظ میکنه.

۲. سرمایه بنا به تمریف، پول است اما نه صرغا پول در شکل سادهٔ طلا و نقره، و نه به عنوان يول در تعارض با گردش، بلکه به شکل يول موجود در هنهٔ جوهرها یا کالاها، پس سرمایه یا ارژش ممنزقین تشادی ندارد. برعکس جدا از پول، ذات سرمایه در ذات ارزشهای مصرفیست. این جوهرها یا مواد، که ذات سرمایه اند، فناپذیرند و اگر ارزش مصرفی نداشته باشند، ارزش مبادلهای پیدا نخواهند کسرد؛ اما این ارزش سای مصدفي اكر مورد استفاده قرار نكيرند با متابوليسم سادة طبيعت منحل میشوند و ارزش خود را از دست خواهند داد. پس عنصب مقابل سرمایه، کالا به صورت خاص آن نیست، زیرا ذات کالا به صورت خاص یا ذات سرمایه مناقاتی ندارد چون سرمایه همان ارزش مصرفی موجود در کالای خاص است؛ البته نه اين يا آن كالاى خاص بلكه همة كالاها. جوهرمشترك کالاها، جوهر مادی آنیا که خصلت جسمانی دارد نیست. بلکه جوهسر مشترك **كالائي** آنها يعنى ارزش **مبادلةاي آنجاست**: حمان چیزی که درواقع کار عینیت افته همهٔ کالاماست ۲۰. پس تنهاکاری که بااین کار عینیت یافته فرق دارد، کاری است که هنوز عینیت نیافته، بعنی کار شخصیست که می تواند عینیت پیدا کند. کار گذشته هم می تواند در برابر کار در زمان حاضر قرارگیرد. کار ح*یو*حاضر جز در یك **نفرزندگیشری، که استعداد** و امکان کار دارد، یعنی جز در **وجود کارگر** معنا ندارد. پس تنبیا ارزش مصرفی متضاد یا سرمایه همین کار است (یا دقیق تسر بگوئیم همین کار **خلاق ارزشآفرین و مولد** است). این یادآوری که انسدکی پیش از وقت عنوان شد بعداً به تقصیل مورد بررسی قرار خواهه، گرفت، کار بسه

٤٠ تنها چیزی که در مقابل سرمایه قرار می گیرد همین جوه اقتصادی (اجتماعی) ارزش های مصرفی ست، یعنی تعین اقتصادی محتوای آنها جدا از صورتشان (چون صورت از آن جهت که مقدار معینی از کار است جنبۀ ارؤش پیدائیمی کند). تفاوت های طبیعی کالاها نافی جاگرفتن سرمایه در آنها و از آن خسود کردنشان نیست، زیرا هیچ کالائی به شکل خاص با درآمدن به شبکل ارزش مبادله ای و خاصیت کالائی پیداکردن منافاتی ندارد (مارکس). عنوان خدمت سادهای به منظور ارضای نیازهای فوری به سرمایه محتاج نیست چون سرمایه در انجام آن دخالتیندارد. اگرسرمایهداری، هیزمشکنی را اجير کند تا براي او هيزم بشکند و با آن هيزم کياپ درست کند، اينجا نه فقط هیزمشکسن در ارتباط با سرمایسهدار بلکه سرمایسهدار هم بسا هیزمشکن در رابطهٔ مبادلهٔ ساده قرار میگیرد. هیزمشکن خدمات ـ یا ارزش مصرفی ــ خدمات خود را به او ارائه میکند، کـه این خـدمات، افزایش سرمایه را به دنبال ندارد بلکه برعکس سرمایه در آن مصرف می شود: سرمایهدار به ازای آن خدمت، کالای دیگری بسه شکل پسول بسه هیزمشکن میدهد. این رابطه در مورد همهٔ خدماتی که کارگران با یول اشخاص دیگر مستقیماً مبادله میکنند و توسط آن اشخاص مصرف میشود مصداق دارد. این نوعی مصرف درآمد است که به این صورت کردش ساده انجام میشود، این مصرف سرمایه نیست چون یکی از دو طرف قرارداد در برابر آن دیگری به منزلهٔ سرمایهدان قرار شی گیرد. این گونه خدمات را نمى توان از مقولة كار دانست. از [خدمات] فواحش تا [زحمات] پاپ اعظم از این قبیل آشغالکاری ها زیاد است. اما لومپن پرولتاریای شریف و «زحمتکش» هم به همین مقولسه تعلق دارد یعنی انبوه عظیم ولگردان و بیکارههائی که در شهرهای بندری آمادهٔ انجام هر خدمتی هستند. پولدار در این رابطه فقط خریدار خدمت به عنوان یك ارزش مصرفیست که بیدرنگ از جانب وی به مصرف میرسد در حالی که طرف دیگر پـول میخواهد و چون دارندهٔ پول به کالا توجه دارد، و دارندهٔ کالا [عرضه كننده خدمت] به يول، يس هر دو فقط طسرفين يك كسردش سادهانسد. واضح است که پادوی بیکاروای که فقط طالب پول یا شکل عام ثروت است میکوشد تا هالوی پولداری را که خدا برای وی رسانده هرچــه بیشتر تلکه کند و این عمل برای پولدار حسابگر به ویژه از آن رو گران تمام میشود که خدمت مورد نیاز وی جز از آدمهای بیسروپائی چون او از کس دیگری ساخته نیست، و پولدار مذکور هم به خدمت مورد بحث از دید سرمایهدار نگاه نمیکند. تعریف آدام اسمیت از کار مولد و نامولد اساسا و از دیدگاه اقتصاد بورژوائی درست است۲۱. دماوی اقتصاددانان مخالف

⁴¹⁻ Adam Smith, Wealth of Nations, Vol. II. PP. 355-85, [E, F].

یا پرتوپلاکوئیست (مثلا استورش و حتی ملالآورتر از آن سنیور....)۲۲ مثلا از این قبیل که هی عمل به هر حال نتیجه ای دارد. و یسدین تسر تیب اغتشاشی در مقهوم فراورده به معنای طبیعی و اقتصادی آن ایجاد میشود چندانکه بیکارهٔ همهکاره هم تبدیل بهکارگر مولدمیشود چراکهغیرمستقیم باعث توليد اين همه رسالات حقوق كيفرى شده است. (با اين استدلال می توان قاضی را هم یك كارگر مولد دانست چرا كه **حامی جامعه در ب**رابر دزدیست!)؛ یا مانند کار بعضی از اقتصاددانان جدید است که بادمجان دورقابچینهای بورژوازی شده، میخواهند به آنان ثابت کنند کسه حتی جستن شپش های سر ارباب یا خاراندن پشت او هم یک کار ت**ولید وست** بچون با این اعمال خستگی مغز او ۔ "مغز تیر، او [الف]۳۲ ۔ برطــرف می شود. و روز بعد با نیروی بیشتری در دفتر کار خود حاضر خواهدشد. پس اینکه اقتصاددان های باانصاف کارگران تولیدات تجعلی را کـارگران مولد می شمرند و تی تیش مامانی های مصرف کنند این تولیدات را یک قلم از زمرهٔ پول.هدرکن.های غیرمولد به حساب میآورند درست و درعینحال معنیدار است. این کارگران *داز آنجا که سرمایههای اربابشان را که از نقطه نظر ماهیت تولیداتش غیرمولد است، زیاد میکننده [الف] واقماً **مم مولدند. حقیقت این است که کارگر به کثافتی که مجبور به تولید آن** است کمترین توجیهی ندارد همچنان که سرمایهدار هم به تخمش نیست که و اقعاً دارد چەچىزى توليد مىكند، بگەرىم. تعريف حقيقى كارگر مولد به شرح زیر است: آدمی که درست به همان اندازمای که برای رساندن حداکش سود به سرمایهدار لازم است، نیازمند است و چیزی بیش از آن نمىخواهد. (اينها همه بىمعنى است. طرداللباب گغته شده. دوباره بسا تفصيل بيشتري بايد به مغاهيم مولد و نامولد برگرديم).

[E, F].

ihm den dicken Kopf-blockhead-

٤٣_ ماركس نوشته أمت:

این عبارت طنزی دارد، و به همین دلیل به صورت فوق ترجمه شد.

٤٢ ـ در مورد نظرات استورش و سنيور به ترتيب نك: Considérations, PP. 38-50: Principes fondamentaux, PP. 284-308,

دو روند متفاوت در مبادلة سرمایه با كار (در همینجا: ارزش مصرقی مبادله شونده با سرمایه به شكل اقتصادی خاص تعلق دارد، و غیره)

آن **ارزش مصرقی** که در برابر سرمایه به عنوان ارزش مبادلهای قرار میگیرد کار است. سرمایه تنبها با غیر سرمایه، با چیزی که نقی سرمایه است، و سرمایه تنبها یه اعتبار آن سرمایه است مبادله می شود و معنا پیدا میکند. این غیر سرمایه حقیقی همانا کار است.

با درنظر گرفتن مبادلهٔ سرمایه و کار می بینیم که این مبادله به دو فرایند تقسیم می شود که نه تنها به طور صوری بلکه بسه طسور کیفی هم متفاوت و حتی متضادند:

۱- کارگر متاعش را، کارش را، که یك ارژش مصرفیست و به عنوان کالا قیمتی هم دارد مانند هر کالای دیگر در ازای ارزش مبادله ای معینی، یعنی در ازای مبلغ معینی پول، که سرمایه به وی واگذار میکند می فروشد.

۲- سرمایهدار در عوض خود کار را دریافت میکند که فعالیت ارزشآفرین، فعالیت مولد است، یعنی نیروی مولدی را که حافظ و تکثیر کنندهٔ سرمایه است، نیروی تولیدکننده و بازتولیدکننده یعنی نیروی خود سرمایه را به دست میآورد.

جدائی این دو روند به قدری بدیمهیست که هر یك میتواند در . زمانی متفاوت با دیگری روی دهد و نیازی بسه همزمانسی آنها نیست. روند نخست میتواند پیش از آغاز روند دوم تكمیل شود و معمولا هم تا حدودی همین طور است. تكمیل فرایند دوم مستلزم تكمیل شدن فراورده است. برای پرداخت مزدها نمیتوان منتظر تكمیل محصول ماند و خواهیم دید که این امر یکی از جنبه های اساسی رابطه است.

در فرایند سادهٔ کردش و مبادله این فراکرد دوکانه را نداریم. اگر کالای الف با پول ب و پول ب با کالای ج مبادله شود و کالای اخیر به قصه مصرف کردن خریداری شده باشد ... که هدف اصلی مبادلهٔ الف هم همین بوده ... در این صورت استفاده از کالای ج یعنی مصرف آن، امری خارج از گردش است، یعنی تأثیری در شکل رابطه ندارد و ورای گردش قرار میگیرد؛ یك امر صرفا مادیست که بیانگر رابطهٔ طبیعی فرد الف با نیاز طبیعی خویش است، پس اینکه او با کالای ج چه خواهد کرد امری خارج از حوزهٔ مناسبات اقتصادیست. اما در موضوع سرمایه بسه عکس، ارزش مصرفی چیزی که با پول میادله شده نوعی رابطة خاص اقتصادیست و کاربرد مشخص آن هدف نتبائی تمامی فرایند را تشکیل میدهد. وجه تمایز مبادلة سرمایه و کار، با مبادلة ساده در این است که مبادلة سرمایه و کار مرکب از دو فرایند متفاوت است.

تفاوت مضمون مبادلة بین کار و سرمایه با مبادلة ساده (کسردش) در یك رابطه یا مقایسة خارجی نیست، در گام دوم فرایند مبادله، مبادلة کار و سرمایه است که با مبادلة ساده کاملا فرق دارد. در مبادلة کسار و سرمایه، گام نخست از گام دوم که تملك کار از راه سرمایه است، بكلی متمایز است: همین گام است که مایة تمیز مبادلة کار و سرمایه از مبادله ای میشود که در آن پول میانجی کالاها با یکدیکر است. در مبادلة سرمایه و کار عمل اول یك مبادلة ساده از نوع گردش معمولی ست؛ در حالی که عمل دوم روندی کیفیتا متفاوت از مبادله است و تلقی آن به عنوان مبادله نارواست، چرا که بیانگر مقوله ای اساسا متفاوت است. سرمایه و مالکیت ارضی جدید ... ویك فیلد

[[سرمایه. یکم. کلیات: (۱) (الف) پیدایش سرمایه از پول. (ب) سرمایه و کار (با واسطهٔ کار غیر). (ج) تحلیل رفتن عناص سرمایه بر اساس رابطه شان با کار (فرارده، مادهٔ خام، ابزار کار.). (۲) تقسیمات سرمایه: (الف) سرمایهٔ در گردش، سرمایهٔ ثابت، برگشت سرمایه. (۳) عناصر خاص سرمایه: سرمایه و سود، سرمایه و بهره، سرمایه به عنوان ارزش متمایسز از شکل بهره و سود. دوم. مسائل خاص: (۱) انباشت سرمایه ها. (۲) رقابتسرمایه ها. (۳) تعرکز سرمایه ها (تمایز در عینحال خی و کیفی سرمایه به عنوان معیار حجم و دامنهٔ عمل سرمایه)؟۶. سوم. پوزئیات: (۱) سرمایه به شکل اعتبار. (۲) سرمایه به شکل سرمایهٔ سرمایه چزئیات: (۱) سرمایه به شکل اعتبار. (۲) سرمایه به شکل سرمایهٔ سرمایه مان می دو در یک کلام، سرچشمهٔ تولید است. اما سرمایه در بسازار

٤٤۔ یك بخش خطخوردہ [توسط خود ماركس]: ب) سرمایۂ اعتباری؛ ج) سرمایۂ سپام؛ د) بازار پولی؛ ۲) سرمایہ عامل تعیین قیمت. [مترجم انگلیسی این پانویس را حذف كردہ است.]

22.5

پولی فقط تولیدکنندهٔ خودش نیست (به صورت مادی از راه صنعت و خيره با تثبيت قيمتها و توسعة نيروهاى توليدى)، بلكه ارزشها را هم تولید میکند چون باید شکل معینی از ثروت یا ارزشی متمایز از سرمایه را که همان اجارة زمین است نیز تثبیت کند. این تنبها ارزش ایجادشد، بر پایهٔ خود سرمایه است که با تولید خود سرمایه فرق دارد. سرمایه بنا به ماهیت خویش و نیز از نظر تاریخی **خالق** مالکیت ارضیجدید و اجارهٔ زمین است؛ ضمن آنکه شکلهای پیشین مالکیت ارضی را لغو میکند شکل جديد مالكيت ارضى تحت تأثير سرمايه پيدا مي شود. از اين لحاظ سرماية آفرینندهٔ کشاورزی نوین است. پس ساختمان درونی جامعهٔ جدید، ک نموداری از کلیت یکیارچهٔ سرمایه است، در مناسبات اقتصادی مالکیت ارضی جدیسد بسه صورت یك فراگسرد بخوبسی پیداست: اجسارهٔ زمین - سرمایه - کار مزدی (یا معکوس آن: کار مزدی - سرمایه - اجارهٔزمین؛ اما در هر حال سرمایه میانجی فعال است) حال باید دیسد که گسدار از مالکیت زمین به کارمزدی چگونه صورت میگیرد؟ (کذار از کارمزدی به سرمايه مسأله اى نيست؛ سرمايه درواقع به سرچشمهٔ فعالخودبر مىكردد) در اينكه از نظر تاريخي چنين تحولي صورت كرفته، ترديدي نيست. همين حقيقت كه مالكيت زمين فراورد، سرمايه است خود مؤيداين معناست. تأثير سرمايه بر شکل قديم مالکيت زمين در همهجا ماية کسترش اجار، يولي شدهاست. (همین امرمنتیها به شکلی دیگر در هر جائی که مزرعهدار جدید به وجسود آمده اتفاق افتاده است) وانگهی دیدیم که کشاورزی سرمایهدارانه چگونه به کشاورزی صنعتی تبدیل میشود و همراه با خود مزرعه نشینان سهمبر همهٔ رعایای و ابسته به زمین، بیگارمردان۳۵، رعایای مادام العمر و نوکران خانگی را به روزمزدان و کارگران کشاورزی مزدبگیر تبدیسل میکند، خلاصه اينكه كارمزدى كلا تحت تأثير سرمايه برمالكيت زمين ايجادمي شود، و چون مالکیت ارضی به شکل جدید خود پاکرفت دیگر مالك زمین است که دنبالهٔ جریان را اداره میکند. مالك مذکور دیگر خودش راسا به قسول استیوارت۲۶ به دخلوت کردن، می پردازد یعنی زمین را، فرزندان زمین را از پستان مادرشان بهزور جدا کرده بدینگونه کار بر روی خال را که به مثابة سرجشمة مستقيم معيشت است به يك منبع واسطهدار معيشت، منبعي

٤٥ بيكارمرد تعبير فردوسي است:
 کشاورز و دهتان و بيكارمرد
 ۵۵ مهه رزمجويند و ننگ و نبرد.
 46 Stouart, An Inquiry, Vol. I. P. 45 [E].

که به طور ناب بسته به مناسبات اجتماعی است تبدیسل میکند. (قبل از اندیشیدن به یك جماعت واقعی اجتماعی باید نخست به ایسن بستگی متقابل به شکل خالص آن پیبرد. تمامی مناسبات از جامعه سرچشمه می کیرند و نه از طبیعت). تنبها بدین طریق است که کاربرد علم و توسعهٔ كامل نيروهاى توليدى براى نخستينبار امكانيديسر مى شود. از ايسنرو تردیدی نیست که کارمزدی به **شکل کلاسیک خود هنگامی سراس جامعه را** فرا میگیرد و به عنوان بنیاد فعالیت اجتماعی جانشین کار (سنتی) بسر روی زمین میشود که مالکیت ارضی جدید شکلگرفته باشد، یعنی مالکیت زمين به صورت ارزش مولود سرمايه رواجيافته باشد. پس مالکيت ارضی [جدید] هم به سرمایه برمی گردد، این نوع مالکیت از یك لحاظ در حکم انتقال کارمزدی شهرها به روستاهاست به عبارت دیگسر در حکم اشاعهٔ کارمزدی در تمام کسترهٔ جامعه است. مالك قسديمي زمين اکسر ثروتمند باشد برای تبدیل شدن به مالك ارضی جدید نیازی به سرمایه ندارد. تنبها نیاز بدان دارد که کارگرانش را به کارگران مزدیگیر تبدیل کند و بهجای درآمد به ایجاد سود بیردازد. در این صورت مزرعهدار جدید و زمیندار جدید هر دو در شخص او مجسماند اما این دگرگسونی فقط دكركوني صوري يا ظاهري نيست كه مثلا وي ديكر همان درأمد يا عايدات سابق را اکنون به چشم سود مینگرد یا فرضاً مزد کسارگرانش را اکنون نقدی پرداخت میکند: این دکرکونی حاکی از یك تغییر بنیادی در شیو³ تسوليد (كشاورزى) همراه با تسوسعة صنعت، تجارت، علوم و خسلاصه نیروهای تولیدیست. تولید مبتنی بر سرمایه و کارمزدی نیز از سایس شيوههاى توليدى صرفا از نظر شكلي متمايز نيست بلكه مسبوق به انقلاب کامل و توسعهٔ تولید مادیست. سرمایه به شکل سرمایهٔ تجاری هم میتواند توسعه پيدا كند (مگر البته از نظر كمي تا حــدودي) بيآنكــه مالكيت دكركون شود اما سرماية صنعتى اين طور نيست. حتى توسعة صنايع کارگاهی منوط به آغاز انحلال مناسبات اقتصادی پیشین در مالکیت زمین است. وانگهی برای آنکه شکل کلی و یکپارچه ای از تولید جای و احدهای تولیدی پراکنده و رو به انحلال پیشین را بگیرد لازم است صنعت جدید به درجهٔ معینی از توسعه ارتقا یافته باشد. در این صورت، بسه موازات توسعهٔ کشاورزی جدید، شکلهای مالکیت و روابط اقتصادی نوین این جریان با سرعت بیشتری عمل میکند. از این لحاظ انگلستان در تمامی قارة اروپا كشور نمونه است. به همين روال نخستين شكل صنعت،

کارگاههای بزرگت، هرچند بعد از انحلال مالکیت زمین [به شکل قدیمی آن] پيدا مىشود اما خود مالكيت زمين [به شكل جديد أن] مستلزم توسعهٔ نسبی و حتی نه چندان پیشرفته (یمنی قرونوسطانمی) سرمایه در شهرها و توسعهٔ کارگاههای بزرگت است که بر پایسهٔ تجارت خارجسی گسترش می یابد (مثلا تأثیر هلند بر انگلستان در سدهٔ ۱۱ و نیمهٔ اول سدهٔ ۱۷.) چنین روندی در کشورهای اروپائی آغاز شده و کشاورزی فدای دامداری شده بود. و به همین دلیل غله را از کشورهای عقبمانده مثل لمستان و غیره وارد میکردند (باز هم هلند). باید به یادداشت که نیروهای جدید توليد و مناسبات توليدي از هيچ به وجود نميآيند. از آسمان ايدهماي به خودىخود موجود همفرو نسى افتند، بلكه از درون مناسبات توليدى موجودو در تضاد با روابط ریشهدار و سنتی مالکیت پدیدمیآیند. درنظام تکاملیافتهٔ بورژوائی هر رابطهٔ اقتصادی مسبوق به شکل دیگری از رابطهٔ اقتصادی بورژوائی است یعنی مانند هر نظام آلی هر رابطهٔ تعیینکننده ای خود به نحری تعیینشدهٔ رابطهٔ دیگر است. کل هر نظام آلی نیز بسه نوبهٔ خسود مقدماتی را لازم دارد و توسعهٔ تام و تمام آن مستلزم آن است که یا تمامی عناصر سازندهٔ جامعه را تابع خود کند، یا اندامهای لازم بسرای توسعهٔ خویش را رأساً پدید آورد. پیدایش همهٔ نظامهای کلی در تاریخ به همین صورت بوده است. قراهم شدن شرائط پيدايش نظام كلي بخشي از قرايند توسعة أن است. از سوی دیگر به محض آنکه روابط تولیدی جدید، یعنی سرمایه به صورت یک نظام کلی در جامعه پاکرفت، و به تمامی کسترهٔ جامعه راه یاقت، و حتی از آن درگذشت و به حدود مستعمرات رسید دیگر میبینیم که تمایندهٔ نظام کلی جدید، یعنی سرمایهدار، سرمایهاشرا خارج از وجود کارمزدی در نظر نمی گیرد؛ او ضمناً میداند که یکی از مقدمات لازم برای توسعهٔ سرمایه مالکیت به شکل عام آن نیست، مالکیت جدیــد زمين است؛ آرى، مالكيت زمين، به صورت اجارة سرمايهدارانة آن بايد از چنان قیمت بالائی برخوردار باشد که هرکونه استفادهٔ مستقیم تولید.. کنندگان از اراضی خود را منتقی میسازد و این همان تئوری استعماری ویلت فیلد است که در عمل توسط حکومت انگلستان در استرالیا دنبال شد. ۲۷. در استرالیا مالکیت زمین به طور تصنعی کران می شود تا کارکر به

٤٧. Edward Gibbon Wekefield (۱۷۹۱–۱۸٦۲) دیپلمات و اقتصاددان انگلیسی. او پیشنهاد میکند که دولت زمین سنتعمرما را در اختیار گیرد وقیمتی

صورت کارکر مزدیگیر درآید وسرمایه بتواند به منزلهٔ سرمایه همل کند و به این ترتیب مستممرهٔ جدید به جای آنکه مثل آمریکا از آن برای تأمین موسمی کارگران مزدیگیر استفاده شود و مستعمرهای مولد باشد و ثروت در آن رشد پیدا کند به این صورت درمیآید. بسرای درك درست مالکیت نوین زمین، تئوری ویلئفیلد بینهایت میهم است. پس سرمایه با ایجاد اجارهٔ زمین به شکل تازه در واقع به تولید کارمزدی که پایهٔ تولیدی عام آن است می پردازد. سرمایه از گردش پدید می آید و با کارمزدی ملازمهٔ منطقی دارد: با کارمزدی است که سرمایه در کلیتخویش توسعه مییابد و مالکیت زمین را به عنوان شرط لازم برای توسعهٔ خسود و نیز عنصس متضاد خویش مطرح میکند ولی سرمایه با این عمل در هر صورت فتعا کارمزدی را به هنوان بنیان هام توسعهٔ سرمایه ایجاد میکند. پس کارمزدی را جداگانه باید بررسی کرد. وانگهی مالکیت جدید زمین و نحوهٔ تأثیر آن به شکل بارزی در فراگرد چنگهاندازی به املاك بزرگه توسط مالکان بزرگت و تبدیل کشاورزان به کارگران مزدبگیر هم پیداست. پساز هر دو راه به توسعهٔ کارمزدی میرسیم ــ این جنبهٔ مثبت قضیه است. و اما هنگامی به جنبهٔ منغی قضیه میرسیم که سرمایه پساز تثبیت مالکیتزمین به هدف های دو گانه اش میرسد که هبارتند از: (۱) کشاورزی صنعتی، يعنى توسعة نيروهاى توليدى زمين؛ (٢) كارسـزدى يعنى سلطة هــام سرمایه بر روستاها. به همین دلیل سرمایه وجسود خود مالکیت زمین را به مثابهٔ یك تحول ضروری هرچند گذرا تلقی میكند كه برای تأثیر عمل سرمایه بر مناسبات روبه اضمحلال مالکیت زمین به شیوهٔ قبلی لازم است، چرا؟ چون مالکیت زمین بــه شکل جدید اگرچــه ضرورتی بــرای تولید سرمایهدارانه ندارد اما مانع آن هم نیست. پس سرمایه میکوشد تا مالکیت زمین را به عنوان مالکیت خصوصی منحل سازد و آنسرا به دولت انتقال دهد. و این چنان که گفتیم جنبهٔ منفی قضیه است. پس کرایش

بالاتر از قيمت بازار آزاد بر آن بكذارد. براى اطلاع از نظريات او نك: A View of the Art of Colonization, with present Reference to the British Empire, London, 1849, [E]

48-R. Somers, «Letters from the Highlands; or the Famine of 1847» London, 1848.

نیز نگاه کنید به جِلد اول **سرمایه، فس**ل: دخلعیده از روستائیان ًو مصادر**: املاك** آنانه [فا].

بر این است که تمامی جامعه به سرمایهداران و کارگران مزدیگیر تبدیل شود. با رسیدن سرمایه و همراه با آن نظام کارمزدی به این درجه از توسعه، سرمایه از یک سو می کوشد زمیندار را به مثابهٔ یک زائده، درست مانند بورژواها، از میان بردارد تا رابطه را ساده کند و بار مالیاتها و غیره را تخفیف دهد؛ از سوی دیگر به خاطر فرار از کارمزدی و تبدیل شدن به تولیدکنندهٔ مستقل ـ برای مصرف فوری ـ خواهان درهم شکستن مالکیت های بزرگ زمین است. پس مالکیت زمین از دوسو نقی میشود: نفی آن از سوی سرمایه تنبها یك دكركونی صوری برای استقرار سلطهٔ مطلق سرمایه است (اجارهٔ زمین به صورت هایدات کلی دولتی ــ مالیاتــ درمیآید، یعنی که جامعهٔ بورژوائی نظام قرونوسطائی را ظاهراً نغی اما به روشی تازه بازتولید میکند). اما نغی آن از سوی کارمسزدی نوعی تضاد پوشیده با خود سرمایه و خود نظام مزدوریست که باید به صورت خواست مستقلی در برابر سرمایه در نظر گرفته شود. حالت انتقالی در اینجا دو جنبه دارد: (۱) گذار مثبت از مالکیت جدید زمین یا از سرمایه با میانجی مالکیت جدید زمین به نظام عام کارمزدی؛ (۲) گسذار منفی، نفی مالکیت زمین به وسیلهٔ سرمایه، یعنی نفی ارزش مستقل تولید شده توسط سرمایه، یعنی دقیقاً نقی سرمایه با سرمایه. اما عامل نفی در اینجا کارمزدی است. ضمنا نغی مالکیت زمین - از طریق آن - نغی سرمایه از سوی کارمزدی، به معنای آن است که کارمزدی خواهان استقلال است.]]

[[بازار که در سرآهاز اقتصاد چونان یك کیفیت مجرد بله نظر میرسد شکل کامل خود را پیدا میکند. نخست بازار پولی که بازار تنزیل و تسمیر و بازار قرضه به معنای هام است، یعنی تجارت پسول و فلزات کرانبها. این بازار یسه عنوان بازار پولی وام و قرضه از یك سو شامل بانك هاست که کارشان تنزیل است، و بازار قرضه و دلالان بروات و مانند اینها را در بسر مسی کیرد؛ از سوی دیگر شامل بسازار اوراق و بسروات بزرگتری تقسیم میگردد. نخست سهام خود مؤسسههای پولی؛ سهام بانکی، بزرگتری تقسیم میگردد. نخست سهام خود مؤسسههای پولی؛ سهام بانکی، سهام سرمایهٔ بانکی: سهام وسایل ارتباطی (سهام راهآهن از همه مهمتر، سهام کانالها، سهام تاوگانهای بغار، سهام تلگراف، سهام اتوبسوس)؛ سهام کانالها، سهام تاوگانهای بغار، سهام تلگراف، سهام اتوبسوس)؛ رمینهٔ انرژی (سهام گاز، سهام آب) و هزاران نوع سهام معادن)، سپس در زمینهٔ انرژی (سهام گاز، سهام آب) و هزاران نوع سهام متفرقهٔ دیگر. سرای تکهداری و انبارگردن کالاها (سهام بندرها د اسکلهها) و بینهایت

سهام **متفرقه**: شرکتها و بنگاههای سهامی در صنعت و تجارت. سرانجام برای تأمین همهٔ اینها سهام بیمه از هر نوع. یازار ضمناً به بازار داخلی و خارجی تقسیم میشود؛ یازار داخلی هم به بازار سهام داخلی، موجودی یا صندوق ملی و غیرہ، موجودی خارجی، سہام خسارجی و غیرہ تقسیم میشود. همهٔ اینیها جزوی از مقولهٔ تحدیل بازار جهانی است که نه فقط پیوندگاه بازار داخلی با همهٔ بازارهای خارجی موجود، بلکسه در ضمن، [بازار] داخلی همهٔ بازارهای خارجی است که به نوبهٔ خود از اجسزاء بازار داخلی اند. بازار بولی در یك معسل اصلی در یك کشور متمر کسز میشود در حالی که سایر بازارها بنا به درجه تقسیم کهار کم و بیش [در سراس کشور] پراکندهانه؛ با اینهمه، سایر بازارها هم میتوانند در پایتخت متمرکز شوند بخصوص اگر پایتخت یك شهر بندری باشد. غیر از بازار پول، انواع بازارها درست مانند فراوردمها و شاخههای تولیدی متنوع وجود دارند بازارهای عمدهٔ این فراوردههای متنوع در مراکسزی پدید می آیند که یا جنبهٔ صادراتی و وارداتی دارند، یا مسراکسز تولید معینی هستند و یا نقاط عرضهٔ مستقیم چنین مراکزی را تشکیل میدهند. اما مىرفنظر از تغاوتهايشان، اين بازارها را مىتوان برحسب عناصر بنیادی آنها که صرمایه را تشکیل میدهند به گرومهای بزرگتری تقسیم کرد: بازار فراورده و بازار مواد خام. ابزار تولید یك بازار بسه معنای خاص کلمه را تشکیل نمیدهد؛ چنین بازاری عمدتاً نخست در زمینهٔ مواد خام که خود به عنوان ابزارهای تولید فروخته میشوند وجود دارد؛ سپس بهویژه در زمینهٔ فلزها، چون فلزات مستقیماً مصرف نمی شوند؛ یا درزمینهٔ فراوردمهائی نظیر زغالسنگ، نقت، سواد شیمیائی که بسه عنوان مواد کمکی تولید محکوم به نابودیانــد. همینطور رنگتها، چــوب، داروها و غيره، سيس:

یکم _ فراوردهما. (۱) بازار غله با تقسیمات گوناگسون آن از قبیل مازاد بذر، برنج، نشاستهٔ نخل، سیبزمینی، و.... این از نظر اقتصادی بسیار بااهمیت است چون برای تولید و مصرف مستقیم به کار میرود. (۲) بازار قراوردهای مستعمراتی: قهوه، چسای، کاکائو، شکر، ادویسه (قلفل، تنباکو، فلفلقرمز، دارچین، فلوس، میخك، لینیا، زنجبیل، جوز مندی، جوز، و...). (۲) میوهها: بادام، موید، انجیر، آلو، آلسوبخارا، کشمش، پرتقال، لیمو، و... ملاس (برای تسولید و...). (٤) خواربار: کسره، پنبر، ژامبون، پیه و دنبه، روغن، کوشت خسوك، گوشت گوسال (دودی شده) ماهی و (۵) مشروبات: شراب، عرق، آبجو، و ... دوم مواد خام. (۱) مواد خام پرای صنعت مکانیکی: کنن، کتان، پنبه، ابریشم، پشم، پوست، چرم، کائوچو و غیره. (۲) مواد خام برای صنایع شیمیائی، پتاس، نیترات پتاسیم، ستز، شوره...، سوم مواد خام و ابزارهای تولیدیقلزها (مس، آهن، روی، قلع، سرب، فولاد...) چوپ: الوار، تخته، چوبرنگی، چوب منصوص کشتیسازی و ابزارهای جنبی تولید و مواد خام: داروها، رنگها (قرمزدانه، نیل، و ... قیر، پیه نهنگ، روغنها، ذخال، و ...) البته هر فراورده باید وارد بازار شود امابازارهای مصرفی وجود دارند (تنها بازار غله، چای، شکر، مشروبات، یا آنها که مصرفی وجود دارند (تنها بازار غله، چای، شکر، مشروبات، یا آنها که مواد خام صنعتاند: پشم، ابریشم، چوب، بازارفلز، و ... اهمیتاقتصادی مواد خام صنعتاند: پشم، ابریشم، چوب، بازارفلز، و ... اهمیتاقتصادی دارند). باید دید مقولهٔ مجرد بازار بستر است در کجا مطرح شود.] مبادلة بین سرمایه و کار. کار سمزدی (واحدشمار). ارزشنیروی کار. سهم کارگر مزدیگیر در دارائی عام فقط بهطور کمی تعیین میشود. معادل کارگر: پول. و از اینرو کار معادل سرمایه است. هدف کارگر از مبادله، ارضای نیازهاست. پول از نظر او فقط میانجی کردش است. پسانداز، صرفهجوئی و قناعت تنها وسیلة غنیشدن کارگر. بسیارزشی و کمارزششدن نیروی کار کارگر یکی از شرائط سرمایه است.

مبادلهٔ بین کارگر و سرمایهدار یك مبادلهٔ ساده است که هر طرف در آن معادلی را به دست میآورد: یکی پول و دیگری کالا. و قیعت ایس کالا دقیقاً برابر پول پرداختشده در ازای آن است. سرمایسهدار از این مبادلهٔ ساده یك ارزش مصرفی به دست میآورد: در اختیار گرفتن كسار دیگری. از لحاظ کارگر سكه در مبادلهٔ خدمت در حکم فروشنده است س شكل و چگونگی مصرف نسائی کالائی که از وی خریداری شده، درست مثل هركالا یا هرارزش مصرفی دیگر، بهخودیخود اهمیتی ندارد. میم این است که وی از کارآمدی خاص یا مسارتی ویژه برخوردار است و همان را برای فروش عرضه میکند.

به هیچ وجه سهم تیست که سرمایهدار با کار او چه میکند هرچنه

YEE

که او هم فقط بنا به ماهیت ویژهٔ کار و در موردی معین و زمانی مشخص (مثلا فلانقدر ساعت) از کار وی استفاده میکند. با این همه در نظام کار مزدی (واحدشمار) ظاهرا کارگر به نعوی در محصول سهیم می شود. اما [در حقیقت چنین نیست و نظام کارسمزدی و احدشمار هم] نوعدیگری از دستمزد ساعتیست (به جای اینکه بگویند تو ۱۲ ساعت کمار میکنی میگویند، به ازای هر واحد فلان مقدار خواهی گرفت؛ و این نوع دیگری از اندازهگیری زمان کار لازم برای تولید واحدهاست.) اسا این مطلب به نظام مزدبگیری به عنوان یك رابطهٔ عام چندان مربوط نیست. اگسر _{سرما}یهدار صرف^{ار}به دراختیار گرفتن توانائی کار کارگر راضی بسود بی آنکه در عمل کارگر را به کار وادارد، یعنی مثلا فقط به این قائع میشد که کار او را برای خودش نخیره کند یا مانع دسترمبی رقبا به کار وی شود (مثلمدیر تثاتری که خوانندگان را برای یك فصل میخرد نه برای انکه بخوانند، بلکه برای آنکه در تثاتر رقیب نخوانند) در این صورت مبادله در شکل کامل آن روی میداد. پولی که کارگر دریافت میکند نوعی ارزش مبادلهای، یعنی مقدار معینی از شکل عام ثروت است؛ وی به نسبت پولی که دریافت کرده در واقع در دارائی عام سمیم است. اینک سم مذکور چقدر است و مقدار پولی که وی میگیرد چگونــه انــدازهگیری می شود، چندان ارتباطی به رابطهٔ عام [یعنی نظام مزدبگیری] ندارد و به همین دلیل در چارچوب این رابطه نمی تواند تعلیل شود. ارزش مبادله ای کالای او ربطی به چگونگی مصرف خریدار از این کالا ندارد، بلکه بـــا مقدار کار عینیتیافته در آن مربوط میشود؛ و این مقدار کار عینیت یافته در اینجا همان مقداریست که برای تولید خود کارگر لازم است. ارزش مصىرفى عرضهشده از سوى كارگر در واقع توانائى وجودى او یا ظرفیت جسمانی اوست که جدا از وجود کارگر موجود نیست. پس کار **مینیتیافته در ارزش مصرفی عرضه شده از سوی کارگر همان مقدار** کار عینی جسماً لازمیست که نهتنها برای بقای قالب مادی نیروی کارگر. یعنی وجود خود او، بلکه برای رشد و توسعهٔ این وجود لازم است. بر اساس همین متدار کار مادی لازم برای بقای وجود کارگسر است کسه ارزش مبادلهای کار او ــ یعنی دستمزد پولی وی ــ در مبادلهٔ کار و سرمایه تعیین میشود. در مباحث آینده شرح خواهیم داد که چگونه دستمزدها براساس زمان کار لازم برای بازتولید خود کارگر اندازهگیری میشوند؛ هرکالای دیگری هم همینطور است و زمان کار لازم برای تسولید آن اساس قرار

می گیرد. اما تکرار آن مطلب در اینجا ضرورتی ندارد. اگر من درجریان کردش، کالائی را یا پول مبادله کنم تا یا آن پول کالائی دیگر بخسرم و نيازم را ارضا كنم، اين يك عمل به خودى خسود كامل است. در مسورد کارگر [که نیروی کار خود را میفروشد] نیز همینطور است با این تفاوت که کارگر امکان از سرگیری این جریان را دارد زیرا وجود مادی او منبعیست که ارزش مصبرفی کار وی پس از هر بار مصرف دوباره در آن تجدید میشود: پس نیروی خیاتی او دائما آمادهٔ مبادله بسا سرمایه است. کارگر مانند هر نفس زنده یا عامل دیگری که در جریان گسردش داخل می شود، یك ارزش مصرفی دارد كه با بول، بعنی با شكل عام دارائی، مبادله اش میکند؛ ولی او پولی را کسه از این طسریق به دست مى آورد صرف خريد كالائى مىكند كەبراى بر آوردن نياز ھايوى ضرورت دارند. از چون ارژش مصرفی خود را با بول، بعنی شکل عام دارائیمبادله سیکند به نسبت پولی که دریافت کرده در داراشی عام سهیم مسیشود. البته نسبت های کمی مانند هر مبادله به نسبت های کیفی تبدیل میشوند. اما کارگر نه مقید اشیاء خاصی است و نه پایبند شیوهٔ خاصی در ارضای نیازها. محدودیتهای موجود برای بهردمندی های وی محدودیت های کمیاند نه کیفی؛ و همین ماینه تمایز او از سرف، بسرده و غیره است. مسلماً مصرف بن توليد اثر ميكذارد اما اين اثر در مبادله براي كاركر به همان اندازم كماهميت است كه براى هر فسروشندة ديكر كالاها: حتى می توان گفت که در امر گردش صرف _ چرا که عجالتاً با همین نسوع کردش سرو کار داریم _ تأثیر مصرف رابطه ای خارج از مناسبات اقتصادی است. با این همه یک نکته را همینجا بادآوری میکنیم و آن اینکه: محدودیت موجود در حوزهٔ بسهر ممندی های کارگران، از أنجا که مجدودیتی کمی است و نه کیفی، یا محدودیتی است که به هر حال از مجرای کمیت شکل میگیرد، به کارگران از نظر مصرفکننده بودن۳۹ اهمیتی به عنوان ءاملان تولید میبخشد که کلا با آنچه در گذشته _ مثلا در عم**د باستان یا** قرونوسطی داشتند یا اکنون در آسیا دارند - فرق میکند (در بررسی بیشتر سرمایه، باید به طور دقیق تری این مناسبات را مد نظر قرار دهیم). اما چنانکه گفتیم این مطلب [یعنی رابطهٔ مصرف و تولید] به بحث کنونی ما مربوط نیست. از آنجا که کارگر در مبادلهٔ سرمایه و کار، معادلی را

24_ مترجم فرانسوی این تعبیر را حذف کرده است:

als Konsumenten =as consumers.

به شکل پول، به شکل دارائی هام دریافت میکند، پس، مانند هرطرف دیگر مبادله، از این نظر با سرمایهدار برایر است، یا دستکم اینطور **به نظر** مىرسد. اما در واقع اين برايرى هم از آخاز بى بنياد است زيرا اين مبادلة بهظاهر ساده اساساً بن این قرض مبتنی است که رایطهٔ دو طسرف رایطهٔ کارکر و سرمایهدار است، یعنی رابطهٔ کسی که دارندهٔ ارژش مصرفی نوعاً متفاوت از ارزش مبادله ای ست، در بر ابر کسی که دارنسد، ارزش مبادله ای یا ارزش به صورت فینفسه است. یعنی دو طرف در آغساز در رابطهای که از لحاظ اقتصادی کاملا متغاوت و خسارج از رابطهٔ مبادلهٔ ساده است قرار می گیرند، زیرا رابطهٔ مبادلهٔ ساده علی الاصول به ماهیت خاص ارزش مصرفی کالاهای مبادله شده کاری ندارد. با اینهمه این توعم هم از ناحیهٔ کارگر و هم تا حدودی از ناحیهٔ طرف دیگر وجود دارد و به همین دلیل طرز تلقی کارگران جدید در مقایسه با طرز تلقی زحمتکشان در دیگر شیوههای تولید اجتماعی تا حدود زیادی فرق میکند. ولی مسهم اینست که منظور از مبادله، ارضای نیازهای کارگر باشد. از نظر کارگر، عامل تعيين كنندة مبادله، نفس ارزش مبادله اى نيست بلكه ارضاى نيازهاى اوست. درست است که وی پولی به دست میآورد اما این پول در واقع چیزی جز یك سكه، و یك واسطهٔ گذرای معامله نیست. پس آنچه او در مبادله طالب آن است نه ارزش مبادلهای یا ثروت، بلکه وسایل معیشت و ارزاق لازم برای بقای خود او و ارضای نیازهای جسمانی، اجتماعی و غیرهٔ زوست. مزد او در واقع معادل همان مقدار ارزاق و مایحتاج معیشتی با کار عینیتیافته است که قیمت آنها با هزینهٔ تولید کار او اندازهگیری می شود. او در ازای این وسایل و مسایحتاج معیشتی، بخشی از قسدرت کاری اش را می دهد. البته درست است که پول نقد حتی در گردش ساده ممكن است تبديل به يول بطوركلي [نمايندة ارزش مبادله اى به طور مطلق ر امکان بہر،برداری از آن] بشود، یعنی ممکن است کارگر بے جنای مصرف پول در خرید مایعتاج لازم، پول دریافت شده را از گردش خارج كرده، به صورت نمايندة عام الـروت نخيره كند. از ايــن لحاظ حتى _{می}توان گفت که هدف مبادلهٔ کار و سرمایه و فراوردمای که کارگر از این طریق بسه دست میآورد رسیدن به تسوعی ارزش مصرفی۔یعنی وسایل معیشت ــ نیست بلکه رسیدن به ثروت یا ارزش مبادلهای به معنای خاص کلمه است. اما از آنجا که تنبها راه رسیدن به ثروت بسه عنوان ارزش نی نفسه، خارج کردن فر اوردها از کردش است، کارکر در تنهامنگامی

خواهد توانست محصول کار خود را به ارزش میادله ای تبدیل کند که از ارضای مادی نیازهای خویش چشم بیوشد و آن را فدای ثروتاندوزی به معنای هام کند. وی برای این کار مجبور به قناعت و صرفه جو ئی و کف نفس است و ناگزیر باید از مصرف خود بزند تا مقداری از محصول مبادله را کنار بگذارد. این تنبها راه ثروتمند شدن بر پایهٔ صرف مبادله [کالاهای براین] در کردش ساده است. **ازخود گذشتگی و صرفهجوگی** میتواند بسه شکلی فعالتر هم ظاهر شود، که دیگر مولود گردش صرف نیست. ایسن شکل ازخود گذشتگی [و ثروتمند شدن] هنگامیست که کارگر ساهسات فراغتش را فدا میکند و دائماً به صورت کارگر با حدت تمام بسه کسار می پردازد، یعنی در واقع امر مبادلهٔ کار با سرمایه را مدام تجدید میکند. چنین کارگری در واقع بسیار **سختکوش**^و است و همین سختکوشی توام با کف نفس است که سرمایه داران در جامعهٔ کنونی از کارگران انتظار دارند و مدام در کوش. آنان _ و نه در کوش خودشان _ میخوانند که: قناعت توانگر کند مرد را. جامعة امروزی درواقع درخواست خلاف انتظاری دارد چرا که قناعت و کف نفس را از کسانی می طلبد که مبادله برایشان وسيلة معاش است نه وسيلة كسب ثروت. اين توهم كه سرمايه داران در حقيقت با كف نفس و از خودكذ شتكى سرمايه دار شده اند ٥١، از انديشه ها و انتظار اتی ست که در اوائل تکوین سرمایه بر پایهٔ مناسبات فئودالی ناگزیر معنائی داشته است؛ امروزه دیگر هر اقتصاددان منصفی که نظری صائب داشته باشد این نکته را میپذیرد و از توهم مذکور دست میکشد. کارگر بايد پسانداز كند و هياهوى زيادى دربار، پساندازهاى بانكى و غير، به راه اقتاده است (حتى اقتصاددانها هم اذهان دارند كه هسدف خساص کارگران از پساندازهای بانکی، ثروت نیست بلکه صرفا توزیععاقلانهتر هزینه هاست به تحوی که در پیری، بیماری، بحران ها و غیره باری بسر دوش نوانخانهها، دولت، یا محکوم به گدائی و صدقهگیری نباشند؛ در یك كلام، هدفشان این است كه در واقع بر خود طبقة كارگر تحمیل شوند نه بر سرمایهداران، یعنی با بخور و نمیر خودشان بسازند و پسانداز کنند تا هزينهٔ توليد کارگران به نقع سرمايهداران کاهش يابد. با وجود

50- A. Smith. Wealth of Nation, Vol. I. PP. 104-5, [E]. ۱۵- اتسارهای است به تئوری ریاضت و سخت کوشی از ناسائو سنیور در کتاب زیس: Principes fondamentaux, etc. PP. 307-8, [E, F].

این میں اقتصاددائی انکار نمیکند که اگر کارگران بهطور عام (صرفنظر از آنچه فرد کارگر میکند یا میتواند بکند تا از نوع خود متمایز باشد، که این خود فقط یك استثنام است نه قاهده، زیرا [اینگونه موفقیتهای فسردی] جسز، ذاتسی طبقیة كساركسر نیست.) بنسا شود از این قاعسانه پیروی کنند ناگزیر از کاربرد وسائلسی هستند که با هـ.دف مورد نظر مغایرت دارد؛ زیرا (جدا از خساراتی که از این طریق بسر مصرف عام وارد میآید _ و خسارتی است عظیم _ و جدا از خسارتی که بر تولید و در نتیجه بر حجم و مقدار مبادلاتی که میتوانند با سرسایه یعنی با خودشان داشته باشند وارد می شود)، کارکران با این رفتار در واقع تا سطح ايرلندى مائى كه بخورو نميرشان به سطح حيوانى تنزل يافته سقوط خواهند کرد. و حال آنکه امرارمعاش و گذران زنسدگی تنسها هسدف و منظورشان در مبادلهٔ کار با سرمایه است. کارگر اگر در پی ثروت باشد **نسه در پسی امرار معاش و رسیدن بسه ارزش هسای مصبر فسی، السروت** و ارزشهـای مصرفسی هـر دو را از دست خواهـد داد. بطورکلـی، اکسر کسارگسر حسداکثر سختکوشی و کسار را بسا حسداقل مصرف شخصی همراه کند، یعنی تـا آنجـا کـه میتوانـد از مصرف بهرهیزد و فتعله به فكر پولىدرآوردن [پسانداز] باشد نتيجهاش اين خواهد بود که در برابر حداکثر کار، حداقل دستمزد را دریافتدارد. او باتلاشهایش تنبها سطح عام هزينه هاي توليدي كار خود و در نتيجه قيمت همومي آنرا تنزل مىدهد٥٢. كاركر تنبها بهطور استثنائى مىتواند با قسدرت اراده، توان جسمانی، مقاومت، حرص و از و خیره، موفق شود ارزشی را که در ازای کارش دریافت کرده به پول تبدیل کند. و ایسن استثنائی است بسر شرائط زندگی طبقة كاركر بطوركلی. اكسر همه يسا اكثريت كاركران سغتکوش بساشند (هسرچند کسه در مستعت جسدیسد و در میهمتریسن و توسعه یافته ترین شاخه های تولیدی آن سخت کوشی در اختیار کارکسران نیست) باز هم ارزش کالایشان بالا نخواهد رفت و فقط کمیت آن، یعنی نتيجة ملموسى كه از كار أنبها به عنوان ارزش مصرفي انتظار مىرود،

۲۵۰ استدلال مارکس در اینجا بر این فرض مبتنیست که دستمزد کارگر با محاسبهٔ دقیق متوسط هزینه هاتی که برای بازتولید خود کارگر یعنی تأمین حداقل سیشت او، در شرائط معین اجتماعی لازم است پرداخت میشود. و بسه همین دلیل میگوید اگر کارگر با ریاضتکشی به حداقل این حداقل معیشت قائم شود در واقع سطح دستمزد خود را به حداقل دربرابر حداکثرکار و زحمت تقلیل خواهدداد. افزایش خواهد یافت. و اگر همهشان هم به صرفهبوئی و کفنقس تن دردهند سطح دستمزدها با يك كاهش عمومي فورا خود را متعادل خواهد کرد، چون پسانداز همگانی به سرمایهداران نشان میدهد که بطورکلی سطح دستمزدها بالاست و کارگران بیش از معادل کالایشان، و ظرفیت ممىرفى كارشان دريافت مىكنند. مبادلة كاركر با سرمايهدار، مبادلة سادة کار و سرمایه است، و در چنین مبادلهای علیالاصول هیچکس نمیتوانید بيش از آنچه از کردش خارج می کند و ارد آن کند، همچنان که هيچکس نمی تو اند بیش از آنچه وارد آن کرده است خارج سازد. کارگر به صورت فردی فتط هنگامیمی تواند سخت کوش تر از یك كار كرمتوسط باشد [و بنابراین از سطح زندگی متوسط کارگری فراتر رود] که دیگری به علت تنبلی، کمتر از حد متوسط کار کند. پس کارگر اولی از آنرو قادر به [کار بیشتر] و صرفهجوئی است که کارگر دومی تن پرور است و وقت خود را هدر میدهد. حداکثری که او میتواند با سختکوشی و از خودگذشتگی به طور متوسط به دست آورد، آن است که نوسان های قیمت ها را _ کم و · بیش در حدود قیمتهای جاری ... بهتر تحمل کند؛ این گرچه تعادل مناسب تری در وضع او ایجاد میکند اما هرکز به معنای تروت نیست. راستش را بغواهیم عنوان کردن چنین درخواستهائی درست بسه نفع سرمایهداران است زیرا کارگران باید به هنگام رو نق کار آنقدر اندوخته کنند که قادر ب. تحمل سختی ها و کاهش دستمزدها به موازات کساهش ساعات کار در مراحل رکود باشند (که البته اگر اندوختههایشان بیشتن میبود مزدها هم به همان نسبت پائینتر میآمد)، یعنی چنین تقاضاهائی در واقع بدان ماند که از کارگرآن بخواهیم همیشه به حداقلز ندگی قناعت کنند تا سرمایهداران امکانات بیشتری برای غلبه بر بحرانها و غیره داشته باشند؛ بدان ماند که بخواهیم که کارگران فقط ماشینهائی برای كاركردن باشند، آنهم ماشينهائي كه "مغارج تعميرات آنها[الف]٥٢ از خودشان تأمين ميگردد. اگر چنين شود کارگران در واقع به سطححيوانيت تنزل خواهند کرد، حیوانیتی کسه حتی آرزوی دسترسی بسه ٹسروت و کردآوری پول، این شکل عام ثروت، براساس تلاش های شخصی را نزدآنان غیر ممکن خواهد ساخت. (در حالی که بهر مندی کارگر از لذات برتر، از جمله حتى لذات فكسرى و معنوى، تبليغ در راه منافع خسويش، اشتراك

⁵³⁻John Wade, History of the Middle and Working Classes, etc., P. 294-97 [E].

روزنامه ها، حضور در سخنرانی ها، آموزش و پرورش کودکسان، رشه و پرورش ذوق و سلیقه و غیره، یعنی خلاصه تنبها راهههای مشارکت در تمدن و فرهنگ که وجه تمایز کارگر از برده است، تنبها وقتی از نظر اقتصادی ممکن است که امکان کسترش حوزهٔ بس مندی های کارگران در ادوار رونق آجتماهی وجود دارد) و درست در همین مراحل است که به کارگران توصیه می شود کت نفس نشان بدهند و پس انداز کنند. [بگذریم] از اینکه سرفهجوشی ریاضتکشانهٔ کارگسران در واقع میداندادن بسه لومین پرولتاریا و ولگردان و جیب برهاست که به نسبت تقاضا عدهشان زياد مى شود. كاركر اكر اندوخته هايش را درقلك هاى سندوق هاى پس انداز رسمی که به همین منظور ایجاد شدهاند بریزد البته حداقل بمیره به او تعلق خواهد گرفت و حداکثرش به سرمایهداران یا به دولت، یعنی ک قدرت دشمنان کارگر زیادتر می شود و وابستگی طبقهٔ کارگر به آنان افزایش خواهد یافت؛ و اگر بخواهد اندوخته هایش را در بانك نگاهدارد و از پېره آنسا برخوردار شود اين خطر وجود دارد که در مواقع بحران همه را از دست بدهد ضمن آنکه از استفاده از آنها برای بهر مندی های شخصى اش هم بى تصيب مانده و تنبها سلطة سرمايه را افزايش داده است. خلاصه از هر سو که بنگریم پسانداز کارگر جز به نقع سرمایه دار نیست.

به فرض اینکه همهٔ اینها ریاکاری بورژواهای «بشردوست» ک زمزمهٔ «عواطف خداپسندانه شان ۵۴ گوش کارگران را پر کرده است نباشد باید گفت سرمایه دار از قضا به شدت طالب صرفه جسوئی و پس انسداز کارگران است، منتها فقط **کارگران خودش، چون فقط** آنها یسه عنوان نظر او نیستند، زیرا از لعاظ منافع مسادی وی آنها در واقسع مصرف نظر او نیستند، زیرا از لعاظ منافع مسادی وی آنها در واقسع مصرف کننده اند. بنابراین سرمایه دار، به رغم نصایع «مشغقانسه اش خواهسد کوشید تا آنان را به مصرف بیشتر وادارد؛ او برای این کسار از هسر وسیله ای استفاده میکند از جمله تبلیغات در جهت بالابردن جاذبهٔ کالاهای ارضا شوند و غیره، این جنبه از رابطهٔ سرمایه و کار از عناصر بنیادی ارضا شوند و غیره، این جنبه از رابطهٔ سرمایه و کار از عناصر بنیادی تمدن است که توجیه تاریخی و نیز قدرت سرمایه و مود، و غیره خواهد است. (تحلیل رابطهٔ تولید و مصرف در فصل سرمایه و سود، و غیره خواهد

عهد در مورد برخورد مارکس با احساسات و عواطف ً بشردوستانه» در اقتصاد نگام کنید به فقر فلسفه، فصل ۲، بند ۱، [فا].

آمد) (يا در قصل انباشت و رقايت سرمايهها.) البته همة اينها ملاحظاتي کلی و عمومیاند و فقط تا آن حد به بحث ما مربوط می شوند که نشان دهند مبارت پردازی های سرشار از بشردوستی ریاکارانهٔ بورژوائی جه قدر متناقض اند. و چگونه البات کنندهٔ چیزی هستند که دقیقاً در صدد ابطال آنند: يعنى مبادلة بين كاركر و سرمايه از مقولة كردش ساده است كه کارگر در آن نه ثروت بلکه وسائل معیشت خود را به دست میآورد که آنیم بیدرنگ مصرف می شود، پیداست که قواعد مورد نظر این اقتصاد۔ دانان بشردوست با رابطة واقعىئى كه عملا حاكم است تضاد دارد. (اين روزها بسیاری از اشخاص با نخوت تمام از شعار مشارکت کارگران ور سوده سخن میگویند. ما در بخش دستمزدها یا کارمزدی بسه این مساله خواهیم پرداخت. مزایای خاص که همه از آن سخن میگویند تنها ، به عنوان استثنائی بر قاعده میتوانند مورد نظر باشند. این تجربه در حقيقت چيزى نيست جز كوشش براى خريدن اين يا آن سركارگر به نفع كارفرما و عليه منافع طبقهاش، يا فلان *حق العملكار [ف] 4 و غيره، خلاصه برای تطمیع کسانی که **کارگر ساده** نیستند و بنابراین راب**ط**هٔ کلی حاکم بر مناسبات کارگر و سرمایهدار در موردشان صدق نمیکند. ایسن روش ضمنا وسیلهایست برای کلاه گذاشتن بر سر کارگران، جرا که در واقع بخشی از دستمزدشان به عنوان مشارکت در سود در صورتی به آنان پرداخت خواهد شد که کسب و کار رونقی داشته باشد و سودی در کار باشد.) اندوخته های کارگر [مانند هر اندوختهٔ دیگری] یا فقط اندوخته است، یعنی پسانداز سادهای است که موقتاً از گسردش کنار گسداشته میشود تا دیر یا زود به درد کاری، تجملی یا خرید مایحتاجی بخورد و در نتيجه به مصرف برسد. [با چنين اندوختهاي، همچنان كه تاكنون نشان داده شد، کسی ثروتمند نخوآهد شد]؛ یا اندوختهایست که بهصورت سرمایه به کار خواهد افتاد، یعنی پولیست که با آن کار دیگری خریداری می شود و از آن کار به عنوان ارزش مصرفی استقاده خواهد شد؛ ایسن

55- Charles Babbage, Traité sur l'économie des machines et des manufactures, Paris, 1833, PP. 329-51, [E, F]. travelling salesman ، کمه متسرجم انگلیسی بسه غلط commis _07 ترجمه کرده است. واژه در اصل فرانسویست و یکی از معانی آن فروشنده یا عامل فروش سیار است در حالی که معنای دیگر آن کمه در بحث مارکس مورد نظر است و بیشتر در زمینه های تولیدی به کارمی دود، مفهومی شبیه به حق العمل کار است.

نشان میدهد که [اولا] کار سرمایه نیست [بهون آن اندوختهٔ کاری ک اکنون تبدیل به سرمایه شده بسرای سودمند شدناش نیازمند عنصر کسار است]؛ و [ثانیا] کار [یعنی اندوختهٔ کاری کارگر] به ضد خود [یعنی به سرمایه ای که از کار دیگری استفاده میکند]، به چیزی غیر از کار، تبدیل میگردد. زیرا کار برای قرار گرفتن در برابر سرمایه ب. عنوان کار، باید غیر از سرمایه باشد؛ یعنی آن تضادی که قرار بود [با ثروتمند شدن کارگر از راه اندوخته و پسانداز] از میان برداشته شود، دوباره به صورت جدیدی پیدا خواهد شد. دیگر اینکه اگر فرض کنیم کهموضوع و محصول کارگر در مبادلهٔ کار و سرمایه، ارزشهای مصرفی، وسائل معیشت برای ارضای نیازهای فسوری، خلاصه بسرداشتی از ارزش هسای مصرفی به گردش درآمده برای مصارف شخصی که مانند هر موضوع مصرفی ضمن مصرف ازبین خواهند رفت، نیست [و می تواند به عنوان ارزش مبادلهای باقی بماند و حتی منشأ تولید ارزش بشود _ فرضی که در قضية امكان ثروتمند شدن كاركر از راء پسانداز و صرفهجوئي مستتر است] در این صورت باید بپذیریم که از همان أغاز کار دیگر کار به صورت عنصس کار و خیرسرمایه با سرمایه روبهرو نیست بلکه در واقع به صورت سرمایه با سرمایه روبهروست. و حال آنکه سرمایه با خودش تضادی ندارد و در برابر خودش قرار نمی گیرد؛ سرمایه باید در مقابل خودش با کار روبهرو شود، چون سرمایه، بنا به تعریف، غیر کار است و رابطهای تضادآمیز است؛ اگر خیر از این می بود مفهوم سرمایه و رابطهای که نامش سرمایه است نابود میشد. منظور ما به هیچوجه انکرار این مطلب نيست كه در مواردى خود مالكان مستقيماً كار مىكنند و بـا هم مبادلاتی دارند؛ ولی چنین مواردی در جوامعی که سرمایهداری به شکل کامل خود وجود دارد به چشم نمیخورد؛ هرجا که سرمایهداری تموسعه يافته است اينكونه شكلها از ميان رفتهاند. سرمايه الزاما بسه ارزش مصرفی محضی به نام کار که غیرسرمایه است نیاز دارد [و به همیندلیل همهٔ شکلهای غیرسرمایه را به شکل کار تبدیل میکند]. (برده نموعی **ارزشمبادلهای محسوب میشد اما کارکن آزاد به این معنا ارزش ندارد[،]** ارزش کارگر آزاد همان نیروی کار اوست که باید مبادلهاش کند. در این مبادله، این او نیست که نمایند؛ ارزش مبادله ایست بلکه سرمایه دار روپاروی او تمایندهٔ چنین ارزشیست. همین فقدان ارزش یا بی ارزشی

مقدمهٔ عمل سرمایه و شرط پیدایش کار آزاد بطورکلی است. لنکه ^{بر} این را گامی به عقب میداند چون غافل است از اینکه تثبیت مقول موری کارگر به عنوان شخصیتی به خودی خود موجود و مستقل از کسار خود که حیات خود را به وسیلهٔ امرار معاش خود تبدیل میکند تنها بسدین ترتیب ممکن است. مادام که خود کارگر در حکم یك ازرش مبادله ای ست امکان سرمایه داری صنعتی و توسعه یافته وجود ندارد، در بر ابر سرمایه. کارگر فقط حکم ارزش مصرفی محض، یعنی حکم کالائی را دارد که دارنده اش آن را شخصا در بر ابر ارزش مبادله ای (پول) مبادله میکند و این پول در دستهای کارگر چیزی جز یك وسیلهٔ عام مبادله نیست که فورا به مصر فیمی رسد.

باری، رایطهٔ مبادله ای که کارگر در آن وارد می شود فقط یك را بطهٔ مبادلهٔ ساده است: کارگر در بر ابر ارزش مصرفی كار خسویش پسولی سیگیرد که در واقع وسیلهٔ خرید مایحتاج اوست. میانجیگری پول بدین شکل، چنانکه دیدیم، در را بطهٔ مبادله اهمیتی اساسی و ویژه دارد. اینکه می توان پول دریافت شده را تبدیل به پس اندازی کرد که در واقع پول یا ثروت به معنای هام کلمه است، نشان می دهد که را بطهٔ آغازین را بطهٔ سادهٔ مبادله است: کارگر تا حدی می تواند پس انداز کند و نه بیشتر. و این صرفه جوئی ها برای دسترسی پیدا کردن به به رمندی هسای بیشتر. است. اما از دیدگاه سرمایه مهم این است که کارگر خیال کند پولسدار خواهد شد و همین خیال انگیزهٔ سخت کوشی وی خواهد بود به همین دلیل دامنهٔ امکان تحقق ار اده اش و حدودی که بر ای آن وجود دارد تنها حدود موری... ۸۵

۲۵. Simon Linguet (۱۷۳۹_۹٤) مورخ و حقوقدان فسرانسوی. منتقد محافظه کار فلسفة روشنگری و اقتصاد فیزیو کرات، مخالف انقلاب کبیر فرانسه. در دوران ترور به گیوتین سیرده شد. اینجا اشاره به تألیفی از اوست که بینام در لندن منتشر شد:

Théorie des lois civiles ou principes fondamentaux de la société, 1767. Vol. II, PP. 462-8, [E, F].

۵۸ اینجا دستنوشته قطع میشود و صفحهٔ بعد (صفحهٔ ۲۹) کم شده است. مؤلف محتوای آنرا چنین یادداشت کرده است: «سرمایه به صورت یك قدرتعینی سرفرویلروی کارگر. بدون ارزش شخصی. تمایز آن با کیفیت خدمت. هدف کارگر در مبادله با سرمایه _ مصرف. لزوم تجدید آن. گار ب عنوان سرهابهٔ کارگر، گروندریسه. (MELI) صفحهٔ ۹۸۳، [ما]. مینیستهای انقلابی www.k-en.com

info@k-en.com

فصل سر مايه (دنباله)

(نیروی کار به منزلهٔ سرمایه!) ... مزدهای نامولد

۱۰۰۰ فرایندهای این موضوع؛ مثلا جوهر چشم، سرمایهٔ بینائیست و غیره. اینگونه جملهپردازیهای ادیبانه که هرچیز را با چیز دیگر از راه نوعی تمثیل مربوط میسازد، ممکن است در شنود نخست پسرمعنا بنماید، علیالخصوص که پراکندهترین چیزها بدینسان با هم پیوند مییابند. اما تکرار اینگونه جملهپردازیها، آنهم با نخوت تمام چنانکه گوئی قضایای علمیاند، دیگر نشانهٔ حماقت محض است و تنها به درد نگاه میکنند و همهٔ علوم را با شیرینی شیرین بیان میآرایند. این حقیقت مادله با آنهم توانای کارکردن است که کار منبع تازه و ثابت مادله با آنهم نه مبادله بطور کلی بل مبادله با سرمایه برای اوست، در طبیعت خود مقهوم [کار] نهغتهاست: کارگو در واقع ظرفیتکاری ای را موقتاً میفروشده زیرا به محض جذب مواد لازم برای بازتولید نیروی را موقتاً میفروشده زیرا به محض جذب مواد لازم برای بازتولید نیروی به این حقیقت، شگفتزدهاند که کارگر تا چه حد مدیون سرمایه است که

۱- این ادامهٔ آخرین صفحهٔ فصل سرمایه در دفتر قبلیست. آن صفحه مفتود شده. نخستین هفت صفحهٔ این فصل (دفتر سوم) بخش دباستیا و کاریه است که در زوئیهٔ ۱۸۵۷ نوشته شده. این فصل از صفحهٔ هشتم دفتر سوم آغاز میشود. مؤلف با دستخط خود تاریخ ۳۰-۲۹ نوامبر..دسامبر را بر آن نوشته است [ما]. ۲- هکل، فلسفهٔ حق، بند ۲۷: دسن بسرای مدتی محدود می دوانم مصرف تواناتی هایم را به دیگری واگذارم... چرا که با واگذاری تمام وقتم در واقع جوهر

هسترام را به دارائی دیگری تبدیل میکنیه. [ما].

می تواند هر روز پس از خور و خواب و استراحت، دوباره به کار تولیدی بپردازد این بادمجاندورقابچینهای کاسهلیس کههمواره أمادهٔ بزایکردن چهرهٔ اقتصاد بورژوائی اند، از این حقیقت غافل اند که کارگر بعد از بارها مبادلهکردن نیروی کار خویش باز هم تنمها چیزی که در اختیاردارد همان نیروی کار زنده و مستقیم اوست. تجدیسد مبادله در واقع امسری ظاهریست. آنچه کارگر با سرمایه مبادله میکند تمامی ظرفیت کاری **اوست که مثلا درطول ۲۰ سال مصرف می کند**. سرمایه به جای پرداخت یکبارهٔ معادل این مبادله، مابه ازای آن را به موازات تجدید نیروی حیاتی کارگر بتدریج و مثلا هفتگی به او پرداخت میکند. این ابدأ ماهیت مسألــه را تغییر نمیدهد، و به این نتیجهگیرینمیانجامد کهکار، **سرمایهٔ** کارگر را تشکیل میدهد زیرا کارگر ناچار است قبل از آنکه قادر به تکرار کار و ارزش مبادله ای اش باسرمایه باشد، ۱۰ تا ۱۲ ساعت بغواید؟. پس آنچه در این بحث، سرمایه تصور میشود در واقع حد و انقطاع کار کارگر است که یك *متحرك بی**وقفه**[ل]^{*} نیست. مبارزهٔ کارگران برای ۱۰ ساعت کار روزانه نشان میدهد که سرمایهدار فقط یكچیز میخواهد و آن اینکه کارکران نیروی حیاتی خویش را تا حد ممکن و بیوقفه بهکار گیرند. حالا به دومین قرایند رابطهٔ کار و سرمایه، **پس** از این مبادله میرسیم. بىدرنك اضافه كنيم كه خود اقتصاددانان از رابطة مورد نظر ما تعبير دیگری دارند و میگویند مزدها مولد نیستند. البته مولد بسودن از نظر آنبها يعنى مولد ثروت بودن، و چون مزد تنبها حاصل مبادلهٔ کار و سرمايه است اقتصاددانان خيال ميكنند كه كاركن در اين مبادله **هيچ ثروتي تول**يد نمیکند؛ نه برای سرمایهدار، چون از نظر او **پرداخت** پول برای ارزش مصرفی کار ... که تنبها کارکرد سرمایه را در این رابطه تشکیل میدهد ... فدا کردن ثروت است و نه ایجاد آن، به همین سبب او تلاش دارد حداقل ممکن را بپردازد؛ و نه برای کارگر زیرا مزد تنبها معاش او را تامین میکند و کم و بیش وسیلهای برای ارضای نیازهای فسردی اوست و **هیچگاه ش**کل عام **لروت، یا بهطور خلاصه لروت نیست. غیر از ایسن ه**م نمي تواند باشد چون محتواي کالائي که او مي فروشد به هيچوجه از قوانين عام گردش فراتر نمیروند؛ او در ازای ارزشی که به جریان انداخته

³⁻ P. Gaskell, Artisans and Machinery, London, 1836, PP. 361-2, [E, F].

^{4—} perpetuum mobile.

معادلی از طریق یول کسب میکند که برای ارزش مصرفی دیگری کسه نیازمند آن است به مصرف میرسد. پیداست که چنین عملی هرگز ثروت بهبار تميآورد. زيرا مبادله كر در پايان كار به همان تقطة اول برمىكردد. این امر چنانکه دیدیم با امکان محدودتر شدن یا گسترده تبر شدن حوزهٔ نیازمندی های فوری او به هیچوجه مغایر نیست بلکه حتی مساعد است. از سوی دیگر اکر سرمایهدار _ که در این مبادله نه به منزلهٔ سرمایهدار بلکه فقط به منزلهٔ نمایندهٔ یول است ... فقط ناگزیر از تکراردائمی همین عمل [يعنى پرداخت مايەازاى يولى كار كارگر] باشد بزودى تمامى پول او ته میکشد و کارگر همهٔ آنرا به مصرف تأمین نیازمندی ها، تعمیر لباس، كغش، و خلاصه خدماتي كه دريافت ميكند ميرسانــد. حــداقل قضيه اين است كه تجديد اين عمل در هر حــال محدود بــه ميزان پــول سرمایهدار است و از آن فراتر نخواهد رفت. و خرج شدن تمامی این پول، [به صورت ارزشهای مصرفی معادل با ارزش مصرفی کار کارگر] هیچ كمكى به ثروتمندشدن سرمايهدار نمىكند همچنانكه مخارج لازم بسرائ ادامهٔ حیات شخص شریف خود او هم کمکی به این منظور نیست که هیچ. بسيار هم برای وی گران تمام میشود.

مبادله بین سرمایه و کار جزوی از گردش ساده است که کارگر را غنی نمیکند. این مبادلسه مستلزم جدائی کسار و مالکیت است؛ زمینهٔ کار [ابژهٔ کار] فقر مطلق و موضوع آن [سوژهٔ آن] امکان عام ثروت است. کار بدون هرگونه ویژگی خاص رویاروی سرمایه.

در رابطهٔ کار و سرمایه، یا، باری، در نخستین شکل مبادلـهٔ اینها. کارگر خریدار ارزش مبادلهای و سرمایه دار خریدار ارزش مصرفیست؛ اما نکته اینجاست که کار در برابر سرمایه در حکم یکسی از ارزشهای مصرفی نیست بسل در حکم **ارزش مصرفیی معض و مطلق** است. ظاهرا عجیب می نماید که سرمایه دار به چیزی دست می یابد که عین ثروت است و کارگر به نوعی ارزش مصرفی ساده می رسد که بیدرنگ مصرف خواهد شد (تا آنجا که به سرمایه دار مربوط می شود، مطلب در بررسی فرایند دوم تحلیل خواهد شد)؛ این در واقع نوعی حرکت دیالکتیکیست کسه بسه نتیجه ای خلاف انتظار می انجامد. با دقت بیشتر روشن می شود که کارگر در جین مبادل کالایش در فرایند مبادل به از مسیر لگ ب ب ب که عبور می کند. اگر در امر گردش ارزش مصرفی را اصل بگیریم و از آن شروع کنیم ناگزیر دوباره به کالا باز می گردیم. چون در این رابطه پول فقط به عنوان وسیلهٔ گردش ظاهر می شود، فقط نوعی میانجی موقت است تا کالا پس از طی مراحل گردش برای ارضای مستقیم یک نیار لازم به مصرف برسد. درعوض، سرمایه نمایندهٔ بعد که بی مینی جریان متضاد است.

جدائی مالکیت از کار به منزله قانون ضروری مبادلهٔ سرمایه و کار است، کار به منوان غیرسرمایه از ویژگی های زیر برخوردار است: (۱) یا کسار مینیت نیافته ای ست کسه منوز در رابطه ای سلبی ادراک می شود (خودش مینیتیست که هنوز در چیز دیگری مینیت نیافته) یعنی نسه مادهٔ خام است، نه ایزار کار، نه فراوردهٔ خام. کاری جدا از تمامی وسائل و مواد کار و جدا از تمامی عینیتیافتگی خارجیاش، کاری زنده **مجرد از** عناصر سازند، واقعیت عملیاش (کاری که بنابراین، ارزش نیست). این نوع کار کاملا هریان و تسمی از هرگونه هینیت، ذهنیت محض است، قشر مطلق است، فقر نه بسه معنای نبود و فقدان ثروت مادی، بل بسه معنای معرومیت از آن. [در این حالت] کار در واقع نومسی **غیرارزش** است، ارزی مصرفی ساده ای بیش نیست که اگر میانجی در کار نباشد عینیت آن از مینیت شخص کارگر جداشدنی نیست و مین وجود اوست. ایسن عينيت بيواسطة محض در واقع در حكم نوهسي ذهنيت غيرعيني بيواسطه است یعنی فردیتی است که خارج از هستی بیواسطهٔ خود هیچگونه عینیتی ندارد. (۲) یا همین کار عینیت نیافته فاقد ارژش به رابطهای ایجسابی **می انجامد**: کاری که نخست نسبت به خویش حالت سلبیدارد، یعنی عینیت نیافته و بیمورد است و چیزی جز ذهنیت محض کار [در وجود فرد] نيست، در مينحال نومي فعاليت [يا امكان فعاليت] است؛ هرچند خود آن هنوز ارزش نیست اما می تواند منبع زنده ارزش باشد. اسروت مام (که واقعیتی عینی در سرمایه است) از لحاظ کار حالت **امکان عام** را دارد و در همل ساخته و پرداخته میشود.

پس به هیچوجه تناقض آمیز نیست اگر گفته شود که زمینه [ابرهٔ] کار اگرچه فقر مطلق است اما موضوع و مورد فعالیت آن امکان عام ثروت است. اگر تناقضی در کار باشد ناشی از ماهیت و جوهر نظام مزدبگیری است؛ همان قدر که سرمایه به هنصر متخاصم خود یعنی کار نیازمند است، کار نیز با ضد خود یعنی سرمایه، لازمة ای تخاصم آمیز دارد.

آخرین نکته ای که در رابطهٔ کار و سرمایه باید مورد توجه قرار کیرد این است که کار در برایر سرمایه نوعی ارزش مصرفی متضاد با سرمایه به شکل پولی آن است، اما نه این یا آن کار معین، بلکه کار ب. معتای عام، کار به صورت مجرد. در این زمینه، خصوصیت کـار مطرح نیست، این سبم است که کار بتواند به **هر مصرفی** برسد. البته کار باید با طبيعت خاص هر سرماية معين سازكاري داشته باشد. اما سرمايه بـه خودی خود اعتنائی به خصوصیتهای محتوای خود ندارد چون نسهتنها دربردارند، کلیت عناصر آنهاست، بلکه می تواند از خصوصیت های آنها مىرفنظى كند. پس كارى هم كه در برابر سرمايه قرار مىكيرد بايد از چنین کلیت و انتزاعی برخوردار باشد. بسرای مثال در کسار صنغی و پیشهوری که سرمایه هنوز خود شکلی محدود دارد و هنوز کلا در جوهری خاص غوطه ور است و بنابراین هنوز سرمایه به معنای کامل آن نیست، کار هم ظاهری جزئی و خاص دارد و فاقد آن کلیت و انتزاعی است که در برابر سرمایه از آن برخوردار می شود. شکی نیست که در هس مورد کار به شکلی خاص و ویژه عرضه می شود، اما سرمایه توانائی آنرا دارد که هر نوع کاری را به خدمت گیرد : هر نوع کار "بالقو، [ی] کاریست در خدمت سرمایه و اینکه کدامیك از آنها به خدمت گرفته شوند امری کاملا تصادقیست. از سوی دیگر خود کارگر مطلقاً به ویژگی کار خسود بی اهتناست و جز به عنوان کار یعنی ارزش مصرفی در خدمت سرمایه، توجبهی بدانندارد . پس ویژگی اقتصادی وی این است که او در واقع حامل کار یا ارژش مصرفی برای سرمایه است. او کارگریست در مقابل سرمایهدار. این خصائص را در نبزد پیشهوران، وردست های استاف و **مىاحبان حرف نمىبينيم؛ ويسرْكى و تمايسز جماعت اخير بسرعكس در** خصوصیت کار و نوع رابطهٔ آنان با استادکار معین است. به همین دلیل به موازات تحول کار و ازدست رفتن خصایص فردی و هنری آن، کارگر و سرمایهدار بیش از پیش به صورت دو قطب مخالف در یك رابطهٔ واحد توليدى در برابر هم قرار مىكيرند. بدينسان كار بيش از ييش مجرد و انتزاعی، بیش از پیش جدا از شخصیت کارگر می شود و فعالیت به امری مکانیکی تبدیل میگردد که ملائق و شخصیت وی در شکل آن دخالتی ندارد. نعالیت کارکر امری کاملا صوریست، یا به عبارت دیگر یك نعالیت مادی مىرف است كه ربطى به معناى فعاليت بطوركلى ندارد. پس بار ديگر

سیبینیم که ویژگی خاص مناسبات تولیدی در مقولهٔ مورد بحث ما _ یعنی سرمایه و کار _ تنبها با توسعهٔ یک شیوة تولید مادی خاص و در مرحلهٔ خاصی از تحول نیروهای مولد صنعتی واقعیت پیدا میکند. (ایسن نکته بطورکلی در ارتباط با مناسبات تولیدی بعداً به تقصیل شرح داده خواهد شد؛ چون تا اینجا مسأله در سطح شرائط و مناسبات مطرح شده، درحالی که در قالب ارزش مبادلهای، گردش و پول حالت یک مفہوم مجرد را دارد که تفکر ذهنی بیشتری دربارهٔ آن لازم است).

فرایند کار جذب شده در سرمایه (سرمایه و سرمایهدار)

حالا به وجه دیگر فرایند میرسیم. مبادلهٔ سرمایه یا سرمایه دار با کارگر تا حدی که به بحث ما در فرایند محف مبادله مربوط میشود در اینجا پایان میگیرد. حال به رابطهٔ سرمایه با کار، به عنوان ارزش مصرفی سرمایه میپردازیم. کار در برایر سرمایه تنها یک ارژش مصرفی نیست، کار ارزش مصرفی سرمایه است، کار در نبود ارزش های عینیت سافته در ارزش یا فعالیت ارزش آفرین است، کار در برابر سرمایه شکل صرفا ارزش یا فعالیت ارزش آفرین است، کار در برابر سرمایه شکل صرفا انتزاعی یا امکان صرف فعالیت ارزش آفرین است که تنها به عنوان زرینه ای معاون منبع [انرژی] در تن کارگر وجود دارد. اما عنگامی که از طریق تماس با سرمایه _ که زمینهٔ فعالیت وی را فسراهم میکند زمینه ای که خود راما فاقد آن است _ به حرکت درمیآید، بسه فعالیتی مولد و واقعاً ارزش آفرین تبدیل میگردد. هدف از تماس کار با سرمایه بطورکلی بازتولید خود آن، حفظ و ازدیاد خود آن به عنوان ارزش واقعی بطورکلی بازتولید خود آن، حفظ و ازدیاد خود آن به عنوان ارزش واقعی

۵ اصل عبارت به آلمانی چنین است:

Als das Nichtsein der Werte als Vergegenständlichter ist die Arbeit ihr Sein als nicht Vergegenständlichter, ihr Ideelles Sein: die Möglichkeit der Werte und als Tätigkeit die Wertsetzung.

و مترجم فرانسوی عبارت فوق را چنین ترجمه کرده است: Bien qu'il ne soit pas une valeur pour les valeurs objectives, le travail est leur forme non objectivée, leur être subjectif. Le travail est la possibilité des valeurs: lorsqu'il est en activité, il est valorisation.

میادله یا کارگر، خود کار را به خود تخصیص میدهد؛ کار به لحظهٔ وجودی حرکت سرمایه تبدیل میشود و شروع میکند به جان بخشیدن بسه اشیاء مردهای که فقط مایهای از وجود دارند. سرمایه پسول است (یك ارزش مبادله ای به خودی خود موجود) اما نه پولی که در جوهری خساص تحقق یافته باشد؛ و بنابراین از دیگر جوهرهای تشکیلدهندهٔ ارزش مبادلهای که در کنار آن قرار دارند، جداست، بلکه پول به عنوان عصارهٔ ارزشی همهٔ جوهرها و همهٔ ارزشهای مبادلهای به هر شکل و شیوهای از کسار عينيت يافته. سرمايه ـ اين صورت پولى تمام شكلهاى خاص كار عينيت یافته ... در تماس باکار عینیت نیافته، کارزنده، به در ایند فعالیتی کار تبدیل میشود. پس در نگاه اول میانجوهر[یاماده ای] که سرمایهمتشکل از آن است وشکل [یاصورتی] کهسرمایهبهعنوانکار هم میتواند بهخودبگیرد تفاوتی کیفی وجود دارد. در جریان پیدایش این تفاوت و در عینحال نفیآن است که سرمایه به فرایندی فعال تبدیل میشود. کار خمیرمایه ایست که به تخمیر و عملآمدن این فرایند کمك میکند، از یكسو، مادمای که سرمایه مرکب از آن است باید به کار گرفته شود، یعنی توسط کار مصرف شود؛ از سوی دیگر ذهنیت محض، که صورت سادمای بیش نیست باید نفی شود و کار در مادهٔ سرمایه عینیت پیدا کند. رابطهٔ محتوای سرمایه با کـار، رابطة كار عينيتيافته باكار زنده - جون سرمايه در اين رابطه حالتي منفعل دارد که باید با فعالیت شکلدهندهٔ کار تعینی تازه پیدا کند ... در مجموع چیزی بیش از رابطهٔ کار یا عینیت آن با مادهٔ آن نمی تواند باشد (این رابطه باید در همین فصل، پیش از پرداختن به ارزش مبادلهای در فصل دوم بررسی گردد). و در قبال کار بهمنزلهٔ فعالیت، کار مادی یا عینیت یافته تنبها دو صورت پیدا میکند: نخست به صورت **مواد خام** یعنی مادهٔ بیشکل، مادهٔ صرف برای فعالیت هدفدار و شکلدهندهٔ کار؛ دوم به صورت ابزار کار، یعنی وسایل مادیتیافته ای که فعالیت ذهنی [یا فردی کارگر]، بینابین خود و مادهٔ خام، از آن بهعنوانکارگشا استفادهمیکند ً. اينجا اقتصاددانان به غلط از مغهوم فراورده سخن میگويند كه هنوز تمایزی با مفاهیم مادهٔ خام و ابزار کار پیدا نکرده است. این مفهوم در واقع پیامد و نه پیشفرض رابطهٔ محتوای منفعل سرمایه و فعالیت کار در

⁶⁻ Hegel, XI, («Vorlesungen über die Philosophie der Gechichte», etc.) P 316; V. (Wissenschaft der Logik, 2 Teil»). P. 225-26, 229-31; VIII («System der Philosophie» 1, Teil) P. 420-21, [F].

رونه توليداست. فراورده به منزلة يبتشرض، يعنى شيئىمتمايز ازرايطة کار، فرقی با ایزار کار یا مادهٔ خام تدارد. زیرا مادهٔ خام و ایزار کار به منوان جوهرهای ارزشی متمایز، خود توهی کار هیئیت یافته، و فر اورده اند. جوهر ارزشی به هیچروی جوهر طبیعی خاص نیست بلکه کار عینیت یافته است. همین کار مینیت یافته است که مجددا به منوان مانه شام و ابزار کار با کار زنده ارتباط می پابد. اگر فقط فعل تولید را در نظر بگیریم، ممکن است چنین به نظر برسد که ابزار کار و مادهٔ خام بسه رایگان در طبيعت يافت مىشوند و فقط كافى است أدمى شكل مناسبى بدانها بدهد تا به صورت موضوع و وسیلهٔ کار درآیند. یعنی که روند کار در چگونگی آنها دخالتی ندارد. با این حساب فراورده در برابر مسادهٔ خام و ابسزار توليد چيز کيفيتاً متفاوتي خواهد بود. چون نه فقط نتيجهٔ کاريست که به کمك ابزار بر ماده اعمال میشود، بلکه ضمناً نمودار نخستین عینیت یافتگی کار در کنار سایر عناصر [یعنی مادهٔ خام و ابزار تولید] است. اما مواد خام و ابزار کار به عنوان اجراء سازندهٔ سرمایه، خرد، کار مینیت یافته و قراوردهاند. اما مطلب به همینجا ختم نمی شود. چون مثلا در آن نوع توليد كه در آن ته ارزش مبادله اى وجود دارد و ته سرمايه، فراوردهٔ کار می تواند مستقیماً تبدیل به ابزار و موضوع کار جدید بشود. نوعی تولید کشاورزی که صرفاً ارزش مصرفی ایجاد میکند از اینمقوله است. تیر و کمان شکارچی یا تور ماهی گیری در ساده ترین شرائط تولیدی هم دیگر فراوردهٔ محض نیستند بلکه **مادهٔ خام** یا دقیقتر بگوئیم **ابسزار تولیدا**ند. نخستین شکل ویژهای که در آن فراورده حکم ابــزار تولید را پیدا کرده مملا به همین صورت بوده است. و مسأله هنگامی پیچیده تسر می شود که مادهٔ خام و ابزار کار به منامس سازندهٔ سرمایه تبدیل شوند. هرچند که اقتصاددانان اینجا هم از رو نمی روند و به عنوان سومین عنصر سازندهٔ سرمایه بازهماز فراورده سخن می کویند. و این همان فر اور ده ای ست که از روند تولید و گردش خارج می شود تا نور آ به مصرف برسد. آنتوان شربوليه اينهارا *وسايل تأمين معيشت [ف]٨ مى نامد، يعنى فر اورده هائى

۷_ Antoine Cherbuliez (۱۲۹۷_۱۸۶۹) حقوق دان و اقتصاددان سوئیسی.

حوادار میسموندی (کرچه عناصری از تئوری ریکاردو را به آن افزود). نك: Richesse ou pauverté; Exposition des causes et des effects de la distribution actuelle des richesse sociales, Paris, 1841. P. 16, [E].

8--- approvisionnement.

که کارگر برای آنکه زنده بماند تا فراوزدهٔ جدیدی تولید کند در خلال تولید بدانها نیازمنداست. اینکهسرمایهدار اینتوانائیرا دارد از آنجاست که هنصر سرمایه تماماً پول است و از این حیث میتواند از شکل عام خود، یعنی ٹروت به مادهٔ ٹروت یعنی فراوردههای مصرفی تبدیل گردد. ⁹وسایل تأمین معیشت [ف] مورد نظر اقتصاددانها با این ترتیب تنها به درد کارگران میخورد و آن پولیست که در شکل اقلام مصرفی یا ارزشهای مصرفی بیان میشود و کارگران در مبادله باسرمایهدار از او دریافت میکنند. این بخشی از عمل نخست مبادله است. و از حدود ارتباط آن با عمل دوم بعدا صحبت خواهیم کرد. گسیختگی آفازین در فرایند تولید همان تقاوت کار عینی، کار زنده، یا تفاوت مادهٔ خسام و ایزار کار است. اینکه اقتصاددانان دو جنبهٔ فوق را با هم اشتباه میکنند چندان استبعادی ندارد چون آنان دو لحظهٔ موجود در رابطهٔ سرمایه و کار را با هم میآمیزند و قادر به درک تفاوت ویژهٔ آنها نیستند.

پس: مادهٔ خام با دگرگون شدن، با شکلگیری توسط کسار، مصرف می شود و آبزار کار هم با مورد استفاده قرار گرفتن در این فرایند ب. مصرف میرسد و فرسوده میگردد. از سوی دیگر کار هم با مورداستفاده قرار گرفتن و به جریان افتادن مصرف می شود: مقداری از نیروی عضلانی به مصرف میرسد و کارگر با این عمل خسته می شود و از پای درمی آید. اما کار به تنبها مصرف می شود بلکه در ضمن تثبیت هم می شود. کار از شکل فعالیت به شکل مین درمی آید و مادیت پیدا میکند. کار با تغییر دادن موضوع خود سیمای خود را تغییر میدهد و از صورت فعالیت [زنده] به صورت هستی [هینیتیافته] تغییر مییابد. پایان و هدف این روند، فراورده است که در آن مادهٔ خام با کار کره خورده، ابزار کار هم از یك امکان صرف به واقعیت، به راهنمای واقعیکار تبدیلمی شود یعنی در ضمن تأثير مكانيكي يا شيميائياش بر مادة كار، تا سرحد فرسايش كامسل شكل خارجیاش به مصرف میرسد. هر سه لحظه فرایند، یعنی ماده، ایزار، و کار به یك نتیجهٔ خنثی یعنی به فراورده میرسند. لحظه های فرایند تولید که به مصرف رسیدهاند تا فراوردهرا شکلبدهند همزمان درآن بازآفرینی می شوند. از این رو تمامی قرایند به صورت مصرف مولد تمودار می شود. مصرفی که نه در خلام پایان میگیرد، نه در ذهنیشدن سادهٔ شیء؛ مصرفی که سرانجام آن آفرینش شیشی تازه است. این مصرف یك مصرف صرف مواد نيست بلكه مصرف خود مصرف است؛ در تعليق موادً، به تعليق خود

وجه متمایز دارد که سرمایسه هم این و هم آن و هم درعینحسال نسبت آنهاست. اما:

سوم، این نسبت منوز نسبتی درخود است زیرا منوز [رسمآ] وضع نشده و یا اگر هم شده باشد فقط به صورت تأبعی از این یا آن عنصر **مادی**ست که یا ماده [سرمایه] یعنی ابزارها و مواد خام است یا صورت آن يعنى كار؛ سرمايه رابطة اين دو است: سرمايه به عنوان فرايندو اقعى، خودش رابطهای مادیست، یعنی ارتباط هر دو عنصریست که محتوا و صورت سرمایه را تشکیل میدهند. اما سرمایه از حیث تقابلش با کار، چیزی جز پذیرندگی و مادهٔ پذیرا نیست، یعنی شکل یا صورتیست ک رابطهٔ اجتماعی مستقلا موجود سرمایه در آن جای میگیرد. تنبها محتوای سرمایه، یعنی بطورکلی کار عینیتیافته است که در روند [تولید] داخل می شود ۔ اما این از نظر کار مہم نیست زیرا فرایند تولید در هر حال عبارت است از عمل کار زنده بر کار عینیت یافته، سرمایه هم در این میان بیش از آنکه نقش کار عینیتیافته را داشته باشد حکم موضوعی را دارد که با کار زنده شکل میگیرد. از نظر کار، پنبه ای که نخ میشود یا نخ ینیه ای که پارچه میشود، یا پارچه ای که درچاپ و رنگترزی به کارمی و د فقط به عنوان پنبه، نغ و پارچه مطرح اند. این فراورده های سادهٔ کار، کار عینیتیافته، عامل ایجاد هیچ فرایندی نیستند، اشیاء یا مواد خام ساده ای هستند که خواص طبیعی معینی دارند. اینکه اینها از کجا آمده اند اهمیتی ندارد؛ اینها ماددای برای کارند، سرمایهای مرکب از عناصرمادی وجود دارد که نیازمند کار است؛ همین و بس. از سوی دیگر کار هم که از طریق مبادله در واقع یکی از همین عناصر مادیست با سایر عناصر سرمایه فقط نوعی تمایز جوهری دارد: کار به شکل فعالیت است و دیگر عناصر به شکل سکون. پس همهٔ فسرایند تسولید عبارت است از رابطهٔ جوهری عنصس عملکننده [یعنی کار] بر دیگر عناصر، نه رابطهای که **خود** سرمایه با آنها دارد. پس سرمایه **یك چیز منفعلی**ستکه هیچخصیصهٔ صوری ویژهای ندارد؛ یک فرایند ساده تولیدی داریم کسه سرمایه در آن نقشی متمایز از جوهر خود فرایند ندارد. سرمایسه حتی بسه صورت ویژهاش ــ مثلا کار عینیتیافته ــ که جوهر هرگونه ارزشمبادلهایست به میان نمیآید. جوهر طبیعی محض سرمایه در واقع هیچگونه رابطهای با ارزش مبادله ای یا کار عینیت یافته، یا رابطه ای با کار که ارزش مصرفی سرمایه است ندارد؛ به عبارت دیگر [جو هر محض سرمایه] با همهٔ رو ابط

[ذهنی] سرمایسه بیگانسه است و در حکم وجسود طبیعی (Daseinform) اینهاست؛ در این معنا قرایند سرمایه چیزی جز قرایند تسولید نیست: سرمایه مثل پول، خصلت ویژهاش را به شکل ارزشی از دست میدهد. سرمایهٔ بهخودیخود موجود – یعنی سرمایهدار – حتی داخل در قسرایند مرمایهٔ بهخودیخود موجود – یعنی سرمایهدار – حتی داخل در قسرایند تولید نیست، چون آنچه از طریق کار به صورت مادهٔ خام و ابزار تولید به مصرف میرسد، سرمایهدار نیست، کار است که به مصرف میرصد. در این معنا هم قرایند تولیدی سرمایه فرایندی ویژه نیست، مثل هر قرایند تولیدی بطورکلیست. برخلاف کار، تنها شکل مادی دخالت سرمایسه در انتزاعی دلخواسته نیست بلکه عین حرکتیست که در عمل تولید می بینیم و به همین دلیل هم اقتصاددانان متعجب اند و خیال میکنند که سرمایسه مرمایه در قرایند تولیدی است. اما آنها توجه ندارند که شکل عمل سرمایه در خلال این فرایند چیست.

اكنون بدنيست به عنصرى توجه كنيم كه فقط نتيجة مشاهده نيست بلکه از طبیعت خود رابطهٔ اقتصادی ناشی می شود. در نخستین فعل تولید سرمایهدارانه، که همان مبادلهٔ کار با سرمایه است، کار به صورت برای خود الزاما در وجود کارکر مجسم میشود. اینجا یعنی در فعل دوم نیز همین طور است. سرمایه را می بینیم که وجودی برای خـود دارد، بــه صورت ارزشی برای خود موجود و خودمدار۱۰ (چیزی که در مورد پول تنسا بسه صورت گرایش در کار بود). خوب، سرمایهٔ بهخودیخود موجود و جدا از رابطه با کار مگر همان سرمایادار نیست؟ با این همه بسیاری از سوسیالیست.ها را می بینیم که میگویند به سرمایه احتیاج دارند و نه به سرمایهدار ۱۱. اینها در واقع خیال میکنند که سرمایسه هم چیزیست، و رابطة توليدى نيست كه وقتى به خود بركـردد دقيقا همان سرمايــهدار می شود. البته می توان سرمایه را از این یا آن سرمایه دار جدا کرد و به دست دیگری داد. اما سرمایهداری که سرمایه را از دست بسدهسد دیگر سرمایهدار نیست. پس میتوان سرمایه را از قردی به نام سرمایهدار جدا کرد، اما نه از مقولهای به نام سرمایه دار، که متوله ای ست متضاد باکارگر. حتی کارگر هم میتواند از کار بازماند و مظهر وجسود برای خسود

¹⁰⁻ selbstischer=egocentric.

¹¹⁻John Gray: The Social System, P. 36; J. F. Bray, Labour's Wrong, PP. 157-76, [E, F].

(Fürsichsein) کار نباشد؛ مثلا پول و پله ای به هم بزند، یا بدزدد. در این صورت او هم دیگر کارگر نیست، چون کارگر ذاتاً چیزی جز هستی برای خود نیست (بعداً تحلیل این مطلب را ادامه خواهیم داد).

فرایند تولید چون معتوای سرمایه. کار مولد و نامولد (کار مولد سرمایه آفرین است). تلقی کارگر از کارش مانند تلقی او از یك ارزش مبادله ایست، و تلقی سرمایه دار از کار مانند تلقی وی از یك ارزش مصرفی. کارگر وجود خود را وقف کار می کند که نیروی مولد ثروت است (سرمایه از کار به همین عنوان استفاده مسی کند). تبدیل کار به سرمایه و غیره. سیسموندی، شربولیه، سه، ریکاردو، پرودون، و...

از فرایند [تولید] فقط آن چیزی خارج میشود که ابتدا به صورت مقدمات و شرائط در آن وارد شده است ۱۲. اما چیزی که داخل شده در هر صورت باید خارج شود. پس اگر می بینیم که در پایان فرایند تولیدی سرمایه داری از روابط صوری [آغازین] خبری نیست برای آن است که سرنخ های نامرئی را نادیده گرفته ایم. برای روشن تر شدن مطلب تعمق بیشتری لازم است.

اولین نتیجه ای که حاصل شد این است که:

(الف) سرمایه از طریق درآمیختن با کار به فرایند تولیدی تبدیل می شود و این فرایند تولیدی قبل از هر چیز فرایند تولید مادی است: یعنی یك فرایند تولیدی به معنای هام کلمه است چون میان فرایند تولیدی سرمایه داری و فرایند مادی تولید بطور کلی تفاوتی نیست. دیدیم ک تولید سرمایه داری [از این لحاظ] شکل ویژهٔ خود را ندارد. تولید سرمایه داری این است که سرمایه بخشی از هستی مادی خود را به کار می دهد تا هستی عینی [واحد] سرمایه به [دو هستی متمایز از هم به صورت] اشیاء و کار تقسیم گردد ۲۰. رابطهٔ میان این دو همان فسرایند

۱۲۔ جملۂ مارکس یادآور جملۂ مشہور جان لاك است که میگوید: ہیےچیز در فہم نیست که قبلا به صورتی از راہ حواس وارد آن نشدہ باشد. ۱۳۸۰ ماله، اسماد کاند میں من ماسل میں جربتا میں الکھ میں نا محکا

۱۳_ نائ: مفهوم «دوگانه شدن عنصر واحد»، «دوتا شدن یائ» در نزد هکل.

کار می برد ارزان تر خواهد فروخت. در پاسخ می توان گفت او گران تر می فروشد زیرا ابزار بیشتری را به کار می گیرد خاصه که استفاده بیشتر او از ماشین استهلاك بیشتری هم دارد. اما در عمل چنین نیست که چون ماشین مواد بیشتری مصرف می کند سریعتر فرسوده شود و باید سریعتر جایگزین شود. در هر حال این به بحث جاری ما مربوط نمی شود. فرض ما بر آن است که نسبت بین ارزش ماشین و مواد در هر دو مورد ثابت بماند.

اهمیت حقیقی مثال وقتیست که از یكسو سرمایه ای کمتر با کار بیشتر و مواد و ماشین آلات کمتر در نظر بگیریم که میزان سود آن بسه نسبت کل سرمایه بیشتر باشد، و از سوی دیگر سرمایه ای بزرگتر کسه مواد و ماشین آلات بیشتری را با کار کمتر ... یعنی تعداد مطلقاً کمتری از روزهای کار ... به جریان می اندازد: این سرمایهٔ دومی میزان سودش کمتر است زیرا سود او از کار کمتر است، کاری که قدرت تولیدی اش به دلیل تقسیم کار زیادتر شده است. ضمنا باید در نظر داشت که (برخلاف مثال بالا) ارزش مصرفی ماشین به نحو چشمگیری بیش از ارزش آن است یعنی تنزل ارزش آن در جریان تولید با اثر افزاینده اش بر تولید تناسبی ندارد.

پس دو سرمایه داریم به صورت دو دستان پ. دستی، دوم ماشین بچاپ خودکار).

سرمایهٔ ۱۰۰ تالری یک که ۳۰ تالر صرف مواد، ۳۰ تالر صرف چاپ دستی و ٤٠ تالر صرف ۶ روز کار میکند. نرخ سود او در مجموع ۱۰ درصد و نسبت به کار زندهٔ مصرف شده ۲۵ درصد (یا لچ کار اضافی) است.

سرمایهٔ ۲۰۰ تالری فو. که ۱۰۰ تالر آن مواد، ۲۰ تالر آن برای چاپ و ٤٠ تالر آن برای ٤ روز کار است. سود این سرمایه از ٤ روز کار ۴۳۱ تالر یعنی ۴۱ روز در مقابل یك روز مورد قبلیست. ما در جمع به ۴۳۱ می رسیم که نسبت به کل ۴۴ درصد بیشتر است در حالی که سود قبلی ۱۰ درصد بود. با وجود این ارزش اضافی نسبت به کار مصرف شده در مورد دوم ۴۳۱ و در مورد اول ۱۰ است. در اولی ٤ روز، یك روز کار اضافی ایجاد می کند در دومی ٤ روز، ۴۱ روز. اما نسرخ سود آن نسبت به جمع سرمایه ۴، یا ۴۳۳ درصد از اولی کمتر است یعنی جمع مقدار سود ۴ بیشتر است. حالا فرض کنیم که مواد مربوط به ۳۰ و تالر در مثالهای فوق همان دفرم عمای چاپی کتاب باشند و ابزار کار در طول ۱۰ سال مستهلك گردد یعنی هر سال ۱۰/۱ آن فرسوده شود. در این صورت سرمایهٔ شمارهٔ یك ۱/_{۱۰} از ۳۰ تالر مواد را ــ که ۳ تالر می شود ــ پاید جایگزین کند و دومی ۱/_{۱۰} از ۳۰ یعنی **۲ را. (اگر هر یك از گروز** کار را در یك فصل در نظر بگیریم) فرض می کنیم که در عرض سال هم ماشین جدیدی در تولید داخل نشود.

سرمایهٔ یک. ۳۰ فرم چاپی را میفروشد بـــه: ۳۰ مواد + ۳ ابزار + ۰۰ (زمان کار عینیت یافته) (زمان تولید) که میشود ۸۳.

سرمایهٔ دو. ۱۰۰ فرمچاپیرا میفروشد به ۱۰۰ مواد + ۱۱ ابزار، + ۲۹۹ (زمان کار عینیت یافته) (زمان تولید) که ۲۹۹ میشود.

سرمایه یک. ۳۰ فرم چاپی را به ۸۳ تالو یعنی هو فرم ۸۲ تالو میفروشد یعنی ۲ تالو ۲۳ قروش نقره هو فرم.

سرمایهٔ دو. ۱۰۰ فرم چاپسی را ۱۵۹ تالس و ۱۰ قسروش نقره میفروشد، هر یك فرم <u>۱۵۹ تالر و ۱۰ قروش نقره</u> ، یعنی یك تالر و ۱۰۰ ۱۷ قروش نقره و ۸ فنیگت۲۱.

يس سرماية يك ماليده، زيرا قيمت فروش آن بي نهايت بالاست. اگرچه در مورد اول سود مجموع سرمایه ۱۰ درصد و در مورد هوم فقط لله است ولى سود سرماية اول از زمان كار ٢٥ درصد و سودسرماية دوم ♦۳۳ درصد را تشکیل میدهد. با سرمایـــة اول نسبت کار لازم بــه جمع سرمایه بیشتر است و از این رو کار اضافی با آنکه بهطور مطلق کمتر از سرمایهٔ دوم است اما در مقایسه با کل سرمایه که کمتر است نرخسود بیشتری را نشان میدهد. ۶ روز کار به نسبت ۲۰ بزرگتر از ۶ به نسبت ۱۳۰ است؛ یك روز اول معادل ۱۵ و یك روز دوم معادل ٤٠ است. ولی با سرمایهٔ دوم، کار مولدتر است (که این هم واضع است چسون مقدار ماشین **بیشتر** است و این جزء از سرمایه در ترکیب کلی سرمایه اهمیت بیشتری دارد، و هم مقدار موادی که در کار اضافسی مصبرف میشود، يعنى مقدار موادى كه در زمان كارى واحد مصرف مىشود بيشتر است). پس زمان اضافی بیشتری ایجاد میکند (زمان اضافی نسبی که میزان آن تحت تألير توسعة نيروهاى توليدىست). در مورد اول زمان اضافى إ و در مورد دوم 🕁 است. از اینرو در زمان واحد ارزش مصرفی و ارزش مبادلهای بیشتری ایجاد میشود هرچند که ارزش مبادلهای به نسبت ارزش

۱۳_ در متن آلمانی ۱۰ فنیک است که در ترجمه های انگلیسی و فرانسوی اصلاح شده است.

مصرفی بالا نمیرود. چون دیدیم ارزش مبادله ای به نسبت عددی بار آوری کار زیاد نمیشود و قیمت بخشی از سرمایهٔ دو (فرم چاپخانه) به نسبت قیمت کل تولید پائین تر است چون قیمت ضربدر تعداد و احدهای تولید شدهٔ فرم چاپی بیشتر است. حال اگر فرض می کردیم که در سرمایهٔ دو تعداد روزهای کار نسبت به سرمایهٔ یک به طور مطلق بیشترند گرچه به طور نسبی کمترند، به نتایجی باز هم بارز ترمی سیدیم. پس سودسرمایهٔ بزرگتر که با ماشین های بیشتری کار می کند کمتر از سرمایهٔ کمتری ست بزرگتر که با ماشین های بیشتری را به کار می گیرد. درست به این دلیل که کار زندهٔ نسبی یا مطلق بیشتری را به کار می گیرد. درست به این دلیل که در آن کار زنده در مجموع سهم کمتری دارد، کمتر است از وقتی که سود کمتر از کار زنده در مجموع سهم کمتری دارد، کمتر است از وقتی که مود بیشتری دارد. بالا رفتن قدرت تولیدی در سرمایهٔ دو به این معناست که مواد برای کار کردن بیشتر است و بخش مهمتری از سرمایه می معناست ابزارها شده است.

و کلاف سردرگم باستیای بیچاره که آقای پرودون هم از آن سر در نمیآورد در همینجاست: چون نسرخ سود در مجموع سرمایهٔ مولدتسر و بزرگتر کمتر است، نتیجه گرفته میشود که سهم کارگر بیشتر شده است در حالی که حقیقت درست عکس این است، کار اضافی او زیسادتسر شده است۱۲.

به نظر می رسد ریکاردو هم مطلب را نفهمیده، چون اگر غیرازاین می بود تلاش نمی کرد کاهش ادواری سود را صرفاً با افزایش مزدهای ناشی از افزایش قیمتهای غله (و رانت) توضیح بدهده۱۰. حقیقت این است که ارزش اضافی ... تا آنجا که پایهٔ سود است و از آنچه معمولا سود نامیده می شود متمایز است ... هنوز شکافته نشده است. باستیای بیچاره باید در مورد فوق می گفتکه چون در مثال اول سود ۱۰ درصد ((/1)) و در مثال دوم $\frac{1}{2}$ درصد ((/1)) است، پس در مورد اول کارگر (/1) و در مورد در م₁ در مراد دو تیز این است، پس در مورد اول کارگر (/1) و در مورد در م₁ در از در مال او در مورد و نیز مثال دوم از در مان دو در مورد و نیز مورد و نیز مراد در ایطهٔ آنها با هم خلط است، حال رابطهٔ ارزش جدید سرمایه را

¹⁴⁻ Bastiat et Proudhon, Gratuité du Crédit, PP. 127-32, 135-37, 288, [E].

¹⁵⁻ Ricardo, On the Principles of Political Economy, PP, 117-19, [E].

به **ارزش کلی تمایز نیافتهٔ** آن^۱/ (یمنی به سرمایه به شکلی که قبل از شروع تولید هست، و در پایان روند تولید برای شروع مجدد تولیددوباره به همان شکل خواهد بود) در نظر بگیریم. نتیجه ای که به دست خواهیم آورد یا سود یعنی تعین تسازه ای از همان ارزش اضافی یسا انباشت و تراکم. آنچه هم اکنون مورد نظر ماست طبیعت ارزش اضافیست یعنی همان مقدار کار _ نسبی یا مطلق _ که علاوه بر کار لازم انجام می گیرد.

در فراگرد تولید، تمیز آن عنصری از ارزش کلی که تحت عنوان ابزار به مصرف میرسد، از مادهٔ مصرف شده، ناممکن است، بویرژه هنگامی که بحث بر سر تبیین نحوهٔ تکوین ارزش اضافی و چگونگی سرمایه شدن سرمایه است. به این دلیل که این مصرف بخشی از فراگرد تولید ساده است و بنابراین ارزش ابزار مصرف شده (اعسم از ارزش مصرفی سادهٔ آن، یا ارزش مبادله ای ش به شرطی که تولید آنقدر پیشرفته باشد که تقسیم کار و مبادلهٔ آزاد را امکان دهد) باید بار دیگر در ارزش مادله ای یا ارزش مصرفی فراورده تجدید شود تا بتوان فراگرد تولید را باشد که بقسیم کار و مبادلهٔ آزاد را امکان دهد) باید بار دیگر در ارزش مادله ای یا ارزش مصرفی فراورده تجدید شود تا بتوان فراگرد تولید را کرفته می شود و ارزش مبادله ای مواد خام را بالا می برد ارزش مصرفی نشان دادن تفاوت ارزش نامتفیر که بخشی از آن به حال خود باقی می ماند و بخشی دیگر در فراورده باز تولید می شود (ا نظر سرمایه می ماند و بخشی دیگر در فراورده باز تولید می شود (از نظر سرمایه **یا تولید ای باد می شود ام از بالا در دان باد**ی که نه می از با می ماند و بخشی دیگر در فراورده باز تولید می شود (از نظر سرمایه که در تولید ایجاد می شود اه از نظر فعالیت تولیدی نوعی فراورده است) با ارزشی فرایند تولید چون محتوای سرمایه. کار مولد و نامولد (کار مولد سرمایه آفرین است). تلقی کارگر از کارش مانند تلقی او از یك ارزش مبادله ای ست، و تلقی سرمایه دار از کار مانند تلقی وی از یك ارزش مصرفی. کارگر وجود خود را وقف کار می کند که نیروی مولد ثروت است (سرمایه از کار به همین عنوان استفاده می کند). تبدیسل کار به سرمایه و غیره. سیسموندی، شربولیه، سه، ریکاردو، پرودون، و...

از فرایند [تولید] فقط آن چیزی خارج میشود که ابتدا به صورت مقدمات و شرائط در آن وارد شده است ۲۱. اما چیزی که داخل شده در هر صورت باید خارج شود. پس اگر می بینیم که در پایان فرایند تولیدی سرمایه داری از روابط صوری [آغازین] خبری نیست برای آن است که سرنخ های نامرئی را نادیده گرفته ایم. برای روشنتر شدن مطلب تعمق بیشتری لازم است.

اولین نتیجه ای که حاصل شد این است که:

(الف) سرمایه از طریق درآمیختن با کار به فرایند تولیدی تبدیل میشود و این فرایند تولیدی قبل از هر چیز فرایند تولید مادی است: یعنی یك فرایند تولیدی به معنای عام کلمه است چون میان فرایندتولیدی سرمایهداری و فرایند مادی تولید بطورکلی تفاوتی نیست. دیدیم که تولید سرمایهداری [از این لحاظ] شکل ویژهٔ خود را ندارد. تولید سرمایهداری این است که سرمایه بخشی از هستی مادی خود را به کار میدهد تا هستی عینی [واحد] سرمایه به [دو هستی متمایسز از هم به صورت] اشیاء و کار تقسیم گردد؟۱. رابطهٔ میان این دو همان فسرایند

۱۲۔ جملۂ مارکس یادآور جملۂ مشہور جان لالہ است که میکوید: ہیںچیز در فہم نیست که قبلا به صورتی از راہ حواس وارد آن نشدہ باشد. اسم ماہ ماہ میں اسم میں کانیں میں میں اسم میں اسم میں اسم کا

۱۳ ناک: مفهوم در گانه شدن عنصر واحد، دوتا شدن یاکه در نزد هگل.

تولید یا دقیق تسر بگوئیم همان قرایند کار است. سا اینجا در وَاقع بسا قرایند کار روبرو هستیم که به سبب انتزاعی بودن و مادیت تابش عنمس مشترك همهٔ شکلهای تولیدی است. پس در واقع همین فرایند کار ، همین فرایند مقلم بر ارزش و شروعکننده است کسه اکنون دوباره در ضلمت سرمایه بازمییابیم، فسرایندی کسه دیگر در درون سرمایسه و به صورت معتوای آن جریان مییابد. (بعدها خواهیم دید که فقدان ویژگی معین صوری در فرایند تولید توهمی بیش نیست).

فرایند [تولیدی] مرمایه در آغاز به شکل فرایند تسولیدی ساده و فاقد هرگونه تعین اقتصادی ویژه، یعنی به صورت محض تولید بطورکلی نمودار میشود. اگر هرکدام از عناصر این فرایند تولیدی ساده (که به خودی خود فقط مختص سرمایه نیست بل شامل همهٔ شیوههای تولیدیست) جداگانه در نظر گرفته شود میتوان گفت سرمایه هم فراورده، هم ایزار کار یا مادهٔ کار از دیدگاه ارزشیست. اگر فقط یکی از جنبههسای آن، همان جنبهای که به صورت ماده یا ایزار صرف در برایر کسار قسرار میگیرد در نظر گرفته شود میتوان گفت که سرمایه مولد نیست ۲. چون این مورت چیزی جز یک ماده یا یک شیء منفعل در برایر کار نیست. در این صورت چیزی جز یک ماده یا یک شیء منفعل در برایر کار نیست.

۱٤ از زمانی که آداماسیت بین کار مولد و نامولد تماین قائل شد^{۱۵}، دعوا بر سر اینکه چه چیزی کار مولد است و چهچیزی نیست ادامه دارد. منشأ این دعوا تحلیل جنبه های متفاوت سرمایسه است. کار مولد فقط آن کاریست که سرمایه آفرین باشد. سنیور میگوید: دیوانکی نیست که مثلا پیانوساز، کارگر سرمایه آفرین باشد. سنیور میگوید: دیوانکی نیست که مثلا پیانوساز، کارگر مولد باشد و بیانونواز نباشد، گرچه بدیبه میت که پیانو بدون نوازند. آن منحك مولد باشد و بیانونواز نباشد، گرچه بدیبه میت که مثلا پیانوساز، کارگر مولد باشد و بیانونواز نباشد، گرچه بدیبه میت که پیانو بدون نوازند. آن منحك مولد باشد و بیانونواز نباشد، گرچه بدیبه میت که پیانو بدون نوازند. آن منحك بازآفرینی می کند و پیانیست می باشد میا نباشد قضیه دقیقا همین است. پیانوساز سرمایه اباز آفرینی می کند. اما آیا پیانیست هم موزیك نمیسازد؟ و گوش موسیقی شناس ما را بین زافرد بین این می ماند ایا او هم به یك معنا مولد نیست؟ بی شك چنین است. کار او جیزی تولید می کند اما آیا پیانیست هم موزیك نمیسازد؟ و گوش موسیقی شناس ما را می نوازد؟ پس آیا او هم به یك معنا مولد نیست؟ بی شك چنین است. کار او ماندله می کند و پیانیست هم موزیك نمیسازد؟ و گوش موسیقی شناس ما را مولد می کند. اما آیا پیانیست هم موزیك نمیسازد؟ و گوش موسیقی شناس ما را مینوازد؟ پس آیا او هم به یك معا مولد نیست؟ بی شك چنین است. نوازنده پیانو هم چیزی تولید می کند اما آیا پیک معنا و مولد نیست؟ بی شك چنین است. مار او جیزی تولید می کند اما آیا یک معنون مودای پندار آفرین. کار گر نولد نه پیانو هم بون خود مولد می شود. همند اقتصاددانانی که طرز تلقی شان، کار گر نامولد را غیر مستقیم به کارگر مولد تبدیل می کند. [در مثال سنیور هم دیدیم] که نوازنده پیانو هم چون مولد تبدیل می کند. در می که انرژی یا شوق بیشتری در فرد بر می انگیزد، یا بسته به تولید تورد بر می انگیزد، یا به میسته موند نواد می در می می دهد، یعنی که انرژی یا شوق بیشتری در فرد بر می انگیزد، یا مولد تر می انگیزد یا به تولید تحرکی می دهد، یعنی که انرژی یا شوق بیشتری در فرد بر می انگیزد، یا مسته می می ند.

15- Adam Smith, Wealth of Nations, Vol. II. P. 355-85 [E, F]. 16- Senior, Principes fondamentaux, PP. 197-206, [E, F]. فقط این یا آن جنبه، یا فقط پیامد [یا فراورده] نیست؛ سرمایه همان فرایند تولید است؛ یعنی امر تولید **معتوای در خود متعرك** سرمایه است. (ب) حال به جنبهٔ صوری قضیه چنانکه در فرایند تولید ظاهرمی شود، نظری بیفکنیم:

کار به عنوان از ژش مصرقی در برابر سرمایه وجود دارد، و کر همان ارزش مصرفی خود سرمایه است یعنی فعالیتی ست که سرمایه درخلال آن ارزشی پیدا می کند. باز تولید و افزایش سرمایه برای آن است که ارزش مبادله ای مستقلی (به نام پول) به حرکت افتاده و تبدیل بر فسرایندی ارژش ساز شده است. پس کار ارزش مصرفی، یا فیروی تولیدی ثروت، یا وسیله و عامل ثروتمند شدن کارگر نیست. کارگر ارزش مصرفی کار خود را در فرایند مبادله با سرمایه که نه به صورت سرمایه، بلکه بیشتر به صورت پول در برابر وی قرار گرفته وارد می کند. در قبال کارگر، سرمایه تنها با مصرف کار است که سرمایه می شود؛ کاری که در آغراز خارج از این مبادله و مستقل از آن است، کاری که برای سرمایه، ارژش معرقی سرمایه تنها با مصرف کار است که سرمایه می شود؛ کاری که در آغراز معرقی سرمایه ترای مرده و آن است، کاری که برای سرمایه، ارژش

به بیان عامیانه تو نیاز جدیدی در او بیدار میکند که ارضای آن مستلزم جدیت بیشتری در امر تولید است، کارگری مولد به حساب میآید. همین استدلال نشان میدهد که تنها کار مولد سرمایه [یعنی همان جدیت بیشتر در امر تـولید ارزش اقتصادی بیشتر] کار تولیدیست و هرگونه کار دیگری اعم از مفید یا زیانمند برای سرمایهسازی هفید نیست یعنی مولد نیست. اقتصاددانانی هم هستند که میگویند تمایز میان مولد و نامولد تابع امر تولید نیست تابع مفہوم مصرف است. در حالی که عکس قضیه کاملا درست است. تولید توتون و تنباکو مولد است کرچه مصرفش نامولد است. تولید اعم از آنکه برای مصرف مولد یا نامولد باشد در هر حال مولد است فقط به شرط آنکه سرمایه آفرین باشد. حرف مالتوس که میگوید: «کارگر مولد کسیست که مستقیماً بر ثروت ارباب خود بیغزایده۱۷ حرف درستی است منتها فقط در یك معنای دقیق. چون بیان مالتوس بیانی زیاده از حد انتزاعیست زیرا این بیان را در مورد کار برده هم میتوان به کار برد [در حالی که حاصل کـار برده، سرمایه یا تراکم سرمایه به معنای علمی کلمه نیست]. تا آنجا که به کارگر [به معنای دقیق کلمه] مربوط میشود ثروتی که وی ایجاد میکند شنکلی از تسروت مستقيماً مربوط با كار، يعنى سرمايه إست. پس كار مولد آن است كه مستقيماً بر سرمایه میافزاید. (مارکس)

17- Malthus, Principles of Political Economy, P. 47, [E, F].

مصرف نیست. کارگر بدینسان در فرایند مبادله با سرمایه داخل میشود و کار او با پسول معاوضه میکسردد. ارزش مصرقی شیء، مورد توجسه فروشندهاش نیست، بلکه مورد نظر خریدار آن است. خاصیت شوره که با آن باروت تبيه مىكنند قيمت شور، را تعيين نمىكند بلكه اين قيمت را هزینهٔ تولید شوره و مقدار کار عینیت یافته در آن تعیین میکند. ارزش یك شیء مصرفی که در امسر مبادلیه قیمت معینی دارد هرچند در کردش تعیین میشود اما ناشی از کردش نیست: قیمت، قبلا تعیینشده، و در کردش فقط نقد میشود. کاری که کارگر به عنوان یك **ارزشمصرفی** به سرمایه میفروشد نیز همین حالت را دارد؛ این کار برای کارگر ارزشهبادلهای اوست که باید نقد شود، اما قیمت آن قبل از عمل مبادله تعيين كرديده و مبادله براساس آن صورت ميكيرد. اين قيمت مانند مر کالای دیگر با عرضه و تقاضا تعیین میگردد. اساس قیمتگذاری در اینجا ... که نکتهٔ مورد نظر ماست ... همانا هزینهٔ تولید یا مقدار کار عینیت... یافته ای ست که برای باز تولید ظرفیت کاری کارگر ضرورت دارد؛ کارگر معادل همین مقدار کار را در مبادله دریافت میکند. پس قیمت یا ارزش مبادلهای کار، که در جریان مبادله با سرمایهدار نقسد می شود، از پیش تثبيت و تعيين كرديده، و فقط صورت ظاهر آن مانند صورت ظاهر هسر قیمت دیگری که قبلا در معنا تعیین شده است، در عمل تغیراتی پیدا میکند. ارزش مصرفی کار در این تعیین قیمت دخالتی نسدارد. ارزش مصرفی کار از نظر کارکر به دلیل ارزش مبادلهای آن است نه بهخاطر توليد ارزشهاى مبادلهاى. درحالىكه از تظر سرمايهدار ارزش مبادله اى اش بهخاطر ارزش مصدقسی آن است. پس از نظر کارگسر، بسرخلاف نظر سرمایهدار، ارزش مصرفی کار از ارزش مبادلهای آن متمایز نیست. از اینرو کارگر کارش را به عنوان یك ارزش مبادله ای ساده که قیمت آن از پیش تعیین شده است میفروشد. او کار خود را در برابر مقداری **کسار مینیت یافته، ب**عنی در برابر متداری از ارزش هائی که با کرار قبلی او عينيت يافتهاند و در واقع معادل سنجيد، و تعيينشد، آنند، مبادله ميكند ... سرمایه در موض به کار زنده دست می یابد که تیروی مولد عام ثروت و فعالیت ثروتزاست. روشن است که کارگر نمی تواند در این مبادله

غنی شود، زیرا او فنط میانند میسو ۱۸ که مق ارشدیت خویش در فرزندی را در برابر یك كاسة عدس واكدار كرد، نیروی خلاقهاش را در ازای به دستآوردن مقدار ثابتی از ارزشهای موجود که برای [تجدیــد] ظرفیت کاری اش ضرورت دارند مبادله میکند. کارگر، چنانکه بعدا خواهیم دید در این مبادله حتی فقیرتر هم میشود زیرا **نیروی خلاقهٔ** کار خسود را در خدمت سرمایه که قدرت **بیگانهای** در برابر اوست میگذارد. **همهٔ وجود** از تبدیل به کاری میشود که بندریج در اختیار سرمایه قرار میگیرد. امر مب**ادله** بدینسان مستلزم جدائی کار و مالکیت فراوردهٔ کسار، مستلزم جدائی کار و ثروت است. یعنی نتیجهٔ خلاف انتظار مبادله در واقع نتیجه نیست بل شرط لازم برای مبادله است. اقتصاددانان هم کم و بیش به طور تجویی به همین حقیقت رسیدهاند. همچنانکه ظرفیت کاری کارگر، ب کار بطورکلی [صرفنظر از ویژگی های شخصی اش در یك کالای بخصوص] ، یه حرکت یا واقعیت کمی [قابلخرید] تبدیل می شود، قدرت تولیدی کار او نیز به نیروشی بیگانه در برابر وی تبدیل میگردد. سرمایه به عکس، از طریق تعلک کار غیر ارزش پیدا میکند (دستکم امکان [ارزشیابی سرمایه]، به عنوان نتیجهٔ مبادله بین کار و سرمایه، از اینجا پیدا میشود؛ چدا که رابطهٔ سرمایهسازی جز از خلال قرایند تسولیدی مبادلهٔ کسار و سرمایه که طی آن سرمایه کار غیر را مصرف میکند، میسر نیست). پس کار به صورت ارزشی که متدار آن از قبل تعیین شده با معادل پولی خویش میآدله میشود، و پول به دست آمده از این مبادله هم برای خرید کالاهای معرقی پرداخت میگردد، در این فرایند مبادله، کار، مولد نیست، بلکه فَيْعَظْ بعدها برای سرمایه مولد می شود. کار از جریان گردش همان چیزی **دا** میگیرد که در آن وارد کرده است، یعنی مقداری کالا که ارزش آن از پیش تعیین شده است به دست میآورد، که نه ارزش [واقمی] اوست و نه [تسامی] فراوردهٔ او. سیسموندی میکوید کارگران کارشان را میدهند *ه*ن^{ور} مومن هلهای میگیرته که به مصرف میرسه، در حالی که کارشان بدای اربابشان سرمایه شده است (سیسموندی. ششم)۱۱، کارگران بامبادله

۱۸_ East ، میسو برادر دوقلوی یعتوب و پسر اسحاق از مادری بنام ربکا (دقائه). میسو بنا به روایات بنیاسرائیل میخواست نبوت را از آن خود سازد. اما بهبکان به یاری یعتوب آمد و با دادن کاسهای عدس به میسو حق ارشدیت را از او گرفت.

19- Sismondi, Nouveau Principes, Vol. I. P. 90, [E, F]

کار خود، آنرا به سرمایه **تبدیل میکنند** (ایضا، بخش هشتم)۲۰. کارگس با فروش کارش به سرمایهدار تنبها حتی بر قیمت کار به دست میآورد، نه بر فراوردهٔ کار، یابر ارزشی که **کارش به آن افزوده است** (شربولیه، بیستوهشت) ۲۱. فروشکار **مساوی چشمپوشی از همهٔ لمرمهایکار اس**ت (ایضاً) بدین ترتیب همهٔ پیشرفت. ای تمدن یا افرایش **نیروهای تولید** اجتماعی، یعنی افزایش قسدرت تسولیدی خودکسار ۔ سانند تنایج علمی اختراعها، اكتشافها، تقسيم و تركيب كار، پيدايش ابزارهاى پيشرفتهٔ ارتباطی، ایجاد بازار جهانی، ماشین و غیر. ــ نه کارگر، که **سرمایه** را غنى مىسازند، همة اينها نيروى توليدى سرمايه يعنى قسدرت مسلط بر کار را بالا میبرند. چون سرمایه آنتیتز کارگر است همهٔ اینها در واقع قدرت مادی مسلط بر کار را زیاد میکنند. استعالهٔ کار (به عنوان فعالیت زنده و مؤثر) به سرمایه، مستقیماً نتیجه مبادلیه سرمایسه و کرار است، مبادلهای که حق تملك بر فراوردهٔ کار (حق فرمانروائی بر کار) را به سرمایهدار میدهد. اما این **استعاله فتط** در **خود روند تولید واقعیت پیدا** میکند. پس مسالهٔ اینکه آیا سرمایه مولد است یا نه، مسأله ای پسوچ و بىممناست. حتى خود كار تشها به شرطى **مولد** است كه جذب سرمايه گردد يعنى در فرايند توليدى كه سرمايه شالوده آن و سرمايهدار فرمانرواىآن است داخلشود. مولدبودنكار، تبديل بەنيروى مولد سرمايە مىشوددرست همانگو نه که ارزش مبادلهای عام کالاها تبلور خود را درپول پیدا میکند. کار به صورت **برای خود و در هستی بیمیانجیاش** در وجود کارگر، جدا از سرمایه، **مولد نیست**. کار به صورت فعالیت مستقیم کارگر هرگز **مول**د نیست زیرا نتیجه آن فقط کردش سادهٔ [کالامائی] است که دست بهدست شدن و تغییراتشان امری کاملا صوریست. از اینرو کسانی که میگویند نیروی مولد منسوب به سرمایه، نوعی **جابهجائی یا انتقال** نیروی مولسد کار است۲۲، فراموش میکنند که ذات سرمایه دقیقاً در همین **جابهجائی و** انتقال است. نظام مزدیگیری خود مبتنی بر سرمایه است به طوری که از این زاویه نیز سرمایه همین *جابهجائی و حرکت جوهری [ف]۲۲ است که

21- Cherbuliez, Richesse ou pauverté, PP. 58-64, [E, F].

22- John Gray, The Social System, P. 36; J. F. Bray, Labour's Wrongs, P. 157-76, [E].

23- transubstantiation.

۲۰_ ايضاً، صفحة ١٠٥.

الزاما به بيکانه شلن فعاليت خود کارکر نسبت به او مي انجامد. از اينرو ادمای الغای سرمایهداری در عین حفظ نظام مزدیگیری توعی تناقض کوئی خودبه خودبی اعتبار است. هستند اقتصاددا تانی مثل ریکار دو ، و سیسمو ندی ، که میگویند **تنبها گار** مولد است نه سرمایه ۲۲، اینها اما، ویسژگی ذاتی شکل تولید سرمایهداری را به عنوان یك رابطة تولیدی قائم بسه خود، در نظر نمیگیرند و فقط به جوهر مادیاش یعنی به مادهٔ خام و غیره توجه دارند. و حال آنکه سرمایه به دلیل وجسود ایسن عناصر مادی سرمایسه نمی شود. [و این را خودشان هم اعتراف میکنند چرا که] از سوی دیگر می کویند سرمایه به یک معنا ارزش است، یعنی چیزی غیر مادی و جدا از ترکیب مّادی خویش است. از اینجاست که سه میگوید: *«سرمایه همیشه ماهیت خیرمادی دارد، زیرا این ماده نیستکه سرمایه ساز است بلکه ارزش این ماده است، ارزشی که هیچ جسمانیتی ندارده[ف]۲۵، یا سیسموندی معتقد است که: •دسرمایه یك فكر تجارىست، [ف]۲۲. اما بعد نـاكهان یادشان میآید که سرمایه در ضمن یك کیفیت اقتصادی متفاوت با ارزش است۲۷، چون در قیر این صورت ممکن نیست از سرمایه به عنوان چیزی **اصولا متماین از ارزش سخن گفت؛ هرچند همهٔ سرمایسه ها ارزش اند اما** همهٔ ارزشها سرمایه نیستند. باز میبینیم که دوباره برمیگردند بسه محتوای مادی در درون فرایند تولید و مثلا مانند ریک اردو میگویند ک سرمایه «دکار انباشتشده ایست که در تولید جدید به کار گرفته می شود» **٦الت ٢٨٢، يعنى فقط ابزار توليد** يا مادة كار. از اين لحاظ سه حتى از • دخدمات مولد سرمایه» [ف]۲۹ سخن می کوید که ظاهراً مبنائیست بسرای پرداخت دستمزد کارگر، چندانکه گوئی کارگر باید در برابر ابزار کار حقشناس باشد، و حال آنکه در عمل غیر از این است چرا که وجود ابزار

25--- Say, Traité d'économie politique, Vol. II. P. 429. n, [E, F]. 26--- Sismondi, Etudes, Vol. II. P. 279, [E].

۲۷ ـ مترجم فرانسوی این جمله را اینطور ترجمه کرده: ولی به ذهنشان هم خطور نمیکند که سرمایه در ضمن یك کیفیت اقتصادی متفاوت از ارزش است! ۲۸ ـ جملهای که مارکس نقل میکند از آداماسمیت است نه از ریکاردو. نك: A. Smith, Wealth of Nations, Vol. II. P. 355 [E, F]. 29 -- Say, Traité, Vol. II. P. 425, [E, F].

²⁴⁻ Ricardo. On the Principles of Political Economy, PP. 320-37; Sismondi, Etudes, Vol. I. P. 22, [E, F].

کار دقیقا مدیون وجود کارگر است نه برعکس. دادن یك چنین استقلالی به ابزار کار و تأکید بر نقش **اجتماعی** آن برای آن است که سرمایه را طلبکار کنند. منظور پرودون هنگامی که میگوید *دسرمایه ارزشمند است و کار، تولیدکننده، [ف]۲۰، چَیزی جز تاکید بر ارزش سرمایه به نحوی که گفته شد، نیست. چون در اینجا چیز دیگری گفته نشده جـز اینکـه سرمایسه ارزش است، یسا ارزش، ارزش است (زیسرا مسوضوع حکسم در اینجا نام دیگری برای محمول آن است)۳۱، و کار تولیدکننده یا مولد است، يعنى كار، كار است چرا كه فقط دتوليد مىكنده. بديمپىست در اين مكرركوئيها هيچ مبنائي از حكمت نيست؛ قضايائي اينچنين قادر به بیان رابطهٔ ارزش و کار در مین تمایزشان، رابطهای که نشان میدهــد آنها بیامتنا به هم در کنار هم نیستند بلکه تالیر متقابل بسر یکدیگر دارند، نیست. با اینیمه، این حقیقت که کار، خود، موضوعی جسدا در برابر مرمایه است، یعنی که کارکر تماماً **کار است و حال آنکه کار فقط کارگر** نیست، بایه چشمان اینگونه اقتصاددانان را باز کند. حتی اگر سرمایه را در نظر نگیریم باز خواهیم دید که در برابر فعالیت ویژهٔکارگر رابطهای وجود دارد که هیچچیز مطبیعی»۲۲ در آن نیست بلکه رابطهای اساسا اقتصادیست.

آن مفهوم از سرمایه، به عنوان مفهومی متمایز و مستقل از مفاهیم ارزش و پول که در اینجا مورد بحث ماست مفهوم سرهایه بطور کلیست یعنی همان چیزی که ارزش موسوم به سرمایه را از ارزش به معنای خاص کلمه یا پول [مثلا هر کالا یا کار عینیت یافته ای ارزش است، و این ارزش می تواند به صورت پول نقد شود] متمایسز می کند. [همهٔ مفاهیم قبلی] یعنی ارزش، پول، گردش، قیمت ها و نیز کار و غیره مقدمه ای برای همین مقهوم [از سرمایه]اند. پس منظور ما در اینجا تحلیل شکل ضاصی از سرمایه، یا کوناکونی سرمایه های خاص، یا تفاوت های آنها با هم نیست. منظور ما تحلیل تکوین سرمایه به مفهوم اخیر است – این حرکت تکوینی دیالکتیکی چیزی جز بیان معنائی حرکت واقعی سرمایه نیست. روابط

30- Proudhon, Système des contradictions économiques, Vol. I. P. 61. [E, F]. ۳۱_ هکل، علم منطق، صفحة ۱۳۳. در حکم، موضوع توسط محمول... یا محمول در موضوع تعیین میشوده [ما].

32— natürliche

بعدی را میتوان تعولات برخاسته از ایسن اصول دانست ولسی پیش از آنکه به تعلیل تمامیت حرکت بپردازیم نخست باید برای پرهیز از اشتباه و آمیختگی در نقطهٔ معینی از حرکت ماند و همان را تعلیل کرد.

فرایند انتفاع یا ارزشسازی ۲۳ (هزینه های تولید) - (ارزش اضافی که با مبادله قابل توضیح نیست. رامسی. ریکاردو.) سرمایه دار نمی تواند با مزدش زندگی کند و... *(هزینه های کاذب و اضافی تولید) [ف] ۲۲. دست نغورده ماندن و افزایش نیافتن ارزش با ماهیت سرمایه متناقض است.

تا اینجا سرمایه را از جنبهٔ مادی آن بسه عنوان یك فسرایند سادهٔ تولیدی بررسی كردیم، اما این فرایند از جنبهٔ صوریاش نوعسی فرایند خودانتفاعی یا خودارزش سازی ست كه حفظ و افزایش ارزش قبلی را با هم در بر دارد.

ارزش در حکم موضوع است و کار در حکم یك فعالیت هدفمند. پس از جنبهٔ مادی فرض بر این است که ابزار کار واقعاً به منزلهٔ وسیلهٔ رسیدن به هدف در فرایند تولید عملا به کار افتد و مادهٔ خام ارزش مصرفی بیشتری در مقایسه با فراوردهٔ قبلی پیدا کند خواه این افسزایش نتیجهٔ فعلوا نفعالهای شیمیائی باشد یا در اثر تغییرات مکانیکی، اما در نظر گرفتن فقط همین جنبه از قضیه بدان ماند که فقط به ارزش مصرفی در محدودهٔ فرایند تولید ساده توجه کنیم. مسأله این نیست که یك ارزش مصرفی بالاتر ایجاد شود (که این افزایش هم به خودی خود خیلی نسبی ست؛ مصرفی بالاتری ایجاد شده، چرا که زمینهٔ گردشی آن، چنین حکم میکند،) مشأله ایجاد ارزش مصرفی بیشتری برای فرد یا برای تولید کننده هم مسأله ایجاد ارزش مصرفی بیشتری برای فرد یا برای تولید کننده هم مسأله ایجاد ارزش مصرفی بیشتری برای فرد یا برای تولید کننده هم

33--- Verwertungsprozess=procès de valorisation. ۳۶-- مقولهای که اقتصاددانــان از آداماسمیت به بعد هزینه.هـای نگهداری بنخش:هائی ضروری اما غیرمولد از کارگران، مانند سربازان، پزشکان و غیرمرا تحت آن عنوان قرار میدهند. [ما]. فرایند انتفاع یا ارزشسازی ۲۲ (هزینه های تولید) ... (ارزش اضافی که با مبادله قابل توضیح نیست. رامسی. ریکاردو.) سرمایه دار نمی تواند با مزدش زندگی کند و... *(هزینه های کاذب و اضافی تولید) [ف] ۲۲. دست نغورده ماندن و افزایش نیافتن ارزش با ماهیت سرمایه متناقض است.

تا اینجا سرمایه را از جنبهٔ مادی آن به عنوان یك فسرایند سادهٔ تولیدی بررسی كردیم، اما این فرایند از جنبهٔ صوریاش نوعسی فرایند خودانتقاعی یا خودارزش سازی ست كه حفظ و افزایش ارزش قبلی را با هم در بر دارد.

ارزش در حکم موضوع است و کار در حکم یك فعالیت هدفمند. پس از جنبهٔ مادی فرض بر این است که ابزار کار واقماً به منزلهٔ وسیلهٔ رسیدن به هدف در فرایند تولید عملا به کار افتد و مادهٔ خام ارزش مصرفی بیشتری در مقایسه با فراوردهٔ قبلی پیدا کند خواه این افرایش نتیجهٔ فعلوا نفعالهای شیمیائی باشد یا در اثر تغییرات مکانیکی، اما در نظر گرفتن فقط همین جنبه از قضیه بدان ماند که فقط به ارزش مصرفی در محدودهٔ فرایند تولید ساده توجه کنیم. مسأله این نیست که یك ارزش مصرفی بالاتر ایجاد شود (که این افزایش هم به خودی خود خیلی نسبی ست؛ مشلا وقتی غله به مشروب تبدیل می شود فرض بر این است کم ارزش مصرفی بالاتری ایجاد شده، چرا که زمینهٔ گردشی آن، چنین حکم میکند.) مشأله ایجاد ارزش مصرفی بیشتری برای فرد یا برای تولیدکننده هم مسأله ایجاد ارزش مصرفی بیشتری برای فرد یا برای تولیدکننده هم

33- Verwertungsprozess=procès de valorisation. ۳۲_ مقولهای که اقتصاددانسان از آداماسمیت به بعد هزینه هسای نگهداری بنخش های ضروری اما غیر مولد از کارگران، مانند سربازان، پزشکان و غیر مرا تحت آن عنوان قرار می دهند. [ما].

واقع توليد يك ارزش ميادله اى بيشتو. در مسورد كسردش ساده، رسيدن ارزش مصرفی کالا به دست مصرفکننده نقطة نهائی جریان مبادله بود. کالا با مصرف شدن، از گردش خارج می شد و ارزش مبادله ای را همراه با هركونه شكل اقتصادى ويژه از دست مىداد. سرمايه اما، چيزىست كه مواد و مصالحاش را با کار، و کار را با مواد و مصالحاش به مصرف می رساند: یعنی سرمایه **ارزش مصرفی** را فقط به خاطر خودش و به هنوان سرمایه مصرف میکند. این نوع مصرف ارزش مصرفی جزوی از گردش است، که چنانکه خواهیم دید آغاز و انجام آن است. پس، مصرف ارزش ممىرفى ديگر جزوى از فرايند اقتصادىست چرا كه ارزش مصرفى آن با ارزش مبادله ای تعیین می کردد. در هیچیك از لحظه های فسر ایند تسولید، سرمایه از سرمایه بودن، یا ارزش از ارزش بودن، و بنایسراین ارزش مبادلهای بودن باز نمیماند. هیچچیز مضحك تر از این گفتهٔ آقای پرودون نیست که سرمایه با عمل مبادله یعنی ورود به گردشساده ازحالتخراورده درمیآید و به ارزش مبادلهای تبدیل میشود۳۵. اگر چنین میبود سا در واقع باید به نقطهٔ آغاز و حتی به مبادله به ساده ترین شکل آن، یعنی به مبادلهٔ مستقیم برگردیم که در آن چنانکه دیدیم ارزش مبادله ای ناشی از فراورده است. اگر می بینیم که سرمایه، پس از پایان فرایند تولید، و مصرف کردن ارزش مصرفی خود [یعنی کار] دوباره به شکل کالا به گردش درمى آيد براى آن است كه ارزش مبادله اى سرمايه مى بايست على الأصول حفظ شود. سرمایه پس از پایان فرایند تولید، چیزی جز کالائسی ساده [برای فروش] نیست؛ محسول کار تبدیل به کالا میشود و به عنوان کالا در واقع نوعی ارزش مبادله ای ست؛ یعنی قیمتی دارد که باید به یول نقد تبديل شود؛ و اين همه در جريان كردش صورت ميكيرد؛ اينكه ارزش مبادله ای سرمایه بدینسان در جریان گردش به بول نقد تبدیل خواهدشد یا نه، وابستهٔ تصادف است؛ ارزش مبادلهای سرمایه، کسه قبلا در معنا محقق بود اکنون در عمل [یعنی در جریسان گردش و فسروش کالاهسا] پیچیدگی و ابنهام بیشتری پیدا میکند. بالاترازهمه اینکه ارزشمبادلهای سرمایه اکنون واقعاً افزایش هم یافته است؛ و این افزایش معلول امسر کردش که چیزی جز مبادلهٔ ساده ای میان ارزش های معادل نمی تواند باشد، نیست. اگر می بینیم که ارزش مبادله ای سرمایه با ارزش بیشتری بسه

³⁵⁻ Bastiat et Proudhon, Gratuité du crédit, P. 180, [E].

کردش درمیآید برای آن است که در اصل هم یا ارزش بیشتری وارد کردش شده بود.

سرمایه از لعاظ صوری مرکب از ایزارهای کار و کار نیست، پل مرکب از ارزشها و قیمت ماست. این اس با این حقیقت که عناصر سازنده ارزش [یعنی سرمایه] در جریان تولید از مواد متفاوتی ساخته شدهاند، مناقات ندارد، این موضوع ماهیت ارزشی آنها را تغییر نمیدهد. اگر در پایان فرایند تولید، شکل پویای عناصر مذکور به شکل ایستای آنها در حالت فراورده های هینی تبدیل می شود ایسن تغییر در واقسع تغییر مادهای منت که در شکل ارزشی [سرمایه] کمترین تأثیری ندارد ۲۶۰. جو هرهای قیلی [یعنی مواد و مصالح قیلی کار] البته به شکلی منهدم شده ند اما از بین نرفته اند چرا که به شکل دیگری در آمده اند. آنها که قبلا در حکم شرائط بنیادی و تمایسزناپذیسر فراورده بودنسد اکنون در واقع خسود فراوردهاند. تردیدی نیست که ارزش فراورده تنبها میتواند با جمع ارزشهائی برابر باشد که در عناصر مادی خاص فرایند تولید، یعنی مادهٔ خام، ابزار کار (بهانضمام کالاهائی که صرفاً ابزارند) و خودکار، وچود دارند. مادهٔ خام تماماً مورد استفاده قرار گرفته، کار تماماً مسورد استفاده قرار گرفته، ابزارها هسم تنبها تا حدودی مسورد استفاده قسرار گرفتهاند.و از اینرو هنوز شکل ارزشی خود را دارا هستند چون شکلیرا که قبلا داشتند هنوز هم دارند. پس این بخش به حساب نخواهد آمد چون هیچ تغییری در آن روی نداده است. شیوههای متفاوتتحققخارجی ارزش، همه ظواهری بیش نبودند [که در عمل تغییر یافتند] در حالی که عنصر بنیادی ثابت آنها یعنی ارزش همچنان به قوت خود باقیست. از دیدگاه ارزش، قراورده در حکم قراورده نیست؛ قراورده همچنان همانند با خود و در حکم ارزش تغییرناپذیر است که در وجوه مادی متغیر با پول قابل مبادله است. ارزش فراورده مساویست با ارزش مادهٔ خام به علاوهٔ ارزش بخشی از ابزار کار که مستنهلک شده، یعنی شکل اصلیاش را از دست داده و به قراورده منتقل شده، به علاوة ارزش کار. پس قیمت قراورده برابر است با هزینههای تولید، یعنی برابر است با جمع قیمت کالاهای مصرف شده در قرایند تولید. به سخن دیگر، محتوای مادی فرایند تولید

۳۹_ هکل،علم منطق، صفحهٔ ۷۱۲_۷۱۷ دعمل به سکون برمی گسردد و نشان میدهد که چیزی جز تغییری گذرا در کلیت درخود بسته و بی تفاوت شیء نیست. این نوع بازگشت همان **قراورده** ناشی از فرایند مکانیکی است، [ما].

در ارزش تأثيري تدارد جرا كه همان محتوا همچنان درقالب فراوردهمديد یساقیست و فقط شکل تسازدای پیدا کرده است. (پس شکلجوهری ربطی به شکل اقتصادی، یعنی ارزش محض ندارد). اگر در اصل سرمایه [یعنی ارزش مادیسرمایه] مساوی ۱۰۰ تالربود، بعد از تولید هم ارزش مذکور همان ۱۰۰ تالد است هرچند که این ارزش را بتوان به قیمت اجزای آن تقسیم کرد، و مثلا گفت ۵۰ تالر پنبه، ٤٠ تالر مزد و ۱۰ تالسر ماشین نخریسی که به صورت نخ پنبه ای به قیمت ۱۰۰ تالر موجود است. پس ۱۰۰ تالر مفروض ما هرچند در جریان بازتولید قرار گرفته اما بــه نحوى دست نخورده باقى مانده است. اين قضيه تا پايان توليد به قوت خود باقی خواهد ماند وگرنه باید بپذیریم که پنبه فعلا ارزش خود را از دست میدهد، یا ابزار کار بیبوده مصرف شده، یا مزد بیبوده پرداخت كرديده است. تنبها شرط براى آنكه ارزش [أغازين] دستنخورده باقى بماند این است که فرایند تولید واقعاً یك فرایند تام بساشد یعنی تسا آنجا که به ایجاد فراورده بینجامد، ادامه پیدا کند. تکمیل تسام و تمام فرايند توليد، يعنى تاحد رسيدن به قراورده، شرطلازمبراىدست نغورده ماندن ارزش [آغازین] است. امری که از ابتدا جزوی از مضمون کلی روند تولیدیست و در پایان هم خود را به ه ان صورت نشان میدهد چرا که سرمایه علیالاصول به ارزش مصرفی تبدیل میشود؛ سرمایه حقیقتا یك فرایند واقعی تولیدیست. از سوی دیگر فرایند تولید از نظر سرمایه فقط تا آنجا اعتبار توليدی دارد كه سرمايه ارزش خود را در توليد، يمنی در فراورده حفظ کند. پس این قاعده که قیمت لازم مساویجمعقیمتهای هزينه هاى توليد است قاعده اى صرفاً تحليليست چرا كه توليدسرمايه دارى چیزی جز این نیست. پس از یائ سو سرمایه ای داریم به ارزش سادهٔ ۱۰۰ تالر، و از سوی دیگر همین ۱۰۰ تالر جمع قیمتهای تولیدی یمنی ارزش تمامی اجزاء سازندهٔ آن است. قیمت سرمایه یا ارزش پولی آن مساوی قيمت فراورده هاى أن است. پس بدان ماند كه بكوئيم صرفنظر ازفرايند تولید، قیمت سرمایه همان است که در آغاز بود. ولی با در نظر گرفتن تولید می بینیم که قیمت مذکور تغییر میکند و دیگر آن سادگی آغازین يا انجامين [به صورت نتيجة توليد] را دارا نيست. اولا به اجزاء كمي متعددی که ابتدا اهمیتی ندارند تقسیم می شود: ارزش کار (مزد)، ارزش ابزارها، و ارزش مواد خام. رابطهٔ تازمای در کار نیست جز اینکه یك ارزش ساده بهطور كمى تجزيه مىشود تسا بسه صورت تعدادى ارزشهاى

ساده، قیمت تولید را تشکیل دهد و این ارزشهای ماده دوباره یا هم ترکیب می شوند تا قیمت فراورده را تمیین کنند، حاصل جمع اخیر در هر مورت معادل حاصل جمع اولی ست. از نقطه نظر ارزشی محض، جز همین تقسیم شدگی به اجزاء ساده تر هیچ تفاوت دیگری بسه چشم نمی ضورد: سرمایهٔ اولی ۱۰۰ تال بود فراوردهٔ تولید شده هم ۱۰۰ تال است منتها به شکل زیر: ۱۰ + ۱۰ یال بود فراوردهٔ تولید شده هم ۱۰۰ تال است منتها به صورت ۲۰۰ + ۱۰ در نظر گرفت، اسا چرا مثلا نگر شوئیم بسه صورت ۲۰۰ + ۱۰ و فیره؟ دلیلش این است که هس یک از عناصر مسادی متفاوتی که سرمایه در جریان تولید به آنها تقسیم می شود نمایندهٔ بخش

بمدا خواهیم دید که این مقادیر کے از تجزیے واحد اصلی پدید میآیند روابط معینی با یکدیگر دارند اما این هنوز مورد بررمی ما نیست. حرکت ارزشها در خلال فرایند تولیدی حرکتی صرفاً صوریست که شامل همل سادة زیر است: ارزش ابتدا یك واحد یا تعداد معینی از واحدهاست که در حکم یك کل یا یك حاصلجمعانسد، مثلا: ۱۰۰ تالس سرمایه: این واحد سپس در خلال فرایند تولید به ۹۰ تالر، ۶۰ تالر، و ۱۰ تالر تجزیه می شود. این تجزیه اگر چـه بسرای تعیین مقسدار معینی مصالح، ابزار و کار مفید است اما از لحاظ خود آن ۱۰۰ تالر سرمایه مطلقاً بیمعناست جرا که ۱۰۰ تالر مذکور در ارزش فراورده محفوظ است. پس اگر فقط مسألة ارزش را در نظر بگیریم روند کار به شکل زیر است: ابتدا یک کل، یک ارزش واحد وجود دارد؛ سپس این کل به اجزاء معيني تقسيم ميشود؛ و سرانجام دوباره به يك حاصلجمع ميرسيم. **آن ۱۰۰ تالری که به صورت حاصلجمع در پایان کار ظاهر می شود دقیقاً** همان کل واحدیست که در آغاز کار وجود داشت. مبلغی که درحاصلجمع به دست ميآيد نتيجة تقسيميست كه در جريان توليد صورت ميگيرد و به خودی خود در فراورده وجود ندارد. گفتن اینکه قیمت فسر اورده همان قيمت هزينه هاى توليد است، يا ارزش سرمايه معادل ارزش فراورده است فقط یك معنا دارد و آن اینکه ارزش سرمایه در فرایند تولید حفظ شده و اکتون در پایان کار، به صورت حاصلجمع مذکور دوباره ظاهر میشود. اگر فرایند تولید فقط همین امر احراز هویت سرمایه یا بازتولید آن به شکلی دیگر بود در حقیقت کاری انجام نگرفته بود و مسا در همان نقطهٔ آغاز می بودیم. چیزی که ابتدا به صورت مقدمه وجود داشت اکنون به

مورت نتیجه ظاهر شده، آنهم به شکلی تغییرنیافته. اما اقتصادهانان، به هنگام بعث از قیمت به عنوان عاملی متشکل از هزینه های تسولید، منظورشان این نیست. اگر فرایند تولیه فقط همین بود چگونه ممکن بود ارزشی بیشتر از ارزش نخستین تولید شود یا ارزش مبادله ای بیشتری به وجود آید؟ ممکن بود ارزش مصرفی بیشتری ایجاد شود اما مسألهٔ ما در اینجا بررسی ارزش مصرفی سرمایه به عنوان سرمایه است نسه ارزش مصرفی یک کالا۲۲.

وقتی کسی میگوید بهای تولید۲۸ یا قیمت لازم یک کالا مساوی ۱۱۰ تالو است روش محاسبه در واقع چنین است: سرمایهٔ اصلی = ۱۰۰ (یعنی مادة خام = ٥٠، كار = ٤٠، ابزار = ١٠) + ٥٪ بمهره، + ٥٪ سود. بدين ترتيب بہای توليد = ١١٠ تالر است نه ١٠٠ تالر؛ پس بہای توليد بزر کتر از هزينة توليد است ٢٩. توسل به ارزش مصرفي كالا براى تبيين ارزش مبادلهای آن هیچ فایدهای ندارد و بعضی از اقتصاددانان بیهوده به این روش متوسل می شوند. بیشتر یا کمتر بودن ارزش مصرفی ربطی به کم و بیشی ارزش مبادله ای ندارد. بارها دیدهشده کهکالاها زیر قیمت تولیدشان قرار میگیرند گرچه ارزش مصرفیشان بی تردید بالاتر از آن چیزیست که قبل از تولید داشتند. متوسل شدن به نفس کردش و مبادله هم دردی را دوا شمیکند: به ۱۰۰ تولید کردن و به ۱۱۰ فروختن ناشی از چیست؟ به قول رامسی: *دسود ناشی از نفس مبادله نیست؛ سودی که در مبادلسه به آن مىرسيم قبل از مبادله وجود داشته است.، [الف] ٢٠. افزايش ارزش را با استناد به نغس مبادله یا گردش ساده نمی توان توجیه کرد زیرا در کسردش فقط ارزشهای معادل هم مبادله می شوند. به طور تجربی روشن است که اگر همگان [همهٔ تولیدکنندگان] ۱۰درصد گران تر می فروختند مثل این بود که همه به قیمت هزینهٔ تولید بغروشند. در این صورت ارزش

۳۷- مترجم فرانسوی فوشته است: اما مسألة ما در اینجا بررسی ارزش مصرفی سرمایه یا ارزش مصرفی یك كالا نیست. 38- die Produktionskosten=cost of production=coût de production. 39- die Kosten der Produktion=the production cost=coûts de la production.

که تمایز بین سرمایهٔ ثابت و متغیر را فهمید. نك: که تمایز بین سرمایهٔ ثابت و متغیر را فهمید. نك: An Essay on the Distribution of Wealth, Edingburgh, 1836, P. 184, [E].

اضافی امری صرفاً اسمی، ساختگی، قراردادی و موهوم میشد، چرا؟ چون يول هم يك كالا، يسا يك قراورده است، در نتيجه پسول هم ١٠ درمسد کران تر میشد، یعنی فروشنده ای که مثلا به جای ۱۰۰ تالر ۱۱۰ تالر فروخته در واقع همان ۱۰۰ تالر را به دست می آورد و نه بیشتر. (در این زمینه به نظریات ریکاردو دربارهٔ بازرکانیخارجی نگاهکنید. اوبازرکانی خارجی را کردش ساده میداند و میکوید بنابراین «تجارت خارجی هرکز نمي تواند بر مقدار ارزش هاي مبادله اي يك كشور بيغز ايسده ۲۱۰. دلايل وي برای این نتیجه گیری مطلقاً همان دلایل کسانی است که دثابت میکنند، مبادلهٔ محض در گردش ساده و دادوستد بطورکلی هرگز نمیتوانسه بر ارزش میادله ای بیفز اید یا ارزش میادله ای ایجاد کند). مگر اینکه بکو نیم قضية: قيمت مساوى هزينه هاى توليد است، ضمناً مى تواند اين معنا را هم داشته باشد که: قيمت کالا بالاتر از هزينه هاى توليد است، مىرفنظر از تقسيم ساده و حاصلجمع نسائي، از ديدگاه ارزشي با يك عنصر صوري دیکی هم در امر تولید روبه رو هستیم که بهای تولید۳۲ براساس آن به دست میآید: یعنی عناصر موجود در فرایند تولیدی از زاویهٔ ارزش نگریسته می شوند نه از زاویهٔ محتوای مادی، زیرا وجود مادی قبلی آنها در جریان توليد تغيير كرده است.

وانگهی، گفتیم که اگر فرایند تولید فقط باز تولید ارزش خو سرمایه می بود [و هیچ چیزی اضافه بر سرمایهٔ نخستین تولید نمی شد] در واقع بدان می مانست که هیچ تغییر اقتصادی روشنی صورت نگرفته و فقط نوعی تغییر مادی در بعضی از مواد ایجاد شده است، ولی سرمایه این نیست و فقط دست نخورده باقی ماندن با ماهیت سرمایه در تضاد است. و گرنه ارزش [سرمایه ای] هم مثل پول می شد با این تفاوت که پول باخروج از گردش دست نخورده باقی می ماند در حالی که این گونه ارزش مورت فرایند تولیدی بدین پول باخروج از گردش دست نخورده باقی می ماند در حالی که این گونه ارزش مورت فرایندی بی هنگل کالاهای گوناگون در می اید. فرایند تولیدی بدین فرر و زیان یا از بین رفتن اصل آن در جریان تولید که پول طبی آن پوستهٔ نامیرندگی اش را از تن وامی نبد، در واقع به این نتیجه می رسید که همان مبلغ آغازین در پایان کار زنده شود. باری، اکنون روند تولید که همان مبلغ آغازین در پایان کار زنده شود. باری، اکنون روند تولید

41— Ricardo, On the Principles of Political Economy, P. 131, [E]. ۲۵ـ مترجمان فرانسوی و انگلیسی در اینجا هم، بـرخلاف متن آلمانـی، از اصطلاح دهزیند تولید» [production cost] استفاده کردماند.

پایان یافته، و غرض بر این است که فراورده دوباره به پول نقد تبدیسل شده و شکل ۱۰۰ تالر اول را بازیافته است. خوب، سرمایهدار هم آب و نان لازم دارد و تنبیا تغییر صوری پول از کالائی به کالای دیگر بـدون ایجاد هیچگونه ارزش اضافی برای او آب و نان نمی شود. [اگر فسر ض کنیم که ارزش اضافی بر سرمایهٔ قبلی به دست نغواهـد آمـد] در این صورت سرمایهدار تاگزیر بغشی از ۱۰۰ تالر خود را از شکل سرمایسه خارج کردہ یہ صورت پول نقد در بہای کالاهای مصرفی لازم برای معاش خود مصرف میکند. یعنی ۱۰۰ تالر او مثلا به ۹۰ تالر کاهش می یا بد؛ و از آنجا که روند تولید همانا بازتولید خود سرمایه فرض می شود و نه چیزی بیش از آن، به تدریج به جائی می سیم که همهٔ ۱۰۰ تالر از دست میرود و دیگر چیزی از سرمایه باقی نخواهد ماند. ممکن است بگویند سرمایهدار هم مزد کار خودش را دریافت میکند که هیارت است از به جريان انداختن ١٠٠ تالر سرمايه درامر توليد بهجاىمصرفكردن شخصى آن. [این، کیریم هم درست] ولی مزد سرمایهدار از کجا و چهچیز پرداخت می شود؟ چون کار خود او که بی فایده است زیر اسر مایه شامل کارمزدی ست و کارگر اگر هزینهای در تولید دارد معادل آنرا هم در تولید ایجاد میکند و حال آنکه سرمایهدار قادر به این کار نیست؟ پس هزینهٔ تولیدی نگهداری سرمایه را باید جزو هزینههای کاذب یا اضافی تولید به حساب آورد. در هر صورت شایستگی شخصی سرمایهدار هرچه باشد، بازتولید [ارزشهای آغازین] بدون وجود او هم ممکن است زیرا کارگران در امر تولید فنط مامل انتقال ارزشاند چندانکه ازسرگیری دائمی روند تولید، نیازی به کل رابطهٔ سرمایهداری ندارد؛ دیگر آنکه برای پرداخت بهایشایستگیهای سرمايهدار صندوق ويژهاى وجود دارد چون قيمت كالا همان هزينههساى توليد آن است. باقي ميماند اينكه بكوئيم كار سرمايهدار هم مانند كار سرکارگر و ناظر و غیره است۳۲؛ اما در این صورت سرمایهدار هم باید مانند اینگونه اشخاص مزد معینی دریافت کند و جزو کارگران باشد یمنی دیگر حکم سرمایهدار را نداشته باشد. بالاتر از این، سرمایهدار دیگر به هیچوجه امکان ثروتمندشدن را نباید داشته باشد زیرا همانقدر مزد میگیرد که برای معیشت او در برابر ارزش های مبادله ای لازم در امر مبادله ضرورت دارد. اما میدانیم که سرمایهدار متمایز از کار و برای

⁴³ Carey. Principles of Political Economy, 1. P. 338, [E].

خود به صورت سرمایهٔ جدا از کارک وجود دارد و باید هم به صورت قیرگارگر بماند و زندگی کند، ایسن را هم میدانیم که اگس خصلت اقتصادی سرمایه فقط همان بازتولید اصل سرمایه بود، ارژش سرمایه ازبین میرفت. به مغاطرات تولید از لعاظ ضرر و زیسان هم آگساهیم و میدانیم که همهٔ اینها باید چیران شود. سرمایه باید همهٔ نوسانات بازار را از سر بگذراند و همواره اصل آن حفظ شود. ضمناً کاهش ارزش مداوم سرمایه ها که معلول افزایش دائمی نیروهای تولیدی مت هم بایسد مداوم سرمایه ها که معلول افزایش دائمی نیروهای تولیدی مت هم بایسد مداوم سرمایه ها که معلول افزایش دائمی نیروهای تولیدی مت هم بایسد دارند زیرا مثلا میگویند اکر سودی در کار تباشد آدم بهتر است بنشیند و سرمایه اش را تا آخرین دینار میل کند و در فکر به کار انداختن آن در رابطهٔ ویژه در امر تولید، باشد باید سرمایه ساز باشد، و زیاد شود؛ مگر آنکه شرائطی را در نظر بگیریم که در آن بهای تولیدی ۲۰ شکل سرمایه ای ندارد و سرمایه شرط اساسی تولید نیست.

درك اينكه كار چگونه ارزش مصرفی را افزايش میدهد آسان است. دشواری در اين است كه كار چگونه ارزش های مبادله ای آنهم بيش از آنچه در آغاز امر وجود داشته، ايجاد میكند.

فرض کنید ارزش مبادله ای پرداخت شده به کارکر درست معادل دقیق ارزشی باشد که کار در قرایند تولید ایجاد میکند. در چنین موردی امکان ندارد در ارزش مبادله ای فراورده افزایشی ایجاد شود چون هرچیزی که کار محض اضافه بر ارزش از پیش موجود مواد خام و ایز ارکار در فرایند تولید وارد کند باید به کارگر پرداخت شود: ارزش جدید از آنجا که مازاد بر ارزش مواد خام و ایز ارکار است به کارگر بر میگردد: یعنی ارزشی ست که کارگر به صورت قراورده به سرمایه دار تحویل می دهد و وی معادن آن را به صورت مزد به کارگر می پردازد.

ادغام شدن سرمایه به عنوان سرمایه در بهای تولید. سرمایهٔ بهرهدار. پرودون

را مسلم میدارد که مراد از بهای تولید - حتی از نظر اقتصاددانانی که مدهی این امر هستند ... حاصلجمع ارزشهای وارد شده در تولید نیست. برای سرمایهدار صنعتی، بهره جزو بهای مستقیم یا بهای **واقع**ی تولید است. اما بهره خود مبتنی بر آن است که سرمایه به عنوان ارزش اضافی از توليد پديد آيد چون بيره خود تنبها يکي از شکلهاي اين ارزش اضافي است. بنابراین چون بهره از زاویهٔ دید وام گیرنده از قبل در صورت قیمتهای مستقیم تولید وارد می شود، پس روشن است که سرمایه [یعنی بهرهٔ سرمایه] هم جزو قیمتهای تولید است: یعنی که سرمایه، به عنوان سرمایه، فقط حاصلجمع اجزاء تشکیلدهنده [هزینههای تولید] نیست. سرمایه در شکل بهره بار دیگر خصلت کالائی خود را ظاهر میکند، اما کالائی به نام سرمایه خصوصاً با کالاسای دیگر تفاوت ماهنوی دارد: سرمایهٔ تاب برخلاف دیگر کالاها که حاصلجمع مقداری از ارزشهاست کالائیست که در گردش و ارد می شود و شکل کالا به خبود می گیرد. کالا در اینجا یك خصیصة اقتصادی ویژه دارد به این معنا كه برخلاف كالای موجود در گردش ساده فقط یك معادل صرف نیست، یا برخلاف سرمایهٔ مىنعتى، كه با كار به عنوان ارزش مصرفى مستقيماًمر بوط استسرمايه اى است مستقل از توليد و كردش. اين كالاى _ سرمايه يا سرماية كالائى، در کردش با معادل صرف خود مبادله نمی شود. این سرمایه با ورود به گردش، نوعی هستی مستقل و برایخود پیدا میکند. یعنی که حتی اگر به دست دیگری بیفتد رابطهٔ اولیاش را با صاحب اصلی همچنان حفظ میکند و فتعل قرض داده می شود. ارزش مصرفی چنین سرمایه ای از دیددار نده اش همان خصلت سرمایه سازی یا پول سازی آن به معنای عام پول است نه ب. معنای وسیلهٔ گردش، چنین است و لاغیر. پرودون میگفتکه سرمایه نباید به وام داده شود یا بهرهای به آن تعلق بگیرد بلکه باید مثل یك کالا در برابر معادل خود به فروش برسد ۲۵. این بدان معناست که ارزش مبادله ای نباید هرگز به سرمایه تبدیل شود و باید همچنان ارزش مبادلهای محض باقی بماند؛ خلاصه اینکه سرمایه نباید به عنوان سرمایه وجمود داشته باشد. دماویئی از این دست یا دموی دیگری که میخواهد شالودهٔ عمومی تولید را بر نظام مزدیگیری قراردهد، نشان دهندهٔ سردرگمی در درك ساده ترین مفاهیم اقتصادیست. اینکه پرودون در جدال قلمی اش با باستیا

⁴⁵⁻ Bastiat et Proudhon, Gratuité du crédit, PP. 60-74, [E, F].

چه نقش حقیرانه ای بازی کرد معلوم است و ما بعد از آن سخن خواهیم گفت. وراجی در باب رعایت عدل و انصاف [در رابطهٔ کار و سرمایه] در واقع برای این است که بخواهیم قواعد حاکم بر گردش ساده را [که مبادلهٔ معادل ها با یکدیگر است] بر مناسبات مالکیت و قوانین حقوقی حاکم در مرحلهٔ پیشرفته ای از نظام ارزش های مبادله ای تعمیم بدهیم. پس [در برابر پرودون] باستیا در واقع نااگاهانه بر چگونگی حرکت و تحسول عناصر ابتدائی گردش به سمت مرحلهٔ پیشرفتهٔ سرمایه داری تاکید کرده است. سرمایه به صورت کالا همان پول سرمایه یا سرمایهٔ پولی^۲ست]].

[[سومین نکته ای که در شکل بندی مفهوم سرمایه باید در تعلیل وارد کرد انباشت آغازین ۲۷ در برابر کار، یعنی تعلیل این نکته است که چگونه کار زمینهٔ فعالیت خود را در جریان انباشت از دست داد. فغستین کام پیدایش ارزشی است از گردش که ضمنا شرط گردش است. این ممان مفهوم سادهٔ مرمایه است، همان پولی که مستقیماً به سرمایه تعوله بی یابد. کام دوم از سرمایه شروع می شود که شرط تولید و نتیجهٔ تولید است. گام سوم سرمایه است. همان پولی که مستقیماً به سرمایه تعوله بی یابد. گام دوم از سرمایه شروع می شود که شرط تولید و نتیجهٔ تولید است. گردش و تولید است. (در اینجا رابطهٔ سرمایه وکار، سرمایه دار و کارگر، خودپیامدی از روند تولید است.) پس باید آن نوع انباشتی را که خود مبتنی بر وجود سرمایه است. فرق گذاشت چرا که این انباشت مسالهٔ سرمایه دیگر مستقر شده ۲۸ است، فرق گذاشت چرا که این انباشت مسالهٔ روابط سرمایه را با کار، قیمتها، (سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ در گردش) بهره و سود، پیش میکشد ۲۹. اما برای پیدایش سرمایسه حسد معینی از انباشت ضروریست و این هنگامی صورت میگیرد که کار عینیت یافته و انباشت ضروریست و این هنگامی صورت میگیرد که کار عینیت یافته و کار زنده تبدیل به دو عنصر مستقل و متضاد در برابر یکدیگر می شوند.

46--- money as capital or capital as money 47- original accumulation = ursprüngliche Akkumulation 48--- present=dasciend **٤٩۔ منظور مارکس فرقگخاشتن میان انباشت در مسرحلهٔ بیشرفتهٔ استقرار** رابطهٔ سرمایهداری، با انباشت آغازین در مرحلهٔ تشکیل سرمایهدازی است.

یس انباشت لازم برای پیدایش سرمایه را که به عنوان مقدمه و عنصر سازندهٔ سرمایه، جزئی از مقبوم آن است باید از انباشت سرمایه پس از سرمایهشدن و استقرار سرمایهها اساساً تمیز داد]].

[[دیدیم که سرمایه مبتنی است بر: (۱) وجود فرایند تولید به معنای عام کلمه در تمامی مراحل تعول جامعه، به معنای بشری آن، یا *اگسر بی ادبی نباشد [الف]۵۰: بدون خصلت تاریخی[مشخص]؛ (۲) وجود گردش که در هر یك از گام های تاریخی یا مهم تر از آن در كل خویش یك پدید تاریخی معین است ۵۱؛ (۳) وجود سرمایه به صورت مقوله ای مركب از وحدت معین دو مقوله پیشین. بعد اخواهیم دید که چگونه خود فرایند تولید در جریان توسعهٔ تاریخی اش، تغییر می کند و بزودی به یکی از عناصر سرمایه تبدیل می شود؛ چگونه می توان مقدمات تاریخی آن را با تحلیل ساده ای از تفاوته ای ویژهٔ سرمایه بیرون کشید]].

[[تنها با در نظر گرفتن تمامی جریان توسعه [یمنی توسعهٔتاریخی پدیده] و به عنوان نتیجهگیری است که میتوان تمیین کرد چه چیزهائی را باید در پخش اول تحت عنوان تولید بطورکلی آورد یا در فصل اول بخش دوم تحتمنوان ارزشمبادلهای بطورکلی. بقیهٔ مسائل حرف مفت است. مثلا هماکنون دیدیم که تفاوت ارزش مصرفی با ارزش مبادلهای از این پس جزوی از علم اقتصاد است و برخلاف ریکاردو ۵۲ نباید اجازه داد که مقبوم ارزش مصرفی به عنوان یك مقبوم مقدماتی ساده اندك اندك تعلیل برود. فصل تولید به طور عینی به فراورده به عنوان نتیجه تولید ختم میشود، فصل گردش با کالا آغازمی شودکه هم ارزش همون نتیجه مقوله ای معنی از وحدت هی دو که صرفا صوری ست زیرا کالا به عنوان مقوله ای معنی از دائرهٔ اقتصاد خارج است [چون به مصرف می رمد و از بین می رود] و ارزش مبادلسه ی به صوری ست زیرا کالا به عنوان می رود] و ارزش مبادلسه ی به صوری معنی از دائرهٔ اقتصاد خارج است معرون از بین می رود] و ارزش مبادلسه ی به صوری به مصرف می رمد و از بین

50--- If you please

ارزش اضافی. زمان کار اضافی. باستیا و مزدها. ارزشکار. نعود تثبیت آن. خودانتفاعی بودن یا خودسازی سرمایه همان خودنگهداری سرمایه است. سرمایهدار نباید فقط با کارش زندگی کند، و... شرائط خودانتفاعی بودن سرمایه. زمانکار اضافی و... تا چه حد سرمایه مولد است (به منزلهٔ آفرینندهٔ کار اضافی و...). تاریخی و گذرا بودن ایننقش. سیاهانآزاد در جامائیکا. استقلال اقتصادی ثروت مستلزم کار بردگی یا کارمزدیست (کار اجباری در هر دو مورد).

ارزش اضافسی متعلق بسه سرمایسه در پایان قرایند تسولید مدان ارزشیست که با فروش فراورده به قیمت بالاتر [از هزینههای تسولید] تنبها در جریان گردش تحقق می یابد. اما این قیمت مانند همهٔ قیمت ها، از ییش معین و تثبیت شده است. اگر بخواهیم به زبان تولیدی و با استفاده از مفاهیم عام ارزش مبادله ای سخن بکوئیم باید گفت [ارزش اضافی] یعنی اینکه زمانکار مادیتیافته در فراوردهٔ تولیدی بیشتر از کارموجود در هناصر سازندهٔ سرمایه در آغاز تولید است. توجه داشته باشیم که کار موجود در فراورده به صورت ساخته و پرداختهٔ آن نوعی کار حجمی است [مثلا فلانقدر كيلو يا فلانقدر متر] در حالي كه در روند توليد مقدار کار با واحد زمان آندازهگیری میشود. پس ارزش اضافی به اینمعناست که کار [یا زمان کار] موجود در مقدار مزد پرداخت شده به کارگر کمتر از کار [یا زمان کار] زندهٔ خریداری شده از اوست کهدر کل فراورده مادیت یافته است. زمان کار عینیت یافته در سرمایه چنانکه دیدیم کلیست که به سه قسمت تقسیم می شود: (الف) زمان کار عینیت یافته در مواد خام، (ب) زمان کار هینیت یافته در ابزار کار، (ج) زمان کار هینیت یافته در قيمت كار. بخشهاى الف و ب به عنوان عناصر سازندة سرمايه بى تغيير باقی میمانند یعنی با وجود تغییرشکلشان در جریان تولید، ارزش آنها دست نمیخورد. پس تنها در (ج) است که سرمایه چیزی را با چیز دیگری که از نظر کیشی متفاوت است، یعنی مقدار معینی کار عینیت یافته را یا متدار معینی کار زنده مبادله میکند. اکر کار زنده تنها زمان کار عینیت یافته در قیمت کار (یعنی دستمزد) را بازتولید کند، تمامی جریان تولید امری صوری خواهد بود، یعنی از دیدگاه ارزشی فقط مقداری کار عینیت

یافته، درست مانند مواد خام و ابزار به همان مقدار کار زنده تبدیل شعه است [بیآنکه ارزش بیشتری ایجاد شود]. اگر قیمتی که سرمایهدار به کارگر میپردازد [یعنی دستمزد] معادل یك روز کار باشد _ و یك روز کار هم به این معنا باشد که فقط یك روز کار زنده بر [کار عینیت یافتهٔ موجود، یعنی] مواد خام و ابزارها افزوده شده است ـ در ایسن صورت سرمایهدار مبادله گر ساده ای ست که فقط شکسل معینی از ارزش مبادله ای را با شکل دیگری از آن مبادله کرده است. در این حالت او به صورت سرمایهدار عمل تمیکند. ضمناً کارگر هم نوعسی مبادلهگر ساده خواهد بود چرا که معادل کار زندهٔ خود را درواقع به صورت دستمزد پولی دریافت کرده است و فقط سرمایهدار این لطف را در حق او کرده کسه قیمت فراوردهاش را از پیش و قبل از انجام آن به وی پرداخته است. سرمایهدار در واقع به او اعتبار و مساعدهای پرداخته، آنیم معانی، محضا لله، *بهخاطر رضای سلطان. همین و بس[ف]۵۲. اما مبادلة سرمایه و کار، که دستمزد حاصل آن است اگرچه از نظر کارگر یك مبادل ساده است از نظر سرمایهدار لامبادله ایست که باید چیزی بیش از آنچه داده شده عاید وی کند. مبادلهٔ مذکور از دید سرمایهدار امری **ظاهریست**، يعنى شكل اقتصادى ديگرى دارد وكرته وجود سرمايه به عنوان متولسهاى متضاد در برابر کار غیرممکن میشد، و جریان مبادله حاصلی جز این نداشت که ارزشهائی برابر به شکلهای متفاوت با هم مبادله شوند. اقتصاددانان از رابطة سرمایه و كار چنین تصوری دارند و آنرا توعی مبادلة ساده تلقى مىكنند تا دفاع خود را از سرمايه، مشروع جلوه دهند. به عبارت دیگر آنان وجود سرمایه را به شیوهای اثبات میکنند که درواقع ذات سرمایه را منتقی میسازد. قیمت کارم را بسه من بسده، در عوض **نراوردهٔ کار، مال تو. و می توانی قیمت مواد خام و استیملاك ابزار کار را** هم حساب کنی. یعنی اینکه همهٔ ما "شرکائی[ف] هستیم که هرکدام به نوبة خود مقدارى از مصالح توليد را به قيمت خودش عسرضه مىكنيم. فراورده هم به فروش میرسد و پول آن بهگونهای تقسیم میشود که توی سرمایهدار قیمت مادهٔ خامت و ابزار کارت رابرمیداری و من کسارگر قيمتی رابرمیدارم که کارم به أن افزوده است. نقع این همل برای تو **آن است که حالا مادهٔ خام و ابزار کار را در شکلی مالك هستی که آمادهٔ** مصرف شدن (به گردش افتادن) اند و نفع من در این است که کارم کارساز

⁵³⁻ pour le roi de Prusse, voilà tout.

شود. با این حساب چنانکه گفتیم سرمایهدار بسزودی در موقعیتی قسرار خواهد گرفت که همهٔ سرمایهاش را در شکل پول خرج کند و حال آنکسه کارگر در وضعی خواهد بود که همهچیز را مالک شود.

أنچه کارگر با سرمایه مبادله میکند خود کار اوست (یمنی ظرفیت کاریاش)؛ وی **این ظرفیت کاری را به غیر انتقال میدهد** و دستمزد او ارزش همین انتقال به غیر [یسا بیگانگی با کسار خسویش]۵۴ است. او فعالیت ارزشآفرین خود را بی توجه به حاصل کار با ارزش از پیش تعیین شده ای عوض میکند۵۵. ولی مقدار ایسن ارزش چگونسه تعیین میشود؟ شده ای عوض میکندتانه موجود در کالایش. این کالا در قدرت حیاتی او وجود دارد. برای آنکه این انرژی را امروز تا فردا حفظ کند ناگزیرباید مقدار معینی انرژی به صورت غذا و مواد خوراکی و آشامیدنی معرف مقدار معینی انرژی به صورت غذا و مواد خوراکی و آشامیدنی معرف کند تا نیروی از دست رفته را بازیابد ساین مساله که طبقهٔ کارگرچگونه به ترمیم قوای خود میپردازد تا نیروی خود را به عنوان یك طبقه حفظ کند هنوز مورد بحث ما نیست؛ کارگری که اینجا مورد بحث ماست قات میرای عضو جامعهٔ زحمتکشان فرق دارد سر ابر سرمایه، کسه با فسرد

54— Entäusserung = aliénation.

٥٩- از علائم نکرش حکیمانهٔ آقای باستیا یکی این است که میگوید مزد یك مقولهٔ غیرذاتی و فقط صوری است؛ کلرمزدی نوعی شراکت⁵⁰ است که به این حیث ربطی به رابطهٔ اقتصادی کار و سرمایه ندارد. او میگوید اگر کارگران آنقدر غنی باشند که صبر کنند تا فراوردهٔ کارشان به اتمام برصد و خریداری شود، مزدها، مزد کاری ها مانع از آن نخواهد شد که یك قرارداد پر سود با سرمایه دارشان ببندند همان طور که سرمایه دارشان با دیگر صرمایه داران می بندد. پس فساد در مقولهٔ مزد نیست بلکه در شرائطی است که ربطی به مزد ندارند. ایس حضرت به مقولهٔ مزد نیست بلکه در شرائطی است که ربطی به مزد ندارند. ایس حضرت به زهنش هم خطور نمی کند که شرائط مورد بحث او درست همان شرائط کارمزدی اند. اگر کارگران در عین حال سرمایه دار هم بودند در آن صورت با سرمایهٔ غیر کاری مکردند. باستیا به همین دلیل معتقد است که مزد درواقع همان سود یا بهره است م کردند. باستیا به همین دلیل معتقد است که مزد در واقع همان سود یا بهره است م کردند. باستیا به همین دلیل معتقد است که مزد درواقع همان سود یا بهره است که مناسبات اقتصادی تنها ظاهر اقتصادی دارند در حالی که در حقیقت یك رابطه که مناسبات اقتصادی تنها ظاهر اقتصادی دارند در حالی که در حقیقت یك رابطه بیشتر موجود نیست و آن همان رابطهٔ مبادلهٔ ساده در مان که در حقیقت یك رابطه بیشتر موجود نیست و آن همان رابطهٔ مبادلهٔ ساده است پس شنگرهای ذاتی از نظر بیشتر موجود نیست و آن همان رابطهٔ مبادلهٔ ساده است پس شنگرهای ذاتی از نظر بیشتر موجود نیست و آن همان رابطهٔ مبادلهٔ ساده است پس شنگرهای ذاتی از نظر بیشتر موجود نیست و آن همان رابطهٔ مبادلهٔ ساده است پس شنگرهای ذاتی از نظر بیشان مراح مان باده مان رابطهٔ مبادلهٔ ماده است پس شنگرهای ذاتی از نظر بیشان مراح مان مراح مان رابطه ماده است پس شنگرهای ذاتی از نظر بین از مرد راد مان رابطه ماده است پس شنگرهای ذاتی از نظر بال مین ماده می شراده مرد باند مان رابطه ماده است بس شنگرهای ذاتی از نظر

56--- Assoziation

57- arbeitende Arbeiter

58- arbeitende Kapitalisten

دریافت میکند. بنابراین پساز آنکه مبادله رسماً صورت گرفت وی در عمل به اجرای مقاد آن می پردازد. فردای روزی که مبادله انجام شد ... و تنبها پس از اجرای صوری مبادله در فراگرد تولید ... نیروی کاری او به صورت قبلی باقی است: یعنی [در برابر کاری که روز قبل انجام داده] معادلی دریافت کرده که وی را به عرضهٔ مجــدد همان ارزش مبادلــه ای قبلی قادر میسازد. پس قیمت مقدار کار مینیتیافته در نیروی حیاتی او به وی پرداخت شده است. سرمایه این مقدار کار را مصرف کرده ولی از آنجا که مقدار مذکور به صورت یک شیء نیست بل به صورت نیروی کاری یك موجود زنده است، کارگر به علت طبیعت **ویژهٔ** کالای خـویش ۔ طبیعت **ویژة** نیروی حیاتی ۔ مبادله را از سر میگیرد. بررسی فعلی ما نوع **خاصی** از کار نیست بلکه کار به معنای عام و ساده است. به همین دلیل به مقادیر تکمیلی کار عینی که علاوه بر مقدار کار لازم برای انرژی باید در وجود کارگر تأمین شود تا وی قادر به زندگی باشد، نمیپردازیم؛ اینها ارزش های مکملیست که برای دادن این یا آن ظرفیت کاری خاص یا میهارت ویژه به کارگر داده می شود و ارزش آنهها هم بها احتساب هزینههای تولیدی ایجاد اینگونه تخصص ها و مهارتهای کاری محاسبه خواهد شد.

اگر متدار کار لازم برای زنده نگهداشتن کارگر به مدت یك روز درست برابر متدار کار روزانهٔ کارگر می بود در این صورت سرمایه نمی توانست وجود داشته باشد زیرا کار روزانه در واقع یا فراوردهٔ اصلی خود مبادله می شد به نحوی که سرمایه نمی توانست نه سرمایه ساز باشد و نه حتی سرمایه را به همان میزان قبلی نگاه دارد، زیرا نگهداری سرمایه ضمنا نوعی سرمایه سازی ست. اگر سرمایه هم ناچار بود برای زنده ماندن مدما نوعی سرمایه سازی ست. اگر سرمایه هم ناچار بود برای زنده ماندن مرمایه بودنش. مالکیت بر مادهٔ خام و ابزار کار صرفا مساکیتی آسمی می شد چرا که تنها از نظر اقتصادی به همان اندازه به کارگر تعلقداشت می می دچرا که تنها از نظر اقتصادی به همان اندازه به کارگر تعلقداشت رفتارکارگری می شده در قبال و سائل می ماندازه به کارگر تعلقداشت می شد چرا که تنها از نظر اقتصادی به همان اندازه به کارگر تعلقداشت می در می ایجادکند؛ پس رفتار سرمایه دار با اینها رفتار سرمایه دار نمی شد، از ش ایجادکند؛ پس رفتار سرمایه دار با اینها رفتار سرمایه دار نمی شد، این مورت مستقیما به ارزش اضافی می رسیم، زیرا سرمایه دار تنها این صورت مستقیما به ارزش اضافی می رسیم، زیرا سرمایه دار تنها قیمت نصف روز کار را پرداخته اما در هوض، یك روز تمام كار و اکه قیمت نصه روز کار را پرداخته اما در هوض، یك روز تمام كار وا که در فراورده مینیت یافته دریافت کرده است، یعنی برای نیمهٔ دوم کار روزانهٔ کارگر هیچ نپرداخته است. پستنها چیزی که میتواند او را سرمایه دار کند مبادله نیست بلکه همین فرایندیست که وی از طریق آن زمان کار مینیت یافته، یعنی ارزش را بدون موض دریسافت میکند. برای سرمایه نصف روز کار هیچ هزینه ای نداشته است یعنی سرمایه دار ارزشی را از این طریق به دست آورده که هیچ معادلسی در عسوض آن نپرداخته است. و افزایش ارزش تنها در صورتی میتواند روی دهد که ارزشی مازاد بر معادل به دست آمده باشد یعنی آفریده شده باشد.

ارزش اضافی بهطور اعم، ارزش مازاد بر معادل است. معادل بنا به تعريف تنبها ارزشی همانند يا برابر با خويش است. از اين رو ارزش اضافی هرکز نمیتواند ناشی از معادل باشد پس سرچشمهٔ آن هرگز در گردش [یعنی مبادلهٔ برابرها] نیست، در فرایند تولید خود سرمایه است. می توان مسأله را به این طریق هم بیان کرد: اگر کارگر بسرای یك روز زنده ماندن تنبها به نصف روز کار نیاز داشته باشد، پس نصف روز کار برای تأمین معیشت او کافیست؛ حال اگسر آدر برابر دستمزدی معادل نصف روز کار، تمام روز را کار کند] کار نیمهٔ دوم روز کار جبری یا کار اضافیست. آنچه از لحاظ سرمایه ارزش اضافیست از لحاظ کارگر در حکمکار اضافی مازاد بر نیاز وی برای تأمین معیشت کارگری است. نقش تاریخی بزرک سرمایه **ایجاد مین کار اضافی**ست که از دیدگاه ارزش مصرفی محض، از دیدگاه صر فمعیشت کسار زائسد است؛ نقش تاریخی سرمایه هنگامی به انجام میرسد که از یك سو نیازها به آن درجه از رشد و توسعه رسیده باشد که کار اضافی مازاد بر ضرورت، خود به نیازی عام ناشی از نیاهای فردی تبدیل شود، و از سوی دیگس انضباط خشن سرمایه که بر تسلهای پیاپی اعمال شده، سختکوشی و شوق به کار را به خصلت مشترك بشريت جديد تبديل كند و بالاخره نيروهاى توليدى که پیشرفت آنها به ضرب سرمایه و بسه انگیزهٔ جنون بی پایانش بسرای ثروتمندشدن و تنبها در شرائطی که سرمایسه قادر بسه ایجاد آنهاست، صورت میگیرد، به چنان مرحلهای از رشد و توسعه برسند کسه [اولا] تأمین ٹروت اجتماعی مستلزم زمان کار کمتری از سوی تمامی جامعہ باشد؛ [ثانیا] بشریت زحمتکش برای بازتولید هماره روزافزونموجودیت خویش به استقرار نظامی علمی و روز به روز شکوفاتس در فسرایند توليدى توفيق يابد؛ به عبارت ديگر، جامعه به مرحله اى از پيشرفت برسد

که انسان از کارهائی که ماشین قادر به انجام آنهاست فارغ شود. سرمایه و کار رابطهای مشابه با رابطهٔ پول و کالا دارند: پول شکل عام ثروت است و کالا تنها جوهریست برای مصرف فوری و بیواسطه. تلاش بیوقفهٔ سرمایه برای رسیدن به ثروت عام، کار را به ماورا، مرزهای نیازمندی طبیعیاش میرانداده و بدینسان عناصر مادی لازم برای توسعهٔ فردیتی غنی و جامع، هم از نظر تولید و هم از نظر مصرف را فراهم میکند که کار کردن از نظر او دیگر فقط کار نیست بل شکوفائی تام و تمام فعالیت اوست که ضرورت طبیعی [رفع نیازمندیه] در آن جای خودرا به نیازهای تاریخی داده است. به این دلیل است که میگوئیم سرمایه مولد است، یعنی رابطهای ذاتی در تحول نیروهای مولد اجتماعیست و فقط هنگامی ایسن خصلت خود را از دست میدهد که وجود خود سرمایه دیگر به مانعی برای

در روزنامهٔ تایمز مورخ نوامبر ۱۸۵۷ مقالمای سرشار از داد و بیدادهای خشماگین یکی از ملاکان هند غربی ۶۰ چاپ شده که معرکه است: نویسنده با احساس شدیدی از خشم و انزجار اخلاقی ـ که البته پوششی است برای دفاع از برقراری مجدد بردگی سیاهان ـ شرح می دهد که چگونه کواشیها (سیاهان آزاد جامائیکا) فقط به تولید آنچه برای مصرف خودشان لازم است قناعت میکنند و تجمل حقیقیی را صرفنظر از ایسن مقدار «ارزش مصرفی» [لازم] درتن پروری (یعنی بیکارگی و تن آسانی) میدانند. او از این ناراحت است که چرا سیاهان مذکور ذرمای به فکر نیشکر و سرمایهٔ ثابت به کار رفته در کشتگاه استند و حتی از ورشکستگی احتمالی صاحب آن با شادی و پوزخند استقبال میکنند چندانکه گوئی تموزشهای مسیحی هم تأثیری جز تشدید روحیهٔ محیل و کاهلانهٔ آنان ندارد ۲۰ سیاهانی که مقاله نویس بدین شیوه از آنان یاد میکند بردگی زراکنار گذاشته اند تا نه به کارگران مزدیگیر، بل به دهقانانی *قائم به

59- Naturbedürftigkeit

۲۰_ westindischen planters ؛ هند غربی مجموعۀ جزایری که به صورت قوسی در شرق آمریکای مرکزی قرار گرفته و دریای آنتیل را از اقیانوس اطلس جدا میکنند و شامل باهاما، آنتیل بـزرگ و آنتیل کوچك است. اینهـا سابقاً مستمرۀ بریتانیا بودند.

۲۱_ The Times ، لندن، شنبه، ۲۱ نوامبر ۱۸۵۷، شمارة ۲۲۸٤٤ صفحة ۹. «سیاهان و تجارت بردگی»، به سردبیر تایمز، نوشته: Expertus ذات [الف] که برای تأمین نیازمندی های طبیعی ضویش کسار میکنند تبدیل شوند. تا آنجا که به آنها مربوط است سرمایه ای به این معنا در کار نیست زیرا مستقل شدن قلمرو ثروت [و پیدایش مقولهٔ سرمایه داری] یا فقط بر پایهٔ کار اجباری مستقیم یعنی یسردگی ست، یا بر پایه کار اجباری غیر مستقیم یعنی مزدیکیری؛ اما کار اجباری مستقیم همان رابطهٔ سلطه ۲۸ است [که با سرمایه فرق دارد]؛ رابطهٔ صلطه تنها چیزی است که بر این پایه باز تولید می شود و در این رابطه تملك ثروت فقط به عنوان اسباب تجمل و بهرهمندی مطرح است نه به صورت مقولهٔ مستقل وفی نفسهٔ ثروت [به عنوان ایزار تراکم و باز تولید]. پس هرگز نمی تواند روح مغت کوشی و اشتیاق به کار را [که لازمهٔ مفهوم سرمایه است] ایجاد کند. (بعدا به رابطهٔ بردگی و کارمزدی بازخواهیم گشت).

ارزش اضافی ریکاردو، فیزیوکراتها، آداماسمیت. ریکاردو

درك چكونكى تكوين ارزش البته دشوار است؛ چسون مى بينيم (۱) اقتصاددانان جديد انگليس به ريكاردو ايراد مى گيرند كه مفهوم *مازاد [الف] ٢٢ يا ارزش اضافى را درك نكرده است (به مفهوم ارزش در مالتوس نگاه كنيد، تازه مالتوس سعى مى كند شيوة علمى داشته باشد ٢٤)، در حالى كه در بين همة اقتصاددانان تنها ريكاردو بود كه اين مفهوم را شناخت؛ جدال قلمى ريكاردو بر ضد آدام اسميت كه تعيين ارزشى بر پاية دستمزد و بر پاية زمانكار عينيت يافته در كالارا با هم اشتباهى كند شاهد اين مدهاست. تازه به دوران رسيده هاى اقتصاد، بازى را ساده مى بينند و هنرشان در توضيح واضحات دادن است. البته خود ريكاردو هم گاه اشتباهاتى دارد. مثلا با آنكه مى داند تشكيل شدن ارزش اضافى شرط

62- Herrschaftsverhältnis. 63- surplus

۲٤- اشارة كلىست به نوشته هاى متعدد مالتوس از جمله: Principles of Political Economy, London, 1836, PP. 50-135., The Measure of Value, London, 1823; Definitions in Political Economy, London, 1827. PP. 23-36, [E, F].

لازم برای پیدایش سرمایه است اما ناکهان بیراهه میرود و میگویسد ارزشها فقط هنگامی افزایش مییابند که دریكفراوردهٔ واحد، **زمانکار** عینیت یافته بیشتری سرمایه کداری شود به مبارت دیگر تلقیوی چنان است که امن تولید دانما دشوارتر میشود. نتیجه این است که ارزش و اسروت از نظر وی مطلقاً در تضاد با هم قرار میگیرند. یکجانبه بسودن طسرز تلقی او از اجـارهٔ زمین (تئوری رانت)، اشتباه او در مـورد دادوستد بین المللی، و نیز این مسأله که (ثروت از نظراو) تولید ارزش مصرفیست و نه ارزش مبادله ای، از همینجا ناشی می شود ۲۵. بدین سان تنبهار اه از دیاد ارزشما گذشته از **ازدیاد دشواریهای تولید** (تئوری رانت)، رشد **جمعیت** است (یعنی افزایش طبیعی کارگران به تبع رشد سرمایه) گرچه خود او **درگز به تلفیق روشنی از این رابطهها نرسیده است. خطای اساسی او این** است که تمایز بین تعیین ارزش از راه دستمزدها، و تعیین آن از راه کار **مینیتیافته را نمیبیند و بنابراین پول و مبادله (گردش) در نظام فکری** او فقط حکم عناصر صوری محض را پیدا میکنند گرچه بسه زعم او موضوع علم اقتصاد فقط ارزش مبادله ای ست؛ بدین سان سود و مراننه آن **کوئی فقط** سهمی نسبی از فراوردهاند که حتی در نظام تولید بردگی هم می توانند موجود باشند. ریکاردو هیچگاه در اندیشهٔ شکل واسط [در توليد] نيست.

۲ فیزیو کراتها. دشواری فهم سرمایه، سرمایسه ساز شدن ارزش، یعنی ایجاد ارزش اضافی توسط سرمایه در امر تولید در اینجا به طور ملموس تری آشکار می شود. این مسآله در بین پدران اقتصاد جدید ناگزیر می بایست مطرح شود همچنان که قضیهٔ ایجاد ارزش اضافی به صورت نظریهٔ اجارهٔ زمین در پایان عصر اقتصاد کلاسیك، که ریکاردو نمایندهٔ آن بود مطرح شد. مسآله در واقع عبارت بود از درك ماهیت سرمایه و کارمزدی، که در آستانهٔ اقتصاد جدید در جامعهٔ کنونی مسآله ای اساسی ست. ماحب نظران نظام پولی به این نتیجه رسیده بودند که ارزش با خروج از گردش ساده به پول تبدیل می شود و شکل مستقلی پیدا می کند به همین دلیل این شکل مجرد ثروت از نظر آنان تبدیل به هدف ملت ها شد که دیگر

٥٦- جـدل ریکاردو علیه اسمیت On the Principles of Political) (Economy, P. 4-2؛ درباره اثر دشواری های تولید صفحهٔ ٢٧- ٢٠؛ درباره تفاوت اساسی ارزش با تسروت، صفحهٔ ٣٢٠؛ تئوری اجساره زمین صفحهٔ ٢٥- ٣٠؛ تئوری دادوستد بین المللی صفحهٔ ٢١- ١٣١، [ما].

در دور،ای یا مینهادند که **تروتمندی به خودی خود** مدف جامعهرا تشکیل میداد. آنگاه نظام مرکانتیلیستی فرارسید که مسادف بود با دوران توسعهٔ سرمایهٔ صنعتی و نظام مزدیگیری در کارخانهها (مانوفاکتورها) کے با ثروت غيرمىنىتى، يا مالكيت فئودالى زمين، در تضادبود و ضمن يسراندن آنها روز به روز گسترش بیشتری مییافت. مرکسانتیلیستها تصور ضعیفی از سرمایه داشتند گیرم این تصور هنوز شکل پولی داشت، یعنی کردش سرمایة تجاری یا سرمایسه ای بسود که بسه یول تبدیل شده است. فراوردهایکه تبدیل به سرمایهٔ سوداگرانه، یعنی یول در گردش میشود، و نيز سرماية صنعتى از نظر أنها تنها به عنوان وسيلة ثروت، نه خود ثروت در روند تولیدی سهم بود و حتی اهمیتی عظیم داشت. این درواقع دوران مانوفاکتور، یعنی کار صنعتی بود که به نظر آنان با کار کشاورزی تضاد داشت چون کشاورزی اساساً به تولید ارزشهای مصرفی میپرداخت: پروردن و به عمل آوردن مواد خام توسط کارگران در مانوفاکتورها از نظر آنان اهمیت بیشتری داشت چون روشن بود که این کار برای گردش کالا و تجارت است و از این طریق یسول بیشتری برای سرمایسهٔ تجاری (سوداگرانه) می تو آن به دست آورد (تصور تاریخی مردم غیرکشاورزمانند هلندی ها، از ثروت در این زمان، با تصور مردمان کشاورز و فئودال، منافات داشت: از نظر اینان کشاورزی شکل صنعتی نداشت، منبع ثروت فئوداليته بود و نه بورژوازي). پس نوع صنعتي كارمزدى، و شكل صنعتي سرمایه بدین ترتیب در حکم سرچشمهٔ ثروت به حساب میآمد، منتبها در حدی که میتوانست یول ایجاد کند. به عبارت دیگر ارزش مبادلهای به شکل سرمایه هنوز درك نشده بود. حال به **فیزیوکراتها** بپردازیم. اینان میان سرمایه و پول فرق میگذارند و سرمایه را به صورت عام آن بهعنوان ارزش مبادله ای مستقل که می تواند در تولید حفظ شود و افزایش یابد درك مىكنند. يعنى اينان خود رابطة سرمايه را در نظر مىكيرند نهاينكه آنرا گامی از گردش ساده بدانند. چنین سرمایه ای دیگر برعکس، شرط لازمی برای گردش است و با خروج از گردش دائماً شکل سرمایه ای خود را حفظ مىكند. پس فيزيوكراتها پدران اقتصاد جديدند. و بغوبى درك میکنند که ایجاد ارزش اضافی با کارمزدی در حکم سرمایهسازی یعنی تحقق بخشيدن به سرمايه است. اما ارزش اضافي چگونه با واسطهٔ کار و با استفاده از سرمایه یعنی ارزشهای موجود، ایجاد میشود؟ فیزیوکراتها در پاسخ به این مسأله کاملا شکل را تادید، گرفته فقط به رو ندساده تولید

توجه میکنند. به عقید، آنها تنبها کار مولد کاریست که روی زمین انجام کیرد زیرا در این نوع کار نیروی طبیعی ابزار کار به طور ملموس بسه کارگر اجازه میدهد تا ارزشی بیش از مصرف مورد نیاز خود را ایجاد کند. پس ارزش اضافی از کار به معنای خاص آن سرچشمه نمیگیرد بلکه از نیروهای طبیعی ٹی که کار آن را مصرف و هدایت میکند، یعنی از کشاورزی سرچشمه میگیرد. پسکشاورزی تنبها **کار مولد** است. پیشرفت نسبی فیزیو کرات ما در این است که تنبها کار ایجادکننده ارزش اضافی را کار مولد میدانند (اما اعتقادشان مبنی بر اینکه ارزش اضافی را باید حتماً در یک فراوردهٔ مادی جست در واقع استناد به عقیدهٔ خامیست کسه آدام اسمیت هم به آن باور دارد ۶۶. هنرپیشگان نه از آنرو که خالق نمایشاند، بل از آن جمپت که بر ثروت کارفسرمای خود می افسز ایند کارگرانی مولدند. بر این اساس، نوع کار و شکل عینیت یافتن آن اصلا سهم نیست. در صورتی که بعدا اهمیت پیدا خواهد کرد.) به هس حال ارزش اضافى مذكور كه نتيجة توليداست يواشكى بهمقدارى ارزش مصرفى مازاد بر آنچه در جریان تولید مصرف شده است، تبدیل می شود. این نوع مازاد ارزش مصرفی، این نوع مازاد تولید نسبت به آنچه در رونه تولید به مصرف رسیده است، یا نسبت به آنچه برای از سر گرفتن روند تولید [یعنی کاشت مجدد] ضمن مصرف کردن بخشی از فسراوردهها به نحوی غیرتولیدی لازم است، خاصیتی است که بهطور ملموس فقط در بسذر طبیعی وجود دارد. به عبارت دیگر کافیست بخشی از محصول را دوباره به صورت بذر در زمین بپاشیم تا تحت تأثیر عوامل طبیعی دیگر ۔ مانند هوا، آب، زمين، نور، و تأثيرات مربوط به كودها و غيره ـ غله اى بيش از آنچه برای تولید به مصرف رسیده است حاصل شود. خلاصه مقداری کار انسانی برای هدایت فعلوانغمالهای شیمیائی مواد (در کشاورزی) با کمك برخى ماشينها، يا براى مراقبت از مكانيسم بازتوليد حياتى (در دامپروری) کافیست تا نوعی مازاد محصول به دست آید، یعنی موادطبیعی موجود به شکلی فاقه ارزش، شکلی ارزشمند به خود گیرند. در آینجا شكل حقيقي ثروت توليد شده به معناي عام كلمه مازاد محصولاتزمينيست (خلات، دام، مواد خام). از دیدگاه اقتصادی رائت یا اجارهٔ زمین تنبها شکل ثروت است. به همین دلیل نخستین پیامبر ان سرمایه فقط غیر سرمایه داران، يىنى مالكان زميندار فثودال را نمايندكان دروت بورژوائى تصورمى كردند

⁶⁶⁻ Adam Smith, Wealth of Nations, Vol. II. P. 356, [E].

و در نتيجه همه مالياتها را به اجاره زمين مي بستند كه كلا كارى به نفع سرمایهٔ بورژوائی است. ستایش نظری بورژوازی از فئودالیسم ـ که بعضى از چهرههاى فئودالى مثل ميرابوى پير ۶۷ قريب أن را خوردهانه ـ تنبها برای آن بود که فتودالیسم در عمل خانه خراب شود. [از این دیدگاه] تمامی ارزشهای دیگر صرفاً مرکب از مواد خام + کار بودند، خود کار هم در حکم غله یا سایر فراوردههای زمین بود که به مصرف کار میرسید. نتيجه اين مي شود كه كارگر كارخانسه و غيره فقط مقدارى مواد خسام علاوه بر مقداری که مصرف میشود ایجاد میکنند یعنی کارشان مثل کار اربابشان هیچچیزی بر ثروت موجود نمیافزاید [چون] ثروت همان مازاد موجود نسبت به کالاهای مصرفشده در تولید است. کارگرهای کارخانه در واقع همان کالاهای موجود قبلی را فقط بسه شکلهای مناسب تسری درمیآورند که برای مصرف سودمندتر است. در آن هنگام بهرهگیری از انرژی طبیعی در صنعت توسعه نیافته، و تقسیم کار نیز که به افزایش نیروی طبیعی خودکار منجر میگردد، رشد نکرده بود. البته در زمان آدام اسمیت هم وضع بر این منوال بود. از نظر وی کار علی **الاصول منشآ** ارزش بود و همین طور منشأ ثروت، منتبها ارزش اضافه ای که این کار تولید میکند ــ به خاطر نوع تقسیم کاری که آن زمان وجود داشت ــ در حکم نوعی موهبت طبیعی جامعه بود، همان چیزی که فیزیوکراتها موهبت طبيعي زمين ميناميدند. اهميتي كه أداماسميت براي تقسيم كار مي پذيرد از همينجا سرچشمه ميگيرد. نتيجه اينكه أدام اسميت متوجه اين نمي شود که عنصر متخاصم سرمایه، یعنی کارمزدی از آغاز در ذات سرمایه وجود دارد _ کرچه وی کار را مولد ارزش تعریف میکند اما کار مورد نظر او نوعى ارزش مصرفى، نوعى فعاليت به خودىخود موجود، نوعى نيروى طبيعي يشر بطوركليست (فرق او با فيزيوكراتها در همين نكته است)؛ یعنی وی نیروی کار را به شکل **ویژ⁸ آن، به صورت کارمزدی در برابر** سرمایه در نظر تمیگیرد ... سرمایه از دیه آدام اسمیت هنوز شکل پولسی سرمایه است به نحوی که از گردش به دست میآید، یعنی سرمایه ایست

۲۷_ Victor Marquis de Mirabeau (۱۷۸۹_۱۷۸۹)، از اشراف خلوضیع فرانسه که در سال.های ۱۷۵۰ تحت تأثیر گنه به عقاید فیزیوکرات.ها ایمان آورد و در نتیجه دو اثر عمده در این.باره نوشت: Théorie de l'impôt (1760), Philosophie rurale (1763), [E]. ۱۸_ مترجم فرانسوی قسمت اخیر جمله را درست ترجمه نکرده است. که به صورت **یسانداز از گردش کنار گذاشته می شود. پس این سرمایه** على الاصول سرماية سرمايه سازى نيست كه از تملك كار غير به دست مىآيد، سرمايداىست كه ايتدا به صورت سرمايد _ •دور باطل[ف] _ به مورت فرماندهی بر کار غیر تشکیل می شود و بعد از کار غیر آستفاده میکند. اگر منطق آدام اسمیت درست باشد باید گفت پس کار در واقع از فراوردهٔ خودش به عنوان دستمزد استفاده میکنه؛ و چون محصول کـار همهاش فراورده است پس بایه گفت که نسه مزدی در کار است و نسه سرمایهای. از اینجاست که آداماسمیت زور میزند تا سود و اجارهٔ زمین [رانت]ر ا به صورت عناصر سازندهٔ هزینههای تولیدی مطرح کند، یعنی ثابت کند که منشأ ارزش اضافی ماهیت روند تولیدی سرمایهداریست: همان طور که زمیندار اراضی خود را مجاناً در اختیار تولیدکننده قسرار نمىدهه، سرمايهدار هم نمىتوانه سرمايهاشرا مجاناً واگذاركند. هردوى آنها چیزی در عوض میخواهند، پس قضیه به ایسن صورت بسه عنوان حقيقت مسلم تاريخي مطرح مي شود بي آنكه كمترين دليل و برهاني ارائه گردد. در این میان فقط مزد توجیه اقتصادی دارد زیرا پیداست که از عناصر سازندهٔ هزینه های تولید است. سود و اجاره [رانت] فقط برداشت یا کسر خودسرانه ای از مزدها هستند که در جریان پیدایش و گسترش تاریخی سرمایه و مالکیت زمین معمول شدهاند؛ بعدها قوانین بـدانها مشروعيت بخشيدهاند بىآنكه كمترين توجيه اقتصادى بسراى آنبها وجود داشته باشد. اما از سوى ديگر چون آدام اسميت كاررا با ابزار ومصالح توليد به صورت مستقلشان در شکل مالکیت زمین و سرمایه روبروی هم قرار میدهد، در واقع به خصیصهٔ بنیادی کار به عنوان کارمزدی توجه دارد. البته از اینجا تضادهائی پدید میآیند و به همین دلیل آدام اسمیت در تعیین ارزش مردد است مثلا سود و اجارهٔ زمین را از یک مقوله میداند، یا در مورد تأثير مزد بر قيمتها نظرياتي اشتباهآميز ارائه ميدهه.... حالا به ریکاردو بر گردیم (به (۱) نگاه کنید)۶۹. او هم کارمزدی و سرمایه را شکل طبیعی _ و نه شکل تاریخی خاصی درجامعه _ میداند که عامل ایجاد ارزش مصرفی یا ثروتاند، یعنی شکل مقوله میهم نیست و قضیه در ارتباط تاریخی معیناش با مقولهٔ ثروت، بــه عنوان ارزش مبادلــهای و میانجی صوری هستی مادی اش درای نشده است. وی به همین دلیل خصلت ویژهٔ

٦٩_ اشاره به بحثى دربارة ريكاردو در چند صفحة قبل است، [ما].

ثروت بورژوائی را، که در حکم شکل شایسته و اقتصادی ثروت بطور کلی ست درای نکرده و بنابر این باوجود تکیه اش بر مفهوم ارژ ش میادله ای، شکل های اقتصادی خاص میادله، هیچ نقشی در نظام اقتصادی او ندارند. او فقط از توزیع فر اوردهٔ عام کار و توزیع زمین در بین سه طبقه حرف میزند چنانکه گوئی در آن شکل از ثروت که مبتنی بر ارژ ش میادله ای ست هر گز چیزی جز ارژ ش مصرفی مطرح نبوده است. از نظر ریک اردو ارز ش میادله ای صرفایک شکل تشریفاتی ست که مانند پول، معو وظیفهٔ خویش به عنوان وسیله گردش در مبادله می شود. به خاطر همین است که وی برای البات قوانین راستین اقتصاد، مرتب به همین رابطهٔ و صوری بول اشاره می کند. ضمنا ضعف او در تئوری پول ناشی از همین است.

دنبالکردن توسعهٔ تاریخی دقیق مفهوم سرمایه امری ضروریست زیرا این مفهوم کانون مرکزی اقتصاد مدرن و یازتاب انتزاعسی واقعیت سرمایه است که بنیان جامعهٔ بورژوائی را تشکیل میدهد. بر اساس همین بیان دقیق مراحل و مقدمات و بیرون کشیدن قواعد کلی آنهاست که میتوان تمامی تضادهای تولید بورژوائی و حدود ذاتی آن را تشخیص داد.

[[باید توجه داشت که بارزترین شکل مقولهٔ ثروت، یعنی ٹسروت بورژوائی، در ارزش مبادله ای ست؛ در اینجا مقولهٔ ثروت به صورت **و اسطهٔ** میان دو قطب ارزش مبادلهای و ارزش مصرفی عمل میکند. این حد وسط همیشه به صورت راب**طهٔ اقتصادی** تمام و کمال به نظر میرسد زیرا همهٔ عناصر متضاد را در بر دارد و در برابر دو قطب متضاد حکم نیروی یگانهٔ اعلا و برتر را پیدا میکند؛ زیرا حرکت یا رابطه ای که **در اصل** در حکم واسطة ميان دو قطب بود بر اثر عملكرد ديالكتيكي خود الزاماً به واسطهاى در ذات خود تبديل مي شود. از اين لحظه به بعد ديگر تنبها موضوع مستقل، نفس همین رابطه است. کسه دو قطب متضاد، پس از آنکسه استقلال و تفوق خود را از دست دادند به عناصر سادة این رابطه تبدیل میشوند. در سپس حقایق معنوی هم همینطور است: مسیح که در آغاز میانجی خدا و بشر ۔ يعنى وسيلة سادة كردش ۔ بود به وحدت اين دو، به [عنصر واحد] خدامیشر تبدیل میشود و در چهرهٔ جدید خود اهمیتی بیش از خدا پیدا میکند، همچنان که مقدسان و حواریون بعدها از مسیح میهتر و کشیشها از اینها هم مهمتر میشوند، مفهوم اقتصادی تام باآنکه دربرابر دو قطب یکجانبه عمل میکند، اما همیشه حالت ارزش مبادله ای میانجی را

دارد، درست مثل یول در کردش ساده، و سرمایه به صورت پیوند تولید با گردش. در نفس رابطهٔ سرمایهداری هم همینطور است: یکی از شکلهای این رابطه دربرابر شکل دیگرش که صورت ارزش مبادلهای را دارد در موقعیت ارزش مصرفی قسرار میگیرد، مثلا سرمایسهٔ صنعتی سرمایسهٔ تولیدیست در برابر تاجری که نمایندهٔ گردش است، یعنی اولی عنصر مادی [یا مصرفی] است، و دومی عنصر صوری، یعنی نمایندهٔ مقولـهٔ ثروت. در ضمن، خود سرمایهٔ تجاری هم به نوبهٔخود میانجیتولید (سرمایهٔ صنعتی) و گردش (عامهٔ مصرفکنندگان)، یا مسابین ارزش مبادله ی و ارزش مصرفیست اما هر عنصری دو چهره دارد: تولید در حکم پول است و گردش در حکم ارزش مصرفی (عامهٔ مصرفکنندگان)، یا اولی حکم ارزش مصرفی (فراورده) را دارد، و دومی حکم ارزش میادلهای (پول) را. در تجارت هم همینطور است: عمدهفروش میانجی سازنده و خردهفروش، میانجی سازنده و کشاورز، یا میانجی سازندگان کوناگون است. او رابط اعلای آنهاست. دلال هم در برابر عمدهفروش همین نقش را بازی میکند. بانکدار واسطهٔ صاحبان صنایع و بازرگانان است، در حالی که شرکتهای سهامی همین نقش را دربرابر تولید دارند؛ درراس همهٔاینهابهسرمایهدار مالی میرسیم که میانجی دولت و جامعهٔ بسورژوائی است۷۰. **مقولهٔ تروت** هر قدر از تولید مستقیم دور شویم خصلتی متمایز و به خودی خود گویا پیدا میکند، در حالی که به نوبهٔ خویش محاط در وساطت عناصریست که اگر فی نفسه در نظر گرفته شوند چیزی جز روابطی اقتصادی نیستند. پول که وسیله بود تبدیل به هدف میشود و شکلهای برتر وساطت به صورت سرمایه، شکل کاری پائینتسر آن را که سرچشمهٔ سادهٔ ارزش اضافی بود در همهجا تحت الشعاع قرار میدهند. به همین دلیل، دلال و بانکدار و غیره از نظر صاحبان صنایع و مزرعهداران، سرمایسهداران

۷۰. آدم یاد شبکه های پیچ در پیچ روابط و واسطه بازی های «مافیاتی»، این رویهٔ پنهان «واقعیت» سرمایه داری، می افتد که بازتاب خیال پرورانه اش را در آشار بلیسی جنائی تویسندگان دنیای سرمایه داری، مانند M. Crichton, R. Moore, و غیره، می توان دید. در این گونه آثار، صحبت همه بر سر «رابط»ها، «واسطه»ها، و انواع و اقسام «رؤسا» در سلسله مراتب وساطت های نظام مافیائی است که پایه های آن بر تجارت پول از راه سکس، مواد مخدر و آدمکشی، نهاده شده است. نگاه کنید از جمله به کتاب های زیر:

The French Connection; The Terminal Connection; The Ultimate Connection; The Terminal Man; etc.

کیرند: ارزش اضافی اند، که "سرمایه دار سفته باز ۲۱ [ف] هارترین شکل آنهاست، در حالی که خود اینان نمایند؛ کار (یعنی ارزش مصرفی) اند]].

سرمایه، وحلت مستقیم فراورده و پـول یا بـهتر بگوئیم، تولید و کــردش است. پس خــود آن چیزی مستقیم و **پیواسطه** است. تــوسعهٔ آن مستلزم این است که به صورت وضع و تعلیق وحدتی کــه از آن سخــن گفتیم عمل کند و به رابطهای ساده و معین تبدیل شود. رابطهٔ وحدت در سرمایه نخست در حکم یک عنصر **ساده** است.

[[خلاصة استدلال ريكاردو اين است كه: فراوردمها با هم مبادله می شوند _ مبادلهٔ سرمایه با سرمایه _ و این مبادله بر طبق مقدار کار **مینیتیافته در آنهاست. یك روز كار همیشه بسا یك روز كار مبادلسه** می شود. این مقدمه است. پس خود مبادله را می توان کلا کنار گذاشت. فراودره _ کسه همان سرمسایه به شکل فسراورده است _ فی نفسه ارزش مبادله ای ست، که مبادله فقط شکلی کاملا صوری به آن می دهد. پس تنبها سؤال ممکن این است که این فراورد. به چه متدار **سهام قابل توزیع**۳۲ تقسیم شدنی است. فرقی نمی کند که این سهام قابل توزیع مقادیسری از ارزش مبادلهای کالا باشند یا مقادیری از محتوا یا مسادهٔ آن. وانگهی از آنجا که مبادله گردش صرف است یعنی همان پولیست که به صورتوسیلهٔ کردش عمل میکند _ بہتر است کلا از آن صرفنظر شود؛ باقی میماند ثروت به شکل مادی آن، که یا در درون فرایند تولید، یا به شکل نتیجه و محصول مابین عوامل متفاوت توزیع میشود. ارزشها در امسر **مبادلسه** ارزشهای اسمیاند و حال آنکه به صورت سهام قابل توزیع ارزشهائی واقعى اند. مبادله اكر به ايجاد انواع مادى بزركترى [از ارزش ها] نينجامد امری کاملا صوری **و اسمی**ست. چون همیشه یك روز کار با یك روز کار مبادله میشود پس حاصلجمع **ارزشها قرقسی نمیکند ...** رشد جمعیت۷۲ تنبها محتوای ثروت را تحت تأثیر قرار میدهد نه شکل آن را، پس تولید

le financier _۷۱ ؛ مترجم فرانسوی این قسمت را بسه نحو عجیبی ترجمه کرده. او جملهٔ ذکیرندهٔ ارزش اضافی، را انداخته، و در ترجمهٔ جملهٔ بعدی نوشته است: قسرمایهدار سفتهباز گمراهکنندهترین شکل است.» 72-- Raton=quote-parts=divided proportions.

، که مترجم فرانسوی **جمعیت** و مترجم انگلیسی *ایروهای تولیدی ترجمه* کرده است. بسا توجنه بسه جملات بعدی استنباط مترجم فرانسوی درست تی است. برای افزودن بر ارزشها بیش از پیش با دشواری رویهرو میشود، به ویژه هنگامی که نیروهای طبیعی یارای همسری شایسته با کار انسانی نیستند، یعنی بارآوری عناصر طبیعی در کشاورزی کاهش مییابد. پس منشآ کاهش سود از وائت یا اجارهٔ زمیناست. [درحالیکه] همهٔآنچه گفته شد مبتنی بر یك فرض فلط است و آن اینکه یك روز کار در هر شرائط اجتماعی یك روز کامل کار است؟]].

ارزش اضافی و نیروی مولد. رابطهٔ آنها در صورت افزایش. نتیجه، نیروی مولد کار نیروی مولد سرمایه است. به نسبتی که کار لازم کمتر شود سرمایهسازی دشوارتر میگردد.

چنانکه دیدیم کافیست کارگر نصف روز کار کند تا یک روز تمام زنده بماند و روز بعد دوباره شروع کند. در وجود کـارگــر (یعنی در نیروی حیاتی او به عنوان ابزار زندهٔ کار) فقط نصفروز کار مادیت مىيابد. پس شبانەروز زندة كاركر (روززندكى) نتيجـة ملموس ھمين نصف روز کار مینیتیافته در وجود اوست یعنی منشأ ارزش اضافی برای سرمایهدار این است که وی با صرف عناصری که سرمایسهاش از آنها ترکیب شده، و با پرداخت معادل نصف روز کار به کارگر، از حاصل کار یك روز تمام وی استفاده میكند. نصف روز دیگر [كه به كارگرپرداخت نشده] ارزش اضافیست. حالا فرض کنیم نیروهای مولد کار دوبرابر شوند، یعنی همان کار در همان مدت، **ارزش مصرفی من**ساعف ایجساد کند (فعلا منظور ما از ارزش مصرفی، ارزشیست که کارگر برای زندهماندن مصرف میکند، یعنی: کمیتی از وسایل زندگیست که کارگر، کارعینیت یافته در قابلیت کاری حیاتیاش را از طریق پول با آن مبادله میکند). در این صورت کافیست کارگر Ӻ روز کار کند تـا یك روز تمام زنده بماند، سرمایهدار هم در عوض تنبها لإکار عینیتیافتهٔ روزانهٔ کارگر را به وی میدهد و ارزش اضافی او در فرایند تولید از 🕹 به 🖞 افزایش مىيابد؛ يعنى بەجاى لچ كار ھينيتيافتة روزانە، لچ أنرا بە خود تخصيص مىدهد. پس ارزش سرمايه در پايان فرايند تـوليد، به جاي ¥ٍ، معادل ¥ٍ افزایش مییاید. در این صورت کافیست سرمایددار کارگران را وادارد

⁷⁴⁻⁻⁻ Ricardo. On the Principles of Political Economy, PP. 120-251 [E].

ارزش اضافی و نیروی مولد. رابطهٔ آنها در صورت افزایش. نتیجه. نیروی مولد کار نیروی مولد سرمایه است. به نسبتی که کار لازم کمتر شود سرمایهسازی دشوارتر میکردد.

چنانکه دیدیم کافیست کارگر نصف روز کار کند تا یك روز تمام زنده بماند و روز بعد دوباره شروع کند. در وجود کــارگــر (یعنی در نیروی حیاتی او به عنوان ابزار زندهٔ کار) فقط نصفروز کار مادیت مىيابد، پس شبانەروز زند، كاركر (روززندكى) نتيجـة ملموس ھمين نصف روز کار هینیتیافته در وجود اوست یعنی منشأ ارزش اضافی برای سرمایهدار این است که وی با صرف عناصری که سرمایسهاش از آنها ترکیب شده، و با پرداخت معادل نصف روز کار به کارگر، از حاصل کار یك روز تمام وی استفاده میكند. نصف روز دیگر [كه به كارگرپرداخت نشده] ارزش اضافیست. حالا فرض کنیم نیروهای مولد کار دوبرایر شوند يعنى همان كار در همان مدت، **ارزش مصرفى** مضاعف ايجساد كند (فعلا منظور ما از ارزش مصرفی، ارزشیست که کارگر برای زندهماندن مصرف میکند، یعنی: کمیتی از وسایل زندگیست که کارگر، کارعینیت يافته در قابليت كارى حياتى اش را از طريق پول با آن مبادله مىكند). در این صورت کافیست کارگر 🕹 روز کار کند تـا یك روز تمام زنده بماند، سرمایهدار هم در عوض تنبها لإکار عینیتیافتهٔ روزانهٔ کارگر را به وی میدهد و ارزش اضافی او در فرایند تولید از 🕹 به 🏅 افزایش مىيابد؛ يعنى بەجاى لچ كار مينيتيافتة روزانه، لچ أنرا بە خود تخصيص مىدهد. پس ارزش سرمايه در پايان فرايند تـوليد، به جاي لإ، معادل لاّ افزایش مییابد. در این صورت کافیست سرمایهدار کارگران را وادارد

74- Ricardo, On the Principles of Political Economy, PP. 120-251 [E].

تا تنبها لإ روز کار کنند تا همان ارزش اضافی را ۔ یعنی لا یا لا کار مینیتیافته را ۔ به سرمایه بیفزایند اما سرمایه به عنوان نمایندهٔ شکل مام ثروت ۔ یعنی یول ۔ هطشی سیریناپذیر و بیپایان به درگذشتن از حد و مرز خویش دارد

هر مرز برای او یك مانع است و باید هم باشد۷۵، وكرنه از سرمایه بودن باز میماند و دیگر پولی نخواهد بود که خود را بازتولید کند. اگر مرزهای موجود در برابر سرمایه از نظر وی حکم موانعی خارجی [که می توان و باید بر آنها غلبه کرد] را نداشته، در حکم محدودیت های ذاتی و قابل تحمل باشند، سرمایه دیگر رو به انحطاط خواهد رفت و از حالت ارزش مبادلهای به ارزش مصرفی تبدیل خواهد شد، یعنی دیگر شکلمام ثروت نغواهد بود و شکل یك کالای معین را پیدا خواهدکرد. اگر می بینیم که سرمایه متدار معینی ارزش اضافی تولید میکند برای آن است کسه قادر نیست در آنواحد متدار نامحدودی ارزش اضافی بهوجود آورد. ولی سرمایه یك حركت دائمی برای افزایش سرمایه است. مسرز كمی ارزش اضافی برای سرمایه فقط مانع طبیعیست که باید از آن گذشت، نسوعی ضرورت است که باید بـر آن غلبه کـرد۷۶. پس (صرفنظر از رقـابت، قیمتها، و غیره، یعنی عواملی که بعدا آورده می شوند) سرمایهدار [بر خلاف انتظار] کارگر را وادار خواهد کرد که تا به جای ¥ٍ روز که همان **ارزش اضافی** معادل تمام روز را برایش ایجاد میکرد، تمام روز کسار کند. افزایش نیروی مولد که به کارگر اجازه میدهد لإ روز کار کند تا یك روز تمام زندگی کند، اکنون به این صورت درمیآید کهکارگر باید برای سرمایه کار کند در حالی که وی قبلا فقط لا روز را برای

۲۵۔ همل. علم منطق، صفحهٔ ۲ـ۱۳۱ خاصه صفحهٔ ۱۳۲. «مرز چیزی که حالت سلبی و در عین حال ذاتی آن است، ضرورتاً مرز بـه معنای خـاص کلمه نیست، بلکه مانع است، و نیز صفحهٔ ۱۳۵ ددر موجود حساس که مقید بـه کرسنگی، تشنگی و غیرہ است انگیزمای ذاتی برای درگذشتن از موانع محدودکننده' برای غلبه بر آن وجود دارد» [ما].

۲۹۔ پس مرزها[محسرمایه از نظر وی] مرزهائی تصادفیاند به این حقیقت حتی در یك نگاه سطحی هم میتوان پی برد. اگر سرمایه از ۱۰۰ به ۱۰۰۰ افزایش یابد، ۱۰۰۰ پایهٔ محاسبه برای افزایش بعدی خواهد بود: دهبر ابرشدن ـ یا ۱۰۰۰٪ [فعلی آن] ـ دیگر مطرح نیست. آلچه به صورت صود و بهره بر سرمایه افزوده شده، دیگر اصل سرمایة [بعدی] است. یعنی ارزش اضافی فعلی پایهای بسرای سرمایهٔ بعدیاست چون دیگر در ترکیب سرمایه وارد شده است. (مارکس).

سرمایه کار میکرد. پس نیروی مولد افزایشیافتهٔ کار همانقدر که زمان مقتضی برای جایگزینی کار عینیت یافته در کارگر (یعنی ارزش مصرفی لازم برای معیشت او) را کوتاه میکند، به طولانی تر شدن زمانلازمبرای سرمایهسازی (یعنی افزایش ارزش مبادلهای) می انجامد. تا آنجا که ب کارگر مربوط میشود، وی برای آنکه یك روز تمام زندگی کند مجبور است کار اضافی معادل کے روز ایجاد کند در حالی کے قبلا معادل کے روز کافی بود. پس افزایش و دوبرابر شدن تیروی مولد، کار امساقی او را به اندازهٔ الم آروز] افزایش داده است. لازم به یادآوریست که هرچندنیروی مولد دو برابر شده است اما کار اضافیئی که کارگر باید انجام دهد دو برابر نشده و فقط به اندازه { [روز] زیاد شده است: ارزش اضافسی سرمایه هم به همین نسبت افزایش مییابد. مهم این است که کار اضافی (از دید کارگر) و ارزش اضافی (از دید سرمایهدار) به همان نسبت عددی افزایش کارآمدی نیروهای مولد زیاد نمی شوند. چرا؟ چون دوبر ابر شدن نیروی مولد کار لازم (کارگر) را به اندازهٔ 🚽 روز کاهش میدهد و به همین نسبت بر تولیه ارزش اضافی میافزایه: این رابطه در اصل یك به دو بود. اگر کارگر در اصل بنا بود 🐇 روز کار کند تا یك روز تمام زندگی کند ارزش اضافی 🖟 میشد و کار اضافی هم همینطور. در این مبورت دوبراین شهن تیروی موله کار، کارگر را قادر میساخت کار لازم خود را به تصف لخ یا 🖓 یعنی ۲/۲ یا ۱/۳ روزمحدودکند وسرمایهدار ارزش همین 🕁 [روز] را به دست میآورد. نتیجه اینکه کار اضافی در جمعة [روز] مىشە. دوبرابر شەن نيروىمولد كە پيامدش 1 روز ارزش اضافی و کار اضافی در مثال اول بود حالا به نتیجه ای معادل 🕹 تبدیل می شد. منس و ب قیه تیروی موله ... عددی که نیروی مولد در آن ضرب می شود ... با مضروب ظیه کار اضافی یا ارزش اضافی قرق دارد. مضروب قیه رابطه در مثال اول بدینترتیب به دست میآید که روز کار مادیت یافته در قیمت کار رابر تمامی روز کار مادیت یافته تقسیم میکردیم۷۷ یعنی 🗲 تقسیم

بر ۲ (که ضمناً رقم افزایش نیروی مولد هم بود) که نتیجهاش 🖞 می شد. اکر رابطۂ اصلی لج میہود یا دوبرابر کردن آن ۔ یعنی یا تقسیم لج بر ۲۔ به ٢/٦ يا ٣/١ مىرسيديم، پس مضروبنيه نيروىمولد، متسومعليهرابطة اصلیست که نه در صورت، بلکه در مغرج ضرب میشود. اگر مضروب فیه بود در آن صورت ازدیاد نیروی تولید با ازدیاد ارزش اضافسی همخوانی داشت. اما ارزش اضافی همیشه برابر است با تقسیم رابطهٔ اصلی بسر مضروب قيه نيروي مولد. اكر رابطة اصلى ٢٨ بود كاركر تنبها به ٢٨ کار روزانهاش نیاز داشت تا یک روز زنده بماند در این صورت سرمایه در میادله با کار زنده تنبها ۱/۸ سودمیبرد و کار اضافی برایر ۱/۱ میشد. با این فرض اگر قدرت تولیدی کار دو برابر شود کارگر به نصف ۸/۸ روز کار یعنی به ۸/۸ یا ۲/۳ نیاز خواهد داشت (صورت تقسیم بر ۲ یا مخرج ضربدر ۲). ارزش اضافی سرمایهدار که کارگر را یك روز تمام به کار وامیدارد برایر ۲/۰ کار روزانه خواهد بود که اگر ارزش اضافی فرض قبلي را كه برابر ١/١ بود از آن كمكنيم به نتيجة ٢/٢ يا ١/٣ مي رسيم. اينجا هم بر اثر دوبراير شدن نيروي مولسه، ارزش اضافي افسزايش مى يابد. دليل أن صرفاً اين است كه ارزش اضافى هميشه برابر با نسبت کل کار روزانه با آن بخش از کار روزانه است که برای زنده نگهداشتن کارگر ضروریست. مبنای محامبهٔ ارزش اضافی همیشه یك کسراست، یعنی بخشی معین از کار روزانه که نمایندهٔ قیمت پرداختی برای کار است. اکر این کسر 🕹 باشد نتیجهٔ افزایش نیروی مولـد، کاهش کـار ضرورىيه 1/ است. اكر 1/ باشد كار ضرورىيه 1/ خواهدرسيد، يعنى در مورد اول کال ارزش اضافی بر این ۲/۶ و در مورد دوم بر ایر ۲/۵ است، و ارزش اضافی نسبی یعنی نسبت به ارزش قبلی، در مورد اول { و در مورد دوم ۲/۲ یا ۲/۱ است. پس ارزش سرمایه به نسبت افزایش نیروی مولد رشد نمیکند، بلکه به نسبتی رشد میکند که نتیجهٔ تقسیم کسر کار

به گزارش لثونارد هورنر^{۷۸} نگاه کنید. کار روزانه هم معادل همان روز طبیعی نیست چون میتواند تا **پاسی از شب ا**دامه یابد. این به فصل دستمزدها مربوط میشود (مارکس).

۲۸. Loonard Horner (۱۸۳۵–۱۲۸۵) در اصل زمین شناس بود از ۱۸۳۳ تا ۱۸٦٠ بازرس کل کارخانه در لانکاشایر شد. گزارش های متعدد او دربارهٔ شرائط کارخانه یکی از منابع مراجعهٔ نویسندهٔ **کابیتال** بود. در اینجا اشاره به گزارش های مورنر دربارهٔ نقض قانون دهساعت کار توسط کارخانه داران در دههٔ ۱۸۵۰ است،[ما].

روزانه، یعنی کسر نمایندهٔ بخشی از روز که متعلق به کارگر است، بر عدد نمودار افزایش نیروی مولد است. برای دانستن اینکه افزایش نیروی مولدکار تا چه حد سبب افزایش ارزش سرمایه می شود، باید رابطهٔ مقدار کار متعلق به کارگر و تمامی کار زندهٔ او را شناخت. این رابطه همیشه به صورت کسری از یک روز کار بیان می شود مثل 🚽، ¥ و غیرہ. افزایش در تیروی مولد، یعنی ضرب آن در عددی معین، مساوی است با تقسیم صورت کسر، یا ضرب مخرج کسر در همان عدد. و بنابراین بیشی و كمى افزايش ارزش، تنبابه عددى كهبيان كنندة افزايش نيروى مولداست یستگی ندارد، بلکه به رابطهٔ از قبل تعیینشده ای که به موجب آن، بخشی از کار روزانه به قیمت کار تعلق میگیرد، هم بستگی دارد. اگسر این رابطه 🖨 باشد دو برابر شدن نیروی مولد کار روزانه برابر است بـا کاهش آن تا حد _/۱. اگر ٫/۲ باشد، کاهش ٫/۲ است. کار مینیتیافتهٔ موجود در قیمت کار [دستمزد] همیشه بخشی از یك روز تمام است، که به صورت یك كسر بیان می شود یعنی همیشه یك نسبت عددیست و نه یك عدد. اكر نيروی مولد دو برابر شود، يمنی در دو ضرب شود، كاركر باید 🕹 زمان قبلی کار کند تا همان دستمزد را به دست آورد، اما اینکه در عمل برای این منظور چه مقدار زمان مورد نیاز خواهد بود بستگیدارد به این رابطه و نسبت تعیینشد؛ قبلی که پیش از افزایش نیروی مولد معمول بود. رابطة جديد با تتسيم كسر قبلي به نسبت افسرايش تيروي مولد تعیین خواهد شد. و به همین دلیل ارزش یا کار اضافی بسه همان نسبت افزایش عددی نیروی مولد افزایش نخواهه یافت. اگر نسبت اصلی ا باشد و نیروی مولد دو برابر شود، زمان کار لازم (برای کارگر) به ا کاهش می یابه و ارزش اضافی تنبه ا اضافه می شود. اگر نیروی موله ٤ برابر بشود نسبت اصلی _۱/۱ می شود و رشد ارزش هم ۱/۱ است. ارزش هرکز نمیتواند برابر تمامی کار روزانه باشد؛ همیشه بایه بخشی معین از آن، با کار مینیت یافته در کارگر، مبادله شود. ارزش اضافی همیشه رابطهٔ کار زنده باکار مینیتیافته درکارک است. از اینرو یکی از اجزاء نسبت باید همیشه باقی بماند. به دلیل همین رابطه، که اجزاء آن تغییر مىكنند، اما نسبت أن هميشه ثابت است، رابطة موجسود ميان افزايش نیروهای تولیدی و افزایش ارزش همیشه رابطهای معین است. به همین دلیل همیشه می بینیم که ارزش اضافی نسبی دقیقا برابر کسار اضافی نسبیست. [برای روشن شدن مطلب کافی است چند مثال بیاوریم] ۲۹. مثال 1: نسبت کار لازم به کار روزانه = لا، کل ارزش اضافی = لا اگر نیروی مولد دوبرابر بشود در این صورت بغشی از کارک به کسارگر تعلق میگیرد، یعنی کسار لازم، به لا تقلیل خسواه یافت: $\frac{1}{\sqrt{2}} = Y + \frac{1}{\sqrt{2}}$. پس ارزشی که به کارگر پرداخت میشود دقیقاً لا و کل ارزش اضافی متعلق به سرمایه دار لا جو اهد بود. نسبت به پایهٔ لا کاهش کار لازم معادل $\frac{1}{2} = \frac{1}{2} - \frac{1}{2}$ است یعنی ۱ به ۲ در حالی که کل ارزش اضافی به $\frac{3}{2} = \frac{1}{2} + \frac{1}{2}$ می رسد، یعنی ۳ به ۲. در حالی که کل ارزش اضافی کار لازم نصف در حالی که ارزش اضافی در کل، لا افزایش یافته است.] مثال ۲: نسبت کار لازم به کار روزانه = لا، کل ارزش اضافی = $\frac{3}{2}$

اگر نیروی مولد دو برایر شود در این صورت بخشی از کار که به کارکر تعلق میگیرد، یعنی **کار لازم**، به $_{\Lambda}/^{1} کاهش ضواهه یافت:$ $<math>\frac{1}{\Lambda} = Y \div \frac{1}{\gamma}$. پس ارزشی که به کارگر پرداخت میشود دقیقا $_{\Lambda}/^{1} e$ کل ارزش اضافی متعلق به سرمایه دار $_{\Lambda}/^{1}$ خواهد بود. نسبت به پایهٔ ٤، کاهش کار لازم معادل $\frac{1}{\Lambda} = \frac{1}{\Lambda} - \frac{1}{\gamma}$ است، در حالی که کل ارزش اضافی به $\frac{1}{\Lambda} = \frac{1}{\Lambda} + \frac{1}{\gamma}$ می رسد، به عبارت دیگر با دو بر ایر شدن نیروی کار، مقد ار کار لازم از $_{2}/^{1}$ به $_{\Lambda}/^{1}$ رسیده، یعنی نصف شده در حالی که ارزش اضافی کل $_{\Lambda}/^{1}$ اضافه شده است.

مثال ۳: نسبت کار لازم به کار روزانه _{= ۲}/۱، کل ارزش اضافی = ۲/۷

اگر نیروی موله دوبرایر شود، در این صورت بخشی از کار که به کارگر تعلقمیگیرد، یعنی **کار لاژم**، بــه ۱/_{۱۲} کاهش خواهــد یــافت:

۲۹۰ از اینجا (از صفحهٔ ۳۳۸ در متن انگلیسی، ۲۸۷ در متن فرانسه، و ۲۴۳ در متن آلمانی) به بعد، تا حدود دو صفحه از متن را برای روشن تر شدن مطلب کلا به شکل دیگری تدوین کردمایم. مارکس مثالها را از هم جدا نکرده و گاه حتی در ذکر ارقام دچار اشتباهات قلمی شده است. مترجمان انگلیسی و فرانسوی به دلیل پیروی از سیاق مطلب در نوشتهٔ مارکس همان پیچیدگیهای متن اصلی را منعکس کردماند. در حالی که ما ترجیح دادیم برای روشن تر شدن مطلب، مثالها را از هم جدا کرده با تغییردادن سیاق تدوین مطالب، به نحوی عمل کنیم که نتایچ محاسبات مارکس کاملا ملموس گردد. $\frac{1}{\sqrt{2}} = \gamma \div \frac{1}{\sqrt{2}} \quad . \quad yon \ |(\xi_{max})| \ge \gamma + \sum_{k=1}^{n} |(\xi_{max})| \ge \gamma + \sum_{k=$

مثال £: نسبت کار لازم بــه کـار روزانه = 1/1، کل ارزش اضافی = 1/1

اگر نیرویکار دوبرابرشود، دراینصورت بخشیازکار کهبهکارگر تعلق میگیرد، یعنی **گار لازم**، به _۱/۲ کاهش خواهد یافت: $\frac{1}{77} = 7 \div \frac{1}{77}$ پس ارزشی که بهکارگر پرداخت میشود دقیقاً _۱/۲ و کل ارزش اضافی متعلق به سرمایهدار _۱/۲ خواهد بود. نسبت به پایهٔ ۱۲، کاهش کار لازم معادل $\frac{1}{77} = \frac{1}{77} - \frac{1}{77}$ است در حالیکه کل ارزش اضافی به $\frac{17}{77} = \frac{1}{77} + \frac{61}{77}$ میرسد. [یعنی با دوبرابر شدن نیروی کار، متدار کام لازم از _۱/۲ به _۱/۱ افزایش یافته، یعنی، نصف شده، در حالی که ارزش اضافی در کل به ۱/۱۸ افزایش یافته است].

حال اگر نتیجهٔ مثال ٤ را با نتیجهٔ مثال ۲ مقایسه کنیم خواهیم وید: اولا: نسبت کار لازم [یا افزایش ارزش اضافی] در مثال ٤ معادل ۱/۳۰ است در حالی که در مثال ۲ معادل ۱/۸ یا ۱۳۸٫ بود.[به عبارت دیگر، کل ارزش اضافی نسبت به پایهٔ قبلی اش در این حالت ۱۳/۳ افزایش یافته است].

ثانیا: کل ارزش اضافی در مثال ٤ معادل _{۲۳}/۲۱ است که نسبت به حالت قبلی خود [یعنی پایهٔ ۱/۱_۲ قبل از دوبرابر شدن نیروی مولد] معادل _{۲۳}/۱ افزایش یافته. نتیجه اینکه در مورد اول بسا دو برابر شدن نیروی مولد، ارزش اضافی معادل _{۲۳}/۳ و درمورد دوم، یعنیمثال ٤، معادل ۲۹/۱ افزایش مییابد که ۲_۳/۳ از مورد اول کمتر است.

اکر **کار لازم** به حد <u>۱ ب</u>سرسه، جمع ارزش اضافسی ۱۹۹۹

خواهدیود. حالا اگر نیروی،ولد ۱۰۰۰ برابرشود **کارلازم** به <u>مینیند اور</u> کار روزانه، و جمع ارزش اضافی به <u>۹۹۹۹۹۹</u> کار روزانه خواهد رسید، درحالی که پیش از این افزایش در نیروی مولد، جمعارزش اضافی ۱۹۹۹ یا <u>۹۹۹۹۹</u> بود، یعنی باید افسزایشی پافته باشد معادل

۹۹۹ <u>۱۰۰۰</u> یا ۱/۱ (به اضافهٔ ۲۹۹)۸۰ یعنی افسزایش ۱۰۰۰

برابر در نیروی مولد، جمع ارزش را به ۱/_{۱۱} هم نمی ساند، حتی به ۳۳/۲ هم نمی ساند، در حالی که جمع ارزش درمو دییشین [در مثال ٤] تنها با دوبرابر شدن نیروی مولد _{۱۳}/۱ افزایش یافت. پس اگر کار لازم از ۲۰۰۰ به ۲۰۰۰ برسد در این صورت از دیدگاه ارزش اضافی درست به ۱۰۰۰ کاهش خواهد یافت (چون ۱ به ۱۰۰۰ بر ابر است با ۱۰۰۰ به ۱۰۰۰، ۱۰۰۰).

خلاصهٔ نتایج به شرح زیر است:

نخست، افزایش در نیروی مولد کار زنده، ارژش سرمایه را زیاد میکند (یا ارزش مربوط به کارگر را کم میکند) نه به این سببکهکمیت فراورده ها یا ارزشهای مصرفی ناشی از همان کار را افزایش میدهد به نیروی مولد کار، نیروی طبیعی آن است ... بلکه به این سبب که کار لازم را کاهش میدهد: به نسبتی که کار لازم کاهش مییابد، کار اضافی، یا ارزش اضافی بالا میرود. چون ارزش اضافی سرمایه در فرایند تولید بر مازاد کار نسبت به کار لازم به دست میآید. افزایش نیروی موله کار بر مازاد کار نسبت به کار لازم می مینیتیافته در سرمایه می مازاد کار نسبت به کار لازم به دست میآید. افزایش نیروی موله کار بر مازاد کار نسبت به کار لازم ... یعنی مازاد کار عینیتیافته در سرمایه، می افزاید چندانکه رابطۀ موجود میان کار لازم و کار مازاد ای کار روزانه. می افزاید چندانکه رابطۀ موجود میان کار لازم و کار مازاد یا مازاد است؛ کاهش مییابد، ارزش اضافی دقیقاً معادل کار اضافی یا مازاد است؛

دوم: نسبت عددی انزایش ارزش اضانی سرمایه به اندازهٔ نسبت

۸۰ نتیجهٔ تقسیم به صورت دقیق عبارتست از: <u>۱</u>+۰۰۰۰ ۲۰۰۰۰

عددی افزایش نیروی مولد (واحدی که نیروی مولد در آن ضرب می شود) نیست، بلکه برابر با عددی است که از تقسیم مازاد کار زندهٔ روزانه، که قبلا کار لازم حساب می شد، بر عددی که نمایندهٔ افزایش نیروی مولد است، به دست می آید. پس اگر گار لاژم لخ کار زندهٔ روزانه باشد و نیروی مولد دو برابر شود، ارزش سرمایه دو برابر نمی شود بلکه به اندازهٔ 1/اضافه می شود و این 1/ از تقسیم 1/ قبلی بر عدد ۲ به دست می آید. اگر قرار بود ارزش مذکور دو برابر شود می بایست در [۲ یا] 1/ یا 1/ یا 1/نیروی مولد است 1/ بگذاریم، باز هم به همان نتیجه خواهیم رسید که نیروی مولد است 1/ بگذاریم، باز هم به همان نتیجه خواهیم رسید که به رایطهٔ ۱ به ۱۲ خواهد رسید * (همین و بس) [الف]. اگر کسر نمایندهٔ کار لازم 1/ باشد و نیروی مولد ۱۰۰۰ برابر شود، ارزش سرمایه کار لازم 1/ باشد و نیروی مولد ۲۰۰۰ برابر شود، ارزش سرمایه کار در می اید ۲۰ خواهد رسید * (همین و بس) [الف]. اگر کسر نمایندهٔ در این این ۲۰۰۰ برابر نمی شود بلکه به نسبت 1/ زیاد می گردد یعنی:

پس جمع مطلق افزایش ارزش سرمایه از طریق افسزایش معین نیروی مولد به بخش کسری معین کار روزانه، بخشی که نمایند گار لازم است بستگی دارد. و بیانگر رابطهٔ قبلی کار لازم به کار زندهٔ روزانه است. افزایش معین نیروی تولید از لحاظ افزایش ارزش سرمایه در کشورهای متفاوت به طرق کوناگون تأثیر میکند. افزایش عمومی نیروی مولد می تواند ارزش سرمایه را به طرزی متفاوت در شاخههای مختلف منعت افزایش دهد چرا که رابطهٔ گار لازم و کار زنده در شاخههای مختلف منعت افزایش دهد چرا که رابطهٔ گار لازم و کار زنده در شاخههای مختلف منعت افزایش دهد چرا که رابطهٔ گار لازم و کار زنده در شاخههای مختلف منعت افزایش دهد چرا که رابطهٔ گار لازم و کار زنده در شاخههای مختلف منعت افزایش دهد چرا که رابطهٔ گار لازم و کار زنده در شاخههای مختلف منعت افزایش دهد چرا که رابطه کار لازم مع قرقی نکند (یعنی اگر نمایندهٔ ماده در همه با یکسان باشد و گار لازم هم قرقی نکند (یعنی اگر نمایندهٔ متدار برابری از کار عینیتیافته باشد)، این نسبت در همهٔ شاخههایکسان خواهد بود.

سوم: هر قدر ارزش اضافی سرمایه قبل از افزایش نیروی مولد، بیشتر باشد مقدار کار اضافی یا ارزش اضافی سرمایه بیشتر خواهد بود؛ به عبارت دیگر هرقدر کسری از کار روزانــه که به کارگــر داده میشود و بیانگر کار لازم است، کوچكتر باشد، افزایش ارزش اضافی تی

۸۱ مترجم انگلیسی جملهٔ اخیر را انداخته است.

که سرمایه از ازدیاد نیروی مولد به دست میآورد کمتر است. البتهارزش اضافی سرمایه زیاد می شود منتبها به نسبتی کمتر از افزایش نیروی مولد. یس هرقدر رشد سرمایه بیشتر باشد و کار اضافی بیشتری ایجاد کرده باشد، برای ارزش اضافی بیشتر، حتی بسه میزانی تاچیز، بسه نیروی تولیدی بارآورتری نیازمند است، زیرا شدت مسانع موجسود در س راه سرمایه به نسبت کسر بیانگر کار لازم به تمامی کسار روزانسه است و مس مایه همیشه در داخل این حد حرکت میکند. هر قدر کسر تمایندهٔ **کار لازم، کِوچکتر باشد، به کار اضافی** بیشتری نیاز خواهد بود، چون مخرج کسر هرچه بزرگتر باشد، حاصلضرب آن در عددی که نمایندهٔ افزایش نيروى مولد است، كمتر خواهد بود. يس سرمايهسازى با بالاكرفتن ابعاد آن دشوارتر می شود. بنابراین آیا می توان گفت که افزایش نیروی مولد در وضع سرمایسه تأثیری نسدارد چرا که ابعاد آن بسه حسدی رسیده که سرمایهسازی را به حداقل رسانده و درواقعدیگر، سرمایه، سرمایه نیست؟ اکر کار لازم 🕌 باشد و نیروی مولد ۳ برابر شود در این صورت کار لازم به بنيس نسزول مىكند يعنى كسار اضافى فقط بني افزايش می یابد. اما دلیل این امر آن نیست که مزدها افزایش یافته اند یا سیم کارگر در فراورده زیاد شده، بلکه آن است که سطح کار لازم در مقایسه با قراوردهٔ کار یا کار زندهٔ روزانه از قبل بسیار پائین بوده است. ۸۲.

(از این لحاظ، قضایای انتزاعیفوق فقط در سطح فعلی درست است. بعدها عناصر دیگری وارد خواهند شد که رابطه را تا حد زیادی تعدیل میکنند. همهٔ این قضایا معمولا در نظریهٔ سود مطرح می شوند).

قبل از هر چیز کلیاتی را باید روشن کرد: رشد نیروی مولد کار - که قبل از هر چیز ایجاد کار اضافیست - از شرائط ضروری افزایش ارزش یا سرمایه سازیست. گرایش بیپایان سرمایه به هنیتر شدن به نیروهای تسولیدی کار جائی تسازه میدهد و بر قسدرت آنها بی نهایت می افزاید. و انگهی هرگونه افزایش در نیروی مولد کار - صرفنظر از این حقیقت که ارزش های مصرفی را برای سرمایه داران زیاد میکند -افزایشی در نیروی مولد سرمایه است چرا که تا اینجا نیروی مولد کار،

۸۲. پیداست که کار عینیتیافته در وجود کارگر، **همان گسری از کار زندهٔ روزانهٔ اوست**: یعنی مقدار کار عینیتیافتهای که کارگر از سرمایهدار به نسبت کار روزانه به عنوان مزد دریافت میکند. (مارکس) الزاماً نيروى مولد سرمايه نيز هست.

دربارة افزايش ارزش سرمايه

مسأله اكنون أنقدر روشن هست كه بتوان مطالب بعدى را تا حدى پیش کشید: افزایش نیروی مولد فینفسه و به خودی خود قیمتها را بالا نمىبود. در همان مثال قبلى يك چارك كندم، فرض مىكنيم كه نيمى از کار روزانهٔ یک کارگر که معادل دستمزد اوست، یک چارک گندم است، و کارگر با در نظر گرفتن کار اضافییاش در تمام روز ۲ چیارک گندم تولید میکند کسه قیمتاش ۲۱ شیلینگ است، یعنی هستر چسارک ۱۳ شيلينگ. حالا اگر نيروي مولد دوبرابر شود، چارك گندم معادل 🖞 كار روزانهٔ او خواهد بود و نه بیشتر، یعنی ۵ر۳ شیلینگ، با افزایش نیروی مولد، قيمت اين بخش از فراورده سقوط ميكند، اما جمع قيمت همان است که بود ۸۳ و مازاد کار معادل ¥ کار روزانه است. هر ربع از کار روزانه معادل یك چارك گندم یعنی ۵ر٦ شیلینگ است. پس جمعفراورده مثل قبل همان ٢٦ شيلينگ خواهد بود. ارزش سرمايه از ١٣ شيلينگ به ۵ر۱۹ شیلینگ افزایش مییابد و ارزش کار از ۱۳ شیلینگ به ۵ر۲ شیلینگ، در حالی که تولید مادی از ۲ چارك به ٤ چارك رسیده است. حال اگر فرض کنیم که افزایش نیروی تولید در تولید طلا هم صادقاست به طوری که اگر ۱۳ شیلینگ قبلا معادل نصف روز کار، و این نصف روز معادل کار لازم بوده، حالا معادل ﴿ روز کار است. پس فراورد، تمامی روز ٥٢ شیلینگ است که ٣٩ = ١٢ – ٥٢ شیلینگ سود میدهد. قیمتچارك کندم همانقیمتقبلیست. اماجمعفراورده ۵۲ شیلینگ،میارزد درحالی که قبلا ٢٦ شيلينگ مىارزيد. ضمنا با اين ٥٢ شيلينگ حالا مى تران ٤ چارك كندم خريد در حالى كه قبلا بيش از ۲ چارك امكان نداشت.

بسیارخوب! حال فرضکنیمکه سرمایه سطحکار اضافی را چنان بالا برده که تمامی کار زندهٔ روزانه در فرایند تولید، مصرف می شود (اینجا فرض ما این است که کار روزانه مقدار طبیعی زمانکاری ست که کارگر می تواند در اختیار سرمایه بگذارد؛ عرضهٔ نیروی کار از سوی کارگر

۸۳ـ در ن**ستنوشتهٔ اصلی مارک**س بوده است: جمع قیمت افزایش پیدا میکند که ویراستاران MELI ت<mark>سحیح کردهان</mark>د.

دربارة افزايش ارزش سرمايه

مسأله اكنون أنقدر روشن هست كه بتوان مطالب بعدى را تا حدى پیش کشید: افتایش نیروی مولد فینفسه و به خودی خود قیمتها را بالا نمیبرد. در همان مثال قبلی یك چارك گندم، فرض میکنیم که نیمی از کار روزانهٔ یک کارگر که معادل دستمزد اوست، یک چارک گندم است، و کارگر با در نظر گرفتن کار اضافسیاش در تمام روز ۲ چسارك گندم توليد ميكند كـــه قيمتاش ٢٦ شيلينگ است، يعنى هــر چــارك ١٣ شيلينگ، حالا اگر تيروي مولد دوبرابر شود، چارك گندم معادل 🕹 كار روزانهٔ او خواهد بود و نه بیشتر، یعنی ۵ر٦ شیلینگ. با افزایش نیروی مولد، قيمت اين بخش از فراورده مىقوط مىكند، اما جمع قيمت همان است که بود ۸۳ و مازاد کار معادل ۲ کار روزانه است. هر ربع از کار روزانه معادل یك چارك گندم یعنی ۵ر ٦ شیلینگ است. پس جمعفراورده مثل قبل همان ۲۱ شیلینگٹ خواهد بود. ارزش سرمایه از ۱۳ شیلینگٹ به ۵ر۱۹ شیلینگ افزایش مییابد و ارزش کار از ۱۳ شیلینگ به ۵ر۲ شیلینگ، در حالی که تولید مادی از ۲ چارك به ٤ چارك رسیده است. حال اگر فرض کنیم که افزایش نیروی تولید در تولید طلا هم صادقاست به طوری که اگر ۱۳ شیلینگ قبلا معادل نصف روز کار، و این نصف روز معادل **کار لازم بود**ه، حالا معادلۂٍ روز کار است. پس فراوردۀ تمامی روز ٥٢ شیلینگ است که ٣٩ = ١٢ – ٥٢ شیلینگ سود میدهد. قیمتچارك کندم همانقیمتقبلیست. اماجمعفراورده ۵۲ شیلینگشیارزد درحالی که قبلا ٢٦ شیلینگ می ارزید. ضمنا با این ٥٢ شیلینگ حالا می تسوان ٤ چارک کندم خرید در حالی که قبلا بیش از ۲ چارک امکان نداشت.

بسیارخوب! حال فرضکنیمکه سرمایهسطحکار اضافیرا چنان بالا برده که تمامی کار زندهٔ روزانه در فرایند تولید، مصرف میشود (اینجا فرض ما این است که کار روزانه مقدار طبیعی زمانکاریست که کارگر میتواند در اختیار سرمایه بگذارد؛ عرضهٔ نیروی کار از سوی کارگس

۸۳ـ در د**ستنوشتهٔ اصلی مارکس بود**ه است: جمع قیمت افزایش پیدا میکند که ویراستاران MELI ت<mark>صحیح کرد</mark>هاند.

همیشه برای زمان معین، زمان کارمعینی ست)، در این صورت افسزایش نیروی مولد نمی تواند به افزایش زمان کار و در نتیجه به افزایش زمان کار مینیتیافته منجر شود. نتیجهٔ مادی یك روز کار، امم از آنکه زمان کار لازم ۲ ساعت، یا ۳ ساعت، یعنی معادل 🚽 یا 🖌 کار روزانه باشد، در هر حال یك روز كار است. ارزش اضافی سرمایسه، یعنی ارزش آن در مقایسه با کارگر افزایش یافته است - زیرا قبلا ۲/۶ زمانکار مینیت یافته بوده و حالا 3 آن است، اما اضافه ارزش آن نه به سبب افسرایش مطلق بلکه افزایش نسبی مقدار کار است، جمع متدار کسار زیاد نشده، کسار روزانهم قبل و بعد به یك اندازهبوده، و در نتیجه در زمانكاراضافی هیچ افزایش مطلقی صورت نگرفته بلکه فقط مقدار کارلازم کاهشیافته، که به تبع آن مازاد کار نسبی بالا رفته است. قبلا کارگر در واقع یك روز تمام کار میکرد اما فقط 🕹 روز مازاد کار داشت. حالا هم مثل قبل یك روز تمام کار میکند ولی لچ آن اضافیست. از اینرو (و با فرض اینکه ارزش طلا و نقره ثابت مانده باشد) قیمت یا ارزش مبادله ای سرمایه با دوبرابر شدن نیروی مولد، افزایش نیافته است. تضبیه فقط در نرخ سود مؤثر است نه در قیمت فراورده با ارزش سرمایه که بار دیگر به صورت کالائی در هیأت فراورده به بازار میآید. اما در حقیقت ارزشهای مطلق هم به همین نحو افزایش مییابند زیرا آن بخش از ثروت که حکمسرمایه را دارد، افزایش یافته و سرمایه ساز شده است (انباشت سرمایه). به مثال قبلیمان برگردیم. فرض کنیم سرمایه ۱۰۰ تالر باشد و به اجزاء زیسر تقسیم شود: ٥٠ تالن پنبه، ٤٠ تالن مزد، ١٠ تالن ابزار. و برای ساده تر کردن محاسبة ریاضی فرض کنیم تمامی ابزار کار در عمل تولیدی بسه مصرف برسند و تمام شوند (و این اصولا به بحث کنونسی ما صدمه ای نميزند) به نحوى كه تمامي ارزش ابزارها به فراورده منتقل گردد. ضمناً فرض کنیم سرمایه در برابر ٤٠ تالر که معادل مثلا ٤ ساعت کار است، ازکارگی ۸ ساعتکار بکشد. همینکارگر اگر ٤ ساعت کارکند وابزارکار و مواد اولیه مال خود او باشد فراوردهای به قیمت ۱۰۰ تالر تولید میکند. یعنی به ۲۰ تالر موجود ۶۰ تالر اضافه میکند که به مصرف خود او می رسد. در واقع کارگر این کار را می کند که نخست قراورده ای معادل ۲۰ تالی تولید میکند، که همان مواد خام و ابزار کار است، سپس برای بازتوليد نيروي كار زندة خود يا زمان كاري كه در خود وي عينيت يافته، ٤٠ تالد ديگو هم بر آن مى افزايد. كارگو مذكور مى توانداين كار را بارها

و بارها تکرار کند چون علاوه بر باز تولید ارزش مواد خام و ایزار کار. ظرفیت کاری خود را نیز دوباره خلق میکند و این باز آفرینی ظرفیت کاری از راه افزایش ٤ مناعت کار عینیت یافته بر ارزش مواد خام و ایزار کار صورت میگیرد. در حالی که در خدمت سرمایه دار همان ٤٠ تالر را با ٨ ساعت کار دریافت میکند، یعنی ارزش اضافی تی معادل د مان را با ٨ ساعت کار دریافت میکند، یعنی ارزش اضافی تی معادل می فزاید، در حالی که ارزش اضافی ٤ تالری پیشین که بر آنها می افزود، می فزاید، در حالی که ارزش اضافی ٤ تالری پیشین که بر آنها می افزود، د قیقاً ارزش کار او بود چندان که ارزش اضافی مذکور دقیقاً همان مازاد کار یا زمان اضافی بود ۲۸ یعنی ارزش سرمایه از ۱۰۰ تالر به ۱۶۰ تال

اگر سرمایه ارزش مبادله ای ماده بود می شد گفت که مطلقا افزایش یافته است: ۱۶۰ تالر به جای ۱۰۰ تالر؛ اما در حقیقت، صرفاً یك ارزش تازه ایجاد شده است، زیرا برای جایگزین کردن ۲۰ تالر مواد و ابزار کار و ۶۰ تالر کار ۶۰ تالر بیش از آنچه لازم است ایجاد شده یعنی برای جبران ۶۰ تالر کار عینیت یافته ارزش های موجود در گردش، ۸۰ تالس اضافه شده انه.

یك بار دیگر به مفروضات بالا نگاه کنیم: ۱۰۰ تالر سرمایه که ۵۰

۸۴_ برای نکتهٔ مورد بررسی ما هنوز لازم نیست تصور کنیم با کار اضافی یا زمان اضافی، مواد و ابزار هم باید افزایش یابند. در مورد اینکه چگونه کار اضافی مواد اولیه را بالا میبرد، ناك:

Babbage, Traité sur l'économie des machines et des manufacture, PP. 218-19.

منلا کار مفتول طلامازی و غیره. (مارکس). ۸۵ باز فرض کنید که مواد خام دوبرابر شود و ابزار کار (بهخاط ساده تر شدن محاسبة ریاضی) فقط به اندازه نصف افزایش یابد؛ در این صورت هزینه های سرمایه بالنجر ۱۰۰ تال پنبه و ۲۰ تال ابزار یعنی ۱۲۰ تال میشود. اما کار حالا م مثل سابق همان ٤٠ تال خواهد بود که جمع آن ۲۰۰ تال میشود. اگر کار اضافی چهارساعته ۱۰۰ تال را ٤٠ درصد افزایش دهد ۲۰۰ تال را ۲۶ تال زیاد م کند پس جمع فراورده مساوی ۲۲۲ تال است. و نیز فرض کرده ایم که نوا رکز با فرض حجم ثابت سرمایه فرق نمی کند، و در نظر نمی گیریم که مواد و ابزار کار زمان کار اضافی موجود، یعنی حجم سرمایه بیشتر باشد، قرض افزایش مطلق ران کاد نامیکنتر است و افزایش نسب ناشی از ازدیاد نیروی مولد به نسبت هندسی کاد نامیکنتر است و افزایش نسب ناشی از ازدیاد نیروی مولد به نسبت هندسی کاد نامیکنتر است و افزایش نسبی ناشی از ازدیاد نیروی مولد به نسبت هندسی کاد نامیکنتر است و افزایش نسبی ناشی از ازدیاد نیروی مولد به نسبت هندسی تالو پنیه، ٤٠ تالو کار و ١٠ تالو ابزار تولیداست. اکر زمانکار اضافی را همان زمان مثال پیشین بگیریم، یعنی ۶ ساعت، کل زمان کار ۸ ساعت می شود. پس فراوردهٔ موجود فراوردهٔ ۸ ساعت زمان کار یعنی ۱٤۰ تالر است. فرض کنیم نیروی مولد کار دو برابر شود؛ برای تأمین ظسرفیت کاری کارگر، ۲ ساعت کار با مواد خام و ابزارتولید کافیست. اگر قبلا ٤٠ تالر معادل زمان كار عينيت يافته بود حالا براى ٢٠ تالر، زمان كار عينيت يافتة لاساعته كافيست. ولي ٢٠ تالر فعلى همان ارزش مصرفي ٤٠ تالر قبلي را ايجاد ميكند. ارزش مبادلهاي قابليت كار به نصفكاهش یافته، هرچند نیمی از زمان کار قبلی همان ارزش مصرفی قبلی را ایجاد میکند، زیرا ارزش مبادله ای ارزش مصرفی صرفاً با زمانکار هینیت یافته در آن اندازهگیری میشود. اما سرمایهدار، کارگر را درست مثل سابق، ۸ ساهت به کار وامیدارد، و از اینرو فراوردهاش اکنون مانند سایق نمایندهٔ زمان کار ۸ ساعته یعنی ۸۰ تالر زمان کار است در حالی کے ارزش مواد خام و مصالح فرقی نمیکند و همان ٦٠ تالر است و جمع هزینه مثل قبل ۱٤۰ تالر است (کارگر برای زندهماندن خود باید به ٦٠ تالر مواد خام و ابزار، ارزشی برابر ۲۰ تالر بیغزاید یعنی کل ارزش تنها به ۸۰ تالر برسد، جمع ارزش فراوردماش با دو برابر شدن نیروی مولد، معادل ۲۰ تالر کاهش مییاید و از ۱۰۰ به ۸۰ میرسد، یعنی یك پنجم ۱۰۰ یا ۲۰ درصد.) اما زمان اضافی یا ارزش اضافی برای سرمایه حالا به جای ٤ ساعت، ٦ ساعت، یا به جای ٤٠ تالر ٦٠ تالر است. تغاوت افزوده شده ۲۰ تالر یا ۲ ساعت است. حالا محاسبهٔ سرمایهدار بسه این شرح خواهد بود: ۵۰ تالی مواد خام، ۲۰ تالن برای کار، ۱۰ تالن برای ابزار، یعنی جمع هزینه = ۸۰ تالر، سود = ۲۰ تالر. حالا مثل سابق، او فراورده را ۱٤۰ تالر می فروشد، اما به جای ٤٠ تالر سابق، ٦٠ تالر سود میبرد. پس از یکسو او همان ارزش مبادلهای سابق را بسه کسردش می اندازد یعنی ۱۶۰ تالر را، اما ارزش اضافی سرمایه اش ۲۰ تالر اضافه شده است. با این حساب تنبها سیمی از ۱۶۰ تالر که تغییر کرده نرخسود اوست. **در واقع** کارگر برای او ۲ ساعت مجانی کسار کسرده است. یعنی بهجای ٤ ساعت ٦ ساعت، و برای او بدان میماند که بهجای ٨ ساعت، ۱۰ ساعت کار کرده باشد، یعنی زمان کار مطلق او افزایش یافته است. اما بی تردید **یک ارزش جدید هم** پدید آمده، چون ۲۰ تالر اضافی در حکم ارزشی مستقل است که به صورت کار عینیت یافته دیگر مجبور به مبادله شدن با نیروی کار نیست. از دو حال خارج نیست: یا ۲۰ تالر همینمقدار کار اضافی را به جریان می اندازد و سرمایه می شود و ارزش مبادله ای بیشتری ایجاد میکند. در این صورت کار مینیت سافتهٔ بیشتری مبنای شروع روند تازدای از تولید خواهد شد؛ یا سرمایهدار ۲۰ تالر یول را صرف کالاهائی میکند بهجز آن کالاها که در تولید بسه عنوان سرمایهٔ صنعتی نیاز دارد، یعنی هر کالائی به جز یول و کار. در این صورت ۲۰ تالر اضافی، با ۲ ساعت زمان کار عینیتیافتهٔ اضافی مبادله میشوند، يعنى ارز شميادله اى شان درست به انداز ² اين مبلغ آزاد شده افزايش يافته است. در واقع ۱۵۰ تال همان طور که ناش فسرانسوی دخاضرجسواب، فیزیوکرات ها ۸۶ به بواکیلبر گفته، ۱۶۰ تالر است منتبها نه اینکه چون این ۱٤۰ تال نمایند؛ ارزش مصرفی بیشتری هستند، زیرا ۱٤۰ تالر مذکور دربر دارندهٔ بخش بزرگتری **از ارزش مبادله ای مستقل،** یا **یول،** یا سرمایةینمهان اند، یعنی **تروتی** که به خودی خود تروت است [نه به خاطر ارزش مصرفیاش]. بعدها هنگامی که تراکم یا انباشت سرمآیهها نهتنها به تمرکز انبوه ارزشهای مصرفی، بلکه به تمرکز ارزشهای مبادلهای هم مى انجامد، حتى اقتصادانان هم به اين حقيقت معترف خو اهندشد. چندانكه تراکم سرمایه ما به زعم ریکاردو ۸۷ همانقدر که ناشی از مسازاد مطلق است از مازاد نسبی هم سرچشمه میگیرد ... که البته تعجبی ندارد چون نیر از این نمی توانست باشد. خود ریکاردو ضمنا نشان می دهد که همین ۲۰ تال اضافی، که فقط با افزایش نیروی مولد به دست آمده، دوباره ممكن است به سرمايه تبديل شود. اكر از مصرف خود سرمايهدار صرفنظر کنیم خواهیم دید که از ۱٤۰ تال قبلی ۱۰۰ تال اصل سرمایه بود و ٤٠ تالر سرمایهٔ جدید میشد در حالی که اکنون ٦٠ تالر داریم که میتواند به سرمایه تبدیل شود یعنی ارزش مبادله ای سرمایه به اندازهٔ ۲۰ تالربیشتر است. بدينترتيب ارزش مبادله اى، يعنى نفس ثروت، افسرايش يسافته، **گرچه مبلغ آن مستقیماً افزایش نیافته است. چرا افزایشیافته است؟ زیرا**

۸۹ـ منظور ناشریست که آثار فیزیوکراتحا را در دههٔ ۱۸٤۰ انتشار میداد از جمله کار اوژن دیر (۱۸٤۷_۱۷۹۸) Eugène Daire را که حاضرجوابی موردنظر مارکس مربوط به همان است. تك:

Economistes financiers du XVIII^e siècle, Paris, 1843, P. 419, note 1, 2. [E, F].

87- Ricardo On the Principles of Political Economy, PP. 88-92, [E, F].

آن بخشی که افزایش پیدا کرده، میانجی صرف کردش نبوده، بلکه پول بوده؛ معادل صرف تبوده، بلکه **ارزش میابلهای برای خود** بسوده است. یا این ۲۰ تالر آزاد شده به عنوان پول انباشت می شود یعنی به اقلام ارزش مبادلهای موجود به شکل ارزش مبادلهای عام (مجرد) اضافه میگردد، یا به گردش درمیآیه و قیمت کالاهای خریداری شده را بالا می برد؛ اینها همه نمایندهٔ یول بیشترند و از آنجا که هزینهٔ تولید طلا سقوط نکسرده (به عکس، در مقایسه با کالای تولیدشده با سرمایهٔ مولدتر، افزایش هم یافته است)، پس نمایند، کار عینیتیافتهٔ بیشتری هم هستند (ب. این علت، مازادی که نخست در سوی سرمایهٔ تولیدی وجود داشت اکنون بسه سمت کسانی میرود که کالاهای گرانتر شده تسولید میکنند)، یا ۲۰ تالس مستقیماً به عنوان سرمایه در گردش سرمایهٔ اصلی مصرف میشود. پس یك سرمایهٔ جدید ۲۰ تالری داریم، ثروتی که میماند و ثروتسازمی شود. در این صورت سرمایه به اندازهٔ ارزش مبادلهای ۲۰ تالر اضافه شده است (هنوز عملا گردش مؤرد نظر ما نیست، چون بحث کنونی ما سرمایهٔ عام است و گردش فقط میتواند میانجی سرمایه با شکل پـولـی آن بشود؛ سرمایه نخست ممکن است پولساز باشد یعنی باکالاهائی بیشتر از کالاهای قبلی مبادله شود ولی همان پول در دست تولیدکنندهٔ آن کالاها بهسرمایه تبديل مىشود. پس در دست اولى مستقيماً و در دست دومى با يك چرخش و انحراف تبديل به سرمايه ميشود اما در هر حــال سرمايه است.) مــا اینجا با سرمایة ناب کار داریم _ یعنی سرمایه در مقیاس *تمامی جامعه [الف]. تفاوت سرمايهها هنوز مورد نظر ما نيست.). پس اين ٢٠ تالر میتواند به دو شکل ظاهر شود: یا به صورت پول، یعنی همانطور کــه سرمایه ابتدا به صورت مجرد و مستقل ارزش مبادله ای یا نفس تروت وجود داشت. یا بهصورت سرمایه، یعنیکارعینیتیافتهایبرایفرمانروائی بر کار زنده۸۸ (هر افزایشی در حجم سرمایهٔ به کار گرفته شده می تواند تيروىمولد را نه به صورت تصاعد عددى، بلكه هندسى بالا ببرد؛ در ضمن مىتواند سود را هم ــ مانند افزايش نيروى توليدى ــ تــا حدى افزايش دهد. پس تأثير افزايش سرمايه بر افزايش نيروى مولد بىنهايت بالاتر از الر افزایش تیرویمولد بر رشد سرمایه است.). خلاصه ۲۰ تالن یا (به انتزاعی ترین شکل ممکن) به صورت پول درمی آید و شکل ثروت فی نفسه

۸۸. در مثال بالا نیروی مولد دوبرابر شده، ۱۰۰ درمبَد زیاد شده، و ارزش سرمایه ۲۰ درصد بالا رفته است. (مارکسی).

را پیدا میکند یا بهشکل کار زندهٔ جدید درمیآید. سرمایهدار ۲۰ تالی از ۱۵۰ تال را پرای خود به عنوان ارزش مصرفی مصرف میکند و در اینجا يول، حكم وسيلة كردش را دارد. قبلا وي براي تجديد جريان سرمايهسازي به ارزش مبادله ای بیشتری نیاز داشت مثلا ۱۲۰ تالر به جای ۱۰۰ تالر. در حالی که با دو برابر شدن نیروهای مولد، وی ۱٤۰ تالر در اختیار دارد و دیگر مجبور به مسفهجوشی در مصرف خود نیست. بخش بزرگتری از ارزش مبادله ای بهجای آنکه در مصرف از بین برود (مستقیم یا نامستقیم از راه تولید) به صورت ارزش مبادلهای تثبیت میشود. ایجاد سرمایهٔ بیشتر یعنی ایجاد ارزش مبادله ای بیشتر؛ گرچه با رشد قدرت تولیدی ارزش مبادلهای در شکل مستقیم خود به عنوان ارزش مبادله ایساده افزایش نيافته اما به شكل بالقوه سرمايه اى خود افزايش يافته است. كار عينيت یافتهٔ موجود در این سرمایهٔ ۱۶۰ تالری مطلقاً بیش از کار موجسود در سرمایهٔ ۱۲۰ تالری پیشین است. پس قدرت بیشتری برای بسه حسرکت درآوردن کار زندهٔ بیشتری دارد و به ایسن وسیله در نهایت، ارزش مبادلهای زیادتری را بازتولید میکند. سرمایهٔ ۱۲۰ تالری به نرخ ۶۰ درصد، یک فراورده یا ارزش مبادله ای ۲۰ تالری ایجاد کرد، سرمایهٔ ۱۶۰ تالری با همان نرخ ٤٠ درصد یك ارزش مبادله ای ٦٤ تالری ایجادمی كند. اینجا افزایش ارزش مبادله ای در شکل سرمایه، هنوز هم بهطور مستقیم به صورت افزایشی در ارزش مبادلهای به شکل سادهٔ آن است. در نظـر کرفتن این نکته بسیار میم است. کافی نیست که مثل ریکاردو گفته شود که ارزش مبادله ای به شکل مجرد ثروت افزایش نمییابسد، بلکه ارزش مصرقی تنبها به شکل سرمایه۸۹ افزایش می یابد. او با گفتن این حسرف تنبها به فرايند إصلى ٩٠ توليد نظر دارد، ولى افزايش كار اضافى نسبى ـ و به دنبال أن افزايش مطلق سرمايه ... الزاماً به افزايش ارزش ميادله اى نسبی به عنوان ارزش مبادلهای موجود در گردش، یعنی به انزایش یول مى انجامد كه آنهم از طريق فرايند توليد به افزايش مطلق مبادله اى منجر میشود. (میدانیم که ارزش اضافی همان رابطهٔ تولید با سرمایه، یا با

ه. als Kapital بترجم فرانسوی این واژه را دفراورده ترجمه کرده است. در مورد ریکاردو نك: Ricardo, On the Principles of Political Economy, PP. 327-8, [E].

۹۰ ... ursprunglichen ؛ مترجم فرانسوی به دنبال استنباط غلط قبلی، اسطلاح اخیر را هم «مادی» ترجمه کرده است.

را پیدا میکند یا بهشکل کار زندهٔ جدید درمیآید. سرمایهدار ۲۰ تالی از ۱۵۰ تال را پرای خود به عنوان ارزش مصرفی مصرف میکند و در اینجا يول، حكم وسيلة كردش را دارد. قبلا وي براي تجديد جريان سرمايهسازي به ارزش مبادله ای بیشتری نیاز داشت مثلا ۱۲۰ تالر به جای ۱۰۰ تالر. در حالی که با دو برابر شدن نیروهای مولد، وی ۱٤۰ تالر در اختیار دارد و دیگر مجبور به مسفهجوشی در مصرف خود نیست. بخش بزرگتری از ارزش مبادله ای بهجای آنکه در مصرف از بین برود (مستقیم یا نامستقیم از راه تولید) به صورت ارزش مبادلهای تثبیت میشود. ایجاد سرمایهٔ بیشتر یعنی ایجاد ارزش مبادله ای بیشتر؛ گرچه با رشد قدرت تولیدی ارزش مبادلهای در شکل مستقیم خود به عنوان ارزش مبادله ای ساده افزایش نيافته اما به شكل بالقوه سرمايه اى خود افزايش يافته است. كار عينيت یافتهٔ موجود در این سرمایهٔ ۱۶۰ تالری مطلقاً بیش از کار موجسود در سرمایهٔ ۱۲۰ تالری پیشین است. پس قدرت بیشتری برای بسه حسرکت درآوردن کار زندهٔ بیشتری دارد و به ایسن وسیله در نهایت، ارزش مبادلهای زیادتری را بازتولید میکند. سرمایهٔ ۱۲۰ تالری به نرخ ۶۰ درصد، یک فراورده یا ارزش مبادله ای ۲۰ تالری ایجاد کرد، سرمایهٔ ۱۶۰ تالری با همان نرخ ٤٠ درصد یك ارزش مبادله ای ٦٤ تالری ایجادمی كند. اینجا افزایش ارزش مبادله ای در شکل سرمایه، هنوز هم بهطور مستقیم به صورت افزایشی در ارزش مبادلهای به شکل سادهٔ آن است. در نظـر کرفتن این نکته بسیار میم است. کافی نیست که مثل ریکاردو گفته شود که ارزش مبادله ای به شکل مجرد ثروت افزایش نمییابسد، بلکه ارزش مصرقی تنبها به شکل سرمایه۸۹ افزایش می یابد. او با گفتن این حسرف تنبها به فرايند إصلى ٩٠ توليد نظر دارد، ولى افزايش كار اضافى نسبى ـ و به دنبال أن افزايش مطلق سرمايه ... الزاماً به افزايش ارزش ميادله اى نسبی به عنوان ارزش مبادلهای موجود در گردش، یعنی به انزایش یول مى انجامد كه آنهم از طريق فرايند توليد به افزايش مطلق مبادله اى منجر میشود. (میدانیم که ارزش اضافی همان رابطهٔ تولید با سرمایه، یا با

ه. als Kapital بترجم فرانسوی این واژه را دفراورده ترجمه کرده است. در مورد ریکاردو نك: Ricardo, On the Principles of Political Economy, PP. 327-8, [E].

۹۰ ... ursprunglichen ؛ مترجم فرانسوی به دنبال استنباط غلط قبلی، اسطلاح اخیر را هم «مادی» ترجمه کرده است.

ارزش قبلی موجود در فرایند تولید است؛ در حالی که به خودی خود و [مىرەنظر از رابطەاش با سرماية توليدى قبلى] چيزى جز مقدار معينى از ارزش مبادلهای [یعنی پول] نیست. به سخن دیگر بخشی از این مقدار ارزش مبادلهای _ یا پول، چرا که محصول کار سرمایهسازی [یعنی نتیجهٔ توليد] ابتدا به همين شكل ساده ظاهر مى شود ... أزاد مى كردد، [بخشى] که نه معادل ارزشهای مبادلهای موجود است [یعنی اضافهای بر سرمایهٔ قبلی] و نه معادلی برای زمان کار موجود [یعنی اضافه ای بر دستمزد پرداختی]. چون اگر به صورت معادل در نظر بگیریم چیزی بیش از معادل آنهاست یعنی مقداری از ارزش مبادلسه ای را بسه نفع آنها آزاد میکند. این ارزش مبادله ای آزادشده که به جیب جامعه میریزد در یك حالت ایستا می تواند فغط یول باشد: در این حالت تنها شکل مجرد ثروت افزایش یافتهاست؛ اما اکر به کاربیفتد، با مصرف کار زنده، کار جدید، (خواه با به کارگرفتن کار ارامگرفته قبلی، خواه با ایجاد کارگران جدید در پرتو رشد جمعیت) سرمایهساز میشود؛ یا میتواند دائرهٔ ارزشهای مبادلهای را از طریق تولید گسترش دهد؛ در این صورت ارزش مبادلهای آزادشده، شاخههای تولیدی **جدیدی** ایجاد میکند، یعنی با تبدیل کسار مینیتیافته به ارزش مصرفی تازه، موضوع تازمای برای مبادله پدید مىآورد؛ همين نتيجه را مىتوان با انتقال كار عينيتيافته به كشورى جدید، از طریق کسترش دادوستد، و دائرهٔ مبادلات هم به دست آورد. در هر صورت باید کار تازمای به راه انداخت.

ریکاردو می کوشد با داخل کردن عنصری جدید، مسأله را برای خود حل کند (البته به شکلی بسیار ناروشن). او می تو انست خیلی ساده بگوید که از یك مقدار ارزش مبادله ای ساده، یك بخش را می تو ان به همان شکل ساده (معادل) نگاه داشت، و بخش بزرگتری را به پول تبدیل کرد (که شکل دقیانوسی و اصلی ارزش است که سرمایه دوباره از آن زائیده می شود، پول بطور کلی، نه سکه و اسکناس و مانند آن). باری، بخشی نقس ٹروت درمی آید، افزایش پیدا می کند. (ریکاردو بر عکس بسه این نتیجهٔ خلط می رسد که سرمایه تنها به شکل ٹروت مادی یا قیزیکی ارزش مصرفی زیاد می شود). ریکاردو چون خیال می کند که وائت یا اجارهٔ زمین تنها سرچشمهٔ ٹروت فی نفسه است و بنابراین هر نوع افزایشی باید نتیجهٔ تنها سرچشمهٔ ٹروت فی نفسه است و بنابراین هر نوع افزایشی باید نتیجهٔ

کاهش است ... قادر به درك روشنی از تكويسن ارزش نيست و گسرفتار بدترین تناقضها میشود. صورت مسأله بهزمم او چنیناست۹۱: سرمایهای به ارزش ۱۰۰۰ لیره ۹۰ کارکن یا ۹۰ کار زندهٔ روزانه را بسه کسار می گیرد؛ اگر نیروی مولد دو برابر شود می تواند ۱۰۰ روز کار را به جریان بیندازد. این نتیجه گیری اخیر در مقدمات استدلال وجود ندارد و بهطور دلخواسته به دست آمده است. چون وی از درك این نکته هاجز است که با افزایش قدرت تولیدی، ارزش مبادله ای بالا میرود ناچار به صد روز کار جدید متوسل میشود. بگذریم از اینکه هیچجا هم صحبتی از افزایش جمعیت به عنوان عامل انزایش ارزشهای میادلهای نکسرده، هیچجا نتوانسته است بیان روشنی در این زمینه ارائه دهد. وی با فرض ۱۰۰۰ لیره سرمایه و ۵۰ کارگر به این نتیجهٔ درست میرسد (به جلد دوم همین دفتر نگاه کنید ۹۲) که یك سرمایه ۰۰۰ لیردای بسه کمك ۲۵ کارگر هم میتواند همان ارزش مصرفی پیشین را تولید کند. ۵۰۰ لیرهٔ دیگر با ۲۰ کارگر باقیمانده رشتهٔ تولیدی جدیدی را بنا می نهند و آنها هم ارزش مبادله ای به مبلغ ۵۰۰ لیره ایجاد میکنند. سود همان است که بود، چون ناشی از مبادلهٔ ۵۰۰ با ۵۰۰ نیست، بلکه ناشی از این آست که سود و دستمزد در اصل به چه نسبتهائی توزیع شدهاند، چون در مبادله، برابرها ردویدل میشوند پس مبادله، مثل تجارت خارجی قادر به افزودن بر ارزش نیست. مبادله از نظر ریکاردو در واقع فقط مبادلة معادلهاست، يعنى ارزش موجود در دست الف قبل از مبادله اش باب همان ارزش موجود در دست او بعد از مبادله با ب است: جمع ارزش یا ثروت تغییری نمیکند ولی ارزش مصرفی یا **مادة ثروت** دو برابر شده است. مطلقاً هیچ دلیلی هم در دست نیست که چرا با افزایش در تیروهای مولد، نقعی ثروت یا

91- Ricardo. On the Principles of Political Economy, PP. 29-35, [E, F].

۹۲. منظور دفترهای یادداشتهای مارکس از مستخرجات وی از آثار ریکاردوست، همراه با نظرات انتقادی مارکس. بخشی از یکی از ایسن دفترهای یادداشت در همین سری در گروندریسه (اساعال) ، صفحات ۷۸۷_۸۳۹ منتشرشده. در این دفترهای مارکس علاوه بر نظرات انتقادی و یادداشتهایش از آثار ریکاردو، مستخرجات مارکس از آثار دیگر مؤلفان و نیز از مجلدات آکونوهیست، در اوائل سال ۱۸۵۱، هم آمده است. ناک:

ارزش مبادلهای به معتای اخصی آن، بایسد افزایش یابسد. اگر باز هم تیروهای مولد در هر دو شاخه۹۲ دوبرابر شود سرمایهٔ الف باز می تواند به دو سرمایهٔ ۲۵۰ لیردای با ۱۲٫۹ روز کار برای هر یك تقسیم شود، و سرمایهٔ ب هم همین کار را میکند. حالا چهار سرمایه داریم که همان جمع ارزش میادلهای ۱۰۰۰ لیره ایست که مثل سابق ۹۰ روز کار زنده ۹۴ را مصرف میکند، ولی به علت افزایش نیروی کار مولد کار ٤ برابر بیشتر ارزش مصرفی تولید میکند. تسلط ریکاردو در اقتصاد کلاسیک بیش از آن است کسه اشتبادهسای مضحکی نظیر آنچه کسه مسدعیان میخواهند ماستمالیاش کنند، مرتکب شود. جون این مدهیان معتقدند که افزایش ارزش ناشی از افزایش نیروهای تولیدی برای این است که یکی از دو طرف مبادله در جریان گردش به قیمت گران تر می فروشد. یعنی سرمایهٔ ٥٠٠ ليرداي به جاي آنكه با ٥٠٠ ليره مبادله شود، هنگامي كه به صورت کالا درآمد با ۵۵۰ لیره (۱۰ درصد بیشس) مبادله می شود. معنایش این استکه طرف دیگر [هالو ئی است] که ۹۰۰ می دهد و ۶۵۰ می گیر دبه نحوی که در مجموع به همان ۱۰۰۰ ليرة قبلي ميرسيم. اين البته غالباً در تجارت روی میدهد و سود یکی سرچشمهاش در زیان دیگریست؛ ولی آنچه مهم است سود سرمایه است که بدون آن هیچسودیمتصور نیست. روند ریکاردو می تواند با سرمایهٔ ۱۰۰۰ و ۵۰ کارگر بدون هیچ محدودیتی جز افزایش تيروهاي مولسد همچنان ادامه يابسد (افسرايش نيروى مولد هم امسرى فیزیکیست و خارج از خود مناسیات اقتصادی قرار می گیرد). به این جملهها توجه کتیم: دسرمایه آن بخش از ثروت یك کشور است که به منظور تولید آتی به کار گرفته میشود و ممکن است به همان روشی که ثروت اضاف می شود افرایش یاب د۹۵۰ (ثروت از نظسر او قراوانسی ارزشهای مصرفیست؛ و اگر از زاویهٔ مبادلهٔ ساده نگاه شود یك مقدار واحد أزكار عينيت يافته مي تواند به صورت ارزش هاى مصرفي نامحدود

۹۳ـ جملهٔ زیر در حاشیهٔ بالای دستنوشته آمده است اما جای جمله در صفحه معلوم نیست: «(یول برای خود را نمیتوان ارزش مصرفی یا ارزش مبادلهای قلمذاد کرد، این پول صرفاً ارزش است)». [مافا].

درآید و ارزش آن تغییر نکند چرا که دربر دارندهٔ متدار واحدی از کار مینیتیانته است که بمادلاش نه با حجم ارزش مصرفی موجود در آن، بلکه با مقدار خودش اندازه کیری می شود.). *دسرمایة اضافی خراه نتيجة پيشرفت سهارتها يا ماشينها باشد يا از كاربرد درآمد بيشتر ب نحوی مولدتر، در هر صورت در تولید ثروت آتی مؤثر است چون ثروت (ارزش مصرفی) همیشه به کمیت کالاهای تولید شده بستگی دارد (و نیز ظاهر ز تا حدى هم به تنوعشان.) مىرىنظر از اينكه ابزار هاى بەكار كرفته شده در تولید تا چه حد ممکن است آسان تولید شده باشند. (یعنی صرفنظر از زمان کار عینیتیافته در آنها) متدار معینی لباس و لوازم معیشت برای بتا و زنده نگاه داشتن همین تعداد از کارگران لازم است، ولسی ارزش آنها (ارزش مبادلهای آنها) مضاعف خواهد شد. اگر در تولید ۲۰۰ نفر به کار گرفته شوند، [الف]، اگر به علت افسزایش نیروی مسولد ۱۰۰ کارکن به اندازهٔ ۲۰۰ کارکن قبلی تولیدکنند، در این صورت *داز ۲۰۰ نفر نيمي مرخص مي شوند به طوري كه ١٠٠ نفر باقي مانده به اندازهٔ ۲۰۰ نفر پیشین تولید کنند. پس نیمی از سرمایه را میتوان از این شاخهٔ تولیدی خارج کرد، یعنی به همان نسبتی که کارگر مرخص شده. و از آنجا که اکنون نیمی از سرمایه درست همان کاری را میکند که در سابق تمامی أن میكسرد، پس میتوان دو سرمایت تشكیل داده[الف]. (صفحات ۳۹ و ٤٠ همان منبع٬۷ ضمن بحث از تجارت ملی، که ما به آن بازخواهیم گشت.). اینجا ریکاردو از کار روزانه صحبت نمیکند، یا از این حقیقت سخن نمیگوید که سرمایهدار در واقع نیمی از یك روز کار مینیتیافته را با تمامی کار روزانهٔ زندهٔ کارگر مبادله میکرد و بدین تر تیب در نهایت نصف روز کار زنده را سود می برد چون فقط نیم دیگر آن را در شکل عینیتیافته به کارگر میداد و همان را به شکل زنده از او پس می گرفت؛ و اینکه اکتون همین کار را به شکل ژوز ـ کارهای مەزمان _ يعنى به كارگران مختلف [بەجاى يككارگر] _ پرداخت مىكنە: حقيقت امر را عوض نمىكند بلكه تنبها شكل آنرا تغيير مىدهد. هريك از این روز کارها از این پس زمان اضافی بیشتری فراهم میکنند. اگس قبلا سرمایهدار محدود به یك روز کار بود اکنون ۵۰ روز کار در اختیار دارد، و غيره. گغته شد افزايش سرمايه ها براثر بالا رفتن قدرت توليدي

۹۲ اشاره به دفتر هشتم یادداشتهای نویسنده دربارهٔ ریکاردوست. ب**حث** مارکس ازنظر ریکاردو دربارهٔ تجارت **خارجی** بعد^{اً} در **گروندریسه خواهدآ**مد. [ما]. در این شکل موجب هیچگونه افزایشی در ارزشهای مبادلهای نمیشود؛ به مقیدهٔ ریکاردو امکان دارد که جمعیت مثلا از ۱۰ میلیون به ۱۰ هزار تنزل کند بیآنکه در ارزشهای مبادله ای یا کمیت ارزشهسای مصرفی کاهشی پدید آید (به نتیجهگیری پایان کتاب او مراجعه کنید۹۷.) ما نیستیم که وجود تناقش هائی در سرمایه را انکار میکنیم. همدف ما برعکس، انگشت گذاشتن بر این تناقض هاست. ریکاردو اما ایسن کار را **نمیکند،** بلکه با دفاع از این قضیه که ارزش مبادلهای نتشی در تسولید ثروت ندارد، در واقع از بیان این تناقضات طغره میرود. او میخواهد یگوید در جامعهای مبتنی بر ارزشهای مبادلهای، و ثروتی که ناشی از آنهاست، تناقضاتی که این شکل از ثروت با توسعهٔ نیروهای تولیدی به آنها میانجامد، وجود ندارند، و ترقی ارزشها در چنین جامعهای برای تضمين ترقى ثروت لازم نيست؛ خلاصه مىخواهد بگويد كه شكل مقولة ثروت، يعنى ارزش، هيچ گونه تأثيرى بر ثروت و نحوهٔ توسعهٔ أن ندارد، يعني او ارزش مبادله اي را مىرفاً **صوري** تلقى ميكند، اما ناگهان ب یادش می آید که اولا سرمایه دارها قبل از هر چیز به ارزش علاقمندند؛ ثانیا، از نظر تاریخی با پیشرفت نیروهای مولد (و ضمنا بازرگانی بين المللي، كه اين همه مورد علاقة اوست) نفس تروت، يعنى جمع ارزشها، هم افزایش مییابد. دلیل این امر چیست؟ سرمایهها سریعتر از جمعیت انباشته میشوند، به نحوی که دستمزدها و به دنبال آن جمعیت افزایش مییابد؛ بالا رفتن قیمت غلات واکنش اجباریست، و این در نهایت، شرائط تولید و توسعهٔ **ارزشهای میادله ای** را دشوارتر میکند، پس با کمی پیچ و خم به همین ارزشها میرسیم. مسألهٔ رانت را فعلا نادیده میگیریم. زیرا بحث ما دربارهٔ دشواری های فزایندهٔ تولید نیست بلکه برعکس دربارهٔ افزایش و رشد نیروهای تولیدیست. همسراه بسا انباشت سرمایهها، مزدها بالا میروند مگر آنکه همزمان جمعیت هم رشد کند؛ کارگر ازدواج میکند، با رونق تولید، فرزندانش بهتر زندگی میکنند و دیگر دچار مرکٹ زودرس نمیشوند. خلاصه جمعیترشدمیکند. رشد جمعیت سبب رقابت بین کارگران و در نتیجه وادارکردنشان ب. فروش ارزانتر نیروی کار خود به سرمایهداران می شود و آنان دوباره کار را به **ارزش خودش** یا حتی موقتاً پائینتر از أن می فروشند. سرمایهٔ

⁹⁷⁻ Ricardo. On the Principles of Political Economy, PP. 416-17, [E, F].

انباشته شده که در این بین رشد کندی داشته، اکنون دارای سازادیمی شود که قبلا به صورت مزد پرداخت میشد، یعنی به شکل سکةرایج صرف خرید ارزش مصرفی کار میشد؛ اکتون این مازاد به صورت پول درمیآید که مى تواند سرمايه اى براى بهكار انداختن كار زنسده شود؛ و چسون اين سرمایه مقدار بیشتری روزهای کار در اختیار دارد پس ارژشهبادلهایاش بالا میرود. (حتی این نکته هم واقماً از سوی ریکاردو درست تحلیل نشد. و با تثوری رانت مخلوط شده است، چون مازادی که سرمایه قبلا در شکل دستمزدها از دست میداد، حالا به خاطر ازدیاد جمعیت در شکل رانت از دست میدهد.) اما در تئوری او حتی رشد جمعیت هم واقعاً قابل فهم نیست. او هیچوقت نشان نداده است که رابطه موجود میان تمامی کسار مینیت یافته در سرمایه، و کار زنده روزانه رابطه ای **ذاتی و وحدائی**ست (از این نظر فرق نمیکند که کار زند: روزانه ۵۰ [روز] × ۱۲ ساعت باشد یا ۱۲ ساعت کار زند، روزانه × ۵۰ کارگر.)؛ و به طریق اولی این را هم درنیافته است که رابطهٔ ذاتی مذکور رابطهٔ بخشهای کسری کار زندة روزانه است يعنى رابطة معادل يرداختشده به كار عينيت يافته در وجود کارگر، و کار زندهٔ روزانهٔ اوست کسه جمعاً معادل کل کسار روزانهانسد، زیرا رابطهٔ ذاتسی و وحدانسی در ایسن میان همان رابطهٔ متغیریست که (در کمیت ثابت یک روز کار) میان کسر مربوط به **کار لازم و کسر مربوط به ساعات کار اضافی وجود دارد. چون این رابطه** منوز [از لحاظ تاریخی] کاملا مشخص نبود. ریکاردو از تحلیل آن درمانده است (البته از نظر كار خود ما هم رابطة مذكور تا اين مرحله از تحليل مطرح نبوده، زیرا ما تاکنون فقط از نقص سرمایه بحث کردهایم و توسعهٔ نيروهاى توليدى در بحث ما جنبة فرعى و خارج از موضوع داشته است.) پس ریکاردو درنیافته است که توسعهٔ نیروهای تولیدی مستلزم افزایش سرمایه و افزایش پابهیای روز کار است، و تکته اینجاست که این امر در چارچوب موانع خاص سرمایه صورت گرفته، مثلا روز کار حتی اگر ۵۰ [روز] × ۱۲ ساعت، یعنی ۲۰۰ ساعت باشد در واقع مانعی بر سر راه توسعة نيروهاى توليدىست. مزد تنبها به كارگر مربوط نمىشود بلكه به باز توليد وى هم مربوط مى شود. اكر فلان فرد از طبقة كاركر بميرد، دیگری جای او را میگیرد، یعنی اگر ۵۰ کارگر ہمیرند، ۵۰ کارگر جدید برای جایگزینی لازم است. خود ۵۰ کارکر اینجا _ به عنوان قابلیتهای زندة كار __ نەتنىپا ئمايندة ھزينەھاى توليد خويشاند، بلكە ھىچنين

نمایندهٔ هزینههائی هستند که علاوه بر دستمزدهای فردیشان به پدر و مادرانشان پرداخت شده تا ۵۰ کارگر جدید به جای خود تولید کنند: پس جمعیت حتی بدون افزایشی در مزدها زیاد میشود. اما چرا ایسن افزایش بهقدر کافی سریع نیست و چرا به انگیزمای خاص نیازمند است؟ درست به این علت که هدف سرمایه تنبها کسب «ثروت» بیشتر به مفهوم ریکاردوئی آن نیست، بلکه به این دلیل است که میخواهد بر **ارژش** و كار عينيت يافتة بيشترى سلطه داشته باشد: سرمايه ارزش بيشترى مى طلبد، اما ریکاردو خیال میکند که سرمایهدار تنبها به شرط سقوط مزدها ميتواند سلطة پيشگفته را پيدا کند، يعني به شرطي که سرماية واحسد با دادن کار عینیتیافته، کار زندهٔ بیشتری دریافت کند. پس فسر ض ریکاردو این است که افزایش جمعیت مزدها را پائین میآورد. و بسرای اثبات افزایش جمعیت، فرض میکند که تقاضا برای کار روزانه باید افزایش یابد؛ به سخن دیگر سرمایه باید بتواند کار **عینی***ت***یافتهٔ** بیشتری (مینیت یافته در قابلیت کاری) بخرد چون **ارزش** آن زیادتر شده است. ولی مگر وی در آغاز از فرضیهای کاملا عکس این شروع نکرده بود؟ و دلیل پیچوواپیچ وی درست در همینجاست. اگر ۱۰۰۰ پوند سرمایه قادر به خریدن ۵۰۰ روز۔کار باشد، و نیروی مولد افزایش یابد، از دو حال خارج نیست: یا سرمایه باز هم پیش میرود و همان ۰۰۰ روز_کار را در همان شاخهٔ تولیدی به کار میگیرد، یا تقسیم میشود و ۲۵۰ روز را در یك شاخه و ۲۵۰ روز دیگر را در شاخهٔ دیگر به کار میگیرد. به نحوی که همان سرمایهٔ قبلی به دو سرمایهٔ ۹۰۰ لیردای تقسیم میشود. اما هرگز قادر به تحت سلطه داشتن بیش از ۵۰۰ روز۔کار نیست چون اگر غیر از این باشد به نظر ریکاردو نه تنبها باید ارزش های مصرفی را زیادتر کند، بلکه ارزش مبادلهای خودش، یعنی زمان کار عینیتیاننهٔ تحت فرمان او هم باید زیاد شود. پس با در نظر گرفتن فسر ض او تقاضای بیشتری برای کار نمیتواند وجود داشته باشد، و اگر چنین تقاضائی پیدا شد برای آن است که در حقیقت ارژش مبادله ای سرمایه رشد کرده است. نظر مالتوس در مورد ارژش، را با این سورد مقایسه کنید، او تضادها را حس میکند اما در تشریع چگونگی آنها درمیماند.

کار، ارزش مادة خام و ایزارها را بازتسولید نمیکند. کار، ارزش اینیا را تکهمیدارد چون اینیا در واقسع شرائط عینی کار کارکرند. این نیرویچان بخش و حفظ کننده، خرجی برای سرمایسه ندارد، بلکه بیشتر در حکسم نیروی سرمایسه است، و غیره...

تا اینیا ما در مورد دو عنمس سرمایه صحبت کردهایم، دو بخش کار زندهٔ روزانه، که یکی نمایندهٔ مزدها و دیگری نمایندهٔ سودهاست؛ یکی کار لازم و دیگری کار اضافی. اما آن دو بخش دیگر سرمایه که مواد و مصالح و ابزار کار را تشکیل میدهند چگونه تحقق سییابند؟ تولید در شکل ساده از جمله عبارت از این است که مادهٔ موجود به کمك ابزار کار عمل بیاید و شکل تازهای پیدا کند. پس ابزار با شکل دادن به ماده، ارزش مصدفی تازهای از آن درست میکند که در مبادله، به خاطر کاری که در آن عینیت یافته، ارزش مبادلهای پیدا میکند. اما چون مادهٔ خام و ابزار از اجزاء سازندة سرمایهاند، آیا لازم است که کار، معادل آنها را خلق کند؟ (در این مورد هم بسیاری از اقتصادهانان، مخالف ریکاردو هستند زيرا وي فقط سود و دستمزد را اجزاء سازندة سرمايه ميداند و ماشین و مواد خام را کنار میگذارد.) باری، برگردیم به مثال قبلی: ۱۰۰ تالر سرمایه که تقسیم میشود به ۰۰ تالر برای پنبه، ٤٠ تالر برای، مزدها، ۱۰ تال برای ابزارها. و اگر دستمزد ٤٠ تالری مساوی ٤ ساعت کار عینیتیافته باشد، و سرمایه ۸ ساعت کار از کارگر بکشد، در این صورت کارگر باید در واقع ٤٠ تالر مزد، ٤٠ تالر زمان اضافی (سود)، ۱۰ تالر ابزار و ۵۰ تالر پنبه ـ یعنی جمعاً ۱۶۰ تالر را بازتولید کند. اما او تنبها ۸۰ تالر بازتولید میکند که ٤٠ تالرش برای نصف روز کار و ٤٠ تالر ديگرش براي کار اضافيست. و ارزش دو منصبر بساقيماند، سرمایه ۲۰ تالر است. چون فراورد واقعی کارگر ۸۰ تالر است پس او تنبها می تواند ۸۰ تال باز تولید کند نه ۱٤۰ تالر. بعضی ها مدهی اند که اگر چنین باشد پس کارگر در حقیقت ارزش مواد خام و ابزار را که در اصل ۲۰ تالر بوده، کاهش میدهد، چون اگر در ۸ ساعت ۸۰ تالر

۹۸_ در دستنویس مارکس بهجای دسرمایه»، دمزد» بوده که ویسراستاران mELI تصحیح کردهاند.

توليد كرده باشد، از أنجا كه ١٠ تالر دستمزد اوست باقى مىماند ٤٠ تالر دیگر که ۲۰ تالر کمتر از ۲۰ تالر است. یعنی سرمایهدار ندتنها ۶۰ تالر سود نبرده بلکه ۲۰ تالر هم ضرر کسرده است. کارگری کسه در نصف روزسکار به کمك ايزار و مواد خام، چنانکه دستمزدش تشان میدهد، فقط ٤٠ تالر توليد ميكند، چكونه خواهد توانست در تمام روز چيزي بیش از ۸۰ تالر تولید کند؟ علیالخصوص که فقط یك روز کار میکند و نمی تواند در یك روز، كار دو روز را انجام بدهد. فرض كنیم ۵۰ تالر مواد مساوی X پوند نخپنبه و ۱۰ تالرابزارهم یك دوكباشد. تا جائیکه به **ارزش مصرهی** مربوط میشود، روشن است که اکر پنبه از قبل به شکل نخ، و آهن و چوب به شکل دوك موجود نباشند، کارگر نمیتواند هیچ پارچه ای، هیچ ارزش مصرفی بالاتری بیرون بدهد. از نظر خود او ۵۰ تالر و ۱۰ تالر **از لعاظ تولیدی چیزی بهجز نخ و دوله نیستند و ارزش** مبادله ای به حساب نمی آیند. کار او ارزش مصرفی بالاتری به آنها داده و به مقدار ۸۰ تال کار عینیت یافته بر آنها افزوده است، ٤٠ تالر برای بازتولید مزد کارش، و ٤٠ تالسر بسرای زمان اضافسی. ارزش مصرفی [بعدی] _ پارچه _ دربر دارندهٔ یك روز_كار بیشتر است كه نیمی از آن جایگزین آن بخش از سرمایه می شود که در از ای قابلیت کاری پرداخت شده است. کار عینیتیافتهٔ موجـود در نخ و دوك کـه بخشی از ارزش فراورده را میسازد، ایجاد شدهٔ کارگر [در روند تولید فعلی] نیست؛ برای او اینها ماده ای هستند که وی آنها را شکلی دیگر داده و کارجدیدی در آن صرف کرده است. تنبها شرط کار این است که او نبایسد آنبها را تلف کند و تلف هم نمیکند چون محصول کار او دارای ارزش مصرفی بالاتر از ارزش قبلیست. محصول کار، حالا دو نوع کار عینیتیافته در خود دارد: کار روزانهای که کارگن انجام داده، و کار روزانهای که مستقل از کار او قبلاً به صورت نخ و دوك وجود داشت. کار عينيتيافتهٔ پیشین شرط لازم برای کار او بود، تا وی بتواند کار کند، ولی برای وی زحمت کاری ندارد، اگر هیچگونه کار قبلی [به صورت مواد و ابزار] وجود نداشت، که سرمایه یا **ارزش** مفروض را تشکیل بدهد، حاصل کار کارگر در یك روز درواقع همان ۸۰ تالر، و در نصف روز همان ٤٠تالر می بود. و این مقدار در واقع ارزش معادل یك روز كار هینیت یافته به شمار میرفت. درست است که مواد و ایزار برای کارگر از لحاظ کار خرجی ندارد ولی این بدان معنا نیست که خود آنها در واقع نوعی کار

مینیتیافته قبلی نباشند که گرچه با فعالیت روزانهٔ کارگر تغییرشکل مىيايد اما همچنان حفظ مىشود. اكر كاركر تاچار بود در همان كار روزانه ملاوه بن پارچه، نخ و دوك را هم ايجاد كند رونسد تسوليد در جقيقت ناممكن مىشد. وجود نخ و دوك خواه به شكل ارزش مصرفىقبلى [یعنی به عنوان ابزار و مواد خام]، خواه به صورت ارزش مبادله ای بعدی [یعنی در شکل پارچه]، هیچ کاری از کارگر۹۹ نبرده زیرا وی با آنها شروع کرده است. با اینهمه اگر حاصل یك روز کار کارگر بسر آنها افزوده شود، فراوزدهای که به دست میآید حتماً ارزشی بالاتر از ارزش یك روز_كار خواهد داشت. كار او در صورتی به ایجاد فراوردهمی نجامد که مادهٔ خام و شرائط عینی آن **از قبل** وجود داشته باشند و کارگر مجبور به خلق آنها نباشد. اينيم درست نيست كه يكرنيم جون **بلون** كار، اين مواد و ایزار خراب می شوند، و مصرف خود را از دست می دهند، پس کار ۱۰۰ در واقع آفرینندهٔ آنهاست؛ زیرا **بلون آنها هم خود کار** در واقع بى معنى مى شود. اينكه كارگر با كار خود به آنها ارزش مبادله اى بيشترى میدهد، یا ارزش مبادلهای خود آنها را به جریان می اندازد، به معنای باز توليد أنها نيست. باز توليد أنها توسط كاركر فقط به اين معناست كه وی **با کار** خود آنها را وارد جریان تولید میکند. اما این همل مستلزم میچ کار اضافی دیگری **غیر از آنچه** برای تولید و سرمایسهسازی بیشتر مصبرف میشود نیست. مادهٔ خام و ابسزار در واقع شرائطی هستند کسه سرمایه برای کار او فراهم میکند. و کارگر با افزودن یك روز کار بر آنها ارزش بیشتری به آنها میبخشد. از این که بگذریم، آنها همان ارزشی را که قبلا داشتند حفظ میکنند. اینکه ارزش قبلی آنها محفوظ مانده بدین سبب است که ارزش جدیدی بر آنها اضافه شده نه آنکه خود ارزش پیشین، بازتولید یا ایجاد شده باشد، آنها همچنان محمول کار پیشین، یا مقداری کار عینیتیافتهٔ قبلیاند. و به همین صورت جنو قراورده جدید میشوند، که در حقیقت شامل ارزش جدید و ارزش پیشین هردوست. کارگر مورد نظر در مثال، در واقع در فراوردهٔ جدید تنبها کار روزانهای را که بهکار قبلی افزوده است ایجاد میکنه و حفظ ارزش پیشین مطلقا کاری از وی نمیطلبد جز آنچه برای فراوردهٔ جدید اضافه

۹۹_ یعنی از کارکر مورد نظر در مثال، نه مطلق کارگر.

۱۰۰_ منظور از کار در تمامی این موارد **کار معین موردنظر در مثال است نه** مطلق کار.

می شود. مواد خام و ابزار موجود برای او تنبها یك ماده است که با وجود تغییر شکلی که می پذیرد ارزش خود را حفظ میکند و جیزی مستقل از کار اوست. اینکه این ماده ای کسه بی تغییر می ماند - چسون تنب شکل آن فرق میکند _ به نوبهٔ خود دربردارندهٔ زمان کار است، مطلبیست که به کارگر ربطی ندارد و به سرمایهدار مربوط میشود. این ماده ضمنا مستقل از کار اوست و بعد از آنهم باقی میماند، همینطور که قبل از آنهم وجود داشت. این به اصطلاح بازتولید، برای او متضمن صرف هیچ زمان کاری نیست، بلکه بیشتر شرط زمان کار اوست چون چیزی نیست جز فراهم كردن شرائط كار او از مواد موجود. احياء مجدد زمان كار قبلی در فراوردهٔ جدید به صرف کارکران انجام می گیرد و با افزوده شدن زمان کار تازه، همان زمان کار قبلی با افزوده شدن کار تازه که بسرای توليد فراوردهٔ جديد لازم است حفظ و احيا مي شود. پس كارگر در كار روزانهاش ارزش مواد خام و ابزار را ایجاد نمیکند [با افزودن ارزشی تازه بر آن به فراوردهٔ جدید منتقل میکند]. بدینسان سرمایهدار حفظ ارزش پیشین و کار اضافی جدید هـر دو را بـه رایکان کسب میکند. مجانی بودنش از آنجهت [نیست] که برای کارگر هزینه ای در بر ندارد بلکه برعکس از آن جهت است که مواد و ابزار کار که شرائط کارکارگر را تشکیل میدهند در دست سرمایهدار هستند و کارگر بدون استغاده از کار عینیت یافته ای که در دست سرمایه است، نمی تواند کار کند؛ همین کار عینیتیافتهٔ موجود در دست سرمایهدار است که باید در کار جدید کارگر تغییرشکلیافته به صورت فراوردهٔ جدید درآید. پس ارزش نخ و دوك موجود در فراوردهٔ جديد محفوظ ميماند بيآنكه سرمايهدار از اين بابت چیزی به کارگر پرداخته باشد. محفوظ ماندن آنها منوط به این امر ساده است که با کار جدید ارزش تازهای بر آنها افزوده می شود. رابطة أغازين كار و سرمايه سبب مي شود كه خدمت كراركر با كرار زندهاش بر کار عینیت یافتهٔ موجود، برای سرمایه هزینه ای در بر نداشته باشد همان طور که برای کارگر هم متضمن هیچ هزینه ای نیست. رابطهٔ مورد بحث این است که مواد و ابزار کار در برابر کارگر، حکم سرمایه، حکم پیشفرض هائی مستقل از کارگر را دارند. حفظ ارزش پیشین عملی جدا از افزایش ارزش تازه نیست بلکه مستقیماً به عنوان پیامد طبیعی أن ظاهر مى شود، اين حفظ كردن براى سرمايه و براى كاركر مستلزم «بیج هزینه ای نیست و همهٔ اینها نتیجهٔ رابطهٔ **کار و سرمآیه است، رابطه ای**

که فینفسه از یك جمهت سود و از جمهت دیگر دستمزد۱۰۱ نامیده میشود. فرد سرمایهدار ممکن است تصور کند (و به نغمش هم هست ک چنین کند) چون او دارندهٔ ۱۰۰ تال سرمایه است (۹۰ تال پنبه، ۶۰ تالر برای خرید وسائل معیشت کارگر و ۱۰ تالر برای ابزار) پس اگر ۱۰ درصد سود برای خودش حساب کند، کارگر موظف است برای چیران هزينه هاي توليدي او ٥٠ تالر پنبه، ٤٠ تالر دستمزد، ١٠ تالر ابزار را به اضافة ۱۰ درصد از هركدام توليد كند. بنا به محاسبة او، كاركر ٥٥ تالر بابت مواد خام، ٤٤ تالر بابت دستمزد و ١١ تالر بابت ابزار براي او توليد ميكند كه روى هم ١١٠ تالــر ميشود. ايــن تصور از لحاظ اقتصادی تصور مجیبیست. معدالك هستند كسانی كه همینگونه تصورات را کشف تازهای در برابر ریکاردو قلمداد کنند. اگر روز۔کار کارگر مساوی ۱۰ ساعت باشد و اگر وی بتواند در ۸ ساعت ٤٠ تالر یعنی معادل مزد خود یا چیزی در همان حد را که در حکم حفظ و جایگزینی قابلیت کاری اوست ایجاد کند، در این صورت وی برای جایگزینی مزد خود در برابر سرمایه به ۲/۰ یک روز نیاز دارد و به سرمایه ۱/۰ کسار اضافی میدهد که ۱۰ تالر میشود. پس سرمایه در عوض ٤٠ تالر مزد برای ۸ ساعت کار مینیتیافته ۱۰ ساعت کار زنده به دست میآورد. این مازاد کلا سود او را تشکیل میدهسد. در ایسن صورت جمع کسار عینیت افتهٔ ایجاد شده توسط کارگر صرفنظر از هزینهٔ مواد خام و ابزار، ۵۰ تالر است. کارگر بیش از این نمیتواند اضافه کند چون روز او معادل همین مقدار کار مینیست. این حقیقت که او این ۵۰ تالر را در ۱۰ ساهت کار _ که ۸ ساعت آن برای جایگزینی مزد است _ به ٦٠ تالر موجود در مواد خام و ابزار اضافه کرده و با همین عمل ارزش مواد خام و ابزار را هم حفظ کرده است، ناشی از این است که مواد و مصالح و ابزار مذکور در تماس با کار زنده حفظ میشوند و باقی میمانند. اما این بسرای کارگر زحمت اضافی ندارد (و وقت اضافی هم برای انجام آن موجسود نیست)، سرمایهدار هم بابت آن چیزی به کارگر نمی پردازد. تیروی طبیعی جان بخش کار، که ماده و ابزار کار را فقط به این یا آن شکل موجود حفظ نمیکند، بلکه کار مادیتیافته در آنها، یعنی ارزش مبادله ای آنها را هم حفظ میکند، مانند هر نیروی دیگری در طبیعت یا جامعه کهمحمول

۱۰۱_ در دستنویس به جای دستیزد»، دسود» آمده، که در چاپ MELI اصلاح شده است.

یك كار قبلی نیست، یا نیازی به تجدید ندارد (مثل مهارتهای تاریخی نسلهای كارگری) **نیروثی ازآن سرمایه** است نه از آن كار. و از اینرو سرمایه بابت آن چیزی نمیپردازد همچنان كه سرمایهدار بسابت اینكه كارگر استعداد حسكردن و اندیشیدن و غیره را داراست مزدی به وی نمیدهد.

دیدیم که شرط اصلی پیدایش سرمایه وجود یول به عنوان ارزشی فی نفسه است، پولی که از گردش خارج شده و نسبت به آن و اقعیتی سلیی پیدا کرده است، یعنی **ارزشی** مستقل از گردش و متضاد با آن. به عبارت دیگر، شرط آغازین پیدایش سرمایه وقتی ست که کالا خصلت صرفاصوری و گذرائی را که در مبادله با کسالای مصرفی دیگر داشت، بسه نحوی که بی در نگ پس از مصرف شدن در واقع نیست و نابود می شد، از دست می دهد [و مقولة ارزشی مستقلی پیدا میکند]. وانگهی فراوردهٔ سرمایه هم به نوبهٔ خود ارزشی تازه است چرا که بازتولید أن هم امری **صرفاً صوری** نيست. چون از سه جزء سرمايه فقط يك جزء هست كه واقعاً به مصرف میرسد، یعنی بازتولید میشود، و آن همانا دستمزد است؛ سود، بازتولید [ارزش قبلی] نیست بلکه ارزش جدید، یا ارزش اضافیست. در هسر صورت آخرین فراوردهٔ سرمایه، [یعنی سود] به صورت معادل در گردش وارد نمیشود؛ ضمناً هنوز به سرمایه تبدیل نشده است؛ پس چیست؟ در واقع مثل حالتی که **یول** در آغاز روند داشت، به صورت ارزش مستقل با واقعیتی **سلبی**، در برابر گردش است (یعنی سومین شکل آن). پول که در آغاز شرط مقدم و علت اولی سرمایه بود اکنون خود نتیجهٔ سرمایه است. پولی که ابتدا از گردش سادهٔ کالاها نتیجه میشد، اکتون از فرایند توليد سرمايه نتيجه مي شود. در مورد اول، يول، به سرمايه تبديل مي شود، در مورد دوم حکم واقعیتی را دارد که خود سرمایه عامل ایجاد آن است؛ یعنی که **قینقسه** حکم سرمایه را دارد و با سرمایه راب**طهٔ معنائی پ**ینا کره، است. اينجا ديگر پول به سمت سرمايهشدن **تحول نمييابد، چ**را که استعداد سرمایه شدن را هماکنون بالقوه داراست.

زمان کار اضافی مطلق. نسبی. عامل حفظ کار عینیتیافته در ماده، کمیت کار زنده نیست، کیفیت آن است. ... دگر گوئی شکل و جوهر در فرایند تولید مستقیم. ... هر تولید ساده ای مستلزم حفظ مرحلهٔ پیشین در مراحل بعدی ست. ... حفظ ارزش مصر فی پیشین با کار جدید و غیره. روند تولید و روند انتفاع یا سرمایه سازی. کمیت کار عینیت یافته حفظ می شود زیرا تماس سرمایه سازی. کمیت کار عینیت یافته حفظ می شود زیرا تماس جدید حفظ می کند. در فرایند واقعی تولید، جدائی کار از شرائط وجودی عینی اش از بین می رود. اما این در صور تی ست که کار دیگر در سرمایه جذب شده است؛ کار [در این صورت] دیگر نمودار قدرت بقای خود سرمایه و دوام ارزش است.

پس افزایش ارزش هسا نتیجهٔ خسودانتفاعی یا سرمایسه ساز شدن سرمایه است، اینکه این امر نتیجهٔ کار اضافی مطلق، یعنی افزایش مساف و سادهٔ کمیت زمان کار است، یسا نتیجهٔ افسزایش کار اضافی نسبی ۱۰۲،

۱۰۲ تمایزی که مارکس میان زمان گاو مطلق و زمان کاو تسبی مهذیرد، از لحاظ نظری و عملی اهمیت بسیار دارد. گیرم به علت پراکنده بودن توضیحات مارکس در آثار متعدد او اهمیت آن تا حدودی از نظر دور مانده است. بنابراین جمع کردن این توضیحات در یك جا و نشاندادن ارتباط آنها با هم بسیار مفید است. مارکس در کتاب اول سرهایه (بخش پنجم، که زمینهٔ مباحث بعدی در باب آولید اورش اضافی است) تفاوت ارزش اضافی مطلق و نسبی را نشان میدهد. ارزش انسافی مطلق نتیجهٔ طولانی تر شدن کار روزانه است، و ارزش اضافی نسبی نتیجهٔ تشدید بهره کشی از کار با استفاده از تکنیك و تدابیر اجتماعی. مارکس در همین تاریخی سرمایه داران استفاده از تکنیك و تدابیر اجتماعی. مارکس در همین تاریخی سرمایهداریست: مرحلهٔ هانوفاکتور (که هنوز مانسانی حاصل دو مسرحلهٔ تاریخی سرمایهداریست: مرحلهٔ هانوفاکتور (که هنوز مانسانی در امر تولید به کار ترفته نشده و ارزش اضافی اساساً از راه طولانی تر کردن کار روزانه به دست مراید، خلاصه مرحلهای که نیروی انسانی کار هوز تا حدود زیادی بر مانین مرونیه نشده و ارزش اضافی اساساً از راه طولانی تر کردن کار روزانه به دست مراید، خلاصه مرحله که نیروی انسانی کار هنوز تا حدود زیادی بر مانین نولویت دارد)؛ و مرحلهٔ صنایع بزرگ (که در آن اهمیت سرمایهٔ ثابت نسبت به اولویت دارد)؛ و مرحلهٔ صنایع بزرگ (که در آن اهمیت سرمایهٔ ثابت نسبت به نیروی کار بیشتر است).

مارکس این دو مرحله از توسعهٔ سرمایهداری را در فصل ششم چاپ نشدهٔ سرهایه به نحوی منظم و دقیق تشریح میکند: ۱) مرحلهٔ تبعیت صوری کار از سرهایه؛ در این مرحلـه، سرمایه نیروهـای

.....

یعنی کاهش آن بخش از کار روزانه که برای بقای نیروی کار اختصاص میهاید و کار لازم تامیده می شود چندان مس نیست.

زمان کار زنده چیزی بیش از آن قسمت از زمان کار عینیتیافته (سرمایه) را که به عنوان معادلی برای بازیافتن نیروی زندهٔ کار به مصرف میرسد بازتولید نمیکند: کارگر باید معادل آن مقدارکاری را که برای همین منظور مصرف کرده است، بازتولید کند، یعنی هزینه های بازتولید نیروی زندهٔ کار یا وسایل معیشت خود را تأمین کند. آنچه علاوه بر آن

تولیدی موجود را زیر فرمان خود میگیرد و این نیروها هنوز با شیوه تسولید سرمایهداری تطبیقنیافتهاند، زیرا عامل اصلی آن هنوز اساساً کار زنده به صورت مستقیم و بیواسطهٔ آن است. نتیجه اینکه سلطهٔ سیاسی و خشونتبار [بر نیروی کار جامعه] عامل دگرگونی در فرایند تولیدیست که به صورت یك عامل مکمل عمل میکند. (در این مرحله زمان کار روزانه ـ اعم از فردی یا جمعی ـ حد و حدودی ندارد و گروه گروه از پرولترها [یعنی کسانی که جز نیروی بازوی خود چیزی در دست ندارند] روز به روز بیشتر به قلمرو تسولید سرمایهداری رانده مرشوند).

خصوصیت این مرحله، که در آن هنوز سرمایهٔ ثابت چندان اهمیتی ندارد. یهره کشی مستقیم از نیروی کار است که نرخ یا میزان ارزش اضافی یعنی رابطهٔ سود و دستمزد بیانگر آن است؛ در حالی که میزان سود، یعنی رابطهٔ ارزش اضافی با سرمایهٔ به کار افتاده، وجهتمایز مرحلهٔ دوم است که سرمایهٔ ثابت در آن اهمیتی اساسی پیدا کرده است. پس تفاوت میزان بهره کشی در این دو مرحله خصلتی تاریخی دارد.

۲) مرحله تبعیت واقعی کار از سرمایه که در آن شیوه تولید سرمایه داری دیگر در پرتو قوانین خود عمل میکند و تأثیر خویش را بر تمامی روند تولید و جامعه بر جای گذاشته است. در این مرحله خشونت به شکل عریان آن از بین مردود و جای خود را به کارگرد هلبیمیه یا هادی اقتصاد که وجهی از سلطة فاتی مکانیسم سرمایه داری است میدهد. از این پس دیگر همهچیز در حکم نیروی تولیدی و اجتماعی سرمایه است نه نیروی تولیدی کار. مارکس میگوید: ددرك کادرست از ماهیت واقعی روابط، که از خصالص ذاتی سرمایه داری بطور کلیست، و مرحلة جدید بسیار شدیدتی از مرحلة قبلی است که [تبعیت کار از سرمایه در آن، صورت عریان تری داشت].» در مرحلة قبلی است که [تبعیت کار از سرمایه در گار، کاهش یافته (چون ارزش اضافی دیگر اساساً از طولانیتر شدن زمان کار از بروزانه، اعم از فردی یا گروهی به دست تمی آید). اما درواقع چنین نیست: بیره کشی از ماشین یار و یاور کارگران است و بار زحمت آنان را سبایتی می نود. در حالی که ماشین یار و یاور کارگران است و بار زحمت آنان را سبایتی می نود. به نظر می دست در حالی که سائیین یار و یاور کارگران است و بار زحمت آنان را سبایتی می کند. در حالی که سائین یار و یاور کارگران است و بار زحمت آنان را سبایتی می کند. در حالی که سائین نیست: می کند دست کارگر است و بیره کشی از ره را تشدید می کند. [ف]. تولید میکند بازتولید نیست بلکه آفرینش تازه است و به طور اخص، آفرینش ارزشهای تازه است زیرا در واقع کار تازه ای در ارزش مصرفی [موجود] عینیت می یابد. اینکه زمان کار موجود در مادهٔ خام و ابزار هم در عین حال حفظ می شود، نه حاصل کمیت کار، بلکه نتیجه کیفیت ذاتسی پدیده ای به نام کار است. این کیفیت، امری کلی ست و به خصوصیت ویژه ای نیاز ندارد، این کیفیت به ذات کار برمی گردد. برای این خصوصیت ذاتی کار بهای جداکانه ای پرداخت نمی شود زیرا مبادلهٔ سرمایه با کار گر علی الاصول برای دستیافتن به همین خصوصیت [آفرینندگی] کار است.

پس معادل این کیفیت (یعنی ارزش مصرفی خاص کار) بسر این اساس اندازه گیری می شود که چه مقدار زمان کار برای باز تولید آن لازم است. کارگر با استفاده از ابزار برای شکل بخشیدن به مواد خام، ابتدا ارزش مصرفی جدیدی به شکل تازه بر آنها میافزاید که معادل زمان کار موجود در مزد اوست: اضافه بر این، در واقع کسار اضافی یسا ارزش اضافیست. ولی حفظ موجودیت ابزارها و مواد خام فقط امری صوری نیست، امری ذاتیست؛ و ذات آنعها از دیدگاه اقتصادی چیزی جز زمان کار مینیتیافته نیست. نتیجهٔ عمل کار زنده با ابزارها بر روی مواد خام، که در واقع وسیله یا زمینهٔ کار زندهاند، همین است. کار مادیت یافته، دیگر شکل یکجانبه و عینی خود را از دست میدهد و درست مانند آنچه در فرایندهای شیمیائی و غیره اتفاق میافتد، تحت تأثیر کار زنده حل میشود و شکل مادی کار زنده، یعنی شکل ابزار و وسایل را به خود می کیرد. صورت عینیت یسافته زمان کسار را فقط در شکل صرف خارجی و بیجان یك جوهر طبیعی میتوان دیـد كه خود نسبت به جوهرش امری خارجیست. (کار در این مورد، حالت شکل یا صورت نسبت به ماده را دارد و بنابراین خارج از ماده است، مانند شکل میز نسبت به چوب یا مادة ميز، يا شكل استوانة فلزى نسبت به أهن كه مادة أن است)١٠٢. بقاى شکل خارجی کار مانند بقای شکل خارجی دیگر اشیاء، مثلا درخت، نیست و از قانون بازتولید ذاتی نوع خود تبعیت نمیکند (مثلا چوب از درخت است، و در هر حال شکل معین خود را حفظ میکند، چون چوب بودن یا درخت بودن شکل نوهی وجود اوست؛ در عوض به شکل میز درآمدن برای چوب امری کاملا تصادفیست، یعنی جزو ذاتی آن نیست). و از آنجا که

۱۰۳_ همکل، علیم منطق، صفحات ۵۲_٤۵۰ و ٤٥۱: «مادم همان چیزیمست که سرفنظر از شکل یا صورت [در شیء] می بینیم». [ما]. کار، شکل یا صورتیست که قالب یہا مادهٔ معینی ندارد، به تدریج شکل یا صورت اهمیت خود را از دست میدهد و فقط جوهر یا مادر آن [به شكل كالاهاى ساخته شده] اهميت پيدا مىكند. كار عينيت يافته يــا به صورت شکل خارج از ماده [مثلا زمان کار] است، یابه صورت عینماده [مثلا یك كالای معین]. پس انحلالی كه ماده در معرض آن است بر شكل یا صورت [یعنی زمان کار] نیز تأثیر میگذارد [یعنی با از میان رفتن **مین کالا زمــان کار موجـود در آن هم از بین میرود]. اما مــادهٔ ک**ار [یعنی ابزار یا مواد خام موجود] وقتی به عنوان شرائط و مقدمات برای کار زندهٔ جدید به کار گرفته شد دوباره جان میگیرد. کار عینیتیافته وقتی که تبدیل به عنصری سازنده در روند کار زنده شد دیگر کار مردهٔ موجود در ماده نیست [که تابع فساد و انحلال طبیعی پاشد و همراه با خود شیء از میان برود]؛ برعکس، مادهٔ موجود قبلی، کـه همان کـار عينيت يافتة سابق است، اكنون در روند فعاليت مجدد كار زنده به حركت درمیآید و جزوی از ذات کار آفرینشگر تازه میشود. کار زنده با تحقق بخشیدن به خود در ماده، شکل ماده را تغییر میدهد. چگونگی این تغییر تابع هدف کار و فعالیت عملی آن است. هدف از کار کردن بر روی مواد موجود فقط این نیست که مادهٔ موجود مانند سایر اشیاء بیجان، شکلی خارجی پیدا کند. هدف این است که ضمن ایجاد دگرگو نی در ماده به تبع متصود و منظوری که در کار دنبال می شود مادهٔ کار حفظ شود. کار شرارهٔ زنده ای ست که مادهٔ خود را [نمی سوزاند] بلکه شکل می دهد. کار زنده ذات گذرندگی و میراثی موجسود در قسالب ماده است کسه در بستر زمان تحقق عینی مییابد و دائماً به ماده شکل میدهد. این ذات گذرندگی و میرائی موجود در قالب ماده در فرایند سادهٔ تولید _ و نه در فرایند ارزشسازی یا سرمایهسازی ـ به این شکل تحقق مییابد که جنبههای گذرا و میرای اشیاء به سودمندیهای تازمای تبدیل میشوند [مثلاشاخهای که از درخت افتاده به تیرکی برای برپا نگهداشتن چادر تبدیل میشود]. یا پنبه تبدیل به نخ و نخ تبدیل به پارچه و پارچه تبدیل به لباسرنگین و پر نقش و نگار میشود؛ یعنی که اولا مادهٔ پنبه در تمامی این اشکال باقی می ماند (فرایند تغییر شکل شیمیائی مواد چیزی جز جابه جائی معادل های طبیعی تحت تأثیر حرکت منظم کار نیست)؛ ثانیا، ماده، در هـر یك از مراحل دگرگونی، شکل مغیدتری به خود میگیرد که برای مصرف [جدید] بناسب ار است تا سرانجام به جائی رسد که مستقیماً مناسب معمرف خاص

باشد و یك نیاز انسانی را ارضا كند. پس نفی آن در صورت نخست و البات آن به صورتی جدید همان مصرف شدن و مورد استفاده قرار گرفتن آناست. ماد^ۇپنبەدرطولاينجريان باقىمىماند، يعنى شكل **مصرفى**مىينىرا از دست میدهد تا به سطح عالی تری ارتقا یابد و سرانجام مستقیماً بسه شکل شیئی درآید که باید به مصرف برسد. اما هنگامی که پنبه مثلا به صورت نخ درآمد، دیگر موضوع کار بعدی میشود ولی اگر کار بعدی روی آن انجام نشود در این صورت نهتنها شکلی که پنبه پیدا کرده بیمصرف است، یعنی کار قبلی مغید فایدهای برای کار جدید نیست، بلکه خود مادهٔ خام هم در واقع به هدر رفته است زیرا پنیه در شکل نخ تنبها وقتی ارزش مصرفی دارد که کار بیشتری روی آن بشود یعنی ارزش مصرفی آن منوط به کار جدیسدیست که بایسد روی آن صورتبگیرد: نج پنبه هنگامی مغید است که به درد پارچه بافی [یا هرنوع بافندگی مغید دیگری] بخورد. پس میبینیمکه پنبه به حفظ موجودیت پنبه ای اش می تو اند به انواع شکلها درآید. اگر کار بعدی نباشد ارزش مصرفی پنبه و نخ، و نيز ماده و شکل آنيها تلف خواهد شد، يعنى به جاى أنکه توليد شود از بین خواهد رفت. هم ماده و هم صورت فقط در پرتو کسار بعدی ارزش مصرفی خواهند داشت تا وقتی که به صورتی درآیند که باید مستقیماً به مصرف نهائی برسند. پس [مادهٔ موجود] در مرحلهٔ قبلی تولید، در مرحلهٔ بعدی آن در صورتی که تولید ساده مورد نظر باشد حفظ میشود: ارزش مصرقی پیشین در ذات ارزش مصرفی بعدی محفوظ است. و فقط برای این تغییر میکند که ارزش مصرفیاش افزایش یابد. کار ارزش مصىرفى فراوردة ناقص و ناتمام را با صرف فعاليت بيشترى روى آن حفظ میکند، به این معنا که با فعالیت هدفمندانهٔ بیشتری بر روی آن، از بیممىرفى و فساد آن جلوگیری میکند. **حفظ ارژش مصرقی پیشین** به هیچوجه جدا از افزایش قسابلیت مصرفی و اتمام آن با کسار جدید نیست، بلکه درست به خاطر همان کار جدیدیست که صورت میگیرد. مثلا وقتی که نخ از راه بافندگی به پارچه تبدیل میشود، یعنی وقتی که مادمُمْام بافندگی (چون نخمصرف دیگری ندارد) به کمك نوع خاصی از کار زنده، بافته میشود، در این صورت ارزش مصرفی قبلی نخ و پنبه با کار حفظ شده است، یعنی فراوردهٔ کار با تبدیل شدن به مادهٔ کار بعدی محفوظ میماند؛ اما حقظ آن کار جدید نمیبرد، بلکه برهکس، در پرتو کار جدید، ارزش مصرفی ماد<mark>، قبلی محفوظ میماند. براگر بسافندگی،</mark>

سودمندی وفایدة نخ رشته شده معقوظ میماند. (منه اینیها به فصل اول تحت عنوان توليد بطوركلي مربوط است.) بافندكي عامل بقاى فايدة نخ است. این نوع بقای کار به شکل فراورده، یا ارزش مصرفی فراوردهٔ کار، برای آن است که مادهٔ خام، کار جدیدی می پذیرد، و به موضوع کار زندهٔ مفید تبدیل میشود: این را در تولید به شکل سادهٔ آن می بینیم. کار این خاصیت را دارد که با افزودن بر ارزش مصرفی موجود، خود آن ارزش را هم حفظ میکند، و افزایش ارزش مصرفی در پرتو کار تازه صورت میگیرد، که هدفی معین را دنبال میکند که ضمن آن شیء موجود از حالت ثابت و بی تفاوتاش به عین و پیکرهٔ مادی کار تبدیل می شود. (در مورد ابزار هم همینطور است. دوك فقط وقتی ارزش مصرفیدارد كه به کار ریسیدن بخورد. اگر چنین استفادهای نداشته باشد، شکل خاصآن که از أهن و چوب ساخته شده، کاری که در آن مصرف شده، و تمامی مواد موجود در آن در واقع تلف شده است. ارزش مصرفی چوب و آهن و نیز شکل أنها در دوك تنها وقتی حفظ می شود که دوك تبدیل به ابزار کار زنده گردد. البته ابزار کار برای این است که مصرف شود و این هم در توليد صورت مي كيرد. تأثير ابزار در بالا بردن نيروى توليد كار، ارزش مصرفی بیشتری به بار میآورد که جای ارزش مصرفی به مصرف رسیده در حین استعمال ابزار را میگیرد. این را بهتر از هر جا در کشاورزی می توان دید زیرا [ابزارها] در کشاورزی ابتدا نوعی وسیلهٔ معیشتاند نه نوعی ارزش مبادلهای. کشاورز با استفاده از کچبیل دو برابر بیشتر غله تولید میکند و وقتی که او برای ساختن کیج بیل مصرف مىكند خيلى كمتر از وقتىست كه براى توليد غلة اضافى به كمك كبجبيل مورد نیاز است. با این غلهٔ اضافی وی حتی آنقدر نخیره خواهد داشت که کچ بیل دیگری هم بسازد.)

حال به تولید از جنبهٔ ایجاد ارزشهای جدید توجه کنیم [یعنی از جنبهٔ سرمایه سازی آن]. از این لحاظ عناصر سازندهٔ ارزش سرمایه، که بکی به شکل مادهٔ خام و دیگری به شکل ایزار است، در برابر کارگر یعنی در مقابل کار زنده (چون کارگر در فراگرد تولید چیزی جز کار زنده نیست) قرار میگیرند. اما اینها هیچکدام ارزش نیستند، بلکه عناصر سادهٔ تولید، یا ارزشهای مصرفی ساده ای برای کارند که در واقع شرائط یازمینه های مادی فعالیت کار را تشکیل می دهند. ذات کار این است که با استفاده از ابزار و دادن شکل مصرفی برتری به ماده هر دو را حفظ

میکند. با این همه ارزشهای مصرفی مورد بحث که بدینسان از راه کر حفظ میشوند چون از عناصر سازندهٔ سرمایهاند، از ارزشهای مبادلهای محسوب می شوند، و بنابراین ارزش آنها تحت تأثیر هزینه های تولید شان، يعنى مقدار كار عينيتهافته در آنها، تعيين مىكردد. (درحالى كه ارزش مصرفی به کیفیت کار از پیش عینیت سافته مربوط است) کمیت کسار **مینیت یافته** از آنجا حفظ میشود که کیفیت آن به **عنوان ارزش مصرف**ی **برای کار بعدی** از طریق کار زنده حفظ میشود. ارزش مصرفی پنبه و نیز ارزش مصرفی نخ پس از ریسیده شدن به صورت عناصر مادی (همراه با چرخ ریسندگی) در جریان بافندگی محفوظ میماند. **مقدار** کار موجود در پنبه و نخ پنبه نیز به همین شکل حفظ میشوند. **آنچه در** فراکرد تولید ساده از لعاظ کیفی _ و نیز از لعاظ مادهای که در بردارد حفظ می شود، در فراکرد انتفاع یا سرمایه سازی به صورت کمیت کار عینی معفوظ میماند، حفظ متدار کار عینیتیافته از نظر سرمایه و از مجرای تولید صورت میکیرد و **از نظر کار زنده هم چیزی نیست جز** باقی ماندن ارزش مصرفیئی که اُز قبل موجودبوده، و بر اثر کار جدید مقدار تازهای کار بر آن افزوده می شود. ولی بقای آن به علت افزوده شدن کمی نیست به علت کیفیت کار زنده است، یعنی به علت این است که کار جدید یا کار عینیت یافتهٔ گذشته به صورت زمینه ای برای فعالیت مجدد، برخورد مىكند. اما اين كيفيت كار [يعنى حفظ كار عينيتيافتة قبلى] دیگر بہائی برایش پرداخت نمیشود چون بہا را فقط برای کار زندہ، یعنی مقدار کار جدیدی که در نیروی کاری کارگر هست می پردازند. آنچه پرداخت میشود تنبها **قیمت** ارزش مصرفی آن است، مثل همهٔ کالاهای دیگر. به خاطر کیفیت خاصاش که مقادیر جدیدی کار به مقادیرعینیت یافتهٔ قبلی می افزاید و بدینسان کاری را که قبلا عینیت یافته است در خود حفظ میکند، چیزی دریافت نمیکند چرا که این کیفیت کار برای خود کارگر هم هزینهای در بر ندارد، چون این خاصیت طبیعی قابلیت کاری اوست. کار شی تواند از عناصر مادی اش ۔ ابزار ها و مواد ۔ جدا باشد وگرنه تولید غیرممکن میشود در حالی که سرمایهداری و مزدیگیری مبتنی بر این جدائی است. سرمایه برای الغای این جدائی کـه عملا در روند توليد سرمايهداري وجود دارد، هزينهاي متعمل نميشود (اتحاد كار با عناصر مادیاش در لحظهٔ مبادلهٔ سرمایه و کار نیست، **در قراکرد خود** کار در خلالتولید است. ولسی کار در حالت بالقعل خود دیگسر جزئی از

کلیت سرمایه و عنصری از آن است. پس در واقع همین خصلت کار است که نیروی حفظ و بقای سرمایه را تشکیل میدهد. کارگر تنها کار جدید را میافزاید چرا که کار پیشین ــ به سبب وجود سرمایه ــ در حکمارزشی همیشگیست کے کاملا از وجود مادیاش مستقل است. قضیه از نظسر سرمایهدار و کارگر چنین است) اگر سرمایه ناچار بود برای این کیفیت هم هزينه اي متحمل شود ديگر از سرمايه بودن باز ميماند. اين خساصيت بخشی از نقش مادیئیست که کار به خاطر ماهیت خود در روند تسولید ایفا میکند، بخشی از ارزش مصرفی کار است. اما کار به عنوان ارزش مصدقی متعلق به سرمایهدار است و فقط ارزش مبادلهای آن بسه کارگر تعلق دارد. کیفیت زندهٔ کار مبنی بر حفظ زمان کار عینیتیافته و تبدیل آن به زمینهٔ عینی کار زنده در خود فراگرد تولید به کار ربطی ندارد. کار زنده در جریان تولید، ابزار و مواد را **تبدیل به قالبی بسرای دمیدن** روح خود میکند و بدین وسیله آنها را از حسالت مرکث و سکون جسدا میسازد؛ اینگونه به خود تخصیص دادنکار عینیتیافتهٔ موجود با این واقعیت که کار [در جریان تولید سرمایهداری] از وسائل و زمینههای فعالیت خود جداست و جز در تن کارگر مایهای ندارد، چرا که ابزارها و مواد گوئی به خودی خود جزئی از سرمایهاند، تضاد آشکار پیدا میکند. (به این نکته برمیگردیم). ارزش پیدا کردن سرمایه فقط در امر تولید ساده و از طریق آن ممکن است چرا که فقط در امر تولید است که کار زنده با عناسب مادیاش تماسی طبیعی و مستقیم پیدا میکند. و وجود رابطهای از نوع رابطهٔ سرمایهداری، که ضمن أن کار از تماس طبیعی با عناصر مادیاش محروم است، دلیل این است که کار دیگر جزئی از سرمایه شده است.

سرمایددار کار اضافی را با حفظ ارزش مواد و ابزاری که به کار انداخته به رایگان کسب میکند. کار با افزودن ارزشی تازه به ارزش قبلی درضمن [آنچه را کههست] حفظ و دائمی میکند. حفظ ارزش موجود در قالب فراوردهٔ جدید بسرای سرمایه هزینهای ندارد. تملك کار فعلی از سوی سرمایددار زمینهایست برای ادعای تملك بر کار آتی.

پس سرمایهدار در فراگرد مبادله با کارگر ... و از طریق پرداخت

321

معادل هزینه های تولید نیروی موجود در قابلیت کاری او؛ یعنی تامین وسیلهٔ معاش و تجدیدقوای حیاتی وی ۔ کار زندهٔ کارکس را به خود اختصاص میدهد و از این راه دو چیز مجانی به دست میآورد: نخست کار اضافی ئی که ارزش سرمایه اش را زیاد میکند، و دیگر کیفیت کار زنده را که نگهدارندهٔ کار قبلی است که در اجزاء تشکیل هندهٔ سرمایه مادیت یافته و بدین طریق ارزش از پیش موجود سرمایه را حفظ میکند. اما حفظ ارزش موجود به این عنوان نیست که افزایشی در مقدار کار چینیت یافتهٔ موجود با کار زنده صورت میگیرد، یا کار زنده در واقع ارزشی میآفریند بلکه فقط بدین معناست که کار زنده خاصیت حیاتی دارد یعنی در تماس مستقیم با ماده و ابزارکار، که خود نتیجهٔ فرایند تولیدند ۱۰ مداری کار جدید بسر آنها میافزایسد. کیفیتی این چنین نتیجهٔ سادهٔ امر تولید است و جز قیمتی که بسرای همین کار پسرداخت میشود، و بهای مواد و وسایل تولید، مثلا نخ و دوک که لحظه مائی از فرایند تولیدند، هزینهٔ دیگری برای سرمایه دار ندارد.

مثلا در مراحل رکوده تجارت و غیره [الف]، که کارخانه ها بسته میشوند، ماشین ها زنگشیزنند و میپومند و نخ بی مصرف می ماند و خراب می شود چرا که رابطه شان با کار زنده قطع شده است. سرمایه دار کارگر را تنبها به خاطر ایجاد ارزش اضافی به کار می گیرد – یعنی برای ایجاد ارزشی جدید ولی می بینیم که به محض متوقف شدن کار، سرمایهٔ هم اکنون موجود او نیز بی ارزش می شود؛ پس کار زنده نه تنها ارزش جدیدی را اضافه می کند، بلکه از این طریق "ارزش پیشین را هم حفظ می کند و بسدان تداوم می بخشد [الف]. حماقت کسانی که به منظ می کند و بسدان تداوم می بخشد [الف]. حماقت کسانی که به منظ می کند و بیدان تداوم می بخشد والف]. حماقت کسانی که به می در ایس اد می گیرند که چرا فقط دو عنصر از عناص ضروری می می می در مواد خام و ایز ارها هست توجهی نکرده، از اینجا روشن می شود. ارزش های موجود در عناصر می مایه [مواد خام و ماشین ها] به می شود. ارزش های موجود در عناصر می مایه [مواد خام و ماشین ها] به می شود. ارزش های موجود در عناصر می مایند! همه اینها دوباره به می شود. ارزش های موجود در عناصر می مایند [مواد خام و ماشین ها] به می شود. ارزش های موجود در عناصر می می مانند! همه اینها دوباره به می شود. ارزش های می می دند که ترکیبی است از کارلازم و کار اضافی،

۱۰٤ در دستنویس به جای فرایند تولید» (Produktionsprozoss) ، فقانون تولید» (Produktionsgesetz) آمده، که در چاپ MELI اصلاح شده است. عبارت دکه خود نتیجهٔ فرایند تولیدند» در ترجمهٔ انگلیسی حذف شده و در ترجمهٔ فرانسوی به صورت در فرایند تولید» تغییر یافته است. دستمزد و سود. مادهٔ طبیعی محض، اگر هیچ کار بشری بر روی آن انجام نگیرد اوژشی ندارد (چون مادهٔ محضیمت بر کنار از هرگونه کار بشری، و میدانیم که ارزش هم چیزی جز کار عینیتیافته نیست). ارزش چنین مادهای مثل ارزش هر عنصر طبیعی است. پس حفظ سرمایهٔ موجود یا کار بارآور برای سرمایه هزینه ای ندارد و نمی تواند جزو هزینه های تولید باشد گرچه ارزش های موجود در فراورده حفظ می شوند و بنابراین به منگام مبادله باید معادل آنها را پرداخت. اما حفظ این ارزشهما در فراورده برای سرمایه هزینه ای ندارد و بنابراین نمی تواند از اقلام هزینه منگام مبادله باید معادل آنها را پرداخت. اما حفظ این ارزشهما در تولید قلمداد شود. کار هم جای این ارزش ها را نمی گیرد، چون اینها مصرف نمی شوند جز اینکه کار شکل آنها را که تأثیری در موجودیت خارجی شان ندارد تغییر می دهد، یعنی کار در واقع هیات میرای آنها را مصرف می کند (درمی گذراند). تنها چیزی که واقعاً به مصرف می رسد همان است که معادل اش به صورت دستمزد پرداخت می شود.

باز به مثالمان برگردیم : ۱۰۰ تالر سرمایه یعنی ۵۰ تالر مواد خام، ٤٠ تالر كار، ١٠ تالر ابزار توليد. حالا اكر كارگر براى ايجاد توليد لازم برای معیشت خویش به ٤ ساعت کار نیاز داشته باشد ٤٠ تالری که به وی پرداخت میشود نمودار وسایل معیشتی ضروری اوست. فسرض کنیم کارروزانهاش ۸ ساعت باشد. پس سرمایهدار به رایگان ۶ ساعت کار اضافی بسه دست میآورد؛ ارزش اضافی او بسرابسر ٤ ساعت کار حینیتیافته است، یعنی ٤٠ تالر؛ پسفراوردماش = ١٠ + ٠٠ (ارزشهای حفظ شده، نه بازتولیدشده، که ثابت میمانند و از لحاظ ارزشی **تغییر** نمی کنند) + ٤٠ تالر (مزد، بازترلید شده، زیرا به شکل مزد مصرف می شود) + ٤٠ تالر ارزش اضافی، که جمع آن ١٤٠ تالر است. از این ۱٤٠ تالر، ٤٠ تالر اضافي و مازاد است. سرمايهدار هم در خلال توليد و قبل از شروع تولید، معیشتی دارد. کیریم ۲۰ تالر که علاوه بر ۱۰۰ تالر سرمایه باید داشته باشد، که میبایست با معادل کالائی خود در گردش معاوضه شوند. (حالا به این کاری نداریم که این ۲۰ تالر از کجا میآید.) سرمایه، گردش را مقدار ثابتی فرض میکند که معادلهای آن همیشه در دسترساند. پس سرمایهدار ۲۰ تال از سودی را که به دست **آورده مصرف میکند. اینها وارد گردش ساده می**شوند. اما ۱۰۰ تالر دیگر هم وارد گردش ساده میشود گیرم به این منظور که بار دیگر بـــه شرائط توليد جديد تبديل شوند: ٥٠ تالر مواد خام، ٤٠ تالر معيشت کارکران، ۱۰ تالر ابزار، باز یک ارزش اضافی میماند. ارزش تاب ۲۰ تالری که مجددا ایجاد شده است. این بول است. سلبا ارزش مستقلی در برابر گردش است. این ۲۰ تال نمی تواند به عنوان یك معادل صرف وارد کردش شود تا با اشیاء مصرفی صرف مبادله کردد چون کردشمقدار ثابتی فرض شده است پس وجود مستقل و پندارین پول مملق میشود چون در این حالت پول تنمها به این هدف وجود دارد که ارزشآفسرین پاشد و سرمایه بشود. برای سرمایهشدن باید بار دیگر یا مناصر فراگرد تولید یعنی با معیشت کارگران، با مواد خام، و با ابزار مبادله شود؛ همهٔ اینها کار مینیت یافته اند که مامل ایجاد آنها کار زنده است. یول در حدی که **فی نفسه** سرمایه است، حکم عنوان **مالکیت بر کار آتی** (و جدید) را دارد؛ در حالی که به طور عینی و مادی چیزی جز یول نیست. ارزش اضافی یعنی مقدار جدیدا افزوده شدهٔ کار هیئیت یافته، به خودی خود یول است، اما پولیست که **فینفسه** سرمایه هم هست، یمنی آماده است تا کار **جدیدی را** تصاحب کند. اینجا دیگر سرمایه فلط با کار موجود رابطه ندارد، بلکه با كار آينده هم مربوط است. اين يول ديگر مترادف با عناصر تريد نیست چون که پول است اما نه فقط به عنوان شکل مام و انتزاعی ثروت، بلکه در حکم عنوان مالکیت بر امکان واقعی تروت به معنای شامل آن که ممان قابلیت کساری یا تیروی دائما شونده کار است. بسرای تعقق ایسن عنوان، وجود مادی اش به عنوان پول اهمیتی ندارد و میتواند هر عنوان دیگری به خود بگیرد. سرمایهدار هم مثل بستانکار دولتی با ارزش جدیدی که مالک میشود عنوان تملک بسر کار آینده را پیدا میکند یعنی بسا تخصيص كار موجود، كار آتى را هم به خودش اختصاص مىدهد. (ايسن جنبة سرمايه مستلزم توجهي خاص است چون ارزش آن جدا از موجوديت آن مطرح است و همین پایهٔ تمامی نظام اعتباریست) پس تراکم پول به میهوجه به ممنای تراکم مادی در زمینه شرائط مادی کار نیست؛ پلکه بیشتر در حکم عنوان یا سند مالکیت بر کار است. یعنی کار آینده را به صورت مزدى و يه متوان ارزش معتدتي سرماية در بو دارد. ارزش تازه ايجاد شده معادلى تدارد: تشبها امكان آن مصرف هدن در مبادله با كار جديد است.

در مثالی که داهتیم به دنباله یک مازاد مطلق زنتان کار ب ۸ ساعت به جای ۵ ساعت ... یک از دن تازه ۲۰ تالری ایجاد می هود که پر آاست و حکم سرمایه را دارد، یعنی **ایکان سرمایتشندن را دارد (برخلاف آغاز** کار که پول وقتی سرمایه میشد که دیگر پول نباشد).

حال اکر نیروی مولد دوبرابر شود کارگر بهجای ٤ ساعت دو ساعت کار لازم خواهد داشت، و اگر سرمایه دار مثل سابق او را به ۸ ساعت کار وادارد به نتیجهٔ زیر خواهیم رسید: ۹۰ تالر مواد، ۲۰ تالر مزد، ۱۰ تالر ابزار کار، ۱۰ تالر ارزش اضافی (قبلا ٤ ساعت، حالا ٦ ساعت.) افزایش مطلق ارزش اضافی: ۲ ساعت یا ۲۰ تالر، جمع، ۱٤۰ تالسر (در فراورده).

یعنی یك حاصل جمع ۱۶۰ تالری مثل قبل، منتها با ۲۰ تالر ارزش اصافی كه ٤٠ تالر آن افزایش مطلق در زمان اصافیست، مثل قبل، و ۲۰ تالر افزایش نسبی. در حالی كه ارزش مبادله ای ساده مثل قبل تنها ۱۵۰ تالر است. حالا باید پرسید: آیا این افزایش، افزایشی در ارزش مصرفی ست یا اینكه ارزش جدیدی خلق شده است؛ قبلا سرمایه برای تحقق بخشیدن معدد خود به نرخ ٤٠ درصد می بایست با ۱۰۰ تالر شروع می كرد. آن ارزشی به اندازهٔ ۲۰ تالر برایش می ماند. حالا ۲۰ تالو را میخورد، و ٤٠ تالو ارزش اضافی چه شد؟ قبلا سرمایه در تولید ۲۰۰ تالو ارزشی به اندازهٔ ۲۰ تالو برایش می ماند. حالا ۲۰ تالو را میخورد و ٤٠ تالو می ماند. از این گذشته، سرمایهٔ وارد شده در تولید ۱۰۰ تالو بود كه حالا ۸۰ تالو شده است. [پس باید ۲۰ تالو دیگو را هم بخورد] و این یعنی كه از این دست بسردن و از آن دست باختن. [اسا] سرمایهٔ اولی باز وارد قراگرد تولید می شود و باز ارزش اضافی ۲۰ تالوی تولید می كند (علاو، بر مصرف سرمایه دار.) در پایان این عمل دوم باز هم یك ارزش تازه بدون معادل وجود دارد: ۲۰ تالو (علاوه بر ۴۰ تالوی قبل) باری، حالا فقط سرمایهٔ دوم را در نظر بگیریم.

مواد ۵۰؛ مزد (۲ ساعت) ۲۰ تالر؛ ابزار ۱۰؛ اما کار ۲ ساعته [با فرض دوبرابر شدن نیروی مولد] ارزشی معادل ۸ ساعت یعنی ۸۰ تالر (که ۲۰ تالر آن مزینهٔ تولید است) ایجاد میکند. پس باقی میماند ۲۰ تالر چون ۲۰ تالر بابت مزد بازتولیدشده است (که به مصرف می رسد.) ۲۰ تالر چون ۲۰ تالر بابت مزد بازتولید شده است (که به مصرف می رسد.) نتیجه اینکه ۲۰۱ = ۲۰ + ۲۰ تالر خواهیم داشت، در پایان عملیات دوم، ۲۰ تالر برای مصرف و ۲۰ تالر هم ارزش اضافی جدید خواهیم داشت، که با ارزش قبلی می شود جمعاً ۲۰. در سومین هملیات، سرمایهٔ اول ۲۰ که با ارزش می دوم ۸۰؛ در عملیات چهارم، سرمایهٔ اول ۸۰ و مسرمایهٔ دوم ۱۰۰ تالر می دهد. یعنی ارزش مبادله ای سرمایهٔ اول یه عنوان سرمایهٔ مولد به نسبت دمان مبلغی که به آن اضافه می شود کاهش پیدا کرده

فرض کنیم تمامی مازاد هر دو سرمایه را بتوان به کار انداخت، يعنى مازاد رايتوان با كار جديد مبادله كـرد. محاسبة ما (صرفنظـر از مصرف) به شکل زیر خواهید بود. سرمایهٔ نخست، ۶۰ درصد و دوسی ۲۰ درصد توليد ميكند؛ ۶۰ درصد از ۱۶۰ ميشود ۵۳ و ۳۰ درصد از ۱۵۰ (یعنی سرمایهٔ ۸۰، ارزش اضافی ۲۰) میشود ۸٤؛ در حالت اول جمع فراورده ۱۹٦ = ٥٦ + ١٤٠ و درحالتدوم ۲۲٤ = ٨٤ + ١٤٠ است: در حالت دوم ارزش مبادلهای۵۰۰ ۲۸ تالسر بیش از اولیست. سرمسایه نخست ٤٠ تالر دارد كه با آن زمان كار جديد بخرد. جون ارزش هر ساعت کار ۱۰ تالر است، از این رو ٤٠ تالر سرمایة اول و ٤ ساعت کار تاز. را میخرد که برای او ۸۰ تالر ایجاد میکند (که ٤٠ تای آن جای مزد ۸ ساعت را میگیرد) پس در پایان عملیات ۲۲۰ = ۸۰ + ۱۶۰ تالر خواهیم داشت. (يعنى بازتوليد سرمايه: ١٠٠؛ ارزش اضافى: ٤٠؛ كه تا اينجا باز توليد همان ١٤٠ تالر به كار رفته است؛ يعنى در مورد سرماية نخست ۱۰۰ تالر، ۱۴۰ تالر تولید میکند و ۶۰ تالر دوم چون فقط برای خرید کار جدید مصرف شده و تنبها جایگزینی ارزشی پیدا نکرده است (که البته فرض غیر ممکن است) ۸۰ تالر تولیدمیکند: ۲۲۰ = ۸۰ + ۱٤۰. در سرمایه دوم۱۰۰ ۱۵۰ تالری، ۸۰ تالر، ٤٠ تالر توليد میکند يعنی با ۸۰ تالر ۱۲۰ تالر توليد مىشود ولى ٦٠ تالر باقىماندە هم ١٢٠ تالر توليد میکنند (چون آنها صری به مصرف خرید کار میرسند و مصرف ارزشی ساده ندارند بلکه با ایجاد ارزش اضافی خود را بازتولید میکنند) خلاصه اینکه ۲٤۰ = ۱۲۰ + ۱۲۰ (یعنی ۲۰ تالر۱۰۷ بیشاز سرمایهٔ اول تولید میکند، درست به اندازهٔ ۲ ساعت کار اضافی، چون اولی یك زمان اضافی

مده که مترجم انگلیسی به درستی آنرا absolute Tauschwert ترجمه کرده است، اما مترجم فرانسوی در مقابل اصطلاح مارکس اصطلاح Valeur d'óchange را گذاشته است. به نظر می رسد که استنباط مترجم فرانسوی در اینجا درست تر است زیسرا تفاوت ۱۹۲ بسه ۲۲۶ تفاوت در مطلق ارزش مبادله ای ست نه ارزش اضافی.

۱۰۲ـ مترجم فرانسوی نوشته است: «در سرمایهٔ اول ۱٤۰ تالری». ۱۰۷ـ متن آلمانی و ترجمهٔ انگلیسی هر دو نوشتهاند: ٤٠ تالر بیش از سرمایهٔ اول. اما چون مسرمایهٔ اول ۲۲۰ = ۸۰+ ۱٤۰ بود پس ظاهراً همچنان کـه مترجم فرانسوی نوشته است در واقع ۲۰ تالر بیشتر است نه ٤٠ تالر. ۲ساعته است که در حالت اول فرض کرده بودیم). بدینترتیب حاصل آن ارزش مبادلهای بیشتریست زیرا کار بیشتری عینیت پیدا کرده؛ ۲ ساعت کار اضافی بیشتر.

ضمناً باید توجه داشت که: ۱۶۰ تالو یسه نسوخ ۶۰ درصد سودی معادل ۹۲ تالو دارد که سرمایه و بهره آن بو روی هم ۱۹۱ = ۵۱ + ۱۶۰ خواهد بود، اما ما ۲۲۰ تالو به دست آوردمایم و ینابواین بهرهٔ ۱۶۰ به جای۹۵می شود۶۸که ۲۰۰ درصداز ۱۶۰می شود ۲۰۰ = ۱۶۰ + ۱۶۰

X = ۸٤۰۰). همینطور در مورد دوم: ۱٤۰ به نرخ ۲۰ درصد می شود ۸۵، که سرمایه و بهرهٔ آن جمعاً ۲۲٤ = ۸۶ + ۱۵۰ خواهد بود، اما ما ۲٤۰ تالر به دست آوردهایم و بنابراین بهرهٔ ۱٤۰ به جای ۸۵ می شود ۱۰۰ (۲٤۰ = ۱۰۰ + ۱٤۰) یعنی:

 $\frac{1}{(15 \cdot + 1 \cdot \cdot = 1 \cdot \cdot + \mathbf{X})} [\mathbf{X} = 1 \cdot \cdot \cdot + 15 \cdot \cdot [\mathbf{X} = \frac{1}{7}]$

حالا می پرسیم این از کجا می آید؟ (در مورد اول ۲۰ درصد به جای ۲۰ درصد، در مورد دوم ۷۱۳ ۷۱۲ به جای ۲۰ درصد). در مورد اول که به جسای ۶۰ درصد می شد ۲۰ درصد، ۲۰ درصد بیشتر حاصل می شد؛ و در مورد دوم که بهجای ۲۰ درصد می شد ۷/ ۲۱۲ درصد، ۷/ ۱۱ درصد بیشتر به دست می آمد. و حالا می پرسیم چرا اولا بین این دو مورد تفاوت هست و ثانیا در هر مورد تفاوت وجود دارد؟

در مورد نخست سرمایهٔ اصلی چنین بود: ۱۰۰ که ۲۰ آن مواد و ایزار کار، به علاوهٔ ۶۰ برای کار؛ یعنی ۲٫۸ آن برای کار و ۲٫۸ برای مواد و ایزار. ۲٫۸ مورد اول هیچ بهرهای نسدارد و ۲٫۸ دوم صد در صد بهره می دهد. اما با در نظر گرفتن کل سرمایه، افزایش تنها ۶۰ درصد است یعنی ۲٫۸ از ۱۰۰ که همان ۶۰ باشد. ۱۰۰درصد ۶۰ تال معادل ۴۰ درصد کل است، یعنی افزایش ۲٫۸ در مجموع. حالا اگر تنها ۲٫۸ سرمایهٔ تازه وارد شدهٔ ۶۰ معادل ۱۰۰ درصد افزایش یابد، در مجموع، ۱۰ افزایش سود ۲۱ تال می شود که کلا ۴۵ = ۱۲ + ۶۰ خواهد بود. این با ۱۰۶ می شود ۲۹۱، که عملا ۶۰ درصد از ۲۰۱ تال مجموع سرمایه و با ۱۰۶ می شود ۲۹۱، که عملا ۶۰ درصد از ۲۰۱ تال مجموع سرمایه و بهره است. افزایش صد درصدی ۶۰ یعنی دو برابر شدن آن، می شود ۸۰ و ۲٫۰ از ۶۰ یا افسزایش ۱۰۰ درصد می شود ۲۱ ۸۰۱. از این ۸۰

۱۰۸ به جای ۱۲ باید ۳۲ باشد چون 🚡 از ٤٠ میشود ۱۲. [مافا].

تالن ٤٠ تالې به جای سرمایه است و ٤٠ تالن سود. حالا داريم: [س = سرمايه و ب = يبهره] ۲۲۰ = پ٠٤٠ + س٠٤ + پ٠٤ + س٠٠ که این یعنی سرمایهٔ ۱۶۰ با بیرهٔ ۸۰، اما اگر اینطور محاسبه میکردیم: **۱۹۶ = ب۱۲ + من ٤٠ + ب٤٠ + من ۱۰** میشد سرمایهٔ ۱۶۰ با بیرهٔ ۵۲. یهرهٔ ۲۶ برای سرمایهٔ ۶۰ خیلی زیاد است. اما اسن ۲۶ درصد [فقط ۸/۲ سرمایه را در بر میگیرد]: ۲٤ = ۸ × ۳) يعنی٤٤ × _ /۲ = ۲٤) يعنى گذشته از سرمايه، ٢/ سرمايه به تنبائي رشد ١٠٠ درمند داشته و بنابراین کل سرمایه، ۲/۰ یعنی ۱٦ درصد اضافه شده۱۰۹ است. بهرهٔ ۲۶ درصدی سرمایهٔ ۶۰ بهردای بالاست (یعنی معادل صد در صد _م/۲ سردایه: ۲۶ به ۲۶ می شود ۱۰۰ در صد یا ۸ × ۳ = (۲/ × ۶۰) = ۲٤). اما در مجموع سرمایهٔ ۱۶۰، بهره به جای ۶۰ درصد ۲۰ درصد میشود، یعنی ۲۶ به ۶۰ میشود ۲۰ درصد، که زیادتر است. به این ترتيب ما در سرماية ٤٠ معادل ٦٠ درمند (كه ١٠٠ × /٢ = ٦٠ باشد) یس از یادی داریم که این اصافه در سرمایهٔ ۱۶۰ معادل ۲۶ می شود (و این همان تفاوت بین ۲۲۰ و ۱۹۳ است)؛ به مبارت دیگر ./۱ از ۱۰۰ یا ۱/۱۰ از ۱۰۰ که معادل 💑 ۸ یا 📣 درصد میشود اضافه حساب شده که با ۲۰ قبلی جمعاً ۲۸۴ زیادتر حساب شده است. پس در مجموع نه ۳۰ درصد مثل مورد مقایسه با ۱۶۰ بلکه فقط ۲۸۴ درصد زیادتر است که با تفاوتش با ٦٠ ممادل ۲۱¥ میشود و این بستگی دارد به اینکه ما ۲٤ زیادی را بسر ٤٠ تقسیم کنیم یسا بر سرمایله ۱٤۰. در مثال دیگر هم همين طور .

در ۸۰ تالر اول که ۱۲۰ تالر تولید میکند. به راحتی ۱۰ + ۰۰ جایگزین میشد اما ۲۰ خود را سه برابر بازتولید میکرد: یعنی میشد ۲۰ (که ۲۰ آن بازتولید و ۴۰ تالر اضافی است.)

۱۰۹ ـ باید ٤٠ درصد باشد. در این عبارت اواژه دبهرمه دقیقاً نادرست است. به جای آن باید «ارزش اضافی» میگذاشت. همینطور در بعضی جمله اواژه ها با کاربردهای بعدی مؤلف جور در نمیآیند. [ما]. سامتعای کار: اگر ۲۰ تالر بتواند ۲۰۰ تالر تولید کند یعنی ارزش را ۴۰ برایر [سازد] پس ۲۰ [هم] ۱۸۰ [را تولید میکند]۱۱۰.

۱۱۰ در سه صفحهٔ اخیر در اصل پیچیدگیهایی دارد که ناگزیر در ترجمهٔ ۱۰ م منعکس شده است. امیدواریم ما در بیان مطلب زیادی پرت نرفته باشیم.

> کمونیستهای انقلابی www'k-en.com info@k-en.com

فصل سرمایه (ادامه)

اشتباه گرفتن سود با ارزش اضافی. معاسبة نادرست کاری (Carey) . سرمایه داری که برای حفظ ارزش پیشین چیزی به کارگر نمی پردازد در ازای اجازه اش به کارگر برای حفظ سرمایة پیشین، تقاضای حقالز حمه هم دارد – ارزش اضافی، سود، و غیره – تفاوت بین مصرف ابزارها و مصرف مزدها. اولی در فراگرد تولید و دومی خارج از آن مصرف می شود. افزایش ارزش اضافی و کاهش نرخ سود (باستیا).

بهتر بود از این محاسبه های بسیار خسته کنند، صرفنظر می کردیم. ولی به هر حال خلاصهٔ مسأله این است: اگر مانند مثال اول ما، مواد و ابزار به ۲٫۵ (۲۰ درصد) و مزدها به ۲٫۵ (۶۰ درصد) بسرصد و سود سرمایه ٤٠ درصد باشد در این صورت در پایان به یك سرمایهٔ ٤٠ تالری مرایم ۱۰۰ درصد باشد در این صورت در پایان به یك سرمایهٔ ۲۰ تالری می دسیم. (این ٤٠ درصد سود از آنجاست كه سرمایه دار، كارگر را ۲ ساعت به كار وامی دارد كه ٦ ساعت آن كار لازم است و بنابراین معادل ۱۰۰ درصد زمان كار لازم سود می برد). حال اگر آن ٤٠ تالر سود دوباره به عنوان سرمایه و با همان مقدمات به كار افتد ـ تا اینجا مقدمات ما و ابزار و ۲٫۸ آن صرف كار بشود؛ یعنی تنها چیزی كه ۲ برابر می شود مزد است كه ١٦ بود و حالا ٢٢ می شود: ۱۳ تالر برای ترمیم مزد پرداخت شده و ۲٫۲ آن صرف كار بشود؛ یعنی تنها چیزی كه ۲ برابر می شود مزد است كه ١٦ بود و حالا ٢٢ می شود: ۱۳ تالر برای ترمیم مزد پرداخت شده و ۲٫۲ تال برای ارزش اضافی. پس در پایان تولید خواهیم داشت؛

۱_ در ترجعهٔ انگلیسی به چای ۱٤۰ اشتباط ٤٠ آمده است.

302

همین شرائط میتوانست ۱۹۶ تالر تولید کند. برخلافآنچه در اکثر کتابهای اقتصادی فرض میشود، تمامی این ٤٠ تالردر پرداخت دستمزد یمنی خرید کار زنده صرف نمیشود که نتیجتا به ٨٠ تالر در پایان کار برسیم.

[[اکر گفته شود: سرمایهٔ ۱۰۰ کاهی ۱۰ درصد و گاهی ۹ درصد سود میدهد در این صورت اشتباهی از این بالاتر نغواهد بود که با کاری و شرکا همداستان شویم و نتیجه بگیریم که پس در وهلهٔ اول سهمسرمایه در تولید ۱/۱ و سهم کار ۱/۱۰ بودهاست، و در وهلهٔ دوم سهم سرمایسه تنها _۲/۱ و سهم کار ۲۰/۱۹؛ یعنی نتیجه بگیریم که همراه با پائین آمدن درصد سود، سهم کار بالا میرود۲. توجه داشته باشیم که سرمایه از ماهیت روند سرمایه سازی هیچ آگاهی ندارد و تنها درزمان **بحر آن**است که این گونه آگاهی داشتنها به نفع سرمایه خواهد بود. پس سود ۱۰ درصدی برای یك سرمایهٔ ۱۰۰ تالری به این صورت مطرح می شود كه گوشی هركدام از مناصر سازندهٔ ارزش سرمایه، یعنی مواد، ابزار و دستمزد، بالنسبه <u>و</u> بدون تفاوت ۱۰ درصد زیاد شده است، چنانکه گوئی سرمایه در جمع یك کل ۱۰۰ واحدیست که هرکدام از واحدهایش ۱۰ درصد اضافه شده است. باری، مسأله این است: (۱) در واقعیت امر چه رأبطه و نسبتی بین اجزاء تشکیلدهندهٔ سرمایه وجود دارد (۲) آن اندازه کار اضافی که با مزد، يعنى با ساعات كار عينيت يافته در دستمزد، مي تو ان خريسد، چقدر است؟ اگر کل سرمایه و نسبت اجزاء تشکیلدهند، ارزش معلوم باشد (در عمل ضمنا باید تعیین کرد که چه بخشی از ابزارها در جریان تولید فرسوده شده، يعنى عملا در نتيجة توليد داخلشده است)، و اگر سود معلوم باشد در این صورت مقدار کار اضافی ایجاد شده معلوم است. اگر ۲/ سرمایه یعنی ٦٠ تالر را مواد تشکیل بدهد (و در اینجا بسرای راحتی محاسبه قرض میکنیم تمامی آن به عنوان مادهٔ تولید بسه صورت مولد مصرف شود)، و مزدها ٤٠ باشد و اگر سود ۱۰۰ تالر ۱۰ بشود، کار خریداری شده با ٤٠ تال کار عینیت یافته، در فراگرد تولید، ٥٠ تالر کار مینیت یافته ایجاد کرده است: یعنی زمان کار اضافی یا ارزش اضافی، Ӻ یا ۲۵ درصد زمان کار لازم است. اگر کارگر یك روز ۱۲ ساعت کار کند، ۳ ساعت اضافه کار کرده است و زمان کار لازم برای

²⁻ Carey, Principles of Political Economy, PP. 16, 27-48, [E].

زنده نکهداشتن او در یک روز ۹ ساعت است. البته ارزش تازه ایجاد شده در توليد، فقط ١٠ تالر است اما براى بى بردن به ميزان يا درصد واقعى آن، باید این ۱۰ تالر را بر مبنای ٤٠ در نظر گرفت نه بر مبنای ۱۰۰: زیرا آن ٦٠ تالر هیچ ارزشی ایجاد نکرده، و ارزش ایجاد شده ناشی از روز کار بودهاست. پس در واقع کارگر بخش سرمایهٔ صرفشده درظرفیت کاری را ۲۵ درصد افزایش داده نه ۱۰ درصد. ارزش کل سرمایه ۱۰ درصد اضافه شده چون ۱۰ به ۱۰۰ می شود ۱۰ درصد: اما میزان واقعی ارزش اضافی ۲۵ درصد است. چون ۱۰ به ٤٠ میشود ۲۵ درصد. پس نرخ سود سرمایه به هیچوجه معادل میزان افزایش کار عینیتیافته [یعنی کل ارزش سرمایه] توسط کار زنده نیست. چـون این افـرایش صرفاً برابر است با مازادی که کارگر بر معادل مزدش می افزاید. یعنی بر ابر است با زمانی که باید به اندازهٔ آن بالاتر از زمان لازم برای بازتولید مزد خود کار کند. اگر در مثال بالا کارگر، مزدیگیر سرمایهدار نبود و اکر رابطهاش با ارزشهای معسرفی موجود در ۱۰۰ تالر رابطهٔ کسار با سرمایه نبود، بلکه مانند رابطهٔ کارگر با شرائط عینی کار خویش بود، در این صورت وی پیش از آنکه فراک د تولید از نو آغاز شود می بایست ٤٠ تالر برای معاش مصرفی خود در مقابل يك روز كنار و ٦٠ تالسر برای ایزار و مواد داشته باشد. در این صوَرت کافی بود وی ¥ٍ روز یعنی ۹ ساعت کار کند تا فراوردهاش در پایان روز به جای ۱۱۰ تالر همان ۱۰۰ تالر باشد که برای مبادلهٔ مجدد، یعنی از سرگیری و تکرار روند تولید لازم است. به عبارت دیگر او میبایست ۳ ساعت کمتر کار کند یعنی ۲۵ درسد کار اشاقی تغیره کند بلکه برابر است با ۲۵ درسد ارزش اضافی ناشی از مبادله ٤٠ تالر معیشت او با زمان کارش در خدمت سرمایهدار؛ و اگر بعضی وقتها به دلیل فراهم بودن مواد و ابزار ۳ ساعت اضافه کار کند نمی شود گفت وی ارزش جدیدی معادل ۱۰ در صد ایجاد کرده، بلکه ارزش جدید ایجاد شده توسط او ۲۵درصداست که با آن مى تواند { معيشت خود را اضافه بخرد، يعنى به جاى ٤٠ تالر ٥٠ تالر خرج خودش یکند. چون توجه او به ارزشهسای مصرفیست تنها اقلام معیشتی برای او دارای ارزشاند. این توهم که ارزش جدید نساشی از مبادلة ۹ سامت زمان كار مينيت يافته در ٤٠ تالر به زاى ١٢ سامت كار انده یعنی معادل ۲۵ درصد نیست بلکه معادل ۲۰ درصد ارزش مجموع سرمایه است ــ ۱۰ درصه از ۲۰ که می شود ۲، و ۱۰ درصد از ۶۰ که

میشود ٤ – این توهم پایهٔ معاسبهٔ ربع مرکب دکتر پرایس ۲ معروف شد که خدابیامرز پیت را وادار کرد حماقت معروف به ⁹وجوه استهلاکی [الف] را ابداع کند ۲. همانندی سود با زمان کار اضافی – مطلق و نسبی – سبب پیدایش یك حد کیفی در برابر انباشت سرمایه میشود؛ یعنی روز کار یا زمان فعالیت نیروی کار در ۲٤ ماعت، مطع توسعهٔ نیروهای تولیدی و تعداد جمعیت معادل با روزهای کار همزمان ۵. از سوی دیگر اگر سود اضافی را به صورت بهره در نظر بگیریم، در واقع رابطه ای را به میان کشیده ایم که سرمایه در پرتو آن میتواند به یك اشاره افزایش یابد زیرا از آن نمی شود که سرمایه بهره های دریافت شده را هر روز بس اصل بیفزاید و در نتیجه به صورت تماعد هندسی افزایش یابد. تجربه به از آن نمی شود که سرمایه بهره مای دریافت شده را هر روز بس اصل مدا در این حالت دیگر فقط حدود کمی ست و هیچچیز مانسع مدا معکن نشان داده است که ازدیاد بهره به روش معاسبهٔ پرایس معلا ناممکن است اما اقتصاددان ها هرگز خطای موجود در معاسبهٔ او را کشف نکرده اند.

از ۱۱۰ تالری که در پایان تولید عاید میشود ۲۰ تالر به عنوان ارزش مواد و ایزار هیچ تغییری پیدا نکرده: کارگر نه چیزی از آنها کم میکند و نه چیزی بر آنها میافزاید. البته از دیدگاه سرمایه این امر که کارگر ارزش کار عینیتیافته را با کارش که کار زنده است حفظ میکند آنچنان مینماید که گوئی کارگر باید برای کسب اجازهٔ تماس با کار عینیتیافته، با شرائط عینی کار، پولی به سرمایه بپردازد. باری از ۹۰ تالر باقیمانده، ۶۰ تالر نهتنها نشانهٔ باز ماندن، بل نمودار **بازتولید واقعی**اند چون سرمایه آنها را به شکل مزد درآورده و به غیر انتقال داده، و کارگر هم مصرفشان کرده است: ۱۰ تالر آخری نمایندهٔ مازاد تولید یعنی لخ کار اضافی (۳ ماعت) است. تنها این ۹۰ تالر حاصل

۲. Dr. Richard Price ۳ (۱۷۳۳_۹۱) وزیر ر نویسندهٔ مطالب سیاسی و مالی، نك: «An Appeal to the Public on the Subject of National Debt», London, 1772, P. 19, [E, F]. ۱۳۲۰ معروف به جوان در ۱۷۸۲ وجه استهلاكی ۵۰۰ر۰۰۰ را ایر. را به پیشنهاد دكتر پرایس مقرر كرد. ۵- مثلا ۵۰ نفر كه با هم در آن واحد و همزمان در یك روز كار كنند ۵۰

روز کار همزمان نامیده میشود. ۳۵۹

فراگرد تولیدند، و اگر کارگر همانطور که به غلط مشبهور شده است فراورده را با سرمایهدار قسمتمیکرد بهطوریکه سهم کارگر ۹/۱۰ بشود در این صورت نباید ٤٠ تالر ـ که تنبها ۸/۱۰ می شود ـ دریافت کند (مزدی که قبلا میگیرد تماماً در تولید به سرمایهدار پس داده می شود ضمن آنکه ارزشهای موجود هم رایگان برای سرمایهدار حفظ میشوند)، بلکه باید ٤٥ تالر دریافت کند و تنبها ٥ تالر برای سرمایهدار بماند. در این صورت سرمایهدار که فراکرد تولید را با ۱۰۰ تالر آغاز کرده، باید در پایان به عنوان فراورده فقط ۲۵ تالر داشته باشد. اما کارگر از ٤٠ تالر بازتوليد شده، دينارىدريافت تمىكند و از ١٠ تالر ارزش اضافى هم چیزی به او نمیرسد. اینکه ۶۰ تالری که بازتولید شده، بناست در خرید کار زندهٔ بیشتر صرف شود چیزی را حل نمیکند زیــرا یك کار عینیتیافتهٔ ۹ ساعته (٤٠ تالری)، در واقع بسرای خریسد کار زندهٔ ۱۲ ساعته (۵۰ تالری) به مصرف میرسد، یعنی ارزش اضافی ئی معادل ۲۵ درصد (که بخشی از آن به عنوان وجه دستمزد بازتولید شده و بخشی به عنوان ارزش اضافی جدیدا تولید شده است)، در فراگرد سرمایهسازی ايجاد مىكند.

پس سرمایهٔ اصلی ۱۰۰ تالر: [مواد و وسائل کار:] [ایزار:] [دستمزد:] ۵۰ که ۱۰

مود اضافی ایجاد شده ۱۰ تالی. (۲۵٪ زمان اضافی): جمع ۱۱۰ تالی. حال فرض کنیم روابط فوق به صورت زیر باشد: ۲۰ ـــ ۲۰ ـــ ۲۰ ، که نتیجهٔ آن ۱۱۰ است.

اقتصاددان هامی و سرمایهدار هامی تر از وی خواهند گفت که این ده درصد سود به نسبتی بر ابر توسط همهٔ اجزای سرمایه تولید شده است. آن ۸۰ تالر سرمایه [مواد و ابزار] به جای خود محفوظ مانده و تغییری نکرده است. تنبها ۲۰ تالر دستمزد استکه ۳۰ تالر به بار آورده یعنی به جای ۲۵ درصد سابق، ۹۰ درصد اضافه شده است.

حالا شق سوم را در نظر یگیریم:

۱۰۰ ــــ ۲۰ ۲۰ ۲۰ که حاصل آن همان ۱۱۰ تالی است۶. در اینجا آرزش ثابت ۹۰ است. پس قراوردهٔ جدید معادل ۲۰ و

٦_ البته با محاسبة ١٠ تالر سود من شود ١١٠.

ارزش اضافی یا کار اضافی ۱۰۰ درصد است. در هر سهمورد سود مجموع سرمایه همیشه ۱۰ است ولی میزان سود در حالت اول ۲۵ درصد کـار مادی پرداخت شده برای کار زنده، در حالت دوم ۹۰ درصد و در حالت سوم ۱۰۰ درصد است.]]

ای داد و بیداد از دست این حساب های لعنتی بی سروته ۷! ولسی *سهم نیست[الف] *دوباره شروع میکنیم[ف]. در مورد اول داشتیم: ارزش ثابت مزد ارزش اضافی جمع ۱۰ ۲۰ ۲۰

فرض ما این است که یك روز کار = ۱۲ ساعت است (می تو انستیم فرض کنیم که روز کار در حال افزایش باشد. قبلا ی ساعت و حالا x+b ساعت؛ نیروی مولد ثابت است و دو عامل دیگر متغیر.)

اگر کارگر در ۱۲ ساعت ۵۰ تالر تولید کند:

در ۱ ^۲۶۰ در ۲ ۴۰ ۲۰ کې در ۲ ۱۰ ۲۰ کې در ۱۲ ساعت ۹۰ تالو توليد خواهد کرد.

پس کار لازم کارگر به ⁷/₆ ۹ ساعت (٤٠ تالو) می رسد و کار اضافی اش به ⁷/₆ ۲ ساعت (یعنی ۱۰ تالو). ⁷/₆ ۲ ساعت بر ابر است با ⁶/₆ روز کار. کار اضافی کارگر به ⁶/₆ روز می رسد که ارزش آن ۱۰ تالو است حالا اگر این ⁷/₆ ۲ ساعت را که به صورت درصدی که سرمایه در بر ابر زمان کار عینیت یافته در ⁷/₆ ۹ ساعت کسب کرده، در نظر بگیریم خواهیم داشت:

۲_ محاصبات مارکس معمولا اشتباهاتی جزئی دارد که چاپ MELI آنها را بدون آنکه ذکر کند اصلاح کرده است [ما].

مارکس در زمینهٔ همینگونه اشتباممحاسبات در نامهای به تاریخ ۱۱رار۸۵ به انگلس مینویسد در جریان تدوین اصول نظری اقتصاد، همیشه از دستاشتباهات محاسباتیام در عذاب بودمام؛ ناگزیر شروع کردم به مرور یك خودآمنوز جبر. من همیشه از حساب عاجز بودمام ولی مسائل خودم را بسه کمك جبر فوراً حسل کردمامه. [فا]. يعنى لإ سرماية يا ٢٥ درصد آن. از تقسيم ١٠ تألى بر ٤٠ تألَّو هم به همين نتيجه ميرسيم؛ خلاصه كنيم:

جىع	ارزشی انسافی تولید	ارزش بازتولیدشدم برای مزدها	ارزش ثابت ٦٠	سرماية اوليه ۱۰۰	تسارة ١
11.	1+	٤٠			

ساعت یا ۱۰ (۲ کار) ۲۰ درصد

(مى توان كفت كه ارزش ايزار كار نەتنىها بايد جايگزين بلكه بايد بازتولید بشود چون ابزار در تولید به مصرف میرسد و استهلاك پیدا میکند: پس این را میتوان زیر عنوان سرمایة ثابت قرار داد. در عمل ارزش ایزارها به ارزش مواد و مصالح منتقل میشود چون فقط شکل کار مینیت یافته را تغییر میدهد. اگر در مثال بالا که ارزش مواد ۵۰ و ارزش ایزار ۱۰ بود، ایزار به اندازهٔ ۵ مصرف می شد، ارزش مواد ۵۵ و ارزش ابزار و است. اکر همهٔ ابزار به مصرف میرسید ارزش مواد بسه ۳۰ میرسید. این جزئی از امر تولید در تولید ساده است. مصرف ابزار به عکس مزدها **خارج از قرایند تولید** انجام شمیگیرد.) حالا فرض^{روم:} سرمایداولیه ارزش ثابت ارزش باز تولیدشده ارزش اضافی جمع توليد ہرای مزدها 11. ٠١. Y . . ٨.

اگی کارگی در ۱۲ ساعت ۳۰ تالی تولید کند در یك ساعت تالی و در ۸ ساعت ۲۰ تالی و در ۶ ساعت ۱۰ تالی تولید خواهد کرد. ۱۰ تالی ۵۰ درصد ۲۰ تالی است؛ ۶ ساعت هم ۵۰ درصد ۸ ساعت است. پس ارزش اضافی = ۶ ساعت یا ال روز یا ۱۰ تالی ارزش اضافی است یعنی:

جمع	ارزش اضافی تولید	ارزش بازتولینشدم برای مزدها	ارزد <i>ن</i> ثابت	سرماية اوليه	شمارد ۲
11+	١.	۲۰ یا ۵مناعت	٨.	١	

درصد قسیتُ ^۸ به سرمایه •• درصد	زمان و ارزش اضافی: ٤ ساعت یا ١٠ تالر (۲ روز کار)
--	--

سود مجموع سرمایه مانند مورد اول همان ۱۰ درصد است در حالی کسه میزان ارزش اضافی سرمایه در مورد اول ۲۵درصد و در مورد دوم ۵۰ درصد است.

امکان شرائط مفروض در شمارهٔ (۲) به خودی خود مانند امکان شرائط مفروض در شمارهٔ (۱) است. اما مقایسهٔ آنها نشان میدهد که شرائط شمارةً (۲) بی معنی اند. مواد و ابزارها از ۲۰ به ۸۰ رسیده، بارآوری کار از 👆 ک تالر در ساعت به ۲۴ رسیده، با این همه میزان ارزش اضافی ۱۰۰ درصد اضافه شده است. (برای آنکه صورت مسآله درست بنمایی ناچار باید فرض کنیم که هزینه های اضافی دستمزد درمورد اول نشانهٔ روزکارهای بیشتری نسبت به مورد دوماند.) کاهش دستمزد لازم يعنى كاهش ارزش كارى كه به تالر بيان شده في نفسه چندان ميهم نیست. اوزش یك ساعت كار چه در ۲ تالر بیان شود و چه در ٤ تالر، در هر صورت فراوردهٔ ۱۲ ساعت کار (در گردش) با ۱۲ ساعت کار مبادله میشود. در هر دو مورد کار اضافی در حکم ارزش اضافی است. بیمعنا بودن صورت مسأله از آنجاست که (۱) ما ۱۲ ساعت را حدِاقل زمان کار فرض کردیم و بنابراین نمیتوان تصور روز کارهای بیشتری را داشت؛ (۲) هرقدر سرمایه را از یكسو افزایش دهیم نه تنها به همان اندازه باید کار **لاز**م را افزایش دهیم. بلکه باید **ارزش آن**سرا هم پائین بیاوریم در حالی که ارزش نامتغیر است. در مورد دوم قیمت باید افزایش یابد. این

۸. در متن آلمانی و ترجمه های فرانسوی و انگلیسی همین است. اما ظاهر ا اشتباه مارکس است زیرا مانند جدول قبل باید مینوشت: درصد نسبت به کار سِنِیتیافتهٔ مبادلهشده، یعنی درصد نسبت به مزد.

که کارگر می تواند با کار کمتر زیست کند یعنی قدرت تولیدی اش در زمان واحد زیادتر میشود میبایست انعکاس خود را در کاهش تالر برای ساعت های کار لازم نشان دهد نه در کاهش قیمت پرداخت شده برای این کار. مثلا اکر در مثال اول کارگر 🚽 ک تالسر میگیرد و اگسر ارزش مصرفی این مقدار از لعاظ **ارزشی (نه قیمت) که باید ثابت باشد ٤** برابر شود وی برای بازآفرینی ظرفیت کار زندهاش به جای 🕺 ۹ فقط به ٤ ساعت كار نياز خواهد داشت و نتيجه اين بايـد در مازاد كـار انعكاس يابد. اما صورت مسأله جنان است كه دارزش نامتغيره، متغير فرض شده تا ۱۰ درصد ثابت بماند در صورتی که متدار آن بر حسب تفاوت مقادیر کار اضافی فرق خواهد کرد. در مورد اول ارزش نامتغیر از مورد دوم کمتر ولی جمع فراورد، کار بیشتر است چون اگر یك بخش از عناصر ۱۰۰ کوچکتر باشد بخش دیگر باید بزرگتر باشد. از آنجا که زمان کار مطلق ضمناً فرقی نکرده و فراوردهٔ کلی کار به نسبت افزایش دارزش نامتغیر، کاهش می یابد، در نتیجه با استفاده از سرمایهٔ بیشتر (از لحاظ مقدار مطلق) فراوردهٔ کمتری در زمان کار واحد تولید می شود. اگر از اجزاء معین یك واحد ۱۰۰ تالری سرمایه، بخش بیشتر آن صرف دارزش نامتغیر، میشد، یعنی اگر میشد ارزش **بالنسبه** کمتری به سرمایهٔ موجود افزود، منطقاً مىبايست زمان كار كمترى صرف شود، ولى در اين صورت برای حفظ سود سرمایه، لازم میآمد که زمان کار مثل اینمورد تنییر نکند و اگر هم تنییر کند ارزش ساعت کار مانند این مورد کمتر نشود؛ غیر از این هم نمی تواند باشد وقتی که «ارزش نامتغیر» و **ارزش اضافی** بالا میروند، باید **تعداد** ساعت های کار کاهش یابند و ما هم در مثال خودمان همینطور قرض کردهایم. در مورد اول قرض ما این بود که با ۱۲ ساعت کار ۵۰ تالر و در مورد دوم فقط ۳۰ تالر می توان تسولید کرد، در مورد اول کارگر 🚽 ۹ ساهت و در مورد دوم ۲ ساهت باید کار کند گرچه بازده کار او در ساعت کمتر شده. و این "بیمعنی است[ف]. اما اگر به نحو دیگری به این ارقام نگاه کنیم آیا باز هم چیزی را نشان نمیدهند؟ آیا ارزش مطلق جدید به رغم افزایش در ارزش تسبی و به مجرد استفادة بیشتر از ابزار و مواد خسام در ترکیب سرمایسه کاهش نمىيابد؟ فرض كنيم كه به نسبت يك سرماية معين، كار زندة كمترى

مصرف شود؛ بنابراین اگر مازاد کار زنده نسبت به معادل مزد افزایش یاید، یعنی درصد آن نسبت به سرمایهای که عملا مصرف شده بالا برود، ارزش چنبی افزوده شده برخلاف موردی که کار زندهٔ بیشتر و مواد خام و وسایل کنتری به کار گرفته میشود، الزاماً کاهش نغواهد یافت. (نکتهٔ اصلی دگرگونی در ارزش نامتغیر است که به عنوان ارزش در جسریان تولید نامتغیر باقی میماند). ولی آیا بالنسبه کار زند، بیشتری به کار گرفته نشده؟ افزایش ابزارهای کار نخست به معنای افزایش نیروهای تولیدی است چرا که برخلاف آنچه در شیوههای تولیدی پیشین معمول بود، ارزش اضافی با ارزش مصرفی ارتباطی ندارد. و هر افزایشی در نیروی مولد، رابطهٔ عددی موجود ارزش اضافی را تغییر میدهد. افسزایش در نیروهای مولد که به معنای مصرف ارزشهای بیشتری در ابزارهاست ۔ چندانکه هزینهٔ ابزارها در ترکیب سرمایهٔ موجبود بالاتبر میرود ... ناگزیر مصرف مواد خام بیشتری را سبب میشود که باید به کار گرفته شود، و این در نتیجه، میزان فراورده را بالا خواهد برد. (البته افزایش نیروی مولد هم کمی است و هم کیفی؛ اکر کیفیت ثابت باشد، کمیت را بالا خواهد برد، و اگر کمیت را ثابت بگیریم بسرکیفیت کار خواهــد افزود؛ ضمناً هر دو را هم میتواند تغییر بدهد). حال گرچه کار لازم به نسبت کار اضافی کمتر است یعنی به نسبت سرمایه به کار زندهٔمطلقاً کمتری نیاز هست، آیا امکان آن نیست که با وجود کاهش ارزش اضافی نسبت به کل سرمایه، یعنی کاهش نرخ سود، ارزش اضافی بـالا برود؟ مثلا یك سرمایهٔ ۱۰۰ را در نظر بگیریم. فرض كنیم در وهلهٔ اول مواد ر ابزار هر یک ۳۰ باشد (ارزش نامتغیر بر روی هم ۲۰ باشد)، مزدها ٤٠ (٤ روز كار)، و سود ١٠ باشد. در اين حالت سود ٢٥ درصد مزد، و ۱۰ درصد جمع سرمایه می شود. حال فرض کنیم که ارزش مواد و ابزارها هرکدام ٤٠ و بارآوری ۲ برابر شود چندان که به ۲ روز کار که معادل ۲۰ است، بیشتر نیاز نباشد؛ و فرض کنیم سود مطلق یعنی سود مجموع سرمایسه از ۱۰ کمتر باشد؛ آیسا امکسان ندارد که سود بسر کسار [میزان ارزش اضافی] بیش از ۲۵ درصد بشود؟ یعنی در مثال ما از یكچمهارم ۲۰ بیشتر باشد؟ درواقع یكسوم ۲۰ یعنی ۲۴ که کمتر از ۱۰ است. معذالك به ۲۱ كار مصرف شده مى رسيم در حالى كه در مثال پيش فقط ۲۵ درصد بود. در پایان تولید میتوانستیم ۲۰۱۴ داشته باشیم در حالی که درمورد پیشین تولید باهمان سرمایهٔ (۱۰۰) با ۱۱۰ پایان می یافت.

با اینهمه، نسبت به کاری که مصرف شده کار اضافی و سود اضافی بیش از مورد اول خواهد بود. اما چون کار بهطور مطلق در مقایسه بامورد اول ۵۰ درصد کمتر شده، و سود نسبت بسه کار مصرف شده فقط **۸۱ از** مورد اول بیشتر است، نتیجه این میشود که مطلق کمیت حاصل الزاما کمتر است و در نتیجه سود مجموع سرمایه هم کمتر است زیرا (۲۳ × ۲۰ کوچکتر از ۲۵ × ۶۰ است. این مثال کلا نامحتمل است و نمی تو ان آن را به تمامی اقتصاد تعمیم داد زیرا فرض بر افزایش در ایسزار و در مواد ممىرفى ضمن كاهش نهتنيها شمارة نسبى يلكه شمارة مطلق كساركسران است (البته وقتی دو عامل مساوی عامل سوم باشند اگر یکی زیادتر شود دیگری باید کمتر شود). اما افزایش در ارزش ابزار به نسبت کل سرمایه و افزایش ارزش مواد همهوهمه مسبوق به تقسیم کار و از این رو دست کم · مستلزم افزایش مطلقی در تعداد کارگران است مگر اینکه سرمایسه در کل افزایش یافته باشد۹. مثلا ماشین چاپ سنگی را در نظر بگیرید. هر کسی بی سہارت قبلی می تواند این ماشین را مورداستفادہ قرار دھد، فرض کنیم ارژش ماشین جدید بیش از ماشین قبلی باشد که با ٤ کارگر کار میکرد چرا که ماشین فعلی فقط به ۲کارگر نیاز دارد (اینجا مثل خیلی از ماشینهای ابزارمانند، مساله تقسیمکار بیشتن درمیان نیست. به عکس، تقسیم کیفی بیشتر منتقی شده است) فرض کنیم که این دستگاه در اصل ۳۰ تالر۱۰ ارزش داشته باشد و ٤ كاركر آن را به كار بيندازند (يعنى ٤ روز كار لازم از نظر سرمایهداریكه دنبالسود است). (مثلا ماشینهائی برای حرارت مرکزی وجود دارد که فقط در محل نصب ماشینها و دیگ به کارکر احتیاج دارند، در جاهای دیگر، گرما بدون دخالت کارگر از لوله ها منتقل میشود. (به باباژ نگاه کنید) ۱۱. در سورد انتقال انسرژی فعلا بطوركلي وضع از همين قرار است در حالي كه قبلا انتقال عيناً با تعدادی کارگر مآمور سوخت انجام میشد [و جابهجائی گرما از اتاقی به اتاقی دیگر آ نتیجهٔ کار تعدادی کارگر بود و اکنون جریانی فیزیکی است) حال اکر این ماشین چاپ نه به صورت مصرفی بل به صورت سرمایه و به

۹… مترجم فرانسوی به جای جملهٔ اخیر نوشته است: «نه مستلزم افزایش در حجم کلی سرمایهٔ به کار رفته» که درست نیست. ۱۰… مترجم انگلیسی نوشته است: ٤٠ تال.

11-- C. Babbage, Traité sur l'économie des machines et des manufactures, P. 21, [E, F].

عنوان منبع درآمد بهکار گرفته شود، در این صورت باید لزوماً میواد افزایش یابند زیرا امکان چاپ سنگی بیشتری در زمان و احد وجود دارد که مود بیشتری هاید میکند. حالا فرض کنیم این چاپکار ٤٠ تالر ابزار، ٤٠ تالر مواد، و ۲ روز کار (معادل ۲۰ تالر که ۲۴ آن اضافی بسرای اوست) مصرف کند. پس جمع سرمایهٔ او ۱۰۰ تالر است. سود او 🐳 یعنی 🚽۳۳ درصد کار عینیتیافته است. در حالی که در مثال دیگر سود فقط ۱۰ درصد مجموع سرمایه و ۲۵ درصد کار به خدمت گرفته شده بود. اگر همهٔ عناصر سازندهٔ سرمایه به نسبت کمتر باشند نسبت سود مجموع سرمايه بيشتر خواهد بود. با اينهمه اين ¥٦ سود به نسبت كل سرمايه و ۲۳% به نسبت کار مصرف شده ممکن است سودآورتن از ۲۵ درصد به نسبت کار مصرف شده و ۱۰ درصد به نسبت کل باشد. مثلا فرض کنیم قيمت غله أنقدر بالا برود كه مغارج معيشت كاركر ٢٥ درصد افزايش یابد. در وضع جدید ٤ روز کار برای چاپکار اول بهجای ٤٠ تالر هزينه خواهد داشت در حالي كه ابزارها و مواد آن فرقي نكرده و همان ٦٠ تالر است. در این وضع او به سرمایهٔ ١١٠تالر نیاز دارد و بسا این سرمایه سود او از ۵۰ تالو یا ٤ روز کار ۱۲٫۵ تالو (۲۵ درصد) است که نسبت به ۱۱۰ تالر سرمایه ۲<u>۱۱</u> درصد است۱۲. حالا چاپکار قبلی را در نظر بگیریم: ماشین ٤٠، مواد ٤٠، با دو روز کار که [در شرائط جدید] ۲۵ تالو یعنی ۲۵ درصد گرانتو از ۲۰ تالو قبلی برای وی تمام می شود. پس باید سرمایهٔ او ۱۰۵ تالر باشد. ارزش اضافی اش از کار ♦۳۳ درصد يعني 🖨 ميشود يعني ♦٨ تالر. پس سود او از کل ١٠٥ تالر الله معنی برابر 👌 ۱۳ درصد خواهد بود. حالا یك دورهٔ ۱۰ ساله را فرض کنیم که ۵ سال آن محصول خوب و ۵ سال بد باشد. چاپکار اول در خلال ٥ سال اول ٥٠ تالر بمهره و در خلال ٥ سال دوم 🖧 ٤٠ تالر خواهد داشت که جمع آن در ۱۰ سال 🝦 ۹۹ تالر می شود. بمپرهٔ متوسط ۱۰ ساله ۲۰ ۹ تال در سال خواهد بود. سرمایهدار دیگر در ۹ سال اول ۲۱۴ و در ۲ ^ه سال دوم ⁶ ٦٥، و در مجموع ^{۲۳} ۹۲ سود می برد که میانگین سالانهٔ سود او ۲<u>۰۴</u> ۹ خواهد بود، دومی چون مواد بیشتری را با همان قیمت به

۱۲ در متن آلمانی و ترجمهٔ انگلیسی اشتباها ۱۰/۹ درصد آمده است.

کار می برد ارزان تر خواهد فروخت. در پاسخ می توان گفت او گران تر می فروشد زیرا ابزار بیشتری را به کار می گیرد خاصه که استفاده بیشتر او از ماشین استهلاك بیشتری هم دارد. اما در عمل چنین نیست که چون ماشین مواد بیشتری مصرف می کند سریعتر فرسوده شود و باید سریعتر جایگزین شود. در هر حال این به بحث جاری ما مربوط نمی شود. فرض ما بر آن است که نسبت بین ارزش ماشین و مواد در هر دو مورد ثابت بماند.

اهمیت حقیقی مثال وقتیست که از یكسو سرمایه ای کمتر با کار بیشتر و مواد و ماشین آلات کمتر در نظر بگیریم که میزان سود آن بسه نسبت کل سرمایه بیشتر باشد، و از سوی دیگر سرمایه ای بزرگتر کسه مواد و ماشین آلات بیشتری را با کار کمتر ... یعنی تعداد مطلقاً کمتری از روزهای کار ... به جریان می اندازد: این سرمایهٔ دومی میزان سودش کمتر است زیرا سود او از کار کمتر است، کاری که قدرت تولیدی اش به دلیل تقسیم کار زیادتر شده است. ضمنا باید در نظر داشت که (برخلاف مثال بالا) ارزش مصرفی ماشین به نحو چشمگیری بیش از ارزش آن است یعنی تنزل ارزش آن در جریان تولید با اثر افزاینده اش بر تولید تناسبی ندارد.

پس دو سرمایه داریم به صورت دو دستان پ. دستی، دوم ماشین بچاپ خودکار).

سرمایهٔ ۱۰۰ تالری یک که ۳۰ تالر صرف مواد، ۳۰ تالر صرف چاپ دستی و ٤٠ تالر صرف ۶ روز کار میکند. نرخ سود او در مجموع ۱۰ درصد و نسبت به کار زندهٔ مصرف شده ۲۵ درصد (یا لچ کار اضافی) است.

سرمایهٔ ۲۰۰ تالری فو. که ۱۰۰ تالر آن مواد، ۲۰ تالر آن برای چاپ و ٤٠ تالر آن برای ٤ روز کار است. سود این سرمایه از ٤ روز کار ۴۳۱ تالر یعنی ۴۱ روز در مقابل یك روز مورد قبلیست. ما در جمع به ۴۳۱ می رسیم که نسبت به کل ۴۴ درصد بیشتر است در حالی که سود قبلی ۱۰ درصد بود. با وجود این ارزش اضافی نسبت به کار مصرف شده در مورد دوم ۴۳۱ و در مورد اول ۱۰ است. در اولی ٤ روز، یك روز کار اضافی ایجاد می کند در دومی ٤ روز، ۴۱ روز. اما نسرخ سود آن نسبت به جمع سرمایه ۴، یا ۴۳۳ درصد از اولی کمتر است یعنی جمع مقدار سود ۴ بیشتر است. حالا فرض کنیم که مواد مربوط به ۳۰ و تالر در مثالهای فوق همان دفرم عمای چاپی کتاب باشند و ابزار کار در طول ۱۰ سال مستهلك گردد یعنی هر سال ۱۰/۱ آن فرسوده شود. در این صورت سرمایهٔ شمارهٔ یك ۱/_{۱۰} از ۳۰ تالر مواد را ــ که ۳ تالر می شود ــ پاید جایگزین کند و دومی ۱/۱۰ از ۳۰ یعنی آ را. (اگر هر یك از ناروز کار را در یك فصل در نظر بگیریم) فرض می کنیم که در عرض سال هم ماشین جدیدی در تولید داخل نشود.

سرمایهٔ یک. ۳۰ فرم چاپی را میفروشد بـــه: ۳۰ مواد + ۳ ابزار + ۰۰ (زمان کار عینیت یافته) (زمان تولید) که میشود ۸۳.

سرمایهٔ دو. ۱۰۰ فرمچاپی را می فروشد به ۱۰۰ مواد + ۱۱ ابزار، + ۲۹۹ (زمان کار عینیت یافته) (زمان تولید) که ۲۹۹ می شود.

سرمایه یک. ۳۰ فرم چاپی را به ۸۳ تالو یعنی هو فرم ۸۲ تالو میفروشد یعنی ۲ تالو ۲۳ قروش نقره هو فرم.

سرمایهٔ دو. ۱۰۰ فرم چاپسی را ۱۵۹ تالس و ۱۰ قسروش نقره میفروشد، هر یك فرم <u>۱۵۹ تالر و ۱۰ قروش نقره</u> ، یعنی یك تالر و ۱۰۰ ۱۷ قروش نقره و ۸ فنیگت۲۱.

يس سرماية يك ماليده، زيرا قيمت فروش آن بي نهايت بالاست. اگرچه در مورد اول سود مجموع سرمایه ۱۰ درصد و در مورد هوم فقط لله است ولى سود سرماية اول از زمان كار ٢٥ درصد و سودسرماية دوم ♦۳۳ درصد را تشکیل میدهد. با سرمایـــة اول نسبت کار لازم بـــه جمع سرمایه بیشتر است و از این رو کار اضافی با آنکه بهطور مطلق کمتر از سرمایهٔ دوم است اما در مقایسه با کل سرمایه که کمتر است نرخسود بیشتری را نشان میدهد. ۶ روز کار به نسبت ۲۰ بزرگتر از ۶ به نسبت ۱۳۰ است؛ یك روز اول معادل ۱۵ و یك روز دوم معادل ٤٠ است. ولی با سرمایهٔ دوم، کار مولدتر است (که این هم واضع است چسون مقدار ماشین **بیشتر** است و این جزء از سرمایه در ترکیب کلی سرمایه اهمیت بیشتری دارد، و هم مقدار موادی که در کار اضافسی مصبرف میشود، يعنى مقدار موادى كه در زمان كارى واحد مصرف مىشود بيشتر است). پس زمان اضافی بیشتری ایجاد میکند (زمان اضافی نسبی که میزان آن تحت تألير توسعة نيروهاى توليدىست). در مورد اول زمان اضافى إ و در مورد دوم 🕁 است. از اینرو در زمان واحد ارزش مصرفی و ارزش مبادلهای بیشتری ایجاد میشود هرچند که ارزش مبادلهای به نسبت ارزش

۱۳_ در متن آلمانی ۱۰ فنیک است که در ترجمه های انگلیسی و فرانسوی اصلاح شده است.

مصرفی بالا نمیرود. چون دیدیم ارزش مبادله ای به نسبت عددی بار آوری کار زیاد نمیشود و قیمت بخشی از سرمایهٔ دو (فرم چاپخانه) به نسبت قیمت کل تولید پائین تر است چون قیمت ضربدر تعداد و احدهای تولید شدهٔ فرم چاپی بیشتر است. حال اگر فرض می کردیم که در سرمایهٔ دو تعداد روزهای کار نسبت به سرمایهٔ یک به طور مطلق بیشترند گرچه به طور نسبی کمترند، به نتایجی باز هم بارز ترمی سیدیم. پس سودسرمایهٔ بزرگتر که با ماشین های بیشتری کار می کند کمتر از سرمایهٔ کمتری ست بزرگتر که با ماشین های بیشتری را به کار می گیرد. درست به این دلیل که کار زندهٔ نسبی یا مطلق بیشتری را به کار می گیرد. درست به این دلیل که در آن کار زنده در مجموع سهم کمتری دارد، کمتر است از وقتی که سود کمتر از کار زنده در مجموع سهم کمتری دارد، کمتر است از وقتی که مود بیشتری دارد. بالا رفتن قدرت تولیدی در سرمایهٔ دو به این معناست که مواد برای کار کردن بیشتر است و بخش مهمتری از سرمایه می معناست ابزارها شده است.

و کلاف سردرگم باستیای بیچاره که آقای پرودون هم از آن سر در نمیآورد در همینجاست: چون نسرخ سود در مجموع سرمایهٔ مولدتسر و بزرگتر کمتر است، نتیجه گرفته میشود که سهم کارگر بیشتر شده است در حالی که حقیقت درست عکس این است، کار اضافی او زیسادتسر شده است۱۲.

به نظر می رسد ریکاردو هم مطلب را نفهمیده، چون اگر غیرازاین می بود تلاش نمی کرد کاهش ادواری سود را صرفاً با افزایش مزدهای ناشی از افزایش قیمتهای غله (و رانت) توضیح بدهده۱۰. حقیقت این است که ارزش اضافی ... تا آنجا که پایهٔ سود است و از آنچه معمولا سود نامیده می شود متمایز است ... هنوز شکافته نشده است. باستیای بیچاره باید در مورد فوق می گفتکه چون در مثال اول سود ۱۰ درصد ((/1)) و در مثال دوم $\frac{1}{2}$ درصد ((/1)) است، پس در مورد اول کارگر (/1) و در مورد در م₁ در مراد دو تیز این است، پس در مورد اول کارگر (/1) و در مورد در م₁ در از در مال او در مورد و نیز مثال دوم از در مان دو در مورد و نیز مورد و نیز مراد در ایطهٔ آنها با هم خلط است، حال رابطهٔ ارزش جدید سرمایه را

¹⁴⁻ Bastiat et Proudhon, Gratuité du Crédit, PP. 127-32, 135-37, 288, [E].

¹⁵⁻ Ricardo, On the Principles of Political Economy, PP, 117-19, [E].

به **ارزش کلی تمایز نیافتهٔ** آن^۱/ (یعنی به سرمایه به شکلی که قبل از شروع تولید هست، و در پایان روند تولید برای شروع مجدد تولیددوباره به همان شکل خواهد بود) در نظر بگیریم. نتیجه ای که به دست خواهیم آورد یا سود یعنی تعین تسازه ای از همان ارزش اضافی یسا انباشت و تراکم. آنچه هم اکنون مورد نظر ماست طبیعت ارزش اضافیست یعنی همان مقدار کار _ نسبی یا مطلق _ که علاوه بر کار لازم انجام می گیرد.

در فراگرد تولید، تمیز آن عنصری از ارزش کلی که تحت عنوان ابزار به مصرف می رسد، از مادهٔ مصرف شده، ناممکن است، بویره هنگامی که بحث بر سر تبیین نحوهٔ تکوین ارزش اضافیی و چگونگی سرمایه شدن سرمایه است. به این دلیل که این مصرف بخشی از فراگرد تولید ساده است و بنابراین ارزش ابزار مصرف شده (اعسم از ارزش مصرفی سادهٔ آن، یا ارزش مبادله ای اش به شرطی که تولید آنقدر پیشرفته باشد که تقسیم کار و مبادلهٔ آزاد را امکان دهد) باید بار دیگر در ارزش مادله ای یا ارزش مصرفی فراورده تجدید شود تا بتوان فراگرد تولید را باشد که تقسیم کار و مبادلهٔ آزاد را امکان دهد) باید بار دیگر در ارزش مادله ای یا ارزش مصرفی فراورده تجدید شود تا بتوان فراگرد تولید را کرفته می شود و ارزش مبادله ای مواد خام را بالا می برد ارزش مصرفی نشان دادن تفاوت ارزش نامتفیر که بخشی از آن به حال خود باقی می ماند و بخشی دیگر در فراورده باز تسولید می شود (از نظر سرمایه می ماند و بخشی دیگر در فراورده باز تسولید می شود (از نظر سرمایه **کردتولید می شود ام از نظر فعالیت تولیدی نومی فراورده** است) با ارزشی که در تولید ایجاد می شود ام از نظر فعالیت تولیدی نومی فراورده است) با ارزش ازدیاد همزمان تعداد روز کارها. (انباشت سرمایه) ماشین آلات ۱۷ ... رشد بغش لابت سرمایه نسبت به بغش متغیر صرف شدمدر مزدها مساوی رشد بار آوری کار است. نسبت افزایش سرمایه در صورت بالا رفتن قلرت تولیدی به منظور استفاده از همان تعداد کار کر.

•وقت آن است [الف] که به *مسألهٔ ارزش ناشی از رشد نیروهای

16- Kapital als indifferentem Gesamtwert=indifferent total value= valeur globale indifferente.

۱۷- در ترجمهٔ انگلیسی این کلمه افتاده است.

مولد پایان دهیم[ف]. دیدیم که نتیجهٔ این امر ایجاد ارزش اضافی (و نه مىرفاً ارزش مصرفى بيشتر) است درست مثل وقتى كه زمان كار إضافى به طور مطلق افزایش می یابد. فرض کنیم که حد معینی وجود داشته باشد: مثلا کارگر برای آنکه وسائل معیشت یك روز کامل از زندگی خسود را توليد كند به نصف روز كار احتياج داشته باشد؛ خلاصه فرض كنيم كه کار اضافی کارگر حدی طبیعی دارد. از آنجا که طولانی تر کردن روزکار ناممکن است، پس تنبها راه بالا بردن زمان کار مطلق ایسن است که از تعداد پیشتری کارگر بهطور **همزمان** استقاده شود، یعنی به جای آنکه روز کار واقعی به درازا یکشد به صورت همزمان افزایش یابد (در شرائط معین فرد کارگر نمیتواند پیش از ۱۲ ساعت کار کند: پس اگر بنایاشد زمان اضافی ۲۶ ساعته حاصل شود پاید ۲ کارگر کار کنند.) در این مورد سرمایه پیش از شروع روند سرمایهسازی باید بخش بزرکتری را صرف کند و ٦ ساعت کار اضافی از کارگر بخرد. ضمنا (صرفنظر از اینکه تعداد بیشتری کارگر وجود دارد یا نه، یعنی صرفنظر از مسالسهٔ جمعیت کارگری) سرمایه ناچار است مواد خام بیشتری را به کار گیرد. پس سرمایه ساز شدن آتی سرمایهٔ موجود به یك انباشت قبلی (از لعاظ عین سرمایه) نیاز مارد. اما اگر بارآوری کار و در پی آن زمان اضافینسبن افزایش یابد در این صورت مزدها هسزینهٔ کمتری می طلبند بویژه ک افزایش مواد هم در جرپان سرمایهساز شدن سرمایه تأمین میشود. توجه داشته باشیم که در این سطح از تولید، سرمایه آنقدر توسعهیافته هست که وسایل معیشت، مواد خام و غیرہ را رأساً تولید کند. اما اینامر بیشتر ية الباشت سرمايةها مربوط است.

باری به موضوع خودمان برگردیم ۲۰ بالارفتن قدرت تولیدی، ارزش اضافی را بالا می برد گرچه ممکن است مقدار مطلق ارزش های مبادله ای را زیاد نکند. ارزش ها را زیاد میکند زیرا ارزش جلیدی ایجاد میکند، ارزشی که تنبا معادلی برای مبادله شدن نیست هرچند که شکل ارزشی خود را به صورت پول هم حفظ میکند. مسأله این است: آیا در تهایت، مقدار ارزش های مبادله ای هم زیاد می شود؟ در کنه قضیه همگی به این امر اذمان دارند زیرا حتی ریکاردو معتقد است که همراه با انباشت سرمایسه هسا

۱۸_ یعنی به موضوع انتقاد از ریکاردو که مارکس شروع کرده اما رها کرده بود. [ما]. افزایشی در اندوخته ها پدید میآید. پس ارزش های مبادله ای بالامی روند. رشد پس انداز ها معنائی جز رشد ارزش های مستقل ــ یعنی پول ــ ندارد. اما استدلال ریکاردو با قرضیهٔ خود او در تضاد است.

به مثال پیشین بسرگردیم: ۱۰۰ تالر سرمایسه با ۲۰ تالر ارزش نامتغیر، ٤٠ تالر مزد، ۸۰ تالر تولید میکند و فراوردهٔ آن ۱٤۰ تالر است۱۰. این ٤٠ تالر ارزش اضافی، زمان کار مطلق است.

حالا فرض کنیم بارآوری یا قدرت تولیدی کار ۲ برابر گردد و اگر در گذشته مزد ٤٠ تالو مستلزم ۸ ساعت کار لازم بود اکنون کارگس میتواند یك روز تمام کار زنده را در ٤ ساعت تولید کند. پس ارزش -اضافی به اندازهٔ لچ روز بالا میرود. (قبلا ۸ ساعت یعنی لچ روز کامل [۱۲ ساعت] کار میکرد حالا ٤ ساعت یعنی لچ روز کامل کار میکند.). لچ فراوردهٔ روز کار، ارزش اضافیست. و اگر ساعت کار لازم ۵ تالس باشد اکنون.مزدکار لازم بهجای ٤٠ = ۸ × ۵ تالر، میشود ۲۰ = ٤ × ۵. پس یك سود اضافی ۲۰ برای سرمایه پیدا شده [یعنی همان مبلغی که به علت بالا رفتن قدرت تولیدی، دیگر لازم نیست به کارگر پرداخت شود].

۱۹ در اینجا بار دیگر دید. میشود که ارزش اضافی جمع سرمایه مساوی نصف ارزش کلا افزوده شده است چون نیم دیگر این ارزش به کار لازم پرداخت میشود. نسبت این ارزش اضافی که حمیشه با زمان اضافی برابر است یعنی مساوی جمع محصول کارگر منهای آن بخشیست که مزدش را تشکیل میدهد، بستگی دارد به (۱) نسبت بین بخش نامتغیر سرمایه به بخش مولد، (۲) بین زمان کار لازم و زمان اضافی. در مورد بالا نسبت زمان اضافی به لازم ۱۰۰ درصد است که ٤٠ درصد سرمایهٔ ۱۰۰ تالری است پس (۳) ارزش اضافی فقط به نسبت گفته شده در (۲) بستگی ندارد بلکه به مقدار مطلق کار لازم نیز بستگی دارد. اگر در یك سرمایهٔ ۱۰۰ تالری بخش نامتغیر ۸۰ باشد بخش مبادله شده با کار لازم ۲۰ می شود و اگر همین کار لازم ۱۰۰ درصد کار اضافی آیجاد کند سود سرمایه ۲۰ درصد میشود. اما اگر سرمایه ۲۰۰ باشد و همان نسبت بین بخش ثابت و متغیر وجود داشته باشد (ه/ به ه/) جمع آن ۲۸۰ می شود یعنی ٤٠ به ۱۰۰. در این مورد متدار مطلق مود از ٤٠ به ٨٠ افزایش می یابد اما نسبت جمان ٤٠ درصد است. اگر از ۲۰۰ تال سرمایه، بخش ثابت ۱۲۰ و مقدار کار لازم ۸۰ باشد اما مقدار کار لازم تنبها ده درصد زیاد شود، یعنی ۸ تالر، در این صورت جمع آن ۲۰۸ میشود. یعنی سود ٤ درصد. اگر کار لارم تنبها به آندازه ه زیاد شود جمع آن ۲۰۵ می شود يعنى ٢+ درصد سود براى سرمايه. (ماركس)".

 دو مورد اخیر در مثال مارکس ابسام دارد و منظور از آن برای ما روشن نیست. پس مود سرمایهدار اکنون ۲۰ + ۰۰ یا ۲۰ تال است. [پس اگر در نتیجهٔ بالارفتن قدرت تولید، همان فراوردهٔ قبلی یه یای ۸ ساهت در ٤ ساهت تولید شود] در پایان کار از ۱٤۰ تال موجود، ۲۰ ارزش ثابت، ۲۰ مزد و ۲۰ مود اضافیست. سرمایهدار می تواند یا ۸۰ تال سرمایه، تولید را از سر گیرد [یعنی با کنار گذاشتن ۲۰ تال به صورت انباشت با ۸۰ تال باقیمانده به علت بالا رفتن قدرت تولیدی، همان فراورده را دوباره تولید کند].

قرض کنیم سرمایهدار الف در همان مرحلهٔ تولید قدیم، سرمایهٔ ۱٤۰ تالری را در تولید جدیدی به کار اندازد. او با توجه به نسبتهای آغازین به ۲٫۰ یعنی ۸٤ = ۲۸ × ۳ = ۱٤۰ × ۲٫۰ تالر برای بخش نامتغیر سرمایه و ۹٦ تالر برای کار لازم نیاز دارد. او قبلا برای کار ٤٠ تالر صرف میکرد و حالا ۹٦ تالر صرف میکند. یعنی ۲٫۰ یه ۱٤۰ اضافه شده و در پایان سرمایهٔ او ۱۹٦ = ۹۲ + ۲۵ + ۱۶ تالر خواهد بود.

سرمایهدار ب در مرحلهٔ بالاتر تولید به همان نعو ۱۶۰ تال خود را در تولید جدید به کار میانسدازد. [در شرائط جدید] اگس در یك سرمایهٔ ۸۰ تالری ۲۰ نالر برای ارزش نامتغیر و ۲۰ تالر برای کار مورد نیاز باشد در سرمایهٔ ۱۰ تالری به ۶۵ تالر ارزش نامتغیر و ۱۵ تالر کار نیاز داریم. پس جمع سرمایهٔ اولی ۱۰۰ = ۲۰ + ۲۰ + ۲۰ و جمع سرمایهٔ درمی ۲۵ = ۱۵ + ۱۵ + ۶۵ خواهد بود. دریافتی او جمع ۲۰ تالس درمی ۲۵ = ۱۵ + ۱۵ + ۶۵ خواهد بود. دریافتی او جمع ۲۰ تالس معنائی جز این نداشته که سرمایهٔ واحد با کارکمتر همان ارزش را ایجاد، معنائی جز این نداشته که سرمایهٔ واحد با کارکمتر همان ارزش را ایجاد، معنائی جز این نداشته که سرمایهٔ واحد با کارکمتر همان ارزش را ایجاد، معنائی جز این نداشته که سرمایهٔ واحد با کارکمتر همان ارزش را ایجاد، معنائی جز این نداشته که در میکند. [در حالت دوم] کار لازم به سرمایه کمتر است یعنی که در روند سرمایه سازی، مقدار سرسایه در متایسه با کار لازمی که به جریان میاندازد بیشتر است چون همان سرمایه کار اضافی بیشتری را به جریان میاندازد و بنابراین به کار لازم کمتری نیاز داردا۲.

۲۰ ـ این نتیجه گیری کاملا روشن نیست، چون دو ارزش مبادلهای در دو مورد یکی نیستند: در مورد اول ۱۹٦ و درمورد دوم ۱۷۵ تال است. یادداشت بعدی مارکس هم مطلب را کاملا برای ما روشن نمیکند. ۲۱ ـ اگر چنانیچه در مثال بالا فرض شد سرمایه تغییر نمکند و هر دو با ۱٤۰ تال شروع کنند پس در مورد سرمایهٔ مولدتر باید بخش بیشتری به سرمایه (یعنی به همین دلیل گفته اند که ماشین **کار آنلوز** است اسا لسودرویسل به درستی می گوید ۲۳ صرف کار اندوزی خاصیت حقیقی ماشین نیست بلکه خاصیت حقیقی ماشین این است که کار انسانی به یاری ماشین اهمالی انجام می دهد و چیزهائی می آفریند که انجام آنها بدون ماشین ناممکن می نمود، البته این به ارزش مصرفی ماشین مربوط می شود. ممیزهٔ اصلی ماشین، **صرفه چوشی** در کار لازم و ایجاد کار اضافی ست. افزایش بارآوری کار در واقع بیانکنندهٔ آن است که سرمایه برای تولید یك ارزش مبادله ای واحد و ارزش های مصرفی بیشتر باید با استفاده از ماشین کسار لازم کمتری بغرد، یعنی کار لازم کمتر قادر است همان ارزش مبادله ای یا مقدار بیشتری ارزش مصرفی ایجاد کند چرا که مواد بیشتری را به کار می گیرد. بنابر این اگر جمع ارزش سرمایه یکسان بهاند افزایش در به بخش متغیر، یعنی به نسبت آن بخش از سرمایه که با کار زنده مبادله به بخش متغیر، یعنی به نسبت آن بخش از سرمایه که با کار زنده مبادله

به بخش نسامتغیر آن) داده شود در حالی که با سرمایسهٔ کمتر مولد، باید بخش بیشتری به کار داده شود. به همین دلیل سرمایهٔ ۱٤۰ تالری، کار لازم ٥٦ را به جریان میاندازد که یك بخش نامتغیر ۸۶ تالری دارد. دومی کار ۳۵=۱۰ + ۲۰ تالر را به خدمت میگیرد با سرمایهٔ نامتغیر ۱۰۵ ==٤٥ + ٦٠ تالر. (چنانکه میدانیم ارزش به نسبت بالارفتن نیروی تولیدی بالا نمی رود). در مورد نخست بطوری که در بالا دیده شد ارزش جدید بهطور مطلق از مورد دوم بیشتر است [یعنی تفاوت ۱۹٦ با ۱۷۵] زیرا حجم کار به جریان افتاده به نسبت بخش نامتغیر زیادتر است درحالی که در مورد دوم حجم کار چون مولدتر است کمتر است. در هر صورت (۱) تفاوت ارزش کلا اضافه شد. که در مورد اول [۱۰ تال ارزش ثابت و ٤٠ تال مزد پیشاز افزایش قدرت تولیدی] ٤٠ تال در مورد دوم [همان سرمایه با دوبرابر شدن قدرت تولیدی] ۳۰تال بود، مانع از آن میشود که سرمایهدار اولی بتواند همان روند تولیدی را با سرمایهای معادل روند قبلی از سر بگیرد، چون هر دو سرمایهدار ناکزیر بخشی از ارزش کلا افزوده را در **کردش بازار خرج خود میکنند. اک**ر خرج هر کدامشان ۲۰ تالس باشد سرمایسهدار اولی روند بعدی را با ۱۲۰ تألر و سرما يهدار دومي هم با همين مبلغ آغاز ميكند. به مطالب بالا نكام كنيد. همة اين مسائل را باید دوباره از سر گرفت. در فصل انباشت و صود باید تفاوت ارزش کلا افزوده ای را که نتیجهٔ قدرت تولیدی بیشتر است با آنچه در نتیجهٔ بالا رفتن مقدار مطلق کار است نشان داد (مارکس).

22- Lauderdale, Recherches sur la nature et l'origine de la richesse publique, P. 137, [E].

میشود و میلغ مزد را میسازد بالا پرود، به عبارت دیگر کار کمتر سرمایهٔ بیشتری را به حرکت انداخته است. اکر **جمع ارزش سرمایة و**اردشده در تولید زیاد شود مبلغ مزد (بخش متغیر سرمایه) به نسبت یعنی متناسب با سبت ای پیشین کار لازم و کار اضافی باید کم شود. حالا فرض کنیم در مثال بالا سرمایهٔ ۱۰۰ تالری یک سرمایهٔ کشاورزی در سطح قدیمی تولید است: ٤٠ تالو برای بدر، کود و غیره، ٢٠ تالو ابزار کار، ٤٠ تالو مزد کار (برای ٤ روز کار لازم). اینجا ما به همان نتیجهٔ ۱٤۰ تالر در پایان کار میرسیم. فرض کنیم بارآوری به دلیل بهبود ابزارها یا بهتر شدن بدر و غیره دوبراین شود قراورده باز همان ۱۶۰ تال خواهد بود (با این فرض که تمامی ابزار مصرف شود و از بین برود) اگر بارآوری دو برابر شود قیمت کار روزانهٔ لازم نصف شده یعنی که برای تولید فراوردهٔ ۸ روز کار به ٤ ټيمروز کار لازم بيشتر نياز نيست، يعنى دو روز کسار برای تولید فراورد، ۸ روز. پس فقط ا روز (۳ ساعت) صرف کار لازم شد، است. مزرههدار به جای ٤٠ تالر فقط ٢٠ تالر می پردازد. در پایان روند، اجزاء تشکیلدهنده سرمایه اینطور تغییر کردهاند: ٤٠ تالری که ابتدا برای بدر مصرف شد اکتون ۲ برابر ارزش مصرفی خود را ایجاد کرده؛ ابزار همان ۲۰ تالر است، ولی ارزش مصرف شده برای کار به ۲۰ تالر (۲ روز کار کامل) تنزل مییاید. قبلا نسبت بخش ثابت سرمایه به بخشمتقیر ۲۰ به ۶۰، یا ۳ به ۲ بود و حالا ۸۰ به ۲۰ یا ٤ به ۱ است. نظری به کل سرمایه بیفکنیم: کار ضروری که ۲/۲ کلسرمایه بود حالا ۱/۱ آن شده است. حال اکر مزرعهدار بخواهد به نسبت قدیم از کار استفاده کند افزایش سرمایهٔ او چه اندازه خواهد بود؟ یا ــ به منظور اجتناب از این پیش فرض دور از ذهن که مزرعهدار با وجود دوبرابر شدن نیروی مولد، عمليات را با سرماية ثابت ٦٠ و مزد ٤٠ ادامه ميدهد، قرضي كه نسبت های نادرستی را در محاسبات ما داخل خو ادد کرد۳۳ ــ فرض کنیم

۲۳ جرچند این فرض در صورت مساعدت عوامل طبیعی و دوبسرایس شدن محصول برای مزرعهدار درست است؛ یا حتی برای صاحب صنعت هم درست است چون ممکن است تولید نه در شاخه او بلکمه در شاخهای کمه او مصرفکننده فراوردماش است دوبرابر شود. مثلا اگر پنبه ۵۰ درسد کمتر هزینه بردارد و اگر غله (مزدها) و ایزارها هم به همین نسبت کوهزینه بشوند، او مثل سابق ٤٠ تال برای پنبه، ۲۰ تال برای ماشین و ٤٠ تال برای کار می دهد اما ۲ برابر مقدار سابق پنبه به دست می آورد (مارکس). که به رغم دوبرایر شدن نیروی تولید، سرمایه با همان مناصر متشکله به عملیات ادامه دهد و همان مقدار کار ضروری را بدر کم پسا زیاد کردن مواد و ایزار کار۲۳ مصرف میکند؛ چون پارآوری دوبرایر میشود او اکتون تنبها نیاز به خرج کردن ۲۰ تالو برای کار دارد حال آنکه قبلا ۶۰ تال مصرف میکرد، (اگر فرض کنیم که قبلا ۶ روز کار هر روز به قیمت ۱۰ تالر برای ایجاد یك مازاد ٤ روزی لازم بود و مزرعهدار این مازاد را از راه تبدیل ٤٠ تالر پنبه به نخ فراهممیکرد، حالا او برای ایجاد همان ارزش ــ یعنی ارزش ۸ روز کار ــ به ۲ روز کار تمام نیاز دارد. ارزش نخ قبلا معادل یک زمان کمار اضافی ٤ روز. بود و حالا معادل ٦ روز است. یا، سابق هر کارگر به ٦ ساعت زمان کار لازم نیاز داشت تا ۱۲ ساعت توليد کند، **و حالا** به ۳ ساعت. زمانکار لازم ٤٨ = ٤ × ۱۲ ساعت یا ٤ روز بود و در هر یك از این روزها 🕹 روز (٦ ساعت) زمان اضافی بود). حالا به ۲۵ = ۲ × ۱۲ ساعت یا دو روز، یعنی ۳ ساعت هر روز، کاهش یافته است. هر یك از ٤ کارگر برای ایجاد ارزش اضافی باید ۲ × ۳ ساعت یعنی یك روز كار میكرد حالا فقط به ۲ × ۳ ساعت یعنی نصب روز کار کردن نیاز دارد. حال چه ۶ نفر نصف یك روز کار کنند، چه ۲ نفر یك روز تمام، فرقی نمیکند. سرمایهدار میتوانسد ۲ کارگر را اخراج کند و حتی باید آنها را اخراج کند چون مقدار معینی پنبه برای تهیهٔ مقدار معین نخ لازم است. پس او دیگر نمی تواند کا روز تمام را صرف آن کند و تنها به نصف ٤ روز نیاز دارد. اما اکر کارگر برای بهدست آوردن ۳ ساعت یعنی مزد **لازم خود** ناچسار باشد ۱۲ ساعت کار کند با ٦ ساعت کار تنبها 14 ساعت ارزش مبادله ای کسب میکند. لیکن اگر بتواند با ۱۲ ساعت کار که ۳ ساعت آن کار لازم است زندگی کند، با 14 ساعت تنبا میتواند ٦ ساعت زندگی کند. پس اگر بنا بود هر ٤ كارگر به كار ادامه دهند هريك تنها مىتوانست با اين كار نصف روز زندگی کند یعنی این سرمایه قادر به زنده نگهداشتن هر ٤ نفر به عنوان **کارگر** نیست تنبها ۲ نفر را می تواند زنده نگه دارد. سرمایه دار می توانست به ٤ نفر برای ٤ نصف روز کار از تنغواه سابق پرداخت کند ولی در این صورت وی در واقع ۲ مزد اضافی پرداخته و بخشی از نیروی

۲۲- فرض کنیم بارآوری پنبه به تنهای ۲ برابر شود. ماشین به همان تحو بماند. این را بعداً بررسی میکنیم. (مارکس).

۲۵_ از اینجا به بعد تا پایان پرالتز در متن فرانسوی در حاشیه آمده است.

مولد را به کارگران دستخوش داده است. زیرا او فقط به ٤ نصف روز کار زنده احتیاج داشت؛ در عمل چنین داختمالاتی، نه روی میدهند و نسه جای بعثشان اینجاست. اینجا ما با رابطة خود سرمایه کسار دادیم.). حالا ۲۰ تالس از سرمایهٔ ۱۰۰ تالسری مستقیماً درگیر تسولید نیست. سرمایهدار ٤٠ تالن مواد خام، و ٢٠ تالر آیزار یعنی روی هم ٦٠ تالر مثل سایق خرج کرده است. اما حالا تنها ۲۰ تال برای کار (۲ روز کار) مصرف میکند. از تمامی سرمایهٔ ۸۰ تالری وی ¥ آن (۳۰) را برای بخش ثابت و تنبها إجرا برای کار صرف میکند. اگر او ۲۰ تالر بقیه را هم به همان نحو خرج کند _ تج سرمایة ثابت و في کار _ 10 تالر برای قسمت اول و ۵ تال برای قسمت دوم صرف خواهد شد. چون قیمت یک روز کار ۱۰ تالر فرض شد پس ۵ تالر تنها قیمت ٦ ساعت یا 🕹 روز کار است. با ارزش افزودهٔ ۲۰ که از بارآوری کسب شده، [همان ۲۰ تالری که در پرداخت دستمزدها صرفهجوئی شده] سرمایه در صورتی که همچنان به سرمایه سازی خود و به همان نسبت ادامه دهد تنبها قادر به خرید 🕹 روز کار زیادتی است. با این ترتیب باید ارزش افزوده ۳ برابر گردد (یعنی ٦٠ که يا ٢٠ میشود ٨٠) تا يتواند دو کارگر اخراجی را هم برای ۲ روز کار پیشین اجیر کند. در رابطهٔ جدید سرمایه ¥ٍ را در سرمایهٔ ثابت و إ را به صورت تنخواه مصرف میکند.

پس اگر کل سرمایهٔ ۲۰ تالری به صورت $\frac{3}{4}$ یعنی ۱۵ تالر بسرای بخش ثابت و لم (یعنی ۵ تالر برای کار (لم روز) [باشد]، با کل ۲۰ × ٤ سرمایهٔ افزوده خواهیم داشت: ۲۰ = ۱۵ × ٤ ثابت و ۲۰ = ۵ × ٤مزدها، که / ۲ یا ۲ روز کار است. پس اگر نیروی کار مولد دو برابر شود به نحوی که سرمایهٔ ۲۰ تالری از مواد خام و ایزار، حالا دیگر به ۲۰ تالر کار (۲ روز کار) برای سرمایه ساز شدن نیاز داشته باشد، از آنجا که قبلا همین روند ۱۰۰ تالر لازم داشته، باید جمع سرمایهٔ ۱۰۰ به ۱۳۰ افزایش یابد، یعنی سرمایهٔ جاری ۸۰ دو برابر گردد تا تمامی کار معطل مانده را جذب کند. اما دوبرابر شدن نیروی مولد تنها یک سرمایهٔ جدید مانده را جذب کند. اما دوبرابر شدن نیروی مولد تنها یک سرمایهٔ جدید مانده را جذب کند. اما دوبرابر شدن نیروی مولد تنها یک سرمایهٔ جدید مانده تا تمامی کار معطل مانده را جذب کند. اما دوبرابر شدن نیروی مولد تنها یک سرمایهٔ جدید مانده را جذب کند. اما دوبرابر شدن نیروی مولد تنها یک سرمایهٔ جدید مانده را جذب کند. اما دوبرابر شدن نیروی مولد تنها یک سرمایهٔ جدید مانده را جذب کند. اما دوبرابر شدن نیروی مولد تنها یک سرمایهٔ جدید مانده را جذب کند. اما دوبرابر شدن نیروی مولد تنها یک سرمایهٔ جدید مانده را جذب کند. اما دوبرابر شدن نیروی مولد تنها یک سرمایهٔ جدید مانده در اینه تنها قادر به اجیرکردن به روز کار دیگر است ۲۰. قبل از دوبرابر شدن نیروی مولد، سرمایه ۱۰۰ بود و ۶ روز کار را مصرف می کرد. (با

۲۲_ قسمت اخیر جمله در ترجعة فرانسوی افتاده است.

این فرض که $\sqrt{7}$ آن یا ٤٠ تالی تنغواه کار بود)؛ وقتی که تنغواه کار به $\sqrt{1}$ درصد تنزل می کند یعنی به ۲۰ می رسد که مساوی ۲ روز کار است (یعنی $\frac{1}{2}$ سرمایهٔ ۸۰ تالی جدید که روند تازهای را شروع می کند) برای آنکه مانند سابق بتواند ۶ روز کار را اجیر کند باید ۲۰ درصد اضافه شود و به ۱۳۰ برسد. او با ۲۰ تالری که از افزایش نیروی مولد به دست میآورد تنبا میتواند $\frac{1}{2}$ روز کار جدید را اجیر کند به شرطی که سرمایهٔ میآورد تنبا میتواند $\frac{1}{2}$ روز کار جدید را اجیر کند به شرطی که سرمایهٔ یشین به روال خود ادامه دهد. در سابق با ۱۰۰ تالی $\frac{1}{2}/1$ (یا ٤ روز) کار را اجیر می کرد حالا۲ میتواند $\frac{1}{2}/4$ یا ۲ روز کار را اجیو کند از اینرو با دو برابر شدن نیروی تولید، نیازی به ۲ برابر شدن سرمایه برای به جریان انداختن همان مقدار کار لازم – ٤ روز کار – نیست. یعنی نیازی به این که سرمایه به ۲۰۰ برسد نیست. تنبها چیزی که لازم است این است که تمامی اجزاء منهای بخشی از تنغواه کسر شده ۲ برابر شود:

(به حکس، سرمایهٔ اول، قبل از افزایش نیروی مولد که ۱۰۰ تالر سرمایه به صورت ۲۰ تالن برای بخش ثابت و ۶۰ تالن بسرای دستمزد (٤ روز کار) داشت و می تو انست دو روز اضافی را اچیر کند: کافی بود از ۱۰۰ به ۱۵۰ برسد یعنی ./۲ سرمایهٔ ثابت (۳۰) و ./۲ تنغواهکار (۲۰) را اضافه کند. اگر فرض شود که در هر دو مورد کار روزانه دو برابر می شود دومی باید به ۲۰۰ برسد، ۲۸ و اولی فقط به ۱۹۰۰) از آن بخش سرمایه که به سبب افزایش نیروی مولد از تنخواهکار کسر شده بايد به تناسب اجزاء جديد ناشي از بارآوري جديد كار، مجددا قسمتي به مواد خام و ابزار و قسمت دیگسر به کار زنده تبدیل شود. رمایت تناسبهای جدید از آنرو لازم است که نسبتهای سابق دیگر معتبر نیست چون تنخواه کار به نسبت سرمایهٔ ثابت تنزل پیدا کرده است. اگر سرمایهٔ ۱۰۰ نخست _/۲ را برای تنخواهکار (٤٠) مصرفمیکرد اکتون به سبب دویرابر شدن نیروی مولد تنها . /۱ آن (۲۰) را صرفکارمیکند. در این صورت تنبها م/۱ سرمایه (۲۰ تالر) آزاد می شود و بخش باقی ماندهٔ بەكار كرفتەشدە(٨٠)تنىها لخ را بەعنوانتنخواەمزد بەكارمىيىرد. ھىچنىن از ۲۰ تالر آزاد شده هم تنبها ۵ تالر (لج روز کار) صرف مزد می شود. کل سرمایهٔ ۱۰۰ اکنون فقط 🖓 روز کار را اجیر میکند و برای اجیر

۲۷۔ در متن آلمانی و ترجمهٔ انگلیسی اشتباط یا^م آمده است. ۲۸۔ در متن آلمانی و ترجمهٔ انگلیسی ۲۵۰ آمده که ظاهر^ا اشتباه است. کردن مجاد کا روز تابهار است به ۱۳۰ برسد.

اکر سرمایهٔ اولیه ۱۰۰۰ تالن باشد و به همان نسبت ۲/۰ سرمایهٔ ثابت و /۲ تنخواه مزد تقسیم شود یعنی: ۰۰۰ + ۲۰۰ (به فرض که ۰۰۰ معادل ٤٠ روز كار و هسر روز كسار = ١٠ تسالس ياهد) و قسرض کنیم نیروی کار مولد ۲ برابر شود یعنی فقط ۲۰ روز کار برای تولید همان فراورده لازم باشد (= ۲۰۰ تالر)، در این صورت سرمای**هٔ لازم** برای شروح روند تازهٔ تولید مساوی ۸۰۰ یعنی ۲۰۰ + ۲۰۰ خواهد یود و ۲۰۰ تال آزاد می شود. این ۲۰۰ تال هم بسه همان نسبت لچ بسرای سرماية ثابت = ١٥٠ و لإيران تنغواه مزدها = ٥٠ تقسيم من شود. پس اکر همهٔ ۱۰۰۰ تالر به کار گرفته شود سرمایهٔ ثابت ما ۷۵۰ و تنخواه مزدها ۲۵۰ خواهد بود. اما ۲۵۰ تال مزد می شود ۲۵ روز کار (تنخواه جدید را فقط در نسبت،ای جدید یعنی 🚽 زمان کار میتوان یه کار كرفت، اكر مثل سابق بخواهد تمام زمان كار را اجير كند بايد \$ برابر شود). سرمایة رها شدة ۲۰۰ قبلا ۹۰ تال را بسه صورت تنغواه بسرای استفاده از ۵ روز کار (إ زمان کار رها شده) به کار میگرفت (اگر آن بخش از تنخواه رها شده را به صورت سرمایهٔ جدید به کار بگیریم با رمايت تناسب تنخواه باكل سرمايه، فقط ﴿ أَنَّ مَي تَوَانُهُ بِهُ صَوَرَتَ تَنْخُواه به کار گرفته شود). پس برای اچیر کردن ۲۰ روز کار (۵ × ٤ روز کار) باید این مبلغ از ۵۰ به ۲۰۰ = ۵۰ × ۶ افزایش یابد یعنی بخش آزاد شده پاید از ۲۰۰ به ۲۰۰ برسد، ۳ برابر گردد، و کل سرمایهٔ جدید به ۸۰۰ برسد. پس از جمع سرمایهٔ جدید که ۱۳۰۰ تالن خواهد بود، بخش ثابت ۱۲۰۰ و تنخواهکار ٤٠٠ می شود. بنابراین اگر یك سرمایهٔ ۱۰۰۰ تالری در اصل حاوی ۲۰۰ تالر تنخواهکار (۴۰ روز کار) باشد و اگر به سبب دوبرابر شدن نیروی مولد فقط به ۲۰۰ تالس تنخواه نیاز داشته باشد تا کار لازم را بخرد، یعنی 🕹 کار قبلی، در این صورت سرمایه باید معادل ۲۰۰ تالر اضافه شود تا پتواند همهٔ کار لازم قبلی را مصرف کند (و به همان مقدار زمان اضافی برسد). این سرمسایه می سایست از یك تنخواه کاری ۲ برابر شده یعنی ۶۰۰ = ۲۰۰ × ۲ استفاده کند. اما چون نسبت تنخواه کار به جمع سرمایه اکتون في است، اين امر مستلزم جمع سرمایه ۱۳۰۰ = ۲۰۰ × ۶ است۳۱.

۲۹۔ با این حسّاب جمع سرمایۂ لازم برای اجیر کردن زمانکار قدیم ساوی مبلغ تنخواہ قدیم ضربدر مخرج کسریست کہ اکنون بیانکنندۂ نسبت تنخوام رابطة مذكور را مىتوان به اين صورت هم نشان داد: سرماية لازم مساوى ٢ برابر سرملية چليد يعنى ١٦٠٠ = ٢ × ٨٠٠ است چون نيروى مولد جديد جاى نيروى مولد قديم را در توليد سىكيرد. (اكر نيروىمولد ٤ يا ٥ برابر مى شد بايد سرماية چليد را هم در ٤ يا ٥ ضرب مىكرديم.) ١كر نيروى مولد ٢ برابر شده باشد كار لازم و تنغواه كار به لا كاهش مىيابد. اكر مثل موردفوق سرماية سابق ٢٠٠٠ به ٤٠٠ يعنى ٢٠٠ مجموع مىيابد. اكر مثل موردفوق سرماية سابق ٢٠٠٠ به ٤٠٠ يعنى ٢٠٠ محموع اين نسبت آزاد شده تنخواهكار است كه = 100 سرماية سابق يعنى ٢٠٠ اين نسبت آزاد شده تنخواهكار است كه = 100 سرماية سابق يعنى ٢٠٠ اين نسبت آزاد شده تنخواهكار است كه = 100 سرماية سابق يعنى ٢٠٠ اين نسبت آزاد شده تنخواهكار است كه = 100 سرماية سابق يعنى ٢٠٠ آيمنى سرماية بعدى ٢٠٠ تنخواهكار است كه مابور ميابد اين نسبت كاه اين نسبت آزاد شده تنخواهكار است كه من سرماية سابق يعنى ٢٠٠ اين نسبت آزاد شده تنخواهكار است كه مابق مسابق يعنى ٢٠٠ آوست. مرا سرماية بعدى ٢٠٠ تالرى] است. پس سرماية جديد [يعنىسرماية ١٦٠٠ تالرى] مساوى سرماية قديم [يمنى سرماية مدال تالر تالر تالر تالره ١٠٠ تالرى با ٢٠٠ تالر تنخواه] به علاوة (٢ آن است. اين مطالب ملالآور را بعدا بيشتر توضيح خواهيم داد.

اگر نسبتهای قبلی اجزاء سرمایه و نیز نسبت افزایش نیروی مولد فرقی نکند، بزرگی یا کوچکی سرمایه در اصل مطلب اهمیتی ندارد. اما اگر نسبتها[ی اجزاء] ثابت بمانندولی سرمایه افزایش یاید (یعنی انباشت صورت گیرد) مسآله چیز دیگری ست. با در نظر گرفتن این امر اکنون ببینیم چگونه افزایش قدرت تولیدی نسبت بین اجزاء سرمایه را تغییر می دهد. اگر دو صرمایهٔ ۱۰۰ و ۱۰۰۰ تالری داشته باشیم و نسبت بین

به جمع سرمایهٔ جدید است. اگر دو برابر شدن نیروی مولد تنخواه لازم را به ا تنزل دهد در ٤ و اگر به ا کاهش بدهد در ۳ ضرب خواهد شد. اگر نیروی مولد ۲ برابر شود کار لازم و در نتیجه تنخواه کار به ازرش قبلی تقلیل می یابد اما این به نسبت جمع سرمایهٔ جدید ۲۰۰۰ تالری برابر 1 می شود و به نسبت جمع سرمایهٔ قدیم ۲۰۰۰ تالری برابر %¹. و یا **جمع سرمایهٔ جدید مساوی سرمایهٔ قدیم منهای** بخش آزاد شده ضربدر ۴ خواهد بود یعنی: ۲۰۱۰ = ۲ × ۲۰۰۰ = (۲۰۰۰ – ۲۰۰۰). این سرمایهٔ جدید بیان کندهٔ جمع مبلغ سرمایهٔ ثابت و متغیر لازم برای به کارگیری نیمی از زمان کار قدیم است (¹/₇ ¹/₈ ¹/₇ و...، بسته به اینکه نیروی تولید ۲.٤ یا نیمی از زمان کار قدیم است (¹/₇ ¹/₈ و...، بسته به اینکه نیروی تولید ۲.٤ یا نیمی از زمان کار قدیم است (¹/₇ ¹/₈ و...، بسته به اینکه نیروی تولید ۲.۵ یا نیمی از زمان کار قدیم است (¹/₇ ¹/₈ و...، بسته به اینکه نیروی تولید ۲.۵ یا نیمی از زمان کار قدیم است (¹/₇ ¹/₈ و...، بسته به اینکه نیروی تولید ۲.۵ یا نیمی از زمان کار قدیم است (¹/₇ ¹/₈ و...، بسته به اینکه نیروی تولید ۲.۵ یا نیمی در ۳ یا ٤ ضرب کرد (بسته به نسبتی که نیروهای مولد به آن نسبت رشد کرده اند). نسبت اولیهٔ اجزاء سرمایه در اینجا باید همیشه در مد نظر باشد (از نظر فنی)، از این نریق می نوان نسبت افزایش نیروی مولد و کاهش کار لازم را تعیین کرد. (مارکس). اجزاء در هر دو مورد $\sqrt{7}$ (سرمایهٔ ثابت) و $\sqrt{7}$ (تنخواه کار) باشد، در برابر شدن قدرت تولیدی تأثیری یکسان بر آنها خواهد گذاشت (واژهٔ **تنخواه کار** را برای سهولت به کار می بریم، چون هنوز **این جنبه** از سرمایه را تشریح نکرده ایم، تاکنون از دو قسمت صحبت کرده ایم: بخشی که یا کالا (مواد و ابزار) مبادله می شود و بخش دیگری که با ظرفیت کار مبادله می گردد). (سرمایهٔ جلیك یا بخشی از سرمایهٔ قدیم اکنون نقش سرمایهٔ شده تنخواه کار است و این بخش آزادشده همان کس بیانگی کار لازم (یا شده تنخواه کار است و این بخش آزادشده همان کس بیانگی کار لازم (یا تنخواه کار) است تقسیم بر ضریب افزایش نیروی مولد. اگی سرمایهٔ قدیم مساوی ۱۰۰۰ و کس بیان کنندهٔ کار لازم یا تنخواه کار سرمایهٔ مرح باشد؛ و اگر نیروی تولید دو بسرابر شود، سرمایهٔ جدید مرح باشد؛ و اگر نیروی تولید دو بسرابر شود، سرمایهٔ جدید مرح باشد؛ و اگر نیروی تولیدی تقسیم شود، به ۲۰۰ می پا در می مساوی ۲۰۰۰ مرمایهٔ قدیم مساوی ۲۰۰ مرمایهٔ جدید مرح می مساوی ۲۰۰۰ و کس بیان کنندهٔ کار لازم یا تنخواه کر در مساوی مرح باشد؛ و اگر نیروی تولید دو بر ابر

دیدیم که در این شرائط اگر قرار باشد همان مقدارکارقبلی (یعنی ٤ روز برای ۱۰۰ تالر و ٤٠ روز برای ۱۰۰۰ تالر) به کار گرفته شود سرمایهٔ ۱۰۰ باید به ۱٦٠ و سرمایهٔ ۱۰۰۰ به ١٦٠٠ تالر افزایش یابد. یعنی هر دو سرمایه باید ٦٠ درصد یعنی معادل // خود اضافه شوند تا بتوانند همان تنخواه آزادشده (در مورد اول ٢٠ تالر، در مورد دوم ٤٠٠ تالر) را دوباره به کار گیرنه.

درصد سرمایے کل میتوانے بیانگر شرائط کونے کون باشد. سرمایه (مثل مالکیت) بر بارآوری کار متکیست.

•

. . .

[[توجه کنید: قبلا دیدیم که نسبت ها یا در صدهای همانند از یك سرمایهٔ کُل بیانگر شرائط کوناکوتی از لحاظ تولید ارزش اضافی، یعنی توليد كار اضافي نسبي يا مطلق است. اكس نسبت موجدود ميان بخش نامتنیر سرمایه و بخش متغیر آن (که با کار مبادله میشود) چنان باشه که بخش متغیر مساوی 🕹 کل سرمایه بشود، (مثلا ۱۰۰ سرمایه = ۱۹۴۱بت + ۵۰ متغیر)، کافی است بخشی که با کار مبادله می شود تنها ۵۰در صد

27Y4

اسانه بشود تا کل سرمایه ۲۵ درصه سود کند، یعنی ۲۱ = (۲۵) + ۰۰ + ۰۰، اما ۲۹ + ۲۵ + ۷۵ هم مساوی ۱۲۵ خواهد بود یعنی در حالی که سود نسبت به گل سرمایه همان ۲۹ درصد است میزان افزایش نسبت به بخش مبادله شده با کار زنده [بهجای ۰۰ درصد] معادل ۱۰۰ درصه است. [یعنی به همان نسبتی که از رابطهٔ تنغواهکار با کل سرمایه کاسته شده بر بازدهی کار افزوده شده است تا میزان سود در هر حال ۲۵درصد کل سرمایه باشد]. به عبارت دیگر اگر شرائط فرق نکند، یعنی رابطهٔ تنخواه و کل سرمایه تغییر نکند، درصد سود نسبت به کل سرمایه ربطی مرمایهٔ ۸۰ تبدیل به ۱۰۰، سرمایه ندارد: مرمایهٔ ۲۰۰ تبدیل بسه ۲۵، سرمایهٔ ۸۰ تبدیل به ۱۰۰، سرمایه ندارد: مرمایهٔ ۲۰۰ مرمایه ربطی مرمایهٔ ۸۰ تبدیل به ۱۰۰، سرمایهٔ ندارد: مرمایهٔ ۲۰۰ تبدیل بسه ۱۲۵ میشه ۲۵ درصد اضافه میشود. اگر اجزاء سازندهٔ سرمایهها متفاوت باشد حتی اگر افزایش در تیروی مولد نسبت به کل سرمایه از درصد واحدی تبعیت کند، ارزش اضافی واقعی در شاخههای متفاوت بسیار منفاوت خواهد بود]].

[[پس مثال ما درست است اگر نیروی مزلد را با سرمایه قبل از افزایش در نیروی مولد به نسبتهای واحدی متایسه کنیم. فرض میکنیم سرمایهٔ ۱۰۰ شامل ارزش ثابت ۹۰ و تنخواه کاری ۹۰ باشد. اگر تنخواه کار ۹۰ درصد یعنی لج اضافه شود جمع فراورده مساوی ۱۷۵ خواهد بود. فرض کنیم با تنخواه کاری ۹۰ تالر بتوان ۱۰ روز کار را در اختیار گرفت یعنی ۹ تالر بابت هر روز کار از آنجا که ارزش جدید لج است باید زمان اضافی، مساوی ۹ روز کار باشد یمنی کارگری که برای ۱۰ روز زنده ماندن به ۱۰ روز کار گردن نیاز داشت حالا باید برای سرمایه دار اضافی او ارزش اضافی سرمایه دار را تشکیل می دهد ۲۰ (به ساعت بیان ماعت در هر روز کار گردن نیاز داشت حالا باید برای سرمایه دار اضافی او ارزش اضافی سرمایه دار را تشکیل می دهد ۲۰ (به ساعت بیان ساعت در هر روز خواهد بود. پس در ۱۰ روز یا ۱۲۰ ساعت باید ۱۰ ساعت در هر روز اضافه کار کند. اما حالا با دو برابر شدن بارآوری، ساعت یعنی ۹ روز اضافه کار کند. اما حالا با دو برابر شدن بارآوری، ساعت یعنی ۱۰ روز اضافه کار کند. اما حالا با دو برابر شدن بارآوری،

۳۰- از اینجا تا پایان پرالتز در ترجمه فرانسوی در حاشیه آمده است.

۵ روز معادل ۱۰ یاشد پس در واقع ۵ روز کار پرداخت شده، اما ۱۰ روز کار تولید شده است. کارگر برای ۱۰ روز زنسدهمانسدن، اکنون کافیست ۵ روز کار کند (پیش از افزایش نیروی مولد ۱۰ روز کار میکرد تا ۱۹ روز زیست کند و اگر ۵ روز کار میکرد 💱 روز زنده میماند)؛ اما او پاید ۱۰ روز برای سرمایهدار کار کند تا ۱۰ روز زنده بماند. اینجا یك سود معادل ۵ روز عاید سرمایهدار میشود. به ازای هر روز یك روز [سود]، و اگر به روز بیان کنیم، کارگر قبلا باید 🗲 روز کار میکرد تا یک روز زیست کند (۲ ساعت کار کند تا ۱۲ ساهتزندگی کند)، حالا کافیست فقط { روز کار کند و یك روز زنده بماند (۳ سامت در روز کار کند)، قبلا اگر یك روز تمام کار میکرد میتوانست دو روز زیست کند، اگر ۱۲ ساعت بود میتوانست ۲۶ ساعت زندگیکند: به ازای ۲ ساعت کار ۱۲ ساعت زندگی. اما حالا باید ۱۲ ساعت کار کند تا ۱۲ سامت زنده بماند. سابق برای زندگی یك روز، نیاز به 🕹 روز کار داشت اما حالا باید ۱ = لم × ۲ روز کار کند تا یك روز زندگی کند.). او در وضع پیشین نیروی مولد، میهایست ۱۰ روز کار کند تا ۱۵ روز زندگی کند یا ۱۲ ساعت کار برای ۱۸ ساعت زنیدگی، یا یك ساعت کار برای 14 ساعت زندگی؛ ۸ ساعت کار کند تا ۱۲ ساعت زنده بماند. یعنی ۲/۳ روز کار کند تا ۲/۳ (یعنی ۱ روز) زنده بماند. اما اکنون برای ۲/۳ زندگی باید ۱/۱ اضافه کار کند یعنی ۳/۳۰ دو برایسر شدن نیروی مولد، نسبت زمان اضافی را از ۱+۱+۱ (یعنی ۵۰ درصد) یسه ۲ ÷ ۱ (یعنی ۱۰۰ در صد) می رساند ۲۱ (در نسبت سابق زمان کار، او برای ۱۲ ساعت زندگی به ۸ ساعت کار یعنی 🕹 تمام روز کار لازم نیاز داشت، اکنون تنبها 🕹 یعنی ٦ ساعت کار برای ١٢ ساعت زندگی

۲۱. از اینجا تا پایان مثالهای عددی در ترجمهٔ فرانسه در جاشیه آمدماست. ضمنا گفتنیست که اگر نسبتهای داخل پسرانترها (یعنسی ۵۰ درصد و ۱۰۰ درصد) را، بر اساس مطالب قبلی، درست بدانیم طرز عبارتبندی سارکس درست نیست، زیرا ۱۰ : ۱ مساوی ۵۰ درصد و ۲ : ۱ مساوی ۱۰۰ درصد نیست. مارکس در واقع باید عبارت را به شکل زیر میتوشت: دوبرابر شدن نیروی مولد نسبت زمان اضافی را از نسبت ۱ به ۱۰ (که کار اضافی آن ۵۰ درصد است) به نسبت ۱ به ۲ (که کار اضافی آن ۱۰۰ درصد است) مرساند.»

لازم است. به همین سبب حالا سرمایهدار به جای ۱۰ کارگر ۵ کارگس اجير ميكند). اكر سابق ١٠ نفر (به هزينة ٥٠ تالر) ٧٥ تالسر توليد می کردند حالا با ۲۵ تالر می توان ۹۰ تالر تولید کرد. اولی تنبه ۹۰ درصد و دومی ۱۰۰ درصد. کارگران مثل سابق ۱۲ ساعت کار میکنند اما در مورد اول سرمایه ۱۰ روز کار را میخرید حالا فتط ۵ روز را، زیرا نیروی تولید دوبرابر شده و ۵ روز کار، ۵ روز کار اضافی تولید میکند زیرا در مورد اول ۱۰ روز کار تنبها ۵ روز کار اضافی داشت حالا با ۲ برابر شدن نیروی مولد یعنی افزایش از ۵۰ درصد به ۱۰۰درصد، هر ۵ روز کار، ۵ روز هم کار اضافی دارد. در مورد اول ۱۲۰ ساعت کار (= ۱۰ روز کار) ۱۸۰ ساعت تولید میکرد در مورد دوم هر ۳۰ ساعت کار، معادل خود را یعنی ٦٠ ساعت تولید میکند. در مورد اول زمان اضافی 🖨 تمام روز است (۵۰ درصد کار لازم) (٤ ساعت از ۱۲ ساعت، که زمان لازم ۸ ساعت میشود)، در مورد دوم زمان اضافی نصف تمام روز (۱۰۰ درصد کار لازم) است (۲ ساعت از ۱۲ ساعت، که زمان لازم ٦ساعتمیشود). از اینرو درمورداول۱۰روز معادل۵روز زمان اضافی **مایدی داشت (کار اضافی)، و در مورد دوم هر ۵ روز ۵ روز هم کار** اضافی دارد. زمان اضافی نسبی دوبرابر شده و بهنسبت اولیه به اندازهٔ $\sqrt{1}$ از $\sqrt{1}$ یعنی $\frac{1}{2}(\frac{1}{2} = \frac{1}{2} \times \frac{1}{2})$ افزایش دارد که می شود $\frac{1}{2}$ ۱/۶ در صد]].

	متغير		ثابت	
(نسبت اوليه)	· \$•	+	٦-	۱۰۰
(+ ۲۰ = ۲۰ (۲۰ در صد)	۲ø	+	YO	1
(+ ٤٠ = ٢٠٠ (٣٥ درميد)	٤.	÷	18.	17.

چون کار اضافی یا زمان اضافی پیشفرض سرمایه است پیدایش یك مازاد بالاتر از زمان اضافی لازم برای نگهداری و بازتولید فرد اهمیت اساسی دارد، یعنی لازم است که فرد برای یك روز زندگی به ۲ ساعت کار تیاز داشته باشد یا برای دو روز زنده ماندن نیاز به یك روز کار، و با رشد نیروهای تولید، زمان کار لازم کم میشود و از اینرو زمان کار اضافی زیاد خواهد شد. میتوان گفت یك فرد میتواند برای تأمین دو نفر کار کند و غیره. (دلروت، زمان در دسترس است و نه چیز دیگر [الف]... اگر برای نگهداری جمعیت به *تمامی کار کشور نیاز بود، کار اضافی زیاد نمیتوانست و جود داشته باشد و در نتیجه چیزی به عنوان سرمایه امکان انباشت نمی افت... اگر هیچ بهرهای وجسود نداشته باشد یا اگر کار روزانه به جای ۱۲ ساعت ۲ ساعت باشد ملت به راستی ثروتمند است... سرمایه دار هر کاری که یکند باز هم فقط کار اضافی کارگر را به جیب میزند چون کارگر باید زندگی کنده [الف] (سرچشمه و درمان دشواری های ملی) ۲۲.

دمالکیت ریشه در بارآوری کار دارد. اگر هر کسی بتواند بسهقدر کافی برای خودش تولید کند یمنی هر کس یك کارگر باشد، *مسالکیتی وجود نخواهد داشت. وقتی کار یك نفر میتواند ۵ نفر را تأمین کند به ازای هر فرد به کار گرفته شده در تولید، ٤ نفر عاطل اند. مالکیت از بهبود در شيوهٔ توليد پديد ميآيد و رشد ميکند... رشد مالکيت به افراد ماطل و فعالیتهای نامولد، امکان گسترده ای برای تأمین میدهد وسرمایه از همینجا پیدا میشود... خود ماشین بهندرت میتواند زحمات آدمی را با موفقیت کم کند. ز**مانی که در ساختن ماشینگ تلف می شود بیش از** زمانیست که با کاربرد آنها صرفهجوئی میشود. ماشین تنها وقتی واقعا مفید است که در مقیاس وسیعی بهکار گرفته شود و مثلا یک ماشین به تنبهائی کار ۱۰۰۰ نفر را انجام دهد. از اینرو در پرجمعیت ترین کشور ما با بیشترین افراد ماطل، ماشینهای بیشتری یافت میشود. ماشین نه به سبب کمبود افزار بلکه به سبب تسهیلاتی که فـراهم میکند به ظـدمت کرفته می شود... آنها که در انگلستان همه چیز را برای مصرف تمامی مردم فراهم میکنند به فج جمعیت هم نمیرسند و حال آنکه در زمان ویلیام فاتع آن عده که مستقیماً در کار تولیدی شرکت داشتند به نسبت کمتر از افراد ماطل بودند، [الف] ۲۲.

درست است که منشآ کار اضافی در سرمایسه است اما منشآ خسود سرمایه هم در کار اضافیست. تمامی تحول و رشد ثروت در امکانگسترش دادن زمان اضافیست. در مراحل گوناگون تحول نیروهای تولیدی، نسبت کار لازم به کار زائد (از دیدگاه کار لازم، در آغاز، کار اضافی، زائد

۳۲… این نقلقول.ها از صفحهٔ ۳۰۲ جزومایست که نام نویسندهٔ آن معلوم نیست و در ۱۸۲۱ در لندن منتشر شده است. عنوان جزوه این است:

The Source and Remedy of the National Difficulties, deduced from Principles of Political Economy in a letter to Lord John Russel, [E, F]. 33-Ravenstone, Thoughts on the Funding System and its Effects. PP. 11, 13, 45-6, [E]. می نماید) تغییر می کند. در مراحل کمتر مولد ۲۲ مبادله مردم چیزی بیش از زمان گار زائد خود را مبادله نمی کنند. این معیار مبادلهٔ آنهاست که در نتیجه محدود به فراورده های زائد است. در تولید مبتنی بر سرمایه، وجود زمان گار لاژم منوط به ایجاد زمان گار زائد است. در مراحل پائین تولید، بندرت به نیازهای بشری برمی خوریم که آفریدهٔ تولید باشند و از راه تولید ارضا شوند. از این رو کار لازم نه به دلیل مولد یودن کار، بل به دلیل لازم نبودن آن، محدود است. وانگهی در همهٔ مراحل تولید، نوعی اشتراک کار، نوعی خصلت اجتماعی کار وجود دارد. تحولات نیروی تولید اجتماعی امریست که بعدها پیش میآید. (به این نکته بر می گردیم.).

افزایش زمان کار اضافی. افزایش همزمان روز کارها. (جمعیت). (جمعیت می تواند به همان نسبت که کار لازم کمتر می شود زیاد شود یعنی به نسبتی که زمان لازم برای تولید نیروی کار زنده کاهش می یابد). سرمایهٔ اضافی و جمعیت اضافی. ایجاد زمان آزاد برای جامعه.

زمان گار لازم میگوئیم، این زمسان ضمنا مطابق است با افسزایش آن زمان گار لازم میگوئیم، این زمسان ضمنا مطابق است با افسزایش روزگارهای همزمان یعنی متناسب است با افزایش تعداد کارگران (ک میتواند با طولانی تر شدن روزکار و کشاندن آن به ماورای محدودههای طبیعیاش، یا کشاندن قهری زنان و کودکان به جمعیتکاری هم ایجادشود. یگذریم، چون این مطالب به فصل مزد مربوط می شود). رابطهٔ آغازین زمان اضافی به زمان لازم در طی روز بر اثر توسعهٔ نیروهای تسولید بتدریج تغییر میکند چندانکه بخش لازم به کسری از روزکار، که مدام کوچك تر می شود، محدود می گردد. در مورد جمعیت هم این امر به طرور نسبی مصداق دارد. یك جمعیت کارگری مثلا ٦ میلیونی را می توان در حکم ۲۲ = ۲۲ × ٦ میلیون ساهت كار همزمان در یك روز دانست و همان قوانین را در مورد وی اعمال کرد.

ديديم كه ايجاد كار اضافى، يا زمانفراغت، قانون سرمايهدارىست.

۳۴_ در متن اصلی «بیشتر مولد» بوده که در ترجمههای انگلیسی و فرانسوی اصلاح شده است.

سرمایهداری این کسار را تنبها وقتی میتوانسد انجام دهد کسه موجبات فعالیت کار لازم را فراهم کند. یعنی با کارکر وارد مبادله شود. پس کرایش سرمایهداری این است که ضمن کاهشدادن زمان کار لازم به حداقل ممکن، کار بیشتری ایجاد کند. پس سرمایه میکوشد بسر تعداد جمعیت کارگری افزوده شود چندان که بخشی از آن زائد و عاطل بماند و سرمایه پتوانسد از آن استفاده کند. (درستی نظریهٔ ما در بساب جمعیت اضافی و سرمایهٔ اضافی از همینجا روشن میشود.). ضمنا این تمایل هم در سرمایه هست که در عین توسعه دادن بینهایت کار انسانی، از ضرورت آن (به طور نسبی) بکاهد. ارزش چیزی جز کار مینیت یافته نیست و ارزش اضافی (سرمایه ساز شدن سرمایه) بخش مازاد بر کار عینیت یافته ای ست که برای بازتولید نیروی کار ضروریست. کار به خودی خود چیزی جز یك پیشفرض نبوده و نیست، و كار اضافی هنگامی واقعیت پیدا میكند که کار لازم انجام شده باشد. به همین دلیل سرمایه باید مدام کار ضروری ایجاد کند تا به کار اضافی برسد؛ سرمایه باید امکان کار لازم را افزایش دهد تا مازاد را افزایش بدهد (افزایش همزمان تعداد روزهای کار از همینجاست)؛ ولی ضمناً سرمایه باید تا آنجا که میتواند از مدت کار لازم [از لحاظ قدرت توليدى] يكاهد تا بر كار اضافى افزوده شود. مسأله از لحاظ روز كار ساده است: (۱) طولانیتر كردن روز كار تاحدی که امکانات طبیعی اجازه دهد؛ (۲) کوتاه کردن هرچه بیشتر بخش لازم آن (یعنی افزایش بیحد و حصر نیروهای مولد.). اما اگر از روز کار تصور فضائی یا مکانی داشته باشیم ... و به خود زمان هم از همین دیدگاه نگاه کنیم _ ناکزیر به این نتیجه میرسیم که روزهای کار باید به طور همزمان و در کنار هم افزایش پابند. تمداد روزمای کار که طبی آنها سرمایه، کار زنده را با کار هینیت یافته مبادله میکند هرقدر در آن واحد بیشتر شود سرمایهسازی آنها در هر بار بیشتر خواههد شد. در سطح معینی از توسعهٔ نیروهای تولیدی (البته سطح توسعهٔ نیروهای تولیدی متغیر است و این تأثیری در استدلال ما ندارد) سرمایه تنها در صورتی می تواند از مرز طبیعی کار زندهٔ روزانه بگذرد که بر تعداد روزهای کار به طور همزمان بیفزاید؛ مثلا چون امکان گرفتن کار اضافی بیش از ۳ ساعت از فرد **الف** وجود ندارد، تنبها راه جاره کماشتن ۳ فرد ب، چ، و د به کار و بالا بردن امکان کار اضافی تا حد ۱۲ ساعت است. یعنی به جای یك كار اضافی ۳ سامته در واقع ۶ كار اضافی جدماً ۱۲ سامته باید ایجاد

کرد. به همین سبب سرمایه، افزایش جمعیت را تشویق میکند. زیرا وقتی کار لازم به صورت واقعی [یعنی به علت افزایش تعداد کارگر] کاهش یافت زمینه برای بهفعالیت واداشتن کارهای لازم دیگر [یعنی گماشتن کارکران جدید] فراهم میشود (و در نتیجه کار اضافی بیشتری به دست مىآيد). (به عبارت ديگر به موازات كاهش نسبى زمان كار لازم، يعنى زمان کاری که برای تولید نیروی زندهٔ کار صرف میشود) **تولید کارگر** در شرائط مساعدتری صورت میگیرد و تعداد بیشتری کارگر در آن واحد توليد مىشود. (وانگهى، افزايش جمعيت نيروى مولد كار را بالا می برد چون امکان تقسیمکار و همکاری فنی بیشتری را به وجود می آورد. افزایش جمعیت، نیروی طبیعی کار است که در ازای آن چیزی پرداخت نمی شود و منظور ما از کاربرد اصلاح **نیروی طبیعی،** که در حقیقت یک نیروی **اجتماعی** است، همین است. تمامی **نیروهای طبیعی کار در جامعه خود** نتیجهٔ حرکت تاریخیاند.). از سوی دیگر کرایش سرمایه بر آن است که مانند آنچه قبلا دربارهٔ روز کار انجام داده، تعداد روزهای کار لازم همزمان را هم تا آنجا که ممکن است به حداقل کاهش دهد (این روزها را از دیدگاه ارزش اقتصادی تا حد یک روز کاهش دهد)؛ به عبارت دیگر سرمایه میکوشد جای این روزها را حتیالامکان با کار غیرلازم پر کند. سابقاً سعی میکرد از تعداد ساعتهای **کار لازم** در یك روز بکاهد اکنون میکوشد تا زمان لازم را در مجموع کاهش دهد. (اگر تولید ۲ ساعت کار با [همزمان کردن] ٦ روز میسر بوده اکنون سرمایه میکوشد این نتیجه را با ٤ روز به دست آورد. ضمناً همین ٦ روز کار را میتوان در حکم یک روز ۷۲ ساعته تلقی کرد که اگر ۲۶ ساعت آن کم شود در واقع ۲ روز کار ضروری کم شده است یعنی به ۲ کارگر کمتر نیاز است. ولی مازاد صرفهجو ئیشدهٔ جدید هم در صورتی سودآور خواهد بود که دوباره به کار افتد و با کار زندهٔ جدید مبادله شود. پس سرمایه میکوشد دائمآ بر تعداد **جمعیت کاری** بیفزاید ضمن آنک از بغش **لازم کُ**ار همواره میکاهد و قسمتی از آن را ذخیره میکند). افزایش جمعیت هم خسود وسیلهٔ عمدهٔ کاهشدادن بخش لازم است. **همهٔ اینها در نهایت کاربرد** مملىرابطةكارلازمباكارروزانةاست. تسامى تضادهائىرا كه در تئورى هاى جدید مسألة جمعیت بر آنها انگشت گذاردواند بیآنکه به درایشان توقیق یابند، باید در همین جا جستوجو کرد. سرمایه در عینحال و به موازاتی که کار اضافی ایجاد میکند کار لازم هم ایجاد میکند و ضمناً از مقدار

آن میکاهد: وجود کار اضافی به بودن و نبودن کار لازم بستگی دارد^{۲۵}. اگر نسبت موجود میان روزکارهای لازم به جمع تعداد روزکارهای مینیتیافته = ۱/_{۱۷} باشد (یعنی کار اضافی ۱/۱) ، تلاش سرمایه در آن است که نسبت را به شکل ۲/۸ کاهش دهد (یعنی کار اضافی ۳/۱) (اینرا بعدا دقیقتر بررسی میکنیم، اینجا هنوز بحث اساسی ما دربارهٔ مقبوم سرمایه است.).

کذار از فراکرد تولید سرمایه به فراکرد کردش. بسیارزش شلن سرمایه به سبب افسزایش نیروهای مولد. (رقسابت). (سرمایه به مثابة وحلت و تضاد فراکسرد تولید و فراکسرد سرمایه سازی)، سرمایه بسه مثابة مانع تولید. اضافه تسولید. تقاضای کارگران. موانع تولید سرمایه داری.

دیده ایم که سرمایه چگونه در قراکرد سرمایه سازی (۱) از را مبادله

۳۰ با آنکه هنوز جای بحث قضیه نیست اما میتوان از هماکنون یادآور شد که ایجاد کار اضافی در یلئمسو با ایجاد بیکاری یا کمکاری نسبی (یا به سخن بهتر کار قامولد) در سوی دیگر همراه است. این امر اول در مورد خود سرمایه معمداق کامل دارد. اما در مورد طبقاتی نیز که در آن مسهیماند از جنله کدایان، پادرها، کاسه لیسان و غیره که از محصول اضافی امرار معاش میکنند و بهطور خلاصه تمامی جمعیت حقوق بگیر، بخشی از طبقهٔ خدمتگذار که گذران شان نه از سرمایه بلکه از درآمد است، نیز صادق است. این طبقهٔ خدمتگذار که گذران شان نه از مرمایه بلکه از درآمد است، نیز صادق است. این طبقهٔ خدمتگذاران با طبقه کار گر بیشتر برای تولید علوم، هنر و غیره نیز هست. کار فرد که چیزی مازاد بر نیازهای ابتدائی خود تولید علوم، هنر و غیره نیز هست. کار فرد که چیزی مازاد بر نیازهای میدهد که یك فرد یا طبقهای از افراد مجبورند بیشتر از حد ارضای نیازهای کنند زیرا کار اضافی آنها مترادف بیكاری و رفاه جماعتی از افراد در طرف مقابل کنند زیرا کار اضافی آنها مترادف بیكاری و رفاه جماعتی از افراد در طرف مقابل آست. ثروت از طریق همین تضادها توسعه می باید: امكان از بین رفتن این تعاده م بالتوه در همین توسعه نیزاده است.

فرد میتواند **نیلز خویش را تنها با ارضای هنزمان آن نیاز و فراهم ک**سردن مازادی ورای آن برای فرد دیگر ارضا کند. نمونهٔ خشن این قضیه را در بردمداری میتوان دید، تبدیلشدن این پدیده به **صنعت** و کار صنعتی مستلزم پیدایش نظام مزدبگیریست، پس حق کاملا با مالتوس⁴⁰ است که همراه با کار اضافی و سرمایهٔ

Hegel, IV («Wissenschaft der Logik, 1, Teil») '681-82, 685-86; [E].
Malthus, «Principles» etc. P. 314-30, 320-27, [E].

گذار از فراکرد تولید سرمایه به فراکرد کردش. بسیارزش شدن سرمایه به سبب افسزایش نیروهای مولد. (رقسابت). (سرمایه به مثابة وحلت و تضاد فراکسرد تولید و فراکسرد سرمایه سازی)، سرمایه بسه مثابة مانع تولید. اضافه تسولید. تقاضای کارکران. موانع تولید سرمایه داری.

دیده ایم که سرمایه چگونه در فراگرد سرمایه سازی (۱) از راهمبادله

۳۵ با آنکه حنوز جای بحث قضیه نیست اما میتوان از هماکنون یادآور شد که ایجاد کار اضافی در یلئسو با ایجاد بیکاری یا کمکاری نسبی (یا به سخن بهتر کار قاهولد) در سوی دیگر همراه است. این امر اول در مورد خود سرمایه مصداق کامل دارد. اما در مورد طبقاتی نیز که در آن سهیماند از جنله کدایان، پادرها، کاسه لیسان و غیره که از محصول اضافی امرار معاش میکنند و بهطور خلاصه تمامی جمعیت حقوق بگیر، بخشی از طبقهٔ خدمتگذار که گذران شان نه از سرمایه بلکه از درآمد است، نیز صادق است. این طبقهٔ خدمتگذار که گذران شان نه از سرمایه بلکه از درآمد است، نیز صادق است. این طبقهٔ خدمتگذار که گذران شان نه از بیشتر برای تولید علوم، هنر و غیره نیز هست. کار فرد که چیزی مازاد بر نیازهای ابتدائی خود تولید میکند همیشه با روند توسعهٔ اجتماعی تطبیق نمیکند. تاریخ نشان می دهد که یك فرد یا طبقه ای افراد مجبورند بیشتر از حد ارضای نیازهای کنند زیرا کار اضافی آنها مترادف بیکاری و رفاه جماعتی از افراد در طرف مقابل کنند زیرا کار اضافی آنها مترادف بیکاری و رفاه جماعتی از افراد در طرف مقابل است. ثروت از طریق همین تضادها توسعه می بد: امکان از بین رفتن این تضاده است. شروت از طریق همین تضادها توسعه می بد: امکان از بین رفتن این تا در

فرد میتواند نیاز خویش را تنها با ارضای همزمان آن نیاز و فراهم کمردن مازادی ورای آن برای فرد دیگر ارضا کند. نمونهٔ خشن این تضیه را در بردهداری میتوان دید، تبدیلشدن این پدیده به صنعت و گار صنعتی مستلزم پیدایش نظام مزدبگیریست، پس حق کاملا با مالتوس⁴⁰ است که همراه با کار اضافی و سرمایهٔ

Hegel, IV («Wissenschaft der Logik, 1, Teil») '681-82, 685-86; [E].
 Malthus, «Principles» etc. P. 314-30, 320-27, [E].

ارزش خود را حفظ میکند (البته مبادله با کار زنده)؛ (۲) اضافه می شود، یعنی ارزش اضافی ایجاد میکند. نتیجهٔ وحدتی که بدین سان میان فراگرد تولید و فراگرد سرمایه سازی وجود دارد به صور تخر اور ده یا خود سرمایه است که دیگر بار به صورت نتیجهٔ روندی که خود مقدمهٔ آن بوده است ظاهر می شود. ایس فر اورده ارزش است، و ارزش در حکم نتیجهٔ روند تولید است؛ اسا این ارزش، ارزش یالاتری ست زیرا در مقایسه با ارزشی که در شروع کار وجود داشت حاوی کار عینیت یافتهٔ بیشتری ست. این ارزش فی نفسه پول است ولی فقط فی نفسه، چون به خودی خود پول نیست؛ فر اوردهٔ مذکور ابتدا به شکل کالائی که (در معنا) قیمتی دارد، یعنی پسول بسودنش در معناست نه خود به خود و به صورت ملموس، وجود دارد. برای آنکه عینا به پول تبدیل شود باید در باز ار مبادله شود. یعنی برای تبدیل شدن به پول دوباره باید در جریان مبادلهٔ ساده قرار گیرد. و ایسن سومین چنبهٔ فراگرد عمل سرمایه است که در آن سرمایه به حیث سرمایه وضع می شود.

(۳) با نگاهی دقیق، فرایند انتفاع یا ارژ شمندشدن سرمایه – و پول تنها از این طریق سرمایه میشود – ضمنا در حکم انتفاء یا بی ارژ ش شدن سرمایه و خارج شدن آن از صورت پول نیز هست. و این از دو راه ثابت میشود: نخست اینکه اگر سرمایه زمان کار مطلق را افزایش ندهد بلکه با افزایش نیروی مولد، زمان کار نسبی و لازم را یکاهد، هزینه های تولیدی خودش، یعنی ارژ ش مبادله ای اش را در بر ابر مقد ار کالاهای سرمایه -گذاری شده کاهش می دهد: بخشی از سرمایه موجود به سبب کاهش هزینه های لازم برای باز تولید آن بی ارز ش میشود. آنیم نه به سبب کاهش ه در مقد ار کار عینیت یافته در آن، بلکه به سبب کاهشی در مقد ار کار زنده لازم برای تولید یك فر اورده معین. این تنزل ارز ش مدام سرمایه موجود چون برای تولید یك فر اورده معین. این تنزل ارز ش مدام سرمایه موجود چون برای تولید یك فر اورده معین. این تنزل ارز ش مدام سرمایه موجود چون برای تولید یك فر اورده معین. این تنزل ارز ش مدام سرمایه موجود چون برای تولید یك فر اورده معین. این تنزل ارز ش مدام سرمایه موجود چون برای تولید یك فر اورده معین. این تنزل ارز ش مدام سرمایه موجود چون مود مستلزم گستر ش قبلی سرمایه است به بعث جاری ما مربوط نمی شود. پس تنها اشاره ای به آن و ذكر این مطلب که عناصر بعدی همه در مفهوم سرمایه مستتر ند كافی ست. ما این مساله را در نظریهٔ تسرکز و رقی ابت سرمایه ایر رسی خواهیم کرد. منظور از تنزل ارز ش سرمایسه در بعث سرمایه ای رست که سرمایه از شکل پول به شکل کالا و فر اورده ای که

اضافی خواهان پیدایش طبقهای از بیکارمهاست که معیشتشان از رام ارزش اضافی بدون هیچکونه تولید میگذرد و کارشان فقط اسراف، تجمل و ولخرجی است. (مارکس).

قیمت معینی دارد _ که باید نقد شود _ استحاله می یا به. کالای مذکرر چون في نفسه يول است پس ارزش است. اما يول بودن آن در معنا و به خاطر قيمتدار بودن كالاست نه اينكه به خودى خود عين يول باشد. براى ارژشمند شدن، يمنى براي حفظ و بالا بردن ارزش خود، ناچار بايد از شکل پول به شکل ارزشهای مصرقی (مواد خام ۔ ابزار ۔ کار) درآید. اما در این رهگذر شکل **ارزشی** را از دست میدهد. پس باید باز به گردش افتد تا دوباره شکل عام ثروت را پیدا کند. ورود سرمایهدار به جریان کردش به صورت سادهٔ مبادله کر نیست بل به صورت تولید کننده است در برایر دیگران که همگی میادله کران مصرف کنند اند. آنان با میادله کردن پول خود، کالای او را بسرای مصرف به دست میآورنسد درحسالیکه او فراوردهاش را برای کسب بول مبادله میکند. قسرش کنیم این قراگرد کسسته شود ... و امکان کسستگی به دلیل وجود نارسائی های فراوان در سراس روند وجود دارد ... در ایسن صورت پول سرمایهدار بسه قراوردهٔ بى ارزشى تبديل شده كه نهتنها ارزش جديدى كسب نكرده بلكه ارزش آغازینش را هم از دست داده است. این امر اتفاق بیفتد یا نیفتد پدیده مورد بحث در آن صورت جزئی از روند ارزشمند شدن است که محصول آن به خودی خود **ارزش** نیست بلکه باید به گردش بیغتد تا ارزش پیدا کند. پس می بینیم که گرچه روند تولید، سرمایه را ارزشمند میکند و بدان ارزش تازمای میدهد اما از یك لحاظ هم در واقع شكل غیرارزشی بدان می بنشد چندانکه **ارزشمند شدنش مستلزم مبادلة مجسدد است.** سه فراگردی که سرمایه وحدت آنها را تشکیل میدهد جدا از یکدیگرند و در زمانها و مکانهای جدا از هم جریان دارند. گذر از یکی به دیگری، یعنی وحدتشان در ارتباط با افراد سرمایهدار، تصادقیست، به رغم وحلت درونیشان در واقع هرکدام بهطور مستقل کنار هم وجود دارند و یکی پیش شرط دیگریست. وحدت کلی و یکانگی درونی آنها به این سبب است که تمامی جریان تولید در قالب سرمایه صورت میگیرد یعنی سرمایه است که عناصر لازم برای شکلگیری روند و پیدایش شرائط تحقق آن عناصر را فراهم میکند. اما تا اینجا هنوز سرمایه به صورت عامل تعیینکنندهٔ کردش (مبادله) بروز نکرده و فقط از عناصر مبادله بوده است، چرا که به محض ادغام در مبادله دیگر سرمایه نیست. سرمایه به **متورت کالا** تا این مرحله در سر نوشتهام کالاها شریك است یعنی مبادله شدن یا نشدن اش با پول [در بازار]، و نقد شدن قیمت کالای سرمایه ای امری تصادفیست.

در خود جریان تولید ... که سرمایه همیشه شکل ارزشی خود را داشت ... ارزشمندشدن سرمایه کلا به رابطۀ قیمابین کار زنده و کار عینیتیافته بستگی داشت یعنی به رابطۀ سرمایه با مزد. اما اکنون خارج از این فراگرد سرمایه شکل قسراورده یا کالا را پیدا کسرده کسه کاملا وابستۀ گردشی است [که ربطی به روند فعالیت سرمایه ندارد]. (البته سرمایه چنانکه دیدیم به عنوان زمینۀ گردش به گسردش برمیگردد اما ناچار است از آن خارج شود.)

سرمایه به عنوان کالا باید (۱) ارزش مصرفی، و بنابراین مورد نیاز برای مصرف خاص باشد؛ (۲) باید با معادل پولیاش مبادله گردد. ارزش جدید فقط هنگامی تحقق پیدا میکند که فروش صورت گیرد.

اگر کالای سرمایه در سابق حاوی کار عینیتیافته ای به قیمت ۱۰۰ تالر بوده، حالا قيمت أن ١١٠ تالر است (قيمت در اينجا صرفاً بيان پولى مقدار كار عينيتيافته است)، اما تحقق ١١٠ تالر موكول به نقد شدن این قیمت در بازار مبادله است. فراورده ابتدا ارزشی ندارد چون ارزش آن موکول به مبادلهشدناش با پول و بازیافتن قالب ارزشیست. در جریان توليد، ارزشمندشدن همان توليد كار اضافي (يعنى مينيت يافتن مسازاد کار) بود؛ و برای این کار حد دیگری جز آنچه در خود روند تولید وجود دارد ... و آنهم مانعیست که می بایست به زور بر آن غلبه کرد ... در کار نیست. اما اکتون موانع همه **بیرون از سرمایه** وجود دارند. در یك نگاه سطحی، هر کالائی فقط به این دلیل ارزش مبادله ای دارد که به ارزش مصرفی مورد نیازی پاسخ دهد، یعنی موضوع مصرف باشد (فعلا نسوع مصرف مطرح نیست). و اگر ارزش مصرفی خود را از دست بدهد (چون شکل پولی ندارد و هنوز به شکلی هست که با کیفیتحلبیمیکالا سازگارتر است) ارزش مبادلهای خود را هم از دست خواهد داد. پس نخستین مانع [کالای] سرمایه، خود مصرف و نیاز بدان است یعنی اینکه آیا نیازی را برمیانگیزد یا نه. (با مفروضات فعلی، کاری به نیازهای نامؤثر، یعنی نياز به كالا بسدون داشتن يول يا كالائي معادل بسراى مبادله با آن، نداریم.). دوم، برای داشتن کالای مورد نیاز باید معادل آن را دارا بود؛ فرض ما این بود که گردش ساده مقدار ثابت و حجم معینی دارد. اما چون سرمایه در جریان تولید، ارزش تازهای آفریده [یعنی همان ارزشاضافی که بر سرمایهٔ قبلی افزوده میشود]، پس ابتدا به نظر میرسه که معادلی برای آن در کار نباشد. بنابراین سرمایه با خروج از رونه تولید و برای

ررود به گردش: (الف) به نظر میرسد به عنوان **تولید** با مانعی در حجم مصرفی موجود ــ در ظرفیت مصرفی ــ مواجــه است. کمیت سرمایه به عنوان يك ارزش مصرفي خاص تا تتطلة معيني بي الد است؛ فقط در حد معینیست که دیگر تقاضائی برای مصرف آن موجود نیست چون نیازها همکی ارضا شده انه. به عنوان یك ارزش مصرفی کیفی، معین و دارای مورد مصرف خاص _ مثلا به عنوان کندم _ کمیت آن فقط تا حدی بی اثر است؛ یعنی مثلا همیشه به مقدار معین و تا حلی مورد تقاضاست. این حد را نخست کیفیت مصرفیکالا، فایله ویژهٔ آن و سیستعدادمبادله کرانی که به شيء مصرفي مذکور نياز دارند معين ميکند: تعداد مصرفکنندگان ضرب در حجم نیازهایشان به این فراورد**، خاص**. ارزش مصرفی مانند خود ارزش فینفسه بیحه و مرز نیست: فراوردهما را فقط در چارچوں معینی میتوان مصرف کرد که همان چارچوں نیاز است. مثلاً انسان همیشه مقدار معینی کندم مصرف میکند. پس فراورده به صورت **ارزش مصرف**ی فینفسه حدی در خود دارد که همان نیازیست که نسبت به وی احساس مىشود. اما اين ارزش مصرفى با نيازهاى توليدكننده سنجيده نمىشود بلکه با نیازهای مجموع مبادلهگران سنجیده میشود. وقتی که نیاز به يك ارزش مصرفي معين ارضا شده باشد، ارزش مصرفي از بين ميرود. و دیگر محلی در گردش ندارد (مگر اینکه پول باشد). (ب) به نظر میرسد به عنوان ارزش جدید و بطورکلی ارزش، با مانمی در حجم معادل هسای موجود و قبل از همه در پول، نه به عنوان میانجی گردش، بلکه به عنوان پول مواجه است. ارزش جدیدی که (مازاد بـر ارزش قبلی) پیدا شده معادلی لازم دارد. و این دومین مانع است.

(ج) ابتدا پول حکم نروت عام را داشت، یعنی نروتی که گوئسی برای مبادله با کار عینیت یافته قیر است. و به همین دلیل مادام کسه به مبادله با کار غیر یعنی به تولید دسترسی نداشت در حالت پولی خود باقی میماند. گردش قادر نبود خود به خود تجدید شود. و تولید اگر قسادر نمی شد فراورده های خود رابه گردش بیندازد دست کم به زحمت می افتاد. پس تولید سرمایه دارانه مبتنی بر نظام مزدبگیری مستلزم وجود گردش به عنوان شرط لازم و لحظه ای از کلیت حرکت است. این تولید که شکل معینی از تولید است، مستلزم شکل معینی از گردش، یعنی گردش پولی ست. تجدید این شکل از گردش مستلزم تبدیل شدن کل فراورده ها به پول است. و حال آنکه در مراحل پیشین تولید، مبادله فقط فراورده های مازاد یعنی فقط بخشی از تولید را در بر میگرفت و به هیچرو بسه کلیت تسولید توجهی نداشت.

پس اینها هستند تضادهائی که نگاه هر ناظسر بیطرف و بیغرضی را به خود میکشند. در نظام تولید متکی به سرمایه، تضادها دائما سبن می شوند و برمی افتند؛ دوباره یدید می آیند تا دوباره فقط با خشونت تمام ازبین بروند. (هرچند اینگونه حذف و الغای تضادها تا حدودی در حکم پیشرفت آرام روند تعادل و برابریست). اما این مسألهٔ دیگریست. فعلا مهم این است که به وجود این تضادها اشارهای بشود. تمامیتضادهای گردش با سرمایه به شکلی جدید پیدا می شوند. فراورده به عنوان ارزش مصرفی با خودش به عنوان ارزش [مبادلهای] در تضاد است چون کیفیت معینی دارد؛ این فراورده شیء ویژه ایست که خواص طبیعی ویژهٔ خود را دارد. فراورده مادهٔ یك نیاز معین است و این با جوهر ارزشیاش که به عنوان کار عینیت یافته در ترکیب آن وارد شده در تضاد است. اما این بار تضاد فقعاد ناشی از کردش که تفاوتهایش صرفا صوریاند، نیست. چرا که سنجهٔ ارزش مصرفی شدیدا تابع مجموعهٔ تیازهای عسوامل درگیر در مبادلة این فراورده است، یعنی تابع کمیت مصرف بطور کلیست. پس معسرف کلی معیار ارزش مصرفی و در نتیجه ارژش میادله ای قراورده است. در گردش ساده کافی بود فراورده از شکل یك ارزش مصىرفی خاص به شکل ارزش مبادله ای درآید. تنبها مانعی که وجبود داشت شکل خیاص فراورده بود که نتیج**هٔ ترکیب طبیعی ف**راورده بود و مانع از آن میشد که فراورده مستقيماً با هر فراوردهٔ ديگر قابل مبادله باشد. ولسي اکنون ترکیب طبیعی [فراوردهها] معیار موجودیت آن میشود چندان که ارزش مصرقی برای آنکه شکل عام پیدا کند باید در کمیتی محدود و خاص وجود داشته باشد، کمیتی که معیارش در مقدار کار میثیتیافتة در آن نهنته نیست، بلکه ناشی از ماهیت آن به عنوان ارزش مصرفی، بویسژه ارزش مصرفی برای دیگریست. وانگهی در گذشته ارزش برای خود پول در این بود که بتواند با کار زنده مبادله شود. این تناقض اکنون بدیــنصورت حادتر می شود که برای محفوظ ماندن ارزش سرمایه، ارزش مازاد [کار اضافی یا ارزش تعققیافته در سرمایه] باید امکانی برای مبادله شدن با ارزش مازاد پیدا کند. یعنی که دو نوع محدودیت دارد: از لحاظ ارزشی به توليد ديگري وابسته است و از لحاظ مصرقي به مصرف خيرمحدود است. در یکجا میزان نیاز [دیگری] به فراوردهای ویژه [در سرنوشت آن

مزلر] است و جای دیگر مقدار کار **مادیتیافتهٔ موجود** در بازار کالاها. پس استقلالیافتن ارزش به معنای خاص آن دربرابر ارزش مصرفی دستکم به نوعی موقعیت کاذب⁷ انجامیده، همچنانکه مسادة ارزش یسا معیار [سنجش] آن یعنی کار عینیت یافته بطور کلی از سوی دیگر، تضاد پیدا کرده است ۲۷.

نکتهٔ عمده در بحثکنونی که بهمفهوم عام سرمایه توجهدارد این است که وحلت تولید و انتفاع [اقتصادی]، یك امر داده شده و مسلم نیست، بلکه به تحقق برخی شرائط خارجی نیاز دارد.۲۸

ایجاد ارزش اضافی مطلق یعنی کار عینیت یافته بیشتر از ناحیه سرمایه مشروط به گسترش، خاصه گسترشی مداوم در حوزه گردش است. ارزش اضافی ایجاد شده در نقطه ای مستلزم وجود ارزش اضافی در نقطه دیگر است تا این دو بتوانند با هم مبادله شوند حتی اگر به صورت تولید اضافی طلا و نقره – یعنی به جریان انداختن پول بیشتر – باشد به نحوی که اگر ارزش اضافی نتواند مستقیماً دوباره سرمایه بشود امکان وجود آن در شکل پول به منزلهٔ امکان سرمایهٔ جدید موجود باشد. پس یکی از شرائط تولید بر اساس سرمایه، پیدایش حوزهٔ گردشیست که مدام شرائط تولید بر اساس سرمایه، پیدایش حوزهٔ گردشیست که مدام بیشتر در درون آن. گردش که در آغاز، حجمی ثابت می نمود اکنون قالبی بیشتر در درون آن. گردش که در آغاز، حجمی ثابت می نمود اکنون قالبی متحرك پیدا میکند که به موازات تولید گسترش مییابد. این نوعگردش دیگر خود جزئی از فرایند کلی تولید است. سرمایه که دائماً درصدد ایجاد دیگر خود جزئی از فرایند کلی تولید است. سرمایه که دائماً درصدد ایجاد کار اضافی بیشتر است چاره ای ندارد که دائرهٔ مبادلات را هم به عنوان

36- falsche Position.

۳۷۔ تحلیل عرضه، تقاضا و قیمتها که توسعهٔ اجتماعیشان وابسته به وجود سرمایه است هنوز مطرح نیست ولی در حد گسترش ساده، و بهطور کلی در حد مقولهٔ تولید، شاید بتوان این مفاهیم را به صورت مقولات مجرد تا حدودی مطرح کرد (مارکس).

۳۸_ قبلا در بحث از فراگرد انتفاع [اقتصادی] سرمایه دیدیم که پیدایش سرمایه منوط به وجود تولید به شکل ماده آن است. این در موردترضه و تقاضا هم مصداق دارد. یعنی مبادله منوط به وجود نیازی برای کالا در بازار است و از اینجا میرسیم به نیاز خاص تولیدکننده (مستقیم) به نیاز موجود در تقاضای دیگری. در روند تحول این نیازها، باید به شرائط و مقدمات آنها توجه داشت. همهٔ ایس مطالب در فصل ۱ بحث خواهد شد. (مارکس). آن دائم به کار اضافی بیشتری نیاز دارد. و این در واقع چیزی نیست جز کسترش و انتشار هر چه بیشتر شیوهٔ تولید سرمایهداری یا شیوهٔ تولیدی متناسب با آن. گرایش بسه ایجاد **بازار جهانی** مستقیماً در خسود مفهوم سرمایه هست. هر حد و مرزی برای سرمایه مانمیست که بایسه از میان برداشته شود. ابتدا همه عناصر تولید [در مقیاس کل جامعه] تابع مبادله میشوند و تولید ارزش مصرفی بیارتباط با بازار مبادله منسوخمی گردد: یعنی شیوهٔ تولید سرمایهداری جای شیوه هسای قبلی را که از نظسر وی خصلت طبیعی دارند می گیرد. **تجارت** دیگر کاری نیست که طی آن تولید کنندگان مستقل مازاد تولیدات خود را مبادله چی کنند: تجارت به شرط

از سوى ديگر توليد ارزش اضافى نسبى يعنى توليد ارزش اضافى برپاية افزايش و رشد نيروهايمولد هم مستلزم ايجاد مصرف جديداست. پس حوز أمصرف هم مانند حوزهٔ تولید، باید در درون نظام گسترش توسمه یابد. نتیجه اینکه اولا مصرف موجود به طورکمی گسترش مییابد: ثانیا با گسترش حوزهٔ نیازها بر تعداد آنها افزوده مسیشود؛ **ثالثاً** نیازهای تسازهای ایجاد می شود یعنی ارزش های مصرفی جدیدی کشف و ترویج می شود. اما همهٔ اینها مستلزم آن است که کار اضافی به دست آمده فقط یك مازاد کمی نباشد و تفاوتهای کیفی کار (و کار اضافی) با تنوع و تعداد دائمی بیشتر شود. پس حالایک سرمایهٔ ۵۰ تالری به دلیل دو برابر شدن نیروی مولد می تواند کاریك سرمایهٔ ۱۰۰ تالری را انجامدهد: مقدار کار لازمی که بدینسان صرفهجوئی میشود آزاد خواهد شد. با این کار و سرمایهٔ آزاد شده میتوان شاخه تولیدی جدیدی که از لعاظ کیفی متفاوت است به راه انداخت تا نیاز تازهای را ارضا و ابداع کند. ارزش فعالیت توليدى پيشين با ايجاد تنخواهكارى تازهاى براى به راه انداختن شاخة توليدی جديد که رابطهٔ سرمايه و کار را به شکل جديدي مطرَح ميکند، بدينسان حفظ مىشود. از اينجا مىرسيم به لزوم اكتشاف تمامى طبيعت به منظور دستیافتن بر اشیائی با خواص و فواید جدید بسرای توسعهٔ

۳۹۔ "البته [الف] هر تولیدی که هدف آن مستقیماً ایجاد ارزش های مصرفی ست، سبب کاهش تعداد مبادله کران و نیز کاهش جمع ارزش مبادله ای در گردش و بالاتر از همه، کاهش تولید ارزش های اضافی می شود. "و بنابر این گرایش سرمایه این است که (۱) حوزه کردش دائماً کسترش یابد، (۲) همهٔ واحدهای تولیدی با شیوهٔ تولید سرمایه داری منطبق شوند. [الف]. (مارکس). مبادلهٔ فراورده های اقصی نقاط جهان در مقیاسی بین المللی، و به حمل فراورده های طبیعی با شیوه ها و روش های جدید (مصنوعی) برای ایجاد ارزش های مصرفی تازه در آنها ۲۰. بدین سان تمامی زوایای زمین در معرض اکتشاف قرار خواهد گرفت تا اشیاء مذید تازه ای برای ارزشمند تر کردن اشیاء مصرفی قبلی کشف شود؛ این اشیاء جدید به صورت مواد خام به کار خواهد رفت، و از این راه علوم طبیعی تا سرحد امکان گسترش خواهد یافت. ضمناً کوشش خواهد شد تا نیازه ای اجتماعی ناشی از شرورت زندگی در جامعه هم تا آنجا که ممکن است کشف، ایجاد و ارضا شوند. پس تولید سرمایه داری به ایجاد شرائط رشد و گسترش تمامی استعداده ای انسان اجتماعی می انجامد، یعنی استعداده ای موجودی که حداکش نیازها را دارد و سرشار از گوتاگون ترین کیفیات وجودی ست؛ یعنی خلاصه به ایجاد شامل ترین و تام ترین نوع ممکن آفرینش اجتماعی خواهد انجامید چون سطح فسرهنگ پشری هرچه بالاتس بسرود زمینهٔ کسترده تری برای بهره مندی خواهد داشت.

اینگونه توسعهٔ شاخههای تولیدی جدید، یعنی ایجاد زمان کرار اضافی کیفاً متمایز، فقط نوعی تقسیم کار نیست، بلکه بایجاد ارزش مصرفی جدیدی، جدا از قالبهای داده شده تولید، است؛ نوعی توسعه دائما گسترنده و دائماً جامعتر نظامی از انواع متفاوت کار، انواع متفاوت تولید، متناسب با نظامی دائماً گسترنده و دائماً غنی تر از نیاز هاست ۲۱

بدینسان، تولید براساس سرمایه از یكسو ایجادكنندهٔ كار تولیدی صنعتی _ یعنی كار اضافی همراه با كار ارزش آفرین _ در مقیاس جهانیست؛ و از سوی دیگر پدید آرندهٔ نظام بهره برداری عمومی از مواهب طبیعت و بشر است: نظامی كه با تكیه بر اصل سودمندی عمومی از علوم و تمامی كیفیات جسمانی و معنوی به نفع خود استفاده میكند. [ازلحاظ منافع این نظام] به نظر میرسد كه هیچچیز فی نفسه با عظمت یا به خودی خود نجیبانه ای خارج از حیطهٔ نفوذ تولید اجتماعی و مبادله وجود ندارد. پس سرمایه، [در واقع]، آفرینندهٔ جامعهٔ بورژوائی و بهره برداری جهانی از طبیعت است و شبكه ای پدید می آورد كه تمامی اعضای جامعهٔ

٤٠ به نقش **تجعلپرمستی** در عهد باستان و تفاوت آن با جامعهٔ مدرن، بعدا اشاره خواهد شد. (مارکس).

٤١ـ مترجم فرانسوی بند اخیر را خلاصه کرده و تا حدودی از دقت مطالب مارکس کاسته است. [بشری] را در بر می دیر : "این است تاثیر تمدن افرین عظیم سرمایه [الف]. سرمایه به چنان سطحی از توسمهٔ اجتماعی می رسد که تمامی مراحل پیشین در مقایسه با آن حکم تعولات صرفاً معلی را دارند که هنوز مقید و وابسته به کیش طبیعتاند. در مرحلهٔ سرمایه داری طبیعت به شیئی در دست بشر، به چیزی سودمند برای بشر تبدیل می شود. درای نظری قوانین طبیعت در حکم تدبیر و نیرنگی برای تطبیق دادن طبیعت خواه به صورت موضوع مصرف، خواه به عنوان وسیلهٔ تولید، با نیاز های بشری ست. سرمایه با این گرایش از مرزهای ملی و پیشد اوری های موجود درمی گذرد مو به همهٔ کیش و آئین هائی که در طبیعت به چشم خدا می نگریستند و به ممهٔ عادات و رسوم کمن و آباء و اجدادی پایان می دهد. سرمایه پایه های بخشودی از خویشتن را، که زندانی شیوهٔ معاش و باز تولید سنتی بشریت مداوم می ریزد، همهٔ اینها را در هم می شکند و خود آن دستخوش انقلابی مداوم می شود که در هم شکندهٔ تمامی موانع گسترش نیروهای تولیدی، مداوم می شود که در هم شکندهٔ تمامی موانع گسترش نیروهای تولیدی، مداوم می شود که در هم شکندهٔ تمامی موانع گسترش نیروهای تولیدی،

[اما]، سرمایه گرچه هر حد و مرزی را به صورت مانعی تلقی میکند که باید معنا بر آن غلبه کرد، لکن این بدان معنا نیست که عملا هم بر آن غلبه میکند: از آنجاکه هرکداماز این حدومرزها با بیقیدوبندی سرشتی سرمایه در تضاد است، تولید سرمایه داری دستخوش تضادهائسی میشود کسه دائماً رقع ولی دائماً تجدیسد میشوند. از ایسن هم بالاتر، مرشت سرمایه نمانه دائماً نگران رسیدن به آن است به موانعی که در سرشت سرمایه نمینه آند برمی خورد که در مرحله ای معین از تکامل تاریخی خویش [تناقض ذاتی خود را آشکار میکند] و نشان می دهد کسه خود سرمایه مهم ترین مانع موجود در راه تحقق این گرایش است و همین مانع ذاتی وی را به سمت نابودی خویش خواهد راند.

آن اقتصاددانانی که نظیر ریکاردو تولید را مستقیماً با ارزشمند شدن ذاتی سرمایه یکی میدانند به موانع موجود بر سر راه مصرف و نیز به موانع موجود در گردش، تا حدیکه گردشذاتا نمایندهٔ ضدارزشهای موجود در هر نقطه ایست، اعتنائسی ندارند؛ [ب عقیدهٔ آنان تولید سرمایه داری خود به خود معادلی در مصرف و گردش ایجاد میکند و در نتیجه عرضه در قبال تقاضا با مشکلی مواجه نیست.]؛ به همین دلیل آنان

42- Hegel, IV («Wissenschaft der Logik: K: 1, Teil»), P. 417, [F].

فقط به کسترش نیروهای تولیدی و به رشد جمعیت صنعتی یعنی عرضهٔ بى تقاضا دل بستهاند. اينها بدينسان از ماهيت مثبت سرمايهدارى درك درست تری از کسانی چون سیسموندی دارند که فقط به محدودیت های ناشی از مصرف و امکانات فنی مقابله یا آن توجه دارند هرچند که سیسموندی محدودیت ذاتی تولید سرمایهداری و یکسویه بودن منفی آن را تا حدودی خوب تعلیل کرده است. دستهٔ اول گرایش به جهانشمولی سرمایه و دسته دوم محدودیتهای خاص آن را بیشتر در نظر داشتهاند. کل مشاجره بسر من امکسان و ضرورت اضاف تسولید در نظام تسولید سرمایهداری، حول این محور دور میزند که باتوجه به اینکه ارزشمندشدن سرمایه فقط در جریان تولید صورت می گیرد، آیا فراگرد انتفاع یا ارزشمندشدن سرمایه در تولید مستقیما به ایجاد ارزشمندی معادلی در كردش هم مى انجامد؟ ريكاردو البته در اين مطلب ترديد دارد كه ارزش مبادلهای کالا ارزشی جدا از مبادله باشد و تنبها در جریان مبادله است که چنین ارزشی تحقق پیدا میکند، اما موانعی که از این رهگذر بر س راء توليد ايجاد مىشود بهنظر او موانعى تصادفىست كه همواره مىتوان بر آنها غلبه كرد. به مقيدة او حتى تواتائي غلبه بر چنين موانعي در ذات سرمایهداریست و به همین دلیل توضیحات او در این بساره اغلب بی معنا می نماید. سیسموندی بر عکس، نه تنبها به وجود مواتع آگاه است بلکه نشان میدهد که چگونه خود سرمایهداری پدیدآرندهٔ آنها، و درنتیجه برانگیزندهٔ تناقض هائیست که بوی نابودی سرمایهداری از آنها به مشام میرسد. به همین دلیل سیسموندی مایل است که موانعی خارجی بر سر راه سرمایه ایجاد شود و عادات و رسوم و قوانین و غیره مانع تحقق این امر گردند و حال آنکه موانعی اینچنین درست به دلیل اینکه نسبت بسه سرمایه، خارجی و بیگانهاند، در برابر گسترش آن تاب مقاومت ندارند. وانگهی ریکاردو و کل مکتب او هرگز درك درستی از بخران همای جدید به معنای واقعی آشها ندارند، بحرانهائی که طی آنها افسار تناقضهای سرمایه کسسته میشود و پایههای جامعه و تولید سرمایهداری هر بار به صورت جدی تری در خطر قرار میگیرد.

در هر صورت تلاش اقتصاد ارتدوکس در انکار وجود اضافهتولید کلی در مقطعی معین کاری کودکانه است. برخی اقتصاددانسان (مثل مك کولوچ) ۲۳ برای نجات تولید سرمایهداری، همهٔ خواص ویژه و تعینهای بنيادي سرمايه را ناديده مي گيرند و خيال مي كنند توليدسرمايهداري فقط **ارزشهای مصرفی**ئی ایجاد میکند که بیدرنگ به مصرف میرسند. بدین سان تمامی مناسبات اساسی از نظر وی دور میمانند. این گونه اقتصاددانان برای زدودن تضادهای سرمایه در واقع وجود آنها را نادیده میگیرند و انکار میکنند. یا مانند **میل** با زیرکی بیشتر (که البته رونویسی از کار ابلیهانه و مبتذل **سه** است)۲۲ اظبهار میدارندکه عرضه و تقاضا یکیهستند پس نباید تفاوتی پیدا کنند۳۵. یعنی که عرضه همان تقاضاست و مقدار این با مقدار آن برابر است. در اینجا آمیختگی عجیبی وجود دارد: (۱) عرضه که تبدیل به تقاضا میشود و مقدارآنهم برابر مقدار تقاضائیست که برایش وجود دارد، فقط به ایسن معنا همان [تقاضا]ست که ارزش مبادلهای [عرضه شده] برابر با مقدار معینی کار عینیت یافته است، در این معنا عرضه با تقاضائی که [علیالاصول] برایش وجود دارد برایر است، یعنی ارزششان یکیست. ولی این [به خودی خود کافی نیست، زیرا] ارزش عرضه شده نلچار باید در بازار نقد شود و به پول برسد؛ چون با پول مبادله میشود. پس (۲) به ارزش مصرفیاش، یعنی به حجم نیازهای موجود بستگی دارد. ولی این ارزش مصرفی دیگر با کار عینیت یافته در کالا، که ارزش مبادلهای موجود در آن است، فرق دارد و خارج از آن اندازه گیری می شود. یا می کویند که عرضه همان تقاضا بسرای فراوردهای معین با ارزشی معین است (که نتیجهاش ایجاد فراورده بسه مقدار معین است). اگر فراوردهٔ عرضه شده به فروش نرسد این بدان معناست که این فراورده بیش از اندازهٔ لازم و فراوردهٔ دیگری که مورد تقاضای مبادله کر دیگری است کمتر از اندازهٔ لازم تولید شده است. پس اضافه توليد كلى وجود ندارد، آنچه وجود دارد اضافهتوليد يك يا چند

J.R. MacCulloch _ ٤٣ (۱۷۸۹_۱۸٦٤) آمارکو و اقتصاددان، سردبیــر مجلهٔ اسکاتسمن (۱۸۲۸_۱۸۱۸)، استاد اقتصاد سیاسی لندن (۱۸۲۸_۱۸۲۸)، به قول ملرکس «استاد بلاهت و پرمدعائی، که «اقتصاد ریکاردوئی، را بهمبتذل ترین شکل آن عرضه کرد و تصویر اسفانگیزی از انحلال آن ارائه داد. مؤلف: The Principles of Political Economy. Edinburgh, 1825, PP. 166-9, [E].

علم مترجمان فرانسوی نوشته اند: «که سه ابلهانه رونویسی کردمه! 45--- James Mill, Elements d'economie politique, Paris, 1823, PP. 250-60, [E F]. کالا در مقابل کمبود تولید اقلام دیگر است. ولی اینان فراموش میکنند که اقتضای تولید سرمایهداری، تولید ارزشهای مصرفی معین نیست، تولید ار**زشپرای خود** یعنی رسیدن به پول است آن هم نه به صورتوسیلهٔ گردش بل به عنوان شکل عام ثروت یا شکل نقد شدهٔ سرمایه؛ سرمایه در این شکل احتمالا ممکن است به حالت ساکن أغازیناش [یعنی بــه حالت ارزش پولی] برگردد. و چون چنین است پس گفتن اینکه [به اندازهٔ لازم کالا تولید نمی شود به معنای این است که] به **انداز ۶ لازم پسول تولید** نمی شود و این معنای دیگری ندارد جسز اینکه تولید [که اساساً بسرای ارزشمندی بیشتر است] با روند ارزشمندی عملا تطبیق نمیکند؛ ب. عبارت دیگر **اضافهتولید** وجسود دارد، یعنی که کالای تولید شد. به پول ^{تبد}یل نمیشود و خریداری برای آن نیست. خلاصه تولید نقد نمیشود و نمی تواند جای خود را در گردش باز کند. توهم ظرفای نظام پولی (از جمله پرودون) در همینجاست: چون به خاطر هزینهٔ بالای پول با فقدان پول روبرو هستیم، [و دست و بال بازار گردش بسته است]، پس باید با وسایل مصنوعی، امکانات جدیدی فراهم کرد. (و نیز رجوع کنید به کتب بیرمنگام از جمله جمینی ۲۶ یا ادعا می شود که از دیدگاه اجتماعی، تولید و مصرف یکی هستند و بنابراین مرکز مازاد یا عدم تعادلی در کار نيست. اما ديدگاه اجتماعي موردبحث امري انتزاعيست زيرا دقيقا ساخت و مناسبات اجتماعی ویژهٔ جامعه و در نتیجه تضادهای نــاشی از آن را **نادیده میگیرد.** مثلا استورش در مخالفت با سه بدرستی ایراد میگیرد که بخش بزرگی از مصرف، مصرف به خاطر فایدهٔ فسوری نیست بلکه مصرف در قراکرد تولید است، مثل مصرف ماشینآلات، زخال، نقت، ساختمانهای ضروری و غیره. این مصرف به هیچروی با مصرف مورد بحث در اینجا یکی نیست. مالتوس و سیسموندی هم بدرستی خاطرنشان کردهاند که مصرف کارگران از دیدگاه سرمایهداران بسه هیچروی یك مسرف رضایت بخش نیست ۲۷. در این کونه استدلال ها، منصر اساسی

The Currency Question, The Gemini Letters. اشاره به جزود T. B. Wright و T. B. Wright و J. Harlow و T. B. Wright و Thomas Atwood و ادار نظریه های پولی توماس اتورد (Thomas Atwood) بانکدار بیرمنگامی موادار نظریه های پولی توماس اتورد (Thomas Atwood) بانکدار بیرمنگامی بودند. [ما].

ارزشمندتر شدن سرمایه نادیده کرفته شده و تولید و مصرف بسادگسی یراین دانسته شدهاند چرا که به جای توجه به پایهٔ تولید سرمایهداری [که بر اساس ارزش مبادله ایست] تولید و مصرف هر دو از دیدگاه ارزش مصرقی مطرح شدهاند. همین جرفها را از زیسان س**وسیالیستنماها** هم میشنویم؛ میگویند: چون کار و مبادلهٔ کسار یعنی تسولید و مبادلهٔ آن (کردش) کل رونه را تشکیل میدهند در این صورت چگونه ممکن است جز در سایهٔ بیتوجیمی و اشتباه محاسبه عدم تعادلی پدید آید؟ اینیها در واقع کار را به صورت مزدیگیری یا سرمایه را در ماهیت سرمایهداریاش در نظر نمیگیرند. به نتایج تولید سرمایهداری اذعان دارند اما مقدمات و شرائط آن را قراموش میکنند، یعنی توجه نمیکنند که کار لازم برای رسیدن به کار اضافیست. بعضی از اقتصاددانان هم مانند ریکاردو تعبیر دیگری دارند. اینها میگویند: چون تولید بر اساس هزینههای تولیدتنظیم میشود خود به خود از قاعدهای پیروی میکند. مثلا اگر شاخهای از تولید، مرر کند سرمایه برای پرهیز از ضرر کلی در جای دیگری که نیاز بیشتری دارد به کار میافتد۳۸. [خلاصه اینکه ضرر در یکجا با مود در جای دیگر چبران میشود]. ولی آیا ضرورت چنین جبرانی خود ذاتا **بیانگر وجود** نابرابری و عدم تعادل نیست و از تناقضی خبر نمیدهه که میان سرمایهٔ مستقیماً درگیر در تولید، و سرمایه به صورت (بالنسبه) مستقل آنچنانکه در مقبوم پول دیـده میشود وجسود دارد؟ این را هم اضافه کنیم که در مراحل بحرانهای عمومی ناشی از اضافه**تولید، تناقض** اصلى، تناقض ميان بخشهاى متفاوت سرماية توليدى نيست بلكه تناقض میان سرمایهٔ صنعتی و سرمایهٔ پولی نزولخوار است. تولید فقط هنگامی متعادل است (این را ریکاردو هم قبول دارد) که تمامی گرایش های سرمایه به نسبتهای درست توزیع شوند ولی ذات سرمایه تابع قید و بند و حد و مرز نیست جون عطش سیریناپدیری به کار اضافی دارد که نتیجهاش افزایش نامحدود قدرت تولیدی، مصرف بی حد و حسان و هیره است. (این کرایش عمومی که در سرشت سرمایه هست از نظر سرمایهٔ خاص و معین در مسالهٔ ر**قابت** به صورت اجباری جلوهگسر میشود کسه از سوی سرمایههای دیگر بر وی اعمال میشود و از ارش میکند تا دامنهٔ قعالیت خود را وسيعتر كند: بجنب! بجنب! آقاى ويكفيك در تفسيرش بر آدام اسمیت این قضیه را حس کرده، چرا که مینویسد موضوع رقابت آزاد

⁴⁸⁻ Ricardo. On the Principles of Political Economy, PP. 80-85, [E].

تاکنون از جانب اقتصاددانان هرگز به صورت درستی تحلیل نشده، هرچند که این مضهوم دائماً ورد زبان آنهاست و دائماً تکرار میکنند که رقابت آزاد پایهٔ تولید بورژوائی یعنی تولید بر اساس سرمایه است.۱۹ درك موجو داز مسألة رقابت آزاد دركي منفي در تقابل با توليد فئودالي و براي الغاى انحصارهاى صنفى، حقوقى و ادارىست. اما [صرفنظر از اينجنبه] آیا رقابت آزاد **بسرای خود** وجود نسدارد؟ از آنجا کسه فقط صفر نفی توخالیست، حذف یا نادیدهگرفتن یك مانع، به شكل مثلا انحصار ، انحصار طبيعي و خيره. [ب، معناي حذف مطلق مسوانسع نيست، چـون مانسع] دوبساره بسزودی سبز مسیشود.(*) رقسایت علسیالامسول در سرشت سرمیاییه است. خصلت اساسی رقبابت همان تباثیر متقابسل تمامسی مبرمایه هاست. یعنی گرایش ذاتی که گوشی از بیرون تحمیل می شود.) (سرمایه یکی نیست و تنبها به صورت سرمایههای بسیار میتواند وجود داشته باشد. و به همین دلیل تحت تساثیر کنش و واکنش تمامی ایسن سرمایههاست.) سرمایه تأثیری مشابه در ایجاد و برهم زدن **تعادل** تولید دارد. به محض آنکه تمادلی به دست آمد دوباره با ایجاد ارزش اضافی و افزایش نیروهای تولیدی به هم میخوره. آنان که خواهان افزایش متعادل و همزمان توليد در همهجا هستند در واقع ميخواهند قانونيرا بر سرمايه تحمیل کنند که با ذات سرمایه بیگانه است. کافیست یکی از سرمایهها از مرزهای متعادل خود خارج شود تا همهٔ سرمایههای دیگر را وادار به خروج از مرزهای متمادلشان در شیوهٔ تولیدی موجود کند. اینجا گردش هامل پیوند مصرف و تولید است؛ به عبارت دیگر آن مقدار کار اضافی ایجاد شده باید معادلی در گردش بیابه و کار بیش از پیش تخصص پیدا کند (به مسألة سرمایه در کردش هنوز ترسیده ایم؛ بحث ما از یك سو با كردش است و از سوی دیگر با سرمایه یا تولید به منزلهٔ شرط و پایهٔ گردش).

پس گرایش های تمدن بخش سرمایه در همان مغبوم ساد⁵ سرمایه در قات آن وجود دارد و برخلاف اقتصادهای گذشته ناشی از نتایج خارجی نیست. آن تضادهائی هم که بعدها آشکار خواهند شد [به صورت باطنی] در ماهیت کنونی سرمایه نیفته انه.

تا اینجا ما نشان داده ایم که اجزای منقرد مجموعة فرایندی که به

49 Adam Smith, Wealth of the Nations, PP. 244-6. [E]. (*) ترجعة كلمه به كلمة متن المانى به قرارزير است: از آنجا كه فقط صغر نفى توخالىست، غاديـده گرفتن يك مانيم، به شكل مثلا انحصار، انحصار طبيعى و غيره، دوباره بزودى سبز مىشود. ارزشمندشدن سرمایه می نجامد ربطی به هم ندارند. این موضوع را از اینجا هم می توان دریافت که این اجزای کوناکون با همهٔ گرایشی که به هم دارند و تأثیری که متقابلا بر یکدیگر می گذارند اتصال، تطبیق و انطباق آنها یا هم آمری مسلم نیست. این اجزای گوناکون البته اجزای یک کل واحدند ولی هرکدام از آنها در عین حال امری مستقل است که ربطی به اجزای دیگر ندارد. یکی از سرچشمه های تناقص در همین جاست.

از این گذشته، تولید و ارزش بیشتر پیدا کردن ــ کـه سرمایه علیالاصول مظهر واحد هردوی آنهاست ــ به ایجادتناقضیمی انجامد که از تناقض ایجادشده توسط تك تك اجزای منفرد در مجموعهٔ فرایند عمیقتر است.

چگونه؟ به این صورت که اولا حدی وجود دارد که ذاتی تولید بطور کلی نیست ولی ذاتی تولید مبتنی برسرمایه است. این حد دوگانه است یا از دو جهت تأثیر میگذارد. کافیست نشان دادهشود که برخلافگرایش کلی سرمایه به درگذشتن از هرگونه حد و مرز، نوعی محدودیت تولیدی ویژه از خواص ذاتی سرمایهداریست، بنیان مادی اضافه تولید که تناقض بنیادی هر نوع سرمایهداری پیشرفته را تشکیل میدهد در همینجاست. این ضمناً دلیل بر آن است که سرمایه آنطور که اقتصاددانان مدهیاند، شکل **مطلق ک**سترش نیروهای تولیدی نیست، یعنی آن قالبی نیست که توسعهٔ ثروت و گسترش نیروهای تولیدی علیالاطلاق در آن انجاممیکیرد. مراحل توليدی مقدم بر سرمايهداری از ديدگاه سرمايهدار در حکم موانعی بر سر راه گسترش نیروهای تولیدی اند. مادامکه توسعهٔ نیروهای تولیدی به محرکی خارجی نیاز دارد سرمایه البته یکی از شرائط این توسعه است که هم به نیروهای تولیه تکانی میدهد و هم در ضمن مهارشان میکند. [اما] همین که به مرحلهٔ معینی از توسعهٔ نیروهای تـولیدی رسیدیم دیگر نظم و انضباط پذیری با ماهیت آنها سازگار نیست؛ درست مثل اصناف گذشته که همین امر در مورد آنها هم صادق بوده، این موانع ذاتی را باید نمودار سرشت سرمایه و تعینات ذاتی آن دانست. این حدود الزامي عبارتند از: (1) كار لازم كه حد ارزش مبادله اي موجود يسراي نيروي كار زنده يا حد دستمزد موجود براي جمعيت كاري [يا جمعيت شاغل] را نشان میدهد. (۲) **ارزش اضافی** که حد زمان کار اضافی، و، از لحاظ زمان کار اضافی نسبی، حه موجود در راه رشه نیروهای تولیهی را نشان میدهد. (۳) و این یعنی حد سوم یا لزوم تبدیسل شدن ارزش مبادلهای بطورکلی به پول به عنوان حد تولید؛ مبادلة مبتنی بر ارزش یا ارزش مبتنی بر مبادله از موانع تولید محسوب میشوند و این یعنی حد چهارم که میگوید: (٤) تولید ارزش هسای مصرقی محدود به ارزش مبادلهای ست؛ به عبارت دیگر ثروت به معنای حقیقی کلمه [یعنی تولید ارزش های مصرفی از راه عینیت بخشیدن به کار] بسرای آنکمه موضوع تولید باشد، ناگزیر به شکلی درمی آید که با آن تفاوت ماهوی دارد و اصلا آن شکلی که بود، نیست.

باری، در گردش ساده، پول یك وسیلهٔ گردشی بود، كه ضرورتسی كذرا و نسبی داشت؛ و به همین دلیلوجود پولهیچگونهمانع یا محدودیتی ایجاد نمیكرد. در حالیكه [در گردش پیشرفتهٔ سرمایهداری] با موانعی روبرو هستیم كه دیگر نمیتوان نادیدهشان گرفت این موانع عبارتند از:

(۱) کار لازم به منزلهٔ حد ارزش مبادله ای موجود برای کار زنده؛
 (۲) ارزش اضافی به منزلهٔ حد کار اضافی و رشد نیروهای تولیدی؛
 (۳) پول به منزلهٔ حد تولید؛ (٤) محدودیت تولید ارزشهای مصرفی بر
 پایهٔ ارزش مبادله ای.

سرمایه هنگامی متوجه ضرورت این موانع برای تولید [سرمایه داری] می شود که ناگنهان با [بحران] اضافه تولید رو به رو گردد و دریا به کسه نادیده گرفتن این عناصر عامل ایجاد روند عمومی تنزل ارزش سرمایه است. ناگزیر سرمایه تلاشهای خود را از سر می گیرد منتها همیشه بر پایه ای که نسبت به مراحل قبلی نیروهای تولیدی پیشرفته تر است، و همراه با خطر دورنمای فروپاشی عظیم تر نظام سرمایه. پس روشن است که هرقدر سرمایه توسعه یافته تر باشد، بیشتر به صورت مانعی در سر راه تولید _ و در نتیجه مصرف _ ظاهر می شود، بگذریم از هم تنافسات دیگری که وجود سرمایه را چون مانع دست و پاگیری در راه توزیع و گردش نشان می دهند.

[[کل نظام اعتباری، دادوستد خارج از ظرفیت، و سنتهبازی های بی حد و حساب ناشی از آن حدمبتنی بر ضرورت گستر ش دادن دائرهٔ گردش و مبادلات و خلبه کردن بر مواتع آنهاست. این پدیده در زندگی اقوام، شناخته شده تر است و ابعاد عظیم تسری دارد تا در زندگی افراد. مثلا انگلستان ناچار شد به ملت های خارجی وام بل هد تا همچنان مشتری وی باقی بمانند، یعنی که سرمایه دار انگلیسی با سرمایهٔ مولد انگلیسی مبادلهٔ دوگانه ای دارد: (۱) با نام و حنوان خودش (۲) با نام و حنوان یانکی، و... یایه هرملته یکه پول انگلیسی در بین او به جریان افتاده]].

[[بعضی از مؤلفان به خصلت سرمایه به عنوان مانع تولید اشار تی دارند: مثلا هاجسکین۵۰ مینویسد: *ددر وضع حاضر هر آنباشت سرمایه بر مقدار سودی که [از کار] کارگر برداشت می شود، می افزاید و به همان نسبتُ از میزان آسایش و رفاهی که در نتیجهٔ کاز نمسیب کارگـر خواهد شد میکاهد. سود از موانع تسولید است، [الف]. (هاجسکین، يادداشت.ها، صفحة ٤٦). تجارت خارجي وسيله ايست بر ايگسترش مبادله که امکان کار اضافی بیشتری را به سرمایهدار میدهد: *«هنوز تا سالهای سال جهانقادر نغو اهدبود بيش از أنچه ما از او ميگيريم از ما بگيرد. حتى سود حاصل از تجارت خارجی بازرگانان ما از جیب کسانیکه مصرفکنندهٔ کالاهای وارداتیاند پرداخت میشود. دادوستد خارجی، معاملهٔ پایاپای صرف است که ماهیتاً برای راحتی و بهرهمندی سرمایهدارصورتمیگیرد. اما وی فقط تا حد معینی قادر به مصرف کالاهاست. مثلا پنبه و غیره را با شراب و ابریشم خارجی هامبادله میکند. اینها **نمایند آکار اضافی جمعیت** خود ما هستند درست مثل پارچه و پنبه. پس قدرت انبدامی سرمایهدار ورای هر کونه حد و مرزی بالا میرود. از طبیمت، دیکس کراری ساخته نیست،۵۱ [الف]. دربارهٔ ارتباط اشباع بازار و معلودیت کار لازم «معنای حقیقی تقاضای فزاینده از ناحیهٔ کارگران این است که ما حاضریم خود کمتر برداریم و سهم بیشتر را به کارفرمایان بدهیم و اگر بگویند این در واقع افزایش رفاه از طریق کاهش مصرف است، من فقط یك چيز خواهم گفت و آن اينکه: آري، رفاه يعني سودهاي کلان، [الف]٥٢. هاجسکین أنگاه به بیان یکسی از جنبههسای تناقض می سردازد و می کوید: *داقدام به توقف کار درست در نقطه ای که شروع به تولیدچیزی

۰۰_ Thomas Hodgskin (۱۷۸۷_۱۸۶۹) روزنامه نگار سوسیالیست، مبلغ فعال دههٔ ۱۸۲۰. او در آثار اقتصادی اش دربارهٔ نتاییج سوسیالیستی ضمنی نظریهٔ ارزش ریکاردو بحث کرده است. نك:

Popular Political Economy (1827); Labour Defended Against the Claims of Capital (1825), [E].

51- The Source and Remedy of the National Difficulties, London, 1821, PP. 17-18, [E].

٥٢- جزوة بي نام و نشائي كه در ١٨٢١ در لندن منتشر شد. نك: An Inquiry into those Principles Respecting the Nature of Demand and the Necessity of Consumption lately Advocated by Mr. Malthus, 1821, P. 59, [E].

علاوه بر وسیلهٔ معاش کارگران به عنوان سود برای سرمایهداران میکند مخالف قانون طبيعي حاكم بر جريان توليد است.،[الف]٥٢. *دهر قـدر سرمایه بیشتر انباشت کند کل مقدار سود حاصل بیشتر است به طوری که برای تولید و جمعیت، یک مانع مصنوعسی ایجاد می شود، [الف]۵۲. تناقضی که سرمایه به عنوان ابزار تولید بطورکلی، با سرمایه به عنوان ابزار توليد ارزش دارد از زبان آقای مالتوس به شرح زير بيان شده است: * سود همیشه به صورت ارزش اندازه کرفته می شود نه به صورت مقدار **ٹروت** یک کشور تا حدی به مقدار تولید حاصل از کار آن کشور بستگی دارد و تا حدى به انطباق اين مقدار توليد با نيازها و توانائى هاى جمعيت آن، و نحوة اين انطباق چنان محاسبه مي شود كه به أن كيفيت ارزشي مىدهد. ثروت بيكمان به مقدار توليد يا به ارزش توليد هيچكدام به تنبهائی مربوط نیست اما رابطهٔ دقیق ثروت و ارزش را آنجا می توان در ک کرد که ثروت عامل اجتناب نایدیر برای تولید ارزش است. می توان گفت که ارزش کالاها، یعنی مقدار کاری که افراد برای تأمین معیشت خود آمادهٔ صرف نظر کردن از آنها هستند، فعلا تنبها دلیل وجودی ثروت هاست. مقدار كالاهائى كه كاركران شاغل در فعاليتهاى توليدى بهعنوانكالاهاى مصرفى مطالبه مىكنند هركز فينفسه انكيزة انباشت و بهكسار افتادن سرمایه نیست... نیروی تولیدی هم مانند افزایش جمعیت به تنبائی قادر به تامین سطح متناسبی از ثروت نیست. برای این منظور توزیع ویسژه کالاها و انطباق آنها با نیازهای اشغاصی که مصرفکنندهٔ آنها هستند لازم است. به نحوی که فراورده ها داشه بر ارزش میادله ای کل اسروت موجود بیفزایند. به عبارت دیگر نیروی تولیدی فقط هنگامی تأثیر عملی خواهد داشت که تقاضای آزاد و خالی از هرگونه قید و فشاری بسرای توليدات موجود باشد، [الف]٥٥. اين منظور با ايجاد دائمي شاخه هاي توليدى جديد (و كسترش متقابل شاخه هاى قديم) كه بر اثر آن شاخه هاى قديم بازارهاي جديدي بيدا ميكنند تأمين ميشود. توليد خسود تقاضا ایجاد میکند و باعث بهکار کماشتن کارگران بیشتری در شاخهٔ تولیدی نو و ایجاد شاخههای جدید می شود؛ سرمایه داران جدید کارگران تازهای استخدام میکنند و در ضمن بازارهائی برای شاخههای قدیم به وجود

53- Th. Hodgakin, Popular Political Economy, P. 238, [E, F].

55- Malthus, Principles, etc. PP. 266-301, 302, 315, 372-82, [E, F].

می اورند اما *وتقاضای ایجاد شده توسط کارگر مولد هرگز نمی تواند در برگیرنده تقاضائی مؤثر باهد زیرا شامل همه فراورده ما نیست. اگر همه را در بر می گرفت سودی ایجاد نمی کرد و هر نتیجه، انگیزه ای برای استخدام کارگر پیدا نمی شد، نفس وجود سود در کالای معین نشانه وجود تقاضائی غیر از تقاضای کارگران تولید کننده آن است. «کسارگران و سرمایه [داران] هر دو ممکن است در مقایسه با وسایل به کار گرفتن سود آورشان زیادی باشند، [الف]^ی.

[[در مورد نکتهٔ شمارهٔ (۳) که بزودی دنبال خواهیم کرد می گوئیم آن انباشت موقت که سرمایه در پرتو آن در برابر کار قرار می گیرد و به این وسیله بر آن مسلط می شود چیزی جز کار اضافی حتی به شکل تولید اضافی نیست که در عین حال زمینه ادها *بر کار غیر همزمان موجود [الف] در دیگر شاخه هاست.]].

بدیمهیست که منظور ما در اینجا تحلیل تفصیلی ماهیت اضافه تولید نیست بلکه فقط میخواهیم اشاره کنیم که گرایش به اضافه تولید در سرشت رابطهٔ سرمایه داری است. به همین دلیل مسائل مربوط به دیگس طبقات دارا و مصرف کننده و غیره را که تولید کننده نیستنه و فقط از درآمد خود میخورند، یعنی نوعی رابطهٔ مبادله ای با سرمایه دارند و همه در حکم کانون هائی برای سرمایه اند، کنار بگذاریم. جای بحث این مسائل هنگامیست که واقعاً اهمیت پیدا کنند یعنی در فصل تکوین سرمایسه (یا بهتر است بگوئیم در فصل ا**نباشت)** باید از اینها سخن گفت.

در تولید براساس بردهداری و نیز در تولید پدرسالارانه [فئودالی] که کشاورزی و فعالیت کارگاهی با هم ارتباط دقیقیدارند به نعوی که بیشترین بخش جمعیت بزرگترین نیازهایش را با کار مستقیم خود رفع میکند، حوزهٔ مبادله و گردش بسیار محمدود است و بسرده مخصوصا هیچگونه راهی برای مبادله ندارد. اما در تولید بر اساس سرمایه، مصرف در همهجا تابع مبادله است چون کار هرگز ارزش مصرفی مستقیم برای نیازهای کارگران نیست. زیربنای کلی کار ایجاد ارزش مبادلهای و ننس ارزش مبادلهایست.

•باری[الف]، •قبل از هر چیز[ف] کارگر مزدیگیر برخلاف برده خود یك کانون مستقل گردش است، کسیست که مبادله میکنه، ایجاب و

٥٦- أيضاً، صفحة ٢٠٥ _ [ما].

تداوم بخشيدن به ارزش مبادله اى از خلال مبادله ماية وجودى اوست: او لا نیروی کار زنه،اش را با آن بخش از سرمایه که به مزد اختصاص یافته، مبادله میکند؛ ارزش مبادله ای این بخش از سرمایه قبل از آنکه سرمایه از روند توليد خارج شده [به صورت فراورده] دوباره به گردش درآيد، تعیین شده است؛ به عبارت دیگر این قسمترا می توان جزو گردش دانست. ثانیا، سرمایهدار همهٔ کارگسران را، غیر از کارگران خودش، کارگر تلقى نمىكند بلكه مصرفكننده مىداند يعنى كسانى به حساب مىآورد که مقداری ارزش مبادله ای، یعنی همان دستمزدشان، در اختیار آنهاست. و آنسا ناچارند این یول را بدهند و کالای مورد نیازشان را بخرند. اینسا همه از نظر سرمایهدار کانونهای مصرفیاند برای شروع مجدد مبادله و نقد شدن ارزش [فراوردههای] سرمایه. اینان بالنسبه بخش بزرگی از جمعیت مصرفکننده را تشکیل میدهند. گرچه اگر تنبها کارگران صنعتی به طور اخص در نظر گرفته شوند تعدادشان به آن عظمتی که تصور می شود نخواهد بود. هرقسدر شمارهٔ جمعیت صنعتی زیادتس و مقدار پسول در دسترس شان بیشتر باشد، حوزهٔ مبادله با سرمایه وسیعتر خواهد بود. و میدانیم که گرایش سرمایه به افزایش جمعیت صنعتی در حد ممکناست.

البته رابطهٔ یك سرمایه دار با كارگران سرمایه دار دیگو فعلا مورد نظر ما نیست. این رابطه بیانگر توهمی ست كه هر سرمایه دار دارد اسا تغییری در رابطهٔ كلی سرمایه با كار ایجاد نمیكند. هر سرمایه دار به عنوان تولید كننده می داند كه كارگران خود او به عنوان مصرف كننده با وی ارتباط ندارند و از این رو میخواهد مصرف كارگر یعنی توانائی مبادله اش، یا مزدش، را تا حد ممكن تقلیل دهد، البته او قلباً می خواهد کارگران سایر سرمایه دار با كارگران خودی مارت البته او قلباً می نوا دارد اسا کارگران سایر سرمایه دار با كارگران خودی همان رابطهٔ اساسی، رابطهٔ اما رابطهٔ عام هر سرمایه دار با كارگران خودی همان رابطهٔ اساسی، رابطهٔ ناپ سرمایه و كار است. توهم خاص هر سرمایه دار مبنی بر اینكه كل طبقه كارگر منهای كارگران مزدیگیر، ناشی از نادیده گرفتن حقیقتی ست پول خرج كناند و نه كارگران مزدیگیر، ناشی از نادیده گرفتن حقیقتی ست به دست میآید موكول به وجود تقاضائی خیر از تقاضای كارگر تولید كننده

آن است، [الف]۵۷ و از اینرو تقاضای خود کارگر تولیدکنندهٔ کالا هرگز • نمى تواند در بركيرندة تقاضاى مؤثر باشد [الد] . چون يك شاخة توليدى . شاخهٔ دیگری را به راه میاندازد و در نتیجه مصرفکنندگانی برای خود در بین کارگران سرمایهٔ غیر [سرمایهٔ دیگر سرمایهداران] ایجاد میکند. هر سرمایهدار به غلط تصور میکند که وجود طبقهٔ کارگر کــه زائیدهٔ تولید است، برای ایجاد دتقاضای مؤثر، کافیست. همین تقاضای ناشی از خود توليد است كه سبب مىشود **تناسب** توليدى لازم در قبال كارگران نادیده گرفته شود؛ تولید تا حدود زیادی **بالاتر از حد تقاضای کارگران** است، يعنى اينكه كسى متوجه تقاضاى طبقات غيرتوليدكننده كه گوئى نابود میشود یا شدیدا کاهش مییابد، نیست؛ و از همینجاستکه همهچیز ^{فرو} میریزد. وانگهی **تقاضای ناشی از خود کارگران،** یعنی پسرداخت دستمزد به مأخذ آن تقاضا، از نظر سرمایهدار درحکم یك هزینهٔ تلف شده است و نه در حکمیك سود. پس رابطة غالب همان رابطة سرمایه و كاراست، به اضافة رقابت سرمایه ها با هم. چون سرمایه ها مستقل اند و به هم توجیبی درارند، رفتار سرمایه با تمامی کارگران سرمایهٔ اجتماعی مثل رفتار با کارگران نیست و از همینجاست که تناسبها زیر پا گذاشته میشود. وجه تميز سرمايه از ديگر نظامهاي توليدي [مثلا نظام فئودالي استاد كار ــ شاگرد] این است که کارگر از نظر سرمایسه مصرفکننده و دارنسده ارزشهای مبادله ایست؛ کارگر کسیست که پولسی در اختیار دارد و می تواند با آن در بازار چیزی بخرد. و کارگری که وارد بازار خرید شد دیگر آنچنان که بود، نیست۸۸.

اول اینکه، سرمایه، کارگران را بعد از کار لازم، به کار اضافی وامیدارد. این تنبها راه انتفاع و ارزشمند ترشدن سرمایه و ایجاد ارزش اضافیست. از سوی دیگر سرمایهٔ لازم را تشبها بدین منظور و تا آنجا به

٥٢_ ايضاً، صفحة ٤١٤.

۸۹ همین قضیه در مورد تقاضای ایجاد شده به وسیلهٔ تولید برای مواد خام، کالاهای واسطهای، ماشینآلات، وسایل ارتباطی، مواد کمکی مصرف شده در تولید نظیر رنگها، ذغال، صابون، روغن و غیره نیز مصداق دارد. این تقاضا که عامل دادوستد ارزش های مبادلهایست تا زمانی که تولیدکنندگان بین خودشان بهمبادله می دازند مؤثر و کافیست. به مجردی که فراوردهٔ نهائی در مصرف مستقیم و نهائی با حدومرز خود روبهرو شود ناکافی بودن آن آشکار می گردد. این توهیم نیز که انگیزهای انسانه تولید است در می موان آن آشکار می گردد. این توهیم نیز کار می گیرد که کار اضافی تولید کند و نتیجهٔ این کار اضافی هم یسه صورت اوزش اضافی نقدشدنی باشد. پس کار اضافی [از نظر سرمایه] شرط کار لازم است و ارزش اضافی حد [نهائی] کار جینیت سافته و ارزش بطور کلی ست. پس سرمایه تا جائی به کار لازم نیاز دارد که این کار برای وی ارزش آضافی مطرح نیست. این محدودیت ـ که انگلیسی ها ازرا مائع مصنوعی می نامند ـ مستقیما ناشی از این حقیقت است که کار سرمایه اساسا و ذاتا ایجاد کار اضافی و ارزش اضافی است. پس طبیعت سرمایه جنان است که در برابی کار و ایجاد ارزش، مانع فاتسی ایجاد می کند و این با گرایش سرمایه به افزوده شدن دائمی ارزش ها منافسات دارد. خلاصه اینکه وجود سرمایه یک تناقض زنده است: سرمایه ضمن آنکه نیروهای تولیدی را بی حدومرز توسعه می دهد مانع ویژهای هم بر سر راهشان به وجود می آوردا⁰

پس سرمایه کار اضافی را میگیرد و آن را با کسار اضافی دیگری مبادله میکند و همین مطلب مقدمهٔ بهکار گرفته شدن کار لاژم از سوی سرمایه هاست که **نیروی کار** را به کانون مبادله تبدیل میکنند به نحوی که در واقع دائرهٔ مبادله را تنگ و مقید میسازند؛ ولی ضمناً برای سرمایه اهمیت اساسی دارد که مصرف کارگر به بخش ضروری و لازم برای بازتولید نیروی کساریاش محدود باشد. سرمسایه میکوشد حسد

نشان خواهیم داد که این توهم مستقیماً از ذات سرمایه سرچشمه میگیرد چون سرمایههای متعدد بدون توجه به مقتضیات خاص هر سرمایه در برابر هم کار میکنند، و وقتی یك سرمایهدار به خرید و فروش کالاتس مشغول است، رابطله سرمایهها با هم رابطة سادة مبادله گران است و دیگر حکم سرمایهدار در این میان صادق نیست. آن نسبت (تصوری) درستی که هر سرمایهدار ناگزیر باید رعایت کند تا کالایش را نقد کند خارج از این قضایاست. (مارکس).

۹۰ چون ارزش، پایهٔ سرمایه را تشکیل میدهد و از آنجا که ایس ارزش پایهای ضرورتا جز در مبادله با یك ارزش دیگر تحقق نمی یابد حرکت سرمایه در واقع حرکتی سر وایه جپان شعول واقع حرکتی سرمایه در در مسرمایه در می داند. وجود یك سرمایه جپان شعول که سرمایه دیگر تحقق نمی یابد حرکت سرمایه در واقع حرکتی سرمایه در می داند. وجود یك سرمایه جپان شعول که سرمایه دیگر تحقق نمی یابد حرکت سرمایه در ماند می دادما به دفع خود می دازد. وجود یك سرمایه حرکتی سرمایه در که سرمایه در می داند. وجود یك مرمایه در می داند می دادما به دفع خود می دازد. وجود یك مسرمایه جپان شعول که سرمایه دیگری برای مبادله با وی در بر ابرش نباشد امری محال، و – در مقطعی که مسرمایه دیگری برای مبادله با وی در بر ابرش نباشد امری محال، و – در مقطعی که فعلا ما با آن سروکار داریم و عامل مقابل سرمایه، کارمزدی یا خود سرمایه است _ ناچیز است. تأثیر دفع کنده مسرمایه ها بر هم از اجباری که آنها به نقد کردن ارزش های مبادله یا خود دارند به خوبی پیداست. (مارکس).

ارزشمندی نیروی کار از ارزش کسار لازم تجاوز نکنه یعنی ظرفیت مبادله ای کارگر محدود شود همچنان که می کوشد رابطهٔ کار لازم و کار اضافی یه حداقل ممکن تقلیل یاید. اینها هم موانع تسازه ای در داشرهٔ مبادلات انه هرچند که این موانع هم جزوی از همان گرایش سرمایه اند که هر نوع حدومرزی را در برابر روند ارزشمند تر شدن سرمایه در حکم یک مانع تلقی می کند. پس بی نهایت افزودن بر ارزش سرمایه _ یا ایجاد ارزش های نامحدود _ بی کم و کاست در حکم ایجاد محدودیت هایی در دائرهٔ مبادلات است، یعنی امکان ارزشمند تر شدن و تحقق ارزش های جدید را

در مورد نیروی مولد هم روال امر همین است، از سوئی گرایش سرمایه الزاما به ازدیاد آن تا حداکش ممکن به منظور افزایش زمان اضافی نسبیست، و از سوی دیگر سرمایه با این عمل، مایل به کاهش زمان کار لازم، و در نتیجه ظرفیت مبادله ای کارگر است. گذشته از اینها چنانکه دیدیم ارژش اضافی نسبی بسیار آهسته تر از نیروی مولد رشد میکند و هر قدر حجم نیروهای تولیدی زیادتر شود نسبت آن باز هم کمتر میشود. ولی حجم فراورده به نسبت افزایش نیروهای مولد بالا میرود وگرن سرمایهٔ جدید آزاد میشود و کار هم وارد گردش نخواهد شد. اما به همان نسبت که حجم فراورده ها زیاد میشود دشواری های به قیمت رمیدن کار مرمود در آنها هم بالا میرود، زیرا مصرف تمامی آنها مستلزم بالارفتن نسبت که حجم فراورده ها زیاد میشود دشواری های به قیمت رمیدن کار معرف است (پس روند انتفاع یا ارژشمند توشدن سرمایه ضمنا در حکم فراگرد انتفام یا تنزل ارژش آن است. البته هنوز جای طرح این مساله نیست که چگونه درحالی که گرایش سرمایه به ازدیادیی حلومرز نیروهای فراگرد دانته معان در حالی که گرایش سرمایه به ازدیادیی حلومرز نیروهای نیست که جگونه درحالی که گرایش سرمایه به ازدیادیی حلومرز نیروهای فراگرد دانته معان در دانها هم جزوی از گرایشهای ذاتی سرمایه این میناه نیست که محود در نیا هم آنها هم جزوی از گرایشهای ذاتی سرمایه این نیست که معرود به زیاره می تولیدی در این مینه به ازدیادیی حلومرز نیروهای فراگرد دانته معل آنها هم جزوی از گرایشهای ذاتی سرمایه سرمایه است. در مانه مین است.

پس زمان کار لازم از نظر سرمایه حد ارزش مبادله ای نیروی کار زنده است ضمن آنکه زمان کار اضافی حدی در برابر زمان کار لازم است و ارزش اضافی حدی در برابر کار اضافی. سرمایه در عین حال می کوشد از همه این مرزها و موانع درگذرد و برای این منظور با تیروی کار به مورت یك مبادله گر ساده – در حكم دارنده پول – رفتار می كند تا فقط یك مانع باقی بماند که همان کار اضافی تولید کننده ارزش اضافی ست (به عبارت دیگر، مبادلهٔ ارزش های افزوده شده را چونان حدی برای مبادله کار لازم تلقی می كند). ولی **ارزشهای قعلا موجود** در نظام کردشی، یا رابطهٔ ارزشهای موجود در تولید با ارزشهائی که دیگر وارد گردش شدهاند حد اجتنابید ناپذیر سرمایه در ایجاد ارزشها هستند؛ ضمن آنکه قدرت تولیدیسرمایه از سوی دیگر تنسها مانع و آفرینشگر ارزشهاست. به همین دلیل سرمایه از یك سو به ایجاد مسانع در راه گسترش نیروهمای تسولیدی و کمار عینیتیافته در ارزشها، و از سوی دیگر به انتفاء یا تنزل ارزشی دائمی خود کشیده می شود.

اضافه تسولید. پرودون. (چگونه ممکن است کارگر در قیمت کالائی که می خرد سود و غیره بپردازد ولی کار خودش را به قیمت کار لازم بفروشد). قیمت کالا و زمان کار. مازاد وغیره (قیمت، ارزش و غیره). سرمایه دار خیلی گران نمی فروشد ولی بالاتر از هزینه تمام شده اش می فروشد. قیمت (کسری). باستیا. تنزل قیمت کسری. قیمت می تواند پائین تر از ارزش باشد بی آنکه به سرمایه خسارتی وارد آید. شماره و واحد (معیار) در از دیاد قیمت ها اهمیت دارند.

[[این حرف که اضافه تولید امکان ندارد (یعنی هرچه تولید میشود عینا به صورت سرمایه نقد میشود) حرفی بی معنی ست. چنانکه گفتیم جیمز میل این حرف بی معنی را تقریباً به صورت دستور سوفسطائی ماهرانه ای در میآورد و میگوید: عرضه بر ایر تقاضائی ست که برای آن موجود دارد، و هر دو متوازن اند؛ به سخن دیگر ارزش را زمان کار تعیین میکند و بنابراین چیزی از طریق مبادله به آن اضافه نمی شود. در این قاعده فقط یك چیز مسکوت گذاشته شده و آن اینکه مبادله باید بتواند مملا صورت گیرد و در نتیجه مبادله در تحلیل آخر تابع ارزش معسر فی ست. معلا صورت گیرد و در نتیجه مبادله در تحلیل آخر تابع ارزش معسر فی ست. فاعده فقط یك چیز مسکوت گذاشته شده و آن اینکه مبادله باید بتواند میل سپس میگوید اگر تقاضا و هرضه بر ایر نباشند به این سبب است میل سپس میگوید اگر تقاضا و هرضه بر ایر نباشند به این سبب است فراوردهٔ دیگر (فراوردهٔ عرضه شده) بیش از اندازه تولید شده، و از فراوردهٔ دیگر (فراوردهٔ عرضه شده) بیش از اندازه تولید شده، و از از این بیش از اندازه، و بسیار کم، ارزش مصر فی ست نه ارزش مبادله ای. نکته اینجاست که فراوردهٔ عرضه شده بیش از حد دمصر فی، مورد نیاز نکته اینجاست که فراوردهٔ عرضه شده بیش از حد دمصر فی، می داده. اضافه تولید. پرودون. (چگونه ممکن است کارگر در قیمت کالائی که می خرد سود و غیره بپردازد ولی کار خودش را به قیمت کار لازم بفروشد). قیمت کالا و زمان کار. مازاد وغیره (قیمت، ارزش و غیره). سرمایه دار خیلی گران نمی فروشد ولی بالاتر از هزینه تمام شده اش می فروشد. قیمت (کسری). باستیا. تنزل قیمت کسری. قیمت می تواند پائین تر از ارزش باشد بی آنکه به سرمایه خسارتی وارد آید. شماره و واحد (معیار) در از دیاد قیمت ها اهمیت دارند.

[[این حرف که اضافه تولید امکان ندارد (یعنی هرچه تولیه میشود هینا به صورت سرمایه نقد میشود) حرفی بی معنی ست. چنانکه کفتیم جیمز میل این حرف بی معنی را تقریباً به صورت دستور سوفسطائی ماهرانه ای در میآورد و میگوید: عرضه بر ابر تقاضائی ست که برای آن موجود دارد، و هر دو متوازن اند؛ به سخن دیگر ارزش را زمان کار تعیین میکند و بنابراین چیزی از طریق مبادله به آن اضافه نمی شود. در این قاعده فقط یك چیز مسکوت گذاشته شده و آن اینکه مبادله باید بتواند عملا صورت گیرد و در نتیجه مبادله در تحلیل آخر تابع ارزش معرفی ست. فاعده فقط یك چیز مسکوت گذاشته شده و آن اینکه مبادله باید بتواند میل سپس میگوید اگر تقاضا و هرضه بر ابر نباشند به این سبب است مدا و در این اوردهٔ عرضه شده) بیش از اندازه تولید شده، و از فراوردهٔ دیگر (فراوردهٔ عرضه شده) بیش از اندازه تولید شده، و از فراوردهٔ دیگر (فراوردهٔ عرضه شده) بیش از اندازه تولید شده، و از از این بیش از اندازه، و بسیار کم، ارزش مصرفی ست نهارزش مبادله ای. نکته اینجاست که فراوردهٔ عرضه شده بیش از حد «مصرفی» مورد نیاز نکته اینجاست که فراوردهٔ عرضه شده بیش از حد «مصرفی» مورد نیاز یعنی مربوط به مبادله است. سه تعبیر مسخرهای از این قاعده دارد و میگوید: فراورده ا تنها با فراورده ها مبادله می شوند مربس نهایت این است که از یکی خیلی زیاد و از دیگری خیلی کم تسولید شده است. او فراموش میکند که: (۱) ارزش با ارزش مبادله می شود و مبادلة فراورده با فراورده دیگر هم فقط برای رسیدن به ارزش پسولی آنهاست. (۲) فراورده با کار مبادله می شود. این بابا از دیدگاه میادلة ساده به مساله نگاه میکند که در آن مسلما هیچگونه اضافه تولیدی پیش نمی آید چون سروکار مبادله گران با ارزش های مصرفی مت و نه با ارزش های مبادله ای. اضافه تولید وقتی پیش می آید که تبدیل کالا به پول نقد مطرح باشد و نه به "چیزی دیگر [الف].

پرودون البته صدای زنگ خطری را شنید، اما از منشأ آن هیچگونه اطلاعی ندارد. به عقیدهٔ او منشأ اضافه تولید در این است که دکارگر نمی تواند فراورده ای را که خود تولید کرد، بغرده ۲۰. منظور وی این است که بهر، و سود به آن افزود، شده اند یعنی قیمت فراورد، اضافه بر ارز ش واقعی آن است. این قبل از هرچیز می رساند که پرودون دربارهٔ چگونگی تعیین ارز ش چیزی نمی داند و نمی فهمه که بطور کلی نمی توان هیچ مبلغی را به آن افزود. در عمل البته ممکن است سرمایه دار الف س سرمایه دار ب کلاه بگذارد یعنی مبلغی به زیان وی به جیب بزند. ولی جمع مبالغ مبادله شده معادل کل ارز ش کار عینیت یافته است که در این میان سهم بیشتری از آن به جیب سرمایه دار الف رفته است. از جمع سودهای سرمایه ، بیشتری از آن به جیب سرمایه دار الف رفته است. از جمع سودهای سرمایه ، بیشتری از آن به جیب سرمایه دار الف رفته است. از جمع سودهای سرمایه ،

(۱) بخش ثابت سرمایه، (۲) مزدها یا زمان کار عینیتیافتهٔ لازم برای بازتولید نیرویکار زندهٔ کارگر. پسدوسرمایهدار ما فقطمی توانند ارزش اضافی موجود را بین خود تقسیم کنند. عادلانه یا غیرهادلانه بودن این تقسیم هیچ تأثیری در ماهیت مبادله ندارد. و رابطهٔ مبادله ای سرمایه با کار را تغییر نمی دهد.

میتوان گفت **زمان کار لازم** (مزد) که به این ترتیب جزو سود نیست و مقدار آن با کنار گذاشتن سود مشخص می شود خود تابع **قیمتهای** فراورده هائی ست که سود جزئی از آنهاست چون سودی که به سرمایه داری می رسد که خودش مستقیماً به استخدام کارگر نمی پردازد مگر در چیزی

⁶⁰⁻ Say, Traité d'économie politique, PP. 142-56, [E, F].

⁶¹⁻ Bastiat et Proudhon, Gratuité du crédit, PP. 207-8, [E, F].

خیر از این است؟ مثلا کارکر یافنده مزدش را می دهد و چند پیمانه گندم می گیرد، سود مزرعه دار یعنی سود سرمایه در قیمت همین چند پیمانه گندم است. پس کار اضافی در قیمت همین وسایل معیشتی ست که سا ارزش پولی زمان کار لازم خرید اری شده است. روشن است که مسزد پرداخت شده از سوی صاحب کارگاه بافندگی به کارگرانش، باید آنقدر زیاد باشد که بتوانند گندم لازم برای معیشت خود را بغرند و این ربطی به مقدار سودی که در قیمت چند پیمانه گندم وجود دارد و به جیب مزرعه دار می رود، ندارد. اما همین دستمزد پرداخت شده به کارگر یافنده ضمناً باید آنقدر زیاد باشد که کارگر پوشاك لازم برای ادامهٔ حیات خود را هم صرفنظر از سودی که قیمت این پوشاك برای ریسندگان و نساجان دارد، تهیه کند ۲۲.

پس منشأ معما در این است که (۱) قیمت و ارزش با هم قاطمی می شوند؛ (۲) عناصری در قضیه وارد می شود که با چگونگی تعیین ارز ش به معنای خاص کلمه ارتباطی ندارند. فرض کنیم ــ و پایهٔ رابطهٔمفهومی در همين فرض استب سرمايهدار الف همة اجناس مصرفي مبورد نياز کارگران، یا جمع ارزش های مصرفی معادل کار عینیت سافته آنان را شخصاً توليد كند و يول هم در دادوستد فقط وسيلة كردش باشد. پس کارگر با پولی که از سرمایهدار بهدست میآورد، باید کسری از فراورده را _ كسرى كه نمايندة كار لازم خود اوست _ از سرمايهدار بخرد. البته قیمت کسری از فراوردهٔ سرمایهدار الف برای کارگر همان اندازه است که برای سایر مبادلهگران. کارگر در مقام خریدار کالا دیگر عنو انکارگر را ندارد و هیچ ردپایی از روابط و عملیاتی که طی آنها پولی به دست کارگر رسیده در آن پول نیست. رابطهٔ او به عنوان خریسدار در برابر سرمایهدار و فروشندهٔ کالا، رابطهٔ پ (پول) با ك (کالا) است و در این رابطه قیمت کالا که برای کارگر همچنانکه برای هرخریدار دیگری از قبل تميين شده است نقد مي شود. بسيارخوب. اما در قيمت كالائي كه بدين سان خريدارى مىشود سودى هست كه همان ارزش اضافى سرمايهدار است. اگر قیمت زمان کار لازم کارگر خریدار ۲۰ تالر باشد که معادل بخشی معین از فراورده است و سرمایهدار کالا را به ۲۲ تالر بقروشه اینجسا برای سرمایهدار یك سود ۱۰ درصد وجود دارد.

۲۲… اینجا در متون آلمانی و فرانسوی یك بند خط خورده در پانویس آمده است كه ما هم به تبعیت از متن انگلیسی از آن صرفنظر كردیم. پرودون بر اساس همین مقدمات نتیجه میگیرد که کارکر قادر به خرید فراوردهاش، یعنی آنبخش از فراوردهاش که معادل کار عینیتیافته در زمان کار لازم اوست، نیست (به نتیجه گیری دیگر او بعدا خسواهیم پرداخت، چون وی ضمنا با همین استدلال نتیجه میگیرد که سرمایه قادر به برقراری رابطهٔ مطلوبی در مبادل ه نیست و اضافه تولید از همین جا سرچشمه میگیرد). باری، برای روشن ترشدن مطلب فرض کنیم ۲۰ تالی پول کارگر مساوی ٤ کیل گندم باشد، اگر سرمایه دار آنها را ب ۲۲ تال بفروشد در این صورت کارگر نمی تواند هر ٤ کیل را بخرد او فقط می تواند ۲۱ آز آنها را خریداری کند. به سخن دیگر تصور وی آناست که دادوستد پولی، رابطه را به هم میزند. چون ۲۰ تالی، قیمت کار خرید. اما همین که کارگر ۲۰ تال را به بازار ببرد فقط قادر به خرید خرید. اما همین که کارگر ۲۰ تال را به بازار ببرد فقط قادر به خرید می تواند ۲۱ آنها را به کارگر می دازد و با آن می شود ٤ کیل گندم و وی قادر به زندگی نخواهد بود. می بینید که برهان آقای پرودون به چه نتایج خلاف انتظاری می رسید.

ولی تردیدی نیست که مقدمات استدلال فوق غلط است. اگر ارزش یك کیل، یعنی ارزش زمان کار عینیتیافته در تولید آن ۵ تالر باشد و کار لازم کارگر ٤ کیل بیرزد سرمایهدار آنها را ۲۰ تالر خواهد فروخت نه ۲۲ تالر چنانکه پرودون می پندارد. قضیه از این قسرار است: کل فراورده (یعنی زمان کار لازم و کار اضافی) ۱۱۰ تسالر یعنی ۲۲ کیل است که ۱۱ کیل یا ۸۰ تالر آن سرمایهٔ ثابت است (بذر، ماشین و غیره)، و ٤ کیل یا ۲۰ تالرش بابت زمان کار لازم، و ۲ کیل یا ۱۰ تالر باقی مانده کار اضافی است. سرمایهدار هر کیل را به ۵ تالر یعنی به ارزش مانده کار اضافی است. سرمایهدار هر کیل را به ۵ تالر یعنی به ارزش

7۳ فعلا کاری به این نداریم که سرمایه در عمل و نیز در گرایش عام خود از نظام دادوستد استفاده می کند تا با فروش کالا به قیمتی بالاتر از آنچه درشرائط معین اجتماعی لازم است از کار لازم کارگر تا آنجا که ممکن است بقاید. فرضما در اینجا این است که دستمزد همیشه باید از نظر اقتصادی، یعنی با توجه بهقوانین عام اقتصاد، در حد عادلانهای پرداخت شود. سرچشمه تناقضات را باید در شرائط عام و معمولی پیدا کرد و نه بر مبنای دوز و کلکی که این یا آن سرمایهدار عملا ممکن است سوار کند. در بحث دستمزدها نشان خواهیم داد که واقعیت قضیه چگونه است. (مارکس).

.../۵ یا ۱/۱ تالر) یا ۱۹ قروش نقره سود می برد. این از کجا می آید؟ از اینجاکه او بهجای ۹ × ۲۰ فروشی معادل ۹ × ۲۲ خو اهدداشت، می تو انگفت که اوبراى ٢ كيل اضافى هيچ سرمايه اى لازم نداشته، چون اين ٢ كيل اضافى فقط كار اضافیست که از طریق شخم کاملتر، و جین علفهای هرز، کاربرد کود شیمیائی، که برای او هزینهای نداشته، به دست آمدهاند. پس ارزش موجود در کیل اضافی برای او هزینهای نداشته و مازاد بر مغارج اوست. اکر او ۲۰ کیل از ۲۲ کیل را به تیمت ۱۰۰ تالر تمام شده شان بغروشد، ۲ کیل اضافی که برایش هـزینه ای نداشته باقی میماند کـه ارزش آن مساوی ۱۰ تالو کار موجود در آنیهاست. این بدان ماند که وی هو کیل را به ۱۵ قروش نقره بیش از هزینهٔ تمام شده بفروشد (چون 🕹 تالر یا ۱۰ درصد ٥ تالر می شود (۵/۱) . هرچند سرمایه دار از ٤ کیلی که به کارگر میفروشد ۲ تالر سود می برد، کارگر اما هر کیل را معادل ارزش لازم آن میخرد. ۲ تالر سود سرمایهدار از آنجاست که وی علاوه بر این ۶ کیل ۱۸ کیل دیگر را هم به همان قیمت می فسروشد. اگسر وی تنبها ۱٦ کیل میفسروخت چیسزی عسایسدش نمیشد چسون در آن صورت جمعساً بسسه ۱۰۰ = ۲۰ × ۵ تالر می رسید که سرمایهٔ آغازین او بود.

در توليد كاركاهي البته ممكن است براى فروش بيشتر و به دست آوردن ارزش اضافی نیازی به افزودن بر سرمایهگذاری نباشد. بهعبارت دیگر لازم نیست هزینهٔ مواد خام و ماشینآلات افزایش پیدا کنه. فرض کنیم یك فراورده با کار صرفاً دستی بهتر عمل بیاید (حجم مواد خام و ابزار ر اهم ثابت میگیریم)؛ اینجا ارزش مصرفی فراورده بهطور کمی بالا نمىرود بلكه صورت كيغي بهترى پيدا مىكند چون كار دستىبيشترى برده است. ارزش مبادلة اى _ يا كار عينيت يافته در آن _ صرفاً به نسبت همین مقدار کار زیاد می شود. پس اگر سرمایه دار ۱۰ در صد زیادتـر بفروشد بخشی از قیمت فراورده که معادل پولی کار لازم کارگر است به وی میرسد و اگر فراورده قابل تقسیم بود کارگر حتی میتوانست همین بخش کسری را بخرد. سود سرمایهدار ناشی از بالابردن قیمت این بخش کسری نیست بلکه ناشی از این است که وی در مجموع بخشی از تولیه را که هزینهای بابت آن نپرداخته است، یعنی د**تیتاً همان زمان کار اضاقی** را مىفروشە. فراوردە بە صورت ارزش ھىيشە قابل تقسيم است ھرچند كە در شکل طبیعیاش لازم نیست تقسیم پذیر باشد. سود همیشه ناشی از این است که در ارزش کلی فراورده بخشی وجود دارد که بسایت آن چیزی

پرداخت نشده است یا در هر بخش از کل فراورده کسری از کار اضافی وجود دارد. در مثال بالا هم همینطور است. وقتی سرمایه دار ۲۲ کیل میفروشد که ۲ کیل آن نمایندهٔ کار اضافی است، مثل آن است که به از ای هر کیل ۱/۱۰ کیل اضافی فروخته باشد، یعنی با ۱/۱۰ ارزش اضافی. اگر تولید ما یك ساعت دیواری باشد و نسبت کار و سرمایه و ارزش اضافی هم تغییر نکند، کیفیتساعت با ۱/۱۰ زمان کاری که بر ای سرمایه دار مجانی تمام شده به اندازهٔ ۱/۱۰ یالا می رود.

مورد سوم این است که سرمایهدار بهطور معمول در تولید کارگاهی (اما نه در صنعت استغراجی) به مواد خام زیادتری نیاز دارد. (به فرض ثابتماندن ابزار، که اگر متغیر هم باشد چیزی را تِغییر نمیدهد) که زمان کار اضافی مینیتیافته در آن بیشتر است. (این البته به بحثکنونی ما مربوط نیست چون میتوان و باید فرض کرد که سرمایه تولیدکنندهٔ مواد خام، مثلا پنیه است و تولید اضافی بالاخر،باید به کار اضافی صرف تبديل شود، سهم اين است _ و واقعاً هم همينطور است _ كـه در تمامى مراحل گردش **همزمان** با کار اضافی سروکار داشته باشیم). فرض کنیم ۲۵ پوند پنبه داریم به ارزش ۵۰ تالر که به ۳۰ تالر ماشینآلات (آنها هم در جریان تولید استهلاك پیدا میكنند) و ۲۰ تالر مزد نیاز دارد. از اینجا ۲۵ پوند نخ به دست میآید که ۱۱۰ تالر فروخته میشود؛ یعنی هر پوند نخ به قیمت ^۲ ۶ تالر یا ۶ تالر و ۱۲ قروش نقره؛ کارگر با این حساب اگر بخواهد دومرتبه نخ بخرد 🔨 کم پوند نخ بهدست می آورد ۶۳. کارگر اگر برای خودش کار میکرد یك پوند نخ را ٤ تالر و ١٢ قروش نقره میفروخت و سودی نمیبرد، یعنی که وی تنبها کار لازم میکرد و چیزی گیرش نمیآمد؛ نتیجه اینکه نخ کمتری ریسیده میشده ا

میدانیم که ارزش یك پوند نخ منحصرا تابع مقدار زمان کار مینیتیافته در آن است. حالا فرض کنیم ارزش پوند نخ مساوی ۵ تالر باشد و ارزش [سرمایهٔ ثابت] یا پنبه، ابزارها و غیره م/۲ یا ۵ تالسر باشد در این صورت ارزش کار تحقق یافته در پنبه به وسیلهٔ ابزار، یك تالر خواهد بود. اگر کارگر برای آنکه بخواهد از راه نختابی زندگی کند

٦٤_ جملهٔ اخیر در ترجمهٔ فرانسوی افتاده است. ٦٥_ در اینجا در متون آلمانی و فرانسوی یك بند خطخورده در پانویس آمده است كه ما به تبعیت از ترجمهٔ انگلیسی از آن صرفنظر كردیم.

به ۲۰ تالی در ماه نیاز داشته باشد در این صورت چسون از رشتن هسر پوند نخ یک تالر به دست میآورد درحالیکه به ۲۰ تالر نیاز دارد، باید ۲۰ پوند نخ را بتاید. اگر بنبه مال خودش باشد، مواد و ... از خودش باشد و برای خودش کار کند، یعنی استاد کار خودش باشد باید ۲۰ پوند نخ بفروشد چون از هر پونسد ١/١ آن يعنى يك تالر بسه او مىرسد: ۲۰ = ۲۰ × ۱. اما اکر برای سرمایهدار کار کند کاری که صرف تابیدن ۲۰ پوند پنبه می شود فقط نمایندهٔ کار لازم است چون بنا به قرض از ۲۰ پوند نخ یا ۱۰۰ = ۵ × ۲۰ تالر ۸۰ تالر مال پنبهٔ خریداری شده و ابزار است و ارزش تازه ایجاد شده چیزی بیش از کار لازم نیست. پس از ۲۰ پوند نځ ۶ پوند یا ۲۰ تالن نمایندهٔ کار لازم و ۱۳ پونسد بخش ثابت سرمایه آست: ۸۰ = ۵ × ۱۹ تالر. در هر پوتد اضافه بر ۲۰ پوند که سرمایهدار دستور تولیدش را بدهد ۱/۰ کار اضافیستکه ارزشاضافی برای اوست (کار مینیت یافته ای که فروخته بی میچ هزینه ای). اگر یک پوند برای وی یک تالر سود داشته باشد، با ۱۰ پوند ۱۰ تالر سود خواهه برد. سرمایهدار از ۱۰ پوند به ارزش ۹۰ تالر، ۶۰ تالر برای سرمایه و ۱۰ تالر کار اضافی خواهد داشت: ۸ پوند نخ بابت خرید موادی به ارزش ۱۰ (ماشین و پنبه)، و ۲ پوند نخ یا ارزش اضافه میماند که هزینه ای برای آن نیرداخته است. اگر به حساب سرمایهدار برسیم درمییابیم کسه روند کار به شکل زیر بوده است:

	ا (ایزار، مواد خام)		ارزشاضافی (تالر)
۸۰ + ٤٠ = ۱۲۰ تالر		¥ •	1.
17.		۲.	1.=10.

او بر سر هم ۲۰ پوند نخ تولید کرده (۱۹۰ = 0×10) که هسر پوند آن 0 تالر یعنی ارزش دقیق کار عینیتیافته در آن می ارزد. ۲۶ پوند از این ۲۰ پوند نمایندهٔ سرمایهٔ ثابت، ۲ پوند برای مزد و ۲ پوند ارزش اضافیست. اگر این ارزش اضافی را بنا به روش معمول سرمایه داران با کل هزینه ها یعنی ۱۶۰ تالر (یا ۲۸ پوند نخ) مقایسه کنیم به میزان استا $\frac{1}{\sqrt{2}}$ ۷ درصد می رسیم که ارزش اضافیست (و حال آنکه میزان سود در مثال ما در مقایسه با کار، ۹۰ درصد است). حال فرض کنیم بارآوری کار به حدی برسد که او بتواند ٤٠ پوند را را با همان مقدار هزینهٔ کاری بتاید. با این فرض، او این ٤٠ پوند را به ارزش واقعیشان یعنی پوندی ۹ تالر میفروشد که ٤ تالر آن کسار عینیتیافته در پنبه است و یک تالر هم کار تازه اضافه شده. فروش او به این شرح خواهد بود:

۲۰ یوند به ازای هر پوند ۵ تالر ۲۰۰ = ۵ × ٤۰ از این ۶۰ پوند ۲۰ پوند یا ۱۰۰ تالر را برای کار لازم کسر میکنیم. او از ۲۰ پوند اول [کار لازم] یك قاز هم به دست نمیآورد. از ۱۰۰ تالر باقیمانده /۲ یعنی ۸۰ = ۲۰ × ٤ برای مواد، و... کسر کنیم، باقی میماندد ۲۰ = ۸۰ – ۱۰۰ تالر.

با سرمایه گذاری ۲۰۰ تالو، سرمایه دار ۱۰ درصد یا ۲۰ تالو بسه دست می آورد، که ده درصد جمع سرمایه گذاریست. اما این ۲۰ تالو را در واقع از دومین ۱۰۰ تالو یا دومین ۲۰ پوند که برای کار اضافی اش چیزی نپرداخته به دست آورده است. حالا فرض کنیم او بتواند تولید را دو برابو کند یعنی: ۸۰ پوند _ ۲۰۰ تالو. حالا ۲۰ پوند یا ۱۰۰تالو این را برای کار لازم بردارید باقی می ماند ۳۰۰ تالو. از این مبلغ ه/۲ یا ۲۶۰ را برای مواد اولیه و ابزار کسر کنید باقی می ماند ۲۰ تالو که می شود ۲۰ تالو از ۲۰۰ تالو یا ۲ از ۶۰، یعنی ۱۰ درصد. در واقع سرمایه دار در مثال فوق تنها ۱۸۰ تالو سرمایه گذاری می کند و براین مبنا

هرقدر آن بخش سرمایه که نمایندهٔ کار لازم است کوچکتر باشد سود بیشتر است گرچه هیچ نسبت روشنی با ارزش اضافی واقعی یعنی کار اضافی ندارد. مثلا برای آنکه سرمایهدار ۱۰ درصد سود ببرد باید ۱۰ پوند نخ تولید کند. در حالی که کارگر برای تولید معادل کار لازمش فقط به ۲۰ پوند-نیاز دارد. کار اضافی مساوی کار لازم و ارزش اضافی ۱۰۰ درصد است. این همان قانون قدیمی ماست اما اکنون مورد بحث ما نیست.

در مثال بالا، ارزش واقعی یك پوند ^م تال است و اكر كاركر به جاى سرمایه دار، خودش اداره كنندۀ امور به عنوان كاركر بود (و آنقدر پول داشت كه قادر به تهیۀ مواد خام و غیر، باشد و گذران زندكی كارگرى اش را هم تأمین كند)، هر پوند از محصول را ۵ تالر مى فروخت. ولى در این صورت وى فقط ۲۰ پوند تولید مى كرد كه م/۳ قیمت فروش آن را برای تهیهٔ مواد خام جدید و /۱ دیگر را برای گذران زندگی کنار میگذاشت. او تنها چیزی که از تولید ۱۰۰ تالری به دست میآورد مزدش بود. پس سود سرمایه دار ناشی از فروش هر پوند نخ به قیمتی گران تسر نیست - چون نخ به قیمت واقعیاش به فروش میرسد - بلکه ناشی از فروش آن به بهائی بالاتر از هزینهٔ تولید، بالاتر از هزینه هائیست که برای او تمام میشود (نه هزینه هائی که فی الواقع تمام میشود زیرا کار اضافی کارگر از نظر او ممادل /۱ قیمت تمام شده است.) اگر او کمتر از ۵ تال بفروشد پائین تر از ارزش فروخته است و بدان ماند که خرید ار ،/۱ کار محتوای هر پوند نخ را که مازاد بر مغارج اوست مفت و مجانی به چنگ بیاورد. حساب سرمایه دار از این قرار است:

ارزش یك پوند = ۵ تالی ارزش ٤ پوند = - ۲۰۰۰ تالر، هزینه هارا از این كممی كنیم می مانه ۱۸۰

۲۰ مانده

در محاسبهٔ او سود ۲۰ تالری از دومین ۱۰۰ تال نیست بلکه او از مجموع سرمایهگذاری ۱۸۰ تالری ۲۰ تال سود می برد یعنی $\frac{1}{5}$ ۱۱ درصد بهجای ۲۰ درصد. او ضمناً حساب می کند که برای کسب این مقدار سود باید ۲۰ یوند نخ فروشی داشته باشد. ۶۰ یوند به قیمت هر پوند ۵ تال که ۲۰ ما یا ۲۰ درصد، بلکه ۲۰ تال سود می دهد که در مقایسه با کل ۶۰ پوند نخ می شود هر پوند نیم تال، او از قیمت فروش هر پوند نخ نیم تال یا از هر ۱۰ تال فروش یك تال سود می برد یا ۱۰ درصد قیمت فروش. کل قیمت فروش عبارت است از حاصل ضرب قیمت یك واحد (یك فروش. کل قیمت فروش عبارت است از حاصل ضرب قیمت یك واحد (یك مرب در ۶۰ یا ۶۰ × ۵. هرچند این تعیین قیمت از لحاظ سرمایه دار بوند به نظر می رسد که هر پوند نخ به بهائی بالاتر از ارزش واقعی اش درست است اما ممکن است از نظر تشوریکی گمراه کننده باشد، یعنی فروخته شده، چندان که معلوم نشود که بالاخره منشا این ارزش اضافی فروخته شده، جندان که معلوم نشود که بالاخره منشا این ارزش اضافی در جیست. قیمت، حاصل ضرب ارزش واحدهای تارد از واحد (یک

٦٦_ جملة اخير در ترجمة فرانسوى به صورت يك عنوان فرعى آمدهاست.

در نظریة قیمتها اهمیت اساسی دارد. چون بخوبی پیداست که چگونه مي توان با افزايش نيروي توليدي، ضمن پائينآوردن قيمت هر واحد، با افزودن بر تعداد واحدهای تولید شده، سود را نسبت به کار بالا برد؛ به عبارت دیگر برخلاف نظر باستیا و دیگران به موازات افزایش کـار اضافی از مقدار کار لازم کاست. مثلا اگر رشد بارآوری کار آنقدر باشد که کارگر در همان مدتزمان قبلی معادل دو برابر مقدار پیشین تولید کند ... و ضمناً یک پوند نخ همان نواند قبلی را از لحاظ منسوجسات و پوشاك، مسرقنظر از هزينهها، براى زندكى كاركر داشته باشد _ در اين صورت ارزش اضافه شده به ۲۰ پوند نخ توسط کــار، دیگر 🖌 نیست یلکه فقط ۱/۱۰ است زیرا ۲۰ پوند پنبه در ۱/۱ زمان قبلی به نخ تبدیل شده است. به ۸۰ تالر هزینهٔ مواد خام، نه ۲۰ تالر بلکه فقط ۱۰ تالر باید اضافه شود. در این صورت ۲۰ پوند نخ ۹۰ تالر هزینه برمیدارد يعنى هو يوند ٧٠/ ١٠ يا ٢٠ ٢ تالر ٢٧. اما اكر جمع زمان كار تغيير نكند، کار در شرائط جدید ۸۰ پوند پنبه را ... به جای ۶۰ پوند ... به نخ تبدیل میکند و ۸۰ پوند نخ به قیمت هر پوند 🙀 ٤ میشود ۳٦۰ تالر۶۸. پس جمع و تفريق سرمايهدار به شكل زير خواهد بود:

جمع دریافتی ۳۹۰ تالو، که از آن ۹۰ تالو برای کار کسو می شود و ۲۷۰ تالو باقی می ماند. از این مقدار ۲۱٦ تالو برای سرمایه گذاری و غیره کم می شود و می ماند ۹۵ تالو. بود سرمایه دار به جای ۲۰ تالو ۹۵ تالو می شود. یعنی کل مغارج او ۳۰۳ تالو است. میزان سود در مقایسه با این مغارج ۱۹ در صد است هوچند که قیمت واحد تولید یعنی یک پوند نخ، کمتو شده است.

سود سرمایه از در واحد ارزش مصرفی (پوند، متر، کیل و هیره) به موازات کاهش کار زنده نسبت به مواد خام و ابزارها کاهش می یاید؛ یعنی برای ساختن یک واحد از کالای تولیدی، مثلا یک متر پارچه، زمان کار کمتری لازم است. ولی تعداد واحدهای تولیدشدهٔ کالا، که حاوی کار

۲۲_ در متن آلمانی اشتباط 🕂 ٤ تال آمده است، که مترجمانانگلیسی و فرانسوی آصلاح کردماند.

۲۸_ در متن آلمانی براساس اشتباه قبلی، این عدد هم اشتباهآ ۳۵۶ آمده، و محاسبات بعدی هم بر مبنای همین اشتباه صورت کرفته است. مترجمان فرانسوی و انکلیسی این اشتباهات را تصحیح کردماند. اضافی بیمزد و هزینهاند، بر اثر افزایش قدرت تولیدی بالا میرود، یعنی کار اضافی [که قیمت آن به جیب سرمایهدار میرود] در مجموع بیشتر شده است.

پس قیمت را میتوان **یائین** آورد و از همین راه سود بیشتری برد؛ برای این کار کافی است سرمایهدار تعداد بیشتری از واحدهای تولیدشدهٔ کالا، علاوه بر تعداد مربوط به قیمت کار لازم، بغروشد. اگر نسبت کار به مواد خام و غیره ۱/۱ باشد او برای مثال می تواند فقط ۱/۱ بالاتر از ارزش ثابت بقروشد چون برای کار اضافی **هزینه ای پرداخت نمیکند**. به این ترتیب او از ۱/۱۰ کار اضافی به نفعمصرفکننده صرفنظرمیکند. و تنبها ۱/۱ را برایخود برمیدارد. اینامرکه مخصوصاً در رقابت بسیار مهم است از سوى ريكاردو ناديده كرفته شده است. تعيين قيمتها البته مشروط به تعیین ارزش است اما عناصر تازهای هم در قضیه دخالتدارد. قيمت كه در اصل تنبها بيان پولى ارزش بود اكنون خود الزاماً كميت ویژه ای را تشکیل میدهد. اگر ارزش یك پوند نخ ۹ تالر بساشد، یعنی زمان کار موجود در ۵ تالر معادل زمان کار موجود در یک پوند نخ باشد، ٤ يا ٤ ميليون بودن تعداد پوندهاى نخ در كل ارزش تأثيرى نمى كدارد. ولی منصب تمداد و احدهای تولید شده در **تعیین قیمت** اثر قاطع دارد زیر ا بيانگر رابطة موجود ميان كار اضافي و كار لازم است، مردم به اهميت أين امن واقفائسد و منشأ تمامي دمواهما بسر من ١٠ ساعت كار روزائسه در همینجاست.

انباشت ویژه سرمایه. (استعالهٔ کار اضافی ـ درآمد ـ بـه سرمایه). پرودون، تعیین ارزش و قیمت. در عبد بـاستان (بردگان) اضافهتولید وجود نداشت، مصرف بیشازحد وجود داشت.

با توجه به مطالب بالا به نتایج زیر میرسیم: اگر بنا بود کارگر خود را به کار لازم محدود کند بیش از ۲۰ پوند نخ نمیتابید و فقط میتوانست ماهانه معادل ۸۰ تالر مواد خسام، ماشین و خیره را در فعالیت تولیدی به کار اندازد که چیزی معاد**ل کسار** لازم است. ولی واقع امر این است که سرمایهدار صرفنظر از مواد خام، انباشت ویژه سرمایه. (استعالهٔ کار اضافی ... درآمد ... بسه سرمایه). پرودون. تعیین ارزش و قیمت. در عبد باستان (بردگان) اضافه تولید وجود نداشت، مصرف بیشاز حد وجود داشت.

با توجه به مطالب بالا به نتایج زیر میرسیم: اگر بنا بود کارگر خود را به کار لازم محدود کند بیش از ۲۰ پوند نخ نمیتابید و فقط میتوانست ماهانه معادل ۸۰ تالر مواد خسام، ماشین و خیره را در فعالیت تولیدی به کار اندازد که چیزی معاد**ل کسار** لازم است. ولی واقع اس این است که سرمایهدار صرفنظر از مواد خام،

EYY

ماشینآلات و خیره که برای **بازتولید** و خودسنگهداری کارگر لازمند، ناکزیر باید مقداری سرمایه هم در مواد خام (و ماشینها، البته به نسبتی کمتر) به منظَور عینیت بخشیدن به کار اضافی، بے کار بیندازد. (در کشاورزی، ماهیگیری و خلاصه در صنایعی که از منابع طبیعی موجود بهر دیرداری میکنند، این کار مطلقا ضرورتی ندارد، وقتی ضروری میشود که فعالیت در متیاس وسیع، یعنی **صنعتی**، صورت گیرد. در این صورت روشن میشود که برای بهر،برداری از کاراضافی بیشترهزینههای مربوط به ایزار اهمیت بیشتری دارد تا هزینههای مربوط به مواد خام). مغارج اضافی برای ابزار کار به منظور دستیابی به کار اضافی بیشتر یعنی فراهم کردن عناصر مادی لازم برای استفاده از کار اضافی بیشتر برای سرمایهسازی در معنای خاص، در واقع عواملی هستند که به اصطلاح انباشت ویژه یا **انباشت موقت ا** نامیده می شوند. [یعنی] ازدیاد موجودی (فعلا از همین اصطلاح استفاده میکنیم) **بویژه** سرمایه که، چنانکهبزودی دقيقتر خواهيم ديد، كيفيتى **خاص** سرمايه نيست. ابلهانه است اكر غير از این تصور شود؛ چون باید همیشه شرائط عینی کار وجود داشتهباشد، خواه در طبیعت، خواه در نتیجهٔ فعالیت انسان در طول تاریخ. این نوع **پرداختهای ویژهٔ سرمایه ای** معنائی جز این ندارند که سرمایه کار اضافی عینیت یاقته یا مازاد موجود را _ به جای سرمایه گـذاری (یا مصرف) آن در ساختمان اهرام و غيره، چنانکه فراعنهٔ مصر يا نجباىروحانى اوترسك میگردند، در جمهت بمهر ،برداری ازکار زندهٔ اضافی جدید به کارمی اندازد.

تعیین قیمت عامل جدیدی را (که در مبحث سود هم خواهیم دید) وارد میکند که نیرنگ و کلاهگذاری متقابل است. معمول مبادله این است که یك طرف ممکن است چیزی را از دست بدهد که طرف دیگر همان را به جیب میزند؛ ولی همهٔ اینیا را باید نوعی جابه جائی در توزیع کل ارزش اضافی ... سرمایه در مقیاس طبقه دانست که جسای سوءاستفاده ها یا سود جوئی های فردی را (صرفنظر از تأثیر عرضه و تقاضا) هم باز میکند، ولی این نوسانات فردی هیچ تأثیری در تعیین ارزش به معنای خاص آن ندارد.

پس این کشف آقای پرودون که کارگر توانائی خرید فراوردهٔ تولید شدهٔ خود را ندارد هیچ مسآلهای را در این زمینه حل نمیکند. تنهاتوجیه

Vorläfige _ ٦٩ ؛ مترجم فرانسوی در اینجا از واژه primitive بهمعنای «آغازین» استفاده کرده است. حرف وی این است که او از قضیهٔ تعیین ارزش، و نیز مسالهٔ قیمت ما چیزی س درنیاورده. پس نتیجه گیری او هم که اضافه تولید را بس این اساس بنا می نهد بی پایه است. در نظام مناسبات برده داری ار سابسان برده دار از اینکه زحمتکشان در امر معسرف قادر به رقابت بسا انسان نیستند قمی به دل راه نمی دهند. (تولید تجعلی عهد باستان، پیامد ضروری مناسبات بردگیست. اضافه تولیدی که در کار نیست، هیچ، تا دلت بخواهد معسرف است، معسرف جنون آسا. این نوع مصرف دیوانه وار به حدی ست که در دم دم های انحطاط دولت کهن ایماد عجیب و غریبی پیدا می کند و خود یکی از مظاهر آشکار انحطاط و ستوط جامعهٔ قدیم است).

وقتی سرمایه به عنوان قراورده از دائر تولید خارج می شود ناگزیر بار دیگر باید به پول تبدیل شود، پولی که قبلا فقط صورت نقد شده کالا بود حالا دیگر صورت نقلی سرمایه است، یعنی سرمایه ای نقدی ست بـه صورت پول. و این یکی از صور پول (و سرمایه) است. از مطالب فوق نتیجه می شود که حجم پول به عنوان میانجی گردش ربطی به مشکلات نقد شدن سرمایه یا سرمایه ساز شدن آن در امر تولید ندارد.

نرخ کلی سود. اگر سرمایهدار صرفاً به قیمت تولید شده بغرو شد این در واقع نوعی انتقال [سود] به سرمایهدار دیگر است. در این جریان معمولا چیزی عاید کارگر نمی شود.

قبلادیدیم که اگر سرمایه دار پوند نخ را ۵ تألس بقروشد س ۵۰ پوند نخ هر پوندی ۵ تال س در واقع پونسه نخ را به ارژش واقعی آن قروخته و به این وسیله از هر ۵ تال لا تال (قیمت قروش) یعنی ۱۰ درصد قیمت قروش یا لا از لا عتال یعنی $\frac{1}{7}$ ۱۱ درصد سرمایه گذاری اش سود می برد. اگر با ۱۰ درصد سود بفروشد، و به فرض .../۹ تال از هر لا عتال سود ببرد. (تفاوت آن با لا از لا عتال معادل .../۱ تال یا $\frac{1}{7}$ درصد است) در واقع پوند نخ $\frac{1}{7}$ = $\frac{1}{7}$ + $\frac{1}{7}$ تال فروخته که قیمت ۰ یوند آن ۱۹۸ تال خواهد شد. اکنون چند احتمال وجود دارد. اگس مرعیه دار طرف مبادله او س ۲۵ که ۲۰ یوند نخ او را می خرد – فرضا مالك سرمایه دار طرف مبادله او س که ۰۰ یوند نخ این از با از می مدد اختمال و دارد. اگس می مایه دار طرف مبادله او ای که ۰۰ یوند نخ او را می خرد – فرضا مالك مدن نقره باشد و فتط ۱۹۸ تال به فروشنده بدهد کار عینیت یافته در نقره به اندازه ۲ تالر از کار مینیت یافته در ۶۰ پونه پنبه کمترخواهه بود. در موردسرمایهدار ب هم همینطور فرضکنیم. نسبتسرمایهگذاریها را هم دقيقاً برابر بگيريم اگر سرمايهدار ب هم به جاي - 11 تنها ١٠ تالر سود ببرد برای ۲۰۰ تالری که میدهد تنبها 💑 ۳۹ پونه نغ به جای · ٤ يوند نخ دريافت ميكند. با اينهمه، ممكن نيست هر دو سرمايهدار در آن واحد 👆 ۱ درمىد ارزانتر معامله كنند؛ يعنى يكى ٤٠ پوند نخ را ۱۹۸ تالر بغروشد و دیگری در ازای ۲۰۰ تالر 🚡 ۳۹ پوند تخ مطالبه کند. در فرض سابق، سرمایهدار ب، در خرید ۶۰ پوند نخ ۱۰ درصد کمتر می پردازد و این علاوه بر ۱۰ درصد سودیست که ناشی از مبادله نیست و فقط با مبادله تثبیت می شود. پس سود، 🕂 ۱۱ در صد می شود یعنی او 🖕 ۱ درصدی را که سرمایهدار دیگر از دست میدهد بـه چیب میزند و سود او روی هم 🚽 ۱۲ درصد میشود. او از کارگران خودش _ از کاری که با سرمایهٔ او به جریان می افتد _ 11 درصد ببود می برد یه علاوه 👆 ۱ درصدی که از کار اضافی کارگران سرمایهدار الف به خود تخصيص مىدهد. پس نرخ كلى سود مىتواند در ايسن يسا آن رشته از فعالیت های تولیدی پائین بیاید چراکه رقابت، فلان سرمایه دار را و امی دارد تا پائین در از ارژش بفروشد، یعنی بخشی از کار اضافی را نه به خود که به خریداران واکذارد و خودش هم از آن چشم بپوشد. اما دلیل کاهش نرخ سود معمولا این نیست بلکه به خاطر **کاهش نسبی** راب**طهٔ ک**ار اضافی یا کار لازم است و این _ همانطور که دیده ایم_ ممکن تیست مگر آنکه رابطهٔ مذکور توسعهٔ کافی پیدا کرده باشد یعنی نسبت کار زندهای ک توسط سرمایه به کار میافتد پائین آمده باشد ... اگر آن بخش از سرمایه که با کار زنده مبادله میشود در مقایسه باآنچه با ماشینآلات و مواد خام مبادله میشود خیلی کم باشد، نرخ کلی سود در این حالت میتواند پسا وجود بالارفتن كار اضافي مطلق، سقوط كند.

از اینجا به نکتهٔ دیگری میرسیم. معنای **نرخ کلی سود این است که** در یك شاخه سرمایهگذاری نرخ سود بسیار بالا، و در شاخهٔ دیگر بسیار پائین باشد یعنی بخشی از ارزش اضافی _ یا کار اضافی _ از یك سرمایه دار به سرمایه دار دیگر منتقل شود مثلا اگر ۵ شاخه سرمایه گذاری داشته باشیم نرخ مود به ترتیب عبارت است از:

	3	ε	ų	الف
<u>%</u> 0	<i>χ</i> ,γ	<u>/</u>)·	7.18	/10

میانگین کلی این مرحما ۱۰ درصه میشود. اما برای اینکه چنین نرخ کلی در واقعیت هم وجود داشته باشد باید سرمایهدارهای **الف و پ** ۷ درصه به سرمایه دارهای د و ۵ بدهند و سهم ج بی تغییر بماند. امکان ندارد که سرمایهٔ واحد ۱۰۰ سودهائی با نرخ یکسان ایجاد کند چون نسبت. کار اضافی متفاوتند و به بارآوری کار، نسبت مواد خام، ماشینآلات، مزدها و حجم توليد بستگي دارند. اما فرض كنيم شاخة مشخص ه مثلا نانوائی باشد و میانگین ۱۰ درصد بدان تعلق گیرد. و این هم تنها در صورتی میتواند روی دهد که سرمایهداران الف و ب بخشی از کهار اضافىشان را به سرمايهدار ، واكذار كنند، با اين ترتيب طبقةسرمايهدار تا حدی به توزیع جمع ارزش اضافی میپردازد و تا درجهٔ معینی سهم هر سرمایهدار متوازن خواهد بود، و به جای آنکه طبق ارزشهای اضافی عملا ایجاد شده از سوی سرمایهداران در شاخههای کو ناکون باشد متناسب يا حجم سرمايه است. مود بيشتر ... كه تاشي از كار اضافي واقعي درون یک شاخهٔ تولید یا ارزش اضافی واقعاً ایجاد شده است ــ به خاطر رقابت ب سطح میانگین میرسد و کسری ارزش اضافی در شاخههای دیگر سرمایهگذاری با عقبکشیدن سرمایهها از آن به دنبال همان رابطهٔ مناسب مرضه و تقاضا به سطح میانگین ارتقا می یابد. خود رقابت به تنهائی تمي تواند اين سطح را پائين ببرد ولي گرايش آن دائماً در همين جيت است. توضيع و تفسير بيشتر اين قضيه به فصل رقابت مربوط مي شود. وسيلة تحقق اين امر در شاخه هاي كو ناكون توليد قيمت هاست كه برخي از آن پائین تر از ارزش قرار می کیرند و بعضی ما بالا می روند. و همین سبب این توهم میشود که مقدار برابری سرمایه در شاخههای نابرابر تولید **کار** اضافی یا ارزش اضافی برابری ایجاد میکند.

اگر درمثال بالا سرمایه دار الف مثلا به خاطر رقابت ناچار است بسه جای ۱۰ م ۱۱ درصد با سود ۱۰ درصد بقروشد، یعنی هر پونه نخ را یا ۱/۲۰ تالر ارزان تر بقروشد، کارگر در هر صورت مثل سابق همان ۲۰ تالو پول يعنى مزد لازم خود را دريافت مىكند اما اكر به جاى پول، نخ دريافت ميكرد، مبلغ مزد لازم او به جاي ٤ يوند نغ معادل 💑 ٤ پسونسد می شد. پس اگر مزد را به نخ دریافت کند ۲/_{۲۰} یا ۱/۱ تالر یا ۲ قروش نقره یعنی ادرصد بیش از مزد لازماش دریافت کرده است. اگر کارگر در شاخهای مشغول به کار باشد که فراوردهٔ آن مطلقاً از حوزهٔ مصدقی او بیرون باشد از این عملیات حتی یك پول سیاه هم نفع نخواهد برد: بخشی از کار اضافی او بهجای آنکه مستقیماً به جیب سرمایهدار الف برود، از طریق وی به سرمایهدار ب خواهد رسید. به کارگر فقط در صورتی چیزی خواهد رسید که مصرفکنندهٔ فراوردهٔ سرمایه دار الف باشد که از قسمتی از سود خود چشم می پوشه. در این صورت وی ../۱ تال (۱ درصد از ۲ تالر) از عملیات سود خواهد برد به شرط آنکه مصرف نخ او ۱/۱۰ مغارج وی، یا ۱/۱۰ مجموع دستمزد ۲۰ تالریاش یمنی 🔓 ۷ فنیکت باشد. این رقم 🛶 ۷ فنیکت نمایندهٔ نسبت سهم او از کار اضافی ۲۰ تالری وی است. حتی اگر **قیمت** در شاخهٔ تولیدی خود کارگر پائین بیاید میزان بهرهمندی وی از کار اضافیاش در همین حدود است و نه بیشتر. میزان استفادهٔ او در **بهترین حالت ...** که ناممکن است ... حدود ۳ قروش نقره یا ۱ درصد است آنیم در صورتی که کارگر بتواند منحصرا با نخ زنسه گی کنه. به عبارت دیگر اضافه مزد او در بهترین حالت به تبع رابطهای کسه میان زمان کار لازم و زمان کار اضافی وجود دارد تعیین میشود. این اضافه مزد در صنایع تجملی که کارگر در مصرف آنها سهمی ندارد معادل صفر است.

حال فرض کنیم سرمایهدارهای الف، ب، چ با همدیگر مبادله کنند و جمع فراوردهٔ هر یك ۲۰۰ تالر باشد، فرض کنیم الف، نخ ب، هه خله چ، نقره تولید کند، و باز فرض کنیم نسبت کار اضافی به کار لازم، و نسبت سرمایه گذاری و مود، برابر باشد الف ٤٠ پونه نخ را به جای نسبت مرمایه گذاری و مود، برابر باشد الف ٤٠ پونه نخ را به جای ۲۰۰ تالر به ۱۹۸ تالس می قسروشد و 1 درصد سودش را از دست می دهد. همین طور ب ٤٠ کیل غله اش را به جای ۲۰۰ تالر به ۱۹۸ تالر می فروشد؛ اما چ کار عینیت یافته در ۲۰۰ تالر را تمام و کمال دریافت می کند. الف و ب در مبادله شان با یکدیگر زیان نبرده اند؛ الف ٤٠ کیل غله دریافت می کند، ب ٤٠ پوند نخ. اما ارزش هر یك از اینها فقط ۱۹۸

تال است. ج در عوض ٤٠ پوند نخ یا ٤٠ کیل کندم را هر یك به ۱۹۸ تالر میخرد و در هر معامله ۲ تالر کمتر میپردازد یا میتوان گفت کچ پوند نغ یا ۲/۰ کیل کندم اضافی به دست میآورد. اما حالا فرض کنیم رايطه به شکلی درآيد که **الف ٤٠ پو**ند نخ خود را به تاجر نقره چ ب ۲۰۰ تالِن يقروشد و چ ناچار باشد ۲۰۲ تالر به تاجر غله ب _ يعنى ۲ تالر بالاتر از ارزش آن _ بپردازد. بین نخ الف و نقرة ج *همهچیز به وضع سابق است[الف]. هر دو کالای خود را به قیمت مبادله میکنند. اما چون قیمت ب از ارزش آن بالاتر رفته است ٤٠ پوند نخ و ۲۰۰ تالر نقره وقتی به غله برگردانده شوند هریك به مقدار 👆 ۱ درصد افت میکنند، به زبان دیگر از این پس هیچکدام نمی توانند ٤٠ کیل خله را با ۲۰۰ تال بغرندبلکه با ۲۰۰ تال تنبا مم ۳۹ کیل گندم میتوانند بخرند. پس 🕺 ۳۹ غله ۲۰۰ تالر تمام می شود یعنی هر کیلگندم ۷۰ به جای ۹ تالر 🕂 ۹ تالر یا ۹ تالر و 🚽 ۱ قروش نقره تمام میشود. فرض کنیم در این نسبت آخری مصرف گندم کارگر ۱/۷ یا ۵/۱۰ و مصرف نغ او .//۱ درآمدش باشد. او با ۱/_{۱۰} مصرف [نخ] ۱۰ درصد مجموع مزدش نغع میبرد و یا ۱٫۰۸ ممترف کندم ۱٫۰۵ درمند زیان میکند، کهدر مجموع زیان او ۲/۱۰ درصد است. کرچه سرمایهدار معادل کار لازماش به کارگر مزد می پردازد، اما مزد او در نتیجهٔ هزینهٔ اضافی تاجر غله از میزان لازم پائینتر می اید. این وضع اکر ادامه یابد چارمای جز **بالا بردن مزد لازم** نيست. پس كرچه فروش نخ توسط سرمايهدار الف مىتواند افزايش قیمت غله یا سایر ارزشهای مصرفی را که بخش عمد، مصرف کارگران را تشکیل میدهد جبران کند، اما کارگر سرمایهدار الف زیان خواهد دید و زیان او به همان نسبتیست که مصرف او از قراوردههای گرانتر بیش از مصرف او از فراوردههای ارزانتر است که خود تولید میکند. اسا اکر الف نغ را 🔓 ۱ درصد بالاتر از ارزش آن و ب خله را 🚽 ۱ پائین تر از ارزشاش بفروشد در این صورت کارگر در بسترین حالت _ یعنی اگر چیزی جز غله مصرف نکند _ حداکثر می تواند ٦ قروش نقره منقعتکند؛

۷۰۔ نویسندہ دو واژۂ دکندم، و دغله، را در متن اصلی مترادف هم به کار بردہ است. [ما].

اما اگر مطابق قرض قبلی ما، فقط نیمی از درآمدش را صرف ظه کنه فقط ۳ قروش نقره یا لم درصد از مزد ۲۰ تالسریاش استفاده خواهسه برد. پس ممکن است ۳ حالت پیش بیاید: [در حالت اول] سود و زیان او برایر صفر است؛ [در حالت دوم] ممکن است حد لازم مزد او کاهش یاید و کفاف مغارج او را ندهد؛ در حالت سوم ممکن است اضافه مزدی کسب کند که این اضافه چیزی نیست جز بهرهمندی نساچیزی از کسار اضافی خود او.

در بالا دیدیم که اگر نسبت کار لازم به سایر شرائط تولید مساوی ۱/۱. (۲۰ از جمع سرمایهٔ ۲۰۰) یا برابر ۱۰ درصد مجموع ارزش باشد (۵ پوند از ۶۰ پوند نخ)، (یا از ۲۰۰ تالر ۱۸۰ تالر بایت مواد و ایزار، ۲۰ تالر بایت دستمزد)، و نسبت کار اضافی به کار لازم هم ۱۰۰ درصد (یعنی برابر هم)، سرمایهدار $\frac{1}{2}$ ۱۱ درصد سرمایهاش سود می برد۷.

اگر تنبها ۱۰ درصد را بردارد و از 1 درصد یا ۲ تال به نفع مصرفکننده چشم بپوشد (یعنی انتقال ارزش اضافی به دیگری) کارگر هم به عنوان مصرفکننده از همین مقدار بهره میبرد. در بهترین حالت یعنی اگر کارگر فقط از محصولات کارفرمایش امرار معاش کند ـ کـه نامکن است ـ چنین خواهیم داشت:

۷۱۔ بند فوق در متن اصلی اشتباط بهصورت دیگریدرآمدہ و مترجمانگلیسی هم همان اشتباهات را عیناً در ترجمهٔ خود آورده است. اما مترجم فرانسوی مطّلب را به شکلی که ما در متن فوق آوردیم اصلاح کرده است. صورت اشتباهی متن چنین است:

در بالا دیدیم که اگر نسبت کار لازم به سایر شرائط تمولید مساوی ./۲ (۲۰ از جمع سرمایهٔ ۱۰۰) یا برابر ٤٠ درصد مجموع ارزش باشد (٤ پوند از ۲۰ یوند یا ۸۰ تال بابت مواد و ابزار و ۲۰ تال بابت دستمزد از ۱۰۰ تال)، و نسبت کار اضافی بـه کـار لازم هم ۱۰۰ درصد (یعنی بـرابـر هم) باشد سرمایــهدار) ۱۱ درصد سرمایهاش سود هیبرد.

ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــ	فرخن کلهم سرمایهدار پوند نخ را ۲ <mark>۰ (۲</mark> ۰ بههای ۵ تال -
	بفروغد در این صورت کارگر 🐴 پرند استفاده میبسرد یا
→ استفادة كاركر از كل مستمزدش = ۱ تالر	- از کپرند. اما ایه ۲۰ می شود 🕂 یا ادر صد (۱ تالر از 🚽
	۲۰ تالد)، سرمايه دار ۶۰ پوت درا به ۲۰ تال يا ۹۰ تال
	مىقروشدوكلفروشاو • ١٩ - • • ٣ × الراست؛ سرمايه كدارى
(۱۰ تالر) = 🐣 ه = ه درسند (۲ تالر از ۲۰ تالر)	اد ۱۸۰، سردش ۱۰ یا ۵۰ درسد، کامشسودش ۲۰ است
	اکن سرمایهدار ۲۱۲ بقروهد کارکر در هر پوته ۲۰ تالر
	استشاده می زرد یعلی در کا پوتد 👯 یسا 👯 ا تالسر یعلی
سه ۲۸ ۱۱۹۰ مدر مند (یای تالر و ۱۸ قروش نقره)	<u>۲</u> تال از مجموع قروش، که میشود ۲۸ درمید.
	در حالی که سرمایندار ۱۲ تالر از سود اضافیاش از
·	دست میدهد یا بر سر هم ۱۸۶ دال یه دست میآورد که ۶
	تالر سود از سرمایهٔ ۱۸۰ یعنی = 🛶 از ۱۸۰ یا 🐥 ۲ درمند
سب ۱۲ = ۸ <u>۸</u> درمید	می شود و 🚓 از دست می دهد
	فرش کنیم سرمایدار پوند نخ را چۀ تال پقروشد،
ـــهـ	۵۰ پوند به ۱۸۰ تال و مود برابر مشر.
	در این صورت وی از یخشی از کار اضافی کارگر به نفع
	مصرف کننده چشم می پوشد. مایدی کارکر 🗧 تالر در پوته
ــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ	🏆 یا ۲ تالر از ۲۰ تالر یعنی ۱۰ درصد میشود، 🗠

از سوی دیگر اگر سرمایهدار ۱۰ درصد بر مزدها بیفزاید و مزد او از ۲۰ به ۲۲ تالر برسد، مثلا به دلیل اینکه در شاخهٔ تولیدی او تقاضا برای کار بالاتر از عرضه است، اما فروش نخ به همان قیمت سابق باشد - یعنی ⁰ تالر هر پوند - سود او ۲ تالر کم میشود یعنی فروش او از ۲۰۰ به ۱۹۸ کاهش می یابد. کاهش سود او [از ۲ ۱۱ درصد] ۲۰ درصد است اما باز هم ۱۰ درصد سود دارد.

نتيجه اينكه اكر سرمايهدارى بهخاطس كل روى أقساى يسرودون، کالامایش را به هزینههای تولیدی تمام شده برای او بفروشد، و جمع سودش برابر صفر شود این صرفاً انتقال ارزش اضافی یا زمان کـار اضافی از سرمایهدار الف به سرمایهدار ب، ج، د،... خواهد بود. و تسا آنجا که به کارگر [به هنوان مصرفکننده] مربسوط است نقع او در بهترين حالتها _ يعنى سهمش از كار اضافي خودش _ به أن بخش از مزد که در کالای تنزل بهایافته صرف می شود محدود خواهد شد. اگر هم تمامی مزدش را در آن صرف کند نفعش بیش از نسبت کار لازم به جمع قراورده (در مثال بالا ۲۰۰: ۲۰ یا ۱/۱۰ از ۲۰ تالو یعنی ۲ تالو) نخواهد بود. در رابطه با سایر کارگران هم قضیه بر همین منوال است: نقع أنان نيز از كالاى تنزل بها يافته تنها به نسبت (١) مصرف آنها، (٢) به نسبت اندازهٔ مزدشان است که با کار لازم تعیین میگردد. اگر کالای تنزل بهایافته مثلا غله باشد، که از اقلام اساسی معیشت است، نخستین کسی که متوجه کاهش مزد کارگر میشود و تشخیص میدهد که مزد وی دیگر کفاف زندگی او را نخواهد داد، خود مزرعهدار یا تولیدکنندهٔ کندم خواهد بود. در نتيجه قيمت گندم را پائين خواهند آورد. پس در نهايت فقط ارزش اضافی سرمایهداران الف، ب، ج، ... و نیز کار اضافیکسانی که در این شاخه کار میکنند، افزایش یافته است.

ینج سرمایهدار الف، ب، ج، د، ه را در نظر میگیریم و فرض میکنیم ه کالائی تولید کند که تنها به مصرف کارگران برسد. ه سود خود را تنها از مبادلهٔکالاهایش با مزدها کسب میکند. اما باز مثل همیشه سود او ناشی از مبادلهٔ کالایش با پول کارگران نیست بلکه نساشی از مبادلهٔ سرمایهاش با کار زنده است. فرض کنیم نسبت کار لازم در هر ۵ شاخهٔ فوق م/۱ باشد و م/۱ حجم کار اضافی داشته باشیم. سرمایهٔ لابت هر یك م/۲ خواهد بود. سرمایهدار ه فراوردهاش را با م/۱ صرمایهٔالف، ۱/ سرمایهٔ ب، ، / سرمایهٔ ج، و ، / سرمایهٔ د مبادله میکند و ، / ۱ را هم صرف مزدها میکند. او از این ۱/۰ آخری سودی تمی برد. سود او ناشی از این نیست که او 1/ سرمایهاش را به شکل پول به کارگر میدهد و آنها همان /۱ را صرف خرید کالا از او میکنند، سود او نساشی از مبادلة آنها ... که مصرف کننده و محور کردش اند ... نیست. کل دادوستدش با آنان که معمرفکننده تلقی میشوند بر این پایه است که او فراوردهاش را در شکل پول به آنها میدهد و آنها همان پول را در ازای دقیقاً همان کس از فراورده به او بازپسمیدهند. رابطهٔ او باکارگران سرمایهدارهای الف، ب، ج، د، رابطة سرمايهدار يا كاركر تيست بلكه رابطة له [كالا] با ب [پول] است، رابطة فروشند، بـا خريدار است. فرض كـرديم كـه کارکران الف، ب، ج، د، هیچ بخشی از فراوردهٔ خودشان را خود مصرف نکتند، د ۱/۱ فراوردهٔ هر یك از سرمایهدارهای الف، ب، ج، ۵، یعنی ۱/۲ فراوردهشان را مبادله میکند. اما این مبادله صرفاً نوعی دور زدن به منظور بازیس گرفتن مزدهائیست که الف، ب، ج، ۵، به کارگرانشان برداختهاند. هر یك از اینها ./۱ ارزش فراوردهاش یا سرمایهاش را به پول به کارگران خود میپردازد یعنی ۱/۰ فراوردهاش را به عنوان مزد کارلازم میدهد، آنها با این ۲/۰ ارزش فراوردهشان یا سرمایهشان کالای ۸ را میخرند. اما این مبادله با ۸ فقط شکل نامستقیم عرضهٔ بخشی از سرمایه برای کار لازم است، که از کل سرمایه کمس میشود. پس به این وسیله سودی مایدشان نخواهه شه. سود از نته شهن ۱/۲ سرمایهٔ باقی ماندهٔ الف، ب، ج، د ميآيد و اين شامل هركدام از آنها مي شود كه از طريق مبادله، كار عينيتيافتة فراوردهاش را به شكلى ديكر بازيس مىكيرد. چون یك تقسیم كار هم وجود دارد، هر یك از آنها ۲/ را جایگزین سرمایة ثابت، مواد خام و مصالح میکند. سودشان ... نقد شدن زمان کار اضافی و تحقق ارزش اضافی _ در تحققیافتن متقابل /۱۰ آخریست. لازم نیست سرمایهدارهای الف، ب، ج، ۵، همهٔ ۲٫۰ را با هم مبادله کنند چون هم سرمایهدارشه و هم مصرفکنندگان عمده؛ درست است که سرمایهدار هستند یعنی با کار خیر امرار معاش میکنند، اما با باد هوا هم نمى توانند زندكى كنند. چون از طريق كارشان هم زندكى نمىكنند، پس چیزی جز دسترنج دیگران را برای مصرف یا مبادله ندارند. پس برای مصرف خودشان تنبها آن يك پنجمى را كه نمايندۀ زمان كار اضافى، يا کار ایجاد شده توسط سرمایه است مبادله میکنند. قرض کنیم هر یك

م/۱ از این م/۱ یعنی (۲<u>۰ - ۲</u>۰ × ۲۰) را در شکل فراوردهٔ خویش مصرف کند؛ ۲/۳ می ماند که یا باید از راه مبادله نقد شود یا بسرای مصرف خودشان به ارزش مصرفی تبدیل شود. فرض کنیم الف ۲/۳ را یا میه ۱/۱ را باج و ۲/۰ را یا ه مبادله کند، ب و چ و ه هم همین کار را بکنند.

مناسبترین مورد، آن است که فرش کنیم سرمایهٔ ه تمامی سودش را از مبادله با دستمزدها به دست میآورد. این درستترین شکل بیان رابطهایست که طی آن سرمایه از راه مبادله و از خلال مصرف کارگران، ارزش اضافی ایجاد شده در تولید را نقد میکند. اما در ایسن صورت مرمایهداران الله، ب، چ، د، فقط میتوانند کالای خودش هیچ مصرف مبادله با یکدیگر نقد کنند. سرمایهدار ه از کالای خودش هیچ مصرف نمیکند چون ۱/ آن را به کارگرانش داده و باقیمانده را به نسبت / یا سایر سرمایهداران مبادله کرده است. جماعت اخیر هم از مبادلهٔ ۱/هاشی یا سایر سرمایهداران مبادله کرده است. جماعت اخیر هم از مبادلهٔ ۱/هاشی

بامعلوم شدن نسبت مقروض ما، یعنی «/ ۲ موادخام، «/ ۱ ماشین آلات، «/ ضروریات کارگران، «/ ۱ قراورد قاضافی که زندگی آقایان سرمایه دار با آن می چرخد، و ارزش اضافی شان در آن است، اگر جمع قراورد قدریك از سرمایه داران الف، پ، چ، ۵، بر ابر ۱۰۰۰ یاشد، تولید کنند قد باید ضروریات کارگراز را تولید کند. دو سرمایه دار الف و ب مواد خام، و سایر سرمایه داران – سرمایه دار چ – ماشین آلات را – سرمایه دار د – ارزش اضافسی را. محاسبه به شرح زیر خواهد بود (تولید کنند ق ماشین آلات باید هر بخش

		فر اوردة . اضافی	ِ مائنين Tلات		برای کارگر	
	۱••		۲+	٤•	۲+	(الف) توليدكنندشموادخام
×\$	<u>´</u> \••	== Y+	۲.	٤+	۲•	(ب) توليد كنند،موادخام
×\$	1	== Y+	۲.	٤٠	۲,	(ج) توليد كنندة ماشين آلات
47	1++	= Y+	۲٠	٤٠	۲+	(د) توليد كنندشروريات كاركران
	1++	== ¥+	۲+	٤٠	۲.	
١	¹⁷ (o+	== \+	۱٠	۲+	(۱۰	

۲۲_ ارقام داخل پرانتن نمایندهٔ یك شق دیگر است چنانکه در دنبالهٔ متن خواهد آمد. [فا].

۵ یا این ترتیب تمامی فراوردماش، ۱۰۰ تالرش را یا ۲۰ تالر مزد کارگران خودش و ۲۰ تالر مزد کارگران دیگر سرمایهداران (۲۰ تالبر برای هرکدام از دو تولیدکنندهٔ مواد خام، و ۲۰ تال برای هرکدام از دو تولیدکنندهٔ ماشین آلات و مازاد) مبادله میکند. از این مبادله ۶۰ برای مواد خام، ۲۰ برای ماشینآلات، و ۲۰ برای ضروریات کارگران خویش به دست میآورد. ۲۰ تالر باقیمانده هم صرف خرید مازاد تولیداتی میشود که خود وی با آن زندگی میکند. دیگرانی هم که در ایسن رابطه فرض شدهاند، بر همین متوالاند. آنچه ارزش اضافیشان را تشکیل میدهد، ۱/۰ یا ۲۰ است که همه را میتوان یا قراوردهٔ اضافی میادله کرد. اگر همهٔ مازاد را مصرف کنند در پایان همان خواهند بود که در آغازبودند و چیزی بر ارزش اضافیشان افزوده نخواهد شد. اما اکر ۱/۱ یا ۱۰ را که نسب ارزش اضافیست سرف خوراك بکنند، در این سورت د که توليدكنندة مازاد است مثل ديكران به اندازة ١٠ كمتر مصرف ميكند. در چنین حالتی او تنبها نیم کالایش یعنی ۹۰ را خواهدفروخت و نمی تواند توليد را دوباره از س كيرد. قرض كنيم ٥٠ درصد توليدات او مواد مصرفی و ۵۰ در صدش پول باشد، در این صورت هر یک از سرمایهداران الف، ب، ج، د، ۵، ۱۰ تال يول انباشت خواهند كرد كه تمايندهٔ ارزش اضافی مصرف نشده است. این ۱۰ تالرها که روی هم ۹۰ تالر می شود فقط می توانند با سرمایه کداری در کار جدیدی ارزش تازه پیدا کنند. الف و ب برای تولید مواد خام زیادتر به ٤ تالر کار زنــدهٔ بیشتر نیاز دارند و چون ماشین اضافی برای آن ندارند به بازوی کار بیشتری به مقدار ٦ تالن نيازمند خواهند بود. پس به ٤٠٠ تالن مواد خام، ماشين و خىروريات كاركران، • ٥ تالر هم بايت معيشت خود سرمايهداران بايسد اضافه کرد. اما حالا هر سرمایهدار یك مازاد تولید ۱۰ دارد که ٤ آن مواد خام، ۲ ماشین و ۲ ضروریات کارگران است؛ و سودی معادل ۲ تالر هم یاید داشته باشد (مثل ۱۰۰ از ۸۰ در مثال قبل)؛ د از ٤٠ تالر خود سود ۱۰ را برده و به همین نسبت هم میتواند تولیدش را زیاد کند ـ بـه انداز، ٥. او سال بعد ٧٤ درصد بيشتر بعني ٧٤ توليد خواهد كرد.

این مثال را در صورت اقتضا می توان بعداً دنبال کرد. در هرصورت روشن است که انتفاع یا ارزشمند تر شدن سرمایه در اینجا از طریق مبادله خود سرمایه داران یا هم صورت می گیرد گرچه ه فقط بسرای مصرف کارگران تولید می کند و ۱/۰ سرمایه اش را به شکل مزد با هر که ام از

سرمايهداران ديگر مبادله ميكند، همينطور هم الف، ب، چ، د يا ه مبادله دارند و در این مبادلهٔ غیرمستقیم هرکدام ۱/۰ از تسولید او را بسرای ضروریات کارگران خودمیخرند. انتفاع یا ارزشمندتر شدن سرمایهها از اینجاست که مرکدام فراوردهاش را با بخشی متناسب از فراوردهٔ ٤ نفر دیگر مبادله میکند به گونهای که بخشی از مازاد تولید به مصرف خود سرمایهدار میرسد و بخشی به سرمایهٔ اضافی تبدیل میشود و با آن کار جديدى راه مىافتد. پس ارزشمندتر شدن سرمايه همان فراهم شدن امكان واقعی به کار افتادن بیشتر سرمایه است که با آن می تسوان ارزش هسای بيشترى توليد كرد. روشن است كه ه چون تسوليدكنندة همة كالاهساى مصرفى كاركران و دچون توليدكنند، همه كالاهاى مصرفى سرمايهداران است اضافه توليد خواهند داشت يكي به نسبت سهمي كه به كارگـران میرسد و دیگری به نسبت سهمی که به سرمایهداران تخصیص میهایسد (به عبارت دیگر تولیداتشان به نسبت افزایش لازم سرمایه که حداقل آن را بہر، تعیین میکند، زیادی خواہد ہود) _ باری اضافة تولید یے شکل عام آن ناشی از این نیست که کارگران و سرمایه داران کم مصرف میکنند، بل برای آن است که زیاد تولید شده: تولیدات موجود برای مصرف زیادی نیست، ولی از نظر رابطهٔ صحیحمصرف و سرمایه کداریجدید (انتفاع یا ارزشمندترشدن دربارهٔ سرمایه) زیاد است. بیش از آن تولید شده است که بتوان سرمایهٔ جدیدی را به کار انداخت (یا دوباره ارزشمندتر کرد).

موانع توليد سرمايهداري. نسبت كار اضافي به كار لازم. نسبت مازاد مصرفشده توسط سرمايه به آنچه به سرمايسه تبديل ميشود. از ارزشماندن [بيكار ماندن سرمايه] در خلال بعرانها.

به سخن دیگر: در مرحلهٔ معینی از تحول نیروهای تولیدی _ کـه نسبت کار لازم به کار اضافی تابع آن است _ فراورده به نسبت ثابتی مابین ماشینآلات، مواد خام، کار لازم و کار اضافی تقسیم میشود. بخشی از کار اضافی به مصرف میرسد و بخشی هم به سرمایه گـداری مجـدد اختصاص مییابد. این تقسیمبندی که از جوهر سرمایه برمیخیزد خود ناشی از این حقیقت است که در مبادلهٔ سرمایه ها با هم نسبتهسائسی

٤٣£

برقرارمى شود كە ثابتاند مرجندكەدر طول توليدكما بيشى مائىدا ئما مىورت می کیرد. به عنوان مثال نسبت های زیر را در نظر بگیرید: ۲/ مواد خام، ۸/۱ ماشینآلات، ۱/۱ مزد، ۱/۱ فراوردهٔ اضافی که ۱/۱ آن به مصرف میرسد و ۱/۱۰ وارد تولید جدید میشود. همان تقسیمات درونی سرمایه را در جریان مبادله میان ۵ سرمایهدار هم می بینیم. پیداست که کل حجم مبادلات ممکن و نسبتی که هر سرمایه باید تولید و مبادله کند چندراست. مثلا اگر نسبت کار لازم به بخش ثابت سرمایه در مثال بالا <u>م در</u> بسا**شه** همانطور که دیدهایم سرمایهای که برای مصرف کارگران و سرمایهداران کار میکند نمیتواند بیشتر از ۱۹ سرمایدها باشد یمنی ۱/۱۰+۰/۱ هر پنچ سرمایه درصورتیکه هرسرمایه را ۱ بگیریم $\frac{1}{2} = 0 \times (\frac{1}{2} + \frac{1}{2})$ ۳۰. همینطور است نسبتی که در آن سرمایه باید با سرمایهٔ دیگریکه بدینسان یکی از عناصر خود آن سرمایه است مبادله شود. مثلا اگر نسبت مواد خام _ که از نظر ما ثابت است _ _/۲ باشد، سرمایه های تولیدکنندهٔ مواد خام هرکز نمی توانند بیش از _م/۲ مبادلهکنند. (مثلا بذر و غیر «درکشاورزی). مبادله في نفسه و براي خود به اين مراحل مقهوماً متضاد موجوديتي مستقل و بی تأثیر نسبت به هم میدهد چنانکه گوئی آنها از یکدیگر بهطور مستقل وجود دارند. اما ضرورت درونیشان در بحران نمایان میشود که ظاهر بی تفاوتشان را ناگهان با خشونت تمام درهم میریزد.

یك انقلاب در نیروهای تولیدی تناسبها را به هم میزند و روابط را تغییر می دهد. [رابطهای كه از آن سخن می كوئیم] ... از دید سرمایه و در نتیجه از دید تحقق ارزش های سرمایه ای از راه مبادله ... معمولا نسبت میان كار اضافی به كار لازم است یا نسبتی ست كه میان عناصر متفاوت كار عینیت یافته و كار زنده وجود دارد. یادآور شدیم كه ممكن است هم سرمایه و هم ظرفیت كار زنده آزاد شده به دنبال افزایش قدرت تولیدی، هر دو عاطل بمانند زیرا زمینهٔ لازم برای به كسار افتادن آنها متناسب با تحولات جدید نیروهای تولیدی موجود نیست. اگر تولید بدون توجه به این واقعیت ادامه یابد پیدا شدن یك فقدان یا نارسائی در یك سو یك زیادتی در سوی دیگر، یعنی یك كمیت منفی، حاصل اجتناب تاپذیر

۲۳ مترجم فسرانسوی نسوشته است: نمیتوانسد بیشتر از ۲<u>۰+ ۱۰</u> یعنی ۲ ۲۰ ه سرمایه باشد در صورتی که هر سرمایه را ۱ مکیریم.

آن است.

محدودیت در این است که مبادله _ و نیز تولید _ بنا به رابطهٔ ثابت کار اضافی به کار لازم، که رابطهٔ ضروری برای انتفاع سرمایه است ادامه می یاید. رابطهٔ دوم، نسبت بخش مصرف شده از مازاد توسط سرمایه به بخش مجدداً سرمایه گذاری شده آن است. این رابطه با نسبت اولی تعیین می شود. اولا، جمع مقادری که باید به این دو بخش تقسیم شود به نسبت اول پستگی دارد، ثانیا، درست همان گونه که ایجاد ارزش اضافی توسط سرمایه به ایجاد کار اضافی بستگی دارد همین طور هم افرایش سرمایه به عنوان سرمایه (انباشت، افزایش مدام سرمایه است؛ بدون آن سرمایه به عنوان سرمایه (انباشت، افزایش مدام سرمایه است؛ بدون آن سرمایه نمی تواند شالودهٔ تولید را تشکیل دهد چون درجا خواهه زد و سرمایه نمی تواند شالودهٔ تولید را تشکیل دهد چون درجا خواهه درد و مرمایه می تراند شالودهٔ تولید را تشکیل دهد مین می می می نواهه سرمایه می تراند شالودهٔ تولید را تشکیل دهد مین می ایم به به درد ا مرمایه می تراند شالودهٔ تولید را تشکیل ده می می می به سرمایه بست؛ می داد د اگر ارزش اضافی منحصراً به مصرف می سرمایه به هنوان سرمایه هرگز ارزشی پیدا نمی کرد، یعنی تبدیل به ارزشی از قرین نمی شد.

دیدیم که اگر ٤٠ پوند نخ به ارزش ۲۰۰ تالی ــ چون دربردارندهٔ زمان کار هینیت یافته در ۲۰۰ تالر است ... با ۱۹۸ تالر مبادله شود نه تنسا تولیدکنند: نخ 🕂 ۱ درصد از عایدی خود را از دست میدهد بلکه فراوردهاش با وجود أنكه به قيمتي فروخته شده كه ١٠ درصد سود عايد تولیدکنندهاش کرده، تنزل ارزش پیدا کرده و به قیمتی کمتر از ارزش واقعى اش به فروش رفته است. از سوى ديگر توليدكنندهٔ نقره ۲ تالر به جیب میزند که همان مقداریست که از سرمایه برداشت شده است، با وجود این وقتی در مجموع مقایسه شود تنزل ارزش آشکار است، جمون حاصل جمع به جای ٤٠٠ تالر ۳۹۸ تالر است. ۲۰۰ تالسر تع در دست توليدكنندة نقره هم همان ۱۹۸ تالر من ارزد. برای او چنان است كه كوئی نيروى مولد كارش افزايش يافته، چون كار عينيتيافته مثل سابق ٢٠٠ تالر میارزد اما ۲ تالر از نظر او از ستون مخارج ضروری به ستون ارزش اضافی رفته است یعنی خلاصه کار لازم برای او ۲ تالر ارزانتر تمام می شود. اگر تولیدکنندهٔ نقره می توانست دوباره ٤٠ پوند نغی را که ۱۹۸ تالر خریده بود به ۲۰۰ تالس بفروشه، تنزلی در کل ایجساد سی شد. او دارای ۲۰۲ تالو می شد چوا که مثلا ٤٠ پوند نخ را به قیمت

۰۰ ۲ تال به ازای ۲۰۰ تال ایریشم به یک تولیدکننهٔ اپریشم می فروخت. به این ترتیب ۶۰ پوند نخ اگر نه دست اول، باری دست دوم تسوسط خریدار به ارزش واقعی اش فروخته می شد. پس حساب کل آن به شرح زیر درمی آید: ۳ فراورده که هر کدام حاوی ۲۰۰ تال کار عینیت یافته اند، مبادله شده اند و جمع ارزش سرمایه ها ۲۰۰ تال است. الف تولیدکنندهٔ نخ، ب تولیدکنندهٔ نقره، چ تولیدکنندهٔ ایریشم: الف ۱۹۸ تال، ب ۲۰۲ (۲ تال اضافه بر مبادلهٔ اولیه و تبدیل آن به ایریشم) و چ ۲۰۰ تالس می کیرد یعنی در جمع ۲۰۰ تال. ارزش مجموع سرمایه ها در این حسات تغییری نمی کند و تنها یک جابه جائی انجام شده، بدین معنا که ب مازاد ارزش را که الف از دست داده است به دست می آورد.

اگر محصول سازندهٔ نغ تنبها به قیمت ۱۸۰ تالر (قیمتی که برای وی تمام شده) قابلیت فروش داشت، و برای ۲۰ تالر بقیه بسه هیچروی نمی توانست خریداری دست و پا کند کار مینیت یافته در این ۲۰ تالر بکلی بی ارزش می شد. مثل آن بود که وی کالائی به ارزش ۲۰۰ را یا ۱۸۰ تالر مبادله کند. از آنجا که الف زیر قشار اضافه تولید به چنین معامله ای تن درمیدهد، **پ هم نخواهد توانست در ازای ٤٠ پوند نخ بیش از ۱۸۰تالر** به دست آورد، یعنی که ۲۰ تالر از سرمایهاش آزاد می شود. او یك ارزش اضافی نسبی ۲۰ تالری در دست دارد اما به صورت ارزش مطلق ـ یعنی زمان کار مینیتیافتهای که مبادلهپذیر است - ٤٠ پوند نخ به ارزش ۱۸۰ تالو ۲۰ تالو سرمایهٔ آزادشده، مثل این است که برای او هزینه های توليد نخ كاهش يافته باشد. يعنى به خاطر افزايش بارآورى ٤٠ يوند نغ به اندازه ۲۰ تال زمان کار کمتر سرف کرده، یا، مثل این است که به ازای هر روز_کار = ٤ تالر، ۵ روز کار کمتر لازم شده تا پنبه به ٤٠ پوند نخ تبديل شود. خلاصه او قادر شده زمان كمترى از كار هينيت یافته در نقره را با زمان کار مینیت یافته در نغ مبادله کند. جمع ارزشها یں روی هم به جای ۲۰۰ تالر ۳۸۰ خواهد بود. پس در جمع یا**ن تنزل ۲۰** تالری اتفاق افتاده یا ۲۰ تالر سرمایه از دست رفته است، این نسوهی بیکار ماندن یا از ارزش اقتادن عمومیسرمایه است هرچندکه تنزل ناشی از فروش ٤٠ پوند به ١٨٠ تالر به جای ٢٠٠ تالر، ازطرف دیگر به صورت افرایش ارزش نقره بروز میکند، یعنی تنزل بهای نخ نسبت بـه بهای نقره است. چون تنزل عمومی قیمتها معمولا با افرایش ارژش پول، يعنى كالائي كه همة كالاهاى ديگر با آن برآورد مىشوند همراه است.

به این تر تیب در مراحل بحران ــ کاهش همومی قیمتها ــ **توهی بی ارز ش** شلن عمومی یا انبدام سرمایه روی میدهد که تسبتهای آن قرق میکند. **پیارڈششلن** هم مانند **تنزل قیمتھا** میتواند نه نسبی صرف، بلکه هام و مطلق باشد. زیرا ارزش برخلاف کیمت مدرفا بیانگر نسبتی بین یک کالا و کالای دیگر نیست، بلکه نسبتیست بین قیمت کالا وکار مینیت یافته در آن، یا بین مقداری از کار عینیت یافته با مقداری دیگر باهمان کیفیت. اکر این مقدارها برایر نباشند **کاهش ارزش** روی میدهد که با افزایش در طرف دیگر همراه نیست، یعنی جبران نمیشود، زیسرا طرف دیگر بیانکنند، مقدار ثابتی از کار عینیت یافته است که بامبادله تغییر نمیکند. از ارزشافتادن [یا بیکار ماندن] سرمایهها در بعرانهای همومی دامنهٔ تأثيرش حتى به خود نيروى كار آمم كشيده مىشود. در نتيجه، چنانكه در بالا یادآور شدیم انهدام ارزش و سرمایه در مراحل بحران عموماً معادل یا آفزایش [کمی] نیروهای تولیدیست. با اینهمه، این افزایش بسهمعنای افزایش واقعی نیروهای تولیدی کار نیست (این مطلب که مسالهٔ اخیر تا چه حد پیامد بحران هاست به بحث فعلی ما مربوط نمی شود) بلکه به معنای کاهش ارزش موجود مواد خام، ماشینها و ظرفیت نیروی کار است. مثلا توليدكنند، پنبه با فراوردههايش (نخ) مقدارى سرمايه از دست مىدهد ولى كار معادل همان قيمت پنبه را به بهائي ارزان تر ميخرد. براي او مثل این است که **ارزش واقعی** کار، پنبه و غیره کاهش یافته باشد یعنی که به خاطر افزایشی در نیروی مولد کار، تولید آنها بسیار ارزانتر تمام شده باشد. از سوی دیگر یك افزایش عمومی ناگهانی در نیروهای تولیدی، **همهٔ ارزشهای موجود** را که در مرحلهٔ پائین تری از نیروهای مولد کار تولید شدهاند، تا حدی تنزل میدهد و مقداری از سرمایه و نیروی کار موجود را تباه میکند. بعران ضمنا سبب کاهشی واقعی در تولید و کار زنده می شود تا رابطهٔ ویژهٔ کار لازم با کار اضافی را، که نسایتاً پایهٔ هر نوع تولید سرمایهداری است دوباره برقرار کند (پس آنگونه که لرد اوورستون، این نمونهٔ اصیل رباخوار پولدار، فکر میکند، بحران فقط • به معنای سودهای سرشار برای یك دسته و زیانهای عظیم برای دسته ديگر نيست) [الف]٧٢.

۷٤_ Samuel Jones Loyd _۷٤ (۱۷۹۲_۱۹۸۳) بانمکدار، اقتصاددان، کارشناسی که به عنوان گواه در کمیسیون.های پارلمانی در سال های ۱۸۳۳، ۱۸٤۰، ۱۸۴۸ و ------ سرمایهٔ ناشی از قراکرد تولید بار دیگر پول می شود.

در فراگرد تولید، سرمایه: (۱) به کار میافتد یعنی ارزش جدیدی ایجاد میکند، (۲) شکل ارزشی خود را از دست میدهد یعنی از شکل پول به شکل کالائی خاص درمیآید، (۳) ارزش قبلی خود را همراه با ارزش اضافی جدید دوباره باز مییابد، یعنی کالای تولید شده (ک) در بازار با پ (پول) مبادله میشود. دشواریهای حقیقی مرحلهٔ سوم، در این مرحله از تحلیل که به موضوع سرمایه بطور کلی مربوط میشود فقط به صورت پالقوه مطرح اند: پس غلبه بر آنهاهم فقط درحد امکانات پالقوه میتواند مطرح باشد. یعنی که بتوانیم قراورده را به پول تبدیل کنیم. سرمایه دوباره شکل پولی پیدا میکند، و این پول شکل تازهٔ سرمایهٔ

۱۸۵۷ حاضر شده؛ مؤلف جزوه های متعدد دربارهٔ پول و بانکداری؛ نظریه پردار مکتب پیول در بحث بسر مس لایحهٔ ۱۸٤٤ پیسل؛ در ۱۸۳۰ بسارون أوورمشون (Baron Overstone) . منبع نقل قول بالا پیدا نشد ولی به احتمال زیاد از نوشتهٔ زیر است:

Evidence Presented to the House of Commons Select Committee of 1857.

ك توسط ج. ر. ما كولوج، لندن، ١٨٥٨ جمع آورى شده است. [ما].

نقد شده است و نه فقط نقه شعن قیمت کالا. به مبارت دیگر، کالای نقه شده به صورت قيمت جالا خود نوحي سرماية تقديمست. اين جنبة تازة يول يا سرمايه به شكل يول را بعدا تحليل خواهيم كرد. يول بنا به سرشت خود نخست ناظر به ارزش اضافی جدید سرمایه است چون سرمایه را به پول تبدیل میکند؛ یعنی دوباره برمیگردد به شکل اولش که معیار عام تعيين ارزش كالاها بود تسا بتوان ميزان ارزش اضافسی، يعنی حسدود ارزشمندتر شدن [پولی] سرمایه را اندازه گرفت. با تبدیل سرمایه به شکل قبلی آن یعنی پول، میزان ارزشمندتر شدن آن خود به خود معلوم می شود، یعنی که معیارش در وجود خودش است. سرمایه ایتدا ۱۰۰ تالی بود و حالا ۱۱۰ تألر است. معيار ارزشمندتر شدن آن از شكل خود آن پیداست و آن همان تناسب موجود میان سرمایهٔ آغازین و سرمایهٔ به دست آمده در پایان تولید است (که حالا شکل پولی پیدا کرده). این نسبت مثل نسبت موجود میان دو عنمس کیفا متفاوت ... مثلا کار عینیت یافته و کار زنده، یا کار لازم و کار اضافی ــ نیست. با تبدیل شدن به پول، سرمایه به همان نقش اول خود که نقش پول به منوان معیار ارزش است برمی گردد. اما آین ارزش جدید سرمایه ارزش خودی اوست، یا معیار خودی اوست یمنی یك نوع نغی است۷۵. در مبحث سود به این مطلب برمیگردیم.

شکل دوم پول، شکل میانجی گردش بود و از این لعاظ شکل پولی مرمایه تقریباً شکلی ناپایدار بود که میتوانست نه به صورت وسیله گردش بطور کلی برای خرید کالای مصرفی، بلکه به هنوان وسیلهای برای خرید آن نوع کالائی که روند سرمایه سازی را دوباره امکان پذیر می سازد ... مواد خام و ابزار از یك سو، و ظرفیت کار زنده از سوی دیگر ... مبادله شود. این شکل در واقع شکل سرمایه قر گردش است که بعدا باید مورد بردسی قرار گیرد. سرمایه پس از درآمدن به شکل میانجی گردش دیگر به عنوان خاص سرمایه مطرح است، یعنی میتواند روند تولید را از سر گیرد. و همین مطلب اکنون مورد بحث ماست.

(ارزش جدید از لحاظ نقش اول خودش یعنی به عنوان معیار، البته اندازه گیری میشود ولی تفاوت موجود، تفاوتی صرفاً صوریست: به جای آنکه از کار اضافی صحبت بشود، دیگر از پول صحبت میشود که در واقع همان کار اضافی عینیت یافته در یك کالای معین است. اما ایسن ارزش جدید هم به نوبه خود تغییری کیقی می یابد، مثل خود کمیت سنجش چنانکه

⁷⁵⁻Hegel, Science of Logic, PP. 344-7, [E, F].

خواهیم دید. ضمنا از بین رفتن شکل پولی، به عنوان میانجی گردش هم امری صوریست. تنبها بعد از پیمودن دور بعدی پس از دور اول است که ذاتیت پیدا میکند؛ تنبها نتیجهٔ ممکن این است که ما دوباره در آغاز کار قرار گرفته ایم. و با روند مجددی از به کار افتادن سرمایه روبه رو هستیم. پس از همین نقطه تعلیل مان را از س بگیریم.).

شکل سوم پول، به عنوان ارزش مستقل منفی در قبال گسردش، سرمایه است. این شکل، سرمایه ای نیست که به صورت کالا از روند تولید خارج می شود تا با پول مبادله شود، بل شکلی ست که در آن سرمایه یك کالای ارزشی قائم به ذات است که در بازار وارد می شود [[سرمایه و بهره]]. این شکل سوم مسبوق به شکل های قبلی ست و نمایندهٔ این است که سرمایه دیگر به شکل سرمایه های خصوصی، و واقعی درآمده است؛ در این شکل آخری، سرمایه در واقع تقسیم می شود و بنا به ماهیت خود به مورت دو سرمایه در می این دوگانگی، منشآ چندگانگی سرمایه است. *و چنین است روند این تحول. [الف].

[[پیش از ورود به بحث اصلی یك یادأوری لازم است. سرمایه به معنای عام برخلاف سرمایههای خاص اولا: یك مضبوم مجرد است. امسا نوعى تجريد يا انتزاع دلخواسته نيست. منظور از مفهوم مجرد سرمايه • فصل ذاتی [b] ۷۶ به معنای منطقی کلمه است که نوعی از ثروت در قبال تمام شکلهای دیگر یا سایر شیوههای توسعهٔ تولید اجتماعی پیدا میکند. خصایص هام این سرمایه به مقبوم مجرد آن در تمام شکلهای [خاص] سرمایه هم وجود دارد؛ و با جمع شدن همین خصایص است که مقدار معینی از ارزش بطورکلی تبدیل به سرمایه میشود. تفاوتهای موجود در این مفہوم مجرد در واقع در حکم ویژگی های مجردی هستند که انواع سرمایه ها را، خواه به صورت مثبت و خواه به شکل منغی، متمایز میکنند (مثلا *سرمایة ثابت [ف] یا *سرمایة در کردش [ف].)؛ ثانیاً مفهوم هام سرمایه هستی واقعی خاص خود را دارد که از هستی انواع سرمایههای خاص و واقعی متماین است. علم اقتصاد متعارف به این حقایق اذهان دارد هرچند هنوز از درای آنها هاجز است. یکی از عنامس سهم نظریهٔ تعادل و غيره در اقتصاد توجه به همين حقايق است. پس هرچند سرمايه دست سرمایه دارهای معین است اما یک واقعیت کلی و عام دارد؛ همین شکل عام و ابتدائی سرمایه است که در بانکها انباشت شده یا از طریق آنها

⁷⁶⁻ differentia specifica.

توزيع مىشود. و توزيعبه گغتة ريكاردو به نحو تحسين آميزى مطابق نيازهاى توليد است ٢٧. اين سرمايه به شكل قوام و غيره [الف]، نوعى قتراز [الف] بین کشورهای کوناگون ایجاد میکند. یکی از قوانین سرمایه به معنای عام آن این است که سرمایه برای سرمایهساز شدن ناگزیر باید به شکل دوگانهای درآید یا از دو راه سرمایهساز شود. مثلا سرمایهٔ ملی که شکل اعلای سرمایه های یك ملت در برابر ملت دیگر است به ملت ثالثی وام داده می شود تا سرمایهٔ بیشتری عاید ملت اول گردد. دو گانگی سرمایه در ذات خود، و نحوءٌ عمل آنرا با خود خویش در حکم غیر بخوبی میتوان در این مثال دید. اگرچه پدیدهٔ کلی صورت اندیشیده فصلذاتیست [که حقیقت نوعی را بیان میکند] اما ضمنا همین پدید: کلی بیانگر عرض خاص در کنار دیگر خاصهها و صفات فردی و جزئیست۲۸. *(بعدها به این نکته باز مىڭرديم. نكته اى كە البتە بېشتر جنبة منطقى دارد تا اقتصادى، اما برای پیشبرد پژوهش ما واجد اهمیت عظیمیست.) [ف]۷۹. در جبر و مقابلـــه هم چنین است: مثلا .a, b, c, d اعداد عـــام و کلی/نــد امـــا $\frac{b}{a} \frac{c}{c} \frac{a}{c} \frac{b}{b} \frac{a}{c} \frac{b}{c} \frac{a}{b} \frac{b}{c} \frac{a}{c} \frac{b}{b} \frac{a}{c} \frac{b}{c} \frac{a}{b} \frac{b}{c} \frac{a}{c} \frac{b}{b} \frac{a}{c}$ مورت عناصری در ترکیب آنها به کار رفته اند.

کار اضافی یا ارزش اضافی، سرمایهٔ اضافی میشود. اکتون همهٔ شرائط تعیینکنندهٔ تولید سرمایهداری درحکم نتایج کار (مزدی)اند ـ فراگرد انتفاعکار ضمنا فراگرد انتفاء آناست.

پس ارزش جدید مجددا صورت سرمایه پیدا میکند یعنی به عنوان

77- Ricardo, On the Principles of Political Economy, P. 139, [E, F]. ۲۸- د**مفهوم کلی سه ک**ام یا لحظة وجودی دارد: کلیت، جزئیت، فردیت، نك: Hegel, Science of Logic. P. 600, [E].

۷۹_ مارکس در نامهٔ مورخ ۱۶دار۸۵ خویش مینویسد: «منطق هگل را دوبار. خواندم. اگر قرار باشد روزی از اینگونه کارها بکنم دلم میخواهد کنه عقلایی روشی را که هگل هم کاشف و هم مسخ کنندهٔ آن است در حداکش دو سه «فسرم ستونی» برای عامهٔ مردم توضیح بدهم». مارکس در همین نامه اذعان دارد که برای تدرین اثر خویش از منطق هگل استفادهٔ فراوان بردم است. [فا].

eet

کار مینیتیافته با کار زنده وارد مبادله میشود. بنابراین، این سرمایه یك بخش ثابت پیدا می کند ـ که همان شرائط مینی کار و ابزار و مواد است ـ و یك بخش شخصی که همان وسایل لازم برای معیشت کارگر یا تامین نیروی کار زنده است. با ورود مجدد سرمایه به این شکل، نکاتی که ابتدا روشن نبودند، روشن میشوند، مثلا معلوم میشود پول چگونه میتواند از صورت [عام] ارزش به صورت سرمایه درآید. سرمایهساز شدن پول در روند تولید کلید حل این معماست. در دور اول، مقلمات لازم برای سرمایهساز شدن از جریان گردش، یعنی از خارج حاصل میشد به نحوی که شرائط تکوین سرمایه گوئی جدا از خود سرمایه با حتی نسبت به آن بیگانه بود چندان که تبیین آن بر پایهٔ خود سرمایه ناممکن مینمود. اما با ورود مجدد پول به روند سرمایهسازی دیگر روشن میشود که چیزی خارج از ذات سرمایه در کار نیست زیرا مقدمات لازم برای سرمایهسازی خود جزئی از حرکت سرمایهان چندانکه وجود این مقدمات. مرفنظر از شرائط تاریخی تکوین آنها، دیگر خود مسبوق به سرمایه مرفنظر از شرائط تاریخی تکوین آنها، دیگر خود مسبوق به سرمایه

در داخل جریان تولید، ارزش اضافیئی که با فشار سرمایه ایجاد میشد، حکم کار اضافی یا حتی کار زنده را داشت که بسه اتکای خودش قادر به ایجاد چیزی نیست چون برای انتفاع خویش به شرائطی بیرون از خود نیازمند است. حالا این کار اضافی در شکل مینیتیافتهاش به صورت **قراوردهٔ** مازاد درمیآید و قراورده هم برای آنکه ارزش سرمایهای پیدا کند به دو قسمت تقسیم میشود: یک قسمت شرائط عینی کار ... موادخام و ابزارها ...؛ و قسمت دیگر شرائط شخصی آن ... وسایل لازم برای ممیشتشخصکارگر و تأمیننیرویزندهٔ کار ... بدیمهیست که مقدمهٔ عام همه اینها همچنانکار مینیت یافته، بویژهکار مینیت یافته ایستکه از گردش حاصل میشود. یعنی کل فراوردهٔ مازاد، که عینیت تمامی فسراوردهٔ اضافىست، اكنون به سرماية اضافى يا مكمل (نسبت به سرماية أغازين يعني سرماية ماقبل آخر دور توليد) تبديل مي شود؛ يعنى در يسر أيسر ارزش مصرفی ویژهاش، که همان نیروی کار زنده است، به صورت ارزش مبادلهای مستقل درمیآید. اکنون همهٔ هناصر تولید در برابر نیروی کار زنده حکم نیروهائی **خارجی و بیگانه** را دارند که ظرفیت کار زنده را در شرائطی مستقل از آن به کار میگیرند و مصرف میکنند؛ ولسی دیگر روشن است که همهٔ این شرائط به اصطلاح مستقل قراورده و نتیجهٔ کار

زندماند.

اولا اوزش اضافی یا فراورده مازاد چیزی جز مقداری کار زنده مینیتیافته، مقداری کار اضافی نیست. این ارزش جدید که بسه صورت سرمایهٔ مستقل، با کار زنده رویه رو و با آن مبادله می شود، فراورده کار است. خودش چیز دیگری جز مازاد کار افزون پر کار لازم به شکل مینی و بنابراین به صورت ارزش نیست.

دوم، شکلهای خاصی که این ارزش باید برای سرمایهساز شدن مجدد یعنی بر ای در آمدن مجدد به صورت سرمایه پیدا کند _ ازیک سو مواد خام و ابزار و از سوی دیگر اقلام معیشتی لازمی برای کارگر در جریان تولید _ همچیزی جز شکلهای **خاصی** از کار اضافی نیستند، چون کار است که مواد خام و ابزار را به چنان نسبتی تولید میکند که مقدار معینی از کار لازم ــ یا همان اقلام مغیشتی معادل با ارزش آن ــ در خود آنها دوباره عینیت یابد. خلاصه شرائط دوگانهٔ عینی و شخصی برای بازتولید و تداوم کار اضافی در خود کار اضافی وجود دارد. اما کار اضافی ضمنآ باید چنان باشد که کارگر هم وسایل معیشتی خودش را تولید کند و هم علاه بر مواد و ایزار و معادل ارزش کار لازم **ارزش های جسدیسائ م**م بیافریند. شرائط عینی **کار اضافی** معادل بخش مرکب از موادخامو ابزار به علاوهٔ وسائل بازتولید کار لازماند، ولی شرائط مینی کار لازم به نوبهٔ خود به وسائل مینی و شخصی، به عناصر مادی و عناصر غیرمادی مربوط به شخص کارگر (وسایل معیشت نیروی کار) تقسیم میشوند، چندانکه شکل ظاهر آنها در حکم فراورده، نتیجه، یا شکل عینی هستی خارجی کار اضافیست. در عوض در ابتدای امر چنین حالتی را نداشت و گوئی نسبت به کار عنصری بیگانه و یا مستقل از آن بود. به نظر میرسیه که وجود ابزار کار و وسائل معیشت به نحوی کهکارگر بتواند هم **مزد خودش ی**عنی ارزش معادل کار لازم را تولید کند و هم کار اضافی را، هنّر سرمایسه است.

سوم، وجود مستقل و برای خود ارزش در برابر نیروی کار زنده (یعنی وجود سرمایه) حالت تمایزنیافتگی یک شیء فینفسه را دارد که نشان میدهد شرائط عینی کار گوئی مستقل از وجود کار زندهاند. و قضیه تا آنجا پیش میرود که شرائط مادی مربوط یسه شخص کارگر گوئی مستقل از او در برابر اوست؛ مهمتر از این، همهٔ این شرائط در وجود سرمایهدار تشخص مییابد که اراده و منفعتی مخصوص به خود را

داراست. بدینسان مالکیت، یعنی همان شرائط مادی کار، کاملا از پد نیروی کار جدا و منفك میشود. وسایل تولید کارگر به صورت مالکیت غير، كه بيانكر واقعيت شخص حتوقي ديكريست با قلمرو حقوقي مطلق مربوط به خودش، در برابر کارکر قد علم میکند. به همین دلیل است که کار در چشم سرمایهدار که مظهر شخصی ارزش یا شرائط کار است در حکم کار غیر می نماید. جدائی مطلق مالکیت از کار یا جدائی نیروی کار زند. از شرائط انتفاع آن، يا جدائي ارزش از فعاليت أفرينند، ارزش، سبب میشود که کارگر نسبت به معتوای کسار خود بیگانسه شود. اما حالا دیگر روشن است که خود این جدائی نتیجهٔ خود کمار است، یعنی مینیت پذیری مناصر متفاوت خود کار است، چرا که در خلال دور جدید توليد كه طبي آن مبادلة سرمايه و كار زنده مقدم بر آن ادامه مي يابه و تثبيت مي شود، كار اضافي و در نتيجه، ارزش اضافي، يا مازاد، و حتى تمامی نتیجهٔ کار (مازاد و کار لازم) همه شکل سرمایه را دارند که نسبت بەنىروى زندة كار، اينارزش ممىرفى سادە دربرابر ارزش مبادلەاى، استقلال پيداكردواست. نيروىزندۇكار فقط مالكشرائط شخصى كار لازم است (وسایل معیشت نیروی تولیدی کار)، و به همین صورت هم، جدا از شرائط مادی انتفاع خویش، بازتولید می شود. از این گذشته، شرائط انتفاع کار دربرابرویحکم **اشیاء یا ارزشهائی**را دارندکهدردست یك شخص بیگانه است. كارگر در پایان فراگرد تولید نهتنها غنی تر از قبل بیرون نمیآید بلکه فقیرتر هم می شود چون او نه فقط شرائط کار لازم را به نقع سرمایهدار ایجاد کرده، بلکه کاری کرده است که امکان ارزشآفريني، كەقبلا جزء ذاتى نيروىزندەكار كارگربود، اكتونبەصورت ارزشاشانی، به صورت قراوردهٔ مازاد، و خلاصه به صورت سرمایه دردست سرمایهدار قرار دارد که بر نیروی زندهٔ کار تسلط پیدا کرده است؛ نيروی سرمايه اکنون نيروی ارزش مستقلیست که دربرابر ناتوانی مجرد و محروم از همهچیز کارگر، که جز ذاتیت شخصی اش آهی در بساط ندارد، قد علم کرده است. کارگر نهتنسها منشأ ثروت غیر و فقر و بینوائی برای خود شده بلکه زمینه را برای برقراری رابطهٔ این ثروت با کار فسراهم کرده است: این ثروت با مصرف نیروی کار از روح حیاتی تسازهای برخوردار میشود و دائماً بر ختای خویش می افزایه. همهٔ ایتها ناشی از ممل مبادله اند که طی آن کارکر ظرفیت کار زنده اش را با مقداری کار هینیت یافته مبادله میکرد، ولی حالا دیگر روشن است که همان مقدار

کار مینیت یافته هم [که به صورت مزد در آغاز به کارگر پرداخت می شد] فراوردهٔ کار خود کارگر بوده که شرائطی خارج از هستی خود خلق کرده و سبب استقلال این شرائط مادی نسبت به خود شده است. درست است که کارگر با کار خویش به وجود خود مینیت بخشیده، اما این مینیت پذیری تبدیل به نیروش مادی، مستقل از وجود او و مسلط بر او شده، هرچند که آفریدهٔ کار و فعالیت خود اوست.

همهٔ عناصر سرمایهٔ اضافی، اعم از کار اضافی تبدیل شده به سرمایه، یا وسائل معیشت برای تأمین کار لازم، همه از فراوردههای کار غیراند؛ به عبارت دیگر مواد اولیه و ابزارهائی که برای بازتولید ارزش مبادله شده در برابر وسایل معیشت کارگر به کار می افتند از یك سو، یا همان مواد و وسایل برای ایجاد ارزش اضافی بر پایهٔ مواد و مصالح موجود از سوی دیگر، همه را کارگر به وجود آورده است.

در آغاز که ما سرگرم بررسی روند تولید بودیم به نظر نمیرسید که ارزش به کار افتاده در امر تولید ارزش خود سرمایه نباشد. حالا دیگر تردیدی وجود ندارد و همهچیز روشن شده است. روشن شده است کــه شرائط مادی کار [ابزار و موادی که کارگر روی آنها کـار میکند] چه به صورت ارزش مصرفی و چه به صورت ارزش مبادلـهای نتیجـة کار کارگرند. اما گرچه سرمایه نتیجهٔ کار به نظر میرسد، فراوردهٔ کار هم بهنوبهٔ خود دیگر در حکم سرمایه است. این فراوردهٔ کار دیگر فقط فراوردهٔ ساده نیست، یا یك ارزش مبادلهپذیر نیست، بلکه **سرمایهٔ است**، یعنی کار عینیتیافتهایست که میتواند حاکم و مسلط بر نیروی کـار زنده باشد. سرمایه هم به نوبهٔ خود قراوردهٔ کار مینمایسد چون ایسن **فراورده در مالکیت غیر است،** یعنی در برابر کار زنده، به صورت ارزشی برای خود موجود، هستی مستقلی دارد؛ چون فراوردهٔ کار، کار مینیتیافته توسط کار زنده، دیگر جانی تازه یافته و به صورت **قسارتسی بیگانسه** رویاروی وی قرار گرفته است. کارگر به فعالیت خویش در روند تولیه به صورت زیر مینگرد: هرچه را که به صورت شرائط مینی خلقمیکند، دائماً به منوان چیزی که از آن وی نیست، به منوان واقمیتی بیگانه، از خود میراند. به همین دلیل کارگر دیگر حکم نیروی کار محض را پیدا میکند که هیچ جوهر دیگری ندارد و فقط سرشار از نیاز است و برای رفع أنبها ناگزیر باید به واقعیتی پناه برد که گرچه آفریدهٔ دست اوست اما مال دیگریست. کار او گوئی برای خود او واقعیتی ندارد و هرچه هست از آن دیگریست؛ به همین دلیل کار او دیگر واقعیت وجودی خود او نیست بل متعلق به دیگریست. پس روند انتفاع یا تحققیابی کار در مین حال روند انتفاء یا از دست رفتن موجودیت کسار است. کسار، امری عینیست، ولی عینیت در حکم ناموجودیت کار یا در حکم وجود ناموجود اوست که همان وجود سرمایه است. بازگشت کار به خویشتن خود جز در قالب امکانی برای آفرینش ارزش یا روند فایده ساز گردن سرمایه نیست برا که تمامی دنیای ثروت و همه شرائط عملی فایده ساز شدن آنها به انواع شکلهای مستقل در برابر وی قد علم کردهاند. ثروت که در چارچوب کار زنده چیزی جز یك امکان نبود اکنون در پرتو تولید بسه واقعیتی خارجی، و حتی به واقعیتی بیگانه نسبت به گار تبدیل شده است.

وقتی که فراوردهٔ اضافی بار دیگر به عنوان سرمایهٔ اضافی به کار میافتد و در روند انتفاع قرار میگیرد، دو صورت پیدا میکند: یکی صورت وسایل معیشت که با کار زندهٔ کارگر مبادله میشود؛ این بخش سرمایه را میتوانیم تنغواهکار بنامیم؛ این تنغواه ـ که برای نگدداری نیروی کار، یا بهتر بگوئیم، برای نگهداری تدریجی آن صرف میشود، چرا که افزایش سرمایهٔ اضافی امری دائمیست ـ حالا دیگر تردیدی نیست که خودش هم فراوردهٔ کار است، فراوردهٔ کار غیر یا کار بیگانه نسبت به سرمایه است؛ صورت دوم همان بخشهای دیگر سازندهٔ سرمایه است که شرائط مادی لازم برای ارزشآفرینیاند، چیزی مرکب از وسائل معیشتی جدید به علاوهٔ ارزش اضافی.

از سوی دیگر، این سرمایهٔ اضافی هم به دو بخش، بخش ثابت _ یا همان مواد خام و ابزار که موجودیتی به قدمت توفان نوح و دقیانسوس دارند و مقدم بر کارند _، و بخش متغیر برای مبادله با نیروی کار زنده تقسیم میشود. این تقسیم امری صرفاً صوریست چون هر دو بخش ماهیتا فراوردهٔ کارند و هر دو از مقدمات لازم برای کار جدیداند. پس پیداست که تقسیمات درونی سرمایه نتیجهٔ خود کار است و مازاد کار هینیتیافته خود به دو بخش تقسیم میشود: بخشی به عنوان شرائط مادی انتفاع تازمای از کار، و بخشی دیگر به عنوان تنخواهکار برای [آنکه امکان آن انتفاع]، با حفظ این کار زنده، حفظ نیروی کار زنده به صورت زنده، میشه فراهم باشد. ولی نیروی کار نباید در شرائطی باشه که بتواند جز بخشی از نتیجهٔ کار خویش _ بخشی از مادیت شکل گرفته ای را که وی از روت متعلق به فیر برگرفته و ساخته و پرداخته است _ به خود اختماص دهد؛ پرای پهدست آوردن همین بخش نیروی کار ناکزیر باید هم ارزش معادل آنرا بازتولید کند و هم بخش جدید سرمایه را فایدهساز گرداند که این خودش زمینه ایست برای فایده ساز شدن کار اضافی تسازه و تولید ارزش اضافی جدید در فعالیت تولیدی دیگر. خود کار تنخواه جدیدی برای استفاده از کار لازم تازه، یا تنخواهی برای نگهداری نیروهای جدید کار در وجود کارگران ایجاد میکند. ولی این منظور به شیوهای انجام میگیرد که مستلزم بهکار افتادن مجدد سرمایهٔ اضافی و ایجاد کـار اضافی تازه است. پس وجود سرمایهٔ اضافی یا ارزش اضافی خود به خود بــه معنای ایجاد ضرورت واقعی برای استفاده از کار اضافی تازه است: سرمایهٔ اضافی امکان واقعی تازهایست هم برای کار اضافی جدید و هم برای ایجاد سرمایهٔ اضافی تازه. پس بیداست که دنیای ثروت چگونه با عملکرد نيروي کار بندريچ گسترش مييابد، و به صورت قدرتي بيگانه در براير خود کار قد علم میکند. در حالی که دائرهٔ نفوذ و موجودیت ثروت ناشی از کار، روز به روز به طور نسبی گسترده تر می شود، بینوائسی و فقر دنیای شخصی کارگران، در برابر ارزشها و فراوردههائی که نتیجهٔبهکار افتاده شدن سرمایهها با نیروی بازوی أنهاست تضادی بیشازپیش آشکار پيدا مىكند. ھرقدر دامنة عينيتيافتن كار، گستردەتر باشد جمپان عينى ارزشها که به صورت مالکیت غیر در برابر کار قرار میگیرد بسزرگتر می شود. کار با ایجاد سرمایهٔ اضافی در شرائطی قرار می گیرد که ناگزیر محکوم به تولید سرمایهٔ اضافی باز هم بیشتریست، و غیره

اگر وضع جدید را در مقایسه با سرمایهٔ غیر مازاد پیشین در نظر بگیریم، شرائط موجود تا جائی که به نیروی کار زنده مربوط میشود به شرح زیر تغییر کرده است: (۱) آن بخش از سرمایه که با کار لازم مبادله میشود و باید دوباره با کار زنده بازتولید گردد دیگر حاصل گردش نیست بلکه حاصل فعالیت خود کار است؛ (۲) و آن بخش از ارزش که به عنوان مواد خام و ابزار در واقع زمینهٔ مادی لازم برای بهرهگیری از کار زنده است، در جریان تولید حفظ میشود؛ از آنجا که هرگونسه ارزش مصرفی بنا به ماهیتش فسادپذیر است و ضمناً ارزش مبادله ای هم جز در قالب ارزش مصرفی امکان خارجی ندارد پس بازتولید مسواد و ابسزار گذشته در قالب فراوردهٔ جدید در واقع فراهم کردن شرائط بقا وجلوگیری از فساد و نابودی آنهاست، ارزشهائی که برای سرمایه دار مالك آنها بدینسان حفظ میشود، یعنی به عنوان نفس ارزش یا **گروت زوال ناپذیر** باقی میماند. نتیجه اینکه آن مقدار ارزشهائی که در ابتدا وجود دارد جز در روند تولید و در پرتو فمالیت نیروی کار زنده قابسل تبدیل بسه سرمایه نیست.

تشکیل سرمایهٔ اضافی یك. سرمایهٔ اضافی دو. باژ کونه شدن حق تملك. پیامدهای اصلی فراکرد تولید و انتفاع. باز تولید و تولید تازهٔ رابطهٔ سرمایه و کار، و سرمایه دار با کار کر.

اکنون قضایا را از دیدگاه سرمایه بنگریم. در مورد سرمایةاضافی، سرمایهدار، از آنجا که مالک کار غیر است دارنده و نکهدارنده ارزش برای خود، یعنی ثروت پولی در معنای سوم آن است؛ زیرا تمامی عناصر سرمایهٔ اضافی از مواد خام و ابزارها تا بخش مربوط به تأمین وسایل معیشت کارگر، بچیزی جز کار **غیر** نیست که نه از راه مبادله و پرداخت ارزش معادل، بل بدون هيچ كونه معادلى به تملك سرمايهدار درمى آيد. البته در آغاز کار این طور نیست و سرمایه دار برای به دست آوردن ایسن سرمایهٔ اضافی ناچار است بخشی از ارزشهای متعلق به خود را، که ماصل کارهای عینیت یافته قبلی است، در متابل استفاده از کار زندهٔ کارگر به وی بدهد. ما آن سرمایهای را که از این روند آغازین نصیب سرمایهدار مى شود سرماية اضافى يك مى ناميم. براى تشكيل سرماية اضافسى يك، یمنی برای تخصیص کار غیر به شکل عینیتیافتة آن، سرمایهدار باید ارزشهائی را در اختیار داشته باشد تا بتواند بخشی از آن را ظاهرا با کار زنده مبادله کند. میگوئیم ظاهرا، زیرا کار زنده، این ارزشهای مبادله شده را به وی برمی گرداند. ولی حالا مطابق میل سرمایه دارها فرض کنیم واقماً مبادله ای در کار باشد. در هر صورت شرائط پیدایش سرمایة **اضافی یك، یمنی زمینه های تملك كار غیر، با تملك ارزش هائی كهنتیجهٔ** مینی کار هیر هستند، دادن بخشی از ارزشهائیست که سرمایسهدار در اختیار خود دارد. سرمایهدار این بخش از ارزشها را وارد جریان گردش میکند، ولی این بخش از ارزشها هنوز نتیجهٔ مبادله با کار نیست، یــا حاصل کارکرد وی به عنوان دارنه، سرمایه در متابل دارنه، نیروی کار نیست.

حالا فرض کنیم که سرمایهٔ اضافی [حاصل از این دور فعالیت]

دوباره به کار افتد و ارزش اضافی تازه ای را برای شروع دور سوم فعالیت توليدى ايجاد كند كه خودش در حكم يك سرماية اضافى جديد است. اين سرمایهٔ اضافی دو [دیگر مانند سرمایهٔ اضافی اولسی نیست] از منشآ جدیدی پیدا شده است: شرائط مقدم بر سرمایهٔ اضافی یک متعلق به سرمایهدار [یا در اختیار خود او] بودند؛ بخشی از ارزشهای موجود در اختیار وی بودند که به گردش میافتاد یعنی با نیروی کار زنده مبادله مىشد ولى شرائط مقدم بر ايجاد سرماية اضافى دو ديگر فرق مىكنند، يعنى منشأ أنبها از سرماية اضافي اولىست [كه خود نتيجة كار بود]؛ به عبارت دیگر سرمایهدار با تملك كار غیر در دور اول تولید، سرمایهای اضافی به دست آورده که به کار افتادن آن [در دور دوم] سرمایهٔ اضافی جديدى را ايجاد كرده است. البته براى ايجاد سرماية اضافى دو، بايسد بخشی از سرمایهٔ قبلی را [به صورت مزد] برای تأمین وسایل معیشت کارگران پرداخت ولی این بخشی که بدینسان به کارگر پرداخت میشود [برخلاف بخش پرداختشد، مشابه آن در دور اول] دیگر ناشی از ارزشهای موجود در اختیار خود سرمایهدار نیست که وی آنها را بسه گردش می انداخت، بلکه نتیجهٔ کار غیر [در دور اول] است که سرمایهدار بدون پرداخت هر نوع معادلی برای آن به خود اختصاص داده است. وی از این پس همینگونه ارزش نتیجهٔ کار را در برابر کار هیر و مواد جدید مبادله میکند و از این طریق به ارزشهای اضافی جدیدی میرسد که بدون پرداخت دیناری از سوی او به تملكاش درمیآیند. یعنی كه تملك قبلی کار غیر زمینهٔ تازدای برای تملك مجدد کار غیر می شود؛ کانیست کار غیر به صورت (مادی) ارزشهای موجود در اختیار وی باشد تا او بتواند بار دیگر از کار زنده غیر استفاده کند و در نتیجه به کار اضافی، به کار مغت و مجانی دست یابد. خلاصه حالا دیگر [یعنی از دور دوم به بعد] سرمایهدار در برابر کارگر در حکم دارندهٔ سرمایه است، و تنها شرط سرمایهدار ماندن وی و بالاتر از آن، تنبها شرط عظیمتسر شدن سرمایهاش ــ چون وی جریان را دائماً تکرار میکنه ــ همین است: بــه عبارت دیگر وی قدرت خویش و موجودیت سرمایهدارانهاش را به ضرر کارگر، دائماً بالا میبرد زیرا نیروی کار زنده را روز به روز بیشتر در شرائطی قرار میدهد که از وسایل عینی کار و جوهر مادی لازم برای تحقق أن شخصاً محروم است. تنسها شرط تملك بعدى كار فعلى يا زندة خبر، همانا تملك كار قبلى يا عينيت يافتة غير در مرحله اي قبلىست.

پس شرط لازم این است که نخست ارزش به شکلی که گفتیم وجود داشته باشد و بتوان با مبادلة آن با كار زنده ... كه مقيقاً از همان قانون هـام مبادله بر پایهٔ برابری زمانهای کار مینیتیافته درکالا تبعیتسیکند ـ به یك سرمایة اضافی یك دست یافت، از لعاظ متوقی، این مبادله مستلزم هیچ تشریفات دیگری جز رعایت حق تملك هر كسی بر چیزیكەدر اختیار اوست نیست. ولی وقتی که سرمایهٔ اضافی دو، به تبع رابطهای که در اثر کاربرد سرمایهٔ اضافی یک با نیروی کار ایجاد میشود، به کار میافتد، دیگر رابطهٔ تملك قبلی به نحوی دیالکتیکی باژگونه شده است و ما به نتيجه اي عجيب ميرسيم كه همانا حق مالكيت سرمايه است، و اينحق چیزی جز تملك بر كار غیر بدون پرداخت هیچگونه معادل نیست؛ ازموی دیگر، کارگر هم یا نیروی کاری خودش، یا با محصول کار خودش چنان رفتار میکند که گوئی متعلق به خود او نیست و جزئسی از **مالکیت غیر** است. پس حق مالکیت به نحوی دیالکتیکی باژگونه میشود. بدین معنا که یکی حق تملك بر كار غیر را پیدا میكند، و دیگری وظیفه دارد بهمالكیت او که در واقع حاصل کار خود اوست یا نتیجهٔ ذاتی کار خود اوست، به عنوان ارزشهای متعلق به غیر احترام بگذارد. آن مبادله ای ک میان ارزشهای معادل به هنوان امری اصلی و آغازین وجود داشت و بیانگر حق مالکیت شخصی هرکدام از دو طرف بود، حالا دیگر چنان مسخشده که جز شبحی از آن برای یکی از دو طرف باقی نمانده است زیرا آن بخش از سرمایه که با نیروی کارزنده مبادلهمی شود او لا **خودش کار غیر** است که مفت و مجانی توسط سرمایهدار تصاحب شده؛ ثانیا همان هم [در دور دوم و در جریان تولید در قالب فراوردههای جدیسد] با کار زنده بسازتولید می شود، یعنی که به راستی چیزی به کسی داده نشده، بلکه به صورت ظاهر مبادلهای صورت گرفته است. پس رابطهٔ مبادله کاملا از بین رفته و دیگر جز **شبعی از آ**ن باقی نمانده است. وانگهی رابطهٔ مالکیت که ابتدا مبتنی بر حق تملك هر كس بر ارزشهای موجود در اختیار وی بود حالا تبدیل به حق تملك بر كار شیر از نظر سرمایه و عدم امكان تملك بر كار خویش از نظر نیروی کار شده است. دیگر جدائی کامل مالکیت، و بالاتر از آن نفس ثروت، با کار گوئی در حکم نتیجه و پیامه کاربرد قانونیست که با همانی آنان آغاز شه.

خلاصه اینکه نتیجه فراگرد تولید و انتفاع، بالاتر از هسر چیز بازتولید و تولیه جدید رابطه سرمآیه و کار، رابطه سرمایهدار و کارگر است. این رایطهٔ اجتماعی، رابطهٔ تولیدی، حتی از نتایج مسادی فرایند تولید هم مهمتی است، بهرا که کارگو، در جریان تولید ذات خویش را به منوان نیروی کار و وجود سرمایهدار را به عنوان سرمایهدار دائماً باز تولید میکند همچنانکه سرمایهدار هم ضمن باز تولید سرمایه، دائماً به باز تولید نیروی کار رویاروی خویش می پردازد: یعنی هریك از دو عنصر مهم روند تولید در ضمن باز تولید ذات خود، ذات مقابل خود، یا نفی خود را، م تولید میکند سرمایه برای دیگری کار ایجاد میکند؛ کار برای دیگری فراورده تولید میکند! سرمایه تولیدکنندهٔ کارگر، و کارگر تولیدکنندهٔ سرمایه دار است.

انباشت آغازین سرمایه (انباشت واقعی). سرمایه همین که از نظر تاریخی پدید آمد، خود شرائط هستی خود را تولید می کند (نه به عنوان شرائط تکوین سرمایه، بلکه به عنوان نتایج وجودی آن). ... (خدمات شخصی برای ارباب در مقابل کارمزدی). واژ کوتکی قانیون استحصال ۸۱. رابطة واقعی بیکانکی کار کربافر اوردهاش. تقسیم کار. ماشین آلات، وغیره.

تبدیل شدن پول به سرمایه در واقع در پایان نخستین دور تولید که نتیجهاش بازتولید و تولید سرمایهٔ اضافی یک است صورت میگیرد. پس سرمایهٔ اضافی یک فقط وقتی که سرمایهٔ اضافی دو را ایجاد میکند مملا سرمایه است و منطقاً حکم سرمایه را پیدا میکند چرا که در دور دوم، مقدماتی که پدیدآرندهٔ واقعی سرمایهاند، و سبب تبدیل پول به سرمایه شدهاند دیگر زاییدهٔ کارکرد خود سرمایهاند نه خارج از آن، یعنی که شرائط تولید سرمایه دیگر در ذات خود سرمایه و جزئی از سرشت آن است. پس همین که تولید مبتنی بر سرمایه توسعه یافت، آن شرائط

80- Hogel, VI. («Die Wissenschaft der Logik, I. Teil» etc., P. 701-21. نیز نگاه کنید به «کارمزدی و سرمایه» از مارکس: دپس وجود سرمایه مستلزم وجود کارمزدیست و وجود کارمزدی مستلزم وجود سرمایه، اینها لازم و ملزوم یکدیگرند و متقابلا یکدیگر را تولید میکند» [فا]. 81- Aneignungsgesetuse مترجم فرانسوی اشتباها این اصطلاح را approbation ترجمه کرده است. انباشت آغازین سرمایه (انباشت واقعی). سرمایه همینکه از نظر تاریخی پدید آمد، خود شرائط هستی خود را تسولید میکند (نه به عنوان شرائط تکوین سرمایه، بلکه به عنوان نتایج وجودی آن). - (خدمات شخصی برای ارباب در مقابل کارمزدی). واژگونگی قانسون استحصال ۸۱. رابطة واقعی بیگانگی کارگر بافر اوردهاش. تقسیم کار. ماشین آلات، وغیره.

تبدیل شدن پول به سرمایه در واقع در پایان نخستین دور تولید که نتیجهاش بازتولید و تولید سرمایهٔ اضافی یک است صورت میگیرد. پس سرمایهٔ اضافی یک فقط وقتی که سرمایهٔ اضافی دو را ایجاد میکند مملا سرمایه است و منطقاً حکم سرمایه را پیدا میکند چرا که در دور دوم، مقدماتی که پدیدآرندهٔ واقعی سرمایهاند، و سبب تبدیل پول به سرمایه شدهاند دیگر زاییدهٔ کارکرد خود سرمایهاند نه خارج از آن، یعنی که شرائط تولید سرمایه دیگر در ذات خود سرمایه و جزئی از سرشت آن است. پس همین که تولید مبتنی بر سرمایه توسعه یافت، آن شرائط

80- Hogel, VI. («Die Wissenschaft der Logik, I. Teil» etc., P. 701-21. نیز نگاه کنید به دکارمزدی و سرمایه، از مارکس: فیس وجود سرمایه مستلزم وجود کارمزدی ست و وجود کارمزدی مستلزم وجود سرمایه، اینها لازم و ملزوم یکدیگرند و متقابلا یکدیگر را تولید میکنند» [فا]. 81- Aneignungsgesetues مترجہ فرانسوی اشتباط این اصطلاح را approbation ترجمه کرد. است.

£07

مقدم بن توليد سرمايه كه در دور اول وجود داشتنه و سرمايهدار براى به راءاندازی تولیه سرمایه داری مجبور بود از ارزش های موجود در اختیار خودش، که حاصل کار خود او یا از هر منبع دیگری بود، مایه بگذارد، دیکر از بین میرود. مقدمات موجود در دور اول البته از زمیناهای تاریخی مقلعاند که از لحاظ تاریخی مربوط به کذشته و جزئی از شجرقتاریغی سرمایه به شمار میروند؛ ولی در زمانهٔ کنونی [یعنی در عصر تسوسعهٔ سرمایهداری] که نظام سرمایهداری بر همهچیز جامعه مسلط است دیگر آن شرائط آغازین دست اندرکار نیستند. مثلا فرار رعایا به شهرها یکی از شرائط **تاریخی** و از متدمات لازم توسعهٔ شهرنشینیست [ولی وقتی که شهرها توسعه یافتند] این واقعیت دیگر تأثیری ندارد؛ [به عبارت دیگر فرار آغازین از روستا به شهر که] مقدمهٔ لازم برای توسعهٔ شهر نشینی بود، پس از گسترش شهرها دیگر نقش تاریخی خود را از دست میدهد. سرمایه هم همین طور است. شرائط و مقدمات پیدایش و تکوین سرمایه البته از آغاز به صورت سرمایه وجود ندارند، یا به صورت سرمسایهٔ درحال تکوین و شکن وجود دارند. ولی همینکه سرمایه پدید آمد دیگر نقش تاریخی و تکوینی آنها منتقیست، چرا که سرمایه دیگر شکلگرفته و شرائط انتفاع بعدى اش از ذات خود وى بسرمى خيزد. پس مى تسوان فرض کرد که تکوین پول یا ارزشی که به سرمایه تبدیال شود، مستلزم نوعی انباشت آغازین توسط خود سرمایهدار است، یا حتی مستلزم این است که وی از فراوردهها و ارزشهائی که با کار خودش، آ**نیم هنگامی** که هنوز سرمایهدار نبوده، ایجاد کرده است چیزی را برای سرمایه گذاری کنار بگذارد. به عبارت دیگر، می توان فرض کرد که شرائط و مقدمسات تشكيل سرمايه ربطى به رابطة ذاتي سرمايهداري ندارند. ولي سرمايه حمين كه پيدا شد ديگر قائم به ذات خويش است و براساس عملكرد خودش توسعه می یابد؛ آن سرمایهٔ موجود دیگر، شرائطی ایجاد میکند که در آن ارزشمای تازمای بلون هیچ کونه معادلی در قبالانها تولید میشوند، پس آن مقدماتی که در آغاز، حکم شرائط تکوین و تشکیل سرمایه را داشتند، و وجود آنها نمیتوانست ناشی از **عملکرد سرمایه** بساشد، اکتون نتیجهٔ انتفاع سرمایهدارانه مینمایند و واقعیتی هستند که خود به خود پیها شدهاند. اينها ديگر شرائط تكوينسرمايه نيستند بل نتايج وجود حي وحاضر سرمایهاند. سرمایه برای توسعهاش دیگر نیاز به مقدماتی خارجی ندارد بلکه بر پایهٔ وجود خویش توسعه مییابد: قائم بسه خویش و آفسرینندهٔ

شرائط حفظ و رشد خویش است۸۲. پس آن شرائط حاکم بر تشکیل سرمایهٔ اضافی یک، که همان شرائط تکوین سرمایه بودند، جسزوی از واقعیات مربوط به حوزهٔ تولید سرمایهداری نیستند. اینها از شیوههای تولیدی مقدم بر سرمایهداریاند. درست مانند شرائط مقدم بر تشکیل کرهٔ زمین به صورت فعلی و خروج آن از حالت دریای مذاب پر از بخار

82--- Hogel, VI, («Die Wissenschaft der Logik, I. Teil»), P. 88-124. هکل، شدن را مستقل از ماده و جدا از آن میداند بنابراین مقولاتی که وی بدینسان بهصورت مستقل در نظر میگیرد تهی از واقعیتاند: نوعی وجود محض که بستر تغییر حرکت، و شدنیست که [چون از واقعیت تهیست] در واقع نوعی لاوجود است.

مارکس اما نشان میدهد که شدن [و حرکت] مرکب از وجود و نیستی نیست. [ترکیب یا] شدن حقیقی، به حیے، یا نیستی برنمی کردد «چون نفی به عنوان فقدان محض، معادل هیچ نیست، و نغن حتی هنگامی که به صورت نبود یا فقدان، احساس میشود. در واقع چیزیست که موجودیت دارد. به همین دلیل فقدان وسایل تولیدی کارگر معادل نیستی آن وسایل نیست، چون این وسایل در نزد کارگر وجود ندارند اما در دست سرمایهدار وجود دارند. لاوجود، وجود، شدن، هستی، همهٔ از وجوم لاوجودی وجود یا شدن، یا هستی چیزی هستند؛ پس هیچکدام مترادف.نیستی نیستند (...). پس منظور از این متولات در واقع متولات **پیشینی ایده به معنای هکلی آن** نیست، منظور جنبه ها یا مراتبی از روند واقعی به صورت مقولات منطقی ست. این مقولات، کهذهن ما بعدها [پساز تحقق تاریخی و واقعیشان] به آقها میرسد صورتی مستقل و قائم بهذات ندارند. پس آن دچیزکی، که هنوز به هستی درنیامده معادل نیستی نیست: ورود او به هستی مستلزم **شدن و حرکت ا**وست؛ به عبارت دیگر این دچیزك هنوز تعینی خارجی پیدا نكرده، ولی شرط یا شرائط تعین خارجیاش درحال فراهم شدن است و خلاصه، هرگز معادل عدم به معنای نیستی نیست. شدن حتی اگر به موجودیت پیداکردن چیزی منجر نشود باز هم نیستی نیست بلکه معادل وجود شرائطیمیت که تحقق مییابد تا چیزی بشود. اگر به حسرکت درنیاید، و نشود، دلیلش این است که هنوز چیز دیگریست و همان تمین.های قبلی خود را حفظ کرده؛ یعنی از مقولهٔ هستی است و نه نیستی. شدن فقط در تخیل ما نیست می شود. در همین معنا بود که انگلس در ۱۸ ر۸ ر۱۸۸۱ به مارکس نوشت: آقایان ریاضیدانان «نمیخواهند ثابت کنند که <mark>dy</mark> یقیناً و بدون هر تکلفی مساوی ÷ است. با این همه روشن است که dy بیانگر روند گذشتهٔ وجود xøy نیست مکر آنکه کیفیات xoy همهٔ آثار وجودی خود را از دست داده تبدیل به نشانهای از تحول شده باشند که دیگر چیزی از آن باقی نمانده است.» [فا].

_{أتش} و مه به كرة جامد كنوني. البته منظور ما اين نيست كه در حال حاضر هم تشکیل سرمایههای فردی به صورت آغازین آن ممکن نیست و مثلا فلان شخص نمىتواند از راه مىرقەجوش، سرمايەاى براى خسودش دست و یا کند، ولی مایهٔ اولی هنگامی سرمایه می شود که شروع کند به بهرهبرداری از کسار غیر و انتفاع سرمایسهدارانسه از آن. آن دسته از اقتمىاددانان بورژوا كه وجود سرمايه را واقميتي ابدى و ازلى و طبيعي (يعنى غيرتاريخى) تلقى مىكنند هدنشان اين است كه شرائط تكوين و پیدایش سرمایه را محملی برای توجیهوجود سرمایه واستثمار سرمایهداری به شکل فعلی آن سازند؛ یعنی نیتشان این است که شرائط آغازین تشکیل سرمایه را که در آن سرمایه در قالب غیرسرمایهدار هنوز در حال پیدایش بود _ امری که هنوز هم امکانپذیر است _ و استحصال تولیدی هنوز شکل سرمایهدارانه نداشت، به جای شرائط کنونی که استحصال و تملك شکل سرمایهدارانه دارند، بگیرند. این تلاش مدافعان اقتصاد بورژوائی بیانگر عداب وجدان و نیز کوشش بینتیجهٔ آنان در اثبات همانندی شیوهٔ استحمدال خاص سرمایهداری با قوانین عام مالکیت در جامعهٔ سرمایهداری است. وانگهی نکتهٔ سهم این است که روش کار ما نشان میدهد که پدیدهٔ تاریخی را چگونه باید در جای خود قرار داد و روشن کرد کــه اقتصاد بورژوائی در کجا و چگونه از خلال توسعهٔ صرفاً تاریخی۔.تولیدی ش به شيوههای توليدی ماقبل سرمايهداری پيوند میخورد. ولی بسرای تحليل توانین اقتصاد بورژوائی لزومی به نگارش **تاریخ واقعی مناسبات تولیدی** نپست. تلقی و استنتاج درست این قوانین به عنوان روابطی پدید آمده در جریان تاریخ، همواره به مقایسههائی میانجامد که مستلزم بازنگری کذشتهٔ نظام سرمایهداریست. در مورد نتایج و دادههای مربوط به علوم طبیعی هم همین حکم صادق است. بازنگری گذشته ها همراه با تلقی درست از اوضاع حاضر، کلید درك گذشته را در اختیار ما میگذارد: اما این مستلزم کار پرمشقتیست که امیدواریم روزی توفیق انجام آن نصیب ما شود۸۲. تلقی درست در واقع به ما امکان میدهد که [قانون] حسرکت

۸۳ در ۲۲ فوریه ۱۸۵۸ مارکس به لاسال نوشت که طرح سه کار را در دست دارد: (۱) نقد مقوله های اقتصادی یابررسی انتقادی نظام اقتصاد بورژوائی، (۲) نقد و تاریخ اقتصاد میباسی و سوسیالیسم؛ (۳) یك طرح تاریخی کوتاه از تحول مناسبات یا مقوله های اقتصادی (مکاتبات مارکس انگلس، مسکو، ص ۱۲۵). اشاره مارکس در اینجا به سومین بخش است که هرگز به اتمام نرسید و ۲۰ صفحه بعدی کتاب حاض بیشك بخشی از آن کار است [ما]. تاریخی را کشف کنیم و دریابیم که شکل تولیدی کنونی جامعه در کجاها کمیتش میلنگد و چگونه جای خود را به شکل بعدی خواهد داد. ریشههای تاریخی اقتصباد بورژوائی و **تاریخییودن** این مرحله از تولید اجتماعی که بنای آن بر مقدماتی قرار دارد که اکنون از بین رفته اند، نشان میدهد که شرائط کنونی تولید اجتماعی نیز حامل بذر نابودی و الفای تاریخی خویشاند و جای خود را در شرائط تاریخی لازم به جامعهٔ نوینی خواهند داد.

باری، فعلا به شرائط تحققیافته بنگریم که ارزش در آنها بسه سرمایه تبدیل شده و کار زنده به عنوان ارزش مصرفی معض [در برابر سرمایه] قرار گرفته است. چندانکه کار زنده چیزی جز وسیلهٔ سادهای برای انتفاع کار مرده و عینیتیافته نیست که با روح زنـدگـیبخش خویش در آن نفوذ میکند و جان خود را به او میدهد. نتیجهٔ کار تولید ثروتی بیگانه با کارگر و تشدید محرومیت نیروی کار است. هیچ چیز پیچیدهای در این میان وجود ندارد. شرائط عینی و واقعی انتفاع کار زنده (موا خام؛ ابزار و وسائل تأمين معيشت كاركر و ادامهٔ حيات او) در روند تولید فراهم می شود و صورت اشیاء و واقعیاتی مستقل و بیگانه را به خود میگیرد که در نوع زندگی یك شخص بیگانه [یعنی سرمایهدار] خلاصه میشود. و به همین دلیل خود نیروی کار [یعنی کارگر] از این شرائط جدا میشود و فقط موجودیتی شخصی [یعنی منحصر] قائم بسه نیروهای ذاتی خود] پیدا میکند؛ این نیروی شخصی در برابر خود با ارزشهای فینفسه و قائمبه ذاتی روبهروست که از وی بیگانهاند و به سرمایه تعلق دارند. شرائط عینی کار زنده در قبال خود نیروی کار که فقط در شخص کارگر هستی دارد و و ارزشی از نوع دیگر (نه به عنوان ارزش [مبادله اى] بلكه ارزش مصر فى محض) برخوردار است، ارزش هائى **جدا و مستقل**اند. وقتی که این جدائی صورت گرفت، روند تولید فقط به بازتولید آنها در مقیاسی همواره وسیعتر می پردازد، و ما چگونگی این امر را دیده ایم. مقدمات عینی به کار افتادن نیروی کار زنده، مستقل از آن فرض مي شوند: معناى اين استقلال وجودى اين است كه آدمي مستقل و متمایز از کسی که نیروی کار زنده در وجود او تحقق یافته موجودیت خارجی دارد. بازتولید و انتفاع یعنی افزایش ایــن **شرائط عینی هم** چیزی جز بازتولید ثروت غیر، ثروت متمایز از وجود کارگر و بیگانسه نسبت به تیروی کار نیست. در تولید نه فقط وجود همین شرائط مینی

کار زنده، بل وجود آنیا به شکل ارزشهای مستقلی که به غیر تعلقدارند و در برابر نیروی کار قرار گرفتهاند، مم بازتولید می شود. [علاوه بر بازتولید مینی آین شرائط، پدید، دیگری هم اتفاق می افتد] و آن اینکه شرایط مذکور در قالب یك **شخص یخصوص** شکل میگیرند که در برایر کارکر، نام سرمایهدار به خود میگیرد. ضمنا وجود کاملا شخصی کارگر در برابر شرائطی که از آن خود اوست، به شخص کارگر عینیتی جدا و متمایز از آن شرائط میبخشد: کارکر فقط ارزشیست مقیه (مزدیگیر) در کنار سایر شرائط مستقلی که در پرتو انتفاع کار او، ارزشیمتفاوت ييدا ميكنند. كاركر بهجاي انتفاع بخشيدن به وجود خودش همچنان كه به شرائط هستی خود در تولید انتفاع می بخشد، خودش را به زمینه و شرائطی برای حفظ و انتفاع آن ارزش های مستقل تبدیل میکند چندان که آن ارزشها سرانجام حالتی برای خود در برابر وی مییایند. مادهٔ خامی که کارکر با آن کار میکند مال دیگریست، همچنین ابزار کارش؛ پس او فقط وسیلهٔ مادیت بخشیدن به جوهر آنهاست: وجود کارگر در چیز هائی مینیت می یابد که از آن خود او نیست. ضمنا کار زنده در بر ابر کار زند. حالتی بیگانه پیدا میکند. هرچند که کار و تظاهر فعالیت توليدی خود اوست، زيرا اين كار در ازای متداری ارزش كه همان كار عینیتیانتهاند به دیگری واکذار شده است. پس رفتار نیروی کار درقبال خودش در حکم رفتار در قبال یك چیز بیگانه است چندان که اگر سرمایه در شرائطی بود که میتوانست کارگر را **پیمزد م**م به کار وادارد، کارگر با خوشحالی می پذیرفت۸۲. پس کار او _ و جمتی که این کار به خود مىگيرد _ براى وى هيچ اهميتى ندارد همچنان كه برايش فرقى نمىكند که با چه مواد یا چگونه ابزاری کار کند. به همین دلیل فراورده هم در چشم کارگر نوهی ترکیب خریب از ماده، ابزار و کار است که همه در تملک غیر قرار دارند. تولید که تمام شد کار نیروی حیاتیاش را از دست داده و فقیرتر شده است. و برای از س گرفتن توانائی شخصی اش در حالتی که هیچ وسیله ای برای معاش ندارد، دوباره روز از نو و روزی از تو. اما اگر کارگر دریابد که قراوردههای کار نتیجهٔ زحمت خود او

۸٤ نمونهاش را در بعضی شرائط میتوان دید: اگر فقر و بدبختی و بیکاری بسیار زیاد باشد، دیده شده که آدمی بهکار شبانهروزی بسرای دیگری رضایت میدهد به شرط آنکه فقط جا و خوراکش تا حدی و به نحوی که خسود ارباب رضایت دهد تأمین شود. هستند، و اگر جدائی از شرائط انتفاع تولیدی کارش را محکوم کرده، بنهمد که وضعیتی قیرقابل تحمل بر وی تحمیل شده است، در آن صورت اکاهی عظیمی پیدا میکند که خود آن هم البته ناشی از شیوةتولید سرمایهداری است. اینجاست که ^{*}ناقوس مزک سرمایه [الف] به صدا در خواهد آمد؛ درست مانند وقتیکه بردهها قیمیدند که وجودشان مایملک دیگری نیست و همین آکاهی به شخصیت خویش پایههای نظام بردگی را سست کرد و این نظام بتدریج رو به نابودی رفت.

باری، برگردیم به رابطهٔ آغازین، به رابطهای که پول هنوز ابزار انتفاع و بازتولید خود نشده است. بدیسیست برای تحقق چنین چیزی، یعنی برای آنکه پول سرمایه بشود و کار به صورت مزدیگیری درآید و سرمایهساز گردد، وجود شرائط تاریخی متعددی لازم است (منظور ما از کار مزدی در اینجا مغموم دقیق اقتصادی آن است نه مفموم دیگر ... بعدا تمایز آنرا از سایر شکلهای کار نظیر روزـمزدی و غیره بیان خواهیم کرد ... کارمزدی، کار تولیدکنندهٔ سرمایه است، کار زنده است که هم شرائط عینی انتقاع خویش را به عنوان یك فعالیت و هم لحظههای عینی هستی خویش را بهمثابهٔ **نیروی کار** به صورت نیروهای بیگانه در برابر خویش، به صورت ارزشهای مستقل و برایخود موجود ایجاد میکند). شرائط بنیادی این پدید، در همان رابطهٔ آغازین وجود دارند: (۱) از یك مو نيروى كار زنده در وجود يك شخص [به نام كارگر]، جدا از شرائط عینی کار زنده، جدا از **وسایل زندگی، اجناس ضروری، ابزار تـداوم** حیات نیروی کار زنده، و خلامه امکان زندهٔ کار بسه صورت انتزاعسی کاملشان؛ (۲) از سوی دیگر وجود ارزش یا کار عینیت سافته؛ انباشت ارزشهای مصرفی باید به حدی برسد که نه تنها شرائط عینی لازم برای ایجاد فراورده ها، یا ارزش های ضروری برای بازتولید و بقای نیروی کار، بلکه برای تولید و جذب کار اضافی را هم فراهم کند؛ خلاصه، مواد عینی لازم برای کار باید به حد کافی موجود باشد؛ (۳) وجود یك رابطةمبادلة آزاد ــ گردش پولی ــ بین دو طرف، بین دو انتیهای رابطهٔ ایجاد شده بر اساس ارزشهای مبادلهای ... نه رابطهٔ ارباب و توکـری. پس وسائـل معيشت لازم مستقيماً از توليد فراهم نمى شوند: واسطة ايجاد آنها امسر مبادله است؛ چون تملك بر كار ديگرى مستقيماً ممكن نيست، بسايسد شرائطی فراهم باشه که بتوان این نیروی کار را در مبادله خریداریکرد. سرانجام (٤) آن جنبه ای که به صورت ارزش های مستقل و بسرای خود موجود، نمایندهٔ شرائط عینی کار است باید **شکل ارزشی** داشته و هنگ نهائیاش ایجاد فایدهٔ بیشتر و رسیدن به پول باشد نه مصرف مستقیم یا تولید ارزشهای مصرفی.

تا هنگامی که هر دو طرف، کار خود را فقط به شکل کار هیئیت یافته [یعنی به شکل فراورده] یا هم مبادلسه می کنند رایطهٔ سرمایه دارانه منتفیست. این رابطه همچنین مادام که نیروی کار ژنده در ید مالکیت خود کارگ است و با چیزی مبادله نمی شود باز هم منتفیست. (البته این امر به هیچ وجه) منافاتی با این قضیه ندارد که در درون نظام تولیدی بورژوائی، در بعضی نقاط بردگی هم وجود داشته باشد. ولی وجود بردگی را در این صورت درست از آنجآ متوجه می شویم که می بینیم در جاهای دیگر نیست و در کل نظام بورژوائی حالت پدیدهٔ ناهنجار و غیر عادی را دارد.)

آن شرائطی که رابطهٔ اصلی و آغازین در آنها پدید میآید و یا مقدمات تاریخی رابطهٔ اصلیاند، در همان نگاه اول خصلت دوگانهٔ خود را نشان میدهند: یک جنبهٔ آنها معرف انحلال شکلهای ابتدائی کار زنده است و جنبهٔ دیگرشان معرف انحلال شکلهای برتر آن.

شرط اول، الغاء نظام بردکی و رعیتیست. با این عمل، نیروی کار به دارندهٔ آن تعلق پیدا میکند و وی آماده است تا آن را در گردش مبادله کند. اینجا آدم یا آدم روبهروست، و رابطهٔ آنها با هم مثل رابطهٔ هسر مبادله کری **از لعاظ صوری** آزاد و برابر است. اما بزودی روشن می شود که این آزادی و برابری قانونی نمایش و فریبی بیش نیست. و این حقیقت هنگامی به صورت بارز خود نمایان میشود که از دائرهٔ محدود اقتصاد **خارج شویم.** کارگر آزاد فقط بخش معینیاز نیرویکاری شرا می فروشد و ظرفیت کاریاش در کل بیشتر از این مقادیر جزئیست. او مسایسهٔ کاریاش را به سرمایهدار معینی میفروشد و خود او هم در این معامله به ظاهر فرد مستقلیست. اما روشن است که رابطهٔ حقیقی وی باسرمایه به عنوان سرمایه یعنی با طبقهٔ سرمایهدار، رابطهای نیست که به صورت ظاهر به آن برمیخوریم. با اینهمه، تا آنجا که به شخص وی مربوط می شود، [با الغای نظام بردهداری و رهیتی] میدان گسترده ای بر ای انتخاب و اعمال ارادهٔ قردی، و خلاصه برای توعی آزادی ظاهری در برایر کارگر کشوده میشود. در نظام بردهداری، دارندهٔ نیروی کار متعلق به فرد مالك، متعلق به شخص **خاصیست** و ماشین کاری او بهحساب میآید، یعنی کسه

مجموعهٔ نیروی حیاتی و قدرت کاریاش به مالك او تعلق دارد. به همین دلیل برده از نیروی کاری خویش تلقی یك نفس آزاد را ندارد. در نظام رعیتی (سرواژ) هم همین طور است و رحیت جزئی از مالکیت ارضی، از لوازم زمین است، درست مانند كاو نری برای شخم یا خرمن کوبی. در نظام بردهداری، دارندهٔ نیروی کار، فقط ماشین زنده ای برای کار کردن است که ارزشی دارد؛ یا ارزشی هست اما متعلق به غیر. ولسی کلیت ظرفیت کاری کارگر آزاد از نظر خود وی به منزلهٔ دارائی او و از عناصریست که وی قوهٔ فاعلی خود را بر آن اعمال می کند و با صرف آن زندگی می کند. همهٔ این مطالب را با تقصیل بیشتری در فصل مربوط به کارمزدی تعلیل خواهیم کرد.

مبادلة كار عينيت يافته با كار زنده كرجه هنوز براى فعليت بخشيدن به سرمایه در یكسو و كارمزدی در سوی دیگر كافی نیست ولی مسایسهٔ پیدایش طبقهٔ **خلداتی** خاصیست که از واکسی گرفته تا شاه را در بر میگیرد؛ منشأ پیدایش عملههای روزمزدی که به دنبال انعلال جماعتهای متشکل از زمینداران آزاد در شرق و غرب ــ بر اثر عواملی چون ازدیاد جمعیت، ازادی اسیران جنگی، یا حوادلی که به فقر و فاقهٔ أفراد و از دست رفتن وسایل امرار معاش کارگری که خود مالك نیروی کار خوپش بود و میتوانست نیازهایش را برآورد پیدا می شود و به توسعهٔ تقسیم کار منجر میشود ... بهطور پراکنده در همهجا دیده میشوند نیز در همین جاست. اکر الف ارزش یا پول، یعنی متداری کار مینیت یافته را به ازای دریافت خدمتی از ب، یعنی در مقابل کار زنده مبادله کند، این عمل از چند صورت خارج نیست: (۱) یا به صورت یك رابطة كردشی سادهاست در این رابطهٔ ساده هر دو در حقیقت، ارزشهای مصرفی در اختیار خود را با یکدیگر مبادله میکنند: یکی مقداری وسائل معیشت را میدهد و دیگری کار خودش را یا خدمتی را که دیگری به مصرف آن بسه صورت مستقیم یعنی خدمات شخصی نیاز دارد؛ _ یا به این صورت که اولی موادی را در دسترس دومی قرار دهد و او با کارش، با مینیتدادن به کارش، ارزشممس فيجديدى براى مصرف الف ايجاد مىكند؛ مثل وقتىكه در كدشته دهمان، خیاطی دورهگرد را به خانه می برد تا برایش پوشاك بدوزد، یا وقتی که در ازای خدمات درمانی پزشك، پولی به او پرداخت میشه. آنچه در این رابطهها سهم است خدمتیست که یکی به دیگری میکنه، یا پول یا اجرتی که در برابر خدمت پرداخت میشود. **اجرتالمثل،** اجرت. المسمى، و امثال آن٨٥ همه بيانكر همين معنا هستند.

خياطی که با پارچهٔ من لباسی برايم میدوزد در واقع يك ارزش مصرفی به من داده است؛ کیرم اینکه اِرزش مذکور را به جای آنکه بهشکل یك شيء مصرفي بدهه، به صورت یك خدمت شخصي میدهد. من به او یك ارزش مصرفی تمام و كمال میدهم كه وی از آن ارزش مصرفی دیکری برای من میسازد. تفاوت کار قبلی مینیتهافته با کار زنده در اينجا تفاوتي صرفا صورىست كه فقط بيانكر زمانهاى كارى متفاوت است: یکی در گذشته صورت گرفته و دیگری در حال حاضر انجام میشود. علت أنهم صرفا وجود تقسيم كار است، واسطة تحقق اين تفاوت صورى، امر مبادله است. از دو حال خارج نیست: یا ب وسائل معیشت خویش را خودش توليد ميكند يا از **الله** ميگيرد[،] در صورت اخير وي توليدكنند^و مستقیم وسائل معیشت خود نیست و بهجای اینکار مثلا کافیست پوشاکی برای الف بدوزد در موض ضروریات زندگی خود را از او بگیرد. در هر صورت وى تنبها با دادن معادلي به الف، مىتواند مالك ارزش مصرفىتى شود که در تصرف الف است؛ و این معادل در تحلیل نهائی چیزی جز نیروی کار زندهٔ او نیست که ممکن است قبل یا بعد از انجام مبادله شکل معینی [به صورت یك شيء] هم پیدا كند. پوشاك فقط حاوی خلاقیت موجود در کار شکلدهنده _ یا قائدهٔ معینی که بر اثر کار به پارچه داده شدہ _ نیست، بلکہ حاوی مقدار معینی کار است: پس لباس یا پوشاک فقط ارزش مصرفی نیست بلکه ارزش به معنای عام کلمه یا نفس **ارزش** است. اما [در رابطهٔ سادهٔ مبادله] چنین ارزشی بدینشکل برای القه در کار نیست زیرا وی سوداگر لباس نیست بلکه مصرفکنندهٔ آن است. پس او کار **ارزشآفرین** را مبادله نکرده، بلکه فعالیتی مغید انجام داده که نتیجهٔ آن ایجاد نوعی ارزش مصرفی است. در [نظام] خدمات شخصی [که بهصورت اجرتالمثل انجام میگیرد] ارزش مصرقی به مصرف میرسه بیآنکه از شکل حرکت به شکل شیء درآید. انجام دهندهٔ خدمت اگر **پول** تگیرد و اجرت المثل کار خودش را به شکل یك ارزش مصرفی دریافت کنه، چنانکه بارها در جریان مبادلهٔ ساده دیده میشود، حتی صورت ظساهسر

هد. مارکس در آینجا سه اصطلاح حقوقی دومی را به کار برده که عبارتند از: همانقدری به تو میدهم که تو برای من انجام میدهی (1) به همان قدری که به من میدهی کار میکنم **= facio ut dee** (2) همانقدری میدهم که تو میدهی ارزشی امور هم از بین میرود و فقط باقی میماند خدماتی که دو طرف با هم مبادله میکنند. ولی حتی اگر فرض کنیم که الف در ازای خدمت ب پولی به او بدهد، این پول در رابطهٔ سادهٔ مبادله خاصیت دیگری جز وسیلهای برای خرید کالای مورد نیاز پ باشد، ندارد، یعنی یك ارزش مصرفی معین است. پس عمل مذکور برای ایجاد ثـروت نیست بلکـه برعکس، وسیلهٔ مصرف ٹروت است. آنچه در نظر **الف** سهم است این نیست که مقداری کار یا زمان کار در پارچه مینیت یافته و بــه صورت **ارزش** درآمده است، مسهم این است که نیازی از او برطرف شده است. پول **الف پولساز نشده** بلکه برعکس **ارزش پولی خود را از دست داده و به صورت** ارزش مصرفی درآمده است. کاری هم که ب [در ازای پول الف] عرضه میکند به صورت ارزش مصرفی در خدمت پول نیست بل به صورتنوعی خدمت مفید است که به مصرف دیگری میرسد. هرچه اینگونه مبادلهها بیشتر باشد **الف فقیرتر میشود. او در این مثال غنیتر** نمیشود و ارزش تازمای هم ایجاد نمی کند. با ادامهٔ این نوع مبادله، آلف ارزش های موجود در اختیار خود را بندریج **ازدست میدهد. پولی که الف** در این نوعمبادله با کار زنده ــ خدمات جنسی یا خدمات عینیتیافته در اقلام جنسی ـ میدهد سرمایه نیست؛ درآمد است؛ این پول فقط وسیلهٔ گردش است که با آن می توان یك ارزش مصىرفی مورد نیاز را به دست آورد: شكل ارزشی این پول صرفاً موقتیست چرا که از این پول برای خرید کار و پول ساختن از آن، استفاده نمى شود. مبادلة يول بسه صورت درآمد بسا وسيلة سادة گردش برای خرید کار زنده به منظور مصرف شخصی، هرگز پول را بسه سرمایه تبدیل نمیکند، و کاری هم که در چنین مبادله ای خریده شده هرگز کار مزدی به معنای اقتصادی کلمه نیست. برای نشان دادن اینکه مصرف [شخصی] پول با هزینه کردن آن برای پولسازی فرق دارد، به پژوهش و کاوش زیادی نیاز نیست. در جوامعی که بزرگترین بخش کار اضافی به صورت فراوردهٔ کشاورزی است و مالك زمین به علت آنکهصاحب زمین است مالك كار اضافى و فراوردة اضافىست، درآمه صاحب زمين، تنخواه لازم برای پرداخت مزد به کارگر آزاد، یا کارگر مانوفاکتورها (صنایع دستی) را در برابر کارگر کشاورزی تشکیل میدهد. مبادلهٔ مالك زمین با آنہا مصرف بخشی از درآمہ وی _ چرا که بخش دیگری از درآمدش را مستقیماً مصرف میکنه ... در ازای خهمات شخصی گروهیست که همیشه در رکاب او هستنه و از خصمهٔ وی محسوب میشونه، در جوامع آسیائی که

شاه تنبها مالك محمول اضافى كشاورزىست، شهرهاى بــزركى يكباره ایجاد می شود که چیزی جز اردوگاههای آوارگان و فراریان برای مبادلهٔ درآمد او با *دست های آزاد[الف]. _ به گفتهٔ استیوارت ۸ نیست. این رابطه هرچند با نظام بردکی و رعیتی تعارضی دارد اما هنوز به معنای جانشین آنها نیست. نظیر این امر را در بسیاری از شکلهای سازمان کلی کار می توان دید. وقتی که واسطهٔ اینکونه رابطهها و مبادلات یول باشد تعيين قيمتها از نظر الف بسيار ميهم است آنبهم به اين دليل كه وى مایل نیست در ازای ارزشهای مصرفی پول زیادی بپردازد و نه به دلیل اینکه به مضهوم ارزش [مبادلهای] واقف است. این قیمتها در آغاز شکل سنتی و قراردادی دارد؛ و بتدریج بر اثر عرضه و تقاضا شکل اقتصادی پيدا ميكند و هزينه هاى توليد خود فروشندگان خدمات بااهميت، به حساب آورده می شود. با این همه ماهیت رابطه تغییری نمی کند چون تعیین قیمت امری کاملا صوری یاقی میماند که منشآ آن میادلهٔ سادهٔ ارزشهایمصدقی است. تعیین قیمت، عملا، تحت تأثیر روابطی غیر از رابطهٔ مبادله صورت میگیرد، یعنی قواعد هام و قائم به ذات شیوهٔ تولید حاکم در این میان دخالت دارد. پس تعیین قیمت خـارج از اراده و خواست مبادلهگـران خصوصبیست. اگر جوامع قدیم را در نظر بگیریم مسألة قیمت ابتدا در ارتش و قشون صورت خارجی پیدا کرد. حداقلی برایمواجب سرباز ساده تعیین میشود و عوامل تعیین این حداقل، هزینههائی است که برای یك سرباز ساده باید داد. ولی این هم به معنای مبادلهٔ خدمات در قبال سرمایه نیست بلکه در ازای مواجب دولت است۸۷.

86- Steuart, An Inquiry, Vol. I. P. 40, [E, F].

۸۷ مارکس اندیشهاش در این زمینه را در نامهٔ مورخ ۲۵ر۹۸۸ به انگلس چنین بیان میکند: دمسالهٔ رابطهٔ نیروهای تولیدی با روابط اجتماعی را که مورد نظر ماست، بیش از هر چیز دیگر در تاریخ تأسیس ارتش ها بدرستی میتوان دریافت. ارتش معمولا از نظر توسعهٔ اقتصادی اهمیت دارد. مثلا مزد در جامعهٔ قدیم ابتدا به صورت کمامل خود در ارتش پیده شد. Peculium castrenso رومی ها نخستین تمکل حقوقی برای به رسیت شناختن مالکیت غیر منقول کسانی بود که پدر خانواده نبودند. ژوراندها در اسنانی حرفه ای (fabri) هم همین حالت را داشتند. نخستین تمکل استفاده از مانین بطور کلی را ضمناً در همین جالت را داشتند. نخستین رولی ارزش خاص فلزات قیمتی و استفادهٔ پولی از آنها – به محض تغییرات حاصل در داخل یك شاخه بخصوص هم ابتدا در ارتش مورت گرفته است. خلاصه میران ماس در داخل یك شاخه بخصوص هم ابتدا در ارتش مورت گرفته است. خلاصه میاره تمام تاریخ جامعهٔ بورژوائی را به نحو بلرزی در پدیدهٔ ارتش میتوان یافت. [ف]. در جامعهٔ بورژوائی همهٔ مبادلات خدمات شخصی با درآمد – از کاری که به مصرف شخصی میرمد مانند آشپزی، دوزندگی، باغبانی – گرفته تا مغارج همهٔ طبقات نامولد – کارمندان، پزشکان، حقوقدانان، مدرسان و غیره – تحت عنوان همین خدمات میآید. همهٔ خدمات نوکری و مغارج مربوط به خدمه و غیره هم جزو این مقولهاند. همهٔ اینکارگران از صدر تا ذیل با خدمت خویش – که غالباً تحمیلیست – سهمیازمحصول اضافی، یعنی قرآماد دارندهٔ سرمایه را به خود اختصاص میدهند. اما تاکنون کسی به این فکر نیفتاده است که خریدار یك چنین خدمات نعموصی را که در مبادلهٔ درآمدش از آنها برای مصرف شخصی اش استفاده میکند سرهایه دار بنامد. وانگهی میزان درآمدی که بدین وسیله صرف میادله با این نوع خدمات میشود، تابع قوانین عام تولید است.

چنانکه در بخش **پول** یادآور۸۹ شدیم، [اگر قرار باشد کسی را در این سطح از مبادله پولساز بدانیم] آن کس در واقسع از زمسرهٔ همین

۸۸ مارکس در سال ۱۸٤۲ در «نقد اخلاقی و اخلاق انتقادی» در این یاره مینویسد: «سلطنت مانند هر نوع شکل دیگری از دولت، فشار مادیاش بر طبقه کارگر فقط بهصورت مالیاتیست. از دیدگاه اقتصادی، مالیات ها در نظام سلطنت های مطلقه پایهٔ وجودی دولتاند. کارمندان و علما و روحانیون، سربازان، و عملهٔ طرب، مدرسان و داروغه چی ها، موزه های یونانی و برچهای گوتیك، خیل خلعت بگیران مجالس پادشاهان و امرا یا ملازمان آنان همه امورشان از همین مالیات ها می گذشت؛ مالیات سفرهٔ عامی بود که همهٔ این مفت خورهای هزارویک شبی دور آن مینستند.

دآری، کدام بورژوازی [شهرنشین] باهوشیرا میشناسید که خطاب به مردم کرسنه نگفته بسانند: ای مردم! مایسهٔ بدبختی شما همین مسالیاتهاست کسه پول خوشگذرانی امرا را تأمین میکند؛

دبله، امرای آلمان و بینوایان آلمانی! به عبارت دیگر، مالیات الی که امرا را چاق و چله میکند ولی شیره جان ملت را میمکد!

«موضوع مالیات، مایهٔ تمامنشدنی برای مىخنرانی های پر سوز و گداز ناجیان مشتاق بشریت است. مىلطنت بی گمان برای مردم گران تمام می شود. كافی ست بودجهٔ ایالات متحده را با مخارجی كه ما برای این همه شهر و دولت باید متحمل شویم مقایسه كنیم. اتفاقاً جواب این جور مردم فریبی های پر طمطراق را اقتصاددانان بورژوا، مانند ریكاردو، سنیور، و غیره، در دو كلمه دادماند، و كمونیست ها لازم نیست به این امور بهردازند: دهستی اقتصادی دولت همانا مالیات استه؛ دهستی اقتصادی كارگی، همان مزد اوسته:

MEGA, 1/6 P. 315-316, [F].

٨٩. اين يادآورى در فسل سرمايه بود نه در فسل يول. [ما].

مبادله کنندگان خدمت است که خدمات خود را، که در واقع نوعی ارژش مصرفی ست، به پول تبدیل می کنند. به همین دلیل منشآ تولید و انباشت پول در قرون وسطا نجبای زمیندار نبودند که فقط مصرف می کردند بلکه دارندگان نیروی کار زنده بودند [که با فروش نیروی کار خود به دارائی می رسیدند]. موامل انباشت و سرمایه داران بالقوم آینده را در بین رمایا و «سرف»های آزادشده آی [که نیروی کار خود را می فروختند] باید جست وجو کرد.

[ولی قوانین عام تولید در این سطح از توسعهٔ اجتماعی چنان است] که جایگاه اجتماعی ارائه دهندهٔ خدمات به دقت معلوم نیست و روشن نیست که وی در ازای خدمت خود به چه هنوانی پول میگیرد: حقوق، اجرت، دستمزد روزانه، دستمزد ساهتی؛ و نیز معلوم نیست که آیا !و جزو خلمت بگیران شاهان و امراست یا آنکه مقام پائین تری دارد؛ تعیین ایسن مسائل بستگی دارد به کیفیات طبیعی و ویژهٔ خدمتی که عرضه می شود. ولی یا استقرار نظام سرمایه همهٔ این مراتب اجتماعی از اهتبار می افتد. و خدمات شخصی دیگر آن هالهٔ ملکوتی را که در چارچوب سنتها از آن برخوردار بود از دست می دهد. ولی اینجا مجال بحث از این مسائس را

پس در این سطح از توسعهٔ اجتماعی، مسأله فقط عبارت است از مبادلهٔ کار عینیتیافته با کار زنده ... که به دو صورت انجام میشود: به صورت ارزشهای مصرفی هینی به شکلهای گوناگون، و ارزشهای مصرفی شخصی [نیروی کار یا خدمت موجود در قوای شخصی]. پیدایش و استقرار سرمایه و کارمزدی مستلزم آن است که کار عینیتیافته به صورت ارزش برای خود موجود با کار زنده که ارزش مصرفی خاص خود دارد که به درد استفادهٔ معین و مشخص یا مصرف شخصی تمیخورد بلکه برای رسیدن به پول و ایجاد آرزش جدید است، مبادله شود.

وقتی که پول با کار، یا خدمتی که به مصرف مستقیم میرسد مبادله شود این نوع مبادله در واقع مبادلهٔ ارزشهای معادل است. از هر دو طرف متادیری کار مبادله میشود؛ ولی این مبادلهٔ [مقادیر برابر کار] هنوز یك قاعلهٔ صوری محض است که با آن ارزشهای مصرفی دو طرف سنجیده میشود. این در واقع شکل مبادله است و نه [هنوز] معتوای [تاریخیآن]. اما [باپیدایش سرمایه داری] مبادلهٔ صرمایه با کار، دیگر برای نقس میادلهٔ است نه برای ارزش مصرفی آن.

(۲) صورت دوم این است که کمیکاه در دورههای انحلال مناسبات ماقبل سرمایهداری گروههای آزادی از کارگران پراکنده را می بینیم که خدماتشان برای تولید خریداری میشود و نه برای مصرف؛ اما ایسن يديده اولا در مقياس كسترده فقط براى توليد ارزشهاى مصرفى براى مصرف فوریست و نه برای تولید ارزشها. ثانیا، وقتی هم که یک ارباب، کارگر آزاد را همراه با رعایایش به کار میگمارد و بخشی از محصول کارگر را مجددأ میفروشد و بدینوسیله کارگر آزاد بسرای او **ارزشی** ایجاد میکند، این مبادله فقط در موارد مازاد بر مصرف است و منظور از آن فراهم کردن امکانات بیشتری برای مصارف تجملیست. این نوعمبادله در واقع توعی خرید کار غیر برای مصرف مستقیم یعنی نوعی خرید ارزشهای مصرفی، کیرم در لباسی دیگر است. وانگهی این توع مبادله ها هم وقتی صورت میگیرد که شیوهٔ تسولید پیشین ـ کمون، یسدرشاهی، فئودالي و غيره ... ديگر در حال انحلال و ازهم پاشيدگسيست و عناصر نظام مزدیگیری واقعی دیگر بتدریج رشد میکنند. ضمنا مانند مسورد لهستان، و غیره این نوع خدمتگذاران آزاد می توانند پدید آیند و فورا هم از میان بروند بیآنکه در شیو[‡] تولید، تغییری ایجاد شود.

[[برای بیان مناسباتی که طی آنها سرمایه و نظام مزدبگیری به عنوان مناسبات مالکیت یا حقوقی رویاروی هم قرار میگیرند، کافیست ببینیم که هر طرف در روند تملك و انتفاع چگونه عمل میکند^۹۰. اگر فی المثل كار اضافی، عنوان ارزش اضافی را برای سرمایه داشته باشد معنایش این است که كارگر فراوردهٔ كارش را به خود تخصیص نمیدهد بلکه این فراورده به نظرش مالکیت غیر می نماید و به عکس كار غیر به عنوان مالکیت سرمایه به نظر میرسد، این قانون دوم مالکیت بورژوائی که برگردان قانون اول است از طریق قوانین ارث و غیره موجودیتی سستل و تثبیتشده کسب میکند که ربطی به میرندگی و گذرا بودن سرمایه داران به عنوان افراد ندارد. قانون اول همانی كار و مالکیت را بهرسیت می شنامد در حالی که قانون دوم نافی این مالکیت است یسا مالکیت را در حکم کیفیت غیریتیافتهٔ كار غیر به رسمیت می شناسد ۱۹.

90-Hegel VI, («Die Wissenschaft der Logik» I, Teil). P. 631-639, [F].

۹۱ـ مترجم فرانسوی قسمت اخیر جمله را چنین نوشته است: یا نافی آن است که کار غیر به [خود] غیر تعلق داشته باشد.

در واقع چنانکه در تحلیل تفصیلی بعدا خواهیم دید. کار در روند تولید نوحی کلیت است، یعنی ترکیبی از کارهاست که عناصر سازندهاش نسبت به هم بیگانهاند چندان که کلیت کار نتیجه فعالیت تك تك افراد کارك [به صورت منفرد] فیست: تنها نتیجهٔ کار افراد کارگر به شکلی مجتمع و کلی درمیآید درحالیکه خود کارگران فعالیتی مجتمع و کلا یکپارچه ندارند. این کلیت کار در خدمت اراده و مدیریتی بیگانه است که تمامی اجزاء کلیت را رهبری میکند. روح وحلت بخش کار خارج از خود آن و در جای دیگر است ــ وحدت کار تابع وحلت عینی ماشینآلات، و سرمایهٔ ثابت است، که هیولای جانداریست که به ایدهٔ علمی هینیت می بخشد و در واقع بر تمامی روند تولید مسلط است: ایزار کارگر دیگر از آن این یا آن کارگر نیست، برعکس این افراد کارگرند که مانند نقاطیزنده یا دنده های چرخ در مجموعهٔ دستگاه تولیدی اند. پس کار تلفیقی و جمعی کارگران در نظام تولیدی جدید از دو طریق نوعی همبستگی و اشتراف **فی نفسه** است که هنوز پیوندهای [آگاهانهای] مابین افسرادشان وجسود ندارد؛ افراد در این میان نه بر وظیفهای معین و نه بر ابزار کار، بر هیچکدام، تسلطی ندارند. به همین دلیل کارگر در برابر فراوردهٔ توليدى اش، يا در برابر مجموعة كارهاى تلفيقي و جمعي توليد به صورت بیگانه رفتار میکند. او گرچه می بیند که این کار فعالیت حیاتی اوست اما کاریست که [در یك نظام کلی] بر وی تحمیل شده و ربطی به ذوق و علائق شخصی او ندارد؛ به قول آدام اسمیت کار برای او در حکم نوعی بار سنگین زحمت و مشقت است۹۲. نه کار و نه محصول کار دیگر در ید **مالکیت این ی**ا آن فرد کارگر نیست. مجموعهٔ نظام تولیدی درحکم نفی نظام فردی تولید است چون کار از این پس فعالیتی جمعی و تلفیتیست. با این همه تمامی این مجموعه، چه به حالت فعال و دینامیك آن و چه به صورت ایستا و تمامیت یافته اش در شکل فر اور ده های تولیدی با کارو اقعی تمایز و تغاوتی آشکار و مستقیم دارد زیسرا نتیجهٔ این نظام تسولیدی عینیت پذیری **وجود غیر** (مالکیت خیر) و شخصیت [حقوقسی] غیر (یمنی سرمایه) است. پس سرمایه هم نغی کار و هم نغی محسول آن به شکل فراوردهٔ کار قردی است، و به همین دلیل وجود سرمایه با مالکیت فردی کارگر مناقات دارد. وجود سرمایه البته وجود اجتماعی کار است کسه نتیجهٔ تلفیقی کار اجتماعی و درآمدن آن به صورت قاعل و قعلی مستقل

⁹²⁻ Adam Smith. Wealth of Nations, Vol. 1, PP. 104-5, [E, F].

از اجزاء واقعی خویش است. یعنی که سرمایه یك هستی معجزا [جدا از عوامل زحمتکشی که پدیدآورندهٔ آناند] پیدا کرده است. سرمایه در حکم فاعل مختار و مالك مسلط بر کار غیر است. پس در رابطهٔ سرمایهداری با همان تناقض کامل رویهرو هستیم که در وجود نظام مزدیگیری.

شکلهای [اجتماعی] مقدم بر تولیدسرمایهداری. (فرایندهای مقدم بر تشکیل مناسبات سرمایهداری یا انباشت آغازین سرمایه).

[وجود نیروی] کار آزاد و مبادلهٔ آن در برابر پول، برای باز تولید پول و انتفاع تولیدی آن، بسرای آنکه کار آزاد، نسه بسه عنوان ارزش مصرفی برای استفادهٔ شخصی، بل به عنوان ارزش مصرفی [پسولساز] مورد استفادهٔ پول قرار گیرد، لازمهٔ [نظام] مزدبگیری و یکی از شرائط تاریخی [تشکیل] سرمایه است؛ لازمهٔ دیگر این جریان، جدائی کار آزاد از شرائط عینی تحققاش، یعنی از وسایل و مواد کار، است. از اینجاست که قبل از هر چیز، زحمتکش از زمین که آزمایشگاه طبیعی اوست جدا میشود، و این هم به معنای انحلال خردهمالکی آزاد [دهقانی]، و هم به معنای انعلال مالکیتهای ارضی مشاع ۲۲ است که در آبادی های جماعتی ۲۲ شرق معمول بوده و دو دو شکل اخیر، زحمتکش خود را مالک شرائط

og- gemeinschaftlichen Grundeigentums=propriété foncière collecuve=communal landownership

مین ه مینویم که داین مینویم که داین زمین ه مال این آبادیست، داین مراقع مال آبادیست و نظایر اینها. آبادی بیان کننده همان چیزیست که در اصطلاح فرنگی کمون آمده است. اما از آنجا که تاکید مارکس در اصطلاح کمون بر جنبه های جماعتی آن بویژه در مسأله مالکیت ارضیست، اصطلاح مذکور را آبادی جماعتی ترجمه کردیم. در مواردینیز به تناسب از آبادی استفاده کردهایم. اصطلاح دیگر مسارکس در این زمینه ها اصطلاح از آبادی استفاده کردهایم. اصطلاح دیگر مسارکس در این زمینه ها اصطلاح مال آبادی استفاده کردهایم. اصطلاح جماعت آبادی یا جماعت آبادی استفاده کردهایم. مارکس مالکیت آزاد دهتانی و مالکیت مشاع دهتانی، مبتنی بر آبادی های ه مارکس مالکیت آزاد دهتانی و مالکیت مشاع دهتانی، مبتنی بر آبادی های

شرقی، را در ردیف هم قرار میدهد زیرا عقیده دارد که این دو شکل مالکیت، دو شرقی، را در ردیف هم قرار میدهد زیرا عقیده دارد که این دو شکل مالکیت، دو شکل بهاصطلاح خویشاوندد و همپیوند هستند و به دنبال توسعهٔ سرمایه و نظرام شکلهای [اجتماعی] مقدم بر تولیدسرمایهداری. (فرایندهای مقدم بر تشکیل مناسبات سرمایهداری یا انباشت آغازین سرمایه).

[وجود نیروی] کار آزاد و مبادلهٔ آن در برابر پول، برای بازتولید پول و انتفاع تولیدی آن، بسرای آنکه کار آزاد، نسه بسه عنوان ارزش مصرفی برای استفادهٔ شخصی، بل به عنوان ارزش مصرفی [پسولساز] مورد استفادهٔ پول قرار گیرد، لازمهٔ [نظام] مزدبگیری و یکی از شرائط تاریخی [تشکیل] سرمایه است؛ لازمهٔ دیگر این جریان، جدائی کار آزاد از شرائط عینی تحققاش، یعنی از وسایل و مواد کار، است. از اینجاست که قبل از هر چیز، زحمتکش از زمین که آزمایشگاه طبیعی اوست جدا میشود، و این هم به معنای انحلال خردهمالکی آزاد [دهقانی]، و هم به معنای انحلال مالکیتهای ارضی مشاع ۲۴ است که در آبادیهای جماعتی ۲۴ شرق معمول بوده . در دو شکل اخیر، زحمتکش خود را مالک شرائط

^Q2- gemeinschaftlichen Grundeigentums=propriété foncière collecuve=communal landownership

شرقی، را در ردیف هم قرار میدهد زیرا عقیده دارد که این دو شکل مالکیت، دو شکل بهاصطلاح خویشاوندد و همپیوند هستند و به دنبال توسعهٔ سرمایه و نظام عینی کارش میدانه. در اینجا میان کار و لوازم ماهی آن وحدتی طبیعی می بینیم. صرفنظر از کار، خود زحمتکش از موجودیتی ج عینی برخوردار است. از این رو رفتار فرد با خودش رفتار یك مالك یعنی رفتار کسی ست است. از این رو رفتار فرد با خودش رفتار یك مالك یعنی رفتار کسی ست که آقای شرائط [حاکم بر] واقعیت [معیشت] خویش است. وی در بر ایر دیگران نیز همین رفتار را دارد و بسته به اینکه این رابطه ناشی از ساخت جماعتی آبادی یا از خانواده های خاصی که جماعت آبادی را تشکیل می دهنه باشه، رفتار چنین فردی یا دیگران دو صورت خواهه داشت: یا در حکم رفتار جمعی از شرکای ملکی، جمعی از کسانی که مظهر میتسم مالکیت جماعتی ۱۷ نه معنی را در می ملکی، جمعی از کسانی که مظهر میتسم مالکیت جماعتی ۱۷ نه معرف می مستقل؛ در این صورت مالکان مستقلی چون خود او، یعنی مالکان خصوصی مستقل؛ در این صورت مالکیت جماعتی کذشته که سابقاً همه چیز را در بر می گرفت و بر همه چیز احامه داشت، خودش به صورت املاک عمومی ۸۸ ویژه ی در کنار مسانگیت هماعتی ارضی خودش به صورت املاک عمومی ۸۸ ویژه ای در کنار مسانگیت همانی از منه خصومی وجود خواهد داشت.

در هر دو شکل، افراد نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان مالک ــ و اعضای جماعت آبادی که در عین حال کار هم میکنند ــ رفتار میکنند.

مزدبگیری به سرنوشت مشابهی دچار شدماند. نگاه کنید به نامهٔ مورخ ۱۶ ماارس ۱۸٦۸ (که غالباً ب غلط مورخ ۱۶ اکتبر ۱۸۳۸ فرض میشود). در ایسن ننامه مارکس میگوید: «فرضیهٔ من، مبنی بر اینکه شکلهای مالکیت آسیانی، و بویژه هندی، در آغاز در همهجای اروپا وجود دارند بدینسان یکبار دیگر تأکید میشود (عرچند که مورر از این نکته آگاه نیست)» [فا].

۹۳. منظور این است که مثلا دهقان زمیندار کوچك، یا حتی دهقانی که در یك آبادی به عنوان رعیت نستیدار روی زمین خود کار می کند موجودیت اش به عنوان فرد زحمتکش به خودی خود شناخته است، چرا که همگان می دانند او زمینی، باغی یا مرتعی دارد و با کار و زحمت بر روی آن امرار معاش می کند و حال آنکه مثلا در مورد کارگر به معنای دقیق کلمه در اقتصاد سرمایه داری، تحقق مفهوم کارگر موکول به کارگردن یعنی فروش نیروی کار به سرمایه است، و نه مصداق خودبه خودی کلیت شرائط وجودی فرد.

97- Gemeineignentums=communal property=propriété commune

۹۸_ ager publicus ، یعنی اراضی عمومی، آراضی متعلق به همهٔ آبادی، مثلا مراتع ده. منظور از این مفهوم و دنبالهٔ آن در متن این است که اگر مالکیت دهقان از نوع به اصطلاح خرده مالکی فردی باشد او میداند که خرده مالکان بسبیاری مانند او در آبادی هستند و قسمتی از زمین ها هم (که سابقاً مال همه بود) اکتون مال آبادی، است یعنی از مقولهٔ املاک عمومی ست. مدف از این کار **ایجاد ارزش نیست ... مرچند ممکن است زحمتکشان** قادر به کار اضافی هم باشنه تا بتواننه آنرا بـا کار اضافی غیر یعنی مازاد محصول مبادله کنند ... بلکه هدف از آن تأمین معیشت و بقای مالك فردی و خانواده او و نیز تمامی آیادیست. تثبیت شدن ف...رد در مقام کارگری، عاری از هر خصوصیت دیگر، امریست که بعدها در چریان تاریخ صورت میگیرد.

در نخستین شکل این [نسوع] مالکیت ارضی ابتدا نوعسی جماعت آبادینشین برخاسته از طبیعت به عنوان یک شرط مقدماتی پدیدمیآید. این همان خانواده و خانوادهٔ گسترشیافته تا حد کلان بر اثر **«ازدواج** داخلی۹۹ [الف] خانوادهها، یا با اتحادی از کلانهاست. از آنجا که شیوة معاش شبانی ۱۰۰ و بطور کلی **کوچ نشینی** ۱۰۱ نخستین شکل معیشت بوده بدین معنا که کلان به جای استقرار در نقطهٔ معینی ناگزیر از درنوردیدن تمامی چراگادهای مسیر خویش بوده است _ [و از آنجا] که آدمی بهطور طبیعی یکجانشین نیست (مگر در یك محیط طبیعی بسیار حاصلغیز که بتواند مانند میمونها بر شاخهٔ درختان جای گیرد) و ناگزیسر همانند حیوانات وحشی به هر سو روی میآورد، [میتوان گفت] که آبادینشین کلانی [یا هم تبار]، یعنی آبادی جماعتی طبیعی، نه در حکم **نتیجه**، بل در حکم شرط مقدماتی تملك (موقتی) استفادة جماعتی مشاع از زمین۱۰۲ است. همین آبادی جماعتیست که با اسکان یافتن آدمیان و تحت تساثیر شرائط متفاوت محیط (أب و هوا، وضع جغرافیائی، ترکیب خاك و غیرہ) یا بنا به آمادگیهای طبیعی خودشان (ویژگیهای خویشاوندی، و غیره) سرانجام دستخوش تغییرات کم و بیش عمیق میشود. وجود جماعت کلاتی برخاصته از طبیعت، یا به بیان دیگر، وجود جماعت اردومانندی۲۰۲ از آدمیان _ [مبتنی بر] اشتراك خون، زبان، عادات، و غیرہ _ نخستین

99- intermarriage

100- Hirtenwesen = pastoralism = état pastoral

101- Wanderung=nomadisme=migratory form of life

102- gemeinschaftlichen Aneignung=communal utilisation of the land =utilisation collective du sol

hirtenweeen که مترجم انگلیسی آنرا اشتباط Herdenweeen خوانده و pastoral society ترجمه کرده است. مترجمان فرانسه به جای ایسن اسطلاح از واژ: horde == اردو استفاده کردهاند.

شرط مقدماتی تملك شرائط عینی معیشت و فعالیت بازتولیدكننده و عینی (در امور شبانی، شکار، کشاورزی و غیرہ) است. زمین، آزمایشگاء بزرگت و زرادخانه ای ست که هم وسیله و ماده کار و هم [قرارگاه یا] ياية جماعت أبادى نشين را تأمين مىكند. اعضاى جماعت ساده لوحانه به زمين بەعنوان ملك جماعت**آبادىنشىن** ١٠٢ مى تكرند، آئىمم جماعتى كەوسىلە توليد و بازتوليد وي در كار زندة اوست. فرد فقط از أنجا مالك يسا دار نده۱۰۵ است که عنصر یا ^معضوی [الف] از جماعت بهشمار میرود. تملك واقعى [اختصاصاً فردى] از طريق فرايند كار بر پايـــهٔ [چنين] شرائطی که خود محصول کار نیستند، بلکه چونان شرائطی طبیعی یا **خداداده** می تمایند انجام می گیرد. شکل اخیر^۱۰۶ هرچند پایهاش بر رابطهٔ بنیادی و احدی۱۰۷ قرار دارد اما می تواند به شیوه های گو تاکون تحقق یابد. مثلا در اکثر شکلهای آسیائی بنیادی، هیچ استبعادی ندارد که وحدت دربر کیرندهٔ مسلط بر تمامی واحدهای جماعتی **کوچ**ك به صورت **مالك** برتر یا **ماللی یکانه** در آید در حالی که [اعضای] جماعات و اقعی چیزی جز دارندگان موروثى [حق تملك عملى زمين] نيستند. بدينسان عنصر وحلت [يعنى پیوندهای واقعی خانوادگی یا قبیله ای که پایهٔ اتحاد افراد و] مالك خقیقی و شرط مقدماتی حقیقی مالکیت مشاع جماعتیست، شخصیت خساص و متمایز پیدا میکند و مانوق جماعات واقعی قرار میگیرد. در اینصورت فرد *عملا [الف] فاقد مالكيت است؛ منظور ما از مالكيت عبارت است از نحوة رفتار فرد به عنوان مالك در برابر شرائط طبيعي كار و بازتوليد، بدين معنا كه وى أنبها را چون شرائط عينى متعلق به خويش يا چسون حامل عيني شخصيت خويش در طبيعت غيرزنده تلقى كند. يا امكان دارد که مالکیت قائم به **وحلت برتر _ ک**ه شخص جبار [یا سلطان مستبد] به عنوان پدر واحدهای جماعتی متعدد مظہر مجسم آن است _ از طریق یک واحد جماعتی معین به فرد تقویض شود؛ در این صورت مازاد تولید، که

104- Eigentum des Gemeinwesens

مامل ماد. possessor=Besitzer [دارنده حق تملك عملی، تقریباً همانند رعیت صاحبنسق دهات ما كه صاحب نوعی تملك عملی مشاع بس زمین در داخل واحدهائی نظیر دبنه، بود.] ۱۰۲- یعنی پیدایش تملك واقعی اختصاصاً قردی، نه فقط احساس مالكیت در داخل یك ملك جماعتی مشاع. ۱۰۲- یعنی وجود جماعت طبیعی. البته قانوناً بر مبنای تملك واقعی به وسیله كار تعیین میشود، خود بهخود به این وحدت برتر [یعنی به شخصیت خاصی که مافوق جماهات آبادیها قرار گرفته] `تعلق میگیرد [هرچند که افراد از خلال جماعت کلانی یا جماعت آبادی دارای نوعی تعلل عملیاند]. بنابراین در بطن استبداد شرقی، که فقدان مالکیت از دیدگاه حقوقی ظاهرا خصلت ویژهٔ آن است، در واقع با مالکیت کلانی و جماعتی روبهرو هستیم که اساسا بیشتر اوقات حاصل ترکیب تولید کارگاهی (مانوفاکتوری) و کشاورزی در درون یك آبادی کوچك مطلقاً *خود بسنده [الف] است که تمامی شرائط بازتولید و توليد اضافي را در خود جمع دارد: بخشي از كار اضافي اين آبادي به اجتماع برتر۱۰۸ که مآلا به صورت **شخص۲۰**۱ درمیآید تعلق میگیرد. بمپره برداری از این کار اضافی، یا به صورت خراج۱۱۰ و مانند آن است، یا به صورت کارهای مشترکی که برای پزرگداشت وحدت جماعت انجسام میگیرد، وحدتی که مستبد واقعی یا ذات تصوری کلان یا قبیله که همان خداوندگار است، مظهر مجسم آن است. باری، این نوع مالکیت جماعتی، اکر واقعاً از طریق کار تحقق یابد، میتواند دو شکل پیدا کند: یـا آبادیهای جماعتی کوچك در کنار هم ولی مستقل از یکدیگر به زندگی نباتی خود ادامه داده، قرد همراه با خانوادهاش مستقل از دیگران بر قطعهزمینی که به وی داده شده است کار میکند (تعیین مقدار معینی از کار برای **ذخیر\$ مشترای**۱۱۱ _ به اصطلاح نـومــی پیمه _ از یایسو و اختصاص دادن بخشی دیگر از آن برای **تامین مغارج آبادی جماعتی،** یمنی برای تأمین مخارج **جنگت**، معابسد مسذهبی، و غیره از سوی دیگسر [از اختصاصات این شکل است]: قلمرو اربابی۱۱۲ به معنای ابتدائی خود در همینجاست که ظاهر میشود، مثلا در آبادیهای اسلاو، رومانی، و غیره؛ و در همینجاست که گذار به شکلهای بیگاری و خیره را می بینیم)؛ یسا اینکه وحدت تا بدانجا گسترش مییابد که خود کار هم نوعی سازمسان

108- der hohern Gemeinschaft

۱۰۹_ مثلا رئيس قبيله، ماتراب شهرنشين، يا **سلطان.**

110- Tribut

111--- fonds commun de reserve=communal reserve=gemeinschaftlichen Vorrat

112-lordly dominium=das herrschaftliche dominium

جماعتی پیها میکنه۱۱۳، در ایسن صورت با نسوعی نظام رسمی، مانند نظامهای موجود در مکزیك و بویژه در پرو، در نزد اقوام قدیم سلت، یا در برخی از قبایل هنه روبرو هستیم. این خصلت جمعی کسار در درون ساخت کلانی ... قبیله ای می تواند به شیوهٔ دیگری هم ظاهر شود، و آن اینکه وحدت در وجود یك رئیس خانوادكی [ریش سنید كلان یا قبیله]، یا در مناسبات رؤسای کلانها با هم [شورای ریش،سفیدان کلان یا قبیله] بیان گردد. مستبدانه تر [حالت اول] يا دموكراتيك تر بودن [شكل دوم] شكل ساخت جماعتی آبادی از اینجا ناشی میشود. در این صورت شرائط جمعی تملك واقمى از طريق كار، [مثلا] شبكه هاى آبيارى _ كه در نزد اقوام آسیائی بسیار اهمیت دارند...۱۱۴ ...، [یا] وسایل ارتباطی و غیره، در حکم اموری هستند که انجام دادن آنها کار **وحلتبرتسر** یعنی همان حکومت مستبدیست که مافوق آبادیهای جماعتی کوچك قرار دارد. شهرها به معنای خاص فقط در نقاطی در جوار این دهکدهها [= آبادیهای جماعتی کوچك] تشکیل میشوند که شرائط بسیار مساعدی برای دادوستدخارجی وجود داشته باشد، یا در جاهائی که رئیس دولت و ساتراپهایش درآمد (یا اضافه محصول) خود را با کار مبادله کرده، یا به عنوان دستمایهٔ کار خرج مىكنتە.

شکل دوم [مالکیت] - که مانند شکل نخست از نظر معلی، تاریخی و غیره، تفییر و تبدیلهای اساسی یافته است - محصولزندگی و سرنوشت تاریخی پویاتری در تطورات کلانها یا قبایل بدویست. در این شکل نیز وجود آبادی جماعتی نخستین شرط مقدماتی است اما نه مانند شکل اول به صورتی که ساخت جماعتی در حکم جوهر باشد و افراد در حکم اعراض آن یا فقط در حکم اجزاء سازندهٔ طبیعی آن. در این شکل، روستا پایه نیست بلکه شهر قرارگاه (یا مرکز) دهقانان (یعنی مالکان ارضی) است. برخلاف شکل اول که در آن ده زائدهٔ سادهای بر پیکر روستا بود، اراضی زراعی در اینجا قلمرو شهر را تشکیل میدهند. خود زمین - هر اندازهای م که موانعی در برابر کشت و تصاحبواقعیاش ایجاد کند - به هیچوجه مانع از آن نمیشود که آدمیان به آن به مثابه طبیعت غیرزندهٔ افراد، به مثابه

۱۱۳ یعنی بهجای آبادی های جدا از هم و یا افراد مستقل از هم، یا نظامی از آبادی ها و افراد همیسته که یه صورت جماعتی کار میکنند سروکار داریم. ۱۱٤ یکام کنید به نامه های مارکس و انگلس مورخ ۱۸ مه ۱۸۵۳، ۲ ژوئن ۱۸۵۳، ۲ ژوئن ۱۸۵۳ و ۱۶ ژوئن ۱۸۵۳. [فا]. کارگاه، وسیلهٔ کار، موضوع کسار و وسیلهٔ معیشت افسراد بنگرنسد. دشوارى هاى احتمالى جماعت أبادى [از زمين نيست] بلكه فقط از ناحية آبادی های دیگریست که قبلا زمین را تصرف کرده آند یا مزاحم تصرفات او در زمین میشوند. از اینرو اجتماع آبادی که از خانوادهها تشکیلشده، نخست پ**ایهای جنگی دارد و در حکم ی**ك نیروی جنگی، یك نیروی مسلح است و خصلت جنگیاش یکی از شرائط موجودیتآن بهعنوان مالکزمین محسوب می شود. تمرکز محل های سکونت در شهر، پایهٔ ایسن تشکیلات جنگیست. ساخت کلانی یا قبیلهای خود وسیلهٔ پیدایش سلسلهمـــراتب و جدائی تبارها یا طوایف برتر از تبارها یا طوایف فروتر است و اینتحول از طریق اختلاط با قبایلی که به اسارت درآمدهاند نیز تشدید میشود. مالکیت جماعت بے شکل سالکیت دولت _ املاك عمومی _ از مــالکیت خصوصی جداست. در اینجا مالکیت فرد برخلاف شکل اول که تابع جماعت بود و فرد فقط دارنده یا متصرف محسوب میشد، ملك بیواسطهٔ جماعت نيست. [حتى] در مواردى اعتبار مالكيت فردى مستلزم انجامدادن أمور جمعی هم نیست (برخلاف وضع مربوط به تنظیم شبکههای آبیاری و توزيع آبها در شرق)، و پيوند مستقيم ميان كلان يا ڌبيله و طبيعت [نيز] می تواند با حرکت تاریخ، با مهاجرتها، گسسته شود' کے لان یے آقبیله میتواند محل اصلی خود را ترک کند و رهسپار سرزمینهای **بیگانه** شود چند نکه به شرائط کاری کاملا تازهای که توان کاری افراد را توسعه مىدهد، دست يابد. بدين سان هرچه خصلت جمعى در برابر خارجمقولهاى منفی تر باشد شرائط برای تبدیل شدن فرد به مالک خصوصی زمین، به مالك **تطع**ەزمينى خاص كه حق زراعت آن از آن وى و خانوادة اوست [به صورت مثبت تری] فراهم می شود. در این صورت، جماعت آبادی [اجتماعی مرکب از افراد نآمتمایز بدون حق مالکیت خصوصی بر زمین نیست، بلِکه] اجتماعیست به شکل دولت [یاکشور]، مرکب از روابط متقابل مالکان خصوصی آزاد و برابر [یعنی] پیوندهای مشترك آنان در برابر جمپان خارج، و در عینحال معافظ آنبها. جماعت آبادی در اینجا مبتنیست بسر وجود مالكان ارضى كاركن زمين، يعنى دهقانان مالك قطعهزمينهاىكوچك که استقلالشان خود **در پرتو** روابط متقابل آنان به عنوان اعضایجماعت تحقق مییابد در حالی که وجود املاک عمومی پاسخگوی نیازهای جمعی و افتخارات مشترك جماعت است: فرد، بهعنوان عضو جماعت آبادى، يك **مالك خصوم**سىست. مالكيت از ديه او هم زمين اومئت و هم تعلقاش به

جماعت آبادی، چرا که حفظ موقعیت فردی او کاملا وابسته بــه حفظ جماعت آبادیست و برعکس. جماعت آبادی گرچه هم به عنوان واقعیت [موجود] و هم به صورت [واقعیت ذهنی، یعنی] آگاهی، یك معصول **تاریخی** و بنابراین **نتیجهٔ تکامل** است، شرط مقدم مالکیت زمین، یعنی رابطة مالكيت فرد زحمتكش با شرائط طبيعي كار اوست. اما اينمالكيت، مالکیتیست که از طریق هضویت فرد در دولت [یا کشور]، از طریق وجود دولت، یعنی در چارچوب مقدماتی که المپی و مانند آن تلقی میشوند برقرار میگردد. تمرکز در شهر که قلمرو آن روستا را در بر دارد صورت میگیرد، چرا که فعالیتهای کشاورزی کوچك برای مصرف مستقیم است و مانوفاکتور در حکم فعالیت جنبیخانگی، خاصزنان ودختران (ریسندگی و بافندگی)، یا فعالیتیست که فقط در برخیاز شاخهها (پیشهوری، و غيره) به استقلال رسيده است. شرط تداوم جماعت أبادی حفظ برابری مابین دهقانان آزاد خود بسنده و شرط تداوم مالکیت آنها کار آنهاست. رفتار اینان در برابر شرائط طبیعی کار رفتار مالك است؛ با اینهمه لازم است که این شرائط دائماً به وسیلهٔ کار شخصی، واقعاً به عنوان شرائط و عناصر عینی شخصیت فرد و کار شخصی او تثبیت گردند. از سویدیگر، این نظام کوچك متشکل از جماعات آبادی نشین جنگی ضمنا این گرایش را هم دارد که از این حدود قراتر رود (رم، یونان، یہودیان و غیرہ). نيبور ۱۱۵ در اين مسورد مينويسد: «هنگامي ك خيبگويان، كرينش نوما۱۱۶ را از سوی خدایان تأثید کردند نخستین نگرانی این پادشاه پارسا عمل به واجبات ديني نبود بلكه پرداختن به امور آدميان بود. او شروعكرد به تقسیم زمین های آماده برای و اکداری که رومولوس۱۱۷ در جریان جنگ تسخیر کرده بود. بدینسان او آئین پرستش ترم۱۱۸ [یا خدای مرزها] را بنیان گذاشت. همهٔ قانون گذاران عبد باستان ... و درصدر آنبا موسی ... ييشرفت امر خويش در زمينة تقوى، عدالت و رسوم پسنديده را بر پاية

115- Georg Neibuhr, Römische Geschichte. Erster Teil Zweite, völlig umgearbeitete Ausgabe, Berlin, 1827. P. 245 [E; F].

Numa Pompilius_۱۱۲ دومین شاه افسانهای روم، بنیانگذار مذاهب رومی (۲۱۲_۷۱۵ پیش از میلاد) رواجدهنده پرستش ترمینوس خدای مرزها و علالممرزی، همرزم رومولوس. ۱۱۷_ Romulus بانی اساطیری رم.

Terminus _ ۱۱۸ خط مرزی.

مالکیت زمین، یا دست کم بر تملك بیشترین حد ممکن شهروندانشان بر زمینهائی که بهطور موروثی در ید تصرف آنها بود بنا نهادهاند،۱۱۹ (جلد اول، صَ ۲٤۵، چاپ دوم، **تاریخ روم**)

فرد در *چنان شرائطی از گذران زندگی قرار دارد که کسب ٹروت به عنوان هدف در آن منتفیست؛ هدف اساسی زندگی، بقا و بازتولید فرد به عنوان عضوی از جماعت، یا بازتولید او به عنوان مالك قطعه ای زمین در مقام عضوی از جماعت آبادی است. [الف]. بقای آبادی موكول به بازتولید همهٔ اعضای آن به عنوان دهقانان خود.بسنده ایست که زمان اضافی شان دقیقاً به آبادی تعلق دارد و در كسار، جنگ، و غیره صرف میشود. مالكیت بر كار شخصی منوط به مالكیت بر شرائط كسار یعنی میشود. مالكیت بر كار شخصی منوط به مالكیت بر شرائط كسار یعنی مورت خدمات نظامی و جنگیست. عضو جماعت آبادی ست بر مورت خدمات نظامی و جنگیست. عضو جماعت با همكاری در تر لروت نیست که خود را بازتولید میكند، بلکه این امر با همكاری در كار مورت خدمات نظامی و جنگیست. عضو جماعت با همكاری در تر نیولید نیون نیست که خود را بازتولید میكند، بلکه این امر با همكاری در كار مورت نیست که خود را بازتولید میكند، بلکه این امر با همكاری در كار مین در جهت منافع جماعت (اعم از منافع واقعی یا خیالی) و بسرای حفظ میرنظامی روم ۱۳ است. و مالك خصوصی زمین تنها از آن رو مالك غیرنظامی رومی است، و جون رومی است، مالك است.

شکل دیگر مسالکیت افسراد زحمتکش _ اعضای قائم بسه ذات و خودبسندهٔ جماعت _ در شرائط طبیعی کارشان، شکل ژرمنیست. اینجا مضو جماعت نه شریك در مالکیت مشاع جماعتی مانند شکل شرقی خاص آن است (که مالکیت تنبها به عنوان مالکیت مشاع جماعتی وجود دارد، و فرد عضو جماعت تنبها متصرف یك بخش خاص، موروثی یا غیرموروثی [زمین] است؛ هیچ بخشی از املاك متعلق به هیچیك از افراد به عنوان

۱۱۹ در همین زمینه، چکونکی خرید اراضی مردم برای فرعون توسط یوسف که در تورات آمده جالب است: در قعطمىالی، مردم مصر خود و اراضی خود را (به استثنای اراضی کهنه، که خود فرعون به آنان داده بود) در عوض نان به فرعون مىفروختند. یوسف در این زمینه به قوم میکوید: داینك امروز شما را و زمین شما را برای فرعون خریدم. همانا برای شما بذر است تا زمین را بكارید. و چون حاصل برمىد یك خص به فرعون دهید و چهار حصه از آن شما باشد برای زراعت زمین وبرای خوراك شما و اهل خانههای شما و طعام شما به جهت اطفال شما....

quiritorium شهروند غير نظامي ساكن زوم.

ملك شخصى نيست بلكه به فرد به منوان عضو بلاواسطة جماعت كه محو در جماعت است، نه متمایز از آن، تعلق دارد. چنین فردی تنبا یكمتصرف است. املاك موجسود از أن جماعت است، و مالكيت افسراد تنبها تصرق شخصیست. ممکن است این شیوهٔ تصرف در رابطه با مالکیت جماعتی از نظر تاریخی، محلی،...، به طرق کوناکون تغییر کند، و این بستگی دارد به اینکه خود کار توسط متصرف خصوصی به تنبهائی انجام شده باشه یا به نوبهٔ خود توسط جماعت، و یا به وسیلهٔ وحدت برتری که بالای سر جماعت قرار دارد.)؛ و نه موقعیتی مانند شکل رومی۔یونانی (و خلاصه شکل متمارف باستانی) دارد. در این حالت زمین در آشغال جماعتاست؛ همان زمين ساكنان روم؛ [اما] بخشي از آن مال جماعت به عنوان جماعت است که با مال افراد قرق دارد؛ این چیزی معادل همان املال عمومی به شکلهای کوناگون آن است؛ ولی بخشی دیگر مفروز شده به قطعاتیست که هركدام از آسها به افراد رومي، به عنوان مالك خصوصي، داده مي شود که همان ملك رومىست، يا کشتگاه و کارگاه او ۱۲۱. اما رومى بودن او در ضمن به خاطر آنست که وی چنین حق فائقهای بر قطعهای از زمین رومی دارد. [[در عبد باستان مشاغل شهری و دادوستد چندان مسورد احترام نبود، به عکس کشاورزی بسیار ارجمند بود. در قرون وسطی این امر كأملا برعكس شد.]]، [[حق استفاده از اراضي متعلق به جماعت يا [املاك عمومي] از طريق تصرف، در اصل به پاتريسينها تعلقداشت که امتیاز آن را بعدا به اتباع خود میدادند؛ انتقال مسالکیت اراضی خارج از املال همومی در انحسار پلبینما بود و مر نوع انتقال به نغع کروه اخیر بود چرا که از محل **از آنسی جماعتی** جبران میشد. [ایننوعی] مالکیت عملی پر زمین [بود که البته] شامل زمین های اطراف باروهای شهرها که در اصل فقط در دست پلیینها بود (بعدها آبادیهای روستائی را هم در بر گرفت) نمیشه]]. [[پایهٔ پلبهای رومی بسه متوان کلیت کشاورزان در همین مالکیت سکنهٔ رومی نهفته است. کشاورزی در عهد باستان مورد تکریم همگان بود و مشغلهٔ خاص آزادمردان تلقی میشه، و حکم مدرسة سربازان را داشت؛ در همینجاست که میراث آباء و اجدادی قوم حقظ میشد؛ در شهرها که بازرگانان بیگانه و سوداگران مستقرنه، وضع موض میشود، همانطور که بومیان هم به جاهائی میرونه که نقع بیشتری مایهشان بشود. هرجا که بردگی هست، آزادشهٔ ها به جانب چنین

¹²¹⁻ laboratorium

اموری [یعنی بازرگانی و هیره] که سبب ازدیادثروتشانمیشود، کشانده می شوند. به این ترتیب این مشاهل در حمد باستان حمدتاً در دست اینها بود و دون شأن شبهروندان شمرده میشد. این عقیده وجسود داشت کسه اعطای حقوق شمهروندی کامل به پیشهور یک تعمد پرمخاطره است زدر مراحل آغازین تاریخ یونان، این گروه معمولا مطرود بودنــد). *دهیچ شهروند رومی مجاز نبود از دادوستد پاپیشهوری امرار معاش کند» [ی]۱۳۲. در عهد باستان کمترین تمایلی به ارجمند شمردن نظام منتقی نظیر آنچه در شهرهای قرون وسطی متداول بود وجود نداشت. و در مورد اخیر هم روحیهٔ نظامی، به موازاتی که امتیازات صنفی بر تبار اشرافی پیشی گرفت، مست گردید و سرانجام نابود شد. و در منیجه احترام و آزادی خارجی شهرها هم همراه با آن به پایان رسید.]]. [[کلانهـا و قبایل دولتهای باستان بر دو اصل متغاوت بنیاد شده بودند. براساس **تبار** یا براساس مکان. کلانها و قبایل تباری از نظر زمانی بر کلانها و قبایل مکانی مقدم بودند و معمولا جای خود را به نوع اخیر دادند. افراطیترین و محدودترین شکل آنها نظام کاستیست که در آن افراد از هم جدا هستند و حق ازدواج با اشخاص بیرون از گرزه خود را ندارند، و درجهٔ امتیازهایشان کاملا متقاوت است؛ هر کس باید به کاری بپردازد که برای آن زاده شده است و تا آخر عمر با اوست. س**ازمانمکانی کلانها** و قبایل در اصل با تقسیم کشور به بخشها و دهکدهها انطباق داشت به طوری که نام فرد ساکن در روستای معینی در زمان تقسیم، در آتیکای دوران حکومت کلایستنس، به عنوان یك روستائی (دموتس) یا به عنوان **مضو قبيله (فيلون) ناحية روستا ثبت مىشد. نتيجه اينكه امقابش بنا به** قاعده جزو همان قبیله و همان ده یا دهه [دموس] بساقی میماندند و اقامتگاه فعلی آنان به حساب نمیآمد. این تقسیم بندی ناگزیر، ظاهری تباری به خود گرفت.]]. [[این گسرومهای اعقابسی (gens) رومسی خویشاوندان همخون نبودند؛ سیسرون در باب نام و نشان گروههای اعقابی جماهات رومی، به نسبداشتن از یك مرد آزاد اشاره میكند؛ حسرمت اجداد طاهرهٔ گروههای اعقابی روم۱۳۲ بعدها (حتی زمان سیسرون) از

¹²²⁻ Dionysius of Halicarnassus, Roman Antiquities, BK. IV. ch. 25 [E].

¹²³⁻ Communal sacra (shrines) of the Roman gentiles = Die römischen Gentilen gemeinschaftliche sacra

میان رفت. اما حق استفاده از امتیازهای موروثی افرادی از عقبهٔ گروه که اولاد یا وصیبی نداشتند، تا مدتها به قوت خود باقی ماند. در دور مهای قديمي تر اعضاى كروه اعقابي متعميد به تحمل بار زحمت اضافى نيازمندان گروه خود بودند (و این در آغاز در بین ژرمنها در همهما معمول بود، ر بیش از همه تا مدتها در بین دیتمارسنها [Ditmarsen] ادامهیافت. **ژانتها** [یا کروههای اعتابی، در حکم نوعی] کورپور اسیون [یاگروههای مىنىتى بودند]. در جىهان باستان، ھيچ نىهادى عمومىتر از نىهاد گرو،ھاى خویشاوندی نبود. به همین دلیل در بین کالها، کمیبلههای نجیب و دست نشانده هایشان، یک کلان را تشکیل میدادند ۱۲۴]]. چون پاتریسین ندایندهٔ جماعت در درجهای بالاتر است، متصرف اراضی عمومیست و از آنها برای کمك به پیروان خود بهر دیرداری میکند (و در شمن اندك اندك آنها را به خود تخصیص میدهد) جماعت ژرمنی در شهر که کانونز ندگی شهری، محل اقامت کارگران کشاورزی و نیز مرکزادار مکنندهٔ جنگ است، متمرکز نیست؛ اگر چنین تمرکزی در کار بود، جماعت، وجودی خارجی، متمایز از وجود افراد پیدا میکرد. تاریخ دوران کلاسیك باستان، تاریخ شهرهاست، اما شهرهائی که بر مالکیت زمین و کشاورزی بنا شدهاند. تاریخ آسیائی نوعی وحدت نامتمایز شهر و روستاست (شهرهای واقاما بزرکت در اینجا باید صرفاً به عنوان اردوکامهای سلطنتی، زائسدمهای مصنوعی نوعی سازمان خاص اقتصادی تلقی گردند؛ سدههای میانه (دو ر ژرمنی) با زمین به هنوان مرکز تاریخ آغاز میشود که تحول بیشتر آن به تضاد شهر و روستا میانجامد؛ [عصر] جدیسد، دوران شهریشد: روستاست و نه روستانی شدن شهر آنچنان که در عبد باستان بود.

۱۲٤ من تقلقول های داخل [[]] از کتاب بیشگفتهٔ نیبور است: دو قلاب اول از صفحهٔ ۱۸۸، دومی از صفحهٔ ۲۵۳۵، سومی از صفحهٔ ۱۵۵۵، و یانویس های تسارهٔ ۱۲۲۶ و ۱۲۲۵، چهارمی از صفحهٔ ۱۸–۳۱۷، و پنجمی از صفحهٔ ۳۵–۳۲۳ کتاب مزبور. [ما].

> کمونیستهای انقلابی www'k-en.com info@k-en.com

. .

فصل سرمایه (دنباله)

با تجمع [جماعات] در شهر ۲، جماعت آبادی نوعی موجودیت اقتصادی به خودی خود پیدا میکند. صرف **حضور** شهر [یا مدینه]، به خودی خود، چیزی متفاوت از وجود تعداد زیادی خانه های مستقل است. کل در اینجا صرفا از اجزاء تشکیل نمی شود، بلکه نوعی ارگانیسم مستقل [از اجزاء] است. در پین قبایل ژرمنی که رؤسای خانواده های منفرد، در جنگل ها در فواصل دور از هم به سر می برند ۲، جماعت آبادی از دید ناظر خارجی تنها در گرده مائی (Vereinigung) های موسمی اعضای آن به

۱. Vereinigung ، مارکس این واژه را، در اینجا برخلاف چندسطر پائین تر، به معنای تجمع و باهمی مکانی به کار برده نه به معنای گردهماتی موسمی. به همین دلیل استنباط مترجم فرانسوی که واژه را réunion ترجمه کرده درست تر است. مترجم انگلیسی همه جا در برابر واژه فوق از اصطلاح coming-together استفاده کرده است.

- 2- in der Stadt=in the city=avec la ville.
- 3- Tacite, «Germania», cap. XVI.

نیز نگاه کنید به نامهٔ مورخ ۲۳ مارس ۱۸٦۸ مارکس به انگلس، بویژه بندزیر: دضمنا جملهٔ: Colunt discreti ac divers باید ثابت کند که ژرمنها مانند دهانی های کوهنشین وستفالی، در مزارع منفرد و جدا از سایر مناطق میزیسته و کشتو کار می کردهاند. در دنبالهٔ همین جمله چنین آمده: آنها دهاتشان مثل مال ها نیست، و ساختمانهای باهم چسیدهای که مجموعهای واحد را تشکیل بدهسد، ندارد: هر کسی در قطعهزمین خودش زندگی می کند که دور تا دورش را زمین های یایر گرفته است. اینجور روستاهای بدوی ژرمنی هنوز هم اینجا و آنجا در دانمارك وجوددارد. کشورهای اسکاندیناوی، همازنظر حقوقواقتصادو همازنظر اساطیر ژرمنی، باید مورد مطالفة جدی و میم قرارگیرند. و ما هم بر اساس [واقعیات] همین منطقه است کس

چشم میخورد کرچه وحدت **فینفسهٔ** آنها در تبار، زبان، کذشتهٔ مشتر^{ای} تاریخی و غیره رسما وجود دارد. بنایسراین جماعت به صورت نسوعی گردهمائی است [که در زمان اتفاق می افتد] و نه به شکل نوعی باهسی (Verein) [که در مکان صورت می گیرد]؛ یعنی به عنوان اتحاد نفوس مستقل يا مالكان فردى زمين است نه به صورت يك مجموعة واحد. پس جماعت [•]در واقع [الف] به شکل یک **دولت،** یا ساخت دولتی، مثل نمونهٔ کلاسیك باستانی نیست، چون به صورت **مدینه** وجود ندارد. برای آنکه جماعت آبادینشین موجودیت واقعی پیدا کند لازم است که [هر از چندی یکبار] زمینداران آزاد، مجمعی داشته باشند؛ در حالی که درجاهائی مثل روم، جماعت، حتى بدون اينگونه مجامع، در وجود خود شهر [يا مدينه] و مقام های رسمی حاکم بر آن، **موجودیت واقعی پیدا میکند**. درست است که املاك عمومي، اراضي جماعتي يا همگاني به صورت واقعيتي متمايز از املاك فردى، در بين قبايل ژرمنى هم ديده مىشود؛ [اما اولا] اينگونه اراضی به شکل شکارگاه، چراگاه، جنگل و غیره است، یعنی بخشی از زمین است که حتی در همین شکلهای مصرفیخاص [شکار، چرا، و غیره] هم به صورت ابزار توليد [فردى] تقسيم پذير نيست؛ [ثانياً] اين **املاك** عمومی، برخلاف مورد رومیها، مثلا در حکم واقعیت اقتصادی حی وحاضر و خاص دولت۷ [یا کشور] در برابر مالکان خصوصی، که در عمل مالك خصوصى الد - جندانكه حتى مانند يلب ما از استغاده از املاك عمومى

توانسته ایم س از اسرار گذشتهٔ خودمان دربیاوریم. ضمنا گریم هم در مورد سزار به این برخورده که ژرمن ها همیشه به صورت اتحادیه های تیره ای و نه به صورت فردی، استقرارپیدامی کردند: gentibus cognationibusque, qui uno coierant راستی هکل پیر اگر خبردار می شد که در زبان ژرمن ها و شمالی ها مفهوم شام معنائی جز اراضی متعلق به همه، و مفهوم هته ایز یا خاص، معنائی جز ملك فردی جدا از اراضی جماعتی ندارد، چه حالی به او دست می داد؟ باری، مقوله های منطقی در اینجا بدجوری زائیدهٔ روابط بشری اند.» [فا].

5--- Staatwesen = political body = système étatique (F, 1) structure étatique (F,2)

۲. به تاسیت، کتاب XXVI ، و نیز نامهٔ مارکس، مذکور در پانویس (۲) نگاه کنید. [فا].

معروم و برکنارند _ نیست؛ املاله عمومی قبایا ژرمنی بیشتر مکنل مالکیت فردیست و تا آنجا حکم املاك عمومی [یا دولتی] را دارد که به عنوان مالکیت مشترك قبیله در برابر قبیلهٔ دشمن با نیروی نظامی از آن دفاع مىشود. مالكيت فردى هـم منوط به وجـود جماعت تيست بلكـه [برعکس]، وجود جماعت و مالکیت جماعتی منوط به رابطهٔ افراد مستقل با یکدیگر است. خلاصه، کلیت اقتصادی در واحد خانوادگی، که کانون توليدي مستقل و براي خودي را تشكيل ميدهـد، مستتر است (صنايـــع دستی اساساً وظیفهٔ خانگی و ثانوی زنان و غیره است). در جهان باستان [يعنى رومى يوناني]، شهر با قلمرو خود يك كليت اقتصادى است، [درحالیکه] در بین ژرمنها، کلیت، در محل اقامت فرد است که آنیم به صورت نقطهٔ کوچکی بر زمین متعلق به او نمایان میگردد، زمینی که محل تمركز مالكان متعدد نيست بلكه [محل اقامت] خانواده به عنوان يك واحد مستقل است. در شکل آسیائی (دستکم در وجه غالب آن)، فرد دارای مالكيت نيست بلكه داراى حق تصرف است. مالك واقعى بهطور اخص، جماعت است و بنابراین مالکیت، تنبها مالکیت جماعتی بر زمین است. در عبهد باستان (رومیها ببهترین نمونهٔ آن، در کاملترین و خالص ترین شکل تحولیافتهاش هستند)، مالکیت دولت بر زمین، و مالکیت حصوصی بر زمین، دو شکل برابر نهادهٔ یکدیگرند، حال، یا ، دومی منوط به اولىست، يا اولى به صورتى دوكانه وجود دارد. از اين رو مالكخصوصى زمین، در ضمن شهروند شهرنشین هم هست. شهروند بسودن از نظسر اقتصادی شکل ساده ای دارد و آن اینکه دهقان کشاورز، مقیم شهر است. در شکل، ژرمنی، کشاورز شهروند دولت، یعنی ساکسن یك شهر نیست؛ اساس کار بیشتر بر اقامت خانوادههای مستقل جدا از یکدیگر است که موجودیتشان از راه اتحاد با دیگر خانوادههای همانند، از همان قبیله، و با کردهمائی های تصادفی شان برای تجدید میثاق در مورد جنگ، پرستش مذهبی، داوری و غیره تضمین میگردد. در اینجا مالکیت فردی بر زمین نه به عنوان شکل برابر نهادهٔ مالکیت جماعتی آن است و نه منوط به آن؛ بلکه درست برعکس، ذات جماعت، تنبها در مناسبات متقابل فرد فرد مالکان با هم واقعیت پیدا میکند، و مالکیت جماعتی چیزیجز ملاط جمعی آبرای به هم پیوستن] قرارگاههای فردی قبیله و [تعیین حدود و ثغور]زمینهای متعلق به آن نیست. جماعت در اینجا نه جو هری به نظر میرسد که فرد مرض آن باشد و نه در حکم کلیتی ست برخسوردار از وجود [عینی] در

قالب شهر و نیازهای مدنی آن، یا وحلق به خودی خود در ذهن به صورتی متمایز از افکار و نیازهای افراد، یا به صورت چیزی متمایز در قالب راضی و خاك شهری جدا از وجدود اقتصادی خاص اعضای جماعت؛ جماعت بیشتر، از یك سو، همان اشتراك در خون، زبان و غیره است كه علیالاصول مقدم بر مالكان قدردی زمین [كه تباری قبیلهای دارند] علیالاصول مقدم بر مالكان قدردی زمین اكه تباری قبیلهای دارند] می الاصول مقدم بر مالكان قدردی زمین المتری واقعی برای هدفهای رجود داشته، و از سوی دیگر عملا هم در مجامع واقعی برای هدفهای شکار و چرا در زمینهای جماعتی مبنائی پیدا می كند، معملی جز استفادهٔ جمعی مالكان فردی ندارد. و در حكم چیزی كه نمایندهٔ دولته یا كشور (مثلا در روم) باشد، نیست؛ این كونه استفادهٔ جمعی واقعاً ملك مشترك افراد مالك است و نه [مالكیت مشترك] اتعادیه ای از این مالكان یعنی شهر به صورت وجودی جدا از آنبا.

در اينجا نكتة عمده اين است: در همة اين شكلها ... كه مالكيت زمين و کشاورزی، پایهٔ نظام اقتصادی را تشکیل میدهند، و هدف اقتصادی، توليد ارزش هاى مصرفى، يعنى باز توليد فرد در قالب مناسبات جماعتىست که وی اساس آن می باشد _ باید این را دریافت که (۱) تملك بر شرائط طبيعي كار و زمين، به عنوان ابزار اصلى كار و كاركاه و مغزان مواد خام آن، از راه کار صورت نمیگیرد بلکه مقدمهٔ لازم کار است. فرد با شرائط عینی چنان رفتار میکند که کوئی از آن خسود او هستند؛ ایسن وسایل و مقدمات عینی کار از نظر وی طبیعت غیرالی وجود فردی خود او هستند که در شخص وی تحقق مییابد؛ شرط همده و عینی کار در حکم **فراوردهٔ کار** نیست، بلکه جلوهای **طبیعی دارد**، در یك سو فرد زنسده را داریم و در سوی دیگر زمین را به عنوان شرط عینی باز تولید فرد؛ (۲) در این نوع **رابطه** با زمین و خاك، فردی كه بر زمین كار میكند از آغاز، ظاهر سادهٔ موجود کارکن به صورت انتزاعیاش را ندارد بلکه فقط در قالب تملك خویش بسر زمین دارای **شیو³ معاش معینی** مقدم بسر فعالیت خویش و نه به صورت نتیجهٔ آن است، درست مانند پوست و اندامهای حسی اش که هر چند در فرایند باز تولید قوای حیاتی دائماً توسعه می یابند اما مقدم بر این فرایند هستند؛ باری، این نوع **رابطه** با زمین وخاك مدام منوط به حضور خود به خودی، به طور طبیعی پدیده آمده، کم و بیش از نظر تاريخي تحول يافته و تعديل شدة فسرد بسه عنوان عضو يك جماعت، قبیله و غیره است. یك فرد جدا افتاده همان طور كه نمی تواند سغن بگوید.

مالك زمين و خاك هم نمى تواند باشد. البته او مى تواند درست مثل يك حيوان از قبل زمين امرار معاش كند. رابطة مالكيت با زمين از طريق تصرف زمین و خاله به طور مسالمت آمیز یا قهر آمیز متوط به ارتباط با قبيله، يا جماهت، در شكلي كم و بيش طبيعي يا تاريخا توسعه يافته است. با توجه به این شرائط، قرد هرگز تمی تواند در انزوای نقطه واری، که تقريباً شاخص موقعيت يك كاركر آزاد است، يديد أيد. اكر فرض بر اين باشد که شرائط عینی کار او متعلق به خود اوست، در این صورت او خود از دیدگاه فردی در حکم عضوی از اعضای جماعتیست که مناسبات او با خال و زمین از راه حضور وی در جماعت و از طریق آن شکل میگیرد؛ ضمن آنکه وجود واقعی جماعت وابسته به شکل ویژهٔ مالکیت فردی بــر شرائط عيني كار است. خواه اين مالكيت وابسته به عضويت در جماعت به کونهٔ مالکیت جماعتی ظاهر شود که فرد در آن فقط تصرفکننده است و هیچگونه مالکیتی بر خاك و زمین در كار نیست، خواه مالکیت به شکلی دوگانه، یعنی مالکیت خصوصی و دولتی در کنار هم و بــه گونهای تحقق پيدا كند كه مالكيت خصوصي منوط به [حق فائقة] مالكيت دولتي باشد، چندان که فقط شمپروندان مالك خصوصى باشند، يا بتوانند از اين حق برخوردار بشوند ــ در حالي كه مالكيت خصوصي شهروند هم شكلي مجزا و خاص دارا بــاشد ــ بــالاخره، خــواه مــالكيت جماعتى تنمها در حكم تکملهای بر مالکیت فردی باشد و مالکیت نوع اخیر اساس و بنیاد [نظام مالکیت] را تشکیل دهد، چندان که جماعت هیچگو نه وجود برای خودی جز در ذات مجامع جماعتی، یعنی گردهمائی های اعضای جماعت برای هدف های مشترك نداشته باشد، در هر صورت شكلهاى متفاوت ارتباط جماعت، يا روابط اعضای قبیله با اراضی و خاك متعلق به قبیله، با سرزمینی که قبیله در آن استقرار یافته، تا حدی وابسته به آمادگیهای طبیعی قبیله، و تاحدی هم وابسته به شرائط اقتصادی ارتباط واقعی آن به عنوان مالك با خاك و زمين است؛ يعنى وابسته به شرائطىست كه قبيله از راه كـار خویش _ کاری که به نوبهٔ خود تابع شرائط اقلیمی و شکل خارجی زمین و خاك است، يعنى وايسته به شيوهٔ معين بهر،بردارى از شرائط موجود خارجیست ۔ ایجاد میکند؛ این شرائط همه به تبع نوع رابطه با قبایل دشمن يا قبايل همسايه، و به تبع تغييرات ناشي از مهاجرتها و تجارب تاريخي شكل ميگيرند. بقاي خود جماعت درشيو دهاي كنهن [توليدي] هم، فى نفسه، تابع باز توليد اعضاى أن در همان شرائط عينى داده شده است.

نفس توليد و ازدياد جمعيت (كه اينهم به توليد مربوط ميشود)، ايسن شرائط را الزاماً و اندادانداد به حال تعليق در مي آورد، [يعني] به جاي باز توليد، منهدمشان ميكند، و با اين عمل نظام جماعتي و مناسبات مالکیتی که بنیاد جماعت بر آن استوار است، نیز به انحطاط و ستوط كشيده مىشود. [از اينجاست كه] شكل آسيائى الزاماً براى مدت زمانى طولانی تر دوام می آورد و استوار تر باقی می ماند. چرا که [در این شکل] قرد در برابر جماعت، مستقل نیست و دایرهٔ بسته ای از خود بسندگی [الف]، توليدي كه همان وحدت كشاورزي و صنايع دستي است، وجمود دارد. اگر فرد رابطهاش ر! با جماعت آبادی نشین تغییر دهد ایسن تغییر رابطه در حکم اقدامیست در دگرگون کردن خود جماعت و منبدم کردن يايه هاى اقتصادى آن، از سوى ديگر تغيير پايه هاى اقتصادى ... بر السر ديالكتيك دروني أن، [مانند] فقر و غيره بويژه تأثير جنگ و فتوحات، که مثلا در روم از شرائط اساسی تشکیل جماعت بـود ـ بنیاد واقعی جماعت را از هم مى پاشد. در همه اين شكل ها باز توليد مناسبات مقدم و مفروض فرد با جماعت _ که کم و بیش به طور طبیعی یا تاریخی پدید آمده و در هر حال به عنوان سنت جا افتادهاند ـ همراه با وجود نـوع ویژه و معینی از معیشت که از پیش برای فرد تعیین شده، و نیز رابطهٔ وی با شرائط كار و با همكاران همدوش يا هم قبيله اى اش وغيره، همه، مبانى [عینی] تحولی هستند که بدین سان از همان آغاز معلود است. اما همین که این موانع گسسته شد، انحطاط، فساد و سقوط آغاز می شود. توسعهٔ بردهداری، تمرکز مالکیت زمین، مبادله، نظام پولی، فتوحات و غیره در بين روميان همين حالت را پيدا كرد، كرچه همهٔ اين عناصر تا حدودي با شالودهٔ [جماعت]، سازگار مینمود و حتی تا حدودی در حکم گسترش بىخطر [الزامات درونى] أن، يا حداكثر در حكم زوائد افراطىاش بەنظر میرسید. در اینجا تحولات عظیم در درون حوزههای بخصوص امکانپذیر است. نقش افراد هم ممكن است بسيار عظيم بنمايد. اما هيچ مغمومي از یك تحول آزاد و كامل از فرد یا جامعه ممكن نیست وجود داشته بساشد، تحولي از نوع اخير با سطح مناسبات أخازين اجتماعي (Ursprunglischen) (Verhältnis [که پایهٔ اصلی را تشکیل میدهند]، در تضاد است۸.

۸ـ روژه دانژویل نوشته است: «تحولی از نوع اخیر با سطح بدوی پایةاجتماعی در تضاد است».

Hegel, XII («Vorlesungen über Aesthetik», Erster Bd), P. 254-63, 320-09, [F].

آیا هرگز به پژوهشی در صبد باستان دست خواهیم یافت که روشن کند کدام شکل از مالکیت زمین و خیره بازده بیشتری دارد و بیشترین ثروت را توليد مىكند؟ كرچه كاتون به اين مساله پرداخته است كه كدام روش کاشت زمین بیشترین محصول را میدهده، و یا بروتوس پولش را با بالاترین نرخ بهره به وامداده، [اما در هیچکدام از این مسوارد]، ثروت، هدف توليد نيست. مساله خالباً اين طور مطرح مي شود كه كدام شيوم مالكيت براى ايجاد بمهترين شمهروندان مناسب تر است. ثروت فقط در بین معدودی اقوام تجارت پیشه ۔ انحصارکران داد و ستد ۔ که در خلل و فرج جهان باستان زندگی میکنند، نظیر یہودیان در جامعۂ قرون وسطی ۔ خود هدفی فینفسه به شمار میرود. اکنون، اما، ثروت از یک سو نوعی واقعیت عینیتیافته در اشیاء، نوعی تولید مادیست که انسان به عنوان نفس اندیشنده با آن مواجه می شود؛ از سوی دیگر ثروت به عنوان ارزش، در حکم قدرت فرماندهی بر کار غیر است آنهم نه با هدف اعمال سلطه، بل به قصد بهرهمندی، مصرف شخصی، و غیره. ثروت، خواه به مثکل یك شییء یا به صورت رابطهای منوط به اشیاء همواره در هیأت مادی چیزی که نسبت به فرد، خارجی و عرضیست ظاهر میشود. يس آن عقيدة قديمي كه انسان را بي توجه به خصايص محدودكنندة ملي، مذهبی و سیاسیاش هدف تولید میشمرد، در تعارض با طرز تلقی دنیای امروز که بر اساس آن تولید، هدف انسان، و ثروت، هدف تولید است، تا چه حد معصومانه به نظر میرسد. ثروت اگر از پوستهٔ بورژوائیاش **ماری شود آیا در واقع چیزی جز کلیت نیازهای فردی، ظرفیتها، لذتها،** نيروهاى توليد و غيره كه از خلال مبادلة عام ايجاد مىشود، خواهد بود؟ مگر [در این حالت] ثروت، چیزی جز سلطهٔ کاملا توسمهیافتهٔ بشر بر نيروهاى طبيعي، اعم از طبيعت به معناى خاص يا طبيعت بشرىست، يعنى به كار گرفته شدن مطلق همهٔ استعدادهاى خلاقيت بشر بدون هيچ مقدمهٔ دیگری جز زمینهٔ تحول تاریخی قبلی، که کلیت تحول، یعنی همهٔ نیروهای انسانی را هدفی در خود میداند، بیآنکه با معیار از **پیش تعیین** شدهای انداز مکیری شود؟ مکر نه این است که بشر فقط از جنبه ای خاص به بازتوليد خويش نمى پردازد، بلكه كليت وجود خودرا بازتوليدمي كند؟

⁹⁻ M. Procius Cato, «De re rustica». [F].

¹⁰⁻ Cicero, Letters to Atticus. Vol. V. 21, lines 10-13; Vol. VI I. lines 3-7; Vol. VI. 2, lines 7-10, [E, F].

مگر نه این است که انسان می کوشد تا در حد چیزی که شده است باقی نماند بلکه در حرکت مطلق شدن باشد؟ در اقتصاد بورژوائی ... و در دورهٔ تولیدی ملازم با آن ... این نوع به کار گرفته شدن معتوای انسانی، حکم یك تهی شدن کامل را دارد. این عینیت پذیری عام [وجود بشر] نوعی از خود بیگانگی تام و تمام است، و این گونه بر افتادن همهٔ هدف هائی [ک ایثار] مشخص و یکسو نگرانه [لازمهٔ تعقق آنهاست] ۱۱ در حکم قربانی کردن هدف ذاتی انسان در برابر یك هدف کلاخارجی است؛ از اینجاست که دنیای معصوم کودکانهٔ باستان از بعضی جهات، این چنین رفیع می نماید؛ و اگر هر آینه در جست و جوی شکل های تام، در جست و جوی صورتی با مایه و روشنهای مشخص باشیم، واقعاً هم از بعضی جهات دیگر در همهٔ امور رفیع است. دنیای باستان از دیدگاهی محدود سرایا خشنودیست، مایه و مشرقای مشخص باشیم، واقعاً هم از بعضی جهات دیگر در همهٔ و اگر هم آینه در باستان از دیدگاهی محدود سرایا خشنودیست، همان رضایت و خشنودی یک که در دنیای نو نشانی از آن نمی توان یافت.

آنچه آقای پرودون منشأ **غیراقتصادی** مالکیت مینامد، و مرادش از آندقیقامالکیتزمیناست۱۲، درواقع**رابطهماقبلبورژوائی** فردباشرائط عینی

11--- die Niedereissung aller bestimmten einseitigen Zwecke.

معنای کلمه به کلمهٔ جملهٔ فوق: ففروریختن یا برافتادن همهٔ هدفهایمشخص و یکجانبه [یا یکسونگرانه]» است. مترجم انگلیسی به همین اعتبار جمله رابهصورت زیر ترجمه کرده:

the tearing-down of all limited, one-sided aims.

روژه دانژویل به صورت زیر: le renversement de toutes les entrâves unilatérales. این جمله در آخرین ترجمهٔ فرانسوی، به سرپرستی ژان پی یر لوفور به صورت زیر ترجمه شده:

et le renversement de toutes les fins détermiées et unilatérales.

به نظر ما هیچیك از این ترجمه ا درست نیست. جملهٔ ماركس بدون افزودن توضیحاتی كه ما در [] آوردمایم به خودی خود معنای روشنی نخواهد داشت. 12--- P. J. Proudhon, système des contradictions économiques, Vol. II P. 265, [E].

مارکس این بند مورد نظر از عقاید پرودون را در کتاب **فقر فلسفه ن**قل کرد. است. پرودون میکوید: «منشأ رانت یا اجارهٔ زمین، مثل مالکیت، امری به اصطلاح غیراقتصادیست: منشأ اینها در ملاحظات روانشناختی و اخلاقیست که با مسائل مربوط به تولید تُرُوت، ارتباطی بسیار بعید دارنده [فا].

کار ، و قبلازهمه باشرائط عینیطبیعیکارامت ـ چون درستهمان گونهکه موجود کارکن طبعاً به عنوان یك فرد، به عنوان یك هستی طبیعی به نظر میرسد، _ همین طور هم اولین شرط هینی کارش در حکم طبیعت یا زمين، يعنى به منزلة پيكر غيرالي اوجلوه ميكند؛ خود وي تُهتنبها پيكري آلیست، بلکه در حکم سوژه یا فاعل این طبیعت غیرالیست. این شسرط [یعنی طبیعت موجود]، فراوردهٔ [کار] او نیست، بلکه چیزیست که او در هیأتی حاضر و آماده و به عنوان یك هستی طبیعی جــدا از وجــود خویش با آن رو به رو میشود. قبل از تحلیل بیشتر این نکته بــه نکتهٔ دیگری اشاره کنیم: جناب پرودون نه تنها میتوانست بلکه میبایست سرمایه و نظام مزدبگیری را _ به عنوان شکلهای مالکیت _ متیم به داشتن منشأ غیراقتصادی بکند. چون رویاروئی کارگر با سرمایه، یعنی با شرائط عینی کار به صورت شرائطی جدا از وجود کارگر، و رویاروئی سرمایهدار با کارگر به عنوان موجودی فاقد مالکیت و انتزاعی ـ یعنی همان امر مبادله به صورتی که مابین ارزش [از یك سو] و کار زنده [از موی دیگر] روی مسیدهد ــ مسبوق به **فرایند تاریغی**ست؛ ایــن مهم نیست که کار و سرمایه خسود همین رابطه را بازتسولید میکنند و همهٔ امکانات گسترش سطحی و عمقی آن را تا آنجا که میسر است تسوسعه میدهند، [مهم این است که] پیدایش و گسترش رابطهٔ مذکور ــ چنان که دیده ایم ... منوط به وجود فرایندی تاریخیست که سرچشمه ها و منشأ تکوین سرمایه و نظام مزدبگیری را تشکیل میدهد. به سخن دیگر، منشأ خیراقتصادی مالکیت معنائی ندارد جز **منشا تاریغی اق**تصاد بورژوائی؛ و این هم چیزی جز شکلهای تولیدی ٹی که از لحاظ نظری و در معنا همان مقوله های سیاسی اند نیست. گفتن اینکه تاریخ ماقبل بورژو ائی و هر یك از مراحل آن **اقتصاد** یا مبانی اقتصادی خاص خود را در حرکت خرویش دارد در واقع تکرار این حرف کلیست که زندگی بشری از زمسانهای بسیار دور بر تولید و به طریقی بر تولید **اجتماعی** متکی بوده، که ما مناسبات آنرا بدرستى مناسبات اقتصادى مىناميم.

شرائط اصلی و آغازین تولید را نمی توان از آغاز درحکم **قراوردها** یا نتائج تولید دانست؛ [درآغاز شرائطی وجود دارد که یا فعالیت بساز تولیدکنندهٔ آدمی معنا و مضمونی دیگر پیدا میکند] (باز تولید روزافزون شمار آدمیان از طریق تولید مثل طبیعی هم از این جمله است؛ این گونه باز تولیدها گرچه از یك لحاظ تملك اشیاء توسط اشخاص است، اما از

جنبه ای دیگر شکل دادن به اشیاء [موجود] و و ایسته کردن آنها به مقاصد شخصیست، یعنی اشیاء را به نتائج و مخزنفعالیت بشری تبدیل میکند.)۱۳ وحلت آدمیان زنده و فعال بساشرائط طبیعی و غیرآلی یسا مبادلهٔ حیاتسی [متابولیکی] شأن با طبیعت _ که نتیجهاش تملك بر طبیعت و از آن خود کردن آن است _ نیست کـه نیاز به تبیین دارد و یـا در حکم فرایندی تاريخىست؛ أنچە برعكس، نيازمندتبييناست همانا جدائى [موجود] ميان شرائط خیرآلی هستی بشری و فعالیت بشر است، جدائیی که شکل تام و كامل أن را فقط در رابطة كار به صورت مزدورى درقبال سرمايه مى بينيم. در مناسبات بردهداری و درعیتی، این جدائی روی نمیدهد چــرا کــه بخشی از جامعه، بخش دیگری از خود جامعه را در حکم وسیلهٔ غیرآلسی و طبيعی بازتوليد خويش میداند. برده از هرگونه رابطه ای با شرائط عينی کار خویش محروم است و این خود **کار**، چه در شکل بردگی و چه در شکل رهیتی آن، است که نظیر سایر مسوجودات طبیعی مثل دام، بسه عنوان **ضروریات غیرآلی تولید،** از لوازم زمینداری محسوب میشود. بــه سخن دیگر، شرائط آغازین تولید به عنوان مقدمات طبیعی، یا شرائط طبیعی **معیشت تولیدکننده،** عیناً مانند پیکر زندهاش تلقی میشوند که کرچه وی آنرا باز توليد ميكند و رشد ميدهد اما در اصل از خود او نيست، بلكه در حکم مقدمات داده شدة هستی اوست؛ هستی (جسمانی) فرد، دادمای طبیعیست که خود او در ایجاد آن دخالتی نداشته است. این شرائط طبیعی هستی که وی با أنها به مثابه پیکر غیرآلی خویش رفتار میکند، خـود دوگانهاند: (۱) یا شخصی و فردیاند: (۲) یا مینی و طبیعی. فرد ابتدا خود را عضوی از خانواده، کلان، قبیله و خبره می یابد ـ که بعدها طی

۱۳ ـ این بند با متن آلمانی و ترجمهٔ انگلیسی و آخرین ترجمهٔ فرانسوی بـه سرپرستی ژان ـ بی یرلوفور، که از لحاظ سبك بدان وفادار ماندماند، تفاوت دارد. ترجمهٔ ما نزدیك به استنباط روژمدانژویل است اما عین آن هم نیست. برای آنکه تفاوت ازنظر خواننده آشکار باشد، عین متن آلمانی را (که تسرجمهٔ انگلیسی و آخرین ترجمهٔ فرانسوی هم با آن مطابقاند) ذیلا نقل میکنیم:

«شرائط اصلی و آغازین تولید (یا، به زبان دیگر که تفاوتی ندارد، بازتولید روزافزون شمار آدمیان از طریق تولیدمثل طبیعی دو جنس؛ چوناین بازتولید، گرچه از یك لحاظ تملك اشیاء [ابژ.ها] توسط اشخاص [سوژ.ها]است، از جنبهاىدیگر، شكل دادن به اشیا، و وابسته کردن آنها به مقاصد شخصىست، یعنی اشیا، را به نتائج و مخزن فعالیت بشرى تبدیل میکند) را لعی توان از آغاز در حکم قراوردها یا نتائج تولید دانست.» یک فراگرد تاریخی آمیزش و برابر نهاده شدن با دیگران، شکل متفاوتی میگیرد و در قالب همین جضویت در گروه اجتماعیست که وی با طبیعتی ویژه (یعنی مثلا زمین یاخاك) به عنوان [دنباله ای از] هستی غیرآلی خود، به عنوان شرط توليد و باز توليد وجود خويش، مربوط مي شود. او به منوان یك مضو طبیعی جماعت، در مالکیت جماعتی مشارکت میکند، و بخش مخصوصی از آن را در تصرف خویش میگیرد؛ ادمسای مسالکیت *دست کم [الف] آرمانی سکنهٔ روم بر **املاله عمومی،** یا ادمای مسالکیت واقعی هر کدامشان بر چند جریب۱۴ زمین از آن خود، از همین مقوله است؛ يعنى كه مالكيت فرد يا رابطهاش بامقدمات طبيعي فعاليت توليدى اش که متعلق به او، یا مال اوست، منوط به عضویت طبیعی خود او در یات جماعت است. (صورت مجرد و انتزاعی جماعت، که اعضای آن بهندرت وجه مشترکی جز زبان و غیره دارند، آشکارا پدیدهایست که بعدها در تاريخ پيدا شده). حتى در رابطة يا زبان هم [تأثير مضويت فرد درجماعت به خوبی پیداست] و روشن است که فرد، زبان جماعتی را که شخصاً عضو طبیعی آن است، **زبان خود می شمرد**. ممکن نیست زبان نتیجهٔ زندگی فردی بأشد. مالكيت هم همينطور است.

زبان، خودش محسول [زندگی] جماعت است، همچنان که ازجنبهای دیگر نفس وجود حی و حاضر جماعت و وجود فینفسه ناطق یا گویای آن است۱۹. [[تولید جماعتی و مالکیت مشترک به گونهای که در پرو وجود

iuggera _1ź ، واحد مساحت زمين در روم باستان.

15- wie sie in andrer Hinsicht selbst das Dasein des Gemeinwesens, und das selbstredende Dasein desselben.

مترجم انگلیسی آنرا به شکل زیر ترجمه کرده که ترجمهٔ دقیقی نیست، و بخش آخر آن غلط است:

it is in another respect itself the presence of the community, a presence which goes without saying.

جملهٔ مذکور در آخرین ترجمهٔ فرانسوی به سرپرستی ژان ــ پی.یر لوفور بــه شکل زیر ترجمه شده:

... elle est elle-même, d'un autre point de vue, l'existence de cette communauté et son existence la plus parlante.

بخش آخر جمله در ترجمهٔ روژه دانژویل به متن آلمانی نزدیک تر است: ... à un certain point de vue, il est l'existence même de la commune: son mode d'expression verbal.

دارند آشکارا پدیدهای ثانویاند که از سوی قبایل فاتع مرسوم شده و از همانها به میراث رسیدهاند؛ این قبایل در زادگاه خویش دارای مالکیت مشترك و توليد جماعتي به شكل قديمي تر و ساده تر أن ... نظير آنچه در هند، و در میان اسلاوها یافت میشود ... بودهاند. شکلی از مالکیت که در میان سلتها در ویلز۱۶ می یا بیم نیز از شکلهای **ثانویست** که تسوسط استیلاگران در بین قبایل مغلوب و زیر دست معمول شده است. کامل بودن انسجام سیستماتیك این نظامها كه ناشی از یك قلرت عالی مركزیست، حکایت از منشأ متأخر آنیا دارد، درست همان کونه که فئودالیسم معمول در انگلستان کاملتر از شکلی از فئودالیسم بود که خود به خوددر فرانسه یدید آمد.]] [[در بین قبایل شبانکارهٔ چادرنشین ــ و زندگی همهٔ این کونه اقوام ابتدا خانه به دوشی و چادر نشینی است ... زمین هم نظیر دیگر شرائط طبيعي، مثل استبِها و فلاتهاى بلند آسيا عنصرى نسامحدود و بیکران به نظر میرسید. زمین چراگاهیست که رمهها از آنتغذیه میکنند و معیشت دامداران نیز به نوبهٔ خویش از رمههاست. اینان با زمین بسه صورت ملك خويش رفتار ميكنند، كرچه اين ملك هركز در جائي معين قرار ندارد. در مورد قبایل وحشی سرخپوست آمریکا و شکارگاههاشان نیز قضیه بر همین منوال است. قبیله، منطقة معینی را حوزهٔ شکار خود تلقی میکند و در برابر قبایل دیگر برای حفاظت از آن بهزور متوسل می شود، یا می کوشد دیگران را از شکار گاهش بیرون راند. در بین قبایل شبانکارهٔ چادرنشین، جماعت هملا متحد و یکپارچه است؛ [به شکل]جامعهٔ درحال کوچ، کاروان، اردو، [و مانند اينها، چرا که وحدت جماعتي و وجود] فرماندهی و فرمانبری از نتایج این شیوهٔ معاش۱۷ است. در ایسن شیوهٔ معاش آنچه به **تملك درمیآید** و بازتولید میشود، زمین نیست بلکه رمه است؛ زمین در هر نقطهٔ توقف جامعه بالاشتراك مورد استغاده قرار مىگيرد]]. تنها مانعى كه جماعت از لعاظ شرائط طبيعى توليد _ يعنى زمین _ تحت **عنوان مالکیت** با آن برخورد میکند (اگر البته بخـواهیم یکباره به مسألهٔ جماعات یکجانشین بپردازیم)، همانا وجنود **جماعت** دیگریست که همیشه ممکن است مدعی آن زمین باشد چرا که آن را در حکم پیکر آلی خویش میداند. به همین دلیل جنگ و جدال از کمن ترین

۲۹_ Wales ، بخش جنوبباختری جزیر: بریتانیای کبیر که امروز جزئی از کشور بریتانیا را تشکیل میدهد. 17— Lebensweise=mode of life. اشتغالات این کونه جماعاتی ست که به طور طبیعی پدید آمده اند، هم برای دفاع از ملك خود و هم به عنوان وسیله ای برای تصرف املاك جدید. (اینجا البته می توان از زمین و خاك به عنوان مالکیت آغازین صحبت کرد چون در بین مردم شبانکاره، مالکیت بر فراورده های طبیعی خاك، مثلا کوسفندان، در ضمن، مالکیت بر چراگاه ها نیز هست. مالکیت بر زمین و خاك معمولا مالکیت بر فراورده های آلی آنرا نیز دربر می گیرد). [[حتی اگر انسان هم همراه با زمین و خاك و به عنوان زائدهٔ آلی آن به چنگ رفتار می شود؛ بردگی و رعیتی که صور آغازین همهٔ جماعت ها را بسرعت به فساد و دگرگونی می کشانند چندانکه خود تبدیل به پایهٔ مادی آنپا می شوند از همین جا سرچشمه می گیرد. ساختمان سادهٔ [جماعت بدوی] بدینسان تمینی سلبی پیدا می کند]].

پس مالکیت در آغاز چیزی جز نحو، رفتار انسان با شرائط طبیعی توليدش كه متعلق به او، و مال اوست نيست، شرائطي كه همزمان بــا هستی خود او از دادهای طبیعی است. رابطهٔ انسان با اینها در حکمر ابطه با اوازم و مقدمات طبيعي وجود خويش است كه كوئي دنبالة طبيعيوجود او را تشکیل میدهند. در واقع رابطه ای به معنای دقیق کلمه در کار نیست آنچه هست نوعی دوگانگی وجود انسانیست کــه هم یك جنبهٔ ذهنی و شخصى دارد، و هم يك جنبة عينى در شرائط طبيعي غيرالي وجود خويش. این **شرائط طبیعی تولید** دو شکل دارند: (۱) وجود فرد به عنوان عضوی از یك جماهت؛ و بنابراین وجود خود این جماهت كه نخست به صورت کلان یا قبیله، و آنگاه به صورت شکلهای کم و بیش تغییریافته ای از آن است؛ (۲) رابطه با **خاله و زمین،** یعنی مالکیت فرد از طریق جماعت؛ این هم نوعی مالکیت جماعتی همراه با **تصرف فردیست**، یا ممکن است به نوعی باشد که تنبها ثمرات زمین تقسیم شود اما خود آن، و نوع بهرمـ برداری از آن اشتراکی باقی بماند (کرچه اقامتگادها، و غیرہ، حتی اگر فقط به شکل گردو نه های سیت ها ۱۸ باشند معمولا در تصرف فردی [اند]). یکی از شرائط طبیعی تولید از لحاظ فرد، تعلق وی به یك جامعهٔ کلانی یا **تبیله ایست که خود به خود و به طور طبیعی ایجاد شده است.** این تعلق خود از شرائص پيدايش في المثل زبان اوست. وجود مولد فرد تنها به

، قومی که در حوالی سدهٔ هفتم قبل از میلاد از آسیایشمالی به اطراف دریای سیام مهاجرت کردند. این شرط امکان دارد. رجود شخصی اوتایع همین شرط است همچنان که تایع رایطهاش با خاك به عنوان کارگاه طبیعی اوست. (مالکیت البته ابتدا امری سیال و تثبیت نشده است، چون انسان، نخست، ثمراتآمادهٔ زمین و از جمله حیوانات بویژه حیوان قابل اهلی شدن را در اختیارخویش میگیرد. با وجود این حتی همین سطح از تولید _ یعنی تولید در وضعیت شکار، ماهیگیری، رمهداری، گردآوری میوهٔ درختان و خیره، _ هم همواره مستلزم تملك زمین است، خواه برای ایجاد اقامتگاه ثابت یا موقت، یا برای چرای حیوانات و خیره.)

پس مالکیت [در آغاز] به معنای تعلق داشتن به یک کلان یا قبیله (جماعت) است (یعنی داشتن نوعی وجود شخصی و عینی در آن)؛ فسرد از طريق جماعت با زمين و خاك، با زمين بهعنوان پيكرغيرآليخويش مربوط می شود؛ رابطه اش با زمین و خاك یعنی با شرائط خارجی بدوی تولید ۔۔ چرا کهزمین همهچیز او اعم از مواد خام، ابزار و غیرہ است ۔۔ چونان ر ابطه با لوازم و مقدمات متعلق به هستی فردی یاشیوههایحضور [شخصی او در جهان] است. گفتیم که [در أغاز] مالکیت چیزی جز نحوة رفتار فرد با شرائط [خارجی] تولید نیست. ممکن است بپرسند چرا باشرائط [خارجی] تولید و نه با شرائط مصرف، چون فعالیت تولیدی فرد هم در اصل چیزی جز تملك اشیاء آماده در طبیعت برای مصرف شخصی یا به منظور بازتولید [قوای حیاتی موجود] در بدن فرد نیست؟ [پرسشیست درست ولى بايد توجه داشت كه] در سطح جستن و گردآوري [خوراك] نیز وظیغهٔ انسان [به مصرف ختم نمی شود، و] دیر یا زود به کار و عمل ــ مثل شکار، ماهیگیری، رمهداری ــ و به تولید، یعنی توسعهٔ برخی از استعدادهای ذاتی نفس مصرفکننده می انجامد. از سوی دیگر، [ممکن است] موقعیتهائی [را در نظر بگیریم] که امکان بهرهمندی از اشیاء موجود بدون کاربرد هیچگونه ابزاری (منظورم ابزارهای محسول کار به قصد توليد است)، يا هيچ تغييرشكلي (مثلا در امر كلهداري)، و غيره در أنبها وجود دارد. اما اینگونه موقعیتها گذرا هستند و به هیچرو عسادی تلقی نمیشوند، حتی در شرائط آغازین [حیات بشر] هم هـادی تلقی نمی شوند. در این شرائط البته تولید بشر تصادفاً شامل موادی هم هست که مستقیماً و بدون نیاز به کار تولیدی آمادهٔ مصرفاند، از این رو موجودی مصرف از اجزاء سازند، اصلی موجودی تولید در شرائط آغازین حيات بشر است. شرط بنیادی مالکیت مبتنی بر نظام کلان یا قبیله (که جماعت ابتد ا فرقی با آن ندارد) _ یعنی همان تعلق به کلان یا قبیله _ سبب میشود که با غلبة يك كلان بر كلان ديكر [از كلان منلوب] سلب مالكيت كردد و [اراضی متعلق به او] جزو شرائط غیرآلی بازتولید استیلاکری بشود که حتی جماعت مغلوب را هم ملك خود میدانسد. بنایسراین تنها شکل ممكن توسعة مالكيت مبتنى بر نظام كلان يا قبيله، پيدايش نظام هاى بردگی یا رعیتمداریست که شکلهای قبیلهای را الزاماً تغییر میدهند. در نظام های آسیائی، این تأثیر تغییردهنده کمتر از همه است. زیرانسبت به جامائی که **مالکیت ارضی و کشاورزی** بهطور انحصاری وجــه مسلط تولیداند، در نظام آسیائی که مبتنی بر واحدهای خودبسندهٔ صنایع کارگاهی وکشاورزیست، فتع و غلبه [و دستیابی بر خیل بردگان] چندان ضرورتی ندارد. وانگهی از آنجا که فرد در این شکل [از نظام تولیدی] هرگز مالك نمىشود و تنبها از حق تصرف برخوردار آست، خسّود او در نهایت در حکم دارائی، یعنی بردهٔ کسیست که مظهر وحدت جماعت است. در اینجا بردگی تأثیری در تعلیق، یا در گذراندن، شرائط کار یا در تغییر مناسبات ذاتی جماعت ندارد.

پس دیگر روشن است که:

مالكيت تا آنجا كه تنبها يك رابطة آگاهانة فردى با شرائط [خارجى] توليد، به هنوان شرائطى متعلق به خود فرد، است چندانكه هستى خود فرد نيز تنبها در همان شرائط جلوة خارجى دارد، رابطهاى توليدىست. اين رابطة فردى البته موكول به وجود جماعت است و در حكم قانونىست كه جماعت ضامن اجرائى آن را تشكيل مىدهد، تملك واقعى نخست امرى ذهنى نيست بل امرى عينى و واقعىست كه بنياد آن در [نحوة رابطة فرد با] شرائط عينى توليد نهفته است؛ شرائط مذكور بسراستى شرط [تحقق] فعاليت ذهنى [يا شخصى افراد]انك.

شرائط مورد بحث البته تغییر می کنند. منطقه ای از زمین فقط هنگامی شکارگاه می شود که قبایلی در آن به شکار بپردازنه و تنهاهنگامی که زمین به زیر کشت کشیده شد، [یعنی با استقرار کشاورزی] است که زمین و خاك حکم دنباله طبیعی پیکر فرد را پیدا می کنند. در پی بنای شهر وم و کشت شدن حومه آن توسط شهروندان رومی، شرائط [عینی زندگی] جماعت با شرائط قبلی اش تفاوت پیدا کرد. هدف همه این جماعت ما بقاء است، یعنی بازتولید افرادی که به عنوان مالکان

جهاعت را تشکیلمیدهند؛ به عبارت دیگر، هدف همه جماعت حفظ شیوه عینی معاش بر پایهٔ روابط متقابل اعضای سازندهٔ جماعت، یعنی در واقع خود جماعت، است. اما این بازتولید، در ضمن الزاما نوعی تولید نو و انهدام شکل کهنه است. مثلا اکر بنا باشد که هر فرد متدار معینی زمین را متصرف بشود، ازدیاد جمعیت ناچار با این امر در تضاد قرار میگیرد. اگر اشتباه نکنم، ایجاد مهاجرنشینهای تازه همراه با جنگ و جدال برای تصرف اراضی جدید [برای غلبه بر همین تضادهاست]. بردگی و غیره از اینجا پیدا می شود؛ یا گسترش اراضی عمومی و همراه با آن [تقویت] پاتریسین هائی که نمایندهٔ جماعت و غیرهاند. پس بقای جماعت قدیم مستلزم انهدام شرائطیست که جماعت متکی بر آنهاست، یعنی بقا به ضد خود تبدیل میشود. [حتی] اگر میشد تصور کرد که بازدهی یكقطعه زمین معین را میتوان با توسعهٔ نیروهای تولیدی و غیره (یعنی درست همان چیزی که در نظام سنتی کشاورزی در سطح بسیار نازلی قراردارد) بالا برد، در این صورت می بایست نظم جدیدی بر اساس تلفیق و به هم آمیختن [انواع شیوههای] کار ایجاد کرد؛ [در این صورت]، بخش مهمی از روز میبایست صرف امور کشاورزی شود، یعنی شرائطی ایجاد گردد که وضعیت اقتصادی پیشین جماعت را ناگزیر دچار تغییر و تعلیق خواهد کرد. در امر بازتولید، نهتنها شرائط عینی [تولید] تغییر میکنند، مثلا روستا به شهر تبدیل میشود و جنگل و بیشه به صورت زمین آمادهٔ کشت درمىآيند و غيره، بلكه توليدكنندگان هم تغييرمىكنند، چراكه كيفيت هاى جدیدی در آنان ایجاد میشود، یعنی وجودشان را در امر تولید، توسعه و تغییر میدهند، و موجب گسترش نیروها و اندیشههای تازه، شیوههای جدید مراوده و ارتباط، نیازهای جدید و زبان جدید میشوند. هر قدر خود شیوهٔ تولید قدیمی تر و سنتی تر باشه _ و این در کشاورزی عمری دراز دارد و در شرق که صنایع دستی هم مکمل کشاورزی میشوند، درازتر _ يعنى هرقدر فراكرد واقعى تملك مدت طولانى تسرى ثابت و بى تغيير بماند، شكلهاى قديمى مالكيت، و بنابراين خود جماعت در كل، یکنواختی خود را مدت طولانی تری حفظ میکنند. هنگامی که مقام اعضای جماعت به عنوان مالکان خصوصی از مقام أنان به عنوان [ساکنان] آبادی شهری و مالکان شهر متمایز میگردد۱۹، شرائطی پدید میآید که در آن

¹⁹⁻ Wo Trennung schon der Gemeindeglieder als Privateigentümer von sich als Stadtgemeinde und Stadtterritoriumeigenern.

امکسان از دست دادن مسالکیت،، یعنی [امکسان تغییرازادانه] مناسبات دوگانهای که از وی هم یك شهروند برابر، یعنی عضو جماعت، و هم یك مالك میسازد، برای فرد وجود دارد. چنین امكانی در شكل شرقسی بسیار بعید است مگر از طریق مجموعهای از تأثیرات خارجی؛ زیرا فرد عضو جماعت هرکز مناسبات آزادانهای با آن ندارد چندانکه بتواند پیوندهای (عینی، اقتصادی) اش را با آن [به دلخواه خود] تغییر بدهد ۲۰. او جزوی از پیکر أبادیست. این امر ضمناً نتیجهٔ تلفیق صنایسے دستی و کشاورزی، [نتیجهٔ همبستگی] شهر (دهکده) و روستاهاست. در دوران کلاسیك باستان صنایع دستی [منزلتی نداشت و نوعی] خواری۲۱ (مشغلهٔ **آزادشدگان،** عوامالناس وابسته به اشراف۲۲، بیکانکان) و مانند اینها تلقی میشد. تحول [در شکل و مضمون] کار مولد (بدین معنا که به عنوان یك كار خانگی ــ كاری كه توسط مردم آزاد فقط برای كشاورزی، جنگ یا امور مذهبی، یا به صورت صنایع دستی در امور خانهسازی، معبدسازی، رامسازی در خدمت جماعت انجام میگیرد _ تابع صرف کشاورزینباشد) نتيجةمراوده با بيكانكان و بردكان، ازطريق تمايل به مبادلة فراوردة اضافى و خیره است؛ این تحول پایههای شیوهٔ تولیدی جماعت را فرو میریزد، و همراه با آن، مقولة هيني فرد٢٢، يعني مقولة موسوم به رومي، يوثاني، و غیره، از میان میرود. مبادله هم همین نتائج را به بسار میآورد؛ ایضا بدهکاری و خیره.

وحدت آغازین میان شکل خاصی از جماعت (کلان) و [شکل خاصی از] مالکیت بر طبیعت که لازمهٔ آنست، یا [نوع خاصی از] رابطه با

20- ... wodurch es sein Band (objectives, ökonomisches zu ihr) verlieren könnte.

مترجم انگلیسی در ترجمهٔ عبارت فوق نوشته است: دچندانکه بتواندپیوندهای (عینی، اقتصادی)اش را با آن ازدست بدهده. آخرین ترجمهٔ فـرانسوی هم چیزی نزدیك به همین ترجمهٔ انگلیسی است. روژه دانژویل گفته است: دچندانکه خطر از دست دادن پیوندهای عینی و اقتصادیاش با آن برای وی وجـود داشته باشده. استنباط ما به گونهای که در متن آوردیم چیز دیگریست. به عبارت قبل و بعد مطلب فوق توجه کنید. 21--- als Verderb=as a corruption=commo dóchéance.

22- Klienten 23- der objektive einzelne

شرائط مینی تولید به عنوان معیشت طبیعی، به هنوان معیشت مینی فرد از خلال وابستگیاش به جماعت – وحدتی که به یك معنا در حکم شکل خاصی از مالکیت است – به صورت زنده و ملموس در یك شیوة تسولیدی ویژه مبنای واقعی دارد، شیوهای که خود آن [از یك سو] در حکممناسباتی که افراد با یکدیگر دارند، و [از سوی دیگر] نوع ویژه روابط فمال آنها با طبیعت فیرآلی، یعنی شیوه خاص کار [و فعالیت تولیدی]آنهاست (که همیشه خانوادگی و افلب جماعتیمت). خود جماعت به منزله نخستین نیروی عظیم تولید است؛ انواع خاص شرائط تولیدی (دامداری، کاشت زمین) زمینه توسعه شیوههای خاص تولید و نیروهای خاص تحلیدی را فراهم میکنند که ضمن آنکه بشری۲۲، یعنی از کیفیات خاص افرادنه، عینی، [یعنی وابسته به شرائط طبیعی نیز] هستند.

انعلال جماعت و مالکیتی که براساس آن شکل گرفته، در أخرین تعلیل، وابسته به توسعهٔ نیروهای تولیدی نفوس زحمتکش ـ یعنی سطح [تاریخی] مناسبات آنها با یکدیگر و با طبیعت ـ است. [ب عبارت دیگر، شکل اجتماعی موجود] تا حد معینی [دوام میآورد و] برازتولید می شود؛ اما [لعظهای فرا می رسه که] رو به نابودی می رود و فرو می ریزد.

پس معنای آغازین مالکیت _ اعم از آسیائی۲۵، اسلاوی، باستانی کلاسیك و ژرمنی _ این است که رابطهٔ انسان کارکننده (تولیدکننده یا بازتولیدکننده) با شرائط تولید یا بازتولید [هستی] خویش چنان است که گوئی شرائطی از آن او هستند. از اینرو مالکیت، با توجه به همین شرائط تولیدی، شکلهای متفاوتی پیدا میکند. هدف خود تولید بازتولید تولیدکننده در درون و همراه با شرائط عینی هستی اوست. این نوع رابطهٔ مالکانه _ که نه نتیجه بل مقدمهٔ کار، *یعنی [الف] تولید است. منوط به موجودیت فرد به عنوان عضو کلان یا جماعت است (که خود فرد

24- subjektive

۲۵_ در مورد آسیا، نك: نامهٔ مورخ ۲ ژوئن ۱۸۵۳ ماركس به انگلس، بویژه به بند زیر:

دبرنیه (Bernier) بدرستی دریافته که خصوصیت بنیادی شکل [اجتماعی] در تمام کشورهای مشرقزمین ـ و منظور او از مشرقزمین، تسرکیه، پارس و هندوستان است ـ **فقدان هرگونه مالکیت خصوصی**ست. کلید حقیقی آسمان شرق در همینجاست.» [فا].

هم تا حدودی ملك اوست) [پس] بردگی، بندگی و خیره، که در آنها خود کارگر از زمرهٔ شرائط طبیعی تولید برای یک جماعت یا شخص ثالث است (این امر البته در مورد بردگی هام شرقی۲۶ مصداق ندارد، تنبیا از *دید [الف] اروپائی صادق است)، یعنی مالکیت دیگر رابطةفردمستقل۲۷ کار کننده با شرائط مینی کار نیست ... معمولا پدیدهای ثانوی و اشتقاقیست که در آغاز هیچجا دیده نمیشود هرچند که نتیجهٔ ضروری و منطقی مالکیت بر پایهٔ جماعت و کار جماعتیست. فرض اینکه یک آدم نیرومند از نظر جسمانی مسلط بر دیگری، توانسته باشد پس از اسیر کردن حیوانات، انسانها را نیز اسیر کند و برای اسیر کردن و نگهداری حيوانات [بيشتر] به كارشان وادارد؛ خلاصه، فرض استفاده از موجودات بشری به صورت یکی دیگر از شرائط داده شدهٔ طبیعی در جهت بازتولید هستى شخص (چندانكه كار خود شخص فقط فرمانروائي بساشد) البته تصور ساده ایست که _ گرچه در مورد بعضی کلان ها یا جماعات معین خاص ممكن است درست باشد ... اما تصورى ابلبهانه است. زيرا اينتصور بنا را بر تحول افراد جدا از هم میگذارد و حال آنکه آدمیان تنبها ازطریق فراکرد تاریخ تبدیل به افراد میشوند. ابسان در آغاز موجودی نوعی۳۸ موجودی کلانی یا **قبیلهای و چونان حیوانیست که بهصورتکله ز**ندگی میکند و هرگز چهرهٔ یك *حیوان اجتماعی [ی]۲۹ به معنای سیاسیکلمه راندارد. مبادله خود وسيلة عمدة اين فرديت پذيرى ٣٠ ست كه نظام زندكى کلهوار را منتقی میسازد. همین که امور به این روال بیغتد، فرد دیگر وجود خویش را به خویشتن خود نسبت میدهد، چرا که [همان] وسایل تثبيت فرديت او [ديگر] تبديل به وسايل كليت بخش و عاميت دهند، وجود او شده اندا۲. چنین جماعتی منوط به وجود عینی قرد مالك، مثلا مالك زمين، است، و اين در شرائطي صورت مي گيرد که وي را به جماعت پيوند

26 der Allgemeinen Sklaverei des Orient.

۲۷ ترجمهٔ انگلیسی صفت دمستقل، را انداخته است.

28- Gattungsweeen

۲۹۔ زوٹون ہولیتیکون، در مفہوم ارمىطوئى آن. 30- Vereinzelung=individuation=individualisation

۳۱ـ ترجمهٔ عبارات اخبر در ترجمه های انگلیسی و فرانسوی (ژانسهی یرلوفور). به دلیل پیروی کلمه به کلمه از متن آلمانی، ابترند. ترجمهٔ ما به ترجمهٔ فرانسوی روژه دانژویل نزدیکتر است. میدهد، یا بیشتر در حکم حلقهٔ ارتباطی او یا زنجیرهٔ جماعت است. [در حالیکه] در جامعهٔ بورژوائی، موجودیت کارگر [به عنوان فرد] پایههای مینی ندارد و بیشتر ذهنی محض است ۲۲؛ اما آن چیزی که رویاروی وی ایستاده دیگر همان **ذات جماعتی حقیقی ۲۳** ست که او درصدد یلمیدن آن است اما توسط آن بلمیده می شود.

همهٔ شکلهای (کم و بیش طبیعی و در عینحال کلا نتیجهٔ فرایند تاریخی) که وجود نفوس فردی در آنها منوط به وحدت عینی ویژه ای با شرائط [طبیعی] تولید است، یا موجودیت ویژهٔ فردی منوط به این است که خود جماعت به عنوان شرائط [بنیادی] تولید واقعیت داشته باشد، الزاما وابسته به سطحی از توسعهٔ نیروهای تولیدی اند که سطحی محدود، و حتی اصولا محدود است. این شکلها با توسعهٔ نیروهای تولیدی منحل میشوند و انحلال آنها خود در حکم توسعهٔ نیروهای مولد انسانیست. کار [البته] بر بنیانی آغاز می گردد که نخست طبیعی یا خودانگیخته است اما یه زودی تبدیل به واقعیتی تاریخی می شود. سپس خود این بنیان [طبیعی] یا زمینهٔ [تاریخی] هم به نوبهٔ خود به حال تعلیق یا به صورت زمینه ای در حال زوال درمی آید که دیگر تاب مقاومت در بسرایس گسترش همواره در حال زوال درمی آید که دیگر تاب مقاومت در بسرایس گسترش همواره

مالکیت ارضی کلامیك [البته بهکلی از بین نمیرود و] به شکل خردهمالکی جدید دوباره پدیدار میشود؛ این مطلب فینفسه بـه اقتصاد سیاسی مربوط است و ما هم در بخش مالکیت از آن سخن خواهیم گفت. (باید همهٔ اینها را با گستردگی و عمق بیشتری دوباره بررسی کرد.) آنچه در اینجا مورد نظر ماست این است: رابطهٔ کار با سرمایه، یا

32--- rein objektivlos, subjektive da=purely without objectivity, subjectively=d'une manière purement inobjective, subjective, (2)=est purement sujet, sans objet (1).

ترجمهٔ انگلیسی تحتاللفظیمیت. ترجمهٔ روژه دانژویل (شمارهٔ ۱) به عقیدهٔ ما غلط است؛ ترجمهٔ ژان ـ پی یر لوفور (شمارهٔ ۲) به استنباط ما نزدیکتر است.

۳۳. Gemeinwesen ، منظور همان پول است. مارکس در اینجا با معنای کلمه بازی میکند؛ Gemeinwesen معنای ذات دمشترک یا دهستی مشترک را هم میدهد. [فا ۲۰]. مارکس در واقع میخواهد بکوید که پسول ذات مشترک جامعهٔ بودژوائیست و ارتباط فرد در این جامعه با ذات اجتماعی مشترک، از این طریقصورت می گیرد.

با شرائط عيني كار به عنوان سرمايه، منوط به فراكردي تاريخيست كه طی آن شکل های گوناگونی که در آنها یا کارگر مالك است، و یا مالك کارکن مستقیم، منحل می شوند. پس قبل از هر چیز [باید به] (۱) انعلال رابطهٔ ارضی ــ رابطه با زمین و خاك ــ بــه عنوان شرط طبیعی تسولید [پرداخت] که رابطهٔ انسان با آن [رابطه با] هستی آلی خود، با کارگاه نيروهايش و حوزهٔ ارادهٔ خويش است. همهٔ شکلهائی که در آنها اينگونه مالکیت پدید میآید منوط به وجود جماعتیست که اعضای آن، با وجود تمایزات صوری احتمالیشان به عنوان اعضای جماعت، همه مالکاند. از این و شکل اصلی و آغازین این مالکیت خود مالکیت مشترک مستقیم است (شکل شرقی و تعدیلشدهٔ آن بـهصورتمالکیت اسلاوی، کرچه تاحد یك شکل متضاد توسعه مییابد با اینهمه اهمیت پایه ای خود را در شکلهای کلاسیك و ژرمنی مالکیت در نمهان حفظ میکند.) (۲) [باید به] انعلال مناسباتی که در آنها انسان به عنوان صاحب ایزار شناخته میشود [نیز پرداخت]. درست همانگونه که شکل پیشگفتهٔ مالکیت ارضی منوط به وجود یك جماعت واقعیست، اینکونه مالکیت کارکن مستقیم۳۳ بر ابزار کار نیز منوط به وجود شکل خاصی از توسغهٔ صنایع کارگاهــی یعنی صنایع دستی پیشهوری و نظام صنغی همبسته با آن و غیره است. (نظام مىنايع دستى شرق باستان را در زير همان عنوان شمارة (۱) مىتوان بررسی کرد). در اینجا کار هنوز نیمی هنری و نیمی فی نفسه هدف، و فيره است، [همان] استادكاري. خود سرمايهدار هنوز [نوعي] استادكار پیشهور۳۵ است. مهارت فنی خاص در کار نیز ضامن تملك بر ابزار کار است، و غیره، و غیره. و بعد میرسیم به تا حدودی موروثی بودن شیوه کار همراه با چکونگی سازمان و ایزار آن، و شهرهای قرون وسطی. [تا اينجا] هنوز كار ملك شخصى تلقى مىشود، يعنى در حكم امكانات معين توسمةً خودبسندة استعدادهای يکسويه و غيره؛ (٣) در هر دو مورد بالا،

۳٤- مارکس در این موارد هم از واژه فنی Arbeiter که در اقتصاد سیاسی جدید معنای مشخصی دارد استفاده کرده است. مترجم انگلیسی در این موارد مانند مارکس عمل کرده و واژه worker را به کار برده است. ولی مترجمان فرانسوی از واژهٔ travailleur که تفاوت فنی آن با واژهٔ ouvrier کاملا مشخص است استفاده کردهاند. ما هم کوشیده ایم با پرهیز از کاربرد واژهٔ کارگر تفاوت معنائی را حفظ کنیم.

35— Meister = master-journeyman = maître-artisan.

وسایل مصرفی لازم برای معیشت بشر به عنوان تولیدکننده، ـ یعنی وسایل لازم در خلال تولید و قبل از اتمام فرایند تولیدی ـ پیشاپیش در تملك بشر است. چون زمين در اختيار اوست به اندوخته ممسرقي لازم مستقيماً دسترسی دارد. و در مقام استادکار پیشهور نیز همین اندوختهٔ مصرفی را به ارث برده و برای روز مبادا حفظ کرده است؛ [حتی] در مقام شاگردی۳۲، گرچه نوآموزی۳۷ست که هنوز به هیچوجه کارگر مستقلی به حساب نمیآید، اما از موجودی مصرفی استادکارش (براساس نوعی رابطة) پدرسالارانه بهرهمند میشود. به عنوان شاگرد (که خلف حقیقی استاد خواهد شد)، میان او و استادش نوعی اشتراك بهرهمندی از اندوختهٔ مصرفي موجود در كار است. اين اندوخته مصرفي گرچه از اموال شاگرد نیست اما بنا به قوانین صنغی، سنت، عرف و غیره گوئی ملك مشترك آنهاست. (٤) یا ضمنا ا**نعلال** مناسباتی که در آنها **خود کارگسران،** یا خود ظرفیتهای کار زنده، هنوز مستقیماً در حکم شرائط هینی تولیداند، و به همین عنوان به تملك درمیآیند؛ مورد بسرده یسا رعیت مثلا از اینگونه است. ازدیدگاه سرمایه، کارگر [یعنی شخص کارگر] ازمتعلقات و لوازم توليد نيست، كار از متعلقات و لوازم توليد است. آكر سرمايه قادر به ساختن ماشین هائی بشود که همان کار را انجام دهند یا حتی اگر بشود از نیروی آب و باد و غیره استفاده کرد چه بهتر. سرمایه نهکارگر، که کار اورزا به تملك خود درمیآورد، آنهم نه به طور مستقیم بلکه از خلال ميادله.

اینها که گفته شد از یك سو مقدمات تاریخی اند که باید وجود داشته باشند تا کارگر بتواند کارگر آزاد بشود: کارگری معروم از شرائط عینی کار، و به صورت ظرفیت شخصی معض برای کارگردن که با شرائط مینی تولید نه به عنوان مللت فویش بل یه عنوان مالکیت فیز، به عنوان ارزشی برای خود و خلاصه به عنوان سرمایه، روبرو می شود. اسا از سوی دیگر این سؤال پیش می آید که چه شرائط [ساختی] لازم است تا کارگر بتواند در برابر خود با [واقعیتی به نام] سرمایه برخورد کند؟

[قاعدهٔ [عام] سرمایه، که مبتنی بر این است که کار زنده با مواد خام، ابزار و وسائل امرارمعاش مورد نیاز خسود در خلال فعالیت تولیدی، به نحوی سلبی، یعنی به صورت غیرمالکانه، برخورد کند، قبل از

37- Lohrling

³⁶⁻ Handwerksbursch

مر چیز مستلزم نقی مالکیت [تولیدکنندکانمستقل] بر زمین است، یمنی مستلزم الغاء وضعیتی است که در آن فرد زحمتکش با خاك و کشتگاه، یا زمین، رایطهای شخصی دارد، یعنی به عنوان صاحب زمین و خاک در آن کار و تولید میکند. در بهترین حالت [حتی دیده میشود که] وی فقط زحمتکشی که زمین در ید تصرف اوست نیست، بلکه زحمتکش مالکیست که خاك و زمين از آن اوست. مالکيت کشتگاه ۲۸، مالکيت مواد خام و نيز مالکیت بر ابزار مقدماتی، یعنیزمین۳۹ و ثمرات طبیعی و خودبه خودی آن، را بالقوه در بر دارد. این رابطه به اصیل ترین شکل آن، به معنای رفتار مالکانه ۳۰ با زمین، به هنوان منبع مواد خام و ابزار و نیز لوازم معیشت است که نه آفریدهٔ کار بلکه محصول خود زمیناند. همینکه این رابطه یکبار بازتولید کردد، دیگر ابزار ثانوی و ثمرات زمین که با کار ایجاد شدهاند، نيز، جزئي از مالكيت زمين به شكل بدوى أن خواهند بود. پس همین وضعیت تاریخیست که قبل از هر چیز، به عنوان یك رابطهٔ کامل مالکیت، در مناسبات کارگر با شرائط کاریاش در [نظام] سرمایه نغی می شود. این وضعیت تاریخی که در مناسبات سرمایه داری نفی می شود یا به عنوان وضعیتی تاریخا منتفی ملغی تلقی میگردد، وضعیت شمارهٔ (۱) است. ولی ضمنا یک شکل دیگر هم داریم، شکلی که در آن **مالکیت بر ابز ار** به فرد زحمتکش تعلق دارد، يعنى وى ابزار را ازآن خود مىداند و به عنوان مالك ابزار كار مىكند (كه اين خود مستلزم آن است كه ابزار به حساب کار فردی وی گذاشته شوند، یعنی مستلزم توسعهٔ نیروی کار در يك حد خاص و محدود است)؛ خلاصه، متولة زحمتكش مالك يا مالك زحمتکش را هم کنار یا خارج از متولهٔ مالکیت ارضی داریم که نوعی

38— das Grund-und Bodeneigentum=ownership of land and soil=la propriété foncière (1)=la propriété du terroir (2).

مفهوم گشتگاه، که در ترجمهٔ شمارهٔ ۲ فرانسوی آمده، به نظر ما به منظور واقعی مارکس نزدیکتر است: مارکس میخواهد بگوید فقط مسألهٔ مالکیت بر قطعه زمینی که مستقیماً زیر کشت کسی است در میان نبوده بلکه مقولهٔ هالکیت برزمین بهطور کلی مطرح بوده است. به همین دلیل بعداً از مفهوم زمین (یانویس ۳۹) استفاده میکند. die Erde=the earth=la terre (1, 2).

۵۰ در ترجمهٔ فرانسوی شماره ۲ بهجای مفهوم مالکانه اصطلاح acquéreur آمده که معانی خریدار، طالب، یابنده (در معنای جوینده یابنده است) و مانند اینیا را دارد. کار پیشه مانند یا توسعهٔ نوع شهری کار۳۱ است[,] که مثل مورد اول زائده ر تابع مالکیت ارضی نیست؛ در شکل اخیر مالکیت پیشەور بر مواد خام و لوازم معیشت خویش، نخست از طریق کار پیشهوری او، یعنی از خلال این واقعیت که وی دارندهٔ ابزار پیشهوریست، تحقق مییابد. پس یك مرحلة تاريخي ديگر، جدا از مرحلة اول، هم عملا وجود دارد كه خودش با تكميل استقلال همين شكل دوم مالكيت، يا [مقولة] زحمتكشان مالك، می بایست در حکم تغییر مهمی [در مقولهٔ مالکیت به طور کلی] بنماید. از آنجا که [در این شکل دوم] خود ابزار فراوردهٔ کار است، پس عناصر سازندهٔ مالکیت دیگر بر پایهٔ کار شکل میگیرند، یعنی که جماعت دیگر برخلاف مورد اول _ مورد جماعتی که مالکیت نوع اول بر آن مبتنیبود۔ جماعت طبيعي و خود به خود پديد آمده نيست بلکه نوعي جماعت ايجاد شده، ساخته شده، و ثانویست که ساختهٔ کار زحمتکشان است. روشن است که هرجا مالکیت بر ابزار تولید چنان است که زحمتکش با شرائط کار توليدي خويش به عنوان مالك برخورد ميكند ابزار در خلال كار فقط در حکم یک وسیلهٔ کار فردیست: تسلط شخصی واقعی بر ابزار و به کار بردن آن به عنوان ابزار کار هنریست که گوئی فقط از شخص زحمتکشی که می تواند دارندهٔ چنین ابزاری باشد ساخته است. خلاصه خصلت اساسی نظام مىنفى، يا كار پيشەورى بە عنوان كارى كە كىندەاش را بە مقام مالکیت می ساند، در چگونگی رابطه [کنندهٔ کار] با ابزار کار _ که حکم ملك شخصى را دارد ــ خلاصه مىشود، و اين چيزىست متمايز از نوع رابطه با زمین، با خاك و کشتگاه (یا مواد اولیهای) که میتوانست ملك شخصی تلقی شود. این مرحلهٔ دیگری از مناسبات [آدمی] با شرائط تولید است که در آن موجود بشری کارکن به مقام مالک میرسد، یا تبدیل به مالك كاركن مىشود؛ اين مرحله را مىتوان وضعيت تاريخى شمارة (٢) نامید که بنا به ماهیت طبیعی خویش فقط می تواند شکل متضاد، یا، به عبارتی دیگر، در عینحال مکملی بر حالت تعدیلشده ای از شکل اول [یعنی وضعیت شمارهٔ (۱)] باشد و به همان صورت هم تحت تأثیر قاعدةً عام سرمایه ملغی گردد. سومین شکل ممکن، که در آن زحمتکش فقط خود را مالك مايحتاج ضروري معيشت خويش ميداند، و آنبها را به صورتشرائط

⁴¹⁻ die handwerksmässige und städtische Entwicklung der Arbeit= the artisan-like and urban development of labour=travail artisanal et urbain (1)=le developpement artisanal et urbain du travail (2).

طبيعي موجود در برابر خود مي بيند بي آنكه زمين و خاك و ابزار يا حتى (در نتيجه) خود كار را ملك خويش بشمرد، °در نبهايت امر [ف] همان قاعدهٔ بردگی و بندگیست؛ این شکل هم در شرائطی که مناسبات سرمایه بر کار حاکم میشود به عنوان مرحلهای تاریخا منسوخ ملقی میگسردد. شكلهاى بدوى مالكيت الزاماً به [مضمون] رابطه با مراحل متفاوت هيني که تولید، به عنوان مایملك بشرى، منوط به آنهاست تقلیل مى یابند ۳۲. این سراحل گرچه بنیان اقتصادی شکل های متفاوت جماعات [بشری] را تشکیل میدهند اما به سهم خود منوط به وجود آن شکلهای جماعتی متفاوتاند. همینکه خود کار هم جزوی از شرائط تولید گردد (یعنی یا پیدایش بردگی و نظام رعیتی) شکلهای بدوی مالکیت دستخوش تغییرات اساسی میشوند، تغییراتی که طی آنها خصلت سادهٔ ایجابی موجود در انواع شکلهای مالکیت مذکور در شمارهٔ (۱) از میان میرود و بهصورتی دیگر درمیآید. امکان پیدایش بردگی و در نتیجه امکان تعلیق اشکالبدوی مالکیت عنصر ذاتی نهفته در همهٔ این شکلهاست. و تا آنجا که به شمارهٔ (۲) مربوط میشود، یعنی به مقولهای از مالکیت که نوع خاصی از کار ــ مهارت و استادیو، در نتیجه همانی تملك شخصی بر ابزار کار با مالکیت بر شرائط تولیدی _ [از مشخصات آن است، باید گفت] هرچند این شکل از مالکیت قطعاً با بردگی و بندگی منافات دارد، اما امکان تحول سلبی آن و تبدیلشدنش را به مقولهای مشابه [بردگی]، یعنی به نظام کاستی، نباید از نظر دور داشت]]. [[شکل سوم، یعنی مالکیت بر مایحتاج ضروری معیشت، گرچه ممکن است بهحد بردگی و رعیتی تنزل پيدا نکند _ اما در هر حال هرگونه رابطه [مالکانه] فرد زحمتکش با شرائط توليد و، در نتيجه، با شرائط هستي در آن منتغيست؛ پس تنها [شکل ممکن] آن میتواند نوعی رابطهٔ [ازدست رفتهٔ] عضوی از اعضای جماعت اصلی باشد که مبتنی بر مالکیت اعضاء بر زمین بود؛ عضوی که مالکیت خود را از دست داده اما هنوز به مقولهٔ شمارهٔ (۲) دست نیافته است، درست مانند وضعیت عوامالناس رومی (پلبها) دردورهٔ *ارتزاق و پیلوانی [ل] ۲۲]].

۲۶۔ ترجمهٔ جملهٔ اخیر مطابق است با متنآلمانی و ترجمهٔانگلیسی. ترجمه های فرانسوی (بویژه ترجمهٔ روژهدانژویل) فرق میکند.

٤٣_ Panes et circenses ، كه معناى تحت اللغظى آن: قان و بازى هاى نمايشي ست. [[رابطة نوكران [الف] با اربابانشان ٢٣، یارابطة نوكرى شخصى، اساسا رابطة متفاوتىست، چون ⁹در نهایت امر [ف] به شیوه زندگى خود ارباب زمیندار مربوط مى شود كه دیگر كار نمى كند و در بین اموال و دارائى اش علاوه بر سایر متعلقات تولید، خود نفوس كار كن ٢٥ را هم به هنوان بنده و غیره مى توان دید. اینجا رابطة ارباب نوكرى ٢٢ [ك به هنوان بنده و غیره مى توان دید. اینجا رابطة ارباب نوكرى ٢٢ [ك بیانگر نوعى سلطة شخصى ست] از عناصر اساسى [رابطة] تملك است كه در واقع [ف] فقط از راه تملك حيوان، خاك و غیره حاصل نمى شود، گرچه حيوان هم به صاحب خود خدمت مى كند ٢٧. لازمة رابطة ارباب نوكرى تملك بر اراده غيراست. هرآنچه، مانند حيوان، از خود اراده اى ندارد، ممكن است به خوبى از همه ه نجام خدمتى برآيد، اما اين خدمت، مساحب او را آقا یا ارباب نمى كند. اما آنچه اينجا باز هم بيشتر مشهود

44--- der retainers zu ihrem Grundherrn=the retainers to their lord= du seigneur et de sa suite (1)=des gens de la retenue à leur seigneur (2).

20 مارکس در این موارد از لفظ Arbeiter (= کارگر) استفاده کرده و مترجم انگلیسی هم از او پیروی کرده است. ما، چنانکه قبلا هم یادآوری کردهایم، به تبعیت از مترجمان فرانسوی، لفظ **کارگ**ر را، کهمعنای فنی دقیقی در فرهنگ مارکس دارد، در این موارد به کار تبردهایم.

46--- Herrschaftsverhältnis=master-servant relation=le rapport de domination (1,2).

47- Hier Herschaftsverhältnis als wesentliches Verhältnis der Aneignung. Zum Tier, Boden, etc. kann au fond kein Herrschaftsverhältnis stattfinden durch die Aneignung, obgleich das Tier dient.

مترجم انگلیسی جملهٔ فوق را به شکل زیر ترجمه کرده است:

Here the master-servant relation as essential element of appropriation. Basically the appropriation of animals, land etc., cannot take place in a master-servant relation, although the animal provides service.

در ترجمهٔ ژان ـ بى ير لوفور، جمله به صورت زير درآمده است:

Ici le rapport essentiel de l'appropriation est le rapport de domination vis-à-vis des animaux, du sol, etc. Il ne peut surgir au fonde nul rapport de domination du fait de l'appropriaiton, bien que les animaux fournissent un service.

> ترجمهٔ ما به ترجمهٔ روزه دانترویل نزدیك است اما عین آن هم نیست. ۸۵_ Herrschafts ،مترجم انگلیسی این تعبیر را انداخته است.

کلی تملك بر ابزارهای تولیداند و خمیرمایهٔ ضروری رشد، انعطاط و سقوط همهٔ مناسبات بدوی تولید و مالکیت را تشکیل میدهند ضمن آنکه بیانگر ماهیت محدود آنها هستند. همینگونه روابط در [نظام] سرمایه هم _ البته به شکلی با واسطه _ بازتولید می شوند و یه همین دلیل خمیرمایهٔ انحلال و مظهری از ماهیت محدود این نظام اند.]].

[[داختیار فروشخویشتن خود۳۹ یا کسان خود در روزگار فقر و تنگدستی، چنانکه نیبور نقل کرده (۱، ۶۰۰)، متآسفانه یك حق همومی بود که هم در نواحی شمال و هم در بین یونانیان و آسیائیها رواجداشت: طلبکار حق داشت بدهکاری را که قادر به پرداخت بدهی خود نبود به بردگی بکشد و از فروش نیروی کار او یا شخص او طلبش را برداشت کنده]]. [[نیبور در بندی از کتاب خویش می نویسد نویسندگان یونانی که تاریخ دورهٔ اگوستوس را نوشتهاند در درای رابطهٔ پاتریسینها و پلبها بادشواری و سوءتفاهم روبرو هستند و این رابطه را با رابطهٔ اشراف و عوامالناس تحت حمایت آنان به اشتباه میآمیزند زیرا آنها در دوردای قلم میزنند که غنی و فقیر تنها طبقات حقیقی شهروندان بودند؛ زمانی که شخص نیازمند، حتی اگر پدرانش از اشراف بودند، به یك حامي نیاز داشت و یك میلیونر ولو بردماي آزاد شده بود در مقامي بود که میتوانست حامی کسی باشد، آنیا دیگر به زحمت میتوانستنه ردیائیاز مناسبات مبتنیبر روابط موروثی پیدا کنند، (۱، ص ۶۲۰)]]. [[دپیشه و ران در هر دو طبقه یافت می شدند - سکنهٔ غیر بومی ۵۰ و آزاد شدگان و اعقابشان ... و پلبمائی که کشاورزی را رما میکردند از همان حقوق مدنی که مختص پیشهوران بود برخوردار بودند. آنان فاقد امتیاز اصناق قانونى نبودند؛ كرومهاى سنغى أنها بهقدرى مورد تكريم واحترام بودندکه نوما۵۱ را پایهگذارآنمیدانستند؛ اینها ۹ منف بودند؛ نی نوازان، زرگران، درودگران، رنگرزان، زین و براقسازان، دیاغان، مسگران، کوزهگران، و صنف نیم شامل حرفههای متفرقه.... از بین اینها کسانی که شهروند مستقل بودند؛ ایزوپولیتها ۹۲ که در خدمت هیچ اربابی

٤٩۔ روژه دانژویل مفهوم دخویشتن خود» را انداخته است. ۵۰۔ Motoikoi ، بیکانکان مقیم آتن که شهروند به حساب نمی آمدند [ما]. ۵۱۔ به پانویس صفحة ۲۷۵ رجوع شود. ۲۵۔ Isopolitos ، شهروندان یك دولت.شهر یونانی که در دولت.شهر دیگر یونان شهروند کامل محسوب میشدند [ما]. نبودند – به شرطی که البته چنین حقی وجود میداشت – اعقاب بندگانی که بندگیشان با انقراض دودمان حامیشان لغو میشد؛ همهٔ این مردم بیشك از کشمکش های شهروندان قدیمی تر و جماعت ۵۲ برکنار بودند، همانگونه که اصناف فلورانس خود را از نزاعهای گوئلف ها و جیبلین ها ۵۲ کنار کشیدند؛ در مورد عوام الناس تحت الحمایهٔ اشراف احتمال دارد که در مجموع همچنان کاملا زیر فرمان پاتریسین هابوده انده (۱، ص ۶۲۳)]].

از یك سو فراكردی از مقدمات تاریخی لازم است ۵۵ تا انبوهی آز افراد یك ملت و غیر، در وضعی قرار گیرند كه اكر هم از آغاز كارگران آزاد واقعی نباشند، اما از قماش كسانی باشند كه "بالقو، [ی] در این مقوله قرار میگیرند، یعنی تنها دارائیشان نیروی كارشان، و امكسان مبادلهٔ آن با ارزشهای موجود است؛ افرادی كه تمامی شرائط عینی تولید موجود در برابر آنها در حكم مالكیت غیر یا در حكم چیزیست كه در مالكیت خودشان نیست ولی ضمنا ارزشهائیست مبادله پذیر كه تا حد مدینی از طریق كار زند، میتوان بدانها دست یافت. اینگونه فراكردهای ماریخی انحلال گرچه در حكم الغاء و امحاء شرائط خاص بندگی اند كه فرد زحمتكش را به زمین و خاك، و به صاحب آنها پای بند میكرد، اما فرد زحمتكش را به زمین و خاك، و به صاحب آنها پای بند میكرد، اما و را تشكيل میدادند. [رهائی او از قيدوبندهای بندگی] ضمنا در حكم او را تشكيل میدادند. [رهائی او از قيدوبندهای بندگی] ضمنا در حكم بدا شدن او از زمين یا انحلال مناسباتیست كه از وی یك خردمالكآزاد موران از درمانها در می نود كار میكرد، یا یك اجاره دار (دواری) معنا در حكم

ه مترجم انکلیسی بــهجـــای der Alterbürger und der Gemeinde ، مترجم انکلیسی بــهجـــای «شهروندان قدیمیتر»، اصطلاح «پاتریسین&» را گذاشته است.

۵۵ کوئلفها (Guelphs) و جیبلینها (Ghibellines) در ایتالیایاواخر قرون وسطی در گروه سیاسی مخالف یکدیگر بودند. گوئلفها عضو حـزب طرفدار پاپ و دولت در شسهرها، و جیبلینها عضو حزب طرفدار اشراف و امپراتور آلمان بودند. این رقابت و کشمکش منجر به ویرانسی ایتالیا شد. حکمرانان هانـوور، برونشویك و بریتانیا (از ۱۷۱٤ به بعد) از اعقاب گوئلفها بودند.

٥٥- روژه دانژویل نوشته است: سرمایه مستلزم مقدماتی تاریخیست تا... ٥٦- بدیهی است شکلهای قدیمیتر مالکیت جماعتی و جماعت واقعی قبلا منحل شدماند (مارکس). در ترجمهٔ ژان ـ پی یو لوفور جملهٔ اخیر در متن آمدهاست و در سایر متون در حاضیه. فرد مالك ابزار كار بود، یا خود كار _ یعنی مهارت پیشهوری _ (نهفتط منبع مالكیت) كه خود مالكیت به شمار میرفت؛ یا انحلال شكلهای كوناكون رابطهٔ تحتالحمایكی و وابستكی، كه ضمن آنها فیرمالكان به نحوی شریك در مصرف مازاد تولیدی اربابشاناند و رخت و لباس كهنه او را میپوشند، و در جنك و جدالهای او با دیگران شركت میكند، و مجری منویات شخصی، واقعی یا خیالی، او هستند. اگر اینگونه فراگردها را از نزدیك بررسی كنیم خواهیم دید كه همهٔ اینها به ممنای انحلال آن نوع مناسبات تولیدی اند که در آنها ارزش مصرفی غلبه دارد. تولید عمدتاً برای مصرف مستقیم است، [و اگر هم] ارزش مبادلهای، یا تولیدی به این منظور، [وجود داشته باشد] تحتالشعاع سایر شكل هاست؛ برداخت های پولی و خدمات نقدی غلبه دارد. بگذریم. با یك تعلیل دقیق تر معلوم خواهد شد كه انحلال همهٔ این مناسبات جرز در سطح معینی از پرداخت های پولی و خدمات نقدی غلبه دارد. بگذریم. با یك تعلیل دقیق تر معلوم خواهد شد كه انحلال همهٔ این مناسبات جرز در سطح معینی از توسعهٔ نیروهای تولیدی مادی (و ضمناً معنوی) امكان پذیر نیست.

آنچه فعلا مورد توجه ماست این است: فراگرد انحلال که انبوه افراد يك ملت را به زحمتكشان مزدبكين "بالقوه [ى] آزادتبديلمىكند - افرادى که فقط چون مالك چيزى نيستند ناگزير از کارکردن و فروش نيروى کار خویشاند - البته به معنای این نیست که سرچشمهٔ قبلی درآمد این افراد و تا حدی شرائط مسالکیتشان از میان میرود، بلکسه برعکس، مستلزم این است که فقط نحوهٔ استفاده از آن منابع فرق کرده، يا شيوء زندكى أن افراد عوض شده است: [آندرآمدها] به عنوان موجودى آزاد ۵۷ به دست دیگران افتاده یا دست کم فقط بخشی از آن در دست همان اشخاص قبلی باقی مانده است. اما بوضوح پیداست که در خلال همان فراکرد، که انبوهی از افراد را از مناسبات قبلی شان با شرائط عیتی کار جدا كرده ... مناسباتي كه *به هرحال [ف] ايجابي بودند ... اين مناسبات نفی، و آن افراد ناکزیر به کارگران آزاد تبدیل می شوند، ضمن آنک پیوندهای قبلی شرائط عینی کار _ اعم از زمین، خاك، موادخام، مایحتاج زندگی، ابزار کار و پول یا همهٔ اینسا ـ با افرادی که اکنون دیگـر از آنها جدا شدهاند "بسالتوه[ى] كسسته مىشود. أن شرائط هنوز قر دسترساند اما به شکلی دیگر، به عنوان یك موجودی آزاد عاری از همهٔ

⁵⁷⁻ freier fonds=free fund=fonds libre (1, 2).

"مناسبات [ف] پیشین سیاسی و غیره، همان شرائط عینی کار اکنون به شکل ارژش، ارزشهای قائم بدات ۵۸، در برابر افراد عاری از هرگونه پیوند و فاقد مالکیت قرار دارند. همان فراگردی که تودهها را به عنوان کارگران ازاد، رویاروی شرائط عینی کار قرار می داد، ضمناً همین شرائط را به عنوان سرمایه در برابر کارگران آزاد قرار می دهد. فراگرد مذکور از لحاظ تاریخی در حکم جدائی عناصری بود که تا آن زمان با هم پیوند داشتند؛ نتیجه [تاریخی] این جدائی اما فقط ناپدید شدن یکی از عناصر نیست بلکه این است که هرکدام از آنها در قبال دیگری به صورت رابطه ای منفی جلوه می کند، [چندانکه] کارگر (بالقوه) آزاد در یك سو قرار می گیرد و سرمایه (بالقوه) در سوی دیگر. جدائی شرائط عینی از طبقاتی که به کارگران آزاد تبدیل شده اند ناگزیر به مستقل شدن [هستی] همان شرائط در قطب مخالف می انجامد.

اگر رابطهٔ سرمایه با کار به صورت مزدبگیری را رابطه ای غالب و مسلط بس تمامیت تولید [یعنی تسولید در همهٔ ادوار تساریخ بشر] ندانیم۵۹، بل رابطه ای بشمریم که به طور تاریخی پدید آمده است، یعنی اگر دگردیسی آغازین پول به سرمایه را به صورت فراگرد [تاریخی] مبادله میان سرمایهٔ *بالقوه[ی] موجود در یك سو، و کارگران *بالقوه [ی] آزاد در سوی دیگر در نظر بگیریم، در این صورت ناگزیر ازدرك ملاحظهٔ ساده ای خواهیم بود که اقتصاددانان با سروصد ای فراوان عنوان کرده اند۰۹، و آن اینکه طرف سرمایه قبل از تمام شدن تولید، ناگزیر باید مایهٔ لازم برای مواد خام، ابزار کار، و مایحتاج زندگی کارگر در خلال تولید را در اختیار داشته باشد؛ تفصیل بعدی قضیه ظاهرا این میشود که پس باید انباشتی در سوی سرمایه موجود باشد ـ انباشتی مقدم بر کار و نه ناشی از آن ـ که سرمایه دار را قادر سازد تا کارگرانی

sufficient values کہ مترجمانکلیسی, an sich festhaltenden Werten _0A و ژان _ بی یو لوفور: !valeurs fidèlement attachées à alles-mêmes ترجمه کردہ است.

۵۹۔ چون در غیر اینصورت سرمایه که مقدمهٔ لازم برای بهکار گماشتن کارگربهعنوان مزدبگیراست خودتبدیل بهمحصولکارمزدی میشود، یعنی ضمنآنکه شرط لازم برای کار است، به عنوان آفریدهٔ کار، تبدیل به چیزی میشود که شرائط هستی آن در ذات خود آن است (مارکس). ۲۰۔ به پانویس شمارهٔ ۲ در دفتر ۳ نمگاه کنید [ما]. را به کار بگمارد و کارائیشان را حفظ کند، چندانکه آنان بتوانند به عنوان نیروی کار زنده سرپا بمانند ۲۱. این [تصور از] عملکرد سرمایه به صورت چیزی مستقل از کار و نه نتیجهٔ کار، در واقع [تصوریست] از حالت دقیانوسی سرمایه که به مقولهٔ فعلی سرمایه ـ یعنی به واقعیت سرمایه به نحوی که فعلا فعال است و بر پایهٔ عمل خویش شکل میگیرد. تعمیم داده میشود. و این برای آن است که حق ابدی سرمایه بر ثمرات کار غیر، یا بهتر بگوئیم، شیوهٔ تملك سرمایه دارانه، از زمرهٔ قوانین ساده و دعادلانهٔ، مبادلهٔ برابرها دانسته شود؟

ثروت موجود به شکل پول را فقط وقتی میتوان در ازای شرائط عینی کار مبادله کرد که این شرائط از خود کار جدا باشند. دیدیم کهپول را تا حدی میتوان فقط از راه مبادلهٔ برابرها انباشت کرد اما این شکل از انباشت پول به قدری ناچیز و بیاهمیت است که به یادآوری تاریخی نمی ارزد ... البته اگر فرض بر این باشد که پول مورد بحث از طریق کار شخصی به دست آمده است. ثروت پولی که به سرمایه به مقهوم خاص آن، یعنی سرمایهٔ صنعتی استحاله یافته، بیشتر ثروت متحرکیست که از طریق رباخواری ... بویژه در قبال مالکان زمین .. و سودهای تجاری به دست آمده است. ما در صنعات بعدی فرصتی خواهیم داشت که دربارهٔ این دو شکل که هیچکدامشان شکلی از سرمایه به نظر نمی رسند بلکه بیشتر نخستین شکلهای ثروت یعنی مقدمات سرمایه اند، بحث کنیم.

خود مقبوم سرمایه چنانکه در اصل و آغاز آن دیدمایم، دربردارند این حقیقت است که سرمایه **با یول، با** ثروت به شکل پولی آن، آغاز می شود. سرمایه همچنین ذاتاً چنان می نماید که گوئی از گردش پدید آمده و **فراوردهٔ گردش است. پس تشکیل سرمایه از مالکیت زمین (یعنی** اینجا بخصوص از **اجاردداری،** چرا که اجارددار فسروشندهٔ محصولات کشاورزی است)۲۲ پدید نمیآید؛ منشأ سرمایه در اصناف حسرفهای هسم نيست، گرچه اينجا نبهايتاً امكاني براي سرمايهاندوزي وجود دارد. سرمايه بیشتر از ثروت بازرگان و رباخوار پدید میآید. اما امکان استفاده از این شرائط برای [ثروت بازرگان و رباخوار] فقط در جائیست که بتوان کار آزاد را خرید، و آنهم فقط هنگامیست که این کار از شرائط عینی هستی خود، با فراگردی تاریخی آزاد شده باشد. تنبها در این صورت است که ثروت مذکور امکان خریدن خود این شرائط را پیدا میکند. در شرائط صنفی مثلا، پول اگر از منشأ صنفی، یعنی ازآن استادکار نباشد، به صرف پول بودن قادر به خرید دستگاه بافندگی و بهکار گرفتن مردم با آنها نیست: در نظام صنغی تعداد کسانی که هر فرد میتواند به کار بگمارد معین و محدود است. خلاصه، ابزار کار با کار زنده، یعنی قلمرو فعالیت خود چنان آمیخته است که امکان گردش حقیقی آن وجود ندارد. آنچه ثروت پولی را قادر میسازد تا به سرمایه تبدیلشود ازیكسو مواجمهٔ آن با کارگران ازاد است، و از سوی دیگر برخوردش با مایحتاج زندگی، مواد و غیره که در سابق^{*} به هر حال [ف] در مالکیت تودههـا بسود، تودههائی که حالا بیچیز شدهاند، و نیروی آزادی برای فروش دارند. با اینهمه، شرط دیگر کار _ یعنی درجهٔ معینی از مهارت و کاربرد ابزار به عنوان وسیلهٔ کار و غیرہ ۔ که تا حدی در نتیجهٔ نظام صنقی شہری و تا حدی در نتیجهٔ تولیدات خانگی یا صنعتی به هنوان متفرعات کشاورزی با آن پیوند دارد، در همین دورهٔ نخستین یا مقدماتی سرمایه فراهم است. این فراگرد تاریخی محصول سرمایه نیست بلکه مقدمهٔ آن است. و از طریق این فراگرد است که سرمایهدار خود را به عنوان واسطهٔ (تاریخی)

۲۳. روژه دانژویل جملهٔ داخل پرانتز را کاملا برعکس منظور مارکس ترجمه کرده و نوشته است: دبهاستثنای اجارمداری چرا که اجارمدار، فروشندهٔ محصولات کشاورزیسته. منظور مارکس این است که سرمایه از مالکیت زمین، حتی آن شکل از مالکیت زمین یعنی اجارمداری که کارش فروش محصولات کشاورزی و به دست آرردن ارزش پولی آنهاست، پدید **نعیآید.** مابین مالکیت زمین، یا مالکیت بهطور عام، و کار، قرار میدهد. نه در تاریخ از اینگونه خیالپردازی های دلنشین که به موجب آنها گوئسی سرمایه دار و کارگران دست به دست هم داده اند خبری هست و نه ردیای آن را در تعول مفهوم سرمایه می توان پیدا کرد. امکان دارد برخی صنایع کارگاهی، اینجا و آنجا، به طور محلی و پراکنده در چارچوبی که متعلق به دوره ای کاملا متفاوت است پدید آمده باشند مثلا در شهرهای ایتالیا در گتار اصناف حرفه ای؛ اما شکل سرمایه دارانهٔ تولید به عنوان یگانه شکل غالب یك دوره تنها می تواند در مقیاس عظیم و گسترده توسعه یابد نه به طور محلی. (با وجود این، با انحلال اصناف حرفه ای، استاد کار صنفی منفردا ممکن است به سرمایه دار تبدیل شود اما علی الاصول چنین موردی نادر است؛ قاهدتا، با پیدایش سرمایه دار و کارگر، کل نظام صنفی، ام از استاد کار و شاگرد رو به انحطاط می رود و فرومی پاشد.)

در این تردیدی نیست ... و اگر قضیه را در دورهٔ تاریخی مورد بحث عمیق تر بشکافیم به خوبی پیداست - که دورة انعلال شیودهای پیشین تولید، و شیوههای مناسبات کارگر با شرائط عینی کار، در ضمن دورهای است که در آن **ثروت یولی** از یك سو تا حد معینی رشد یافته و از سوی دیگر رشد و گسترش سریع آن از کانال همان شرائطی که انحلال فوق را تسريع ميكنند شتاب ميگيرد. اين [ثروت] خود يكي از عوامل انحلال است در حالی که انحلال شرط استحالهٔ این ثروت به سرمایه است. اما مرف حضور ثروت يولى، و حتى رسيدن آن به نوعى تفوق براى خود، به هیچوجه برای وقوع این انعلال و تبدیل شدن یول به سرمایه کافی نیست. اگر خیر از این میبود، تاریخ روم باستان، بیزانس و خیسره مى بايست با سرمايه و كار آزاد پايان مى يافت يا اينكه با تاريخ جديدى از سر گرفته میشد. آنجا نیز انحلال مناسبات مالکیت قدیم با تحول و رشد ثروت پولی ــ تجارت و غیره ــ همراه بود. اما بهجای آنکه به صنعت بینجامد به تفوق روستا بر شهر انجامید. برخلاف آنچه گاهی تصور میشود **شکلگیری آغازین** سرمایه بدین طریق نیست که سرمایسه بسا کردآوری مایحتاج زندگی، ابزار کار، مواد خام و خلاصه شرائط عینی کار _ که از خاك رها شده و با کار انسانی جان گرفته است _ آغاز می شود ۲۳. سرمایه شرائط عینی کار را ایجاد نمی کند، به عکس، شکل گیری

٦٤۔ اینکه سرمایه برای تحقق خود ناچار است کارگرانی را بهکار بگمارد که نخست باید به عنوان کارگر **وجود داشته باشند، یعنی به اقتضای تراکم س**رمایه

آغازین آن به این نحو است که ارزش موجود به عنوان السروت پسولی در فراگرد تاریخی انحلال شیوهٔ پیشین تولید در وضعی قرار میگیرد کــه قادر است از یك سو شرائط عینی كار را بخرد و از سوی دیگر یول را با کار زندهٔ کارگرانی که آزاد شدهاند، مبادله کنــد، همهٔ اینها از لحظات وجودى حركت تاريخي سرمايهاند، جدائيشان خود يك فراكرد تاريخي، و یک فراگرد انحلال است و همین فراگرد انحلال است که پول را برای تبديل شدن به سرمايه توانا مىسازد. خود پول، اگر همنقش تاريخى مۇثرى داشته باشد به دلیل آن است که به صورت یك محلل فعال در این فراگرد [انحلال] مداخله میکند و به روند پیدایش کــارکران **بال و یــر کندهٔ**۲ بیچیز و آزاد مدد میرساند، و نه مسلماً به دلیل آنکه در ایجاد شـرائط عيني هستي آنان [به عنوان يول سرمايهساز] دخالتي دارد؛ يول [در اين مرحله] بیشتر به جریان جدائی زحمتکشان از شرائط عینی هستیشان ۔ يعنى به بىچيز شدنشان _ كمك مىكند. مثلا هنگامى كه زميندار انبزرگ انگلیسی به اخراج * نوکران و ملازمان [الف] خویش، یعنی انبوه کسانی که در ملازمت زمینداران، در مصرف فراوردههای اضافی سیمی داشتند، یرداختند، و هنگامی که اجارهداران آنها اخراج روستائیان فقیر را از مزارعشان شروع کردند، نخستین پدیدهای که پیش آمد سرازیسر شدن انبوهی از نیروی کار زنده **به بازار کار** بود، انبوه مردمی که بهدو مقبوم آزاد بودند: آزاد از مناسبات پیشین وابستگی، بندگی و خدمتکاری؛ و

موجودیت اجتماعی پیدا کنند، یا بهطور خلاصه باید منتظر فرمان سرمایه باشند تا ظهور کنند، در حالی که از سوی دیگر خود سرمایه بدون تصور کار غیر ناممکن است، و حداکثر میتواند قادر به انباشت کاری باشد که هربوط به خود اوست، باطل بودنش به عنوان یك دور تسلسل در همان نگام اول پیداست. سرمایه عملا جز در شكل غیرصرهایه یا در شكل غیریولی نمیتواند در کار باشد چون پیش از پیدایش سرمایه، خود کار جز به صورت پیشهوری، کشاورزی خردمها، و غیره، یعنی خلاصه جز به صورتهای که به انباشت نمیانجامند یا به انباشت مختصری میانجامند قادر به کارسازشدن نیست چرا که فقط مازاد ضعیفی دارد که آنهم به مصرف میرسد. این مقولة انباشت را بعداً با تغصیل بیشتری بررسی خواهیم کرد (مارکس).

این پانویس در ترجمهٔ ژان _ پی یر لوفور در داخل متن آمده است. .65 ---- gerupften=plucked=plumé (2)

روژه دانژویل، این صفت را در ترجمهٔ خود حذف کرده است.

آزاد از هر آنچه رنگت تعلق یذیرد، آزاد از هرگونه مایملك، آزاد از هر شکل مادی و عینی، آزاد **از هرچه مالکیت است**، و متکی به فروش نیروی کار خود یا گدائی، ولگردی و دزدی به هنوان تنبها منبع درآمد. از قرائن تاریخی چنین بر میآید کے اینان نخست راہ دوم [گسدائی] را پیش کرفتند اما به ضرب تازیانه و به دار و صلیب کشیده شدن، از این مسیر رانده شدند و به راه باریك [فروش نیسروی كسار] در بسازار هسدایت کردیدند؛ و به همین دلیل، [تأسیس] حکومتهائی نظیر حکومت هانسری هنتم و هانری هشتم و غیره را باید از زمرهٔ شرائط لازم [برای تسریع] فراگرد انعلال تاریخی و پدید آرندهٔ شرائط وجودی سرمایه قلمداد کرد. از سوی دیگر مایحتاج زندگی و غیرہ، که قبلا موجودی مصرفی مشترک زمینداران و نوکران و ملازمانشان بود، از این پس [به صورت کالائی] در معرض فروش قرار گرفت که هر کس می توانست با پول خود آنها را بخرد؛ يعنى تبديل به * ابزارى [الف] براى خريد نيروى كار شد. يول نه در **ایجاد** این مایعتاج و نه در **انباشت** آنها هیچگونه دخالتی نداشت: آنها وجود داشتند، مصرف و باز تولید میشدند پیش از آنکه پول در این میان نقشی داشته باشد، تنبها تغییری که صورت گرفته بود این بسود که ایسن مایحتاج دیگر به **بازار مبادله نرمت**یاده شدند ــ یعنی تماس مستقیم خود را با چنکت و دندان نوکران و ملازمان و غیره از دست دادند، و از شکل ارزشهای مصرفی به صورت ارزشهای مبادلهای درآمدند و بدینسان در قلمرو ثروت پولی، و زیر سلطهٔ آن قرار گرفتند. ابزارهای کار هم به چنین سرنوشتی دچار شدند. ثروت پولی در اختراع دستگاه ریسندگی و بافندگی یا در ساختن آنها دخالتی نـداشت. امـا وقتی ریسندگـان و بافندگان از خاك و زمین خود جدا شدند چرخ ریسندگی و دستگاهشان زیر سلطة ثروت پولی قرار کرفتند. سرمایه بالاخص کاری نمیکند جز اینکه انبوه دستها و ابزارهای موجود را یکجا جمع میکند و آنها را زیر فرمان خود می کیرد. این است روند انباشت واقعی سرمایه [در أغاز کار]: گرد آوردن و متمرکز کردن کارگران همراه با ابزارهایشان در نقاطی خاص. این را در مبحث به اصطلاح **انباشته شدن سرمایه** با دقت بیشتری بررسی خواهیم کرد اثروت پولی ــ نظیر اثروت تجاری ــ یقیناً به انحلالمناسبات پیشین تولید یاری داد و آن را تسریع کرد و برای دارندگان زمین این

66-F. M. Eden, «The State of Poor»; etc.; London; 1797; Vol. 1er: P. 75-121; John Wade «History» etc., P. 22-54. [F 1]: نر**ست را پیش آورد که، به گفتهٔ دلپذیر آدام اسمیت، ۶۷ به جای تلف کردن** مایملك مصرفی خسویش و واکسذاری بخش مهمی از آن بسه نوکسران و ملازمان، غله و دام را با ارزش،های مصرفی [دیگر] که از اقصی نقاط [زمین] میآمدند، مبادله کنند. در مورد اجاره داران که در آن زمان نیمه سرمایهدار ولی هنوز در سایهٔ [نفوذ مالکیت زمیندار] بودند نیز همین قضيه مصداق پيدا كرد. توسعة ارزش مبادله اي ــ كه با پول موجود دردست سلك یا قشر بازرگان۶۸ تسهیل میشد _ به انحلال تولیدی میپردازد که بیشتر ناظر بر ارزش مصرفی مستقیم و شکلهای منطبق با آن ـ مناسبات کار با شرائط عینی آن ــ است، و به این ترتیب بــه ایجاد **بــازار کــار** مى انجامد (كه البته با بازار برده فرق دارد). با اين همه تأثير نقش پول در همین حد هم منوط به امکان وجود **نوعیپیشةوریشمیری**ست که **نه** بر سرمایه، بلکه بر سازمان کار به شکل اصناف حرفهای و خیره متکیست. کار شهری، خود، ابزار تولیدیئی را ایجاد کرد کــه دیگر در چــارچوب محدود اصناف حرفهای نمیگنجید، همچنانکه مناسبات کمپنمالکیت ارضی، محدودیتی برای کشاورزی پیشرفته، که خود تا حدی نتیجهٔ پیدایش بازاری کسترده تر برای فراورده های کشاورزی در شهرها و غیره بود، به شمار می رفت. شرائط دیگری، مثلا شرائطی که در سدهٔ ۱۶ حجم پول در گردش را افزایش داد و نیازهای جدیدی پدید اورد و بدین وسیله ارزشمبادلهای فراوردههای بومی و غیره را بالا برد یا قیمتها را افزایش داد و غیره، [هم دست اندر كار بــود]. همهٔ اينها از يــك سو انحلال مناسبات كمهن تولید، و از سوی دیگر جدآئی کارگر یا غیرکارگر جسما مستعد کار را از شرائط عینی تولیدش تسریع کردند و استحالهٔ پول به سرمایه را شتاب بخشیدند؛ با این وصف چیزی مضحكتر از این نخواهد بود كه این طرز **شکلگیری اولیة** سرمایه را چنان تصور کنیم که گوئی سرمایه، شرائط عینی محولید ــ مای**حتاج زندگی کارگر، موادخامو ابزار ــ را راسا انباشت**ه و ایجاد کرده و بعد آنها را در اختیار کارگری که از این تملکات **هاری** بوده گذاشته است. [قضیه کاملا به عکس است]. ثروت پولی، بیشتر، تا حدی کمك کرد که افسراد جسما مستعد کار از داشتن شرائط مذکسور معروم شوند و تاحدی هم البته جدائی مورد بحث بدون دخالت ثروت پولی

⁶⁷⁻ Adam Smith, Wealth of Nations, Vol. III, BK. III Ch. 4., [E, FI]: 68- das Kaufmannstand=the merchant estate=le corps des marchands (1, 2).

انجام گرقت.

هنگامی که تشکیل سرمایه به سطح معینی رسید، [تازم] لروت پولی توانست خود را به صورت میانجی شرائط عینی زندگی ۔ که به این نحو آزاد شدم بود _ و نیروهای کار تمپیدست و بی خانمان اما آزاد شده، وارد مدرکه کند و با محمل تأمین اولیها [یعنی مسایحتاج زندگی کسارگر]، دومیها [یعنی نیروی کار] را بخرد. اما اکنون تـا جائی که بـه تشکیل ثر**وت پولی** مربوط میشود، [روند مورد بحث، دیگر] از مقولـة مسائل ماقبل تاريخ المتصاد بورژوائسی است. ديگر، ريساخواري، داد و سند، شهر نشيني و زر اندوزي همراه با آن، نقش عمدهاي بازيميكنند. همچنين است احتکار از سوی اجارهداران، دهقانان و غیره، که البته نقش کمتری دارد. این در ضمن نشان میدهد که پیشرفت مبادله و ارزش مبادلهای، که در همهجا به کمك داد و ستد انجام مىشود يا واسطهاش را مىتوان داد و ستد نامید، ــ چرا که پول، نظیر گردش در تجارت، در دست سلك یا قشر بازرگان، وجودی مستقل پیدا میکند ... از یک سو همراه با انحلال مناسبات کاری مالکیت *۳* است، و [از سوی دیگر] همراه با انحلال خود کار که اکنون دیگر در زمره شرائط و متعلقات عینی ترولید طبقهبندی میشود؛ اینها مناسباتی بودند که وجودشان بیانگر سلطهٔ ارزش مصدفی و نوعی از تولید ناظر بر ارزش مصرفی یا نوعی جماعت واقعی بود که خود آن به عنوان لازمة [اجتماعي] توليد هنوز حضور مستقيم و واقعىداشت. [وجود] توليد بر اساس ارزش مبادله ای و [وجود] جماعتی مبتنی بسر مبادلهٔ این ارزشهای مبادله ای _ حتی اگر چنان که در فصل پول دیدیم، به صورتی باشند که گوئی مالکیت در حکم فقط حاصل کار است و مالکیت خصوصی بر فراوردهٔ کار شرط همهچیز _ و [وجود] کار به عنوان شرط عام ثروت، همه مقدمة جدائي كار از شرائط عيني خويش يا مقدمة ايجاد يك چنين جدائي است. اين كونه مبادلة معادلها [به شرحي كه گفته شد] امری واقعیست، [ولی] تنها قشر سطحی تولید را تشکیل میدهد کسه [ذاتاً] بر تملك كار غير بدونمبادله [يعنى بدون دادن چيزى در ازاى آن] منتبها با حفظ صورت ظاهر مبادله ۷۰ مبتنیست. نظام مبادله ای اخیر متکی

69--- der Eigentumsverhältnisse der Arbeit یعنی آن نوع مناسبات مالکیتی که مبتنی بر کار، یا مبتنی بر رابطۀ مستقیم زحمتکش با شرائط عینی کار خویش، بود. 70-- Sehein des Austauschs

بر سرمایه است و سرمایه پایه و اساس آن را تشکیل میدهد، و هنگامی که، بر پایهٔ ظاهر سطحیاش، تنبها و جدا از سرمایه بررسی شود، **توهمی** بيش نيست، اما توهمي ضروريست. پس جاي تعجب نيست اگسر نظام ارزش های مبادله ای _ [به معنای] مبادلهٔ معادل هانی ک بر مینای کار سنجیده میشوند ... به نظام تملککار غیر بدون مبادله، یعنی به جدائی کامل کار از مالکیت، که زمینهٔ ناپیدای آن در همان نظام قبلی است، تبديل شود. چون لازمة سلطة ارزش مبادله اى و توليد ايجادكنندة ارزش مبادلهای، وجود کار غیر به عنوان یك ارژش مبادلهایست، ــ یعنیمستلزم جدائی نیروی کار زنده از شرائط عینی معیشت خویش است؛ مستلزم این است که کار زنده با آنها ـ با شرائط عینی معیشت خویش ـ بـه عنوان ارزشهائی در تملك غير، خلاصه به عنوان سرمایه روبهرو شود. تنبها در دورهٔ انحطاط و سقوط نظام فئودالی، آنیهم در جاثی که نظام مذکور هنوز در داخل خود در حال مبارزه است _ مثل انگلستان سده ۱٤ و نيمة اول سدة ١٥ ــ ميتوان به عصر طلائي قرايند [تـاريخي] رهائی کار برخورد. برای آنکه کار بار دیگر با شرائط عینی خود به صورت مایملك [مستقیم] خویش مربوط گردد، باید نظام دیگری جای نظام مبادلهٔ خصوصی را بگیرد، نظامی که درآن، چنانکه تاکنون نشان دادهایم، مبادلهٔ کار عینیتیافته بسا نیروی کسار، و، در نتیجه، تملك کار زنده، بدون هیچ ما به ازائی انجام میگیرد. شیوهٔ تبدیل شدن پول به سرمایه، از لحاظ واقعیات تاریخی، هیچ جنبهٔ پیچیده و مرموزی ندارد و کاملا محسوس است: کافیست نحوهٔ کار بازرگان [پولداری] را در نظر بگیریم که تعدادی از بافندگان و ریسندگان را، که تا آن زمان ریسنده و بافندهٔ خانگی بودند و اینها شغل دومشان به حساب میآمده، وامسیدارد برای او کار کنند؛ [او در واقع] شغل دومشان را به شغل اصلیشان بدل ميكند اما از آن پس ديگر اين جماعت را زير نگين خود گرفته و به عنوان کارگران مزدیگیر تحت فرمان خود قرار داده است. گامهای بعدی، دور کردن آنان از خانه و روستایشان، و متمرکز کردنشان در محل کار است. در این فراگرد ساده روشن است که سرمایهدار نه مواد خام را فراهم کرده و نه ابزار را، و نه وسیلهٔ معیشت بافنده و ریستدهرا. آنچه او کرده این است که اندك اندك بافندگان و ريسندگان مذکور را به انجام دادن يك نوع کار محدود کرده، به نحوی که آنان وابسته به فروش کار، وابسته به خریدار، یا به بازرگان شوند و در نهایت تنها برای او و از طریق او

توليدكنند. او در اصل با خريد قراو دهشان، كارشان را ميخريد، اما به مجردی که آنان خود را به تولید این ارزش مبادله ای محدود کنند، و در نتيجه مجبور به توليد چيزى شوند كه مستقيماً ارزش مبادله اىست، بايد تمامی کارشان را با پول مبادله کنند تا زنده بمانند؛ سیس ناکزیرند که به فرمان او درآیند و سرانجام، در پایان روند، حتی این توهم که آنان به وی **فراورده می فروشند** نیز از میان مسی رود. او کسارشان را مسی خرد و مایملكشان را نخست به شكل فراورده و سیس ابزار در میآورد و یا أنرا به صورت ظاهری از مالکیت۷۱، در اختیار آنان می کدارد تا هزینه های توليد خود را كاهش دهد. اين شكلهاي تاريخي وآغازين كه درآنها سرمايه نخست به طور پراکنده یا **موضعی، در کتار شیوههای پیشین تولید نمودار** می شود، ضمن آنکه ذره ذره آنها را از هم می پاشاند، او لا همان مانوفاکتور به معنای خاص است (که هنوز کارخانه نیست)۷۲؛ این جائی پدید میآید که فراورده های زیادی برای صدور به بازارهای خارجی تولیدشده باشد، یعنی بر پایهٔ تجارت دریائی و زمینی در مقیاسوسیم، درشهر ما**یتجارتی** نظير شهرهای ايتاليا، قسطنطنيه، شهرهای هلند و بلژيك، چند شهسر اسپانیا نظیر بارسلون و غیره. مانوفاکتور نخست به قلمرو حرفههای، به اصطلاح، شمرى چنگ نمى اندازد، بلكه به مشاغل ثانوى روستائى، بافندكى و ریسندگی، یعنی دو رشته ای که مستلزم کمترین سهارت صنغی و آموزش فنیاند، روی میآورد. جدا از این شهرهای تجارتی بزرگ که بسازار خارجی پایهٔ آنهاست و تولیدشان به اصطلاح به طور طبیعی برای فروش است _ یعنی صرفنظر از مانوفاکتورهائی که مستقیماً با کشتیرانی، کشتیسازی و غیرہ مربوطاند _ [مانوفاکتور] نخست نه در شهرها، بلکه در دل روستاهای فاقد استاف، و غیره پدید میآید. مشاغل فرعی روستائی، پایهٔ گستردهٔ مانوفاکتورها هستند در حالی که برای تبدیل حرفه های شهری به سبك كارخانه ای ابتدا پیشرفت [فنی] عظیمی در تولید لازم است. در بعضی شاخههای تولیدی دیگر ... نظیر شیشهسازی، فلزکاری، چوببری و غیرہ، که مستلزم تمرکز نیروی کار از خارجاند

۷۲_ مارکس مانوفاکتور به معنای خاص را بعدا در همین کتاب، بـرامماس تعریف آنـدریــو اور (Andrew Ure) ، طبیب، شیمیدان و ستارمشناس اسکاتلندی (۱۸۵۲_۱۷۷۸)، که مدافع نظام کارخانهای جدید بود، توضیح میدهد.

⁷¹⁻ als Scheineigentum=as sham property=propriété apparente (1) =apparence de propriété (2).

و انرژی طبیعی بیشتری را از خارج به کار میگیرند، یعنی مستلزم تولید در متياس وسيع و تمركز ابزار كار و خير، اند ــ نيز همين قضيه مصدان دارد. رشتههای کاغذسازی هم همین طور. [شکل دیگر روند تاریخیتکوین سرمایهداری، یعنی] شکل دوم آن، پیدایش آجارهداران زمین و استجاله جمعیت کشاورزی به کارگران روزمزد آزاد است. گرچه این استخاله آخرین استحالهای است که تا رسیدن به سر حد نهائی و خلوص کامل خویش در روستا صورت میگیرد، اما ریشههای اصلی آن در همان آغاز تاريخ بخوبی پيداست: دوران كلاسيك باستان، كه هرگز نتوانست از پیشهوری شهری به معنای خاص فراتر برود، و هرگز هم نتوانست به مىنىت بزرگە برسە. نخستين لازمة مىنىت بزرگە اين است كە تمامى پېنۀ سرزمين به توليدى اختصاص يابد كه نه براى ارزشهاى مصرفى بل برای ارزشهای مبادلهای انجام میگیرد. کارخانههای شیشهسازی، کاغنسازی، آهنگری و غیره را نمیتوان بر اساس اصول منتقی به کار انداخت. اینها باید به تولید در مقیاس وسیع بپردازند؛ بازار عمومی فروش داشته باشند، کارفرمایشان دارای **تروت پولی** باشد، نه در معنای اینکه وی این شرائط را، شرائط عینی و شرائط بشری را، ایجاد میکند، [بل در این معنا که] در مناسبات پیشین مالکیت و تولید، این شرائط نمي توانند يكجا گردآيند [و نقش ثروت پولي كارفرما در همين جاست]. انحلال مناسبات رعيتى نظير پيدايش مانوفاكتور، اندك اندك همةشاخههاى کار را به شاخههای زمینهٔ همل سرمایه تبدیل میکند. خود شهرها هم [در این زمینه نقشی دارند، چرا که] وجود روزمزدان غیرصنفی آماده برای هر کار در داخل شهرها، خود از عناصر لازم برای تشکیل نظام مزدېگىرىست.

پس اگرچه، همان طور که دیدیم، استحالهٔ پول به سرمایه منوط به روندی تاریخیست که لوازم عینی کار را از کارگرجدامیکند و موجودیتی مستقل از کارگر بدانها می بخشد، اما تأثیر سرمایه و فراگرد سرمایه داری ضمنا این است که چون یکبار پدید آمد دیگر تمامی تولید را زیر سیطرهٔ ضمنا این است که چون یکبار پدید آمد دیگر تمامی تولید را زیر سیطرهٔ خویشتن میگیرد، و جدائی کار از مالکیت، جدائی کار از شرائط عینی خویش را در همه جا توسعه و تکمیل میکند. بعدا خواهیم دید که سرمایه چگونه کار دستی و پیشهوری، کار خردهمالکان زمین و غیره، را از هم میباشد؛ سرمایه حتی شکلهائی از سرمایه را – مانند سرمایه کوچک و انواع بینابینی سرمایه ... بینابینی از نظر شیوههای تولیدی قدیم (یا شکلهای بازسازی شدهٔ آنها بر اساس سرمایه) و شیومهای کسلاسیک و متعارف سرمایهداری ـ که تغمادشان با کار کاملا آشکار نیست از میدان به در میکند.

تنها انباشت مقدماتی [لازم] برای تکوین سرمایه [انباشت] ثروت پولیست که، به صورت در خود و برای خود، کلا مقوله ای نامولد می نماید که گوئی منحصراً نتیجهٔ گردش و متعلق به گردش است [اما همینکه سرمایه پا گرفت، دیگر]، با انهدام مشاغل ثانوی روستائی، بسرعت برای خود یك بازار داخلی می سازد، بازاری که برای هر کسی می ریسد و می بافد، برای هر کسی پوشاك تهیه می کند و غیره. و مختصر آنکه کالائی را که قبلا برای ارزش مصرفی مستقیم تولید می شد به شکل ارزش های مبادلسه ای در می آورد؛ ریشهٔ این فراگرد خود در جدائی کارگران از خاك و زمین و مالکیت بر شرائط تولیدی (حتی به شکل رمیتی آن) است.

در مورد صنایع دستی شهری، [باید گفت]، اینها گرچه ضرورتا بر مبادله و ایجاد ارزشهای مبادله ای متکی اند، اما هدف مستقیم و همده این تولید، تأمین معاش پیشهوران یعنی استادکار و شاکرد، و در نتیجه ایجاد ارزش مصرفیست نه ثروت، نه ارزش مبادله ای به عنوان ارزش مبادله ای. از این رو همیشه تولید این صنایع از مصرف معین، و هرضه از تقاضا تبعیت میکند و گسترش آن بسیار کند است.

پس ایجاد سرمایهداران و مزدیگیران نتیجهٔ عملهٔ قرایند سرمایهساز شدن سرمایهاست. معمول علماقتصاد ایناست که تنها اشیاء تولید شدهرا بنگرد و این نکته را کاملا نادیده بگیره، وقتی که می بینیم، کار هینیت یافته، در فرایند تولید سرمایهداری، ضمناً در حکم بی هینیتی کارگر، در بیگانه نسبت به وی قرر دارد، [باید به این نتیجه برسیم که] سرمایه ناکزیر سرمایهدار هم هست، و این خلاف نظر نادرست برخی از سرمایه ناکزیر سرمایهدار هم هست، و این خلاف نظر نادرست برخی از موسیالیستهاست [که سرمایه و سرمایهدار از هم جداً می داننه و مربر دارندهٔ این قضیه است که شرائط مینی کار که فراوردهٔ کارند ب دربر دارندهٔ این قضیه است که شرائط مینی کار می فراوردهٔ کارند ب در مقابل کار شخصیتی [قائم بذات] پیدا می کنند، یا، به مبارت دیگر، در مقابل کار شخصیتی ایگانه با کارگر در میآیند. مفهوم سرمایه خود به صورت مایملك شخصیتی بیگانه با کارگر در میآیند. مفهوم سرمایه، در مقابل کار شخصیتی ایگانه با کارگر در میآیند. مفهوم سرمایه، در مقابل کار شخصیتی ایگانه با کارگر در میآیند. مفهوم سرمایه، در مقابل کار شخصیتی ایگانه با کارگر در میآیند. مفهوم سرمایه، در مقابل کار شخصیتی ایگانه با کارگر در میآیند. مفهوم سرمایه، در منوع]] دربر دارندهٔ مقبوم سرمایه دار است. هر چند اشتباهی از این دست به هیچوجه بزرگتر از مثلا اشتباه همهٔ زبانشنا سانی که در همه باستان از سرمایه و سرمایه داران رومی ویونانی سخن گفته اند، نیست. اشتباه آنان هم فقط نوهی اشارهٔ بیانی به این مطلب بود که کار در روم و یونان، آژاد بوده، امری که حضرات فعلی از تصییق آن اکراه دارند. این حقیقت که نه فقط امروزه ما صاحبان مزارع بزرگت آمریکائی را سرمایه دار می نامیم بلکه آنهاضمنا سرمایه دارهم هستند، حقیقتی مت مبتنی بر وجود غیر متعارفشان ۲۲ در یك بازار جهانی که بر پایهٔ کار آزاد بنا شده است. اگر بحث بر سر کلمهٔ سرمایه باشد، که در فرهنگ باستان وجود ندارد ۲۲، در این صورت اقوام مهاجری را که با رمه هایشان در سرمایه داران دانست، چون سرمایه در آغاز به معنای رمه و حشم است، و مرمایه داران دانست، چون سرمایه در آغاز به معنای رمه و حشم است، و مرمایه داران دانست، چون سرمایه در آغاز به معنای رمه و حشم است، و به همین دلیل قرارداد سهم بری ۲۵، که هنوز هم گهگاه در جنوب قرانسه به طور استثنائی دیده میشود، و سرمایه در آن وجود ندارد، * قسرازداد اجاره داری دام و رمه [ف] ۲۷ نامیده میشود. اگر به تعابیر عامیانهٔ لاتین دلخوش کنیم در آن صورت * سرمایه دارهای [ل] ۷۷ ما همان آدمهائی

۷۳_ اشارمایست به استفاده از کار بردگان در مزارع بزرگ کشاورزی سرمایهدارانهٔ آمریکا، که در مقایسه با آنچه در مورد اشتباه زبانشناسان دربارهٔ روم و یونان گفته شده، قدری نامتعارف است. اما مارکس میگوید این نامگذاری نامتعارف ناشی از وجود عنصر نامتعارف در ذات خود واقعیت است.

Principalis معادل تعبير رومى $\mathbf{V}\mathbf{i}$ (يا **آرخيا**) معادل تعبير رومى Principalis محرجند واژن يونانى **آركيا** (يا **آرخيا**) معادل تعبير رومى summarei creditae است به معناى: داصل [در مقابل فرع] يك وامه (ماركس). 75— metairievertrag=métayage (1, 2).

کلمهٔ آلمانی که مبارکس مه کبار بسرده مسرکب از دو کلمهٔ métairie فرانسوی و Vertrag آلمانی ست. منظور از métairié در زبان فرانسه: شیوه سهم بری رعیتی یعنی métayage (نصف، ثلث، خمس محصول) در بهره برداری از معادن است. ولی ظاهرا منظور مارکس تأکید بر معنای métayage بوده نه نوع خاص آن در بهره برداری معادن. به همین دلیل مترجمان فرانسوی به جای اصطلاح مذکور از همین اصطلاح métayage استفاده کرده اند، و حال آنکه مترجم انگلیسی از اصطلاح métairie فرانسوی استفاده کرده اند.

:الله bail de bestes à cheptel _٧٦

Glossarium Mediae et Infimae Latinitatis conditum a Carlo Dufresne Domino Du Cange cum suplementis integris Monarchorum Ordinis S. Benedicti D. P. Carpenterii adelungi, aliorum, suisque digessit G. A. Henschel Parisisi 1842 Tomus Secundus, P. 139, vide surpra: «2. Capitale, Debitae Pecuniae caput». [E, F].

77- Capitales Homines

خواهند بود که باید * مالیات سرانه [ل] بپردازند. ۷۸.

تصريح سرمايه از نظر مقبومي با دشوارى هائي رو به رو مي شود که در مورد پول پیش نمیآیند؛ سرمایه الزاما همان **سرمایهدار است**، اما در ضمن به عنوان عنصری از هستی او که متمایز از اوست، یعنی در مفهوم توليد به معناى عام، [مقولة] سرمايه است [نه شخص سرمايه دار]. بمدأ هم خواهيم ديد كه خيلي چيزها كه زيرعنوان سرمايه ميآيند، ظاهرا از نظر مفهومی جزو ذاتی [فقط] سرمایه نیستند: مثلا وام داده شدن، و غیرہ؛ در ہمۂ این موارد مقہوم مورد بحث بیشتں یک شیبیء است کے کاملا با ماده ای که از آن ساخته شده مطابقت دارد. اما این گونه مسائل در جريان بحث روشن خواهند شد (اينجا بد نيست طرداً للباب مطلب بامزهاى را هم يادآورى كنيم: قضيه مربوط مى شود به طفلكى آدام مولر٧٩. ايشان که خوب بلد است همهٔ لطائف را به زیان عارفانه برگرداند، مقولاتی چون سرمایة زنده و سرمایة مرده به كوشش خورده اما فورا نتیجه گیرى هاى حکیمانه می فرمایند. جای اعلیحضرت اتلستان۸۰ خالی که درسی به این حضرت بدهد، چون او میگفت: * دمن حاضرم یك عشر اموالم را، اعم از احشام زنده یا محصولات بیجان زمین، در راه خدا بدهم، [ل]۸۱. پول همیشه به یک شکل باقی میماند و بستر مادیاش [چه در شکل معادل و چه

qui debent censum de capitae _۷۸ = کسی که باید مالیات سرانــه بپردازد. نك: پانویس شماره ۷۲.

Adam H. Müller_۷۹ (۱۷۷٤_۱۸۲۹) از هواداران برجستهٔ بازگشت به اقتصاد و تاریخ به سبك روم، در اوائل سده ۱۹. او در زمان مترنیخ از مقامهاىرسمى دولت اتریش بود و به خاطر تبلیغات به سود دولت مورد تجلیل قرار مىگرفت. نك: Die Elemente der Staatskunst» Erster Teil Berlin 1809, PP. 226-41, [E, F].

.۸. King Aethelstan ، پادشاه انکلستان در فاصلهٔ سالهای ۱۹۵ تا ۹٤۰

میلادی.

81- Reddam de meo proprio decimas Deo tam in Vivente Capitale, quam in mortis fructuis terrae.

اشارهٔ طنزآمیز مارکس به گفتهٔ اعلیحضرت اتلستان و کاربرد ایسن حرف در مورد آداممول ظاهرا روشن است، منظور این است که اتلستان لفظ سرهاییه (Capitale) را به معنای احشام زنده و محصولات مرده، یعنی اشیاء یا ثروتهای مادی به کار برده، نه به معنای سرهایه در مفهوم تکنیکی آن. و حال آنکه کسانی چون آدام مولر از این نکته غافلاند. در شکل مسکولای] تنییر نمیکند؛ و به همین دلیل پول را آسان تر می توان به صورت یك شیء تلقی کرد. اما یك کالای معین و واحد، یعنی پول یا هر چیز دیگر، ضمنا این خاصیت را هم دارد که فقط ثروت و درآمد باشد، یا سرمایه و غیره، پس حتی برای اقتصاددانان هم روشن است که پول چیزی ملموس نیست [و می تواند معنا یا مضمون متفاوتی پیدا کند]: کاه عنوان سرمایه را داشته باشد، گاه عنوانی دیگر و حتی مغالف آن، یعنی که پول سرمایه هست و نیست. پس روشن است که پول یك رابطه است و تنها می تواند یك رابطة تولیدی پاشد.

دیدیم که ماهیت واقعی سرمایه تنها در پایان دور دوم ظاهرمی شود. اکنون باید خود این دور یاگردش سرمایه ۲۸ را بررسی کنیم. تولید، در آغاز، امری ماوراء گردش، و گردش، امری ماوراء تولید به نظر می سید. در حالی که گردش سرمایه – یعنی آن نوع گردش [کالائی] که در نظام تولید سرمایه داری مطرح است – هر دو لحظه را در بر دارد. در این نوع گردش، تولید هم نقطه پایان و هم نقطه شروع است. در اینجا، استقلال گردش، مورت ظاهری بیش نیست همچنانکه جنبه ماورائی تولید [معنای خود را از دست داده است].

۸۲. مارکس در نامهٔ مورخ ۱۸۵۸/۱۸۹ خویش به انکلس در ایسن مورد چنین مینویسد: «اکنون پیشرفت مطالعات اقتصادی من به جائی رسیده که به پارمای اطلاعات عملی از سوی تو نیاز دارم، چون دربارهٔ این مسائل هیچ چیز مهمی در آثار نظری علم اقتصاد پیدا نمیکنم. منظور من بیشتر اطلاعاتی راجع به گردشی سرهایه است: تفاوتهای آن در شاخههای گوناگون صنعتی و تأثیر آن بر سود و قیمتها. هرچه در این زمینه برای من بفرستی با جان و دل میپذیرم.

مارکس مفاهیم دور اول و دور دوم گردش سرمایه را بعدها [در جلد دوم] به تفصیل شرح میدهد. منظور از دور اول، علاوه بر تحول مفهوم و نقش پول و تبدیل تسدن آن به سرمایه، پیدایش وتکوین سرمایه است؛ در این روند چنین به نظر میرسد که سرمایه یك عامل تولیدىست که با ذخیره و پس انداز مبناى لازم براى ازسرگیرى دور تولیدى سرمایه را فراهم میکند؛ اینجا، به قول مارکس، یهوضوح دیده می شود که آفریننده عناصر سازنده سرمایه (مواد خام، ابزارهاى تولیدى، و نیز مزد کارگر) خود سرمایه است [فا].

پایهٔ مبادلهٔ کار با کار، ناداری و فقدان مالکیت کارگر است.

[[بهأنچه در فوق آمد یك نکته را هم باید افزود: مبادلهٔ معادلها، که به نظر میرسد منوط به مالکیت شخص بر فراوردهٔ کار خویش است، نشان میدهد که **تملك از طریق کار**، یعنی فرایند اقتصادی واقعی تملك، **همان مالکیت بر کار عینیت یافته** است ــ آنچه قبلا درحکم یك فرایند و اقعی بود، أكنون يك رابطة حتوقى شناخته مىشود كه شرط عام توليد است؛ قانون این رابطه را به رسمیت میشناسد و به عنوان تجلی ارادهٔ عمومی تثبیت میکند _ [اما این رابطهٔ معادلها که مبتنی بر مالکیت شخصی هر کس بر فراوردمکارخویش است]، بهدلیل ضرورت دیالکتیکی ذاتیخویش، [به ضد] خود تبدیل میشود و به صورت جدائی مطلق کار از مالکیت، و تملك كار غير بدون ما به ازاء، بدون پرداخت هيچگونه معادل، درميآيد. توليد بر پاية ارزش مبادله اي، كه ظاهرا مبادلة آزاد و برابر معادلهاست، اساساً مبادلة **كار هينيتيافته** به منزلة ارزش مبادله اى در ازاى كار زنده به عنوان ارزش مصرفیست؛ یا، به بیان دیگسر، رابطهٔ کار بسا شرائط عینی اش ۔ یعنی با عینیت ایجاد شدہ توسط خودش ۔ حکممالکیت غیر را پیدا میکند. **از خود بیگانگی کار** در همین جاست. اماشرط ارزش مبادله ای این است که با زمان کار، و بنابر این با کار زنده، سنجیده میشود نه با ارزش آن. این فکرکه تولید و بنابر اینجامعه در تمامی مراحل [تاریخی]، بر مبادلهٔ مادهٔ کار با کار، مبتنیست توهمی بیش نیست. در شکلهای کوناگونی که در آنها رابطهٔ کار با شرائط تولیدی خویش رابطهٔمستقیم مالکانه است، باز تولید کارگر به هیچ روی از طریق **فقط کار** نیست، چون مالکیت او نتیجهٔ کارش نیست بلکه مقدمهٔ لازم آن است. این مطلب در مالکیت ارضی روشن است؛ در نظام صنغی هم همین طور است، یعنی که نوع مالکیتی که مبنای کار قرار میگیرد فقط بر کار یا بر مبادلهٔ کار نهاده نشده، بلکه مبتنی بر پیوند عینی زحمتکش با جماعت آبادی و با شرائط [موجودی]ست که مقدم بر کار او وجود دارنـه و وی فعالیت توليدي خود را بر اساس آنها شروع ميكند. البته آن شرائط موجود هم نتیجهٔ کار، و فراوردهٔ تمامی تاریخ بشریاند؛ فراوردهٔ کار جماعتاند در طول توسعة تاريخي آن، كه مبنايش بر [استقلال] افراد يما مبادلسة [فراورده های] کارشان نباده نشده است. پس کار هم مقدمهٔ روند سرمایه سازی [Verwertung] نیست. وضعیتی که در آن، کار صرفا با کار مبادله می شود _ خواه به طور مستقیم به شکل زنده، یا در شکل فراورده _ مستلزم جدائی کار از پیوندهای [مستقیم] و آغازینش با شرائط عینی تولید است. [به عبارت دیگر]، از یك سو ظاهرا با کار ساده رو به رو هستیم، از سوى دیگر، محصول همین كار، در شکل عینیت یافته اش، موجودیتی مستقل پیدا می کند، یعنی تبدیل به ارزش استقل] در برابر كار [به معنای خاص كلمه] می شود. پس مبادلهٔ كار یا کار _ که شرط مالکیت کار به نظر می رسد، خود بر پایهٔ فقدان مالکیت کار گر نباده شده]].

(بعدانشان خواهیم داد که [چرا] اقراطی ترین شکل از خود بیگانگی - که در آن [رابطهٔ] کار، یعنی فعالیت مولد، با شرائط [عینی] و فراوردهٔ [فعالیتخویش]، در چارچوب رابطهٔ سرمایه و کارمزدی ظاهر میشود - یک مرحلهٔ گذار الزامی ست، و [چگونه، شرائط] انحلال همهٔ میشود - یک مرحلهٔ گذار الزامی ست، و [چگونه، شرائط] انحلال همهٔ [چارچوبها] و مقدمات محدود را پیشاپیش، [هر چند] به مورتی وارونه و پا در هوا، در خود دارد؛ ضمن آنکه همهٔ مقدمات لازم برای [تومعهٔ تاریخی] تولید، و در نتیجه مجموعهٔ شرائط مادی توسعهٔ تام و جهانشمول نیروهای تولیدی موجود در ذات آدمی را هم فراهم میکند)

۸۳ـ ترجمه های انگلیسی و فرانسوی (روژه دانژویل) این بند تفاوت های فاحشی با ترجمهٔ ما دارند. ترجمهٔ ژان ـ پی یرلوفور تا حدی به ترجمهٔ ما نزدیك است. ترجمهٔ ما در این قسمت براساس تعمق در متن آلمانی انجام شده است. فهرست اصطلاحات مهم با معادلهای به کار رفته در متون انگلیسی، فرانسوی و ألمانی

اصطلاحات فارسی داخل ()، مترادف هایی ست که گاه در مورد همان اصطلاح به تناسب در متن به کار برده یم.

آلمانى	فرانسوى	انگلیسی	فارسى
Gemeindewesen	commune (communauté)	commune	آبادى
(Gemeinde)			(آبادی جماعتی، جماعت آبادی)
Ideal	idéal	ideal	آرماني
ursprünglich	originel	original	أغازين
Bewusstsein	conscience	consciousness	آگاهی
Arbeitsinstrument	instrument de travail	instrument of labour	ابزار کار
Produktionsinstrument	instrument de production	instrument of production	ابزار توليد
Geldrente	rente monétaire	money rent	اجارة يولى
Grundrente	rente foncière	ground rent	اجارة زمين
höhern Gemeinschaft	collectivité suprême	higher community	اجتماع برتر
wertende Urteil	judgement de valeur	value judgement	احكام ارزشي
Wahmehmung	perception	perception	ادراک حسی
		(لاتينى) ager publicus	اراضي عمومي
Herdenwesen	horde	herd	اردو (جماعت اردومانند)
Wert	valeur	value	ارزش
Mehrwert	plus-value	surplus value	
Nominalwert	valeur nominale	nominal value	ارزش اضافى
Marktwert	valeur de marché	market value	ارزش اسمی
konstante Wert	valeur constante	constant value	ارزش بازار
Tauschwert	valeur d'echange	exchange value	ارزش ثابت این اداران
Gebrauchwert	valeur d'échange	use value	ارزش مبادلهای
Bealwort	valeur réelle	real value	ارزش مصرفی ارزش واقعی
Entfremdung	aliénation	alienation	اررس واقعی از خودبیگانگی
mythos	mythe	myth	ار خودبیکانگی اسطورہ .
Banknote	billet	note	اسکناس
Aphorismus	aphorisme	aphorism	السارت السارت
Kollektiv	collective	collective	اشتراکی (بالاشتراک، مشاع)
Geldreformen	réformes monétaires	monetary reforms	اصلاحات پولی
Überproduktion	surproduction	overproduction	اضافه توليد
Kredit	crédit	credit	اعتبار
Öffentlicher Kredit	crédit publics	public credit	اعتبارات عمومی
Glaube	conviction	conviction	اعتقاد
Akkumulation	accumulation	accumulation	انباشت (تراكم)
ursprüngliche Akkumulation	accumulation primitive	original accumulation	انباشت آغاذين
vorläufige Akkumulation	accumulation provisoire	provisional accumulation	
spezifische Akkumulation	accumulation spécifique	specific accumulation	انباشت ويژه

į

آلماني	فرانسوي	انگلیسی	فارسى	*
-	extension	expansion	انبساط (گسترش)	5
Expansion Abstraktion	abstraction	abstraction	انتزاع (تجريد) انتفاء	
,	déréalisation	de-valorization (de-realization)	انتفاء	
Entwortung	réalisation (valorisation)	valorization, (realization)	انتفاع (سرمايهسازي)	
verwinklichung wertwolle Metallen	reserves métalliques	bullion assets	اندوختة فلزات قيمتي	
affektive (gefuhismässig)	affective (émotionelle)	affective (emotional)	انفعالي (عاطفي)	
Kontraktion (Schrumpfung)	contraction	contraction	انقباض	
Wertpapier	titres	securities	اوراق بهادار	
Handelspapiere	affeta de commerce	commercial papers	اوراق (بروات) تجارى	
Lisuganhahaa		4	بادآورى	
Fruchtbarkeit	fertilité	fertility	بازیر داخت بازیر داخت	
Verfalizeit	rapalement	repayment	بازپرداخت بازتولید	
Reproduktion	reproduction	reproduction	بار بولید بحران	
Krise	crise	crisis	بحران بدوی	
primitive	primitif	primitive	بدری بردگی	
Sklaverei	esclavage	slavery	برونی بروات	
Wecheels	traites	bile	بروان بسيط (ساده)	
einfach	simple	simple		
Zine	intérêt	interest	بهره بیگارمرد	
Fronbauern	paysans corvéables	bondemen	ييحارموه	
unmittelbar	immédiat	immediate	بيواسطه يول	
Geld	argent	money	يول	
Die Geldmünze	monnaie (numéraire)	money as coin	يول سكەاي	
Kreditgeld	monnale de crédit	flat money	يول اعتباري	
Rechangeld	argent de compte	account money	يول محاميه	
reellen Geid	argent réel	real money	يول واقمى	
Handwerker	artisan	orafisman	ييشهور	
		(لاتينى) a priori	پیشینی	
geselischaftliche	liens sociaux	social connections	پيوندهاي اجتماعي	
Zusammenhang				
Handel	commerce	commerce	تجارت (بازرگانی)	
Realisation	réalisation (valorisation)	realization	تحقق (انتفاع)	
Besitz	possession	possession	تحقق (انتفاع) تصاحب تخاصم تعليق (درگذراندن)	
Antagonismus	antagonisme	antagonism	تخاصم	
aufheben	abolir	suspension	تعليق (درگذراندن)	
Determination	détermination	determination	تعين	
begreifende Denken	pensée conceptive	conceptual thinking	تعین تفکر مفہومی	
Zufuhr	demande	demand	تقاضا	
Neigung	inclinaison	inclination	تمايل	
Konzentration	concentration	concentration	تمرکز	Ł
				9

المانی	فرانسوى	انگلیسی	قارسی
Appropriation	appropriation	appropriation	تملک
Widerspruch	contradiction	contradiction	تناقض
Arbeitsfond	fonds de travali	wage fund	تنخواه كار
Entwertung	dévalorisation	devaluation	تنزل ارزش (از ارزش افتادی)
Diskont	escompte	discount	تنزيل
Entwicklung	développement	development	توسعه (تحول)
Distribution	distribution	distribution	توزيح
Produktion	production	production	توذيع توليد
iniandiche Producktion	production domestique (interieure)	domestic production	توليد داخلى
Vermögen	richesse	wealth	ثروت
Geselischaft	société	society	جامعه
bürgerlichen Gesellschaft	société bourgeoise	civil society	جامعة بورژوائي
Notwendigkeit	nécessité	necessity	جبر (ضرورت)
Gemeinwesen	commanauté	community	جماعت (جماعت أبادىنشين)
Gemeinwesenlich	communal (communautaire)	communal	جماعتى
Surplussumme	somme de surplus	surplus sum	جمع مازاد
Umlauf	rotation	rotation	چرخش (گردش، برگشت)
juristisch	juridique	juridical	
politisches Tier	animal politique	political animal	حقوقی حیوان سیاسی
besondres	particulier	particular	• • •
Familie	familie	family	خاص
Tribut	tribut	tribute	خانواده
Humor	bumeur	humor	خراج خلق و خوی
Selbstverwertung des Kapital		self-realization of	خلق و خوی خو دانتفاعی (خودارزش سازی) سرمایه
•		capital	خودانتفاعی (خودارزمن سازی) سرمایه
Besitzer	possesseur	possessor	دارنده
Einnahme	revenue	revenue	درآمد
Staat	Etat	state	درلت (کشور)
Staatsschuld	dettes publiques	state debts	ديون درلتي
Wesen	68560C8	essence	ذات `
gesellschaftliche Reserve	fonds commun de réserve	communal reserve	دخيرة جماعتي مشترك
verhältnis	rapport	relation	رابطه (نسبت)
Wucher	Usure	usury	ريا
zusammengesetzte	intérêts composés	compound interest	
Erbpächter	métayer	tenant for life	ربح مرکب رعیت مادامالعمر رعیت وابسته به زمین

õtõ

ţ

آلعانی	فرانسوی	انگلیسی	فارسى	019
Konkuttenz	concurrense	competition	رقابت	4
gesellachaftliche verhältnisse	rapports sociaux	social relations	روابط (مناسبات) اجتماعي	
Produktions verhältnisse	rapports de production	relations of production	روابط توليد	
Arbeitateg	journée de travail	working day	روزمزد	
Taglöhner	journalier, salarié	day labourer	رونق	
Prosperität	Prospérité	prosperity	روز ۔کار	
aufhaüfende individuum	Unésaurisour	accumulating individual	زراندود	
Gliederung	structure	structure	سانحت	
Depositen	dépôts	deposite	سپر دەھا	
Kapital	capital	capital	سرمايه	
Geldkapital	capital monétaire	money capital	سرماية يولى	
merkantilen Kapital	capital marchand	merchant capital	سرمایهٔ تجاری (سوداگرانه)	
fore Kapital	capital fixe	fixed capital	سرماية ثابت	
Aktienkapital	capital par actions	share capital	سرماية سهامى	
Warenkapital	capital-marchandise	commodity capital	سرماية كالاتي	
variable Kapital	capital criculant	circulating capital	سرمایهٔ متغیر (در گردش)	
Mûnze Kaufmannsstand	numéraire corps de marchands	coin merchantile estate	سکه سلک (قشر) بازرگان	
Profit	profit	profit	سو د	
Spekulation	spéculation	speculation	سودآزمایی	
Dividend	dividende	dividend	سود سهام	
Nützlichkeit	utilité	utility	سودمندى	
Pastoralismus	pastoralisme	pastoralism	شبانكارگى	
Bendingungen	conditions	conditione	شرائط	
Aktiengesellschaft	société par actions	joint-stock company	شركت سهامى	
Form	forme	form	شكل (قالب)	
Produktionsweise	mode de production	mode of production	شيوة توليد	
Lebensweise	mode de vie	mode of subsistence	شيوة معاش	
Korporation	corporation	guild	صنف	
Gegensatz	contraire	opposite	خد	
Natur	nature	esuten	طبيعت	
incident	incidence	incidental remark	طرداللباب	
aligemein	universei	general	طرداللباب عام (جهانشمول)	
Angebot Tradition	offre	supply	عرف ہ عرف	

آلمانى	فرانسوى	انگلیسی	فارسى	DTA
Zehnt	dime	tithe	عشریه علت عقلائی شدن	23
Ursache	CAUSO	CAUSO	علت	
Rationalisation	rationalisation	rationalization	عقلائي شدن	
Objekt	object	object	عين (موضوع)	
Objektivität	objectivité	objectivity	عينيت	
Transcendental	transcendental	transcendetal	فراخودنكر	
Prozese	procès	process	فرایند (فراگرد، روند)	
Individuum	individu	individual	فرد	
Konvertibilität	convertibilité	convertibility	قابليت تسعير ستسعيريذيرى	
Produktivität	productivité	productivity	قدرت توليدى (بارآورى)	
Vertrag	contrat	contract	قرارداد	
herrschaftliche Dominion	dominaine seigneurial	fordly dominium	قلمرو اربابى	
Preise	prix	. price	قيعت	
Manufakturiele	manufacturier	manufactural	كارخانهاي (مأنوفاكتوري)	
lebendige Arbeit	travail vivant	living labour	کار زندہ	
notwendige Arbeit	travail nécessaire	necessary labour	کار لازم	
Stücklohn	salaire au pièces.	piecework wage	کار مزدی	
Arbeiter	ouvrier	worker (labourer)	کارگر	
			אנ	
Ware	marchandise	commodity deficit		
Defizit	déficit	whole	کسری کا	
allo	tout (totalité) généralité	totality	کل کلیت ر	
Totalität	generane quantité	quantity.	-	
Quantităt	duante bons horaires	time-chit	کمیت کرمانان	
Stundenzettel	nomadisme	migratory form of life (nomadien	کوین زمانی	
Wanderung	nomacisme	inigratory form of the (normation		
Zirkulation	circulation	circulation	گردش گزینش	
Auswahi	préférence	preference	گزینش	
Moment	moment	moment	لحظة وجودي (گام)	
Austausch	échange	exchange	مبادله	
Austauschbarkeit	échangeabilité	exchangeability	مبادله پذیری	
abstrakt	abstrait	abstract	مجرد (انتزاعی)	
		(لاتینی) perpetuum mobile	محرک دائمی	
Überflus	surpius	superfluity	مازاد	
Eigentum	propriété	ownership	مالكيت	
Grundeigentum	propriété foncière	landed property	مالكيت أرضى	
Gemeindeeigentum	propriété communale	communal property	مالكيت جماعتى	
Privateigentum	propriété privée	private property	مالكيت خصوصى	Ę
				_

. ألماني	فرانسوي	انگلیسی	فارسى	•
Gemeineigentum	propriété publique	Public property	مالكيت عمومي	of
Steur	impôt	tauc	ماليات	
Geldsteur -	impôt en argent	money taxes	ماليات پولى	
Naturalstour	impôt en nature	tuxes in kind	ماليات جنسى	
Sterblichkeit	mortalité	mortality	مرگ و میر	
Lohn	salaire	Wage	مزد (دستمزد)	
selbetändig	independent (autonome)	independent	مستقل (قائم به ذات)	
konkret	concret	Concrete	مشخص	
Konsumation	consommation	consumption	مصرف	
Wirkung	effet.	offlect	معلول	
mass des Tauschwerts	étaion	measure of exchange	معيار	
Begriff	notion (concept)	concept	مفهوم	
Kategorie	catégorie	category	مقوله	
Tautologie	tautologie	fautoloty	مكررگوڻى	
Rohmaterial	matières premières	faw materials	مواد خام	
Geburt	naissances	birthe	مواليد	
Fond	fonda	fund	موجودى	
Klassengegénstaz	lutta de classes	clase struggie	نبرد طبقاتى	
Resultat	résultat	feault	نتيجه	
Rate	taux	fate	نرخ (میزان)	
Zinsfuss	taux d'intérêt	rate of interest	نرخ بهره	
Wechselkurs	cours du change	rate of exchange		
Rate des Profit	taux du profit	rate of profit	نرح تسعیر نرخ سود نظری (کلامی ـ بحثی)	
spekulativ	spéculatif	speculative	نظري (كلامي ـ بحثي)	
Subjekt	sujet	subject	نفس زنه (موضوع)	
Negation der Negation	négatoin de négation	negation of the negation	نفى نغى	
Schwankungen	fluctuations	fluctuations	نوسانات	
soziale Institution	institution sociale	social institution	نهاد اجتماعي	
Bedürfins	besoin	need	نياز	
Kraft	force	force	نيرو	
Winklichkeit	réalité	reality	واقعيت	
Pfand	gage	collateral	وثيقه	
Sein	être	being	وجود	
Abschreibungsfond	fonds en diminution	ainking fund	وجوه استهلاكي	
Einheit	unité	unity	وحدت	
Zunfigenosse	compagnon	guild-member	رجوه استهلاکی وحدت وردست (شاگرد)	
spezfifische Schwere	poids spécifiques	specific gravity	وزن مخصوص	
Vermittlung	médiation	mediation	وساطت	
Identitāt	identité	identity	همانی یکجانبه	
einseitig	unilatéral	one-sided (unilateral)	يكجانبه	011

فهرست

(نام اشخاص، مكانها، كتابها،...)

ارسطو ۱۵، ۶۶، ۹۹، ۵۰۱ ارشميدس ۱۲۶ اروپا ۳۷، ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۰۶، ۲۰۶، ۲۱۵، ۳۳۹، 0.1 . 14. اروياي خاوري ۱۲۲ اسپانیا ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۸، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۵ اسپينوزا، باروخ ١٥ استرابون ۱۱۴، ۱۲۳ است. السنواليسا ۱۸، ۱۳۶، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۱، 174 . 171 استورش، هاینریش فریدریش ۱۸، ۱۷۹، 144 . 110 . 111 . 14. استيوارت، سترجيمس ٢، ١٠٩، ١٣٧، 464 '14' '10' '10' '14' اسحاق ۲۷۳ اسحاق، پەرر (بانكدار فرانسوى) .٥٠ اسکاتلند ۵۲۱،۶۵،۶۴ اسکاندیناوی ۴۸۳ اسکندر مقدونی ۱۲۶، ۱۲۷ اسلاو ۱۱، ۲۹، ۳۴، ۳۷، ۲۷۲، ۴۹۴، ۵۰۰ ۵۰۳ اسمیت، آدام ۵، ۶، ۲۰، ۱۸، ۳۰، ۳۱، ۹۳، 198 . 188 . 181 . 111 . 1.9 . 1.V 191, 211, 177, 177, ATT, ATT, IS

آتكينسون، ويليام ٨٨ آتيكا ٢٨٨، ٢٧٨، ١١٠ آتيلا ۴۷۸ آدم ۸ آرکادیوس ۱۲۸، ۱۲۸ آسيا (آمسيائي) ١٢٢، ١٢٣، ١٢٥، ١٢٥، ١٢٤ (TAD . TV) . TFT . TFT . IAT . ITV AX7, 797 J ... 0, 9.0, 774 آشيل ۳۹ آفريقا ١٢٠، ١٢٣ **آفريقاي باختري ۷۶** آکسفورد ۱۸۹ ، ۱۸۹ آلبانى اى قفقاز ١١۴ آلمان ۲۶۴، ۵۱۰ آمریکا (قاره) ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۷۷، ۴۹۴ آمريکاي جنوبي ۲۳، ۱۲۲ آمریکای مرکزی ۲۹۴ آنتیل بزرگ و کوچک ۲۹۴

اتلستان ۵۲۵ اتریش ۵۲۵ اتوود، توماس (بانکدار) ۳۹۹ *ا***خلاق نیکوماخوس** (کتاب ارسطو<u>)</u> ۹۹

01T

LTAR . TAN . TAP . TAD . TVV . TVO ۵۱۸ ، ۴۶۷ ، ۴۰۱ ، ۴۰۰ ، ۴۶۷ *اصول اقتصاد سیاسی* (کاری) ۸ اطلس (اقيانوس) ٢٩٤ *اعتبار رایگان* (پرودون) ۲۲۵ اعراب ۱۲۳ ، ۱۲۷ اقليدس ١٢۶ اکونومیست ۸۶، ۳۲۲ اگرستوس ۵۰۹ امپراتوری روم ۵۰ امیل، پەرر ۵۰ انجيل ١٨٣ انگلس ٨٨، ١٩٢، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٣، ٢٨٣ انگلستان (بریتانیا) ۲۲، ۲۳، ۵۶، ۵۸، ۶۱، 110 . 14. . 175 . 1.1 . AV . 5A . 54 01. 01. انگسلیسی ۱۰، ۵۷، ۶۲، ۶۷، ۶۷، ۸۶، ۱۳۶، 015 . 4. 9 . 4. 7 . 711 . 140 اوترسک ۱۲۵، ۴۲۲ اور، آندريو ٥٢١ اورال (کو های) ۱۱۷ اوورستون (ساموثل جونز لويد) ۴۳۹، ۴۳۹ أهرام مصر ۴۲۲ ايـالات مـتحده (آمـريكا) ۳۱، ۳۷، ۶۴، 014 .494 ايتاليا ١٢٢، ١٢٢، ١٢٥، ١٨٢، ١٨٣، ٥١٥، ٥١٥، ۵۲۱ **ايدئولوژي آلماني** (ماركس) ۲۰۴، ۲۰۵ ایدن، اف. ام ۵۱۷ ايران ۲۶۸، ۲۴۴ ايرانيان ١٢٣ ایرلند ۲۲، ۲۴۹ *ایلیاد (هومر) ۳۹* **144**

ايماثوس ١٢٣ باباژ، شارل ۲۵۲، ۳۱۶، ۳۶۳ بارسلون ۵۳۱ باختر (ترکستان) ۱۲۳ باستیا، فردریک ۷، ۸، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۷، TAV . TAP . TVA . TOV . TTO . T.A PAT: 1PT: TOT. VOT: 117, 117, 41. بانک اسکاتلند ۶۲ بانک انگلیس ۴۹، ۵۵، ۶۱، ۶۱، ۶۲، ۸۸ بانک فزانسه ۴۳، ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۴، ۵۴، ٨۶ 194 666 بايلي، ساموٹل ۱۸۹، ۱۹۰ باوثر، برونو ۱۰۱ برونشویک ۵۱۰ بروتوس ۴۸۹ بری، جان فرانسیس ۶۸، ۲۱۸، ۲۶۸، ۲۷۴ برنيه ۵۰۰ بلخ ۱۲۳ بلژیک ۵۳۱ بنی اسرائیل ۲۷۳ بواگیلبرت، پی یربسان ۱۴۴، ۱۶۶، ۱۸۴، TIN (TT) (189 بوخ. الف ۱۳۲ بیرمنگام ۳۹۹ بيزانس ٥١٥

> پارس ۵۰۰ پاروپامی سوس ۱۲۳ پاریس ۴۳ پتی، سر ویلیام ۱۱۰ پرایس، سر ریچارد ۳۵۶

برودون، بی بر ژوزف (برودونیست) ۷، ۸، ۲۵، ۳۳، ۲۴، ۲۸، ۵۱، ۵۳، ۵۳، ۶۰، ۷۹، ۲۰۸، ۲۰۶، ۱۹۲، ۱۹۲، ۵۹، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۶۹، ۲۶۹، ۲۰۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۷۶۳، ۳۹۳، ۲۱۱، ۲۹۱ پلینی ۱۲۵ پونیک (جنگها) ۱۲۷

تاریخ روم ۲۷۵، ۲۷۶ تامیت ۲۸۲ تایمز ۲۸، ۲۸۴ ترمینوس (ترم) ۴۷۵ تاریوس ۱۲۷ ترویا ۱۲۷ ترکیه ۲۲۰ ترویا ۱۲۷ تیلور، جیمس ۱۶۴ تیمون آتنی (شکسپیر) ۱۰۲

بيت؛ ويليام ٣٥۶

جاکوب، الف (ژاکوب) ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۵، ۲۰۷، ۱۴۱، ۱۸۲، ۲۰۶ جامائیکا ۲۸۹، ۲۹۴ جمینی ۳۹۹ جنگ کریمه ۵۰ جیبلین ها ۵۱۰

چین ۵۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۶

حافظ ۱۵۰

خانلری، پ. ن ۱۵۰

داریمون، آلفرد ۴۲ -۶۶ داریوش هخامنشی ۱۲۳ دانمارک ۴۸۳ دریارهٔ درآمذها (گزنفون) ۱۱۰ دریای سیاه ۴۹۵ ۴۱۹ (مارکس) دمو، دانیل ۵ دیو، اوژن ۲۱۸ دیونیزیوس ۴۷۸، ۱۲۲ ، ۱۲۵، ۱۵۴ دیت مارسن ۴۷۹ دیت مارسن ۴۷۹

رامسی، سرجورج ۲۸۲ رایت، تی، بی ۳۹۹ رباكًا (رفقه) ۲۷۳ ربرت و شرکا ۳۸ روتچیلد، و. ۱۸۲ 19V . TVD () روسو، ژان ژاک ۵ روسیه (روس) ۲۲، ۳۲، ۳۴، ۳۴۶ رومولوس ۴۷۵ رومانی ۴۷۳ روم...... (روم) ۲۲، ۲۹، ۲۴، ۲۲، ۵۲، AT1 . T.F . 194 . 189 . 17A-17M ITVA ITVV ITVS ITVO ITSY ITSY 7A7, 6A7, 9A7, AA7, 7P7_P7, 010, 710 ريکاردو، ډيويد ۵، ۶، ۹، ۳۰، ۲۱، ۲۲، ۲۲، 1754 LTTA LTIV LTI. LIA4 .05 471, VY1, TAT, AAT, 6PT, 971 177_ATT, PRT, RPT_7.7. 177.

464 'tel ریون، ستون ۳۸۳ زئوس ۳۸ ژاپن ۱۳۳، ۱۳۷ ژرمن (ژرمنی) ۲۲، ۲۲، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۳، ۲۸۳، 0.T. 0.. . FAD . TAT ژل، ژ ۱۵ ژوپیتر ۳۸ ژیراردن، امیل ۶۴ سامرز، ر ۲۴۱ سانچو ۲۰۴ سبا (يمن) ١٣٣ سرچشیمه و درمیان دشیواریهیای میلی 7.7. 7.7 سرویوس (امپراتور روم) ۱۳۷ سزار ۱۲۷، ۱۲۸، ۴۸۴ سلت ۲۹۴ ، ۴۷۴ ، ۲۹۴ سن پترزبورگ ۱۸ مِن سيمون ٩٥، ٩١ مسنیور، نساساتو ۱۳۲، ۱۸۹، ۲۲۴، ۲۴۸، 494 . TV. سولي، ادوارد ۱۶۲ سوليدوس ١٢٧ سوليس ۲۶۴ ، ۲۶۴ مسه، ژان باتیست ۱۸، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۲۱، TIT . PRT . CVT . APT . PPT . TYA سه، لوثي ۱۶۱ ستها ۴۹۵ سیسموندی، سیمون ۱۳۶، ۱۶۵، ۲۱۸، ۲۱۸ 171. 747. P41. TVT. OVT. VP1. 499 سیسرون ۴۸۹، ۴۸۹ 546

شربولیه، آنتوان ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۴ شرق ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۳ شکسپیر، ویلیام ۳۷، ۳۸، ۱۰۲ شوالیه، میشل ۵۵ شیلوک ۹۱

صور (شهر فنيقيه) ١٢٥

علم منطق (هگل) ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۱۴، ۲۶۶، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۰۵، ۳۲۶، ۲۲۷، ۳۹۶، ۲۶۶، ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۶۶ عیسو ۲۷۳

فاما (اسطورہ) ۳۸ فسرانسبه (فرانسوی) ۲۳، ۶۴، ۸۷، ۱۲۸، · 144 · 147 · 181 · 144 · 144 · 144 F94 . 199 فرعون ۴۷۶ فردوسی ۲۳۸ فريجيه ۱۸۶ فرير، ج. ل. ۱۶۱ فقر قلسقه (مارکس) ۷۰، ۸۸، ۱۷۴، ۲۰۶، ۲۰۶ 44. 101 . 114 . 111 فكر عمومي انقلاب در قرن ۱۹ توسط ژ. **پ. پرودون** (مارکس) ۷۰ فلسفة تاريخ (مكل) ٢۶٣ فلسفة حق (هكل) ٢٨، ٢٥٧ نمودشناسی ذهن (هگل) ۲۲۲ فنيقيان (فنيقيه) ٢٥، ١٧٢ فیزیوکرات ها ۳۰، ۳۱، ۱۰۱، ۱۴۴، ۲۵۴، TIA . 199_ 190

> *قرارداد اجتماعی* (روسو) ۵ فسطنطنیه ۵۲۱

كائوتسكى،كارل ١٣ کاتون ۴۸۹ کسارتاژ، قىرطاجنە ۳۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۷۲ كارلايل، توماس ١٠١ کاری، هنری چارلز ۷_۹، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۵۷، 101 . 101 . 141 كاليغرنيا ١٠١، ١٢١، ١٢٢، ١٢٢ کردی موبیلیه (بانک فرانسه) ۳۸، ۵۰ كروزونه، رايينسون (رايينسوني) ٥ کلایستنس ۴۷۸ کلڑ دوفرانس ۵۵ کنه ۱۶۳ ، ۲۹۲ گارنیه ۱۲۵، ۱۳۴ گاسل، ب ۲۵۸ گال ۴۷۹ گانیل، چارلز ۱۹۵، ۲۱۸ گری، جان ۶۸، ۸۸، ۲۱۲، ۲۶۸، ۲۷۴ گریم، ژاکوب ۱۲۲، ۴۸۴ گزنفون ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۲۶، ۱۲۸ گوثلف ها ۵۱۰ گوبی (صحرا) ۱۳۳ گوتیک ۴۶۴ لاسال ۲۵۵ لاک، جان ۸۹، ۲۶۹ لانگاشاير ۳۰۷ لترون، ج. ۱۲۲۱ لمبارد ۳۵، ۲۱۱، ۲۱۵ لنگه، سيمون ۲۵۴ لودردیل، جمس متلند ۱۶۳ ، ۲۲۶ ، ۴۷۲ لوكرتيوس ١٢۴ لوئي چهاردهم ۱۴۴ لويسد، ساموثل جونز (اوورستون) ۴۳۸،

لهستان ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۴۰، ۴۶۶ ليدز ۶۸ ماساگتیهأ ۱۲۵ مالتوس، توماس ربرت ۱۷۸ ، ۲۱۷ ، ۲۷۱ ، مانو ۱۲۷، ۱۲۷ مایر رایت ۱۲۵ متافیزیک (ارسطو) ۱۵ مترنيخ ٥٢٥ مجلس عوام ۵۶، ۴۳۹ مجموعة أثار (ماركس - انگلس) ١٢، ١٢ مسکو ۴۵۵ مسیحیت (مسیح) ۳۲، ۲۹۴، ۳۰۲ مشرق زمين ٥٠٠ مصر (مصری) ۳۸، ۱۲۷، ۴۲۳، ۴۷۶ مغولان ۲۳ مقدونيان ١٢٣ مكاشفة يوحنا ١٩١ مکزیک ۱۹۶، ۴۷۳ مککولوچ، ج، ر. ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۳۹ مسلاحظاتی دربسارهٔ اقستعماد (مارکس) 94-98 منەنبوس آگریپا (اشرافی رومی) ۱۰۲ مورر ۴۶۹ مورنینگ استار ۸۶ موستاغ (كوه) ۱۲۳ مزسى ۴۷۵ مولر، ادام ۱۰۱، ۴۲۳، ۵۲۵ میداس (شاه اسطورهای) ۱۸۶ میدان چاپخانه (تایمز) ۳۸ ميرابو، ويكتور ماركن ۲۹۹ میسلدن، ادوارد ۱۸۰، ۱۸۴

میل، جان استوارت ۹، ۱۰

429

648

میل، جیمز ۹۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۵، ۳۹۱، ۴۱۱ ۴۱۱ ناپلٹون اول ۲۰۴، ۲۰۴، ۵۵، ۵۵، ۱پلٹون سوم (بناپارتیست) ۳۲، ۵۰، ۵۵، ۶۳ نظام اجتماعی (جان گری) ۸۸ نظام پولی تکمیل شدہ ۹۵، ۹۶ ۱۹۶۶ تقاد اخلاقی و اخسلاق استقادی (مارکس) ۴۶۴ نوبی ۶۷ ۱۹۵ نوما پومپیلیوس ۴۷۵، ۴۷۹، ۵۰۹ نیبور، گئورگ ۴۷۵، ۴۷۹، ۵۰۹

وایتلینگ ۶۷ وستفالی ۴۸۳ ولکان (اسطوره) ۳۸ وید، جان ۲۵۰، ۵۱۷ وید، جان ۲۰۰، ۱۷۱ ویرژیل ۲۰۲، ۱۰۱ ویلیز ۴۹۴ ویلیام فاتح ۳۸۳

> هالیکارناس ۴۷۸ هابز، توماس ۹۴ هاجسکین ۴۰۴ هارلو، ج ۹۹۹ هانوور ۵۱۰

هانری هفتم ۵۱۷ هانری هشتم ۵۱۷ هرمکن (اسطورہ) ۳۸ هرودوت ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵ هزيود ۱۳۷، ۱۳۷ هکل، (هگلی) ۱۸، ۲۷، ۲۸، ۱۰۴، ۱۱۵، TI4 . TIT . TI4 . T.. . ITT . IT4 TP4 . TP5 . TPT . TOY . TTT . TTT TAP . TAV . TTP . T.D . TV4 . TVP . TAT . TPF . TOT . TOT . TTT . TT. 477 هلند ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۲۱۵ ، ۲۴۰ ، ۲۴۰ هماهنگیهای اقتصادی (باستیا) ۸، ۲۰۷ هند (هندوستان) ۱۱، ۲۲، ۴۶۹، ۴۷۳ هند غربی (آنتیل) ۲۹۴ هندوکش ۱۲۴، ۱۲۶ هوبارد، ج ۱۴۰ هورنر، لثونارد ۳۰۷ 🗀 هومبولت ۱۲۴ هومر ۳۸، ۱۱۴، ۱۲۵ هونوريوس ١٢٧ ، ١٢٨ هيمالايا ١٢۶

یعقوب ۱۸۴، ۲۷۳ یونان، یونانی ۲۹، ۲۹، ۲۹، ۱۲۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۴۹۹، ۲۸۵، ۴۷۷، ۴۷۷، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۲۴، ۵۰۹ یوسف ۴۷۶ یهودیان ۳۵، ۴۷۵، ۴۸۹

فهرست (مهمترین مفاهیم واصطلاحات)

آزادی ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰ تا ۲۰۷ آگستاهی ۱۴۱، ۱۷۵، ۲۰۱، ۴۵۸ آگستاهی فلسفی ۲۷

اجاره ۸۰ اجارهداری ۲۱۱ ، ۲۱۵ -اجارهٔ زمین ۱۱ ، 1111111101001077 077 071 070 019 ATT. ATT. (TT. 1771, 2PT. APT. ۳۰۰ ـ اجارهٔ سرمایه دارانه ۲۴۰ اجتماع برتر ۴۷۳ اراضنی عندومی ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۴ ارزش ۲۶ ، ۶۳ تا ۱۶۵ ، ۱۷۱ ، تا ۲۵۴ ، ۲۵۴ تسا ۲۳۶، ۴۳۶ تسا ۴۷۰، ۴۸۹، ۵۱۲، ۵۱۲ _ارزش اسسمی ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۹، ۸۷، ۳۰۳، ـــارزش اخسافی ۲۱۶، ۲۸۴ تسا 5 FTT . FTO 5 TOT . TF. 5 TT. . TAT ۴۵۰، ۴۶۶، _ارزش اضافی مطلق ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۶۱، ۳۹۳، ـــارزش بـازار ۶۹، ۷۰، ۷۲، _ارزش ثابت ۳۸۰، _ارزش مسسرمایه ۲۲۴، ــارزش صبوری ۶۲، _ارزش ع_ام ۹۵، _ارزش ک_ار ۲۸۹، _ارزش مبادلهای ۲۶، ۲۷، ۶۰ تا ۴۲۰،

145. 1409 140A 1405 1440 1449 1011 1454 1460 1464 1461 1461 ۵۱۷ تـا ۵۲۳، ـارزش مصرفی ۱۰۶ تـا 111. 199 . IAT . IVF . 199 . 11A . 111 . 199 5 101 . 119 . 110 5 179 5401 . 444 . 444 . 444 . 444 . 444 . 444 ۴۶۸، ۴۸۶، ۵۱۱ تیا ۵۲۲،ارزش نسسامتغیر ۳۶۱، ۳۶۸، سارزش واقسعی ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ش... اخص ارزش ۱۴۰، ۔غیرارزش ۲۶۰ ارتش ۳۶، ۴۶۳ اردو ۴۷۰ ارزاق عسسمومی ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۶۲، ۱۷۵، 111.110 از خودبیگانگی ۹۱، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، DTA 049. . 140 . 1TV اسستادکار ۲۶۱، ۴۱۷، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۱، 010 . 010 استبداد شرقى ۴۳۷ استهلاكي، وجوه ۳۵۶ استطوره ۳۷، اسبطوره منصری ۳۸، **...اسطورهٔ یونانی ۳۸** اعستبار ۴۴، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۹۱، ۹۲،

544

۹۴، ۱۴۶، ۲۲۴ ، ۲۳۷، اعستبارات عمومی ۸۷، ماعمتبارات رایگان ۵۳، ساعستبار نيظام ٣٥، ٩١، ٩٦، ٩٣، ٩٣، ٩٤، 4.5 1777 . 9.4 اقتصاد ماستان ۳۳، ۳۳ اقستصاد سیاسی ۹، ۱۴، ۱۷، ۲۵، ۳۱، ۳۱، 111. 111. 11. 11. 01. 001. 101. 1.0. ۰۵،۳ اقتصاد كلاسيك ۲۹۶ املاک عمومی ۴۸۵، ۴۹۳ انباشت [تراكم] ١٢٥، ١٦٢، ١٨٣، ١٩١، ١٩١، TFA . TI4 . TAV . TOT . T.F . T.T. 1471, 1471, AVT, 0.4, 2.4, 274: 177. 107. 027. 178. 110. 110. -انباشت آغازين ٢٨٧، -انباشت پول (1AV . 1AD . 1A. . 154 . 149 . 140 ۲۰۹انسباشت تسروت ۱۷۴، ۱۸۱، **...انباشت سرمایه ۱۰، ۹۲، ۱۸۱ تا ۱۸۹،** - 017. AIT , 017, 207, A27, P27, 1015 . TAA . TTY . TTY . TTI . T.O ۵۱۷، ۵۲۳، مسمانمسیاشت لازم ۲۸۸، **۔انباشت ویژہ یا موقت ۴۲۲**

انستزاعی [انستزاع، تسجرید] ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۲۳، ۷۵، ۷۶، ۹۳، ۹۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۱، ۷۵، ۲۰۵، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۰۵ تا ۲۶۲، ۲۶۸ تا ۲۷۱، ۲۹۳، ۲۹۹، ۴۹۳، ۴۹۳، ۲۹۹، ۲۵۸، ۴۹۳

انتفاء ۲۸۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۴۲

انستفاع [ارزش مسازی] ۲۷۷، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۳۸، ۴۳۳، ۳۹۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۶۹، ۴۲۹، ۴۴۲، ۴۴۲، ۴۲۵، ۴۴۵، ۴۶۷، اوراق بهادار ۴۳ تا ۵۵، ۹۱ اوارق تجاری ۴۳ تا ۵۱

اوراق تنزیل شده ۴۳ تا ۴۸

- بازار ۲۵، ۷۰، ۸۶، ۹۰، ۱۱، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۹۴، ۲۹۹، ۲۴۴، ۹۸، ۲۴۴، ۱۰۰، ۲۴۲، ۲۴۲، ۲۴۲، ۲۴۲، ۲۴۲، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۲، ۲۴۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۲۴۳، ۲۴۳، ۲۴۳، ۹۸۳، ۹۲۵، ۲۷۷، ۱۷۸، ۲۲۴، ۲۴۳، ۲۴۳، ۲۹۳، ۱۷۵ ۱۰۰، ۲۴۳، ۱۷۹، ۲۴۳، ۲۴۳، ۱۷۹ ۱۰۰، ۲۴۳، ۱۷۹، ۱۹۶۰، ۹۰زار مسهام ۱۰۰، ۲۴۳، ۱۹۶۰، ۹۰زار فسراوردههای ۲۴۲، میتعمراتسی ۲۴۳ بازار فسراوردههای ۱۰۰، ۲۹۳، نوسانات بازار ۵۸، ۲۰۵ ۲۰۵، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۴۵،
- بازتولید ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۸۳ تا ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۵ تا ۲۳۶، ۳۳۶ تا ۲۹۸، ۲۵۵ تا ۲۹۶، ۲۸۳، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۴ تا ۲۷۶، ۲۸۵ تا ۲۱۵، ۱۵۱، ۵۱۷
- بساستان، جسهان ۳۲، ۳۵، ۵۵، ۹۶، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۱۷، ۲۰۱ تا ۱۳۰، ۱۷۷ تا ۲۷۱، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۹۵، ۲۹۱، ۲۷۵، ۲۷۲ تا ۲۸۵، ۴۸۹، ۴۸۹، ۴۹۹، ۴۹۹،
- بانک ۲۸، ۲۹، ۵۶، ۶۲ تا ۶۸، ۸۸ تا ۹۱، ۸۹، ۱۸۱، ۲۵۱، ۲۰۲، ۴۴۱، ...بانک ناشر اسکناس ۱۴۰، _پس انداز بانکی ۲۴۸، ...تندابیر بانکی ۱۴۰، ...ذخایر بانک ۳۳ تا ۵۰، _سهام بانکی ۲۴۲، ...سیپرده بسیانکی ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۲۹، ۲۹ تا ۵۵، ۱۳۹، _نظام بانکی ۹۱، ۸۹، ۱۲۹ وثیقه بانکی ۴۴ تا ۴۸ بحران ۳۶، ۵۵ تا ۷۱، ۱۰۰، ۱۴۳، ۱۷۸،
- TOF . TO1 . TO. . TFA . TYF . IAT

۳۹۷ تسا ۳۰۳، ۲۰۳، تسا ۳۹۹ بـحران ادواری ۵۵، ـــبحران پـرلی ۵۸، ۶۴، ۵۸ ۱۴۴، ـ بحران تجاری ۵۵، ۸۴، ـ بحران عمومی ۱۷۷، ـ بحران گردش ۵۶ براین ۱۹۵ تا ۲۰۷ براین ۱۹۵ تا ۲۰۷، ۲۰۵، ۶۲، ۶۲، ۳۶، ۲۴۶، برات [بروات تنزیلی ۳۳، ۵۴، ۶۲، ۶۲، ۶۲، ۲۴، ۲۰۲، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰، ۲۱، ۲۰، ۲۰، ۵۰، ۱۰۶، ۲۰۲، ۲۲۵، ۲۰۱، ۲۰، ۲۰، ۲۰۱، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۲، ۲۲۵، ۲۰۱، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۲، ۲۰۲، ۲۰۲، ۲۹۶، ۲۹۶، ۲۰۶، ۲۰۲، ۲۰۲، ۲۹۲، ۲۰۵، ۵۰۸، مردگی عام شرقی ۱۰۵ بنده [بردگی] ۱۱، ۲۰۱، ۲۰۱، ۵۰۰، ۵۰۰، ۵۰۰،

018

- بورژوازی ۱۰۲، ۲۰۹، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۲، ۴۸۴، ۴۸۹، ساقتصاد بورژوائی ۳۲، ۳۳، 14. 1405 . 400 . 10A . 1TT . 1VV ۴۹۱، ۵۱۹ _اقتصاد بورژوا ۱۲، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۵۷، ــ تــوليد بورژوايس ۴۰۱، _ شروت بورژوایی ۱۷۹، ۲۹۸، ۳۰۱، _جامعة بورژوايي ٢، ٧، ٢٩ تا ٢۶، ۶۶، T+1 AP. TV1. OVI. TAL. TPL. T+T 1 677 . 1777 . 177 . 1. 0PT . 170 U ۵۰۲، ــدمبوكراسين بورژوايين ۱۹۷، _دیـدگاه بـورژوایسی ۱۰۱، ـ.سازمان بورژوایی ۶۶، مسرمایهٔ بورژوایی ۲۹۹، _عقل سليم بورژوايي ١۴٣، ...مقولات اقستصاد بسورژوایسی ۳۲، سمسناسبات بسورژوایس ۱۱، ۱۰۳ ، مظام بورژوایس 14. 114 11.5
- بهر، ۱۹، ۲۰، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۶، ۲۰۷، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۵۱، ۵۸۶ تا ۱۹۱، ۵۰۳، ۳۳۳، ۲۱۷، ۸۴۳، ۹۵۳، ۳۸۳، ۹۶۳، ۲۴۷،

۲۱۸، ۴۳۴، ۴۸۹، ۱۰۰۰ سابسهرهٔ باولی ۲۱۲، سابهرهٔ مالکانه ۸۰ بیگارمرد ۲۱۱، ۲۳۸ بیگاری ۴۷۲

یاتریسین ۱۰۲، ۴۴۷، ۴۷۹، ۵۰۹ یـــدرسالاری ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۲۶، 0.4 . 499 . 4.9 . ITY پر تستانیسم ۳۴، ۸۴ پرولتز ۳۳۵ يلب ۲۰۲، ۴۲۷، ۴۸۴، ۵۰۹ یول ۲۶ ، ۲۸ تا ۳۵ ، ۴۳ ، ۵۶ تا ۱۶۶ ، ۱۶۹ تا 500 , 100 507 579 , 100 5 190 , 109 ۴۸۸ ، ۴۶۸ تـــا ۲۰۵ تـا ۵۲۲ ــ پسول اعتباری ۵۳ ۶۹، سیول به صورت کار [شكل سوسياليستي بول] ٥٣، _بول خاص ۱۱۲، ۱۲۵، _ یول در گردش ۴۴، 109 . ITV . ITS . ITT . ITA . 54 _پسول مسرمایه ۸۲۷، _پول طلا ۶۷، ۱۸۳، ـــپــول عــام ۱۱۲، ۱۲۵، ــپـول فسسلزی ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۶۵، ۶۹، ۶۹، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۶، ... بول کار ۹۸، ـــ پول ـکاری ۶۷، ۶۹، ۷۲، ــ پول ـکالا 194 .197 .100 .10. L 14V .185 ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۶۰، ۲۶۰، ــ پسول ـ کسالا ـ پسول ۱۴۶، _پول کاغذی ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۳ ۶۹، ۷۲، ۹۱، ۱۰۷، ۱۵۹، ۱۶۰، _ پول محاسبه ۱۳۴، _پول واقعی ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۵۹، _ پول وسیلهٔ پرداخت ۱۸۹، _اجارهٔ پولی ۲۳۸، _تکوین پول ۱۰۵، _ذخیرهٔ پولی ۱۶۴، _رابطهٔ پولی ۲۹، ۱۱۴، ۱۶۱، ۱۹۰، ۱۹۰۰، ـ سرعت گردش پول ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۹۰ کوپن پولی ۱۹۶، م... بنای فیلزی پول ۴۹ تیا ۵۳، دمعاملات بولي ۴۳، دمناسبات يولى ۵۵۱

· 197 · 149 · 140 · 144 · 118 · 44 · 94 017, AIT, TVT, PPT, 797, APT, 1997, 179, 169, 199, 199, 199, 199 _ تغسيم بين المللي كار ۳۶ تکنولوژی ۹ تنخواه ۳۷۴ تا ۳۸۰، ـتنخواه کار ۳۷۶ تا .۳۸، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۲، ـ.تنخواه مـزد TVV . TVP توزيع ۵ تا ۲۴، ۹۱، ۹۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۲۴۸، ۲۴۸، ۴۰۰، ۴۴۲، ــــتوزيع اجــتماعي ۲۱، _توزيع جمعيت ٢٥ ، _توبع عامل توليد ۲۵، ۰۰۰ تسوزیع فسراورده ۲۰، ۲۱، ۲۵، _تـوزيع ومسايل تـوليد ٢١، _مـاخت تسوزيع ۲۰، ــشکـلهای تـوزيع ۲۰، _شیوههای توزیع ۱۱، _مشارکت در توزيع ۲۰، _مناسبات تـوزيع ۲۳، ۸۷، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۵۹۰ رجوه توزيع ۳۶ ترسعة صنعتى ١٠ توليد ٥ تا ٢٢، ٢٦، ٧٩ تا ١٢٥، ١٧١ تا ۳۲۱، ۴۳۳ تــا ۵۱۵، ــتوليد اجـتماعى 17+8 1198 11VA 110+ 19V. 19+ 717, XIT, VTY, TAT, OPT, ITT, ۴۵۶، ۴۹۱، _توليد بشرى ۱۷۱، _توليد بورژولیی ۷۱، ۲۱۴، ۲۶۹، ۲۸۰، ۳۹۱، _ تــوليد (ســرمايهدارى) ۳۹۶، ۳۹۷ تـا ATS . FFO . FOA . FOF . FFT . F.9 _توليد جديد (نوين) ۱۶، ۲۱، توليد جمعاعتي ١١٣، مدتوليد جمعي ١١٢، _توليد خاص ۱۴۴، _توليد خصوصي ۲۰، ۲۰۳، ۲۰۳ سیتسولید دوجسانبه ۱۵۱، _توليد سرمايه ۲۰ ، ۴۳۹، ۴۵۲ ، _توليد عــام ٨، ـــتـوليد فـراورده ١٩، ــتـوليد سادی ۵، ۳۷، ۲۱۳، ۱۷۲، ۲۲۹، ۲۱۴، ۲۱۴، ۴۹۹، _ تىولىد مىتنامىب ۸۷، _ تىولىد مسصرقي ١٥، ـتوليد هماتند مصرف

۷۹، ۸۰، ۲۰۲، ۱۹۷، ـــ مىۋىسىيە يىولى ۲۴۲، ـــنىظام يىولى ۲۹، ۳۰، ۵۲، ۵۲، ۶۴، ۶۹، ۸۶، ۱۰۳، ۱۴۲، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۹۷، ـــنــماد يولى ۵۰ پيشەور ۲۶۱، ۲۶۸، ۴۷۰، ۲۷۰، ۵۰۳، ۵۲۲

تبار ۴۸۴، ۴۸۶

- تاجر ۳۰، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۱۷۲، ۲۷۷، ۴۷۸، ۴۷۸)) ۵۱۰ ۵۱۰
- تسسجارت ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۵۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۸۲، ۱۲۷، ۱۶۵، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۴۷، ۲۰۹، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۹۷، ۲۰۹، ۲۰۹، ۲۰۹، ۲۵۹، ۵۱۵، ۲۹۹، متجارت آزاد ۴۵۹، ۲۸۶، ستجارت بین الصللی ۱۲۴۰، منبارت پولی ۸۳، ۵۸، ۲۹۴، ۱۴۴۰، منبارت پیشه ۲۳۵، متجارت جمهانی ۹۸، ۱۷۹، متجارت درینایی جمهانی ۸۹، ۱۷۹، متجارت درینایی ملی ۹۸، ۲۲۴، مسود تجاری ۱۵۱، منبارت مسلی ۹۸، ۲۲۴، مسود تجاری ۱۵۱، منبار مسلی ۹۸، ۲۲۴، مسود تجاری ۱۵۰، منبار محالی ۲۰۵، منباری ۲۰۵، منبار
- تسعیر ۶۶، ۲۴۲، ۔تسعیرپذیری ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۔غیرقابل تسعیر ۵۵، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۶، ۷۲ ۔قابل تسعیر ۵۷، ۶۲ ۔نـرخ تسعیر ۳۶، ۹۸، ۱۰۰، ۲۲۴

تصاحب ۲۸، ۲۸، ۲۸، ۱۷۳، ۱۸۶، ۲۶۶، ۴۷۳، تعین ۱۵، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۶، ۲۶۸، ۱۹۶، ۲۲۵، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۶۶، ۲۷، ۲۱۱، ۲۹، ۴۹۵، ۴۹۵، سستعین پذیر ۱۳۲، ۱۱۱، ۷۴ تفکر مفهومی ۲۷ تقسیم کار ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۸۰، ۲۸، ۹۶،

۱۵، _ابزار تولید ۹ تـا ۳۶، ۷۳ تـا ۱۸۲، ۲۱۶ تــا ۳۴۳، ۴۰۵، ۴۰۹، ۵۱۸، ــانسياء تــوليدى ١٢ ، ١٧ ، ـــاضـافەتوليد ٣٨٧ ، ۸۳۳، ۴۳۳، ۲۰۲، ۳۰۲، ۸۰۴، ۱۱۱، ـ. بهای تولید ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ _پاپ توليد ۹۱، _پاية توليد ۲۱، ۲۰۱، ۲۱۲ ، ۲۴۱ ، ... رابطهٔ تولیدی ۳۱ ، ۳۶ ، . TVO . TT. . TIA 5 T. F . IVA 5 151 ...روند (فرایند) تولید ۲۱، ۲۴، ۱۵۰، (TT) (T). (TFT (T). (19V (150 ۵۰۴ ، ۴۶۷، ۴۵۶ ، ۵۲۳ تاريخي توليد ٣٢، -ساخت توليد ٢٠، ۲۱، ۲۴، ۱۷۸، ۲۱۵، ۵۰۰ سطوح گوناگون توليدې ۱۰، ـشاخەھاي خاص توليد ۹، ۱۶۱، ۲۴۹، ۲۴۹، مشکل تسولیدی ۱۲، ۴۵۶، _شيوهٔ تسوليد ۲۲، ۲۳، ۱۳۰، . YPY . YT4 . YYF . TIF . TI. . IFT . YT. 677. 7AT. 197. 1.7. . YY. 1019 . O.. . FAV . FPP . FPT . FFA ۵۲۲، ۲عمل تولیدی ۱۸، ۱۴۷، ۱۸۸، _عسواميل تبوليد ٢٠، ٢١، ١٤١، ١٨٥، ۲۳۰ ، ۲۴۶ ، _فراوردەھاى تىولىدى ۱۵ ، ۲۲، ۱۳۰، ۲۸۹، _فعالیت تولیدی ۳۰، ٨٨، ٩٧، ٩٩، ١١٢، ٦٦٢، ١٢٢، ٢٩٣، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۲۴، _قدرت تولیدی ۱۰، . 104 . 107 . 99 . 9. . 17 . 58 . 5. . TFA . TF1 . TTT . TTT. . T.V 1770 . 1771 . 1171 . 1771 . 1791 . CTF1 _كىلىت تىولىد ٩، ١٦١، ٣٩٢، _مازاد توليد ٨٢، ٩٩، ٣٣٣، _مراحل تاريخي واقعی تولید ۱۲، ممشارکت در تولید ۲۰، ـــــمکــانیسمهای تـــولید ۱۰، _مـــنامبات بــينالمـللى تـوليد ٣۶،

مناصبات تولیدی ۲۱، ۳۲، ۳۲، ۹۹، ۲۰۱، ۹۹، ۲۰۱، ۹۹، ۱۹۶، ۹۹۱، ۲۰۱، ۹۹، ۲۰۱، ۲۹۴، عوانع تولید ۳۳۴، منظام تسولیدی ۲۱، ۱۸۷، ۹۹۶، ۹۹۱، ۲۰۱، منظام تسولیدی ۲۲، ۱۸۷، ۹۶۶، ۹۵، ۲۰۴، منظام تسولیدی ۲۶، ۲۸۱، ۹۶۶، ۹۵، ۲۰۹، مالا ۳۰۷۶، مرانع تولید ۹۶، ۳۰۶، مالا ۳۰۷۶، ۲۹۲، ۲۰۸، ۹۶۶، ۹۶، ۹۵، ۲۸۵، ۲۲۲، ۲۹۲، ۲۳۶، ۲۰۳ تا ۳۲۶، ۲۸۲، ۴۲۵، ۲۸۲، ۲۹۶، ۳۹۶، ۲۰۴ تا ۲۰۸، ۲۸۲ ۴۲۵، ۲۸۲، ۲۹۶، ۲۰۹۲، مالا، ۹۲۶، ۲۰۵، ۴۲۰، ۲۸۵، ۲۰۹۲، ۲۰۹۲، ۱۰۴ تا ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۰۵، ۲۰۹۶، ۲۰۹۲، ۲۰۱

- تولیدکنند. ۸۲ تا ۱۰۰، ۱۳۲، ۱۵۰، ۲۱۰. ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸ تا ۲۴۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۷،

جامعهٔ مدنی ۶ جماعت [جماعت آبادی] ۷ تا ۲۹، ۹۵، ۱۷۲ تا ۱۸۰، ۹۹ تا ۲۰۵، ۲۶۰، ۴۶۸، ۴۶۹ تا ۱۳۳، ۵۰۳، ۵۱۹، ۵۲۷، مسجسماعات ۱۳۳۰ اشتراکی ۱۲، مینماعت آبادینشین ۴۷۰ تا ۲۸۴، ۵۲۷، میجماعت قبیلهای ۲۸،

ـجسسماعت واقسعی ۲۳۹، ۵۱۹، ۹۷، ـآبسادی های جسماعتی ۲۹، ۹۵، ۹۷، ۲۶۸، ۲۶۸ تسا ۲۷۳، ـتولید جماعتی ۴۹۳، ۲۹۴، ــکسار جسماعتی ۵۰۱، مسالکیت جسماعت ۲۷۱، ـمسالکیت ۲۸۵، ۲۸۵، ۲۸۵، ۲۸۹ تسا ۲۸۵، ۲۸۵ نظام جماعتی ۲۱۱، ۲۶۸ تسا

جسمیت ۲۱۵، ۲۶، ۲۷، ۲۶، ۳۲، ۲۱۰، ۲۱۶، ۵، ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۰۳، ۲۹۶، ۲۲۴ ۵، ۲۰۲، ۲۶۹، ۲۸۷ ۵۰ ۲۹۸، ۲۸۸، ۲۶۰، ۲۲۶، ۲۰۷ ۲۹۸، ۲۲۲، ۲۲۲، ۲۲۲، ۲۲۲، ۲۹۲، ۲۹۲ ۲۹۹، ۲۹۲، ۲۹۲، ۲۹۲، ۲۹۲، ۲۹۲

۵۲۵، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۲۵، -- خزانه دولتی ۱۸۱، دیون دولتی ۲۲۴، ۲۲۴ دون کیشوتگری ۹۸ دیالکتیک ۳۶، ۳۷، ۸۶، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۵۹، دیالکتیک ۳۶، ۳۵۱، ۸۶۸، ۲۰۷۶ دیالکتیک ۲۷، ۲۵۱، ۴۵۱، ۲۷۶

رانت ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۴، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۶۷، تثوری دانت ۲۹۶ ربح مرکب ۳۵۶ رقسابت ۱۰، ۵۶، ۹۸، ۱۵۰، ۱۹۸، ۳۰۵، ۳۰۵ ۳۸۷ تا ۴۲۵، ۴۳۹ ... رقابت آزاد ۶ ، ۹۳، ۴۰۱،۴۰۰ _رقابت سرمایه ۲۳۷ رکود ۲۵۰، ۳۴۲ ، • روابط حقوقی ۳۶ رونق ۳۲۵ سدرهٔ رونق ۶۵ ، ۲۵۰ ، ۲۵۲ زبان ۷، ۸، ۱۰۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۳ زمین ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۳۰، ۲۲، ۱۱۰، ۱۱۱، · Y+A · 1AF · 1AF · 1AT · 1TF · 1TF 111. 111. 011. PTT. VPT. APT. ٥١٧ ،٥١١ ل ٤٨٥ زمیسیندار ۲۱۱، ۲۴۲، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۷۱، 318 . 619 . 419 . 415

سالبه به انتفاء موضوع ۱۱ سرمایه ۷، ۹، ۹۱ تیا ۳۵، ۲۹ تیا ۶۱، ۷۹،

۸۹، ۱۶۴ تا ۲۳۳، ۲۸۳، ۱۹۹۱ ۵۰۱ نا ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۲ تا ۵۲۵ سمبرمایهٔ اضافی ۳۲۴، ۳۸۵، ۴۴۲ تیا ۴۵۲، ۵۱۳ سرمایهٔ تجاری ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۹، ۳۰۷ ، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۲۱، ۴۰۰ ــسرماية شسابت ۱۹، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۷، דדי דדי מדי אמי איי באי איי ש . THI . TTO U TT. . TIV U TIT . TAT ۲۶۷، ۲۶۷، سمبرمایهٔ خساص ۴۴۱، مسرمایه در گسردش ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۸۷ ، ۴۰۱ ، ۴۴۱ ۲۴۱ ـ سرهایه سازی 1019 . TAT . TTY U . TTY . TAT . TAY ۵۲۸، ۵۲۳ ــــمسبرماية مسهامي ۲۲۴ مستعتى ٢٢٩ ، ٢٥٢ ، ٢٨۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۲، ۳۱۸، ۴۰۰، ۵۱۳ ــمرماية فسردى ۴۵۵ ـــ سىرماية كـالاتى ۲۱۲ -سرمایه گذاری ۵۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۵۳ ۳۱۹ ــــ ســرماية نـامتغير ۳۷۱، ۳۷۲ -سرمایهٔ نقدی ۴۴۰ -برگشت سرمایه ۲۳۷ ــ. پیدایش مسرمایه ۴۱۵ تـا ۴۶۵ ستسمركز سبرمايه ۲۵ سرقبابت مسرمايه ۲۵۲ ، ۲۵۲ ـ شکل خاص سرمایه ۵۲۶ -مفهوم عام سرمایه ۲۲۴ -غیرسرمایه 179. 107 . 179

میسیرمایهدار ۵۳، ۵۲، ۹۸، ۱۸۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰ تیا ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۹۹، ۲۵۹، ۲۸۷، ۳۳۳ تیا ۴۶۹، ۲۹۹، ۵۱۵ تیا ۵۲۵ مسرمایهدار مالی ۱۷۸، ۲۰۲ میرمایهدار سفتهباز ۳۰۳ ۲۰۲ میزمایهداری ۲۱۱، ۳۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵ میرف ۱۱، ۲۰۳، ۲۴۶، ۲۶۵

سلک یا قشر بازرگان ۸۲، ۸۳، ۱۴۵، ۱۴۷، 419 .418 مسسود ۱۹، ۲۰، ۸۶، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۸۹، ۱۸۹ ATT , YTY , YTY , YTY , YTY , YTY , (T.O . T. F . T. . . TA1 . TAO . TO1 יוד בו זודי ידדי מדדי זידי דידי אדדי דמדי דמדי אמדי דפד בו דעדי ۳۸۰، ۲۰۴ تسا ۲۲۳، ۹۸۶، ۵۱۳، ۵۲۶ **...نظریه سود ۳۱۳** سوداگر ۲۱۱، ۳۱۵، ۲۱۸ سوسياليسم ٧، ١٨، ٢٩، ١٢٢، ١٢٥، ٢٠۶، ٢٠۶، ۲۲۵، ۲۶۸، ۲۶۸، ۲۵۵ ــمــومىياليسىم خيالي ۶۷، ۶۸ ـ سوسياليستنما ۴۰۰ مسبهام ۲۳۲ ــمسَهام آب ۲۳۲ ــمسهام اتسوبوس ۳۴۲، ــمسختک بنانکی ۲۴۲ **--سهام بندرها ۲۴۲ ، -سهام بنگاههای** صنعتی ۲۴۲ سهمبر ۵۲۴

سفته ۴۳، ۵۶ _ صفتهٔ تنزیل شده ۴۳

شسبان [شسبانکاره] ۳۹، ۳۷۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۵ ـ شیوه معاش شبانی ۴۷۰ شبکههای آبیاری ۴۷۳، ۴۷۴ شرائط اجتماعی ۱۲ شسرق ۴۶۸، ۴۷۴ ـ شسرقی ۳۹۸، ۵۰۰، شمش ۵۶، ۵۷، ۲۹، ۹۱، ۹۱، ۶۲، ۶۲۹، ۱۲۷

صلح ۲۶، ۲۲، ۲۲، ۲۲، ۲۲، ۲۲، ۲۸، ۸۶، صبتعت [صنعتیٰ] ۹، ۲۲، ۲۲، ۲۲، ۵۲، ۸۶، ۲۱، ۹۹، ۹۹، ۲۳، ۲۳، ۲۳، ۲۷۴، ۲۹۰، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۹۹، ۲۹۷، ۲۹۹، ۲۱۲، ۲۲۷ – جامعهٔ صنعتی ۱۳۷، ۲۲۲، ۱۵۵، ۲۲۲ – جامعهٔ صنعتی ۱۳۶

صنفی، نظام ۹۵، ۳۰۱، ۳۷۸، ۵۰۳ تا ۵۳۲ صنفی، کار ۲۶۱ صورتبندی اجتماعی ۳۲

ضرورت تاريخیٰ ۳۷

طبيعت گراتي ۶

عرضه و تقاضا ۲۹، ۵۴، ۵۹، ۶۱، ۶۱، ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۸۷، ۹۷، ۹۷، ۱۰۰، ۵۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۸، ۲۴۴، ۹۴۱، ۲۷۲، ۳۹۳، ۸۳۸، ۱۱۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۴۳۰، ۳۳۰، ۵۲۳

عین ۱۶، ۸۸، ۹۰، ۲۶۶، ۲۲۶، ۲۲۲، ۲۸۹ عسینی ۱۷، ۳۶، ۲۷، ۸۹، ۱۰۰ تسا ۱۱۱، ۲۶۱، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۹ ۲۶۹، ۲۶۹، ۲۸۸، ۲۱۶، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۳۶، ۲۲۶، ۲۶۶، ۲۳۶، ۲۶۶ روابط ذهنیت ۱۲، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۳۶، ۲۶۶ روابط عینیتیافته ۹۹ مشکل عینیتیافته ۷۰، ۱۶، ۲۷، ۲۶۶، ۲۰۰، ۲۶۶، ۲۶۶، ۲۶۶، مینیتیافتن ۱۰۰، ۲۶۶، ۲۶۶، ۲۶۶، ۲۶۶، ۲۶۶، ۲۶۴، ۲۲۶، ۲۲۶، ۲۲۶، ۲۲۶، ۲۲۶

فتودالی [فتودالیسم] ۶، ۲۹، ۲۳، ۳۲، ۹۵، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۸۹، ۵۲۰، ۲۴۸، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۵۲۰ فتودالی، اقتصاد ۳۳ فتودالی، تولید ۴۰۶، ۴۰۱

فلزهای قیمتی ۲۳ تیا ۵۱، ۶۰، ۷۹، ۱۰۶، ۱۰۶ ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۶، ۱۳۷ نقر مطلق ۲۵۹، ۲۶۰، ۱۹۱، ۱۹۱، ۲۵۱، ۱۵۴ فسیزیوکرات ۳۰، ۳۱، ۱۰۱، ۲۱۵، ۲۵۱، ۱۵۴،

TIA . 199 5 190

قسبیله ۷، ۲۸، ۹۵، ۱۱۰، ۲۱۵، ۲۷۱ تا ۸۷۸، ۲۷۵ تا ۵۰۱ قلمرو اربابی ۲۷۲ قیمت ۲۶، ۳۹، ۶۰ تا ۷۷، ۵۵، ۲۵، ۸۶، ۷۷، ۹۲، ۱۰۰، ۲۰۱، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۶۹، ۱۹۷، ۸۷۱، ۱۰۸، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۳۰، ۱۶۹، ۲۲۶، ۲۲۰، ۲۲۰، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۶، ۲۴۳ _منحنی قیمتها ۱۵۰

كاتوليسيسم ٣٣

کار ۷، ۲۰ تا ۳۱، ۵۱، ۶۱ تا ۴۷۶، ۵۱۵، ۵۲۱ _کار آزاد ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۴۶۸ _کار اجباری ۲۸۹، ۲۹۵، کار اجتماعی ۱۵۱، ۱۶۱ کار اضافی ۲۸۹، ۳۰۶ تا ۳۱۶، ۳۲۶ تیسبا ۳۲۷، ۳۵۴ تیستا ۴۳۰ کیسار انباشت شده [متراکم] ۹، ۷۰، ۲۱۷ -کار بردگی ۲۱ ـکار تولیدی ۲۰ ، ۲۳۲، ۲۵۸، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۹۵ _کار زائد ۳۸۲، ۲۸۴، کار زنده ۲۲۴ تا ۴۲۴، ۲۳۵ تا ۴۷۱، ۵۰۴ تا ۵۲۷ _کنار صنعتی ۲۳۲، ۳۹۵ _کنار صنفی ۲۶۱ ..کار عینیت یافته ۹، ۳۱، ۷۲ ت ۲۱۶، ۲۱۶ ت ۲۴۸، ۲۷۲ ت ۴۶۵، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۷کار عینیت نیافته ۲۶۰، ۲۶۳ کار غیر ۴۴۹ تا ۴۷۰ کار لازم ۱۵۲، ۲۴۵، ۲۹۲، ۳۰۸ تیا ۳۴۵، ۲۵۴ تـا ۲۲۳، ۴۳۴، ۴۲۴ ...کار میزدی ۲۰ تیا ۳۶، ۸۰، ۱۷۳ تیا ۱۷۶، ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۳۸ تسا ۲۳۰، ۴۰۹ سکار مولد ۱۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۹۸، ۳۲۳ سکار نامولد ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۸۷ کار واقعی ۳۱، ۷۲، ۸۳ کیار هنری ۱۶۳ مابزار کار 5710.797 5 700.750 5 75. . 770 ۳۲۸، ۳۵۹ تا ۴۳۸ _ روز _کار ۵۹، ۱۳۲ تا ۱۳۵، ۱۵۰، ۲۹۰ تسا ۳۸۶ سروز کار

هسمزمان ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۸۵ -روند [فرایند]کار ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۰ ــزمان کار ۶۶ تـا ۱۱۴، ۱۳۲ تـا ۱۵۴، ۱۹۱ تا ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۴۷۱ ـ زمان کار اضافی ۳۱۶ تا ۳۲۴، ۳۲۹ تا ۳۲۲، ۳۶۹ تا ۳۳۱ _زمان کار اضافی نسبی ۲۳۴، ۴۰۲ _زمان کار لازم 101, 017, A.T. 0AT, AAT, . 11 L ۴۱۴ _ زمان کار مطلق ۳۳۴، ۳۲۴، ۳۵۶، ۳۶۹، ۳۶۹، ۳۸۸ _ زمان کار نسبی ۳۳۴، ۳۵۶، ۳۸۸ _ ظرفیت کاری ۲۲۷، ۲۵۷، ۲۵۸ ، ۲۹۱ ، ۲۱۶ ، ۳۶۱ ، ۳۷۹ سنیروی کسار ۱۱۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۸ تسا ۲۵۸، TAT . P.T. TTT L PTT . T.Y . TAT 1014 1015 1414 1415 14.4 14.4 DY. .014

- کارخانه ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۴۲
- کارفرما ۱۴۰، ۲۵۲، ۲۹۸، ۲۹۸
- کارگاه [کارگاهی] ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۰۶، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۹۶، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۷،
- کارگر ۲۰، ۵۳، ۶۷، ۹۰، ۹۲، ۹۹، ۱۰۹ تا ۱۱۲، ۲۱۰، ۱۵۰، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۴ تا ۲۷۰، ۲۸۷، ۴۹۱، ۵۰۱ تا ۵۲۶ کامست ۴۷۸
- کالا ۲۵، ۵۰ تا ۲۹۸، ۲۵۸ تا ۲۵۵، ۲۹۴، ۲۹۳ ۲۷۲، ۲۸۳ تا ۲۰۸، ۲۳۴ تا ۴۶۰، ۲۶۲، ۵۱۷ کالای تولیدی ۲۳۹، ۲۳۰ کالای خساص ۸۴، ۵۵، ۵۰۱ تسا ۱۱۱، ۱۳۸ ۱۸۶، ۱۴۶، ۱۶۹ تا ۱۶۲، ۱۹۹۹ کالای منعتی ۶۱ کالای عام ۸۴، ۵۰۱، ۲۰۱ ۱۰۸، ۲۱۲، ۱۶۴، ۱۶۰، ۲۹۹ کالای منعتی ۶۱ کالای عام ۸۴، ۵۰۱، ۱۹۰، ۲۰۳ کالای مصرفی ۱۹۹، ۲۷۲، ۲۸۴،

- کشاورزی [کشاورز] ۹، ۲۰، ۲۲، ۲۲، ۳۲، ۳۰، ۲۳، ۲۳، ۵۹، ۵۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۲۲، ۲۲، ۲۲، ۲۲، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۲۸، ۲۰۲، ۳۲۰، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۶۴، ۲۹۷، ۲۰۴، ۲۷۴، ۵۱۶، ۲۷۲، ۲۰۶، ۲۷۴، ۲۸۵ تا ۲۱۵، ۵۱۶، ۸۲۴، ۲۲۵ – کشساورزی صنعتی
- کشور ۲۷، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۴۰، ۲۸۳، ۲۲۱، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۸۳، ۲۷۴، ۲۸۹، ۲۸۶
 - کلان ۷، ۲۸، ۲۸۰ تا ۴۷۹، ۴۹۲ تا ۵۰۱ کلانی؛ جماعت ۴۷۰ تا ۴۷۲ کوین زمانی ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۶، ۸۶ کوچنشینی ۴۷۰

> لحظة وجودى حركت ٢۶٣ لحظة وجودى سلب ١٣٩ لحظة وجودى گردش ١۴٧

لومين پرولتاريا ۲۵۱، ۲۵۱

- ماترياليسم ۳۶ _ماترياليسم طبيعتگرايانه ۳۶
- مازاد ۱۹۹، ۲۸۵، ۲۱۵، ۲۱۵، ۲۱۵، ۲۹۳، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۵، ۲۹۹، ۲۹۶، ۲۱۵، ۳۱۵، ۳۹۵، ۳۹۱، ۳۹۱، ۳۹۶، ۳۲۶، ۳۹۶، ۳۹۲، ۲۹۲ ۲۹۲، ۲۱۱، ۲۹۲ نی ۲۲۷، ۲۶۶، ۲۹۶، ۱۱۵ میازاد، کیار ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴،
 - مالک برتر [یگانه] ۴۷۱، ۴۷۲
- مالکیت [تملک] ۸ تا ۲۱، ۲۲، ۲۲، ۵۲، ۵۲، ۲۸، ۲۹، تا ۱۳۸، ۱۹۵، ۱۹۵، ۱۹۰، تا ۲۹۰، ۲۹۲ تا ۲۹۲، ۲۹۲ تا ۲۰۰، ۲۹۳ تا ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۸۲ تا ۲۹۲، ۲۹۵ تا ۵۰۰، ۵۱۵ تا ۵۲، ۲۳۰ تا ۲۴۱، ۲۹۰ تا ۲۰۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۹۵، ۲۳۰ تا ۲۴۱، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۱، ۲۳، مالکیت مالکیت جماعتی ۲۳، ۲۳، ۲۰، ۲۹، ۹۲، ۲۰، ۵۱۹ مالکیت عمومی ۱۱، ۱۹ مالکیت غیر ۵۲، ۹۱، ۱۷۱، ۲۹۲، ۲۹۶، ۹۱، ۱۰، ۲۲۵ مالکیت عمومی ۱۱، ۱۹ مالکیت غیر ۵۲۰، ۴۱۹، ۲۵۱، ۲۶۶، ۲۶۶، ۲۶۶، ۲۰۱،
- مالیات ۲۶، ۳۶، ۱۴۴، ۱۸۳، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۲، ۲۶۴، ۵۲۵ ـ مالیات پولی ۸۰ ـ مالیات جنسی ۸۰
- مانوفاکتور ۳۰، ۲۹۷، ۲۳۴، ۳۶۲، ۴۶۲، ۴۷۲، ۴۷۵، ۵۲۱، ۵۲۱، ۵۲۲
- مبادله ۵، ۱۲، ۲۹، ۲۹، ۲۰ تا ۲۰۲، ۲۴۰ تا ۲۸۰، ۲۸۲ تا ۵۲۰ مبادلهٔ بین المللی ۹۸، ۹۷ مبادلهٔ خصوصی ۲۴، ۹۷، ۹۷، ۹۸ مبادلهٔ دوجانبه ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷، ۲۲۲ مبادلهٔ سرمایه ۲۳۴، مبادلهٔ فراورده ۲۴ مبادلهٔ فعالیت ۲۴ مبادلهٔ مستقیم

- ۱۹۳، ۱۵۰ سابزار میادله ۵۵، ۵۷، ۹۹، ۱۹۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۸ تا ۱۵۴، ۲۱۹ حوزهٔ میادله ۲۵ سفیرایند میادله ۱۴۱، ۲۰۳، ۲۷۲ ۱۹۰ سلهٔ عام میادله ۱۴۵ موسیلهٔ خاص میادله ۱۴۶
- مسرکانتیلیسم ۳۰، ۵۷، ۱۱۴، ۱۴۳، ۱۷۴، ۱۷۴، ۲۹۷، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۹۷
- مزد [دستمزد] ۲۹، ۲۰، ۲۰، ۲۲۲، ۲۷۴، ۲۰۸، ۵۲۶، ۲۴۵ تا ۲۵۲، ۲۸۷ تا ۲۶۴، ۲۲۶، مزد - بگیر [دوزمزد] ۱۱، ۲۰، ۲۶، ۲۶، ۲۸، ۲۵، ۲۱۱، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۶۰، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۰۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۱، ۲۰۹، ۲۰۶، ۵۱۲، ۵۲۳ - مزد -کاری ۲۹۱ - روزمىزد ۲۵۸، ۴۵۸، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۹۱، ۲۵۸
 - مزرعهدار ۱۴۰، ۴۱۳، ۴۳۰
 - مستعمره ۲۶، ۲۲۴ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱
- مستصرف ٥، ١٦، ١٧، ٩٢ تسا ١٢٨، ١٦٢، ۲۳۳ تا ۲۴۰، ۲۶۰، ۲۶۶، ۵۱۷ ـ مصرف تـــوليدى ١٧ ــمـصرف جــمعى ١١٣ رضایتبخش ۳۹۹ ـ.مصرف عـام ۲۴۹ _مـمارف عنيتى ١٢ _مصرف قورى ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۲۹۴م..صرفکننده ۸۴ ، ۱۰۰، ۱۳۰، ۲۵۱، ۲۵۱ سیندمیسطرف مستقيم ۲۴ ــمصرف مولد ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۶۵ ــمسطرف نسامولد ۱۷ ــمسرف همانند توليد ١٥ ـانگيزه مصرف ١٧ _روش مستصرف ۱۷ سناشیی، منادی منصرفی ۱۶ ساشی، مصرفی ۱۶، ۱۷ _ظرفیت مصرفی ۲۵۰ ـ.همانی تولید و مصرف ۱۴ ، ۱۷ ، ۱۸

TOT . TOT . TOT . TOT . TOT . TOT 1770 1777, 7777, X97, 777 L P77, 01T .0.0 . TVT . TV. . TFI & TOF معیشت، سرچشمهٔ ۲۳۸ مفعول من اراد و فعال مایرید ۱۵۰ مسلت ۲۶، ۲۹، ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۹۸، ۹۸ WI. IAI. I.T. 2PT. 7AT. 7. 511 . FFF . FFT مناسبات حقوقي ١٢ مواد خام ۱۴، ۵۱، ۵۱، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۴۳، LTAD LTA. LTPA LT TPT LTP. LTTT PATI - PTI PPTI 0171 2171 ATT. 515 UD.0 . FAF U FTF مسولد ۶۷، ۹۵، ۹۶، ۱۶۱ تسا ۱۷۴، ۲۰۶، TTT . TOT . TVP & TOA . TTI & TTP לסדי ללדי אלדי זעדי סעדי לאדי ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۹۹، ۲۹۹، ۵۲۸ ــنیروهای مولد 1704 . TTO . TTY L T.F . TYT . 191 1979 . 41. . 194 L TVY . TP9 . TPY ቸኛለ

معیشت، وسایل ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۸، ۲۴۸، ۲۴۹،

نسامولد ۳۶، ۳۹، ۵۰، ۱۹۱، ۱۶۳، ۲۲۴، ۲۶۹، ۲۳۵، ۲۶۹ تا ۵۲۳، ۵۲۳ نرخ تنزیل ۴۹، ۵۴، ۸۶ نظام حقوقی ۲۰، ۲۰۴ نظام حمایتی ۱۶۱ نظام کارخانهای ۳۰

نقدینگی ۵۵ نیاز ۱۷، ۱۸، ۲۶، ۲۹، ۲۹، ۵۴، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۰، ۹۵، ۹۶، ۲۶، ۲۰۱، ۲۱۱، ۱۱۲، ۱۸۸، ۲۴۲، ۲۴۲، ۲۵۱، ۱۹۱، ۹۶، ۱۶۲، ۱۸۲، ۲۲۲، ۲۲۲، ۲۸۱، ۱۹۱، ۸۵۲، ۲۹۳، ۲۲۲، ۲۸۷، ۹۳۰ تا ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۰ نیروی خلاقه ۲۷۲

> وثيقه ٩٩، ١٣۶ وحدت برتر ٢٧١ تا ٢٧٧

هزینه ۱۷۸، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۳۱، ۲۳۱، ۲۶۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۲، ۲۷۷، ۲۱۱، ۲۱۵، ۶۹، ۶۹، ۷۰، ۵۱۳ _ هزینهٔ تولیدی ۵۹، ۶۹، ۶۹، ۷۰، ۱۳۵، ۸۸۰، ۹۰۹، ۱۵۱، ۵۲۱، ۵۳۱، ۲۳۲، ۲۲۸، ۲۹۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۵۹۹، ۲۳۲، ۲۳۲، ۲۲۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۷۹ تا ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۹، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۷۹ تا ۲۴۵، ۲۰۹، ۲۹۹، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۶۳، ۲۸۵ تا ۲۹۵، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۶۶، ۲۶۵ مراید ۲۶۱، ۲۸۹، ۲۵۱، ۸۵۱، ۲۶۱، ۲۹۹ همانی بیواسطه ۱۹ همانی از ۲۰، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۱۸۱، ۲۶۱، ۲۹۴ منز جدید ۲۷ _ هنو شکسیبر ۲۷، ۲۸ منز بونانی ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۲۸

یکجانشین ۴۷۰، ۴۹۴

کمونیستهای انقلابی www'k-en.com info@k-en.com